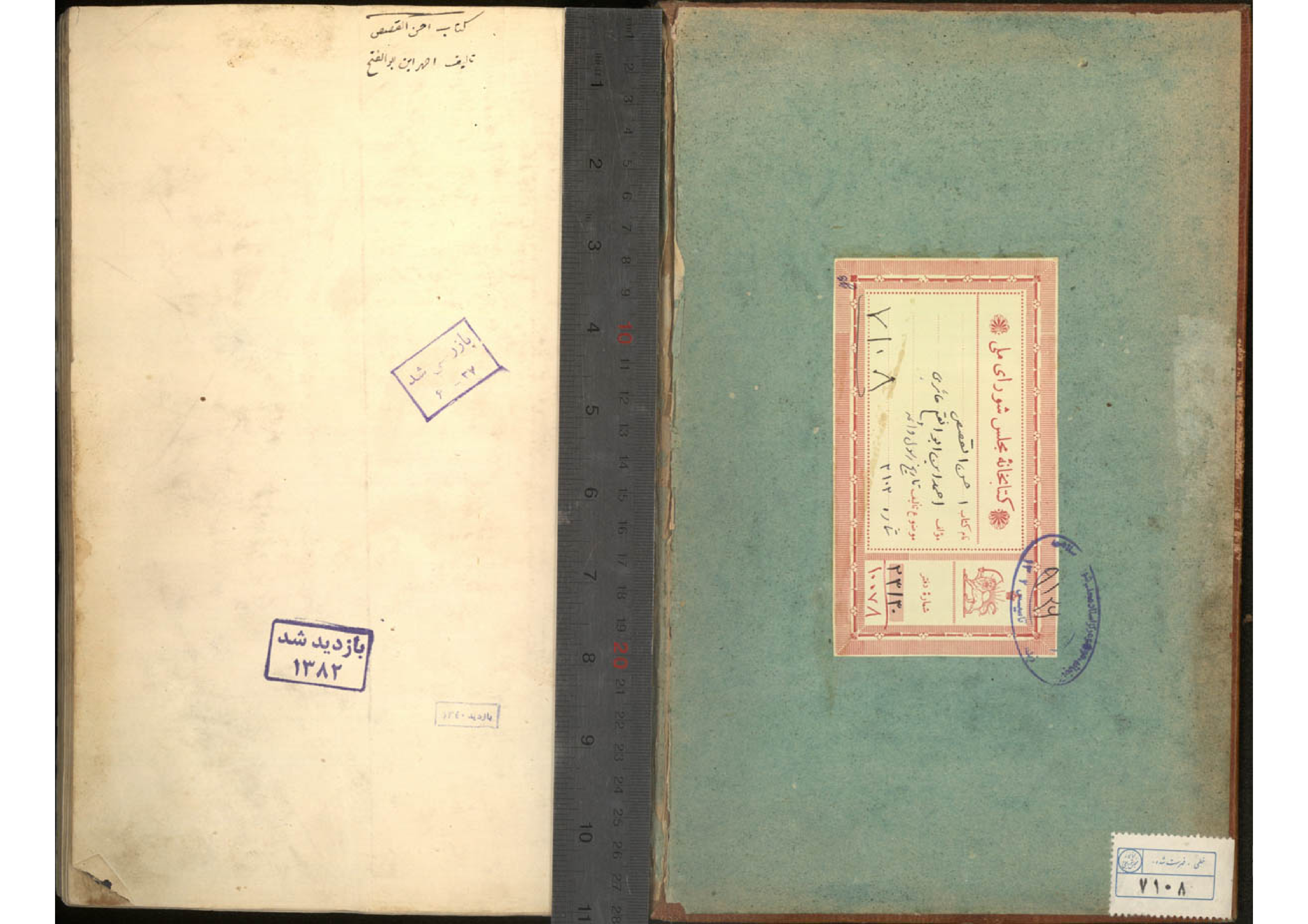
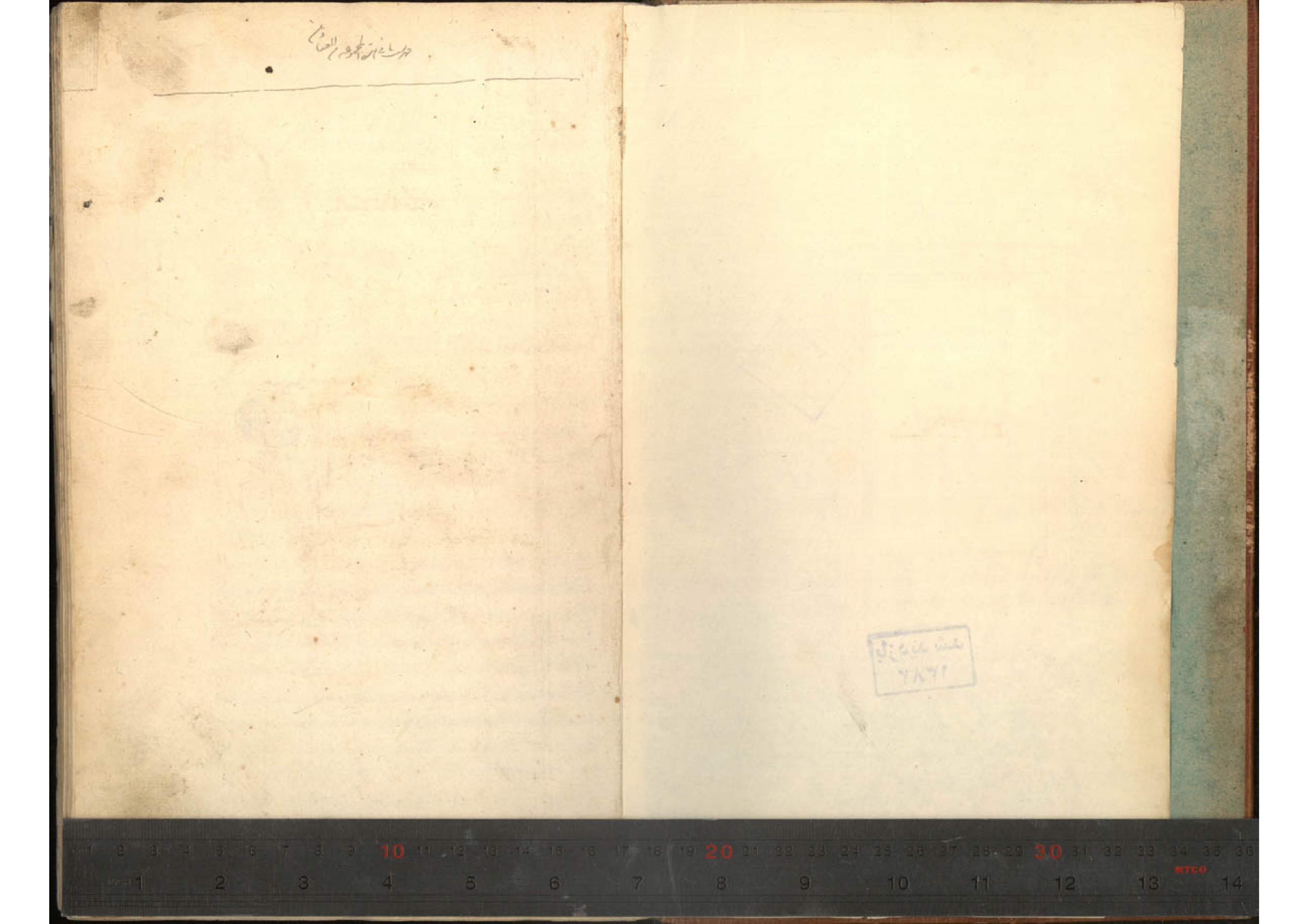

کتاب احسن القصص
تالیف احمد ابن ابو الفتح
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۷۱۰۸



صح [illegible]



انا اوحینا الیک احسن القصص

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین …

بیا و ببند اگر چشم خرده بین داری ⁂ که شسته‌اند زبس نطعها عقیق و مرجان است

العبد الراجی احمد بن ابو الفتح الشریف الحسینی الاصفهانی معروض می‌دارد که نظر شوق بسیار بمطالعهٔ سیر
و تواریخ کرد فی الحقیقه ارباب تجربه و اصحاب عبرت را ابراز آن صوب … طالب کافی شد و بر که منتخب مجموعهٔ
کلیات امور و جزئیات روزگار و وقایع سلاطین با تمکین معدلت آیین و تجربیات ایام بوده باشد
و بیان جمیع … و … تا آنکه بمضمون من جد وجد مطالع رهبری و بختم راه‌روی نموده بزیارت کتاب
مستطاب … الابرار انتخاب متطاب اقدم المتقدمین و مولی المتغدین والمتاخرین صاحب الحسب العلی و
الحسب السنی العالم العامل والفاضل الفاضل الباذل المحمود عند الموالی والولی و المحبوب لدی
الخالق والخلائق بالنفس الجلی المتخلق باخلاق ابناء الملوک العلی … آقا محمد جعفر بن محمد علی
الحائری البهبهانی ادام الله … بلطفه الجلی مشرف شد و بر مشاهدهٔ اینکتاب که ذخیره‌ایست مفید و وجیزه‌ایست
لطیفه مسمی بتجلیه عامه و خاصه مجموعهٔ مجربات و نصایح و حکم و بدایع امور جمیع عالم از کتب تواریخ عرب و عجم
چون تاریخ ابو حنیفه دینوری و ابن خلکان و شیخ جزری و ابن اعثم کوفی و حافظ ابرو و روضة الصفا و طبری
و مطلع السعدین و غیره تواریخ مصر و بغداد و روم و هند و ایران و ترکستان بالجمله از نقطهٔ مغرب الی انتهای
مشرق معظم احوالات و معتبر حکایات عبرت آیات حکام و سلاطین و حکما و علما و الاشرور که زیاده بر هزار
سال … مختصر … و … که … و … و …
و حالات کمال ایشان … داده و از تنقیح امورات و وقایع و ضبط احوال و سوانح هر مملکت در همان سال و …
بخصوص احدی نوشته که از کتب معتبره مستند او را ضبط و اخراج کردند لهذا این بنده بی‌بضاعت و …
استطاعت … فی الحقیقه بسبب این مجموعه از هر حیثیت صاحب … وقایع شرح … مشتمل بر …

واحوال

و احوال سعادت مشمول حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و
ذکر سلاطین جم تمکین سلف از کیومرث الی حال و پیغمبرانی که در عهد ایشان بوده‌اند مختصرا و ائمه و اولیاء کرام
و علماء ذوی الاحترام و غیره با انضمام بوده … و … بصیرت خواقین حشمت آیین خلف یا
شرف … از جلد رابع این کتاب که مشتمل بر غرایب و بدایع قرآنی بوده منتخب جمیع موجود الکتب … مثل
سایر احوال طوایف فرنگ و رسوم و عادات ایشان و عجایبات فرنگ و اوضاع … و غیره اهل هند
و صوبجات هندوستان و غرایب بنا عمارت ایران افزوده و … این مجموعه از جمله … حکم و احوال
هر کس به مجالس بهشت شیم و … حوادث و معظم سوانح عالم و حکومت حکام و سیر سلاطین و غیره را
محتشم و ارباب حل و عقد و انتخاب ملل و نحل بوده مسمی باحسن القصص نموده بالله التوکل و الیه الاستعانه

فی بیان احوال اشرف موجودات احسن الخلایق و لادت با سعادت حضرت خاتم النبیین و رحمة للعالمین روز جمعه
وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول و بروایت عامه روز دوشنبه بعد از طلوع صبح صادق دوازدهم
ربیع الاول عام الفیل در عهد کسری نوشیروان عادل در مکه معظمه بوده و کنیت مبارکش ابوالقاسم و نام مشهورش
حضرت محمد و احمد چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق است و نسب آنحضرت باسمعیل بن ابراهیم پیغمبر … میشود
و صورت آنحضرت از آمنه بنت وهب متولد شد و بود که عبدالله پدر آنحضرت در مدینه فوت شد و چون شش
ساله گردید مادر شریف او وفات یافت بعد از آن عبدالمطلب محافظت می‌نمود و در هشت سالگی عبدالمطلب
نیز درگذشت بعد از آن ابوطالب عم آنحضرت کفیل شد و تا بعد از ظهور نبوت رعایت آنحضرت می‌نمود و بر تمام فرزند
ترجیح میداد و در دوازده سالگی آنحضرت را با خود بتجارت شام برد و بسوای بحیرای راهب که علامات نبوت
در آنحضرت مشاهده کرده بود باز گردانید که مبادا او را جهود غدر کنند و در بیست و پنج سالگی آنحضرت خدیجه
خدیجه بتجارت شام رفت و مراجعت نمود و خدیجه او را نکاح فرموده و در سی و پنج سالگی چون قریش خانه کعبه را
عمارت می‌کردند آنحضرت در آن کار حکم فرموده حجر الاسود را بدست مبارک بر جایش گذاشتند و چون در سن
شریف چهل سالگی رسید جبرئیل در غار حرا بر آن سرور ظاهر شد و حق تعالی آنحضرت را بشرف وحی مشرف فرمود
و بنبوت بخلق فرستاد و قرآن بر آنحضرت نازل شد فرد تعالی شأنه وجل … ⁂ … فصل و …
السابق آنحضرت مدت سه سال در مردم ایمان اسلام دعوت می‌فرمود و خلایق اندک اندک اقبال می‌نمودند
بعد از آن بامر الهی علانیه مردم را دعوت فرموده و بتان و اصنام قریش را دشنام داده کفار در مقام اذیت و آزار شدند
و مسلمانان از جهت بسیاری … در سال پنجم از نبوت در ماه رجب جمعی … از کفار بعضی از مسلمانان
بحبشه فرستاد و در سال هفتم نبوت کفار قریش اتفاق کرده عهد بستند که با بنی هاشم مکالمه و مناکحه نکنند و عهد
نامه در … نوشتند و در خانه کعبه آویختند و قصد آنحضرت داشتند ابوطالب نظر باحتیاط او حضرت را با
بنی هاشم بحصاری که تعلق بخود داشت … شعب ابوطالب … و تنگی که …

در ایام متولد شد و بعد از آن بعضی از قریش که میل بجانب بنی هاشم داشتند عهدنامه را باطل کردند و بنی هاشم
و ابوطالب و بنی هاشم از آن شعب بیرون آمدند و در همین سال دهم از نبوت ابوطالب وفات کرد و سه روز بعد از
او خدیجه درگذشت و پیغمبر آن سال را عام الحزن نام نهاد و بعد از ابوطالب برادرش عباس امیر مکه شد و وی مردی
حلیم بود و اذیت قریش را از آن سرور دفع نمی توانست کرد و کفار دست جرأت دراز کردند و ایذا با آنحضرت می رسانیدند
چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود بجانب طائف رفت و یک ماه در آنجا بود کسی دین او نپذیرفت و باز جفا
کردند آنحضرت از آنجا متوجه مکه شد و در راه گروهی از جن بآن جناب رسیدند و مسلمان شدند و کفار اتفاق کرده
بودند که آنحضرت را در مکه نگذارند مگر مطعم بن عدی از اهل مکه بخلاف ایشان برخاست و آنحضرت را امان داد و
بخانه خود برد و مطعم و اولاد وی از آنحضرت حرمت نگه می داشتند و محافظت آن سرور می نمودند و آن جناب باز
خلق را بایمان و کفار را بصبر می نمود و در سال یازدهم از نبوت شش کس از اهل مدینه از قبیله خزرج که در موسم
حج بمکه آمده بودند با آنحضرت ملاقات کردند و مسلمان شدند بمدینه باز گردیدند و مردمان مدینه را باسلام می خواندند
و ذکر آنحضرت در مدینه فاش شد و در سال دوازدهم از نبوت معراج اتفاق افتاد و در سال سیزدهم از نبوت
هفتاد مرد و دو زن از اهل مدینه در شب دوم از ایام تشریق در عقبه مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و
آنحضرت دوازده نقیب در میان ایشان تعیین کرد و مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا ایشان را
قرآن و شریعت تعلیم کند و اکثر اهل مدینه بدست او مسلمان شدند و چون کفار قریش در قصد پیغمبر اجماع کردند آنحضرت
صحابه را بتفاریق بمدینه فرستاد و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را در مکه بجای خود گذاشت تا ودایعی که از
مردمان نزد آن سرور بود بصاحبانش برساند و خود از عقب ایشان بفرمان آلهی در ماه ربیع الاول از سال چهاردهم
از نبوت بمدینه آمد و در محله قبا نزول فرمود و هم در آن ایام حضرت امیر المؤمنین ع از مکه آمده با آنحضرت ملحق
شد و پیغمبر بعد از چهار روز و شبانه روز بخانه ابو ایوب انصاری نقل فرمود و مسجد و خانه نزدیک آن کوکب
مبارک که مسمی است بحجره و در آن نزدیکی مسجد و خانه ساخت مردم مدینه آنحضرت را نصرت کردند پس بسبب انصار
لقب یافتند و آنحضرت با بعضی از یهودان که در شهر مدینه و حوالی آن بودند صلح فرمود و سلمان فارسی بخدمت
آنحضرت آمد مسلمان شد و پیغمبر میان یاران عقد مواخات بست حضرت امیر المؤمنین عرض کرد با یاران عقد مواخات
بستی و مرا هیچ برادری تعیین ننمودی آنحضرت فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة و بعد از آن فاطمه را با آنحضرت
تزویج فرمود و قبله بجانب کعبه حواله شد و مدت ده سال که آنحضرت در مدینه تشریف داشت پنجاه و شش مرتبه
لشکر بسرکردگی صحابه فرستاد و بیست و هفت مرتبه بنفس نفیس با کفار غزا کرد و تفصیل آن در کتب سیر مسطور است
المعه ز غزو و ثبات تغلب بمبارک نفس خود بکفار مقابله کرد و در معجزات آنحضرت گفته شعر وبات ایوان کسری و هو
منصدع • کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم • و بات لدعوته الاشجار ساجدة • تمشی الیه علی ساق بلا قدم • وشق
الدهر عن قمر المه • من المحارم والارحام ان • و طار ساق از غامضه بحر جا • و رد و اد ردها بالغیظ والکظم

مغازی که رسول خدا بنفس نفیس کرد اول غزوه بدر است که در صباح روز جمعه هفدهم ماه رمضان سال دوم از هجرت
واقع شد پیغمبر با سیصد و چند نفر از مهاجر و انصار و بعضی سیصد و سیزده کس گفته اند و بعضی کم از این روایت کرده اند با سپاه
قریش که مقدم ایشان ابو جهل بود و نهصد و پنجاه کس همراه داشت غزا فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب بود و
و شش زره و هشت شمشیر بیش نبود و فتح با پیغمبر بود ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و امیه بن خلف با هفتاد
کس از صنادید قریش کشته شدند و هفتاد نفر دیگر بقید اسیر گرفتار شدند و غنایم ایشان بدست مسلمانان
افتاد و از اهل اسلام چهارده کس از مهاجر و انصار شهید شدند **دویم غزوه احد** که در هفتم ماه شوال سال سیم هجرت
واقع شد ابو سفیان و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و خالد بن ولید و ابو عامر راهب با سه هزار کس بر جنگ آنحضرت
از مکه آمده بودند و پیغمبر با هفتصد کس در پای کوه احد با ایشان غزا کرد و در بدو غزا اول ظفر آنحضرت را بود و بیست و دو کس
از کفار کشته شدند و در آخر جنگ عم آنحضرت را با هفتاد کس شهید کردند و هفتاد نفر دیگر مجروح شدند و دو دندان مبارک
آنحضرت بضرب سنگ مجروح شد و ضربت بر روی و محاسن مبارکش فرود آمد و امیر المؤمنین ع ذو الفقار کشیده
مانند برق بر آن قوم حمله کرد و کفار را منهزم گردانید و آنحضرت را از شر ایشان نگاه داشت و پیغمبر در حق او
فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و بعد از آن لشکر کفار رفتند و پیغمبر بمدینه مراجعت کرد **سیم غزوه بنی المصطلق** که در
ماه شعبان سال پنجم از هجرت در موضع مریسیع دست داد و پیغمبر صلوات الله علیه و آله در این غزوه فتح نمود و ده کس از
کفار که مقدم ایشان حارث بن ابی ضرار بود کشته شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد و اهل آن قبایل دختران کافر را
اسیر کردند **چهارم غزوه خندق** که در شوال همان سال رو نمود و لشکر خود بصواب دید سلمان فارسی در پیرامن مدینه خندق کند
و آن را غزوه احزاب نیز گویند در ماه ذیقعده سال پنجم از هجرت واقع شد ابو سفیان با ده هزار سوار بر کنار خندق
فرود آمد مسلمانان با ایشان مدت بیست روز محاربه نمودند و در این غزوه عمرو بن عبدود که از مشاهیر مبارزان قریش بود
بدست امیر المؤمنین ع بقتل آمد و بعد از بیست روز چون سپاه از بیش ترسیدند و هراس بر ایشان غالب شد بمکه
بازگشتند و مسلمانان از شر ایشان خلاصی یافتند و در این غزوه تیری بر سعد بن معاذ رسید و بعد از فتح بنی قریظه
درگذشت **پنجم غزوه بنی قریظه** پیغمبر صلی الله علیه و آله در همان روز که از غزوه خندق فارغ شد نماز عصر کرده به بنی
قریظه روانه شد بسبب آنکه بنی قریظه نقض عهد کرده بودند و در غزوه خندق با کفار همداستان گشته بودند پیغمبر قلعه ایشان را
و بعد از بیست و پنج روز فتح کرده بصواب دید سعد بن معاذ مردان ایشان را که ششصد و بروایتی هفتصد کس بودند فرمود
تا گردن بزدند و زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند و اموال و سلاح ایشان را بر اصحاب قسمت کردند **ششم غزوه خیبر**
که در سال ششم از هجرت واقع شد و آن هفت قلعه بود و حضرت امیر المؤمنین علی در یک روز یک قلعه فتح کردند
با چهار قلعه دیگر مال الصلح کردند شجاعت و مبارزت آنحضرت در آنجا و کندن در خیبر مشهور است در آن قلعه پانزده
کس از مسلمانان بشهادت رسیدند و نود و سه کس از یهود کشته شدند **هفتم غزوه فتح مکه** که در رمضان سال هشتم
از هجرت واقع شد پیغمبر صلی الله علیه و آله با ده هزار کس بمکه رفت و بعضی از اهل مکه در موضع حدیبیه با مقدمه لشکر اسلام
جنگ کردند از اصحاب دو کس شهید شدند و از اهل مکه بیست و چهار کس بقتل آمدند و شهر مکه مسخر گشت و رسول اصنام کعبه

ازیشان پاک کرد و اهل مکه مسلمان شدند **هشتم غزوهٔ حنین** که در ششم ماه شوال سال هشتم از هجرت واقع شده حضرت
بعد از فتح مکه با ده هزار کس بحنین رفت بحرب کفار ثقیف و هوازن و پیشوای هوازن مالک بن عوف نضری
و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی بود با ایشان چهار هزار مرد بود درین غزوه اول شکست بر مسلمانان
افتاد و منهزم شدند و پیغمبر با امیر المومنین ع و عباس و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و شش نفر دیگر از بنی هاشم
باز ماندند و فتح شد و چهار کس از مسلمانان شهید شدند و اسباب و اموال هوازن و ثقیف بدست مسلمانان افتاد
نهم غزوهٔ طایف هم در ماه شوال سال هشتم هجرت بود رسول صلعم بقصد مالک بن عوف و جمعی از هوازن و ثقیف
که از حرب حنین فرار کرده بودند و بحصارهای طایف متحصن بودند متوجه شد و هفده شبانروز طایف را
محاصره کرد و درآن مدت جنگهای عظیم واقع شد جمعی کثیر از اصحاب زخمی شدند و دوازده کس شهید گشتند بعد
از آن از پای حصار فتح ناکرده مراجعت کردند و بجعرانه آمدند و غنایمی که از حرب طایف بدست مسلمانان آمده بود
در آن قسمت فرمود و درین منزل بیست و چهار کس از هوازن حصار طایف آمده مسلمان شدند و آنحضرت [illegible] از اسلام
شاد و قوم خبر دادند و از عقب ایشان مالک بن عوف نیز بیامد و مسلمان شد و آنحضرت تمام مواشی هوازن را بایشان
داد بالجمله آنحضرت در زمان نبوت بیست و سه سال در مکه و ده سال در مدینه بود و درین مدت اهل مکه و مدینه و طایف و یمن
مسلمان شدند و قبایل عرب از هر طرف میل مسلمانی کردند و شریعت اسلام منتشر شد و قواعد دین و ملت قوت
گرفت و اشعهٔ انوار دین حنیف و ملت حنیفی منتشر گشت و آثار ظلمت کفر و ضلالت محو شد و اصحاب که هریک
بجانب حبشه هجرت کرده بودند و مقدم ایشان جعفر طیار بود باز آمدند **ایلچی فرستادن رسول ص نزد سلاطین عالم**
حضرت نبوت هفت ایلچی بجهت تبلیغ رسالت خود بپادشاهان آفاق فرستاد و بهر یک از سلاطین نامه نوشت
و باسلام خواند عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی ملک حبشه فرستاد و نجاشی نامه را احترام نمود و از تخت فرود آمد که
با دو زانو بر زمین نشست و مطالعه نمود و جوابی نیکو نوشت و تحفه فرستاد و مسلمان شد پس آنحضرت دحیهٔ کلبی را
بهرقل قیصر روم فرستاد او نیز جوابی خوب نوشت اما در اسلام او اختلاف است عبد الله بن حذافهٔ سهمی را بنزد خسرو
پرویز فرستاد و او مسلمان نشد و نامه را پاره کرد و ناسزا گفت آنحضرت او را نفرین کرد و ملک او برافتاد و نسل
اولاد او شاهی بعقب نیافت چنانکه ... پس آنحضرت حاطب ابن ابی بلتعه را بمقوقس فرستاد و وی مسلمان نشد و نامه
نیکو نوشت و اما ایلچی را تحفهای نیکو بخشید و انعام داد پس حضرت علاء بن حضرمی را بملک بحرین فرستاد او مسلمان شد
و جوابی نیکو نوشت پس آنحضرت در سال آخر بعد از مراجعت از حجة الوداع در غدیر خم امیر المومنین را وصی نمود
که وانمود در مدینه بیست و هشتم صفر عالم را وداع کرد و عمر شریفش شصت و سه سال بود و از آن جمله ده سال در مدینه
باقی در مکه و خلافتش بیست و سه سال که سیزده سال ایام خلافتش در مکه بود لهذا ابن جابر منتبع آن ایام ابو مرحوم
یک رباعی منظم کشید **رباعی** سال نبی از انبیا یکبار الکه می شمر ه و آنکه خلافت را بگیر از ضعف لفظ یا و یک شمر ه
بنود و شش چو شکان ... بحج ه ابن جمد کی و اکن یقین و از هیچیک نامد شک ه ه

اجتماع در سقیفه و مبایعه با ابی بکر بن ابی قحافه چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود نقل ایشان
کرده اند که عمر بن خطاب با ابو عبیده جراح مباسطت نمود و گفت دست بده تا بتو بیعت کنم زیرا که رسول ص فرموده
امین هذه الامة ابو عبیده و او گفت ای عمر تا مسلمان شده ام از تو خطا نشنیده ام الا این سخن بمن بیعت میکنی و حال
آنکه ابو بکر ثانی اثنین اذ هما فی الغار در میان شماست درین اثنا شخصی از انصار گفت در سقیفه سعد بن عباده
امر و صیل الی کمهاجرین با ابو بکر را عمر رسانید وی نیز با ابو بکر که در خانهٔ پیغمبر بود در رفت و او را اخبار کرد و
برفتن سقیفه تحریص نمود جمعی دیگر از مهاجرین اتفاق نمودند و روانه سقیفه با ایشان شدند و امیر المومنین ع
علی بن ابی طالب با جمعی از بنی هاشم مشغول تجهیز و تکفین حضرت رسالت ص بودند چون رفقا داخل سقیفه
شدند دیدند مردی تکیه بر بستر زده ما را از که خلافت داده عمر از وی هیبت گفت کیست این مرد بر بستر
گفتند سعد بن عباده چون ابو بکر بنشست و خطبهٔ خواند و فضل مهاجرین و سابقهٔ اسلام ایشان و قربی
بر انبیاء و کفار قریش و ... از آن فضایل انصار کرد و اثبات نمود که مهاجرین بواسطهٔ قرابت و قربت که برسول
الله ص دارند بخلافت سزاوارترند و عرب اطاعت کسی نخواهند کرد الا کسی که از قریش باشد که خبر الناس تبع القریش بآن ناطق است و
گفت انصار برادران مااند در کتاب الله و شرکا اند در دین ای انصار سلم دارید فضل برادران خود را و رضا بقضا دهید
در حینی که حق تعالی بایشان مسلم داشته و افزونی نمود و انصار گفتند ما از مهاجرین نمی پذیریم اختیار کنیم که چون پیغمبر مرد
دیگر خلیفه او باشد از مهاجرین و پایهٔ ایشان مستمر کرده و از انصار کسی وزیر او باشد که اگر خطا بر جنبد و میل او را رد
آن تمیز انصار نتوانند و یا عکس چون عمر این شنید برخاست و گفت بخدا قسم که هرگز ایام امامت الفت باشد مکتب
حباب بن المنذر گفت منا امیر و منکم امیر عمر گفت هرگز عرب بامارت شما راضی نشوند و حال آنکه پیغمبر از غیر طایفه
شما بوده باشد حباب گفت این سخن از روی حکم بر شما نمی گوییم و لکن میترسیم قومی بر ما والی شوند که ما پدران ایشان را
کشته باشیم عمر گفت چون خلافت بایشان قرار دهید بمیرا که تقوانی الفزمی میان حباب و عمر سخنان غلیظ گذشت عمر گفت
لاتصطلح سیفان فی غمد واحد عمر غالب بود و دو پادشاه اند و قبیله و میان مهاجر و انصار مخاصمه و مشاجره بجائی کشید
که نزدیک بود سعد بن عباده در آن غوغا در زیر دست و پا در رود ابو بکر چون حال بدید در سلی و تسکین
مردم شد و گفت ای گروه انصار مگر رسول ص نفرموده در شب عقبه که مخالفت مکنید با کسی که اهل خلافت باشد گفتند
بلی و امر چنین بود ابو بکر و سعد بن عباده گفت شنیده از رسول ص که ولاة این امر قریش اند گفت بلی بعد از آن
زید بن ثابت گفت رسول ص از قوم مهاجرین بود و خلیفه او نیز باید بود مگر اینها پس بیعت کنید با ایشان ابو بکر گفت عمر را
اختیار دیگر نمیشد دست عمر یا ابو عبیده گرفت گفت هر یک از این دو مرد را خواهید خلافت میدهم عمر گفت بلکه ما بتو
بیعت کنیم که بهتر و بهتری پس تو ... و دست ابو بکر را گرفته بیعت کرد و دیگران از انصار بیعت کردند بعد از آن سایر مردم الا اندک
قلیلی که گفتند با علی بیعت کنیم بعضی از علما گفته اند که مخالفت مهاجر و انصار در خلافت و خصومت در امر رسول ص
بر خلافت هیچیک اصحابی که در سقیفه بنی ساعده حاضر بودند بخصوص تصیص نفرموده ... برای آنحضرت واقع

این معنا را خلاف نکرد و سنی و ... میان ... نمی‌چسبند دیگر آنکه این اختلاف انصار با مهاجر بر عادت عرب واقع شد
هر کسی را بر قوم خود حاکم می‌کردند مگر آنکه از ان قوم نباشد و از آنکه رسول الله فرمود الائمة من قریش غافل و زایل بودند
و چون با بیعتی بر قصد پیوستند از ان خلاف رجوع کردند العزیز بن بقول اعاده فاطمه زهرا ... علی بن ابیطالب عم
بیعت نکرد و طلحه و زبیر و خالد بن سعید و سعید بن العاص و گروهی از انصار بعد از چندی بیعت کردند و آورده‌اند که
چون امر بیعت بر ابوبکر قرار گرفت روز دیگر عمر با جمعی نزد امیر المؤمنین ع آمد گفت یا علی می‌خواهیم مثل دیگران
با ابوبکر بیعت کنی آنحضرت فرمود همان سخنان که شما بر انصار حجت ساختید و ایشان غضب کردید و از انجا گفتید رسول الله
فرمود مخالفت مکنید با یکدیگر ... خلافت باشد و انصار تصدیق کردند همان سخنان از برای شما حجت می‌کنم و راست بگوید که
از مهاجر به رسول الله صلعم اقرب کیست عمر گفت ترا انکار نمی‌کنیم که بعد از آنحضرت فرمود او را سخن مرا جواب دهید بعد از
بیعت طلبید ابو عبیده گفت یا علی تو از همه با فضل‌تری و اقرب به رسولی ... یا علی تو که این داعیه داشتی ... الطلحه
نکردی و بخانه نشستی ... حضرت فرمود ای ابو عبیده روا داری که نعش رسول الله صلعم در میان بگذارم و
بدعوی خلافت مشغول شوم ... و گفت ... انکار ... بیعت کنی ابوبکر ... و مردم متفرق
شدند آورده‌اند که ابو سفیان بن حرب بن امیه بعد از بیعت مردم با ابی بکر نزد امیر المؤمنین ع آمد و گفت روا باشد که فروتر
ترین اهل بیتی از قریش بر شما غالب شوند اگر خواهی تمامی مدینه را از سوار و پیاده پر سازم آنحضرت فرمود ترا بدین سخن
بجز فتنه و فساد نظر نباشد و ... دشمن اسلام بوده و ... تا ... هیچ ضرر ... بایشان نتوانستی رسانید ما هوا داری تو را
نمی‌خواهیم که ابوبکر خلیفه باشد **صورت پیغمبران** در سال سیزدهم هجری ابو عبیده که از جانب ابوبکر سردار اسلام بود
با شام رفت و ... هشام بن عاص و ... جمعی از خواص به سفارت نزد قیصر روم فرستاد که ... اسلام
و ... قواعد اسلام ... هشام گوید که بعد از طی منازل و مراحل وارد قسطنطنیه شدیم و نزد هرقل رفتیم
با وی صحبت داشتیم بعد از صباحی چند ما را در خلوت طلبید و از حالات و صفات اشرف مخلوقات و طریق مخاطبات و
معاشرت آنحضرت ... بپرسید ما تفصیل وافی ادا کردیم هرقل صندوقی بزرگ مذهب و ... خانه‌های بسیار
و ... حاضر کرد و ... خانه از حریر ... بیرون آورد و سیاه رنگ که بر ان صورت مردی سرخ گونه فراخ چشم بلند گردن
صافی الدیده ... داشت با حسن و بهائی تمام بود گفت این صورت را شناسید گفتیم نه گفت این صورت
آدم نبی است ... خانه دیگر بیرون آورد که بر ان صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم
... گفت این صورت نوح نبی است ... از خانه دیگر ... صندوق حریر
... بیرون آورد که بر ان صورت ... سفید ... داشت و ...
... گفت این صورت ابراهیم خلیل الله است پس از خانه
دیگر حریر ... سفید بیرون آورد که صورت حضرت رسالت پناهی بر ان نقش بود چون ما آن را دیدیم فی الحال بتعظیم
برخاستیم هرقل گفت این صورت محمد مصطفی است ما گفتیم ... هرقل از تعظیم برخاست و گفت شما را بخدا قسم میدهم

کداین صورت محمد است گفتیم بخدا که چنین است گویا ما او را زنده می‌بینیم پس هرقل زمانی بجانب ما نگریست و گفت بدانید که
این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل ... و ... از ... اول ... بعد از ان ... صورت پیغمبران
در او ... و ما ... که ... چنانکه صورت رسول الله مطابق بود بعد از ان پرسیدیم که این صندوق
در خزانه ملک از کجاست ... گفت آدم ابو البشر از حضرت واهب الصور مسئلت نمود که صورت اولاد او را که
بسعادت نبوت ممتاز شوند بوی بنماید حق تعالی تصویر این صور نمود و بوی فرستاد و این صور در خزانه
حضرت آدم ع بود و بعد از او ... بدست ذو القرنین ... افتاد و ... بعد از ... حضرت ... آمد
از الفاظ ... صور ... و ... دانیال ع تصویر کرده و اکنون که شما ... گفتید ...
بصحت ... بود که مرا توفیق رفیق ... اصحاب ... کرد و از
سلطنت ... نمی‌خواهم که ... **اولین لشکرکشی به عراق** ارباب سیر و تواریخ آورده‌اند که در سال اول
از رحلت خیر البشر صلوات الله علیه و آله خالد بن ولید را ابوبکر بجهت تنبیه کسانی که در فوت پیغمبر مرتد شده بودند
روانه بطایح گردید و در ان موضع مالک بن نویره که از جانب رسول الله باخذ صدقات بنی یربوع و دیگران موظف بود و در
حین ارتداد ... تردد ... چون خالد بان نواحی رسید لشکر را متفرق نمود تا معلوم کنند که شعار اذان
و اقامه در میان ایشان هست یا نه و گفت اگر شعار اسلام در میان ایشان نیست غارت کنید و اگر اقرار بین کنند از ان
قبول کنید ... لشکر خالد متفرق شدند و طایفه از بنی ثعلبه بن یربوع را اسیر کرده نزد خالد آوردند مالک بن نویره
در میان ایشان بود اصحاب خالد در میان ان جماعت دو فرقه شدند بعضی گفتند اذان و اقامه در میان ایشان مسموع شد
... ابو قتاده انصاری ... بوده ... سرد بود ... خالد گفت ادفئوا اسراکم
یعنی ... ما ... کنید ... را بعبارت لغت ... قتل ... و ما لکا ... را ... و ...
انکه چون ... خالد ... شنیدیم ... خالد گفت کان ... ما را ... چنین ... مقصود
او ... سرور ... خالد گفت ... آنحضرت ... ما لک ... را ... کرد
امر بقتل وی نمود ... تمیم ... بود ... و ... مالک
... مالک ... گفت و ... و ... بعد ... مالک ... و ...
ابو قتاده ... مالک ... ابوبکر ... عمر ... ابوبکر ... خالد را
... طلب کرد خالد ... و چون ... و ... و جامه
... ابوبکر ... و ... روز ... آمد
... عمر ... خالد ... را
... گفت ... و ... امروز
... گفت ... ابوبکر ... عمر ... گفت

دریغ کوه و مالک بن نویره با مال شد الغرض ابوبکر خالد را از عذری که در باب مالک آورد معذور داشت و در همان مجلس
امر کرد که الحال روانه روی خود شو چون خالد بیرون آمد و عمر نگاه کرد دست بقبضه شمشیر برد و نیمی کشید و گفت هلم
یا ابن شمله و مادر عمر شمله نام داشت عمر هیچ نتوانست گفت و کینه او در دل گرفت تا آنکه چون بخلافت رسید خالد را که
بشام بجنگ رفته بود معزول کرد و اما عذر بکر خالد نزد ابوبکر گفت آن بود که چون عمر نزد ابوبکر در باب قتل مالک مبالغه
کرد ابوبکر گفت ای عمر شاید خالد را در این باب تاویلی روی نموده باشد و او در این تاویل خطائی شده لکن عمر تعذیب
خود در باب خالد نگاهدار که رسول الله او را سیف الله خواند و شمشیری را که خدا بر روی کافران کشیده من در غلاف نمی کنم

ذکر طلیحه که دعوی پیغمبری کرد

چون در سال دوازدهم هجرت مرتدین از ترس لشکر ابوبکر بگریختند طلیحه که در بنی اسد دعوی نبوت
داشت رفت ابوبکر خالد بن ولید را با سپاه اسلام بسر ایشان فرستاد طلیحه برادرش در بنی اسد بود که آن [illegible] از ابنای
بنی اسد می بود و در عمان و در کوفه از مردم باز داشته بود و اعلان کرده بود بسیاری با او جمع شدند چون لشکر خالد بنظر
طلیحه در آمد طلیحه گفت هذا ابیش ابو الفضل الناهی بتحقیق در جواب او گفت و ابله و بر صفات حرب کنید که امرا ابو الفضل
تمام بخواهی چون هر دو لشکر بحرب ایستادند عیینه بن حصین و بنی فزاره در جنگ جد و جهد می کردند و بود طلیحه می
بود در خیمه خود کلیمی بر خود پیچیده بود و در خیمه نشسته بعیینه گفت تو حرب کن که من انتظار ادراک جبرئیل و ملائکه
بنصرت شما آیند چنانکه محمد را آمدی چون حرب قوی شد و سواران بیک حمله بردند عیینه نزد طلیحه آمد و گفت آیا
هنوز جبرئیل نیامد گفت نه عیینه روانه جنگ شد و جنگی صعب روی نمود مرتدین بسیار کشته شدند عیینه دیگر باره
آمد و از آمدن جبرئیل پرسید طلیحه گفت هنوز نیامد بار عیینه بحرب و قتال پرداخت چون کوفته شد و از فتح ما یوس گردید
باز آمد و فریاد زد ای طلیحه مرد مباد تو را آیا جبرئیل نیامد گفت آمد و گفت ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه یعنی تو را
آسیایی هست مانند آسیای او و سخنی که فراموش نخواهی کرد عیینه گفت والله که میدانم که بر تو کاری واقع خواهد شد
که فراموش نکنی و روی بقبیله خود آورد و گفت این مرد کذابست ما را فریب داد و ما را هلاک کرد
نه جبرئیل است و نه میکائیل مرا عجب کنید این بگفت و اسب را بتاخت و مرتدین منهزم شده فرار کردند و طلیحه می
گفت شما می گفتید اخبرتو انتم کردید الحال تو با جبرئیل است گفت چرا می گریزید کفش از آنکه اکنون صاحب خود را
از کشته شدن خود و بهتر می دانیم و چگونه جنگ کنیم با قومی که کشته شدن خود را بهتر می دانند از کشته شدن صاحب خود
چون طلیحه این حال بدید زن خود را که نوار نام داشت بر جماز سوار کرده بر اسب نشست و بطرف شام گریخت و گفت
هر کس چنین می تواند کرد گو بکند و خالد در این جنگ بسیاری بقتل آورد و طلیحه را آن بود که بعد از فوت رسول الله دو
قبیله بزرگ مرتد شدند و قبیله از ایشان در زمان ابوبکر مطیع شدند باقی در زمان عمر

ارتداد اشعث بن قیس و اهل کنده

در اواخر سنه یازده هجرت جناب رسالت پناه زیاد بن لبید انصاری را بحضرموت و عکاشه بن محصن را بر سکاسک
و سکون و مهاجر بن امیه را بر کنده و صنعا این عامل نموده بود اهالی آن دیار چون خبر ارتداد دیگر قبایل
بعد از رحلت رسول اکرم شنیدند مرتد شدند لهذا زیاد بمدینه نزد ابوبکر آمد و از کثرت مرتدین شکایت کرد ابوبکر مهاجر را

لشکر بوی داد و بحضرموت و یمن فرستاد بعد از مقاتله بسیار میان مرتدین شکست یافتند اشعث بن قیس که رئیس کنده بود با سایر
مرتدین بقلعه نجیر متحصن شدند بعضی گویند صلح کردند با این طریق که ده نفر از اهل قلعه را امان داده باقی را بکشند اشعث
که رئیس ایشان بود ده نفر را جدا کرد چنان که خود را فراموش کرد و امان دادن بطریق او را خواهیم پس چون قلعه مفتوح شده نفر را امان
داده زیاد با اشعث گفت تو را نکشیم داخل ده نفر نیستی گفت امان میخواهم انا الامیر قرار دادند که او را نزد ابوبکر برند حکم آنچه
او گوید چون بمدینه بردند تمام اهل قلعه را که مقصد تعرض بودند بقتل رسانیدند ابوبکر چون او را دید گفت رسول الله فرموده من
بدل دینه فاقتلوه و تو ای اشعث مرتد شدی و در دین فساد کردی با محمد بیعت کردی و امروز انتقام او را آنکه من مسلمانم و از
کرده پشیمان و معترفم بانکه بد کردم و از آن توبه کردم و استغفار میخواهم و خونبهای خود میدهم و شرط میکنم هر امیری که از اهل
اسلام در راه دین باشد از او کنم و اگر خلیفه بر من منت گذارد و خواهر خود را بمن ده و ام فروه را با نجابت النکاح بمن دهد آنگاه میرزا ماد
بدینا باشم ابوبکر عذر او بشنود و قبول افتاد و گفت از اشعث و ایمان کند بند بر او شدند و او را آزاد کرد و خواهر خود را ابوبکر
داد او بعلی و وی بعد از اولاد شد محمد و اسمعیل و اسحق و جعده ام الامام اشعث در جنگ صفین از امرای بزرگ امیر المؤمنین
بود و پس خارجی شد و بفریب معاویه کار جنگ را که قریب بفتح بود مهمل گذاشت با بسیاری از قبایل که تابع او بودند خارجی شد
و قصد علی و اولاد او کرد و او در آتش فتنها که در کربلا به آل رسول الله رسید از جمله آنکه روز عاشورا پسر او طعن زده بود
حسین و او را هم زاد مزین است از دیگران و تواریخ نبوت و تفاخر است که عمرو بن قرظه در نزد رسول خدا بر حضرت رسالت
پیروز آمد و فرمود الحال تقدیم در دین خدا کند او را نفرین کرد و پیش حال از روی اسب بر زمین آمد و بعجیب دار او بیرون
خاک و خشت که ناگاه عقربی سیاه از زیر خاک بر آمد و چنان نیشی بر بصیتین او زد و میبود که روی بتابش شدید از تب شد و
در دخو و داری نتوانست کرد و کشف العورت و در میان بول و غایط می غلطید و مردم شادی کنان او را لعن می کردند و بخندیدند
تا بمرد و کرد رفت و قیس بن اشعث ابن بن کوه امام حسین بود و برادر دیگر او بعد از شهادت آنحضرت قطیفه آن جناب را
که از خز بود از بدن مبارک بکشید و اولاد محمد بن عبدالرحمن بن اشعث و اعانت ابن زیاد و ظلم او بر کربلائیان امام مشهور است
و لیکن اشعث در او خر جنگ صفین کتابت شرح چنانکه ابن ابی الحدید و این حد [illegible] هانو شتم معاویه نوشته بود که را ما
داد که بهم مال الله بستر و دیگران در سال ما اشعث نوشته مالک اعمی کفت این نوشته را مهر کرد و در قبول نکرد اشعث گفت نامه
نکنی از نو این نوشته و مالک گفت تو کیستی و خیانت تو چیست تو آن کسی که بعد از فتح بامدادم امری از مرتد شدی و ما کراه تو را
باسلام آوردیم و از آنگونه چنین سیر و این منافق بر ما مسوختی و بر ما کتابت کرد و فرمود و ما آن چنانکه فرمایم چه

احوال طایفه ثانیه

از رسول خدا شنیدیم و از او آمد اشعث [illegible] کها و آمدن رسید مالک دم نزد که مرتد شد و مرد آن که
در عرب که بود از بنی غطفان نام او سلمی دختر مالک بن حذیفه و پیش غطفان چون رسول الله لشکر بر سر غطفان
فرستاد او در طایفه اسیر کرده دختر مالک بن حذیفه از آن اسرا بحضرت رسول الله او را بخشید بعایشه و بعد اسلام آورد
و آزاد نمود روزی رسول خدا فرمودای عایشه در میان زنان هست که بعد از من سگان حوأب بر وی بانگ کنند که
بر خلاف رسول خدا باعی شود و فرمودند کدام زن است چون عرب بعد از رسول الله مرتد شدند سلمی نیز مرتد شد با طلیحه

کذابان نواحی یمن گرو بعضی روان رهوا ایشد عرب بوی جمع شدند سلمی گفت مرا با خالد بن ولید که از جانب ابو بکر بحرب مرتدین
آمده محاربه میکنم و چون در سال دویم از رحلت رسول الله صلعم که گذشت خالد بن ولید بحرب طلیحه رفت احوال سلمی را بوی گفتند
که جهیقی کرده گفت از زنی چه آید و عاقبت هر زنی که به بد نفع دیگران بود اخت غافل از آنکه گفته اند دشمن نتوان حقیر و
بیچاره شمرد تا آنکه سپاه بسیاری از مرتدین بر سر سلمی جمع آمدند و بنای فتنه و فساد نهادند خالد را خبر رسید که بدفع او
رود و چون بالیمی مقابل شد حربی بسبب آن حرب طلیحه روی نمود سلمی در عماری بر شتر نشسته بود مثل عائشه در جنگ
جمل چنانکه آن شهر فرود خالد گفت هر کس شتر سلمی را بشمشیر زند بکشد [illegible] کسی نتوانست بوی رسید با جمعی جوانان خالد
با جمعی از دلاوران قصد آن شتر کرد و یکصد تن در حوالی آن شتر هلاک کرده تا شتر بپای رسانید و یکپای او را
ببرید افتاد سلمی از عماری بیرون افتاد خالد وی را بدست خود گردن زد و آورده اند که عمرو معدی کرب نیز مرتد شد
و بعد از کشته شدن طلیحه کذاب با خالد بن محاربه کرد **ذکر احوال سجاح و مسیلمه کذاب** در سال دوازدهم از هجرت سجاح دختر حارث
ابن سوید نصرانی از قبیله تغلب که بر ملت عیسی بود و در خواندن انجیل بغایت فصیح بود میل بنبوت داشت لکن در
ایام رسول الله این دعوی را ظاهر نکرد و بعد از رحلت بقبایل عرب نوشتها فرستاد و از خود شرایع کرد و پنجاه نماز
فرمود و صوم و صدقه قرار داد و خمر و [illegible] بر ایشان مباح گردانید جمعی کثیر را اوصیل کردند سجاح ببادیه بیرون آمد
و سخنی چند بر آن قوم القا کرد که این وحی است و آن سجع اینست اعدوا الرکاب واستعدوا النهاب ثم اغیروا
علی الرباب فلیس دونهم حجاب یعنی آماده شوید و رکابها آراسته [illegible] برای غارت بروید بر سر رباب که حجابی
میان شما و ایشان نیست و بنی رباب قبیله قلیل بودند سجاح لشکر بر سر ایشان کشید و بسیاری را بقتل رسانید پس اصحاب
سجاح گفتند ما را [illegible] با اصحاب محمد جنگ کرد و انتظار وحی میکشیم سجاح جواب شنید [illegible]
علیکم بالیمامه ودفوا دفیف الحمامه فانها غزوه صارمه لا تلحقکم بعدها ملامه و همراه قوم روان بجانب یمامه شد
خبر مسیلمه کذاب در یمامه بود مسیلمه خبر شد چهل نفر را از اصحاب خود نزد او فرستاد تا بیابند منظور اوصیت سجاح
گفت خدا او بوی وحی فرستاده امر بر شما بخوانم و سجعی چند بهم بافته بر ایشان خواندند و [illegible] مسیلمه داد و
دانستند او نیز کذابیست از آنکه مسیلمه [illegible] داشت خواست تا او را [illegible] نماید و بسکه عربی متفق
شوند المحیی نزد سجاح فرستاد که حق تعالی بمحمد وحی فرستاده بود مرا [illegible] کرد آنست و نصف زمین را بمن داده
خالیا [illegible] وحی بتو فرستاد و [illegible] تو نبیست باید نزد من [illegible] تا کلام تو بشنوم و تمام
زمین میان من و تو بالمناصفه باشد چنانکه در ایام حیوة محمد میان من و او بود لهذا سجاح با ده تن از خواص خود در
میان آمد مسیلمه خیمه بود در باغی زده بود با آنکه مسیلمه گفت خدا در باب تو بمن وحی فرستاده
و آن اینست الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمه تسعی من بین صفاق و حشا ان من خلق
الانسان ازواجا فیولج لهن ایلاجا ثم یخرجهن اذا شاء اخراجا سجاح چون این سجع موافق مزاج خود
یافت گفت واشهد انک نبی مرسل [illegible] مسیلمه میل وی بجانب خود معلوم کرد طمعش بحرکت آمد گفت [illegible]

اگر سجاح مرید او نمیبود به در نبوت برابریم سجاح گفت [illegible] اما صبر کن تا در این باب چیزی بتو وحی فرستاده شود
مسیلمه در حال الفاظ اضطراب خود و اظهار نزول وحی کرد و گفت آمد در این باب بمن نزول وحی شد و عبارت اینست
الا قومی الی المخدع فقد هیأ لک المضجع فان شئت ففی البیت وان شئت ففی المخدع سجاح گفت [illegible]
[illegible] و یک شب در آن خیمه با او خلوت کرد و بعد از آن بسوی اصحاب خود مراجعت نمود و ماجرا را حکایت کرد
قوم گفتند [illegible] سجاح چیز مسیلمه فرستاد و حکایت باز گفت مسیلمه نصف خراج یمامه را بکابین
او قرار داد **ذکر [illegible] خالد بن ولید** در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خالد بن ولید با لشکر بسیار از
جانب ابو بکر در نواحی حیره بقصد جنگ نزول کرد اهل آن در قلاع خود متحصن شدند خالد در پای قصری رفت
و گفت یکی از عقلای خود را بیرون فرستید تا با او سخن گوییم ایشان مقدم خود عبد المسیح نامی را بیرون فرستادند
عبد المسیح قدری زهر در کاغذ پیچیده در دست داشت خالد پرسید این چیست گفت زهریست که در ساعت میکشد
خالد گفت برای چه با خود داری گفت برای آنکه اگر التماس تو در صلح قبول نکنی این زهر بخورم و خود را [illegible]
خالد زهر را گرفت و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله خالق الخلیقه من الماء بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و چون [illegible] بخورد فی الحال بیخود شد و عرق بر او نشست بعد از آن برخواست
و هیچ آسیبی بوی نرسید چون عبد المسیح بقوم خود مراجعت کرد و گفت ای یاران این لشکریست که هر چه خواهند میکنند عجب چیزی
مشاهده کردم اگر آن زهر که با خود بردم اندکی بقبیله‌ای دادی در دم هلاک میشد ولیکن [illegible] را هیچ گزندی از خوردن
آن نرسید و واقع آنکه عبد المسیح [illegible] شد و با خالد صلح کرد و این واقعه در سال دویم از رحلت بود و بعد از آن خالد
با لشکر خود [illegible] کسری حاکم بود جنگ کرده شکست داد و غنایم بسیار بدست آورده از آنجمله خمس
غنایم نزد ابو بکر بمدینه فرستاد **ذکر شیطان** [illegible] ابلیس رجیم چهار مرتبه [illegible]
شد [illegible] اول وقتی که طوق لعنت بگردن وی افتاد دویم زمانی که آدم از بهشت بیرون کردند
سیم زمانی که حضرت رسالت مآب مبعوث شد چهارم هنگامی که سوره فاتحه الکتاب نازل شد و نیز وقتی که [illegible] نازل شد
حکمت در آیه مالک یوم الدین باعث تخصیص پادشاهی حق تعالی با روز جزا در آیه مالک یوم الدین با جهت تعظیم آن
روز است با آنکه در غیر روز جزا پادشاهی نخواهد بود که دعوی پادشاهی کند و اما ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
هنگام نفخ صور است **ثبوت هدایت** هر چند اصل هدایت مر اهل ایمان را حاصل است اما مقصود با اهدنا الصراط
المستقیم یا ثبات است مر اهل ایمان را بر آن یا توفیق طاعت یا حصول مثوبات از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
منقول است که [illegible] ثابت قدم [illegible] ما را مطیع تو باشیم در امر و نهی [illegible]
[illegible] از ابو بریده اسلمی که از اصحاب نبوی است نقل کرده که صراط مستقیم طریق محمد و آل محمد است
که مبنی بر اصول دین است که توحید و عدل و نبوت و امامت است و معاد و شکی نیست که طریق اهل بیت صراط مستقیم است
و سلوک کردن بآن موجب نجات و رستگاریست و اختیار غیر آن سبب خسران و زیانکاریست در دنیا و آخرت و الله اعلم

١٢

گذشتن لشکر عرب از دجله بکشتی در سال شانزدهم از هجرت سعد وقاص با شصت هزار لشکر عرب بامر عمر خطاب بجنگ
یزدجرد شهریار پادشاه عجم در لب دجله بغداد بمعرکه حرب تمام رسید چون اهل مداین خبر شدند کشتیها را کشیده بجانب
دیگر آب بردند لشکر عرب را کشتی نماند سعد وقاص در عبور آب متحیر شد با امرای خود مشورت کرد بعضی گفتند صبر کنیم تا کشتی
بیابیم سلمان گفت تا مایل باشیم اعجام خزاین و دفاین از مداین بیرون برند آورده اند که سعد وقاص شب
بخواب دیده بود که سواران لشکر اسلام در بحر دجله بی کشتی عبور کردندی چون روز شد سعد گفت
ای یاران من خوابی دیده ام و اعدا از شما بآب پناه برده اند مرحمت شد که قدم در طریق توکل نهاده در این
آب زنیم قعقاع بن عمرو که از مبارزان مقرر بود گفت اول من میروم و از روی [illegible] اسب در آب انداخت و از اطراف
ابطال متوجه شدند و [illegible] مراجعت کرده و نزد سعد آمد [illegible] صد نفر دیگر [illegible] تا دجله [illegible] که با اطراف دجله
و لب آب را از بیگانه محافظت کنند که در این وقت لشکر عجم رسیدند [illegible] کشید
و نظر [illegible] انجام اعنه [illegible] از آب [illegible] نماند [illegible] حرکت
جرأت لشکر اسلام شد سعد اذن [illegible] داده گفت بگوئید حسبنا الله و نعم الوکیل [illegible]
شصت هزار سوار عرب [illegible] بجهت [illegible] آب زدند و از [illegible]
نرسید [illegible] مالک بن عامر [illegible] گفت الحمد لله
[illegible]
[illegible] القاب [illegible] لشکر
با این شکوه و شوکت از دجله گذشت یزدجرد [illegible]
دید خوف و هیبتی عظیم [illegible] گفت بتحقیق [illegible]
و فی الحال [illegible] لشکر عرب [illegible]
رفت [illegible] داخل
مداین شد و اموال و [illegible] ملوک [illegible] **خزاین ملوک**

[illegible] لشکر عرب افتاد چون سعد وقاص با شصت هزار لشکر از دجله بکشتی گذشت و داخل مداین شد در ایوان
کسری منزل کرد طول ایوان [illegible]
داد [illegible] تخت [illegible] ایوان نهاده با عظمت تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
از جمله آن غنایم [illegible]
زرین معلق از طاق ایوان مداین [illegible] تخت [illegible]

١٣

گذرد [illegible] آبدار [illegible] دو دینار طلا [illegible] از یاقوت
سرخ و دیگری [illegible] از سرخ و [illegible]
و صد [illegible] مرصع [illegible] از یاقوت [illegible] شصت [illegible]
از [illegible] در غایت [illegible]
نیم از یاقوت سرخ و نیم از یاقوت [illegible] طلا [illegible] کسری [illegible]
طلا و نقره و مرصع [illegible] سعد وقاص با اصحاب [illegible]
شما [illegible] از غنایم و اموال [illegible] قیمت [illegible] و مقومان از قیمت آن
عاجز [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سعد [illegible] غنایم [illegible]
[illegible] کسری از جمله [illegible]
[illegible] شصت هزار [illegible] تقسیم [illegible] **ع** [illegible]
[illegible] بود **ه** چون [illegible] غنایم [illegible] امر کرد [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] قیمت آن
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] **نزول السلمان منّا** چون [illegible] احزاب [illegible] ده هزار [illegible]
ابو سفیان و قریش اتفاق کرده [illegible] عیینة بن حصین [illegible] حارث بن عوف
و قائد بنی اسد طلحه و قائد بنی اسلم ابو الاعور و قائد هوازن عامر بن طفیل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مشرکان
بسیار خائف [illegible] از جانکم من فوقکم و من اسفل
منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون
و زلزلوا زلزالا شدیدا [illegible] خندق [illegible]
ظفر [illegible] سلمان منا [illegible] سلمان منا
اهل البیت [illegible] خندق [illegible]
حال کردند [illegible] سلمان [illegible]

نوبت اول چنان بر آن سنگ زد که ثلثی از آن جدا شد و چنان برقی از آن بجست که قصرهای شام و قصور در روشنی آن منظر افتاد
حضرت امد فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند و اصحاب نیز تکبیر گفتند نوبت دیگر چنان بر آن سنگ زد که دو ثلث
از آن سنگ شکست و برقی بجست که قصور یمن بنظر آنحضرت آمد فرمود الله اکبر مفاتیح یمن را نیز بمن دادند اصحاب تکبیر گفتند
نوبت دیگر همان سنگ ریزه ریزه شد و برقی چنان بجست که تمام کوشکهای مداین و منازل قیصر و کسری بر آنحضرت ظاهر شد و
فرمود الله اکبر ممالک فرس را بمن دادند منافقان گفتند محمد ما را بشارت ملک کسری و قیصر میدهد و حال آنکه از خوف و
ترس ما امروز بمبرز نمیتوانیم رفت که بقضای حاجت رویم العرض چون امیر المؤمنین علی علیه [illegible] با عمرو و عبدود مقابل
و بیک ضرب او را بقتل آورد بنای لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین در شان آن سرور گفته شد و حق تعالی
فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و لا شیء بعده و بدین سبب فتح میسر شد

ابتدای تاریخ هجری و تواریخ اهل عالم

در سال هفدهم هجرت بنای تاریخ هجری در عهد عمر شد بانیطور که با اصحاب شورت کردند تاریخ از
مکاتیب و کلاه و دفاتر ثبت و بنای آن ذکر و اقبیات شد بعضی مولود سعید را اختیار کردند و بعضی بعثت را اما علی
ابن ابیطالب علیه السلام فرمود که از سال هجرت رسول از مکه بمدینه ابتدا شود بجهة آنکه زمان ظهور اسلام و هنگام
نزول اکثر بعثت و احکام بوده اصحاب از این سخن اتفاق کردند و ابتدا از ماه محرم شد که وقت بازگشتن مردم از حج
بیت الله است اما قبل از تاریخ هجری اهل عالم را تواریخ مختلفه بود فرزندان آدم روز فوت آنحضرت را تاریخ
معاملات خود میکردند تا زمان بعثت نوح بعد از آن تاریخ را از بعثت نوح گرفتند تا زمان طوفان و جمعی که
از طوفان خلاص یافتند آن واقعه را تاریخ واقعات خود نمودند و بر این مستمر بود تا زمانی که حضرت ابرهیم بمنجنیق
بآتش مرمی شد فرزندان او زمان بیرون شدن او از آتش را مبدء تاریخ قرار دادند و چون مبعوث شد حضرت ابرهیم
و اسمعیل کعبه را ساختند بعد از آن بنای تاریخ از بنای کعبه مستمر شد تا آنکه فرزندان اسمعیل از مکه بیرون رفتند
و در بلاد منتشر شدند و هر قومی که از نواحی حجاز بیرون میرفتند خروج آن قوم را تاریخ اعتبار میکردند تا
زمانی که کعب بن لوی فوت شد امر امیه سال آن قرار دادند و چون قضیه اصحاب الفیل شد مبدء تاریخ از آن بود تا
وضع تاریخ هجری اما سایر اعراب را تواریخ بسیار است یکی هلاک شهرها بامر سیل عرم دوم استیلای حبش
بر ولایت یمن سیم غلبه عجم بر عرب چهارم رواج کار عرب هم که بما القدر [illegible] حرم [illegible] تنجیم عام فساد کرد
[illegible] ششم جنگ بنو بکر و تغلب که آنرا حرب بسوس گویند
هفتم حرب عبس که آنرا داحس گویند و آن واقعه پیش از ظهور اسلام به شصت سال بود و بعد از آن ضبط امور بایام
و شهور شد اما عجم تاریخ جلوس هر پادشاهی که از اعاظم ملوک ایشان بود اختیار میکردند چنانکه اهل روم
جلوس ذو القرنین را بجهة ظهور آثار جهد و افعال [illegible] او و ضبط با اعدل و انصاف و [illegible]
در [illegible] تاریخ مصالح امور خود گردانیدند و اهل قبط تاریخ واقعات خود از آن روز اختیار میکنند
که بخت النصر بر اقالیم مستولی شد و گویند بطلمیوس کتاب مجسطی را بر آن وضع کرد و در [illegible] بوده و نصاری مولد

وعیسی

و مبعث انبیا و ملوک را تاریخ وضع کرده اند و اهل هند زمان جلوس راجه بکرماجیت در شهر اجین که [illegible] از
سالی تاریخ ساخته اند و [illegible] تاریخ عجیبه در تاریخ هند نوشته اند و از زمانی که باتفاق تاجیک تنجیم فارسی
حدود [illegible] بسته شد تا این زمان که سنه ۱۲۲۳ هجری است هزار و هشتصد و [illegible] سال است بنا شد و سیوطی که از
جمله مورخین معتبر اهل سنت است و محمد بن عامر [illegible] بنای وضع تاریخ هجری را در سال ششم از هجرت [illegible] از عهد
عمر بود ذکر کرده و [illegible] بنای وضع تاریخ جلالی و تاریخ [illegible] غازانی ایلخانی

تسخیر قلعه نصیبین بدست عیاض

در سال شانزدهم هجرت قلعه نصیبین مسخر اسلامیان شد بانیطور که ابوموسی اشعری از جانب سعد وقاص [illegible] بتسخیر آنجا متوجه
رفت چون حصار در نهایت استحکام بود هشتاد ماه محاصره طول کشید [illegible] خبر دادند که در شهر [illegible] بهایت
بغایت سیاه و بزرگ [illegible] هلاک کنند امر کرد تا هزار کوزه [illegible] پر کرده [illegible]
از جانب شهر نصیبین انداختند چون کوزها بر زمین [illegible] شکست عقارب بیرون آمد هر که را میزد هلاک
میشد چون صبح بر آمد اهل نصیبین [illegible] عاجز [illegible] محافظت قلعه نمانده مسلمانان فرصت [illegible]
از باروی شهر [illegible] بقیة السیف [illegible] عقربی [illegible] شعرای عرب قصایدی
فتح کرده اند [illegible] ٥٥ [illegible] ١٥ [illegible] زمان
انوشیروان نیز نصیبین محصور شد از فتح عاجز آمد [illegible]

تسخیر ایوان اهواز

در سال نوزدهم هجرت ابوموسی بامر عمر بتسخیر خوزستان رفت و از آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible] و بسیاری از طرفین بقتل آمد [illegible] اصحاب [illegible] مالک و بعضی
[illegible] مالک [illegible] و در میان لشکر [illegible] دعا [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] فتح [illegible] کشته شد تا
الحال که سنه ۱۲۲۳ هجری است [illegible] مقابل قلعه [illegible] و زیارتگاه و
منزل [illegible] حاجات است [illegible] دولت شاه قاجار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۷ هرمزان در میان ایشان بود کفت مرا امان دهید تا بنزد شما آیم که مرا نه هزار دینار است ابو سبره کفت ایشان خواهش و اربعین
تا جهان که حکم است فتح از جانب عرب ظاهر شد هرمزان با ابو سبره کفت مرا بکذار تا نزد عمر روم که او خلیفه است و امان کند
وی قبول کرد و هرمزان از قلعه فرود آمد ابو سبره او را با ابو موسی و لشکر بصره کرد و از اخبار انس بن مالک و احنف بن
قیس بمدینه رفت چون بمسجد مدینه داخل شد عمر کفت ترجمانی باید که از وی سخن پرسد چون ترجمان حاضر شد عمر
کفت هرمزان سخن کن هرمزان کفت سخن مرده کان خواهی یا زنده کان هرمزان چون بسیار خائف شده بود امید وار شده
کفت مرا امید دادی کویی والیکن نبودی بعد از پس مرا نتوانی کشت عمر کفت چکونه کفت از اینکه کفتی سخن زنده ها ا
خواهم عمر کفت معاذ الله ... ... و تو مرا نتوانی قتل ... ... اکبر بن ... که تا ... زیرا ... و آن
زخم هرمزان ... بود چون ... عمر ... کفت ... عمر ... کفت ... جنم ... ام ... مهلت
ده که آبی بنوشم عمر کفت بنوش هرمزان ... آب ... ریخت و کفت اکنون مرا نتوانی کشت زیرا که مرا مهلت آب
نوشیدن دادی ... ... اسود بنهاد و هرمزان کفت ... بسود دارد
کفت هرمزان ... شهادت کفت ... نام ... عطا ... کرد و هر سال ده هزار
درم بوی می داد هرمزان در مدینه مجاور شد چون بعد از چند سال دیکر عمر بقتل رسید عبید الله بن عمر هرمزان را بتهمت ... قاتل
ابو لؤلؤ بود ... بقتل آورد چون عثمان بجای عمر نشست قصاص نکرد در خلافت
امیر المؤمنین علی عبید الله خائف شد ... بشام نزد معاویه رفت در جنک صفین ... لشکر امیر المؤمنین بقتل رسید
خانکه ایلچی فصیح زبان در سال ... جون عمر سعد وقاص را از کوفه عزل کرد یزدجرد شهریار
که ... بود ... لشکر بر آن ... از همدان و ری و نهاوند
ابی خراسان ... و پنجاه هزار سوار و پیاده جمع آورد ... را که از مشاهیر مبارزان عجم بود سردار نموده بجنک
لشکر عرب فرستاد عمر ... نعمان بن مقرن ... و پنجاه هزار سوار بجنک فیروزان روانه کرد چون لشکر عرب
نزدیک شد عجمان از جنک پیش ... خندقی بکردند ... کرده در بلندی مقام کردند
... داشت ... نعمان ... مغیره بن
شعبه را که مردی بلیغ فصیح زبان بود فرستاد چون بمجلس فیروزان درآمد فیروزان ... خطاب کرد که ای کروه سکان عرب
... ... کردید تا ... و امروز ... شما ...
می کردیم ... لشکر ... ... شما ... ...
طریق ... ...
شما ... ...
زیاده ... ... کرده ...
بنعمان شرح داد نعمان چون دید عجمان از خندق بیرون نمی آیند ... عقب نشست انجام

حال که

خالکه ... ... از محکمه خود بر آن ... عرب ... بعجم ... ۱۸
جنک ... ... قتل و قتال
بسیار شد ... ... سلطان ... بفتح الفتوح نام شد انقراض
سلطنت بنی ساسان در سال ... هجری احنف بن قیس ... عمر ... از بصره ... بخراسان
رفت و یزدجرد شهریار که بعد از ... ... کرده بود از ...
لشکر عرب ... ...
با ... ... تفصیل این مجمل آنکه چون
... ... شد جمیع اولاد
ذکور ... ...
... ...
داشت ... ... یزدجرد شد
... ...
... ...
... ...
کفت ... ... امتا
... ...
القرض بعد از ... ...
... ... سعد وقاص ... ...
... ... احنف بن قیس ... یزدجرد ... ...
... ... یزدجرد ... ...
... ...
... ... یزدجرد ... دولت
... ساسان ... ... بنی ساسان ... ... عجم ...
... ... عمر ... ...

ز شیر شتر خوردن و سوسمار ٭ عرب را بجائی رسیدست کار ٭
که تخت کیان را کند آرزو ٭ تفو بر تو ای چرخ گردون تفو ٭

خلافت عمر ... ابوبکر دو سال و ... ماه بود و در سنه ثلث عشر من الهجره ... که بایست رفت برفت

و حکومت عمر ده سال و شش ماه بود گویند در آخر ذی الحجه ثلاث و عشرین از هجرت ابو لؤلؤ او را زخم کرد و در محرم وفات شد و [illegible]

حیلهٔ ابن زبیر

در سنه بیست و شش هجرت در خلافت عثمان بن عفان عبدالله بن سعد ابی سرح حاکم مصر بامر عثمان
لشکر بفتح ممالک افریقیه برد و جرجیر حاکم مغرب لشکری بی حساب جمع آورده باستقبال برآمد در موضعی که آنرا
سبیطلهٔ مغرب میگویند [illegible] تلاقی فریقین شد هر روز از [illegible] جنگ می‌بود [illegible] لشکر عبدالله [illegible] خود
بسیار [illegible] شد [illegible] بعثمان [illegible] عثمان از طول ایام [illegible] شد عبدالله زبیر را
با لشکر بسیار بمدد فرستاد و عبدالله زبیر برفت [illegible] عبدالله بن سعد [illegible] ناگاه
همگی صدای الله اکبر کشیدند و جرجیر [illegible] عبدالله زبیر در میان لشکر [illegible] عبدالله بن سعد [illegible] تفحص
نمود گفتند شنیده است که جرجیر در لشکر خود آواز انداخته که هر که عبدالله بن سعد را بکشد صد هزار دینار و دختر
خود بوی دهد [illegible] عبدالله زبیر [illegible]
[illegible] حاصل میشود [illegible]
که هر کس سر جرجیر [illegible] صد هزار دینار [illegible] دختر جرجیر [illegible]
حکومت مملکت افریقیه بوی دهد [illegible] عبدالله [illegible]
عظیم [illegible] جنگ [illegible] لشکر [illegible]
خاطر جمع [illegible] عبدالله زبیر [illegible] عبدالله بن سعد [illegible] لشکر جرجیر
بسیار [illegible] لشکر خود را
[illegible] جنگ [illegible] تمام [illegible]
جرجیر [illegible] لشکر جرجیر [illegible] از جنگ [illegible]
وقت [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] تمام اعیان لشکر [illegible]
عمل کردند [illegible] دلیران [illegible]
خسته [illegible] مشغول [illegible] شجاعان تازه [illegible]
برآمد [illegible] جرجیر [illegible] عبدالله
زبیر جرجیر را [illegible] فتح [illegible] غنیمت [illegible]
سواری سه هزار دینار [illegible] عبدالله بن سعد [illegible] دختر جرجیر را [illegible] عبدالله زبیر تسلیم
کرد [illegible] صلح کرده [illegible] هزار دینار [illegible] عبدالله
ابن سعد بود [illegible] عبدالله زبیر [illegible] عبدالله بن عمر [illegible] عبدالله بن عباس

اختراعات عثمان

در سال بیست و [illegible] هجرت که عثمان بن عفان [illegible]

[illegible]

چون [illegible] عثمان [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
در ایام [illegible] عثمان [illegible]
بجا آورد [illegible] مهاجر و انصار [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] علی مرتضی [illegible] عبدالرحمن بن عوف
[illegible] کلام [illegible]
نماز [illegible] عثمان [illegible] اتخاذ اهل کرده [illegible]
طایفه [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]

حکم بالحق عثمان

[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان حکم کرد [illegible] علی مرتضی [illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible]
[illegible] والوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین [illegible] عثمان [illegible]

الحق الخاتم [illegible]

[illegible] خاتم رسول الله [illegible] عثمان [illegible] خاتم [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

طعن بر عثمان

در سال [illegible] هجرت
[illegible] عثمان [illegible] محمد ابوبکر [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] محمد [illegible] رسول الله [illegible]
عثمان عبدالله بن ابی سرح [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] رسول
[illegible]
[illegible]

نفی ابوذر [illegible]

[illegible]

با چهل هزار کس که از خراسان و فارس و توابع جمع آورده بود خروج کرد و به جنگ اهل اسلام روان شد احنف بن قیس و عبد الله
ابن خازم که از جانب عثمان در خراسان به محافظت ولایات بودند مستعد شده در [illegible] به مقابله آمد احنف لشکر [illegible]
کرد و لشکر بیرون برد و تحقیق احوال دشمنان می‌نمود اتفاقاً [illegible] شنید غلامی به مولای خود می‌گفت [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] مستند شدن از تعرض
دشمن مصون باشد احنف این سخن [illegible] لشکر خود را [illegible] با چهار هزار کس [illegible] تا آن [illegible]
چون چهل هزار [illegible] لشکر [illegible] احنف [illegible] خود و کثرت ایشان [illegible] احنف [illegible]
در [illegible] آهن [illegible] بر سر چهل هزار نفر [illegible] آن کوه آهنین [illegible]
شوکت [illegible] لشکر چهل هزار [illegible] **طعن ظلم عثمان بر عمار** در سال سی و
سیم هجری چون عثمان [illegible] سلطنت شد و [illegible] ظلم از حد گذرانید از بیت المال [illegible] خویشان و اقارب بخشید [illegible] عبد الله
ابن خالد بن اسید بن ابی العاص را سیصد هزار درم بخشید [illegible] حارث بن الحکم [illegible] پیغمبر بود داد و
مروان حکم صد هزار درم عطا کرد اصحاب رسول [illegible]
نوشته [illegible] به عمار یاسر دادند که [illegible] به عثمان رساند چون عمار به خانه عثمان رسید [illegible]
از خانه [illegible] عثمان داد عثمان [illegible] اصحاب رسول
نوشته اند [illegible] عثمان گفت دروغ می‌گویی [illegible] عمار گفت [illegible]
نیست [illegible] عثمان غلامان [illegible] عمار را [illegible] بیهوش شد و غش کرد
و افتاد عثمان خود [illegible] بنی مخزوم [illegible] اعمام
عمار بودند [illegible] بنی مخزوم [illegible] سوگند یاد
کردند که اگر عمار از این [illegible] عثمان [illegible] **ظلم عثمان بر ابوذر** در سال سی و ششم هجری چون خبر ظلم عثمان
در باب عمار به ابوذر غفاری رسید [illegible] زبان به لعن و طعن [illegible] عثمان گشود و در مجالس و محافل [illegible]
او را [illegible] معاویه که در شام از قبل عثمان حاکم بود به عثمان نوشت که [illegible] ابوذر [illegible]
مردم را [illegible] مصر و شام و عراق نسبت
عثمان در جواب نوشت [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]

[illegible]

بعد [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] و لکن از رسول خدا شنیدم [illegible]
پسران ابی العاص [illegible] عثمان [illegible] از رسول خدا شنیدم [illegible]
گفت یا جندب [illegible] دروغ [illegible] عثمان گفت از ابو الحسن باید پرسید
آنحضرت [illegible] از آنحضرت پرسید [illegible] این کلمات شنید [illegible]
لکن [illegible] عثمان گفت [illegible] از رسول خدا شنیدم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
عثمان [illegible] **و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون** [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
از اصحاب [illegible] **غلطهای عثمان** چون عثمان [illegible]
[illegible]
از ولایات [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] قراءة [illegible]
[illegible] قراءة [illegible]
و [illegible] در قراءة [illegible]
بقرآن [illegible] در قرآن و قراءة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] قراءة [illegible]
[illegible] قراءة [illegible] عثمان

که چون عثمان بنای ابعاد خواستی از عمال و ولایات مثل محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر و جریر بن عبدالله ... مصری ...

در آن وقت بسبب نقصان و ضعف عایشه از عثمان رنجیده بود از خانه خود بیرون آمد و مردم را بقتل وی تحریض می کرد و می

گفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و نعثل مردی بود طویل اللحیه و چون عثمان بوی شباهت داشت ابن اعثم کوفی آورده که عایشه بجهت

رنجشی که از عثمان داشت نزد او رفت و گفت ای عثمان امانت خدا را ضایع کردی و رعیت را مهمل گذاشتی و حال آنکه مردم در حال سخط

تو ... از آب آسمان ... و از برکات زمین ... اگر نه حیا بودی که ... بودی ... تو را چنان

... نگذاشتی ... با صبح ... در جنگ جمل ... عثمان را ... جنگ کرد

... ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء عثمان در جواب عایشه گفت ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة

نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع

الداخلین **مناظره مروان با عایشه** در آن اوقات که عثمان را محصور کرده بودند چون موسم حج رسید عثمان عبدالله بن

عباس را فرستاد و او را امیر حاج نموده روانه حج کرد و چون عایشه نیز داعیه رفتن حج کرد و روانه حج شد چون مروان

حکم نزد وی آمد و گفت ای مادر مومنان اگر در مدینه توقف نمایی ... ثواب این زیادت باشد و از وجود تو

عثمان را امنی ... عایشه گفت ... ... **قرود** مروان این شعر بر وجه تمثیل خواند

> ٥ وحرق قیس علی البلاد ٥ حتی اذا اضطرمت اجذما ٥

یعنی قیس آتش فتنه در شهرها برافروخت و چون شعله کشید ... گرفت عایشه گفت ای مروان ... این ... است و مراد ... که عثمان را

محصور ... و ... بکشید ... عثمان ... و ... کردن

عثمان کنند ... لوق ... کردن ... و ... مروان گفت آنچه

در دل داشتی ... گفت ... است ... عایشه ابن عباس گفت یا عبدالله حق تعالی ترا عقل و کمال و فضل

داده ... **قبر عثمان** ... بر اهل ...

ارباب تواریخ مثل ... در کتاب مقتل عثمان و واقدی و طبری چنین آورده اند که چون عثمان کشته شد تا سه

روز در میان خانه اش افتاده بود که بعضی اعضا ... اتفاق کرده و ... تخته ...

نهادند ... و ... بقیع دفن کنند ... از این ... با ما

... کوکب که مقبره

یهود است دفن کردند ... بقیع ... که بعد از ... در ایام امارت معاویه بازگردید

آن ... و معاویه امر کرد تا ... پهلوی او دفن کردند ... بقیع رسید ...

... بعضی از مشایخ عظام ... از علما ... سید ... ان اصحابی

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ... این حدیث ... بلی ...

... در جنگ صفین امیرالمومنین علی ... معاویه و یزید ... و بسر بن ارطاه و ضحاک بن قیس

ابحرا ابوعبیده ... گفت گفت که ... مرو عثمان بر تل ... بودیم او ... بیمار ...

... که ... از آنکه عثمان از ... گفت و لن یجعل الله للکافرین علی المومنین

سبیلا **حکمت** در آیه اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بعضی از متقیان گویند صفات اولیاء

... و ... از جانب ... بر ... لیس ... اعتقاد ... چنانکه زعم عامه است

... ایمان ... بیاد ...

... بعث ... و ... گفت ...

... ایمان ... ثواب ... اندازه ... اطاعت کرده اند بعضی

از علمای شیعه ... **ذکر ناقوس** در کتاب ... آورده است که

امیرالمومنین علی ... نصاری شنید ... بود ... علم از ... گفت

و علم ... از جبرئیل ... این ناقوس ... می گوید حقا حقا صدقا صدقا یا ابن الدنیا مهلا مهلا

انا نعدو ... یا ابن الدنیا جمعا جمعا ما من یوم یمضی عنا الا اوهن منا رکنا ما من یوم یمضی عنا الا یفنی منا قرنا

حاصل آنکه ناقوس ... می گوید حق و صدق است ... آهسته آهسته ... دست ... آید

... وجود ... دنیا ... ما ... ماند ... روز ... ارکان

ماست ... روز ... از ... اشارات این

دعوی شود ... **جواب معاویه بعثمان** چون عثمان ... کار ... از هیچ

جانب ... محصور شد ... عبدالله بن عامر ... و معاویه بن ابی سفیان ... شام ... باب

امداد ... اهل مصر و کوفه ... سعد ... معاویه ... نامه

چون نامه ... بمعاویه رسید گفت ... سخن ... عثمان ... در اول

حال عدل و انصاف ... نظام بود ... تغییر ... احوال ... کرد ... و ...

بعضی از ... حتی یغیروا ما بانفسهم نظر ... و ... اذا اراد الله بقوم سوءا فلا

مرد له ... که ... نامه ... ترا ... باد ... برسد

> ٥ خواهی که قضا کار نکو با تو کند ٥ ارواح ملایک همه رو با تو کنند ٥
>
> ٥ با آنچه رضای اوست در اوست ... ٥ ... با ... کند ٥

القرض که معاویه ... عثمان ... اما بظاهر احوال ... نمود ... بانی و ...

... عثمان ... تمام ... بعد از عثمان ... معاویه ...

... عثمان ... کرد ... عثمان بظلم ...

کشته ... **لعن عایشه بر عثمان** ... آورده

٢٥

و ابو الاعور سلمی را لعن کند و چون معاویه شنید امر کرد که علی و حسنین و مالک اشتر و عمار یاسر و چند نفر دیگر را سب کنند
آن سنی گفت علی چنین است شیخ فرمود که کدام از این دو بر حق بودند [illegible] بماند [illegible] کرد [illegible] گفت
سبحان الله عثمان را بظلم کشتند شیخ فرمود قتله عثمان چه کسانند گفت صحابه بودند شیخ فرمود طلب مغفرت کن و رحمت
بفرست برایشان چه همه صحابه را خوب میدانی [illegible] بسیار کرده [illegible] فرموده اجماع مسلمین است که رسول [illegible]
و [illegible] بکشید [illegible] و اطراف داشت اگر خلافت عثمان بحق بوده [illegible] وقت
محاصره او [illegible] عثمان غریب [illegible] از مصر [illegible] و عثمان [illegible]
دو [illegible] طلب امداد کرد [illegible] **بعد خلافت عثمان** عثمان [illegible] سال
و ده ماه حکم کرد چنانکه ابوبکر دو سال و سه ماه و عمر ده سال و شش ماه و امیر المؤمنین علی علیه السلام چهار سال و نه ماه
[illegible] در زمان [illegible] و [illegible] بود و [illegible] و مخالفان [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] که از یکی از حضرات ائمه الطاهرین صلوات الله علیهم پرسیدند [illegible] چه گونه بود که در زمان
شیخین مردم [illegible] بودند و در خلافت عثمان [illegible] و در زمان امیر المؤمنین علیه السلام
[illegible] و [illegible] حضرت فرمود [illegible] شیخین [illegible]
لهذا در زمان [illegible] و در زمان عثمان [illegible] ظلم [illegible] مناقشه و مخاصمه کردند
و امیر المؤمنین [illegible] در زمان [illegible] محض عدل و حق ظاهر [illegible] و آشوب و شورش [illegible] در میان مردم ظاهر شد
سؤال و جواب آورده اند که **شریح قاضی** در بالای منبر [illegible] گفت سلونی قبل ان
تفقدونی [illegible] گفت ای شیخ [illegible] که عثمان در مدینه [illegible]
از کشتن [illegible] و امیر المؤمنین علی [illegible] و سلمان [illegible] فوت شد و امیر
المؤمنین [illegible] گفت [illegible] اگر عثمان بر حق بود [illegible] نکرد ایا
عثمان [illegible] خواست [illegible] بادن شوهر [illegible]
بیرون [illegible] گفت [illegible] که عباس
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
بود [illegible] ای شیخ [illegible] از منبر [illegible] جای [illegible] در آن
مجلس نماند **قصر ذی یزن** در [illegible] آورده که یکی از مناقب عثمان آنکه در تخریب قصر [illegible] شد
و آن عمارتی بود که سیف ذی یزن [illegible] بود [illegible]
بنا نهاده [illegible] و [illegible] مطالع آفتاب [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] مطالع [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] بنیاد [illegible] آتش [illegible]

در [illegible]

قیل القائل هو الشهید علاء الدین

در مقابل کذا [illegible] و اقسام [illegible] بخصوص [illegible] وقت طلوع آفتاب مقابل یکی از آن مطالع [illegible]
بخواندند و قبل از اسلام مردم آن قصر را طواف میکردند عثمان [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] **ابتدای خلافت امیر المؤمنین در سنه ٣٥ هجری** چون عثمان [illegible] مهاجر و انصار
اتفاق کردند که خلافت [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] روز [illegible]
رسول [illegible] **فرد** [illegible] علم [illegible] در بیت [illegible] قول پیغمبر است [illegible] و آنحضرت [illegible]
[illegible] و آنحضرت [illegible] بواسطه [illegible] خلق [illegible] بر زبان [illegible] فرمود که [illegible]
طلحه و زبیر [illegible] مردم [illegible] ایشان رفته [illegible]
تا آنکه [illegible] آورده که حضرت [illegible] طلحه و زبیر رفت و فرمود
[illegible] طلحه و زبیر [illegible] خلافت [illegible] بیعت [illegible] گفت
یا ابا الحسن [illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] که [illegible]
و نقض عهد [illegible] طلحه و زبیر [illegible] بیعت کردند اول [illegible] بیعت [illegible]
چون [illegible] حضرت فرمود [illegible] بیعت [illegible] تمام مهاجر و انصار بیعت کردند [illegible] بنی امیه
حکمت در سوره البقره [illegible]
[illegible] از قرآن [illegible] سوره [illegible]
[illegible] سوره البقره [illegible] رسول الله صلی الله
[illegible] سوره البقره [illegible] سوره است [illegible]
حدیث شریف [illegible] امارت [illegible] و امیر مؤمنان [illegible]
شریعت نبوی و جامع جمیع معانی [illegible] قرآنی [illegible] رسول [illegible] نبوی [illegible] محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ
و مجمل و مفصل قرآن [illegible] رسول [illegible] خلافت و سایر ابواب [illegible]
مفتوح [illegible] **نکته در آیه** در تفسیر [illegible] ختم الله علی قلوبهم [illegible] کفار [illegible]
هم [illegible] منافقین [illegible] نبوی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] **خلع امیر المؤمنین عمال عثمان را**
چون [illegible] مهاجر و انصار [illegible] با امیر المؤمنین بیعت کردند آنحضرت [illegible] عمال عثمان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] مغیره بن شعبه [illegible] منافق [illegible] انتخاب [illegible]
[illegible] عمال عثمان [illegible]

چون کسی چنین خبر بیعت او نشنود دنیا قصد اوست و الا فعل در مجلس خلافت پدید آید و اگر همانا بر عزیمت جازم اند باری
جانب معاویه را نگاه باید داشت که پسر عم عثمان است و ولایت شام دارد و من در خلافت امیرالمؤمنین عمر از عمال او
معاویه را ذکری می شنیدم مصلحت آنکه وی را استمالت کنید و ولایت شام او را مقرر دارید و بتجدید منشوری ارسال
نمایید تا معاویه خوشدل گردد و اندیشه دیگر نکند و دیگران نیز بادل راست بتجدید میل کنند آنحضرت از این سخن خوش شد
باقی حکم [illegible] آنحضرت فرمود ای مغیره سخن خوب گفتی و من میدانم که جانب معاویه نگاه باید
داشت اما فرمان بردار حق جل و علا که رسول را [illegible] حیث قال عز من قائل و ما کنت متخذ المضلین عضدا
یعنی [illegible] ظالمان [illegible] جانب معاویه را می دادم و نیز ظلم و اسراف معاویه و اقدام
وی ظاهر کرد او را بر آن [illegible] ازین جهت می نویسم و از بیعت مهاجر و انصار وی را اعلام می کنم اگر
ابا کند و بیعت نکند کار او بخدا اندازم [illegible] گفت این چنین است معاویه در خیر و کار بیعت و در از کشش عاقبت خبر داد
و این سخن بگفت و برخاست روز دیگر نیز بتجدید آمد عرض کرد که در عزل عمال عثمان تا خیر نباید نمود اتفاق
موافق ممتاز کرد در این وقت عبدالله بن عباس چنانکه گذشت در عهد عثمان بمکه رفته بود آمد بحضرت رسید و دید
مغیره از مجلس همایون بیرون می رود از آنحضرت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود حضرت فرمود دیروز
مرا از عزل عمال عثمان منع می کرد امروز در عزل ایشان مبالغه داشت عبدالله گفت دیروز نصیحت می کرد و
امروز نفاق می ورزید این گفتگو بسمع مغیره رسید گفت هرکه نصیحت مرا بسمع قبول و رضا اصغا و استماع ننماید چاره
بجز مخالفت و نفاق با او نخواهد بود **مخالفت عایشه با امیرالمؤمنین** چنانکه گذشت هنگام محصوری عثمان
عایشه از او بجهت نقصان وظیفه رنجیده بحج رفت و مردم ابتقال امر تحریص کرده در این وقت معاودت نموده در
نزدیکی مدینه رسید بعضی از اصحاب استقبال وی کردند عایشه از عبدالله بن سلمة اللیثی که او را ابن ام کلاب
خواندندی پرسید ای عبید در مدینه چه خبر است گفت عثمان را کشتند پرسید بعد از آن چه کردند گفت با امیرالمؤمنین
علی بیعت کردند عایشه گفت کاش آسمان بر زمین آمدی و من مرده بودمی تا این نشنودمی عبدالله گفت **فرد**
عبرنا بر هواء حسود کین رضی است ٭ که از شیعیان آن چه بر آن تو آن دید ست ٭ پس عایشه گفت بخدا که عثمان را
بظلم کشتند و من خون او را طلب خواهم کرد عبید گفت ای عایشه چرا چنین
می گویی تو در حق عثمان بدها می گفتی و می گفتی امروز در روی زمین کسی بزرگتر از علی نیست اکنون چرا
او را نکو نمی داری و خلافت او را بی پسندی با آنکه تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص می کردی و نصیب وی
انکار امر کردی و می گفتی بکشید این پیر کفتار را که کافر شده اکنون تو را چه شد که چنین می گویی عایشه گفت
چون از گناه توبه کرد این می گویم و عثمان بسبب توبه پاک شد و وی را بظلم کشتند و آنکه که چون وی را بر ضا اهم
در بیت کا وضاحت بنا شیم عبدالله گفت و اشکالی امرالمؤمنین نیکو نکفتی و در میان مردم فتنه می اندازی و از
وعید الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها ای اندیشی الحاصل که عایشه بمدینه داخل نشد و مراجعت کرده بمکه رفت

نکث عهد طلحه و زبیر در این وقت که عایشه از استماع خلافت امیرالمؤمنین متغیر گشته از نزدیکی مدینه مراجعت کرده بمکه
رفت طلحه و زبیر نزد امیرالمؤمنین آمدند و امارت بصره و کوفه طلب نمودند آنحضرت فرمود در حوادث امور بحضور
و مشورت شما اعانت می باید در مدینه باشید اینها از این معنی موجب اظهار نفاق شده مراجعت کردند و با اصحاب خود
گفتند ما در بیعت با علی مکره بودیم و از خوف شمشیر بیعت کردیم چون اهل مدینه مخالفت طلحه و زبیر شنیدند باز گشتن
عایشه را بمکه نیز معلوم کردند و اشاعت دیگر آمد از بیعت دیدند اختلاف و اضطراب در بیعت ایشان ظاهر شد
رفتن طلحه و زبیر بمکه چون طلحه و زبیر از حکومت بصره و کوفه مایوس شدند با اصحاب خود مشورت کرده روز
دیگر بحضرت امیرالمؤمنین آمدند و اجازت رفتن مکه طلبیدند آنحضرت فرمود شما را اراده عمره نیست
غرض دیگر دارید این فرمود در نهان اندیشه دارید اول کار شما گفتیم تا در عقب تو ما مر قبول بیعت مکرر کردید و عهد و شرط
موکد با یمان مغلظه یاد نمودید بایستی این زمان اندیشه دیگر دارید و مکروحیله پیش گرفته اید گفتند بخدا ما را جز
عمره اندیشه ای نیست آنحضرت فرمود خواهید بروید بیاید تا هیچ نکنند و بیرون آمده بجانب مکه روان شدند عبدالله عامر که پیش از این
حاکم بصره بود و الحال معزول شده بود پیش ایشان آمد و با ایشان بر خصومت علی و رضای مشورت بسیار نمود
که مرا ابتیاع در بصره خود داری نکردید تا ما بشویم گفت خوب کردید که از مدینه بیرون شدید الحال طلحه و زبیر
من خواهرزاده عثمانم و در بصره حاکم بوده ام و الحال که شما را بصره هزار شمشیر زن موجود است و بصره برای عرض جمعی از
مخالفان در مکه با عایشه بودند خبر آمدن طلحه و زبیر شنیدند بسیار خوش وقت شدند و چون طلحه و زبیر نیز نزد
عایشه رفتند گفتند علی قتل عثمان را بر کرد عایشه تو با ما موافقت کن تا بروی مقاتله کنیم عایشه گفت
ما با او مقاتله کار نیست القصه عبدالله بن زبیر را که مادرش اسماء ذوالنطاقین خواهر عایشه بود و عایشه
عبدالله را بسیار دوست می داشت واسطه کردند تا عایشه اجابت نمود و یعلی بن امیه که از جانب عثمان حاکم یمن بود
در این اوقات بامر امیرالمؤمنین معزول شده بود چهار صد شتر بیت المال یمن را بار کرده از امیرالمؤمنین گریخته
بمکه آمده بود و جمیع با ایشان یار شد و مال بسیار داد و ایشان شتری عسکر نام خریده بود که به دینار خریده در زیر
هودج عایشه کشید و علی بن حنیف را بشهر بصره فرستاده بود و رفتن بشام نزد معاویه با بصره مشورت نمودند آخر الامر سوی
معاویه را منتظر آوردن بصره مقرر کردند **الزام عایشه** چون عایشه اراده بصره کرد ام سلمه زوجه نبی بشام رفت
و گفت بجهت ظلمی که بعثمان شد می خواهم از علی انتقام کشم و به بصره رفته لشکر جمع آورم و بحکم التماس دادم که تو یار
باشی که باعث ازدیاد حشمت و قوت من است ام سلمه بسیار خبر داد و مانع آمد و گفت تمام اهل بیت شنیدند که از آن گفت
ایعایشه تو و ابطال خون عثمان چکار داری تو در حق او سخنانی گفتی که هیچ کس نگفت از نوع مطاعن و ملامات از زبان تو است
دیگر آنکه تو مردم را بر عثمان تحریص نمودی الحال پشیمان شده بر گشته و چنین شد ای عایشه تو را خدا قسم میدهم یاد داری
روزی که رسول الله بنزد زنان خود مسلم بود و تو را بخانه بودیم و سخنی گفت فرمود انتی که از کیانی و ایام سخن ایشان
گذشت که سگان حوأب بر یکی از زنان من بانگ کنند و ان وقت رنجش مردم میان طایفه باغیه باشد و من خوب اینجا

۲۹

از آنحضرت تمنی مرتبه [illegible] اعتصام افتاد و ظرفی [illegible] که در دست داشتم بیفتاد وکفتم یا رسول الله می ترسم آن زن من باشم

و رسول الله تبسم [illegible] ام المؤمنین [illegible] کفت [illegible] عبد الله زبیر که در آن خانه ایستاده بود

و [illegible] کفت ای [illegible] معلوم [illegible] عایشه چون خال [illegible] بود و از

امر [illegible] احوال شنید [illegible] نزد طلحه و زبیر [illegible] رفت و روانه بصره شد **بانک کردن سکان حوأب**

بعایشه چون عایشه و طلحه و زبیر و تابعان از مکه روانه بصره شدند و عایشه [illegible] بجائی رسید که [illegible] حوأب

این کلب [illegible] سکان آن موضع [illegible] عایشه [illegible] که عایشه [illegible] ابن زبیر

چه نام است [illegible] کفت [illegible] حوأب [illegible] کفت [illegible] رسول

که [illegible] در راه عراق [illegible] سکان آن موضع [illegible] بانک کنند [illegible] در میان طایفه باغیه

باشد و [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] از عقب رسید [illegible] عایشه مطلع شد

مضطرب شد [illegible] مقصد [illegible] شهادت [illegible] عایشه [illegible]

پنجاه نفر شهادت دادند که [illegible] و از عقب

می آید [illegible] علی [illegible] از عقب [illegible] عایشه [illegible] روانه شد **الزام عایشه** چون طلحه

و زبیر و تابعان [illegible] عایشه [illegible] بصره [illegible] اهل بصره [illegible]

بنزد احنف بن قیس [illegible] بنی تمیم داشت فرستادند [illegible] عثمان [illegible] مظلوم [illegible] کشته شد

میخواهیم [illegible] احنف [illegible] عایشه [illegible] کفت یا ام المؤمنین [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

کفتی یا علی بن ابیطالب [illegible] عایشه [illegible]

دیکر ظاهر [illegible] احنف کفت [illegible] رسول الله [illegible] جنک [illegible] علی

الخصوص [illegible] تمام مهاجر و انصار [illegible]

[illegible] عایشه [illegible] عثمان [illegible] جنک [illegible] قتل عثمان [illegible] رسول الله [illegible]

از آنجا که [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] عثمان بن حنیف که از جانب امیر المؤمنین حاکم بصره بود [illegible] عایشه [illegible] طلحه و زبیر [illegible] عثمان

[illegible] بصره [illegible]

بود [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حنیف

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] احنف [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]

حضرت [illegible] **حیله عایشه در جمع آوردن لشکر** [illegible] عایشه

از طوایف

۳۰

از طوایف و قبایل بصره را با خود در جنک امیر المؤمنین متفق کردید [illegible] کعب بن سور [illegible] صاحب طایفه قبیله

عظیم [illegible] طلحه و زبیر [illegible] عایشه [illegible] عایشه بطلب او فرستاد

و رسول عایشه [illegible] کعب [illegible] کفت کاش مادر [illegible]

بلکه [illegible]

بعایشه رسید [illegible] کعب [illegible]

کفت یا ام المؤمنین [illegible] عایشه کفت [illegible] خلیفه مقتول [illegible] مظلوم [illegible] کعب کفت سبحان الله

ای مادر مؤمنان [illegible] عثمان [illegible]

و تحریص [illegible] عایشه [illegible] کعب

[illegible] عایشه [illegible]

[illegible] عایشه [illegible]

[illegible] عایشه مقتول شد **محاربه امیر مؤمنان با طلحه و زبیر**

چنانکه [illegible] چون طلحه و زبیر از امیر المؤمنین [illegible] عایشه

متفق شد [illegible] عثمان بن حنیف [illegible]

[illegible] بصره [illegible]

مقابل [illegible] امیر مؤمنان [illegible] عایشه و طلحه و زبیر [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] زبیر [illegible] عایشه [illegible]

که زبیر [illegible]

حضرت [illegible] یا ابا عبد الله [illegible] عثمان [illegible]

داشتیم [illegible]

زبیر [illegible] رسول [illegible]

حضرت [illegible] زبیر [illegible] علی [illegible]

مصطفی [illegible]

آن روز ظالم [illegible] زبیر کفت یا علی [illegible]

زبیر [illegible] بنی هاشم [illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible] زبیر [illegible]

باز امیر المؤمنین به زبیر پیغام فرستاد که ای زبیر یاد داری که روزی رسول الله از سرای عمرو بن عوف بیرون آمد و تو در
خدمت آنحضرت بودی و او دست تو گرفته بود و من پیش آمدم و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کردم و در روی من خندید تو گفتی ای پسر ابوطالب
چرا بخت سلام نکردی هرگز دست از تکبر و نخوت نخواهی داشت مصطفی فرمود ای زبیر آهسته باش که علی را تکبری نیست و زود باشد که
خواهی بود که تو با او بیرون آیی و حرب کنی و تو ظالم باشی زبیر گفت هم چنین بود لکن من فراموش کرده بودم اکنون
سخن مرا در خاطر آوردی هرگز به جنگ تو بیرون نیایم اکنون که یاد آوردم بخدا که بازگردم و هیچ حرکتی نکنم [illegible] بر خاطر
شریف [illegible] چون زبیر باز آمد عایشه پرسید [illegible] زبیر گفت بخدا قسم که هیچ موقفی نیافته‌ام از ابتدا در
اسلام مگر آنکه مرا در آن موقف و مشهد بصارت و بصیرتی بود و من امروز [illegible] که مقصد [illegible]
چنان در شک و شبهه افتاده‌ام که جای [illegible] عایشه گفت لا والله [illegible] ترسیدی از شمشیرهای تیز بنی هاشم و
عبد الله زبیر [illegible] دیگر گونه شد بسیار طعنها بر پدر زد که او را بسیار غیرت آورده باشد در روضة
الاحباب آورده که چون زبیر طعنهای پسر را شنید متحمل نشد و النفاق [illegible] عبد الله نکرد و از لشکر جدا شد و روی به
[illegible] عبد الله با جمعی [illegible] رفت و او را قتل داده [illegible] زبیر گفت ای پسر چگونه با [illegible]
کنم که در حضور او سوگند خورده‌ام که هرگز به جنگ تو نروم عبد الله گفت علاج یمین بکفاره سهل و آسان می‌شود و غلامی
مکحول نام آزاد ساخت و زبیر با عسکر عایشه در آمد لکن این روایت ضعیف است بلکه زبیر از ایشان کناره کرد
تا بوادی السباع رسید و در آنجا عمرو بن جرموز در خواب هلاک کرد چنانکه گفته شود **جمل القرار دلیل و فراریه** آورده‌اند که
شخصی مبلغی بر دیگری ادعا کرد و مدعی علیه منکر شد هر دو نزد قاضی رفتند مدعی دعوای خود را تقریر کرد مدعی علیه
گفت دروغ است قاضی پرسید که کدام موضع بوی دادی گفت در زیر درختی بود که در پهلوی چشمه روئیده است
قاضی گفت برو و [illegible] برگ از آن درخت بیاور تا شهادت بر صدق مدعی و فائده شود بعد از آن قاضی رو به مدعی علیه
کرد و از او پرسید آیا مدعی تو الحال بان درخت رسیده گفت نرسیده قاضی گفت اگر او دروغ می‌گفت تو چه می‌دانی که
هنوز بان درخت نرسیده [illegible] مدعی [illegible] نظر این مطلب بر کم کردن شخصی که [illegible]
خاک کرده بود باید **جواهر الکلام و محاسن المراتب** در شرح نهج البلاغه آورده که در اوقات مقابله لشکر امیر المؤمنین
با لشکر عایشه و طلحه و زبیر روزی حضرت امیر المؤمنین انس بن مالک را نزد طلحه و زبیر فرستاد تا ایشان را نصیحت کند
و حدیثی که در باب افضلیت و اختیار امیر المؤمنین از رسول الله شنیده باشد تلقین کند و در موضع عایشه و طلحه و زبیر
و ما دیگر از اثبات پیش گرفته‌اند ناید انس باز روی عایشه رفت و از آن حدیث لشکر اظهار نکرد چون از هم که حجت
داشت مراجعت کرد حضرت فرمود از اخبار آنچه گفتم بگفتی گفت فراموش کردم حضرت فرمود فاران گفت کاذبا ضربک
الله بیضاء لا تواریها العمامه اگر دروغ گوئی بر جهت برص گرفتار شوی به نوعی که نتوانی آن کس بپوشانید و دعای آنحضرت
مستجاب گردید و آیت برص میان دو ابروی وی ظاهر شد و آنکه حدیثی که بود که انس از رسول الله شنیده بود با زبیر
و با طلحه لتکان سنقاتلان علیا و انتما ظالمان **انما تحمل الاسبقيات** آورده‌اند که شخصی از دیدن و ظلم اهل [illegible]

تمثیل

حکایت

جمیع اوصیه و ازان بر خوردند و هیچ چیز از ... [illegible] ... رفت می‌نمود و آنچه متاع و ظرفی بود می پوشید نزد عالمی رفت
و از احوال خود شرح داد و گفت تو در خانه چگونه گفت تو بکی می مانی که در خانه وی خانه از هیچ چیز نبود که در آن بماند جز آنکه
در خانه وی عنکبوت صنایع بر نشسته باشد و هنگام [illegible] بجهت نظافت و احتیاط بجای عنکبوت کند که بسلوک نکرده و
حتی عالم [illegible] و غنام [illegible] هم عالم فرمود [illegible] و باب معاش کنار عمال آن شخص
قبول کرده و او را از ... [illegible] رسانید که خود را از صحرا [illegible] و اهواجات بی‌بهره نمود **مخلص و شیعه علی** در
روضة الاحباب آورده که چون لشکر عایشه بجنگ ایستادند و بسیار خبرها گرفتند امیر المؤمنین با اصحاب خود فرمود
هر جنبیدی را از اصحاب تیر بر بدن بعضه بنشسته اهل ترک و تاریک ... مجروح کرده‌اند چند بار فرمود شود و تکذیب کنیم اما
نیز کار بدست ایشان و منع شدید از خود کنیم آنحضرت دیگر باب لشکر عایشه را نصیحت کرده و گفت کمال حضرت عثمان القتیل المسلمین
آمد و در مقام ... [illegible] ... هر ... بجای تعلیم بقیه ... قطع و بغش و شمشیر زدن و حمله
آوردند چگونه جنگ تعلیم فرمود عایشه بر هودج که برشته بسته و در میان در صف لشکر تا ایشان نشسته بود ... کرد
دیدن علی آن عمامه رسول الله بر سر نهاده و شمشیر بر دوش و در اطراف بپوسیده کرد دارد و تعلیم جنگ لشکری کنید گفت
نظر کنید که علی بن ابو طالب که فعلش امروز مشابهت تمام با فعل رسول الله دارد الفرض ابن ففر در شرح نهج البلاغه
مسطور است که چون امیر المؤمنین از آداب حضور و نصایح ایشان فراغت یافت نامه خود دید در روی
بیشتر از سنگ ایشان اثری نکرده سیر و انزل **المجادلة لما اشتغلوا و عجم مسند الملكة بالعرب** حضرت با آواز بلند فرمود
اللهم انی اعتذرت و انذرت فکن لی شاهدا علیهم و سلاح پوشید ... سوار شد و بیار آن اهل نصرت جاده
مصحفی بدست گرفت و ... فرمود ای مردان کیست از شما که این مصحف گرفته نزد قوم عایشه رود
و ایشان را با امور نواهی که در آن نوشته بخواند شخصی مسلم نام پیش آمد و عرض کرد یا علی من بر این حضرت فرمود ای جوان
بخت چنین بر تو یکی دو که دست راست ترا که مصحف گرفته باشی قطع بنمایند آن دست مصحف بدست چپ بگیری آن دست را
نیز ببرند از دندان مصحف را بگیری و باز وی بکار برد ... بعد از آن ترا بزنند و هلاک کنند این تمکین نکند گفت و اسلم صورت
رضای خداست و مصحف را بدست گرفت ... بنزد ایشان فضل رفت و ایشان را بقرآن بخواند سپاه عایشه آنچه بر آن حضرت فرموده بود
با آن حضرت گفته بود از قطع ... شدن دستها بجا آوردند و آن حضرت بلشکر خود فرمود الحال جهاد حلال است
قوم پیر ... از لشکر ... و عهد ... فرمود **اسفی ابی بکر ما دعفر الربا** آورده‌اند که حجام مزدی را
گرفت هفت شش تا زیاده بر او نزد و هر تا زیاده که بر او صبر نیند نزد مزدی کفت در شکر ... از انعام اشعب مزد او
نمود هفت گفت آیا دانستی سبب چه بود که هفت شش تا زیاده بنوزده شد گفت نه گفت جهت شکر بسیار کردی از آن که حجم نبود
صرف آنکه در وقت نمود ... [illegible] ... لیس از آن هر وقت که او را مزد طعامی
میخورد می‌گفت لا تشکر افلا تمدد فی شکرک فاعتذر عنی و لیعلم ... علی **جنگ جمل و شکست لشکر عایشه**
باز بر افروخت چرخ شعله آفتاب ۵ بر روی زرنج بر فکند شاه مشکین نقاب ۵ شاه ذره سپهر چو سحر نمود ... سپهر ۵

تمثیل

٢٣٣

صبح چه برپای کرد خیمه زرین طناب ٥ صبح چه بر آسمان سفید بالا کشاد آتش تیغ ٥ بیضه سیمین نهاد در دهن اژدهاب ٥

شعبده باز فلک معرکه چون گرم دید ٥ بر سر آفاق ریخت حقه دُرّ خوشاب ٥

چون حیدر صفدر ذو الفقار برکشید و سرداران لشکر نصرت اثر را دستوری داد بودند کان عسکر ظفر و
بالعدل از اکار در حمله های پی در پی سپاه خصم چون دشمنان را کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة متفرق و منهزم و مقتول
و مخذول و منکوب نمودند عایشه دید از هر طرف دلیران لشکر ظفر پیکر قوم او را چون کل دو پا مال پیش برداشته
علوفه شمشیر کشتند و امراء اجهار وصید در میان کرفته با زار جمل کرم و نوح خان ازدار کرد [illegible] پیش بر آمد
بجزع شد و رسید اضطراب گفت ای یاران مشتی سنگ بزنید [illegible] سنگ بر [illegible] ابجانب لشکر امیر
المؤمنان انداخت و گفت شاهت الوجوه زشت و ناخوش شود این دو رویها مردی از اصحاب آنحضرت فریاد بر آورد که ای
عایشه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الشیطان رمی ولکن بمقتضای اذا عاد بر لشکر کل بیلم سلطان الامر ابتعلن در سوی شان
اثری نخواهد بود **کلام المرء عنوان عقله** حکایت شده که مردی بر کنیزک وجیهه [illegible] چون شب شد بر سر خواب بر آن
کنیزک ضعیف او را در دست کرفته چندانکه مالش داد بحرکت نیامد چون صبح شد آن شخص بجائز ایستاد کنیزک گفت چگونه
نماز می کنی و با تو مینی هست آن شخص گفت منت بجاست که عضو مخصوص تو از شخص خجل شد کنیز را بفروخت
احوال طلحه و مقتل وی چون بازار جنگ جمل گرم شد و مارهای سهام و غبار شمشیر در گریبان و هلال
کردون لشکر اعدا بیرون و ضیاع شدند طلحه دید که عنقریب لشکر انهزام امیر المؤمنین منظفر شوند و تمام لشکر
جمل را از پیش بردارند در میان لشکر آمد ایستاد و سپاه را تحریض و تحریک بر جنگ و ثبات قدم بر حرب خواهی عثمان نهاد
و لشکر را ترغیب و تحریص بر جنگ می کرد مروان حکم که از یاران طلحه و زبیر بود چون این صورت دید از طلحه بدین
بغلام خود گفت من تعجب میکنم از طلحه چه مجلس در باب کشتن عثمان اشتد و سعی که طلحه کرد کسی نکرد چنانکه عثمان از
تندی ازار طلحه بعلی نوشت فان کنت ماکولا فکن انت آکلی و الا فادرکنی ولما امزق و هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند طلحه
با جماعتی از بالای خانه عثمان بر آمدند سنگ بخانه وی می انداخت عثمان آواز داد این سنگ از کجا آمد گفتند ٥ از منجنیق
فلک سنگ خاره می بارد ٥ عثمان گفت دروغ گفتی اگر از آسمان می آمد بایست بمن نخورد القرض مروان گفت ای
غلام الحال بنگر و بشنو که طلحه در باب عثمان چگونه از همه ساعی تر است و چگونه مردم را بحرب تحریص می کند و سلمانان را
در معرض هلاک می اندازد ای غلام مرا بخاطر میرسد که امروز تیری بزنم و شر او از سر مسلمانان دفع کنم ای غلام اکر در پیش
ایستی و مرا بپوشانی چنانکه کسی مرا نبیند و تدانند که من این تیر را انداختم ترا از مال خود آزاد کنم غلام گفت چنین
کنم و مقابل مروان ایستاد مروان تیری بکمان نهاد و بدو انداخت از کمان بجانب طلحه کشاد داد که ناگاه بر پهلوی طلحه
فرو رفت ٥ قال کفت لحسن بلال کفت ٥ طلحه بیهوش شد و از جراحت اعمال خود دید گفتند ذکره باالیم که از مال
کبر ماست ٥ و خون بسیاری از وی رفت طلحه بغلام خود گفت مرا از آفتاب بسایه بر غلام گفت سایه درختی نخوانم
هیچ سایه ای نمی بینم و در بیابان و حرارت آفتاب باید بود و نیست طلحه گفت سبحان الله امروز خود هیچکس از من

٢٣٤

شابعت نیست و این از نکث عهدی است که با علی کردم و از بسیاری درد و ضرب که بود می تپید و می گفت ای غم خوار در پهلو پیش
بجز این تیر نبود و چنان در این بیابان و حرارت آفتاب تا بالا نالید و زاری کرد تا جانش برآمد و رفت بعضی گفته اند که آن
تیر بساق پای طلحه آمد و بر بکلفات تیر را کشید چندان خون تا زوی رفت که هلاک شد هذا جزاء الذین یریدون
علوا فی الارض بعضی گویند طلحه را ده پسر بود محمد عمران موسی عیسی یحیی اسمعیل یعقوب ذکریا اسحق چنانکه زبیر را نیز
ده پسر بود و از کشته شدن طلحه رفت لشکر جمل شکست **آفة الملوک سوء السیرة** منصور بن عمر اهل مغرب گفت چون لشکر
خدای عالم المیکیه که از آن تاج کرمنی و الدشمن که شمع طاعون را از شما برطرف کرد و تخفیف و گفت خدای عالم عادل است از آنکه
نور و طاعون را بر شما جمع کند **عدد مقتولین بر بهانه شتر عایشه** در مقصد اقصی آورده که در روز جنگ جمل از کشتگان
لشکر عایشه بی اوردها چون دیرای جمع زنی پر از ضربت سر تا جوبت کشتی در آب غلطان ٥ فتاده در آن بین دشت
در دشت ٥ سرها ز تن جدا و چو نهاد نیست ٥ از روی آنکه روز بیست و هفتاد کس بر سر مهار شتر عایشه که بتعصب یکدیگر
بدست می کرفتند و جان می کرد نکشته شد با نظر بی که یکی مهار شتر را بدست می کرفت چون از لشکر امیر المؤمنین کسی بر سر او
می آمد نزاع می کرد تا کشته می شد دیگری مهار را می گرفت و هم چنین تا شتر مهار را بدست گرفت هر جزو خواهد چنین
او را بر بینند هارون بن ابو هاد و هر عالی مهار شتر را گرفت و جنگ کرد تا کشته شد **الاسلام میزان الانسان** از مربی
پرسید که شتر زن میست گفت ابو عبد الله السمیع البصیر از مربی السنا ان تقع مع الذی دفن لیس تعیر یا و کفت لا یضعف القران
بهتر است **احوال پی کردن شتر عایشه** چون سرداران و لشکریان و یاوران امیر المؤمنان حمله بر لشکر عایشه بردند و مبارزت
مردانه نمودند تا آنکه هودج عایشه که از آهن پوشانیده بودند از بسیاری تیر بکه بر آن رسیده بود چون خار پشتی بنظر می آمد
و چنانکه ابن اعثم کوفی آورده بنی امیه از غایت مبالغه که بر شتر عایشه داشتند سر کنیت او را بر گرفتنی بوسیدند و بیکدیگر می
گفتند سرکین شتر عایشه از مشک خوشبوتر است و خوش دماغی می کردند بر آن تا چون جنگ مغلوب شد و خلق بسیار از
طرفین بقتل رسید امیر المؤمنین فرمود شتر عایشه را پی کنید که او شیطان است ما دام شتر نخفتی نسبید و یک پای شتر را
قطع کردند و برنیست با ایستاد مالک بن کشاه را فکم که شتر پی کرد دست و پا ایستاد ما الا زنشا بعد اجمال عجب بود و ضرب
بر او غالب کردند و رسانندی اسیر المؤمنین تیر رسید فرمود تا مالک پای دیگر را پی چون کرد شتر لحظه بر یک پشت بایستاد بعید
بیفتاد و بانکی سخت کرد عمار یاسر بود و لزوم های هودج عایشه را بشمشیر ببرید و آنحضرت نیز و پیک با هودج را از سر شتر
با هودج فرو برید و فرمود تا عایشه را صد لعنت لعن لحیتی بعز بر حجابی کرد و گفت یا علی ملکت فاسجح ای معاشر
مروت و وفا محمد ابو بکر فرمود تا خواهر خود حمیرا را ملاطفت کن **نطق کل تمام مقال** حکایت شده که مردی زنی گفت تو را هم
نوازم بیسم خیم تو خوشبوتر از زنی من گفت از تو هم هم بر عرض ترا بر او رسیده **مرد هادی قساده کرح** در مقصد
اقصی آورده که در آنشب آمد جنگ جمل مردی از اهل کوفه که نام او مسعود بن صبح بود از قبیله همدان در میان کشتگان می کردید دید
مردی از بنی ضبه که او را عمرو بن المطلب می گفتند دست بریده افتاده و زخم بسیار دارد مسعود گفت ای بخاطی گفت از قبیله
همدانم وی گفت میخواهم تیری با تو در میان آورم سر پیش آورد و گوش وی را بدندان برید تا بکوبم همدانی غافل از آنکه دیگر جا کسی است

۳۵

پس کرفتن بر دهان او نهاد و ضربه دندان بزد و کوشت او را محکم بدندان کرفت همانا هر چند کوشید سود نکرد تا انکه
ضبه کوشت روی را از بیخ بر کند همانا تمتنی بکشید و وی را پای باره کرد و نیز در همین جنگ قطب بن واقعه یکی از پهلوانان
لشکر عایشه را که چند نفر از اصحاب و مردان جنگی لشکر امیر المؤمنین ع را کشته بود کرفته نزد امیر المؤمنین ع آوردند و وی را
مقابل آنحضرت باز داشتند و وی با آن بیم جانی از غایت شقاوت کفت یا علی سر پیش آور تا سخنی دارم میخواهم با تو بکویم حضرت
فرمود تو منافقی و سر پیش منافقان و اللئام آوردن ما را منع فرموده کفت یا علی اگر سر پیش می آوردی کوشت
تو را بخورم آنحضرت فرمود الحمد لله که خدا مرا از شر تو خلاص کرد و آن منافق طاغی را از پای در آوردند **امر الحسد الفراغ**

حکایت

دروغی آورده اند که معلمی بتعلیم اطفال اشتغال داشت طفلی معلم را کفت در خواب دیدم که در [illegible] شده ام و تو بعسل معلم کفت این از بوی
[illegible] دیکی [illegible] کفت خواب خود را تمام بکوی دیدم که تو در [illegible] و مرا [illegible] معلم [illegible] **مقتل**
زبیر بن العوام در روضة الاحباب آورده که در تاریخ سرانجام حال زبیر و کیفیت قتل او را بروایات
مختلفه آورده اند و روایتی آنکه چون از معرکه قتال بیرون رفت بجانب مدینه طیبه توجه نمود اتفاقا کافری
وی بوادی السباع افتاد عمرو بن جرموز خادم چون خبر شد از عقب وی رفت و در صدد وی برآمد و بقتل آورد
زبیر را دریافت خواست او را دفع کند عمرو زبان بتضرع کشود و ضراعت نمود زبیر از او درگذشت و این صورت چند مرتبه
در چند محل واقع شد عاقبة ابن جرموز وی را غافل کرده بقتل آورد و بعد از حرب جمل سر او را و سلاح او را یافته در پیش
حضرت امیر المؤمنین ع آورد و یافت حضرت او را بار نداد و فرمود بشارت ده قاتل زبیر را بدوزخ ابن جرموز [illegible]
و چند بیتی [illegible] کفت که من سر زبیر را بامید تقرب داشتم [illegible] بشارت داد مرا باتش
دوزخ [illegible] حضرت [illegible] اینست قتل زبیر [illegible] از سر زبیر [illegible]
ابن اعثم کوفی آورده که چون ابن جرموز [illegible] رسید [illegible] کفت چکونه با شما [illegible] اکر از جهت
شما کسی [illegible] بشارت باتش دوزخ شنیدم اکر با شما جنک کنند همه عالم خطا کفر [illegible] **لیس الخبر کالمعاینة و من**

تمثیل

لا العقب الثناء [illegible] ماه مبارک رمضان [illegible] کفتم [illegible] را دیدم
کفتم [illegible] **عدد مقتولین جنگ جمل** عبد الله بن حبیب
السیر آورده که در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه امیر المؤمنین ع
هفتصد کس و در تاریخ کزیده آورده که هزار و نه نفر از سپاه امیر المؤمنین ع در جنگ جمل کشته شدند و در روضة الصفا
آورده که در این محاربه قریب هفده هزار کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و نزدیک هزار کس از اتباع امیر المؤمنین ع
و اما صاحب مستقصی [illegible] لشکر آنحضرت از هزار دکر و از ده هزار زیاده کفته اند و در روضة و هفتاد کس از بنی ضبه
از لشکر عایشه بر مهار شتر او کشته شدند در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که از لشکر امیر المؤمنین ع هزار و هفتاد
کس شهید شدند اما از لشکر عایشه این تفصیل کرده شد از بنی ناجیه چهارصد از ازد چهارصد از بنی ضبه دو هزار از بکر
و ابل هشتصد نفر از بنی حنظله هفتصد از بنی عدی و موالی ایشان نود از سایر مردم و اخلاط الناس نه هزار نفر کشته شد

۳۶

لطیفه

اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله مردی کنیز خود را که حامله بود بسفر برد و چون از سفر برکشت کنیز کفت صاحب را مدتی است [illegible]
بغلامی [illegible] مصاحب است و هر وقت که از ضرورتی میرود [illegible] از او اراده میکند [illegible] ام چکونه [illegible]
مرتبه [illegible] **حکم امیر المؤمنین ع در غنایم جمل** چون جناب امیر المؤمنین ع در غنایم جنگ جمل تفحص
و غور [illegible] مخصوص شد فرمود که آنچه از غنایم اسلحه و دواب از لشکر بدست آمده باقی را به [illegible] کذاشت و جامع
بصره جمع آورده بصلوه کردند که هر کس مال خود را بشناسد و ببرد [illegible] نفر [illegible] که [illegible] چون ما جانب قتال
کرده ایم این اموال غنیمت ما باشد باید ما را بکیرید که قسمت کنیم حضرت فرمود اموال ایشان حلال نیست کفتند چون که حضرت
ایشان را حلال دانسته ما را مال ایشان و حرام و صعب است و عجائب باشد حضرت فرمود قتال با ایشان بحکم آیه و ان بغت احداهما
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی [illegible] امام وقت بکشید [illegible] که در اطاعت امام [illegible] و اجب و اما
دم ایشان ظاهر و اموال ایشان در امان است و اما کمال ایشان بر بقا ماند و حاضر بودی زنان ایشان از [illegible] توان
کرفت و کدام عاقل و مؤمن راضی میشود که مادر مؤمنان در سهم [illegible] رود القرض آنحضرت [illegible] و انصف

لطیفه

معلوم کرد که تصرف در آن اموال شایسته **العجل بالبقاء الزامح [illegible]** مردی از اهل بادیه از عالمی شنید که روزه در روز عرفه
در ثواب مساوی [illegible] است که روزه بداری این مرد تا ظهر روزه کرفت و افطار کرده کفت روزه نیم روز [illegible] است
و هم چنین [illegible] بر [illegible] خدا امر کند کفت از این [illegible] نماز کند **ملاقات ابن عباس و عایشه** آورده اند که
بعد از انقضای جنگ جمل حضرت امیر المؤمنین ع ابن عباس را نزد عایشه فرستاد تا او را بکوید که بعزم بصره بمدینه
مراجعت کن عبد الله بن عباس در سرای عایشه رفت و اذن دخول خواست عایشه اذن نداد وی بی اذن داخل شد و بر بالای
فرشی بکوشه نشست عایشه کفت بخلاف سنت و بی اذن داخل شدی ابن عباس کفت اکر تو در منزل خود بودی که رسول
خدا برای تو معین کرده بود و امر کرده از خانه بیرون نروی بغیر اذن داخل نمی شدیم و اذن در بیت مخصوص فرموده
و قرن فی بیوتکن بعد از آن ابن عباس کفت امیر المؤمنین ع فرموده مدینه باز کرد عایشه کفت رحمت بر امیر المؤمنین باد
که پدر من خطاب امیر المؤمنین ابن عباس کفت امیر المؤمنین علی است [illegible] الحال
میان ابن عباس و عایشه سخنان وحشت انکیز کذشت عایشه کفت بجدا قسم که از شما [illegible] و جایی روم که
از بنی هاشم [illegible] ابن عباس کفت [illegible] در شبکه تو [illegible] از بنی هاشم شد کفت کدام نعمت است کفت
ما تو را ام المؤمنین کردیم و حال آنکه پیش از منزلت تو زن [illegible] رسول خدا دختر ام رومان بودی اکنون مادر مؤمنان
کشتی پدر تو پیش از ما نزد رسول الله [illegible] بود [illegible] کفتند الحال الصدیق لقب یافت پس تو سبب ام
المؤمنین شدی [illegible] ابن عباس ابن سخنان کفت [illegible] نماند که لفظ امیر المؤمنین [illegible]
مخصوص بحضرت امیر المؤمنین علی است [illegible] ابو بکر خلیفه شد او را خلیفه رسول الله لقب دادند بعد از آن چون نوبت
بعمر رسید او را خلیفه خلیفه رسول الله کفتند کفت بسیار طول میکشد بکویند یا امیر المؤمنین [illegible] و از دیده که سوای
امیر المؤمنین [illegible] ابو بکر و عمر [illegible] و بعد از مدتی [illegible]

لطیفه

ایاك والقعود فانه من افتح الخیانة حکایت شده که مردی نزد معاویه نشسته خربطه‌ای از او صادر شد معاویه گفت بخلیفة المسلمین از این حرکت
مرا معاف دار و مرا خجل مکن معاویه قبول کرد چون مردم منعقد اجتماع فرمودند روی به آن مرد کرده گفت [illegible] اعلام میکنم [illegible] فلان کس
خربطه از او واقع شده گفت امیدوارم [illegible] خربطه [illegible] این امر [illegible] معاویه خجل شد [illegible] اسرار
میانه علی و عائشه چنانکه گذشت چون عائشه از بصره برفتن مدینه اقبال نمی کرد روزی دیگر امیرالمؤمنین به خود بخانه
او تشریف برده در عتاب بعائشه تا حدی که [illegible] بود و [illegible] تامل داشت بعضی از زنان اهل بصره که شوهران ایشان در حرب
جمل کشته شده بودند در خانه عائشه جمع شده نالها و افغان می کردند در وقت بآنحضرت گفتند ای کشنده شوهران ما [illegible]
[illegible] حضرت رو بعائشه کرده فرمود اگر بخواهم [illegible] [illegible] که در خانه تو مخفی شده اند
[illegible] حکم است [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] چنانکه [illegible] امیرالمؤمنین از عائشه
عائشه [illegible] امام حسن [illegible] و پیغام داد که امیرالمؤمنین میفرماید [illegible]
[illegible] پیغامی [illegible] می دانی [illegible]
وقت که امام حسن به خانه عائشه در آمد عائشه [illegible] جانب [illegible]
که حضرت آن پیغام [illegible] و هیچ [illegible] سفر مدینه
نیست و کمال اضطراب از عائشه ظاهر شد [illegible] بصره [illegible] عائشه گفت یا ام المؤمنین ابن
عباس و امیرالمؤمنین [illegible] عائشه گفت روزی رسول
خدا ذوی القربی [illegible] حصه و نصیبی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] قرآن
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] هر که از آن ازواج
[illegible] حضرت [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]

لطیفه

است و [illegible] الرسول [illegible] حکایت شده که [illegible]
[illegible]
[illegible] مباحثه عائشه و عامه با علی [illegible]
[illegible] عائشه از بصره [illegible] امیرالمؤمنین عبدالله بن جعفر را فرمود از بیت المال دوازده هزار درهم
[illegible] عبدالله [illegible] از بیت المال [illegible]

بود [illegible] ما الله [illegible] و قطار شتران عائشه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عائشه [illegible] اهل بیت [illegible] ایشان
با این [illegible] عائشه [illegible] و حضرت [illegible] در این سفر همراه
[illegible] عائشه [illegible] آنحضرت [illegible] از احمد [illegible]
[illegible] همراه [illegible] آنحضرت [illegible]
و همراه عائشه [illegible] عمر الخطاب [illegible] جواب ایشان
حدیث نبوی است علی مع الحق والحق مع علی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] علی [illegible] ۵ کسی [illegible] ۵
ه عداوت خدا [illegible] آذا الله یضعف الحکایه

حکایت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت متعه

[illegible] حکایت متعه [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] ام المؤمنین [illegible] رسول رب العالمین [illegible]
متعه ابن عباس [illegible] عائشه [illegible] امام [illegible]
[illegible] عائشه [illegible] ام المؤمنین [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
اصحاب در زمان آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] عمر خطاب [illegible] در زمان پیغمبر [illegible]
متعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در زمان [illegible]

عمر بحج فاسد ... و محو علی خیر العمل از اذان ... آن بود که چون عمر علی بن ابیطالب را دشمن میداشت و خیرات و خیمات ... زیاده ... و کینی با آنحضرت و دشمنی و عداوت ... که اولاد زنا را ... بحث اجماع ... حی علی خیر العمل ... گفت ...

حکایت متوکل

... [illegible]

حکایت

... [illegible]

مذمت بصریان

... [illegible]

تمثیل

... [illegible]

اتفاق عمرو عاص با معاویه

چون عثمان کشته شد و خلافت بامیر المؤمنین قرار گرفت عمرو عاص بفلسطین رفته گوشه گرفت تا آنکه او را ... معاویه ... عبد الله و محمد مشورت کرد عبد الله ترغیب بخدمت امیر المؤمنین کرد و محمد جانب نقیض گرفت عمرو عاص بمحمد گفت ... ترغیب کردی ... نیم ... با معاویه ... عمرو عاص اتفاق ... در راه بجائی رسید که طریق عراق و شام ... عراق ... امیر المؤمنین ... شام ...

فریب دادن معاویه ابو عمرو را

... [illegible]

و در روزی بنده معاویه شده بود چه تلاش […] گفت و آن […] عبدالله بن عباس چیزی قطعه گفت مثل
به بعضی از احوال عثمان معاویه از این قطعه بسی خوش شد باز با عبدالله بن عباس بر سر رافت شد **الکرم نجعة عزّ الدهر**

روایت

روایت شده که قومی بر سر راه […] عادت بود نزد حاتم […] سوار شد و […] تیز رو را بلند کرد که یکی
زنند مرد از ایشان گفت ای حاتم این تیز رو را می بخشی حاتم تیز رو را […] بحاتم گفتند تیز رو را دادی و خود را
خود را به معرض هلاک در آوردی گفت هر سوال را جوابی است و جواب سائل بجز عطا نیست اما السائل فلا تنهر

طعام علی و طعام معاویه در شرح نهج البلاغه آورده که چون معاویه از اطراف شام […] جمع لشکر شد و امرا
و بزرگان […] کرده […] شرحبیل بن السمط کندی که مطاع تمام اهل
شامات بود […] شهرهای شام بگردید و مردم را
به جنگ معاویه و خلاف علی اغوا نمود چنانکه زیاده بر صد هزار کس بر سر معاویه جمع شدند و بعد از آن از شام بکوفه با ایلچی گری
روانه شد و نزد امیر المؤمنین شد چون وارد شد حضرت منزل او را نزد امام حسن ع نمود در این اثنا عید اضحی شد
حضرت با اصحاب به صلاة تشریف برد و بعد از ادای نماز […] در مجلس […] در آمد […] شد
عبد آنحضرت گفتند […] و طعام معاویه را دیده بود […] بسیار می کرد چنانکه حارث بن اعور که از
جانب امیر المؤمنین به رسالت نزد معاویه رفته بود […] گفت […] انواع الطعم و نعمت […]
می آورد […] معاویه گفت
این طعام را […] طعام المعاویه ادسم
والصلوة خلف علی افضل […] شرحبیل […] امیر المؤمنین […]
طعام […] امام حسن ع فرمود
ای شرحبیل تو با اصحاب موافقت کن و طعام امیر المؤمنین […] معاویه
[…] **البخیل ابداً ذلیل** […]

حکایت

بخیلی […] گفت […]

قرار دادن معاویه عمرو عاص را چون معاویه اراده قتال با […] گفت […]
مناقب و […] علی […] عثمان […] علی […]
[…] عثمان […] عمرو عاص […] عثمان […]
[…] معاویه […] عثمان […]
[…] علی ابو طالب […] عالم
است […] عمرو عاص گفت […] عثمان […] علی […]
پناه داده […] معاویه تصدیق او کرد و گفت

که […] و مانند الحیله و مکر نوان فریفت و اگر همه […] کار مرد و خواهم چون تو […] و کیاست و
[…] و مکر و حیله در جهان همتا نداری […] عمرو عاص گفت […]
اما […] و […] فریفت معاویه این سخن را […] سخنان می گفت در اثنای سخن
عمرو عاص گفت […] معاویه […]
بگزید و گفت ای عمرو عاص […]
دارم […] که مطلبا
الحیل […] معاویه
و عمرو عاص و زیاد بن سمیه […] مغیره بن شعبه […] عمرو عاص گفت […] کرده
[…] معاویه […] معاویه گفت […]
مقابل […] عمرو عاص گفت […] مصر […]
حکومت مصر […] معاویه […] عمرو عاص
[…] عمرو عاص […] معاویه […] معاویه احوال گذشته را
[…] گفت عمرو عاص […] گفت […]
مصر […] عمرو عاص […]
[…] معاویه […] عمرو عاص […] حکومت مصر […]
[…] عمرو عاص […] عمرو عاص […]
[…] عمرو عاص […]
[…] معاویه […] عمرو عاص […]
[…] معاویه و علی […] اسلام […]
[…] معاویه […] عمرو عاص […]
معاویه […] علی مرتضی آمد […] **حکایت که در مجلس معاویه مدح علی** […]
ابن […] جعفر بن محمد […] از اصحاب یعنی […] در مجلس معاویه رفت
[…] عمرو عاص […]
[…] معاویه و عمرو عاص […]

حکایت

[…] **البخل اصل الشرّ** […]
[…]
[…]

جواب دادن حضرت حجت مسائل را در سال سی و هفتم هجرت که امیرالمؤمنین ع در عراق مشغول جنگ صفین بود و معاویه
در شام بود ایلچی از قیصر روم برسم رسالت بنزد معاویه آمده و از وی استخبار مسائلی چند از جانب قیصر آورده بود از معاویه جواب خواست
معاویه بکفت عجز خود چون جواب آن مسائل ندانست اما باید بطریقی که او ندانسته [illegible] نزد آنجناب فرستاده جواب
خواسته آن مسائل را بخدمت آنجناب فرستاد و آن مسائل این بود که مسافت میان آسمان و زمین چه قدر راه است و از
مشرق تا مغرب چه مقدار باشد و مجره که بعضی آنرا کهکشان گویند چیست و قوس قزح چه باشد و محو قمر چیست و اول
چیزی که بر روی زمین بحرکت آمد چه بود و [illegible] مرد است یا داخل زن و آن دو چیز که از یکدیگر سخت تر اند چه باشد
و ارواح مؤمنان بعد از مفارقت از ابدان بکجا روند و جایهای کافران بکجا جمع شوند و شریف علم الهدی مسئله در
صحیفة الحقایق زیاده کرده که چیست آنکه حق تعالی آنرا علم نیست العزیز چون آن شخص مسائل را بامیرالمؤمنین ع
حضرت عرض نمود این مسائل را از معاویه پرسید آن ملعون جواب آن نیافت و حکم فرمود [illegible] که او جاریه [illegible]
[illegible] آزاد کرده و الحال بدین شرع باوی مباحثه می کند چون تمام مسائل او [illegible] و حکم کرد که او قطع رحم کرده و حضرت امام
مرا حضرت حسن ع را بحضرت فرمان خود حاضر آورد و بان مرد شامی گفت در میان ایشان از هر کدام خواهی جواب
مسائل را بپرس گفت این طفل [illegible] و اشارت بحضرت امام حسن ع کرد پس آنحضرت کلام در آن را
اندم که فرموده کلّم الناس علی قدر عقولهم بآن مرد عقل سائل جواب فرموده و از روی تمثیل گفت میان حق
و باطل چهار انگشت یعنی حق آنکه می بینی بچشم و باطل آنکه بگوش شنیدی اما مسافت میان آسمان و زمین
مقدار دعوت مظلوم و دید چشم است و مسافت میان مشرق و مغرب یک روز آفتاب است و مجره که کواکب صغار است
که در یکجا واقع شده و اجرام آنها بواسطه صغر و قرب یکدیگر تمیز نشوند و محسوس نگردند و [illegible] گفته اند که مجره شکاف آسمان است
که در وقت طوفان آب از آن فرود آمد [illegible] و اما قوس قزح گفتن روا نباشد و اما محو
خالی بحقیقت است و خداوند که فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار و اول چیزی که در روی زمین حرکت کرد
نخل بود که خلقت او از بقیه گل آدم بود و لهذا رسول الله فرموده اکرموا عمتکم النخلة و [illegible]
الخنثی و [illegible] منتظر باید بود که بالغ شود اگر ریش برآمد مرد است اگر پستان [illegible] شود بگویند ببینند بول کند
اگر از [illegible] مرد باشد و الا زن و شریف علم الهدی در صحیفه خنثی آورده که آنحضرت فرمود اضلاع پهلوی
چپ و راست او را شمار کنند اگر برابر باشد زن است و اگر چپ کمتر باشد مرد زیرا که حق تعالی حوا را از ضلع چپ آدم
آفرید اما چیزی که علم خدا بآن متعلق نیست شریک باری است قال الله تعالی أتنبئون الله بما لا یعلم و اما آن دو چیز که از یکدیگر
سخت تر اند آنکه سخت ترین اشیا سنگ است و از سنگ سخت تر آهن و از آن قوی تر آتش که آهن را بگدازد و از
آن قوی تر آب که آتش را فرو نشاند و از آن قوی تر ابر است که آب را فرا گیرد و باد بر او غالب است و از آن غالب تر
که حمل باد است و بر باد مسلط است و از آن قوی تر ملک الموت است و مرگ ملک الموت را غالب آید و امر خدا بر همه
غالب است بمقتضی و الله غالب علی امره و اما آنکه ارواح مؤمنان بعد از مفارقت از ابدان در قال النبی ص

این قالب

این قالب ها در اینجا اند که هر کس ایشان را ببیند بهمان صورت [illegible] شناسد و در وادی السلام می باشند و آن وادی است از
او در بهشت عدن و از بعضی روایات ظاهر میشود که وادی است در نجف کوفه چنانکه در تهذیب حدیث آورده
و اما ارواح کفار در [illegible] برهوت [illegible] که آن چاهی است در دوزخ بعضی گویند برهوت
در حضرموت یمن است و این احادیث عقیده اثنی عشریه است اما اهل تناسخ گویند که ظاهر این حدیث مذهب تناسخ
چرا که ظاهر شد که ارواح بعد از مفارقت از ابدان منتقل ببدن دیگر شوند [illegible] ثانی خواه در صورت
مثل بدن اول باشد یا مخالف و لهذا قد اشتهر ان ما من ملة الا و للتناسخ فیها قدم و لهذا جمع کثیر از حکما بلکه بعضی از انبیا
نیز بتناسخ قائل شده اند چنانکه علامه شیرازی در شرح حکمة الاشراق تصریح کرده که هرمس و اغاثاذیمون که از پیغمبران
[illegible] اند و امثال فیثاغورس و سقراط و افلاطون و باقی حکمای یونان و [illegible] همگی بصحت تناسخ قائلند
الا ارسطو که در ابطال تناسخ نموده و منکر بوده و ایضا علامه شیرازی در همین کتاب تصریح نموده که عاقبت ارسطو
بتناسخ قائل شد و مولانا جلال الدین دوانی در شرح هیاکل از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل می کند که هیچ
دلیل عقلی بر ابطال تناسخ تمام نمی شود و ابطال آن برهانی نیست و حکمای اشراقی بر آنند که روح حیوانات روح آدمی
چون در بدن انسانی استکمال نیافته باشد ناچار [illegible] که غالب اخلاق [illegible] است نقل می کند [illegible]
[illegible] این بدن انسانی که باب الابواب و محل ضیعات و احسن تقویم است از بدو [illegible]
کسب مدارج عالیه [illegible] ظاهر است که این مسئله از جمله اعتقادات است [illegible]
[illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible] قائل باشند در جمیع ملل باید باین
قائل بود و [illegible] اعتقاد تناسخ [illegible] عالم [illegible] قائلند [illegible]
مخالف [illegible] عقول [illegible] و چون [illegible] چنانکه در ملل و نحل آمده
که [illegible] آدمی [illegible]
و [illegible] باعث خلاصی بدن [illegible] و تطهیر آن [illegible] می شود
لذات [illegible] جمع کنند [illegible] از طعام و شراب و [illegible]
[illegible] منع می کنند تا [illegible] نفس از وی [illegible] این بود طریق حیات
اعتقاد [illegible] که گویند در حقیقت [illegible] لکن [illegible] مثل [illegible] و نحل [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] اختیار نموده [illegible] ایشان را [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible] از [illegible] ایشان [illegible] با ایشان
مباحثه [illegible] **ابا جعل [illegible] و [illegible] الاولی [illegible]** [illegible] کیست
گفت [illegible] و [illegible] از حضرت [illegible] ابی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] روزه و ملائکه

حکایت دعبل

در تناسخ

ضائع نشوند و مستوفی به جهت خبط ایشان بر ایشان بر تعمقه که از عقب باید شرع بعبارت خواهند عبید به حکم مراجعه به جهت

دلائل ابطال شیخ مقتول در تناسخ اما شیخ شهاب الدین سهروردی در تلویحات نفی دلیل در اثبات تناسخ چنانکه ذکر

شد ایراد نموده متابعت حکمه این کونین در شرع انتهی گوید که گویا مسئله تناسخ از جمله یازده مسئله باشد که می گویند از

ارسطو بنا بر مصلحتی پنهان داشت و ارضیون تناسخ وجهی بنا در صحیح و هیچ دلیلی بر امتناع آن تمام نمی شود دلیل اول

انکه شیخ می گوید که غرض از تعلق نفوس ناطقه با ابدان استکمال آن نفوس است به اخراج آنچه در حیز قوه از آنهاست

پس هر گاه منقطع شود تعلق نفسی از بدنش بواسطه موت و حال آنکه نفس جاهل باشد و استکمال نکرده هر آینه

ادوات معطلات ... و ... درجه جمیع است از بدنی ... بود و صورت در فطرت اولی بواسطه

کمالات محتاج بود ببدنی که بشوق اعیا ... بدنی بجهت ازین جهت خواهد بود از آنجهت عنایت الهی اقتضا کرد که متعلق

ببدنی دیگر شود تا استکمال خود نماید اگر دفعه اولی ادراک کرد و الا ببدنی ثالث و رابع و کذا دلیل ۲ دوم انکه اکثر

نفوس انسانی بعد از موت منتقل ببدنی دیگر شود هر اینه لازم آید که جاهل فاسق شریر بعد از موت معذب نباشد

بلکه کمال لذت را داشته باشد بدو بی به اتفاق انبیا و حکما باطل است بیانش آنکه گویند حال تجرید یعنی حاصل شد

که هر گاه شواغل انسانی منکسر شود چنانکه در خواب یا بوجه دیگر ادراک اطلاع بر مغیبات حاصل اید پس ثابت شد

که ... نفس از بدن بحیثیتی شواغل اتصال بجواهر عقلیه و نفوس سماویه بسیار کرده و از آن بیشتر ... وقت مفارقت

نفس از بدن شواغل بالکلیه مرتفع شود پس بر حکم اتصال بعالم علوی بر وجه اکمل حاصل خواهد شد در حق

صورت اطلاع بر مغیبات بر وجه اتم باشد و این کمال لذت است لازم و موجب التذاذ و تنعم نفس شریر جاهل فاسق

بعد از مفارقت باتفاق اولوا العقل باطل است پس با جار است انزوع عدالت که این چنین نفس بعد از

مفارقت منتقل شود ببدنی حیوانی که مناسب اخلاق ذمیمه اوست تا معذب و متألم شود دلیل ۳ سوم انکه

محققین حکما مثل افلاطون و امثاله پیشتر انبیاء بوده اند همگی قائل بتناسخ و معتقد بان بوده اند و حال آنکه این

علما با وجود علو رتبه در علوم ظاهری باتفاق خلائق علوم شاهدی را که عبارت از کشف است داشته اند بلکه

بعضی از ایشان انبیا بوده اند مانند اسقلیبوس و هرمس که این مسئله را حق نفس الامر و صحیحی بوده است و انبیا باب اعتقاد بنو داشته

دلیل ۴ چهارم انکه گویند ما با تتبع جمیع انبیا که انکار تناسخ کرده و ... کتب ایشان بوده چنانکه بعضی

از آیات مثل و جعل منهم القردة و الخنازیر و منهم من یمشی علی بطنه در اثبات معنی صریح است دلیل ۵ پنجم

انکه بعضی از حیوانات را می بینیم و از افعال ایشان یقین می کنیم که این آثار نفوس ناطقه هست چنانکه احوال بعضی در

حفظ و تکرار ... و التذاذ ... از سماع ... و سرعت ... صبی بمردم ... چنانکه آورده اند که ریشی فیل

منقرطیس نام از خوف خادم خود و هم چنین احوال ققنس و مرغی که در آتش تخم گذارد و در میان آتش بروم

کند تا چوجه برآورد و طیران نموده ... در آتش بکیاده بار در جهان صوم و صبر سال ... در ... منزل کنند

... که در جای ... می شود و العهد فی الجمیع علیهم **اثبات نفس ناطقه در جمادات** صاحب اشراق

اثبات نفس ناطقه در جمادات

وصوفیه

وصوفیه یا محی الدین اثبات نفس ناطقه در نباتات و جمادات نیز کرده اند بدلیل و ان من شیء الا یسبح بحمده و بعضی

محققین گفته اند که معجزه پیغمبر ما در تسبیح کردن سنگریزه در دست پیغمبر در تسبیح است که آن دایم است بلکه

شنوانیدن آن است به مردمان و عجب است از علمای ظاهر که تسبیح در این آیه را حمل نموده اند بر دلالت اشیا و مصنوعه

بر صانع که تسبیح به ای نحو بود است ... و مراد از تسبیح این باشد نفی فهم از مخاطبین لا تفقهون تسبیحهم باشد و صحیح بنا

چه هر کس می داند و می فهمد که صانع و خالق جمیع اشیا خداست و شیخ نیز که نفس ناطقه اولا با نباتات بلاد و لطف

تعلق بنباتات و جمادات گیرد پس با جنین از انسان انتقال با ایشان خواهد یافت چنانکه صاحب اخوان الصفا تجویز نموده

الحاصل که جمیع حکما تناسخ قائلند نهایت در طرفین آن اختلاف کرده اند و بعضی از هرمس و اغاثاذیمون و سقراط و افلاطون

منقول است که نفوس ناطقه اتصال ایشان را منحصر در ابدان می دانند و از بدنی به بدنی منتقل می شوند تا کامل گردند

و در وقت کمال قطع تعلق از بدن می کنند این را نسخ گویند و جمعی تجویز بدنی حیوانی کنند چنانکه از دلائل سابقه

نیز ظاهر شد این را مسخ گویند و طایفه تجویز نقل نباتات می کنند این را فسخ گویند و زمره تجویز بجمادات هم کنند و در کلام

مجموع این طوائف عبارت از بی مراتب است و اجسام بعضی صوفیه در ارواح بعد از مفارقت از اجسام جهات چند گذاشته

شد **عبرت گرفتن حضرت امیر از دنیا** در سال سی و هفتم هجری که امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ قاطعین صفین بعد از جنگ ناکثین جمل

از کوفه میرفت در منزل ایوان مداین کسری منزل فرموده و جمعی بسیار از اصحاب آنحضرت بودند بنظر اعتبار در آن قصور عالیه

و ابنیه منقالیه می نگریست از روی تعجب ابن ابیت نقیف تمیمی خواند ه جرت الریاح علی محل دیارهم ه ه

و کانهم کانوا علی میعاد ه یعنی در میان از آنکه سرحد آنکه نظر کرد جز غبار سیاه نمی نشیند و برکنگره آن قصور جز

جغد بلباس نباید و فرموده خارج می کند در قصر شاهان عنکبوت ه جغد نوبت می زند بر قلعه افراسیاب ه

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بجای این بیت این آیات قرآن بخوان بیت کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة

کانوا فیها فاکهین و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین **ربیع الابرار الخضر الفرقد و الادرد و ابو الاسود العنبری**

حکایت ابو الاسود

اعرابی نزد ابو الاسود دعا کرد ... جاشت می خورد گفت از زنان نبوی چه کسی ابو الاسود گفتمان در نه تو بود گفت زوجه من

حامله است گفت آن وقت که زن اول حمل است بود گفت وضع حملش شد گفت هرچه حامله شد چنین است گفت دو جنین آوردی گفت

مادرش هم چنین بوده اورث حاضر ده گفت یکی از ایشان مرد گفت مادر بر شیرش دادن هر دو بیشتر گفت شیر دیگر هم مرد گفت

تا بعد فراق برادرش نماند گفت نه نیز هم فوت شد گفت از فراق فرزندانش بوده گفت طعام تو لذت ندارد گفت از آن

جهت تنها خوردم ای اعرابی چنانم که ... خلوت شد **جواب امیر المؤمنین معاویه را** در سال چهل و هفتم هجری که جناب

امیر المؤمنین علیه السلام جوابا ظلم معاویه را که بعد از صفین گشته بود بحضرت با بعضی ... و ... خود ... بدهد

نکته بحضرت در باب قتل عثمان و قدا ادرک ... نیرانها آنحضرت جوابی فرمود ... و آنحضرت را ... شد از آنجمله

انکه آنحضرت نوشته بودند که در این آیه و امثالها از است الحج کل المختار بخود تو نام از تو نوشته در دو

در این مکتوب شد از فضایل و مناقب اهل بیت مطالعه مگر اکرم به رضی ... که ... سعد و ... و ... نمود

واگر ما از مشهور و مفاخر [illegible] بعضی از انواع [illegible] ابن شعر [illegible] محذوف [illegible] ای پسر هند [illegible]
از این کار بیاد و پسر [illegible] ندارد که کلام حق با تو بگویم و بنویسم که از تو در هر حیثیت افضل اند و اقدم در صحبت و سابقه [illegible] ما
از جمله صنایع بدایع [illegible] ایم و حکم سابقه خلق نداریم و کمال حلم ما بلغت برانکه با شما هم مجالست نمائیم و طریق
اختلاط و سلوک می داریم [illegible] هدایت از ما و شجره ملعونه از شما حمزه سید الشهدا از ما و [illegible] کتاب [illegible] از شما
سیدة نساء العالمین از ما و ام جمیل حمالة الحطب از شما [illegible] خلاف [illegible]
امیه از شما شیبة الحمد یعنی عبد المطلب از ما و [illegible] مکذب [illegible] از شما طیار [illegible] بودی
کر تو با ما [illegible] از این سخن بسیار متعجب [illegible] الاکابر [illegible] اولاد عبد
المطلب از شمشیر [illegible] و در جنگ [illegible] بدر [illegible] کرده اند [illegible] شمشیرها یعنی [illegible]
از صفوت [illegible] برادر تو و خال تو و جد تو [illegible] مادر [illegible] اسلاف تست [illegible] در این جنگ منهزم کردی عزایم اصحاب
دین [illegible] شاهد [illegible] کرده و [illegible] ضرب [illegible] حقیقة [illegible] و انا الی ربنا لمنقلبون
و جواب این مکتوب [illegible] اسلوب [illegible] تحیر [illegible] ماند [illegible] و
ندانست چه کند و چگونه در طریق جواب [illegible] خطاب [illegible] بر آید [illegible] این بیت نوشت و فرستاد ۵ ۵
۵ لیس بینی و بین قیس عتاب ۵ غیر طعن الکلا و ضرب الرقاب ۵ او حضرت [illegible] در جواب نوشت
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء ع یعنی [illegible] سوء [illegible] [illegible]
اعرابی [illegible] بر عرب [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] **ما قال هشام بن عبد الملک**
[illegible] ابن اعثم کوفی آورده که روزی هشام بن عبد الملک در شکارگاه با جمعی غلام [illegible] نام در نواحی دمشق
بجانب [illegible] قافله که از طرف عراق [illegible] روانه شد [illegible] که از لشکر [illegible] در میان قافله [illegible] مردی
تاجر [illegible] هشام [illegible] و نسب
وی طعن زد تاجر گفت [illegible] حسب و نسب [illegible] هشام گفت از بنی امیه ام تاجر گفت شرمت باد [illegible]
نسب [illegible] هشام [illegible] تاجر گفت [illegible]
[illegible] بنی امیه در جاهلیت [illegible]
[illegible] رسول خدا
شما [illegible]
در هیچ [illegible]
[illegible] از شما [illegible] اعتقاد
[illegible] معاویه که رسول خدا [illegible] از اسلام [illegible]

طعن

[illegible] معاویه [illegible] و حدیث [illegible] الولد للفراش وللعاهر
الحجر [illegible] تحقیق این حدیث [illegible] است [illegible] که
[illegible] فراش [illegible] و لفظ [illegible] بعضی برآنند که مراد از حجر رجم
و سنگسار کردن است و این ضعیف است [illegible] رجم نکنند [illegible] مخصوص [illegible] است [illegible] باتفاق
[illegible] بمجرد عقد صحیح [illegible] فراش [illegible] عقد صحیح [illegible]
[illegible] زن [illegible] عائشه [illegible]
[illegible] عقد صحیح [illegible]
وطی [illegible] عقد [illegible] در مغرب و یکی در مشرق باشد [illegible]
چرا که ممکن الوطی [illegible] فراش [illegible] عقد صحیح [illegible] الناس کالشیوخ [illegible]
لطیفه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قضیه [illegible]
حکایت
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] اهل شام [illegible]
علی [illegible] فضائل علی [illegible] معاویه [illegible]
در شان [illegible] فضائل
[illegible]
تمثیل
[illegible] الکریم [illegible] نعمان بن المنذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حرامزادگیهای معاویه در ایام صفین که نود هزار لشکر کوفه و بقولی یکصد و هشتاد هزار شامی مقابل یکدیگر نشسته
بودند معاویه بنای حیله نهاد و در خلوت نشست و بر تیری نوشت که نویسنده این حروف نیکخواه اهل عراق و جامع
وضد شکار معروض میدارد که اهل عراق بدانند که معاویه اراده دارد که فرات را بند کند و لشکرگاه شما را از آب چنانکه همه
شما را غرق کند و کسی بیرون نرود و آن تیر را انداخت بلشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و بعضی از لشکر کوفه آن تیر را
برگرفت و آن خبر را که نوشته بود بخواندند و آن تیر را بمردم نمودند تمامی لشکر این شنیدند متوهم شدند و گفتند این مرد بی غرض
بوده که ما را اعلام نموده حزم آنست که ما از این موضع برخیزیم و دورتر لشکرگاه سازیم چون این سخن بامیرالمؤمنین ع
رسید فرمود ای یاران نه جای ضعف و هراس است که باین راه یافته این خط معاویه است و این مکر او و عمرو عاص است
و هرگز این کار و بی اعتبار نشود و هرگز فرات نتوانند بست شما بجای خود باشید و خاطر جمع کردید و از این سخن
مترسید ابن اعثم کوفی آورده که اتفاقا قادر از قطب بالای لشکرگاه امیرالمؤمنین ع نهری عظیم بود که در قدیم الایام
بر فرات بسته بودند معاویه سه دویست نفر بیلدار داد و داشته بر سر آن نهر رفت و آن دویست نفر بیل میکندند و معاویه
جمعی کثیر را گفته بود که تکبیر بلند بگویند چنانکه غلغله بسیار غلیظ بنظر کوفیان آمد بسیار ترسیدند و هر چند آنحضرت
فرمود این مکر و خدیعه معاویه است که شما را میترساند و میخواهد شما را از آب و منزل خود دور کند و سعی شما را اخود
مقرون شود و الا سکستن این بند الکریم بالعرض حرام تمام و امانت شما را صرف کند مبرنیشود خاطر جمع باشید و از مکر
معاویه مترسید اصلا اندک بیم کان از آنحضرت باور نکردند و هر ساعت اضطراب ایشان زیاده میشد و میخواستند کوچ
میشدند و آنحضرت میگفتند ما از غرق میترسیم و از این موضع کوچ میکنیم اگر با ما موافقت کنی بهتر و الا ما میرویم تو در
اینجا باش و تمام کوچ کرده رفتند و از آب فرات و آن منزل و سیع نرم دور افتادند آنحضرت تیز با لضروره با ایشان
روانه شد و منزل عراقیان در جنگ بر هیبت چند فرسنگ دور شد معاویه کوچ کرده در لشکرگاه اهل عراق منزل
کرد علی الصباح عراقیان بخوف فاحش نظر میکردند جنین دیدند از آن حرکت پشیمان شدند آخر الامر متعهد
کردیدند که در حضور امیرالمؤمنین ع تلافی این مقالت لشکرگاه خود را از شامیان در یک روز بگیرند مالک اشتر
و اشعث بن قیس با هشت هزار سوار جنگ خواستند و طلب کردند کار بر روز کارزار لشکر شام آوردند که روز روشن در نظر ایشان
شام نمود قبل از زوال شامیان امان خواستند و التماس کردند که امان دهید تا بار کرده بجای بالا بر کردیم قبول نمی شد الغرض
تا قبل از زوال یک نفر شامی در آن موضع نبود و لشکر امیرالمؤمنین ع بجای خود آمدند و اب فرات را علی الحال بکنند
انقطش و فیضا الاشعث ۵ و مالک الحیرات کیف بلیت ۵ و ایم قبل این و اشهد زمانی که لشکر کوفه بصحرای
صفین وارد میشد معاویه زودتر وارد شده بود و آب فرات را گرفته که یکروز و یکشب آب بلشکر کوفه نرسید هر چند
بمعاویه پیغام دادند که مانع آب مشو قبول نکرد و گفت عثمان را از حوض سوال اشتهام تشنه بدر اکر ایشان را آب دهم در این وقت
لشکر کوفه بر سر غیرت آمده بحمله بورش بر شامیان بر دند که با قبح وجوه ایشان را مخذول ساخته آب را گرفتند و معاویه
از حوض سوال محروم ماند **ابتداع** بدانکه در ایام جنگ صفین و ابتدا و انتهای آن خلاف است که چند مدت بود در

[illegible]

حبیب السیر آورده که وقوع جنگ کوفه و شام در صفین در ذیحجه سال سی و شش هجری بود و چهارشنبه غره صفر آغاز جنگ
شد و در روایتی آنکه آن دو لشکر یازده ماه مقابل هم بودند و لشکر شام بقولی یکصد و هشتاد هزار کس بود و لشکر کوفه
نود هزار مقاتل و بعضی گفته اند چند روز بود و نود و دو روز جنگ شد و در مستقصی آورده که از غره
صفر تا دهم ربیع الاول بود و شام جنگ ادی حجل روز گذشته اند و لیلة الهریر آخر آن بود **الفکر جلاء العقول**
مردی در خود را اجمته حریص و حیلی که طول آن بیست ذرع باشد بیاراید فرستاد و بر رفت چون بنصف راه رسید
مراجعت کرد و بر تو سید اکنون گفت ای بید بیت ذرع طول در چند ذرع عرض باشد بعد گفت عمر عزیز تو تباه شد
مترس **الزامات معاویه** در محضر اقتضا آورده که روز از ایام صفین معاویه ابو هریره و ابا نعمان بن بشیر را نزد
امام باعلی بر رسالت فرستاده که من فضل علی و سابقه علیه السلام اقرار منیع و انکار نمیکنم لکن قتله عثمان را از روی مظلوم چون
ایشان او را رسالت کردند آنحضرت فرمود مکلفان این جواب بگفتیم که باید معاویه او را بسپارد کند بعد او لیا و قتله
عثمان را جمع آورده ترد من آید تا انچه مقتضی شرع شریف است حکم کنم آن دو پس بازگشته بمعاویه جواب رسانیدند ابو هریره را
گفت معاویه مرا خبر کن از حال امالک بن نوبره و بقی است که ابو بکر او را دعوی کرد ابا بر حق بود و یا بر باطل گفت هم
بر باطل بود ابو هریره گفت پس چرا تو بر خلیفه بحق که جمیع مهاجر و انصار با او بیعت کردند بیرون آمدی و حال آنکه
اطاعت مظلوم علی انجار را اطاعت معاویه گفت من قتله عثمان را از روی مطلوم او بود گفت لا و الله یا معاویه
خون عثمان را بهانه کرده و الا مطلوب تو غیر از سلطنت چیز دیگر نیست و اعیان در روز فتح اعدا از تو مدد طلبید و
تو مدد نکردی و فقی الحال شد و اینها انجیر شد گویند ابو امامه بعد از این گفتگو بمنزل خود آمد و اسباب خود را
بر بسته روانه شام شد **الایة تحصن الصدق و نحصن الیقین** مردی بسیار بد هیبت و صورت بشغل استیفا بود و دیگری با او
بغض و به سبب استیفا او را بدو سید گفت انچه انکه از آتش جهنم ظاهر شود مرد گفت تصدیق مکن که هیئه
تو بانتقام جهنم دارد **مکتب و لادت عمرو عاص مرحوم** روزی از ایام صفین حریث مولا معاویه که بسیار
شجاع و کار دیده بود و معاویه بوی اعتماد تمام داشت مرکب معاویه را سوار شده سلاح وی در پوشید که بمیدان
رود ایرد او لیر در معاویه در رفت و گفت از علی اسکشم و لا تبطر بی عمرو عاص معاویه گفت نهادر با علی حرب مکن
و لکن با ما الله است را صرف کن تو امرا من الغیر اتنو و عبد الرحمن بن خالد که بی مثیت پیش عمرو عاص اهسته بحرب گفت
معاویه میخواهد علی کشته شود و اینقدر سنت او ظاهر شود لکن بکرو ی میدادند که صولای او این عم او را کشته چون
این سخن در حرب حریص شد و فریفته و بصفوف در کرد و دمیبان کرد و امیرالمؤمنین ع را طلب نمود آنحضرت
روبمیدان نهادند و کارد بر ابلیس حمله تمام کردن یکی بود معاویه در فراق حریث بسیار جزع کرد و گفت عمرو عاص
اضافت کردی و کار او را جنبیدی رضای حق نجوی بار دیگر عمرو عاص گفت در قتال علی شامیه تراز عبید الله بن سعید الفزاری
کسی نیست مدبیرانه که جامه و اسب خود بوی دهی و روانه جنگ کنی معاویه گفت افرینم که این سعید حق تو تصدیق
کرده که اصطرو همه فتنه امی تو کی چنانکه حریص را افکندی عمرو عاص گفت برای تو جنگ میکند و فتح تغلیب تو کنی

مرا امر رجوع است بمعاویه او را طلبید و تحریک بجنگ امیر المؤمنین ع نمود وی خاموش ماند پس عمرو عاص گفت یا ابن سعید عار
بر خود روا مدار ابن سعید سوار شد و لباس معاویه پوشید و بجنگ بیرون رفت چون به آنحضرت رسید بر وی حمله آورد وی
گفت یا امیر المؤمنین من نه معاویه ام لکن لباس او پوشیده ام حضرت ع [illegible] چون نزد معاویه آمد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت بسر بن ارطاه [illegible] عمرو عاص [illegible] رفت آنحضرت
[illegible] علی بن ربیعه عرض کرد یا امیر المؤمنین چرا آن
نا تمام [illegible] آنحضرت [illegible] بعد از انقضاء جنگ صفین و مراجعت
معاویه بشام بسر بن ارطاه بار معاویه [illegible] طایف شد [illegible] شیعیان امیر یافت بقتل می آورد و خانه ایشان میسوخت
از جمله دو پسر [illegible] عبید الله بن عباس [illegible] بقتل آورد [illegible] از مکه و مدینه الی یمن
سی هزار کس از شیعیان را بقتل آورد [illegible] زمین شام شد گویند [illegible] عباس [illegible]
بلعنت [illegible] امیر المؤمنین ع چون بعد از جنگ صفین قتل شیعیان خود شنید
[illegible] در اخر عمر [illegible] شد و هذیانات می گفت
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] در جنگ صفین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع آن حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]

حکایت

[illegible] **الحمق یوجب الفضول** مرد ابلهی بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] این طبیب

ضرب ابو ایوب انصاری روزی از ایام صفین ابو ایوب انصاری [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو ایوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو ایوب [illegible] علی ع [illegible] سوار شد [illegible]

بخیمه ها برد بی آمد ابو ایوب [illegible] و بچنان شمشیر [illegible] جمع مبان بالای [illegible]
مانده بود چون اسب برفت [illegible] **فرد** [illegible] ه [illegible] ه
الی معرکه از ضرب ابو ایوب [illegible] امیر المؤمنین ع [illegible] قسطنطنیه و الغرا [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عباس [illegible]

حکایت

[illegible] **تحیر الضعفه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] **قول محمد حنفیه در باب حسنین** چون در جنگ صفین امیر المؤمنین محمد حنفیه را [illegible]
[illegible]
که امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible]
مطایبات معاویه با عمرو عاص روزی از ایام صفین امیر المؤمنین ع [illegible] معاویه را طلبید [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] علی [illegible]
المؤمنین ع [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible] ه [illegible] ه
[illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible] علی [illegible]

٥٣ و خالد گفت که گفته تو از بر [illegible] العزیز عمرو عاص این قسم سرشتهای کرد و معاویه می‌خندید و می‌گفت ای عمرو
تو چگونه دانسته بودی که بر قضا خواهی افتاد و از آن بیرون شدی اگر نکونی چگونه و پای حضور [illegible] کردی بعد از مطایبه
بسیار عمرو عاص گفت القوم بصیر شد که از علی که [illegible] عمر [illegible] شب [illegible] صحابه [illegible] معاویه گفت
اینست شوخ مروی و بیجا شخصی که نزد مصطفی بعلی گفت یا علی [illegible] طینتم [illegible] عمرو عاص گفت این سخن
از مصطفی شنیده‌ام و انکار [illegible] معاویه گفت پس او چگونه [illegible] حال آنکه طینت [illegible]
دختر [illegible] بود [illegible] قرشی عمرو عاص گفت [illegible] این [illegible] نیست [illegible]
و اشای این سخنان [illegible] کلام و پیغام [illegible]
تو آورده [illegible] [illegible] ان [illegible]
این سخنان می‌شنود معاویه [illegible] عمرو عاص طاقت مطایبه با این نوع شاهد دم درکشید بیان ان الرجل یبنی علی فوق [illegible]
طعن لطیف
آورده‌اند که جاحظ [illegible] بسیار [illegible] گفت [illegible] مجلس
[illegible] بود [illegible] آمد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] شهادت عمرو عاص در حق عمار [illegible]
[illegible] در ایام صفین عمرو عاص [illegible] عمار یاسر [illegible] عمرو عاص
گفت [illegible] عمار [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] عمار [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
عمار [illegible] عمرو عاص [illegible] الفئة الباغیة [illegible]
از بعضی [illegible] معاویه [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] عمار [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] عمار [illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible] عمار [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
گفت حق با عمار بود [illegible] معاویه [illegible] الفئة الباغیة [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]

٥٤ [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمار یاسر روایة کردی [illegible] مصطفی شنیده باشند [illegible]
فضایل [illegible] علی [illegible] روایت کرده [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible] عمار یاسر [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
لطیفه
[illegible] الذی [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضرب بخیل [illegible]
معاویه [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عباس بن ربیعه [illegible]
[illegible] عباس بن ربیعه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
عباس [illegible] عمرو [illegible] معروف [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible] معاویه [illegible]
عمرو عاص گفت [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible] علی [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] الغالب [illegible]
ذو الفقار [illegible]
[illegible]
فرد ای کاینات را مقصود تو افتخار ای بیش از فرشی و کم [illegible]

الهامی انکار آنحضرت منفعل شود و مراجعت فرماید [illegible] این جماعت را کافیم آنحضرت مراجعت فرمود للجملة الاولى انه من الكلمة [illegible]

اعرابی که اسم او [illegible] بود [illegible] دیده بود بجیب راست [illegible] در مسجد [illegible] اتفاقا امام در اثناء

نماز این آیه را خواند و ما تلک بیمینک یا موسی اعرابی چون این آیه شنید در اثنای آن نماز خطاب با امام نمود [illegible]

و کیسه را نزد امام انداخته از مسجد بیرون رفت

قتل عمار یاسر در صفین

در مقصد اقصی آورده و در [illegible] مسطور است که روزی از ایام صفین عمار یاسر از نزد امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible]

احوال ليلة الهرير

[illegible]

مضحکه

[illegible]

مخصوص آن بود که یکی از اشتر ده بود و آن شیخ پانصد و بیست و یک رسیده بود و در مستقصی از ابو سعید سمعانی آورده که معاویه
گفت در لیلة الهریر علی بن ابیطالب بنفس خود زیاده از پانصد کس را بقتل رسانید در مناهج السالکین آورده که در لیلة
الهریر [illegible] و سه [illegible] از طرفین بقتل رسید و در فتوح ابن اعثم کوفی [illegible] و در مستقصی گوید که در لیلة
الهریر دو هزار و هشتاد و یک فرس از سپاه ظفر پناه و هفت هزار یا قریب بآن از عساکر معاویه کشته شد الغرض احوال لیلة الهریر
قصه ایست طویل و جنگی [illegible] است لکن چون [illegible] کلام [illegible] باب [illegible] آمده [illegible] طلب
طریقی ادا شد که سامع شایق [illegible] شوق بود که باتمام و اختتام رسید **افضل الکرم اتمام النعم** آورده اند که
معن بن زائده روزی [illegible] رفت [illegible] سوار [illegible]
[illegible] ای [illegible] گفت [illegible] معن بن زائده [illegible] معن گفت
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
در [illegible] معن [illegible]
[illegible] معن [illegible]
[illegible] امیر [illegible] معن [illegible]
[illegible] معن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] **حیله عمرو عاص در جنگ صفین** چون لیلة الهریر بروز رسید معاویه
یقین کرد که امیر المؤمنین دست از جنگ بر نخواهد داشت گفت اهل شام می بینند که بعد [illegible] اگر
امروز [illegible] عمرو عاص گفت [illegible] مردان تو [illegible] علی [illegible]
[illegible] و بقای [illegible]
[illegible] ظاهر شود که [illegible] چنانکه
چون عثمان [illegible] مغیرة بن شعبه گفت [illegible] اگر [illegible] الاجابة
کردند [illegible] ایشان [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] معاویه گفت ای
عمرو عاص [illegible] لیلة الهریر [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شامیان [illegible]
بکتاب الله [illegible]

حکایت معن با اعرابی

[illegible] اند [illegible] ایشان ظاهر [illegible] **فرقه** [illegible]
[illegible] امید [illegible] بعضی گفتند [illegible] اصحاب معاویه
بقرآن [illegible] ایشان [illegible] ایشان
اشعث بن قیس که سردار [illegible] معاویه [illegible]
هزار [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] معاویه [illegible] آن حضرت [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص
[illegible] بقول [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] یزید بن هانی [illegible] مالک اشتر [illegible]
چون [illegible] مالک [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] یزید بن هانی [illegible] اشتر [illegible]
از جنگ [illegible] مالک [illegible] گفت [illegible]
و امیر المؤمنین [illegible] مالک اشتر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] یزید [illegible]
یا امیر المؤمنین [illegible] مالک [illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ایشان
[illegible] آن حضرت [illegible] **لعنة [illegible]**
[illegible]
[illegible] **تصمیم معاویه [illegible]** در تاریخ
[illegible] معاویه [illegible] لیلة الهریر [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان

مضمون مکتوب حضرت که مردمان از اصحاب سلاطین را باید در وقت محنت و انقلاب روزگار از دو فعل دوری و دشمن
بدشمن اظهار ننمایند و اسباب حرب در این جنگ نهاده و رو بثبات قدم در ورزید و مانا بالشکر قریبی علی بالک اشتر را
بخوانند که این را بعسکر رسید **قرار دادن حکمین در صفین** چون مالک اشتر را خبر کردند که دست از جنگ منع کردند و قرآنها
بر سر نیزه ها کردند و شامیان گفتند ما شما را بقرآن میخوانیم و امیر المؤمنین ع فرمود که یعنی قرآن حکم کرد ایشان و اشعث و
تابعین وی اصرار داشتند که باید مطیع قول معاویه شد حضرت ع فرمود که ما بر کتاب خدا و حکم او بودیم و نیست چون
ان قوم من الکتاب جدا خوانند بسیار حزین و غمگین است که مادر خویش پیغمبر در حرب حدیبیه بود هم ماد از
جنگ نهی فرموده که این جماعت ما را از غایت اضطرار بکتاب خدا بخوانند ما الف لنا الطاعة کنیم اکنون پسندیم کریشیان
صبر کنند پس جمعی از بنی بکر بن وایل بر خواستند و ابو موسی را آمده گفتند هر که از انکار کند ما نیز انکار کنیم آنحضرت
فرمود من نیز او را بر صلاح اجابت کنیم که را کتاب خدا بخوانند اما معاویه و عمرو عاص و ابن ابی معیط و ضحاک بن قیس و حبیب
ابن مسلمه فهری و ابن ابی سرح اهل قرآن نبودند و مرا بشنوا ز آن ایشان بنکو تر می شناسم اکنون بکار دیگر آورده که
با نجام رساندن سپاه از موافقت نکوییده و بر مکر ایشان مغرور نشوید بالضرورة جانب شما از انکار بدداشتم و مجال الفرشمانم
ورزیدم و بسر رسید اشتر اهل العراق را بلی از لشکر معاویه قرآن بر سر نیزه داده است می تافت تا بار دیگر امیر المؤمنین ع رسید و در
میان دو لشکر باستاد و گفت کسی از بین دو لشکر ببلند آواز رسانند من بر ابو موسی هر یک حکم را بر حق می دانستم و رفیا شرا از
این کار از سلول الاجتهاد نمیدادید که من از این نبیاد و دیری کار و کردم مصلحت آنست که از طرفین شخصی حکم شود و نام سپاه و
و شما و امر کتاب خدا حکم کنند و ضرر ما را بخشیدند ما را بحکم ابو موسی اشعری را امیر المؤمنین ع او را نپسندیده که بحکم
قرآن راضی شدیم اهل شام نیز بدین قرار دادند شمشیرها در نیام کردند و سلاحها کنار گذاشتند و عزیمت بر نصب حکمین
مصمم شد عمرو عاص بمعاویه گفت ایمعاویه چگونه یافتی تدبیر مرا و حال آنکه در رای عراقی نزدیک شده بودی من
نوع نجات دادم معاویه گفت راست میگوئی و هر چه بر شور رسد و صلحی دیدی نوعی کرده ظفر یافتیم ۵۵
قد یضلی الاحلام فقیری بخانه رفت چنین گه که بغار بود و هر روز سقف آن خانه صدایی کرد که قوم خراب شده بود
چون صاحب خانه آمد او را دعای اجرت کرد و بگفت نخفتی که بهمی صوت سقف خانه تغییر میکنم زیرا که جهت صدا می کند و
مترو نمی شود که شنیدی از انهدام است صاحب خانه گفت ترس کرد و شبیه می کند فقیر گفت نترسم که علیه تسبیح و نفی آن را
عارض شود و از شدت رفت بسجده در رود **بنای مصالحه نوشتن در صفین** چون کوفیان بجهد عمرو عاص و معاویه فریفته
شد سخن امیر المؤمنین ع را قبول نکردند و بنا بر نصب حکمین شد حسب اشتا معاویه نزد امیر المؤمنین ع فرستاد که از
او جانب عمرو عاص حکم است آنحضرت فرمود از جانب ما عبدالله بن عباس است معاویه گفت او در عمر است بحکم او
راضی نیستیم حضرت فرمود سهل بن حنیف باشد معاویه گفت او نیکو نیست محاکه او راضی نیستیم الغرض هر که را آنحضرت
نام می برد معاویه طعن و قدح میزد حضرت فرمود الحال چون است جمع دانید ابن اعثم کوفی آورده که چون معاویه
عمرو عاص را اختیار کرد اشعث قیله کنده و سکاسک و لخم و جذام و عامله و بلقین را که در سلک مردمان او بودند بگو

طایفه

طایفه که تابع او بودند جمع آمدند و گفتند ما کمتر و بی چنگ از قبیله ما کشته شدند باید حکم از طایفه ما نصب شود و
ابو موسی اشعری را اختیار کردند که او صاحب و مصاحب مقام رسول بود و در عهد عمر عامل بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
من او را بینی نیستم و عبدالله بن عباس که او بعد بعن الحصین و جماعتی از ایشان گفتند یا امیر المؤمنین ع حکم نیابی که او را است ما فرا او را
می خواهیم فرمود من راضی نیستم اگر این مبعد باید حکم قرار داد عبدالله بن عباس حاضر است گفتند او با تو یکی است ما او را نمی خواهیم
فرمود مالک اشتر باشد اشعث گفت تمام این فتنه از اشتر است حکم اشتر اشکال باید اولو شمشیر نزدند و در ماه ابو موسی اشعری
حضرت فرمود عمرو عاص قرشی است باید مقابل او قرشی باشد اشعث و رفقای او گفتند ما راضی نمی شویم که دو مرد مضری
در میان ما حکم باشد باید یکی یمنی باشد حضرت فرمود معلوم شد که شما جز ابو موسی را نمی خواهید چون بر اختیار ما نیست
هر چه خواهید بکنید الحاصل فرستادند و ابو موسی را از کوفه که از تولدک خبر بود و امثال اصحاب را بحال بنود او را مشاهده کرد و شکر
بجای آورد و نشست معاویه نزد امیر المؤمنین ع آمد حضرت عبدالله بن رافع کاتب آنحضرت را فرمود که عهدنامه جمیع آمد در
وقت جمعی از اصحاب امیر المؤمنین ع بکیاسین وحشت اعلام او را داد و چون آنحضرت را می نوشتند که با علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین
نیا فتنی الحال بفرمای تا بنام امیر المؤمنین را ابو هرم زیستم و دشمنان را بحق و راستی یافتیم و در زمین بسیار رضا الغرض کردند حضرت هر یکی را
قبل ایشان و سپیدی بود آن وقت که گفتم این عمر و عاص است غریب ابو محمد یعنی شنیده الحال اصحاب ابن بجان است و
معاویه ابن بجان می شنید و چه چیز شنید و حضرت مولی زینب و دو مرد را تا از ملوک مهر این را از معلوم می شود و در مجلس
حسن الکلام من حسن النظام دو شخص نزد قاضی رفتند یکی بر دیگری دعوای طلب می نمود و و منکر شد قاضی بمدعی گفت تو را
شاهدی بر اثبات مدعای خود هست مدعی وقت بود و چون شاهد او در حجره آمد شهادت بود و بیش مدعی علیه در صدد جرح
آمد گفت ایها القاضی ایا مکرهای که این دو شاهد نیستند دروغگو است و مکر و محنت قاضی رو به او نموده گفت بخواهی
شاهد المشهور عادل این ایها باشد المشهور را باور دکن **حدیث مکتوب در باب معاویه** چون امیر المؤمنین علیه السلام عهد نامه را
کاتب نوشت را فرمود بنویس که قرار داد امیر المؤمنین علی و معاویه بن ابی سفیان در بنوقت معاویه گفت اگر تو را امیر المؤمنین
الدانم امیر المؤمنین بودی هرگز با تو جنگ نمی کردم آنحضرت فرمود الله اکبر صدق رسول الله که در وقت صلح حدیبیه مرا بخواند و
فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این صلحی است که محمد رسول الله با اهل مکه کرد پس پدر این معاویه ابو سفیان گفت یا محمد
اگر رسالت تو اقرار داشتمی با تو جنگ نمی کردم بفرمای که نام تو و نام پدرت بنویسند و نام من و نام پدرم بنویسند و حضرت مکه
ابو سفیان گفت نوشتم معاذ الله رسول خدا فرمود یا علی تو امروز چنین روزی پیش آید ابو سفیان خواهد بود و همچنین مصطفی
مرا عبرت داده اکنون چنانکه معاویه بخواهد بنویس عمرو عاص گفت یا سبحان الله ما را با کافران برابر و قرین مشرکان میکنی
ما را شما مومنیم امیر المؤمنین ع با آن بود که از قرابت پدر با بعد تو هیچ شرکان بود و بر دشمنی خدا ورسول منشا
دلیل و ریشه در سلام خبیث تو از آن جماعتی که با مصطفی جنگ کردند و او را هجو گفتند بود و از او فتنه ها ناشده
نزد او بیش از این تو ای دشمن خدا و رسول و اهل بیت او بر خیز از اینجا که تو را اهل بیت اینجا نیست عمرو عاص برخواسته
چون می شد دم مرکشید **المرء لا یعجبه الا الکل** جاحظ گفته که روز نوبت مسعلی وقتم و بس خند خود دیداه

ودیند چوب بلند و عصا [illegible] و طبلی و بوقی در نیزه خود کرده [illegible] ابن حبیب گفت الفاظ چند [illegible] بقلم می آیند

[illegible] ایشان را [illegible] لوح خود را بعنوان [illegible] شروع در [illegible] کند و [illegible] می کنند [illegible] از اعمال عجیب [illegible] و در [illegible]

معبد ایشان بچوب بلند [illegible] بزدوس ایشان [illegible] که [illegible] میزنم تا [illegible] پس الفاظ [illegible] خود را کرفته و

[illegible] می کنند [illegible] طبل در گردن خود [illegible] و می نوازد پس [illegible] کرفته میزنم تا اینکه مردم شنیده جمع ایند و مرا

از دست ایشان خلاص کنند **معنی [illegible] صفین و غیره** چنانکه گذشت چون بنای نوشتن [illegible] شد [illegible] هر چه

قرار [illegible] کند ایشان [illegible] کنند یعنی اصحاب علی و معاویه و [illegible] قرار [illegible] نیز [illegible] و عبدالله بن قیس اشعری را

حکم قرار داوند و اگر در کتاب خدا حکمی [illegible] و [illegible] بر وفق سنت مصطفی عمل اورند و مهلت میان این دو لشکر یک سال

است پس صلحنامه را [illegible] کرده یکی را بمعاویه دادند و [illegible] چون صحیفتین نوشته شد معاویه نسخه خود را

نزد اشعث [illegible] که خطوط و شهادت اصحاب علی [illegible] کند اشعث نیز [illegible] مالک اشتر آورد و گفت عقیل بن ابی

طالب و ابن عباس شهادت نوشته اند تو نیز نام خود بنویس مالک اشتر گفت [illegible] باد و دست چپ [illegible] که

اگر درین صحیفه [illegible] نوشته شده چیزی بنویسم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] گفت [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] اشعث گفت [illegible] ایمانی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] زبان [illegible] ایشان [illegible] امیر

المؤمنین [illegible] ابرهیم [illegible] امیرالمؤمنین

[illegible] اشعث گفت [illegible] از [illegible]

[illegible] جعفر گفت [illegible]

[illegible] اعضای [illegible] اصحاب [illegible] چنانکه

[illegible] اشعث [illegible] اشعث و [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مالک اشتر [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] شما [illegible] امیرالمؤمنین

[illegible] چون [illegible] اشعث [illegible] الکلام [illegible]

[illegible] ابی طالب [illegible]

داخل مسجد شد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ابن عباس نشسته بود [illegible]

ابن عباس [illegible] اهل شام [illegible]

[illegible] ابن عباس [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] العلم و علی بابها

[illegible]

پس امیرالمؤمنین [illegible] صفین [illegible] حضرت [illegible] رسول الله

[illegible] ابن عباس که ایشان [illegible] نوح را [illegible] و نعلین شیث و [illegible] آدم و جامه

و [illegible] داود و جامه [illegible] و [illegible] سلیمان و عمامه اسمعیل و [illegible]

و رداء ابرهیم [illegible] اسحق و [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] حضرت مریم [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] ابرهیم

[illegible] ابوطالب [illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و کانت فی المدینة [illegible] فی الارض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

اول خارجی از بنی یشکر در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که چون در صفین قرار بر [illegible]

[illegible] از اصحاب امیرالمؤمنین از بنی یشکر [illegible] و گفت [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] علی و معاویه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] **[illegible]** در ایام معتصم عباسی شخصی ادعای نبوت کرده

معتصم گفت [illegible]

[illegible] معتصم [illegible] **قصه ابن عباس با ابو موسی** [illegible] اهل کوفه و شام از صفین [illegible]

خود را جمع کردند و ابو موسی و عمرو عاص را حکم قرار دادند ابو موسی [illegible]

[illegible] ابن عباس [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] ابو موسی [illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] ابو موسی [illegible] ابن عباس [illegible] ابو موسی [illegible] حکم [illegible]

لطیفه

که ابوبکر فضل است که دیگران را از این باب حق بیشتر است نباشد بلکه در مهاجر و انصار امثال او و اقران او بسیار اند بلکه اهل شام
نیز اهل حق اند پس باید سعی کنی تا هر دو را بر باطل معاویه و عمرو عاص غالب گردانی و اگر او غالب شد این [illegible] تا قیامت
بر روزگار [illegible] خواهد ماند و بعد پس از آنکه با عمرو عاص خلوت کرد [illegible] و [illegible] وعده در باب امارت معاویه [illegible] و مغفرت
نکردی و [illegible] راست [illegible] که معاویه را از طلقای اسلام و پدر او از دشمنان اهل اسلام بوده است چون این سخن با عمرو عاص کفتی
تصریح بعزل و خلع صاحب خود کرده است که معاویه باشد و اگر تکذیب کند او را این سخن بکو [illegible] عمرو عاص بر تو حجت
کرد که [illegible] معاویه را امارت داده اند کو این [illegible] استحقاق او [illegible] خلافت [illegible] شود و بدانکه عمرو عاص در جمیع
امور [illegible] و معاذ الله [illegible] مقصود [illegible] و کفت ای اشعری [illegible] فریفته ضعیف
او فاقی که از هر دو [illegible] سخن [illegible] کفتن و این حکایتها که [illegible] فی قفص پس احنف بن قیس که از جمله شاهد و عقلا
روزکار بود نصایح بسیار با او نمود و کفت ای اشعری [illegible] عمرو عاص [illegible] اسلام [illegible] که اسلام [illegible] و وی از اهل
[illegible] ابو [illegible] که از انواع مکر و حیله [illegible]
ابن [illegible] باش [illegible] کفت [illegible] اشعری [illegible] حدیث الفیل [illegible] الصباح [illegible] فراموش کرده [illegible] **حکایت**

[illegible] جنس الفضا مردی نصرانی نام در زمان متوکل دعوی نبوت کرد متوکل کفت دلیل بر صحت نبوت تو
کفت [illegible] شهادت بنبوت [illegible] در [illegible] اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا
معتصم کفت [illegible] داری کفت [illegible] که عقیم باشد [illegible] فرزند [illegible] و [illegible] نباید و ایمان
او [illegible] متوکل [illegible] حسن بن یحیی کفت [illegible] او [illegible] فرزندی برای [illegible] تا معجزه
او [illegible] کفت اما انا [illegible] بنبوت [illegible] ایمان [illegible] متوکل بسیار [illegible] و دست
از او برداشت **[illegible] عمرو عاص ابو [illegible]** چون ابو موسی و عمرو عاص [illegible] الجندل [illegible] کذشت
و [illegible] عمرو عاص [illegible] ابو موسی [illegible] عمرو عاص [illegible] شد و اول [illegible]
[illegible] کفت [illegible] احنف [illegible] کردی عمرو عاص [illegible] شد و
و کفت ای برادر [illegible] بتطویل [illegible] صلح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] طفل [illegible] مقابل [illegible] تعظیم و توقیر [illegible] زیاده
می نمود و [illegible] کویا [illegible] و [illegible] کرد و [illegible]
روزی ابو موسی با عمرو عاص خلوت کرد و کفت [illegible] کرد [illegible] خلق
آن عمرو عاص کفت کدام است کفت [illegible] علی و معاویه را [illegible] عبد الله بن عمر [illegible] بصفت تقوی [illegible]
[illegible] کنیم عمرو عاص کفت معاویه ولی عثمان است [illegible] ابو موسی
کفت [illegible] عمرو بن [illegible] اکر کسی [illegible] بر [illegible] تمام مردم [illegible]
یکی [illegible] الصلاح [illegible] کنند [illegible] تمام مشرق و مغرب [illegible]

عمرو عاص کفت [illegible] عبد الله بن عمر فضیلت دارد و هم صلاح و هم [illegible] شود اکر [illegible] ابو موسی اشعری کفت
[illegible] بیعت [illegible] معاویه و اقدام [illegible] علی [illegible] عبد الله بن عمر [illegible] کردانند عمرو
عاص کفت ابو عمر قابل منصب [illegible] علی و معاویه هر دو را از منصب عزل کنیم و مردم اشعری [illegible] حواله
نموده [illegible] و [illegible] قرار داده [illegible] **[illegible] الاقوال [illegible]** [illegible] **حکایت**
[illegible] مخصوص [illegible] فارغ شد کفت لا اله الا الله [illegible]
از میان [illegible] کفت [illegible] کرده [illegible] است و [illegible]
[illegible] **حکم حکمین در دومة الجندل** چون عمرو عاص ابو موسی را در دومة الجندل بخلوت سخن نموده معزول
کرده [illegible] ابو موسی [illegible] آمد [illegible] اشعری [illegible] کار [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] التوفیق [illegible] عمرو عاص [illegible]
سخن تقدیم [illegible] عمرو عاص
عاص شود [illegible] فساد [illegible] ظاهر کردد [illegible] اهل [illegible] کرده ایم [illegible]
خلاف [illegible] الحاصل روز دیکر ابو موسی و عمرو عاص [illegible] از عظمای عراق و شام حاضر کرده
حاضر شدند ابو موسی عمرو عاص کفت [illegible] و سخنی [illegible] اتفاق کرده ایم [illegible] عمرو عاص کفت
[illegible] تقدیم [illegible] افضل ابو موسی [illegible] شد [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] خود [illegible]
احوال رعایا و انتظام [illegible] متعلق [illegible] علی مرتضی و معاویه را از تکفل امور خلافت معاف و معزول
دادیم [illegible] اشعری [illegible] کرد [illegible] از کفت
خود [illegible] و کفت من علی [illegible] کفت من علی و معاویه را از خلافت [illegible]
از [illegible] و آمد عمرو عاص [illegible] و کفت [illegible] فاضل [illegible]
[illegible] کفت و صاحب خود را از خلافت [illegible] عمرو [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] معاویه است [illegible] ابو سفیان و [illegible] صاحب خود
معاویه را [illegible] عثمان و [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] معاویه اتفاق [illegible] بود که
[illegible] و اتفاق [illegible] ابو بکر و [illegible] و ذکر معاویه [illegible] او را نام
[illegible] معاویه [illegible] او [illegible] اکر [illegible]
[illegible] عمرو عاص کفت [illegible] علی [illegible] که [illegible]
[illegible] ابو موسی کفت [illegible] حمار [illegible] کفت [illegible] خلوت [illegible] است

بیا تا با تو بگویم و کسی در میان نبود تو دست بکش و او ده سر بر شش اسر دی که بگوئی و حجام را بطلا بکند رسول خدا امر به بیعه
مجادله کرد ابو موسی گفت تا الحضرة ابو الحجاج کرد هم حجام خائف نبود عمرو عاص گفت که حجام خائف نبود باید نصب بادر شی کرد دی الغرض
چون ابو موسی این عزیب خود دانسته عظیم در میان مردم ظاهر شد و یک رشنو بی نشنو همهاو چند تا زد و عمرو عاص
زد و بعد از آن همیشه متاسف بود که چرا چنین بیان را نشمرد بر آن مرد و غم از حضرت او را از بین افسوس کرد و لا حکم الا لله
ابو موسی و عمرو عاص را الحکم ابن دو کار است بعضی زبان بیاشم بدار اصحاب که او خود اشعری علی بن عفی جاهل فرق
می دانست که بهیچ مذهب منسوب نمی شود و گرچه قتل و جنگ بسیار دید که بخت **اطلبوا العلم ترشدوا** مولد و منبر او بین بود که
باز بکا غذی در دست داده و او ز روی آن ادا می کرد بعد گفتند که ما را فقط هذای گفت از قاضی شهر پرسید چون
نزد قاضی رفت سلام کرد و قاضی از زیر مسند چند کاغذی بر آورده در دو آن نظر کرد و گفت و علیکم السلام چون از قاضی
جنین دید و بیرون آمد در امور معقول داشتند **طوایف خوارج و غیره** در معتقد خوارج آورده که مردم بعد از وقوع قضیه حکمین
بچهار فرقه شدند بعضی گفتند لا حکم الا لله و ایشان را محکمه خوانند و خوارج نیز گویند و گروهی گفتند که ما کار
این دو مرد را تصویب و انکار نداریم پس از آنکه روی داد چند گفتند و بعضی گفتند این حکم خطا بود ما در اول امر اخوان علی
کسی را حقا دانیم و در عقب مستکنیم هر گز که اغرا و امام باشد و آنها جماعت بر روافض مشهور شدند و فرقه گفتند بر ما واجب است
که از هر دو جانب باز گردیم و اعتزال کنیم و معتزله گویند آنچه که آن بعد اهل بیت عطا بود و ایشان را معتزله گفتند
گفتند و ادراکی که نام معتزله برایشان بهتر است و بر اصحاب عطا بود **نامزدی بر علی و بیعت معاویه** که مقصد اتفاق شده است
که بعد از آنکه واقع شد مسلمانان و بعضی بطلان گفتند امر امام حسن امیر المؤمنین شد خطبه بر منابر زبان بلعن
معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص و ابو اعور سلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی
اشعری گشایند چون معاویه این شنید گفت نام برای بر امیر المؤمنین و حسن و حسین و ابن عباس و مالک اشتر گویند و این امر
مدت هشتاد سال در میان بود تا عمر عبد العزیز این نامزدی بر امیر المؤمنین بعد از آنکه امیدی بود برداشت کرد **طعن اللسان امضی من
طعن السنان** مردی اغراض اثم اسماعیل عادی شد طبیب او را تعلیم نمود که پای خود را در آب گرم کند او خاصیت در آنجا بود
گفت پا بجا و سر بجا است و مرد او پیش طبیب رو دوباره از برای شما گفته مرو گفت اینجا بر روی تو بجا و ضعیفه تو بجا که مجرد
قطع ضعیف ریش توئی بطرق شد **خوارج نهروان** بعضی ارباب حرفه احوال خوارج از روایت معتبر نقل کرده
هجرت گفته اند که چون جمعی از این شحنه در سوق مضطرب شده آن جماعت القران اول بودند که ابو موسی بیجان برادر قبر الحسن میر رفت
ابو بن زهیر و زید بن عبد الله مالک با امیر المؤمنین عرض کردند که نام حکم را بر دست ابو موسی بپرور بمثل این برای حضرت
فرموده که بمقتضای آیات بینات و فا باید نمود و پیمان از شرایط ایمان است چون عبد الله بن الکوا و جمعی اتفاقا این کلمه
استماع نمودند او را برادر چند کلمه الا حکم الا لله بتصحیح فرموده این کلمه حق است که باطل بدان میخواهند پس حکم خدا است
ولیکن اما نه امر نبا گردد که مردم از امیران صادر است چون الغنیمت کار و ضعیف را همه دادند که با اهتمام او ایشان جمع شوند و مدتی
و قوت ضعیف کرده الغرض ایشان از آن ضایع متنفق شده گفتند امام اسلام ابو موسی بود تا الحجة اخذ امامت انجمن فکر ...

حم کرده

حضرت فرموده این امر را کاهت بلکه خطاء آن سست ترای شما بود و چون از جنگ صفین که شامیان بنا بر
حیله کردند و قرآن را بر سر نیزه ها نمودند و شما دست از جنگ کشیده بودید و قدر نکنیم این حیله است که معاویه و عمرو عاص
انگیخته اند جمعیت خلاصی خود شما قبول نکرده تا انهم را بر اینجا کشید در عهد گفتند که ابو موسی او ز فتن منع نکنیم ما با
قتال کنیم و هر قدر گفت با علی بکو گناه ... از نظر اصرار شد بغیر کردیم حضرت فرمود از گناهی ظاهر شد که توبه کنم شما گناه
کار بود در شرح نهج البلاغه ابن میثم ... کرده اند که قبل انقضاء ... بعد که در جماعت که بود بقدر دو هزار از خوارج
در مکانی که آن را حروراء گفتند جمع شدند و شبث ابن ربعی امیر کردند که او پیش ابن ضبه امیر کردند و بقصد اطفای او وجه کار حضرت از کوفه
ابن عباس را به نصیحت ایشان فرستاد هزار نفر از خوارج بسوی او آمدند و باقی در مصروان بجنگ ایشان رفتند چون آن حضرت بسر
ایشان رفت و نصایح سود مند بعقاب اهل ایشان کرد و بنا بر آن جنگ شد توحل شخصی با این بعضی بعزم جوابی آید بر سکون و در
طالع نگو که بحث بر حضرت سید امیر المؤمنین که از رسول الله بعد و بر اصحاب و قسمت نموده و بنا کرده که هم که دیدند
تا به علم پناه آورد در آن وقت است پیوسته دیو سیاه قبیله عبد الله بن وهب الراسبی که او را خطاب کرده ابو حنیفه و جمعی
کوفه که دو هزار بودند و بقیه بر او نیز ایشان عزم او کلمه لا حکم الا لله گفتند و بجای ایشان بقریه نهروان امیر المؤمنین حمله
بر ایشان کرد ... امیر المؤمنین از انفاس شقاق امیر و منافقان اسب و بخواند چون آنحضرت بحرب فرمود که این بیرون کرد
القرآن صوافقو فرموده آنحضرت که قتل از جانب ما بوده بود بیرون از لشکر آنحضرت کشته شد و بیش از ده کس از ایشان قتل زنده
بدر نرفت **العزلة افضل من الایاس** عزلت و در عزلت کیفیت قول ابن متعدد ده ذکر کرده از جمله آنکه عزلت موجب آسودگی
از شاید اشغال و در عزلت معاش و آزمایش بر ضربات عقول و طبقات فنسیه شود که موجب این کوشش ... عزت و
آن گروهی و قسمی است از تا بینایی هر یکی بعضی بر هان و لطایف جنه نقل کرده هر یکی انکار فرش و گفته چون اخیتم تو با بیجال ابناء
سنت و در کا ما او تا بیجا که شتر اتبیر پوره و پوشیده ... تا و اندیشه بر نظر کرده **احوال فرق و التفرید** و مقصد اقصی
آن که امیر المؤمنین در میان از خوارج و خوارج نهروان فرموده بود که بطریق تا دید باید کر بست و گویند که انکار آن کار نوشتن
از ... قرآن بجز اینکه ... امارت فرموده این مساوی است از ... نوع خواهی
کرد و ایشان ادر که ... ایشان تعقل دارند ... روند و میان این جماعت
مرد ... که بجای ... بروده ... هر و کوشش ... که ... بجای ... کتب واقعی
ابن سلمان بر وی ... حضرت حدیث ذو الثدیه را بیان فرموده و پیش نوبت اختیار اقسام دادیم که رسول الله عليه وسلم
فرمودند که گفت که خوارج ... بر خوارج ... آنحضرت فرموده ذو الثدیه را میان کشتگان بیابید اینان
تفحص کردند نیافتند ... شخصی ... حضرت فرمود ... ذو الثدیه در میان کشتگان ... کای ... ماند
همه بطلب ذو الثدیه و مرخ او احمد نبعد از تفحص بسیار او را در زیر ... یافتند و همان نشانها که آنحضرت فرموده بود مشاهده
کردند پس آنحضرت را ... گذشت و ... خواهد ... ابلیس بود ... هلاک ... نقلست
بعد از آن روز ... و خطاب ... کرده فرمود ... پس ... چنین ... که رسول الله ... این طایفه ... مکرر ...

ملعون

[illegible] آورده‌اند که روزی ابو حنیفه کوفی بر رسم عیادت نزد ابو العیناء رفت گفت ای ابو العیناء در حدیث
است که هر کرا اعضاء عالم بگیرد و نابینائی مبتلا شود در عوض چیزی بهتر از آن بوی کرامت فرماید بخواهم [illegible] که
انچه حق تعالی در عوض این ابتلا بتو عنایت فرموده چیست ابو العیناء گفت انچه بمن شفقت فرموده آنست که تو را و امثال تو را
نمی‌بینم [illegible] نظر چنانکه از محبوب [illegible] می‌شود از مکروه نیز [illegible] می‌شود و گفته‌اند که از جمله عادتها که بابی وارد می‌شود
دیدن نقیض خود و خصم دیرین است **شهادت مالک اشتر** در سال سی و هشتم هجری بود شهادت مالک اشتر و قتل محمد ابی
بکر بود بعد از آنکه امیر المؤمنین مالک اشتر را بایالت مصر فرستاد چون معاویه آگاه شد متهوت و متحیر گردید زیرا
می‌دانست اگر علی [illegible] و مالک از مصر بجانب وی متوجه شوند مدتی شام بحال اقامتش نخواهد ماند [illegible] در جلم
و هر امرا [illegible] بدهقان [illegible] که در سر راه مصر توطن داشت نوشت که چون تو خود را از جانب شامی دانی
مالک اشتر را [illegible] معاونت و یاری [illegible] نموده اگر طعامی مسموم بوی دهی و کار وی کفایت کنی ما
خراج از تو بیست سال نگیریم دهقان قبول کرد چون مالک بمنزل وی رسید وی استقبال کرده بمنزل او فرود آمد او ورود
[illegible] از جنس مهمانی حاضر کرد و مالک اشتر [illegible] که با آن [illegible] چون معاویه شنید از شادی بخندید
و گفت [illegible] علی ابو طالب را دو دست راست بود یکی در صفین بریده شد و آن عمار بن یاسر بود و دیگری مالک اشتر و آن [illegible]
برکت دعای [illegible] گفت حق تعالی [illegible] انما [illegible] قتل محمد ابو بکر در این سال
بود چون مالک اشتر مسموم شد معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible] محمد ابو بکر [illegible] شش هزار کس بعمرو عاص داد و حسب
الوعد که امارت مصر [illegible] مقرر کرده بود روانه تسخیر مصر کرد محمد ابو بکر نیز [illegible]
لشکر محمد [illegible] معاویه بن حدیج [illegible] عمرو عاص [illegible] ابن حدیج [illegible]
و [illegible] حکومت مصر [illegible] معاویه [illegible] شام [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] آمد [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] طلب محمد [illegible] رفت و [illegible] چون [illegible] ابن حدیج
گفت [illegible] رسول [illegible] قتل عثمان [illegible] عبد الرحمن برادر محمد
ابو بکر [illegible] عمرو عاص [illegible] محمد [illegible] عمرو عاص [illegible] بقتل [illegible]
[illegible] عاقبت ابن حدیج [illegible] بقتل آورد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] تا خبر [illegible] بقتل آورد [illegible]
[illegible] محمد ابو بکر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] محمد ابو بکر
[illegible] معاویه [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

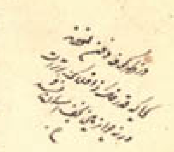
گفت چگونه روا داری [illegible] علی [illegible] قتل عثمان [illegible] شد
[illegible] ابو بکر [illegible] است
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شهادت [illegible] شد

حکایت لطیفه

[illegible] آورده‌اند که [illegible] مولانا قطب الدین [illegible] علم و تبحر و فضیلت بسیار [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] مولانا گفت
[illegible] شد **[illegible] عقیل**
در سال سی و [illegible] هجرت عقیل بن ابو طالب [illegible] بجانب شام نزد معاویه رفت [illegible] عقیل [illegible] المال هر روز
[illegible] آنحضرت را
[illegible] آنحضرت [illegible] طعام از
[illegible] عقیل [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عقیل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عقیل [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عقیل [illegible]
[illegible]
[illegible] عقیل [illegible] شام نزد معاویه رفت [illegible] معاویه [illegible]
ابو طالب عقیل [illegible] عقیل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] عقیل گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] مال [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عقیل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] معاویه [illegible]

بعرض رفع شود **الانصاف راحة** آورده اند که شخصی از ابو ایوب فقیه سؤال کرد که هرگاه کسی بدین اشغال کند
ستوده کدام صفت شود جواب گفت باید ... بعرض ... شود که مباد ... **بنا و پایه و رسم و بنیاد دینها** در شرح
نهج البلاغه ابن میثم بحرانی آورده که ... یکی از مخصوصان ... **صنایع** ... از حضرت امیر ...
سؤال کرد که یا امیر المؤمنین ... انواع فضائل صوری و معنوی و اصناف کمالات و ... دنیا ... در ذات
فایض ... حاصل است ... بود که ... معلوم ... انحضرت فرموده دنیا ... بر یاد
یکی ... بالحق ... گردید ... باد ... اولیاء ... بواسطه ...
دنیای ... و ... اعتقاد داشته ... الکاذب ... فلک ... و ... امثال
و امانی ... **الکذب والیکذب ...** نقل شده که
از عالمی ... پرسید که ... جابر ... عالم گفت جابر ... از اهل قبله است ... شاه
از عبد الرحمن ... سؤال ... جواب گفت ... لعنت ... **شهادت امیر المؤمنین**
در مقصد اقصی آورده که در باب شهادت امیر المؤمنین روایتی که از اصح ... صحیح ... انکه جمعی از واقعه
نهروان بعضی از خوارج ... عبد الرحمن ابن
ملجم مرادی ... التمیمی ... الاسدی ... خارجی ... از ... یاد ... و ... قتال
ما علی ... طالب و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن عاص ... فرود ...
ابن ملجم گفت ... بکر ... معاویه ... عمرو بن بکر گفت ... عمرو بن عاص
کرد ... رمضان ... ماه رمضان ... ابن ...
... معاویه ... رسید ... معاویه ...
... معاویه ...
...
... کدام ... معاویه گفت ...
... طبیب ... کفت ...
... معاویه گفت ...
... بالعقل ... عمرو بن ...
عمر ... عمرو عاص ... مسجد ... عامر ...
با مردم ... عمرو عاص ...
عمرو عاص ... امیر یا عمرو عاص ...
خارجه ... عمرو عاص ...

اما ابن ملجم چون بکوفه رسید و قطامه را که در عرب بکمال حسن و جمال اشتهار داشت ... قطامه ... و ابن قتل
امیر المؤمنین معلق بود ابن ملجم گفت ... قطامه ... از خویشان خود ... امیر ... بود
او ... ابن ملجم شبیب ... اما ابن ... امیر المؤمنین
بعد از قتال خوارج نهروان بکوفه روان شد ...
محلات کوفه ... قطامه ...
... قطامه ...
امیر المؤمنین ... ابن ملجم ...
...
... امیر المؤمنین ...
در اواسط ماه رمضان ...
...
...
و ...
...
...
...
... ابن ملجم ...
... امیر المؤمنین
...
... ابن ملجم ...
آنحضرت ... ابن ملجم ...
... ابن ملجم ...
... امیر المؤمنین ... رمضان ...
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا چون آنحضرت ...
... ابن ملجم ... قطامه ...
... ابن ملجم ...
چون آنحضرت ...



حضرت بمحراب در آمد ابن ملجم در زمانیکه آنحضرت اندر سجده بود ضربتی بر فرق مبارک آنحضرت زد و گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک
حضرت فرمود فزت و رب الکعبه و در محراب افتاد و در روایتی آنکه پیش از رسیدن بمحراب ضربت زد و آنحضرت بعد از آن
دو روز از دنیا رحلت فرمود و ولادت آن سرور در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بود و در روایتی هفتم شعبان سی سال از عام الفیل و سال عمر
عمر شریفش شصت و سه سال بقول اشهر و مدت خلافت [illegible] هفت [illegible] و از اولاد [illegible] چهار سال و [illegible]
ماه [illegible] **لطیفه [illegible]** [illegible]
اهل [illegible] عبد الرحمن جامی [illegible] گفت [illegible] بسیار [illegible]
در [illegible] کابل [illegible] خراسان [illegible]
گویند [illegible] **صلح جناب امام حسن با معاویه** چون بعد از شهادت امیر المؤمنین جناب امام حسن
با اهل عراق با آنحضرت بیعت کردند و جهل هزار کس با آنحضرت بیعت کردند معاویه از شام بیرون شد شصت هزار کس از شامیان جمع
آورده روانه عراق شد چون آنحضرت [illegible] شد [illegible] با صلح [illegible] شد از بعد اندکی وفات
معاویه [illegible] خلق عدل و انصاف
[illegible] با معاویه قبول کرد و عهد
عهد کرد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] که [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] کرد معاویه
[illegible] معاویه [illegible] عباده [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] معاویه از حضرت
امام حسن [illegible] حضرت [illegible] بیعت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] جناب امام
حسن [illegible] شام و عراق در مجلس حاضر بودند معاویه گفت [illegible]
[illegible] که تمام مردم
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] الهام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] جمیع
[illegible] الحمد لله
امروز [illegible]
امروز [illegible] اهل [illegible]



دعوت با عزیمت [illegible] امروز [illegible] و بدست [illegible] اکرم و اکرم [illegible] مجلس
گفت [illegible] معاویه گفت [illegible] بلکه [illegible] الطاعه [illegible]
این [illegible] از وی [illegible] بر تمام معاویه [illegible] **[illegible]**
[illegible] [illegible] اهل [illegible] روزی [illegible]
عبد الرحمن جامی [illegible] گفت [illegible] کنند و
[illegible] گفت [illegible] **عقد جناب امام حسن در باب صلح با معاویه** چون
جناب امام حسن مجتبی [illegible] معاویه [illegible] در باب صلح
بحضرت امام حسن [illegible] سفیان [illegible] السلام علیک یا مذل المؤمنین
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس
و الشجرة الملعونة فی القرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] کشتم
[illegible] [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
ابو سفیان [illegible] ابو سفیان

... بوده العزیز چون سمیه را مادر ابو سفیان بوی مباشرت کرد و او به زیاد حامله شد چون زیاد بوقت [illegible] و ارشد
رسید [illegible] آثار رشد از وجنات احوال او ظاهر بود و علامات فهم و فطانت او [illegible] بر ناصیه او ظاهر و باهر
وقتی مستعد کتابت [illegible] نوشت [illegible] فضایل کرد عمر خطاب [illegible] از جهة آن [illegible]
مراجعه کرد [illegible] بسیار تحسین نمود در محافل و مجالس [illegible] بعضی [illegible] و مشهور شد تا اکثر [illegible]
عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش می‌بود تمام عرب را بعصای خود براندی ابو سفیان گفت [illegible] مسلم [illegible]
کس او را [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابو سفیان [illegible] العزیز زیاد
در خلافت امیر المؤمنین علی [illegible] ابن عباس بود [illegible] آنحضرت [illegible] بود و داد در
[illegible] تمام فارس [illegible] و سپاه [illegible] قرار داد [illegible]
[illegible] غالب [illegible] معاویه [illegible] زیاد
[illegible] ابو سفیان در جواب عمرو عاص گفته بود که
زیاد در میان مجلس [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] العزیز [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] عراق [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] زیاد در ایام حکومت او در فارس [illegible] معاویه [illegible]
کان [illegible] الشام [illegible] معاویه [illegible] زیاد [illegible]
ابن [illegible] فارس و عراق [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ابو سفیان [illegible]
معاویه را [illegible] در مجلسی [illegible] عراق و شام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] شهادت داد [illegible] اهل مجلس گفت
شهادت می‌دهم که [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] ابو سفیان [illegible] العزیز چون استلحاق
زیاد [illegible] معاویه [illegible] یزید بن مفرغ الحمیری [illegible] این قطعه [illegible] معاویه فرستاد

ألا أبلغ إلى معاویة بن صخر ⁂ مغلغلة من الرجل الیمانی
أتغضب أن یقال أبوک عف ⁂ وترضی أن یقال أبوک زانی
فأشهد أن رحمک من زیاد ⁂ کرحم الفیل من ولد الأتان

اما بعد [illegible] استلحاق معاویه زیاد را بابی سفیان [illegible] و بر اصلاح [illegible]
در [illegible] الهجری [illegible] امام اعظم [illegible]
[illegible] گشت [illegible] و تحقیق این مسئله
[illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] العزیز چون زیاد [illegible]
معاویه [illegible] عراق [illegible] الی امیر المؤمنین [illegible] زیاد بن ابی سفیان
ابی حرب بن امیه الی عایشه ام المؤمنین [illegible] عایشه ام المؤمنین الی زیاد بن سمیه
[illegible] زیاد [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ام حبیبه دختر ابی سفیان ام المؤمنین زوجه رسول [illegible]
[illegible] العزیز [illegible] استلحاق زیاد [illegible]
[illegible] هجری [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible] معاویه [illegible] معاویه [illegible] عن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در کامل التواریخ
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]

لطیفه

کفته اند شرف مرد بعجز است و تواضع بسجود ؛ هرکه این هر دو ندارد [illegible] بر زمین چه ، [illegible] همراهی کرده است

در وقت شدت [illegible] جرأت کردن است بر دوست و [illegible] غنیمت [illegible] تقوی و

پرهیزکاری و عدم میل بزیب و زینت دنیا **ان الله لا [illegible]** آورده اند که شاعری نزد ملا عبد الرحمن جامی رفت

گفت دیشب بخواب دیدم حضرت خضر [illegible] دهان مرا [illegible] ملا گفت [illegible] آنحضرت [illegible]

انداخته [illegible] کرده [illegible] افتاده [illegible] کوید که این مرد [illegible] شاعر بوده و شعر [illegible] کفته

اثر بد امر معاویه در کامل التواریخ مسطور است که در این سال معاویه اراده نمود که منبر و عصای پیغمبر را از مدینه

بشام نقل کند [illegible] منبر و عصای رسول را از مدینه [illegible] بیاورد [illegible]

[illegible] عصای آنحضرت نزد [illegible] کفته الغرض معاویه [illegible] منبر و [illegible] عصا [illegible]

شامیان بمدینه [illegible] آفتاب [illegible] جمیع [illegible]

هول [illegible] معاویه [illegible] مسجد

نبوی [illegible] **[illegible]** آورده اند که شاعری

غزلی کفته نزد ملا جامی [illegible] شاعر کفت [illegible] تا مشهور کرده ملا کفت

[illegible] **بنای شهر قیروان و غیر آن** [illegible] و هشتم هجرت

که عقبة بن نافع بامر معاویه در زمین مغرب [illegible] قرار داد که در [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible] محفوظ باشند [illegible]

[illegible] سباع و وحوش [illegible]

[illegible] عقبة بن نافع [illegible] اصحاب [illegible] بیشه [illegible] سباع

و وحوش [illegible] اصحاب رسول [illegible] بیشه بیرون روید [illegible]

جای دیگر [illegible] بیشه [illegible] تمام سباع و وحوش

ان بیشه اطفال خود را [illegible] اسلام

در آمدند عقبه کفت تمام درختان ان بیشه را قطع کرده [illegible] اسلام [illegible]

بخانه [illegible] **[illegible] بصره** آورده اند [illegible] جمیع

بنایان [illegible]

هست [illegible]

[illegible]

[illegible] صحبت

[illegible] افتاده

باقی احوال زیاد بن سمیه در ماه رمضان سال [illegible] و حکم [illegible] زیاد [illegible] که [illegible] اعمال او [illegible] بود [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] عراقین و بصره [illegible]

از عمل [illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] حجاز [illegible] اهل حجاز

[illegible] زیاد [illegible] بسیار [illegible] دست [illegible]

الغرض [illegible] زیاد [illegible] حجاز [illegible] طاعون [illegible] ظاهر [illegible] الاطبا [illegible]

عاجز [illegible] شریح قاضی [illegible] قطع [illegible] کفت

[illegible] بزبان [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] الغرض زیاد [illegible]

[illegible] قطع [illegible]

[illegible] زیاد [illegible]

آورده اند [illegible] سمرة بن جندب [illegible] زیاد [illegible]

[illegible] وسیله [illegible]

کسی [illegible] زیاد [illegible]

[illegible] الغرض [illegible]

[illegible] زیاد [illegible] سمرة بن جندب [illegible] اصحاب [illegible] زیاد [illegible]

بامر معاویه حاکم عراقین و بصره [illegible] مسجد [illegible] منبر [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] مسجد [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] **[illegible] المختار** آورده اند که مولانا

عبد الرحمن جامی [illegible] حجاز [illegible]

[illegible] کفت

[illegible] **ابتدای بیعت کرفتن معاویه جهت یزید** چون معاویه [illegible] یزید را ولیعهد

کند [illegible] امام حسن [illegible] حضرت امام حسن [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] یزید [illegible]

[illegible] مغیرة بن شعبه [illegible] معاویه [illegible] مغیرة بن شعبه [illegible]

وی را از کار معزول کند مغیره شنید پیش از رسیدن رقم عزل از کوفه روانه شام شد و بیزید بن معاویه ملاقات کرد و عاقبت سخن باینجا رسانید
که تو امروز از امثال و اقران امتیاز داری و بهتر از تو کسی در روی زمین وجود ندارد چرا معاویه ترا ولیعهد نکند و بیعت
ترا از اهل ولایات بگیرد یزید گفت آیا این امر میتواند شد مغیره گفت بیعت گرفتن از اهل عراق با من و زیاد از بصره و فارس
با تمام این بود و ندید یزید گفت الحال این را از ما کسی بگو تا ببینیم مغیره و یزید با پدر احوال را باز گفت معاویه مغیره را طلبید که با
امر حاکم عراق معزول ساختن چه بود گفت بیرون آمده حکومت چه خواهم خواستم که خدمت تو باشم و می بینیم که بعد از تو امر یزید ساده
می کنی و بیعت او از مردم عسکری العراق مغیره بگیرد در این باب مبالغه کرد معاویه گفت این امر تواند شد مغیره گفت با اهل
وصوم معتبر است اهل الامر قرار بر آن شد که مغیره بعراق رفته بسیاری از اهل بیعت یزید از مردم بگیرد و معاویه خود نیز از
ولایات شام بترغیب و تهدید و تشویق بیعت یزید از مردم بگیرد و ما در خود از ولایات شام بترغیب و تهدید و تشویق بیعت یزید
بگیرد القصه مغیره بکوفه آمده ده نفر از اعیان کوفه را با ابراهیم پسر خود و ده هزار درهم روانه شام نمود که با یزید بیعت کنند چون کوفیان
نزد معاویه آمدند مطلب خود بیان کردند معاویه در خلوت از کاشته مغیره پرسید که مغیره چه قدر از این جماعت داد که بیعت
یزید را قبول نمودند و اهل کوفه در شام بیعت آمدند گفت سی هزار درهم معاویه گفت گویا ایمان نزد ایشان خیلی بی مقدار و خیلی الفرض
بعد از آن زیاد از بصره و توابع مردم را از بصره بشام فرستاد که با یزید بیعت کردند **بیعت فی کل کلمة شیء** اهر جماعت که
امر القبیل از شمس بود و هیچیک از او محترز نبود اتفاقا در صحرای تنها و جماعت شده داشت که او را خواهد گفت که
می جام که مرا خواهی کشت نهایة التنافر و او را که صورت اشعری ساختن بعد خاتم بر بیعت و ابیات مصرع و ما بخوانی و اما مصرع
نقابانی بعنای ابن ابکا ... او مرد قبول کرد و امر القبیل آمد و در راه شد چون بمجامر رسید دختران او را بعضا از
و گفت بیت شاگفت بعنای بعنای ابن ابکا ... او دو دختران کاله الهارث و کال الکلفه مصرع ثانی چنین خواهد بود که فسیل
و ما از بجمالها یعنی ای دختران مرا کشتند و قاتل او در پهلوی شما حاضر است دختران او مرد را کشتند و خبر او را خونش بجا کشتند

طلب بیعت یزید از اهل المدینه چون معاویه بناء بیعت گرفتن یزید را از اهل ولایات انجام گذاشت و بیعت کردن اهل مدینه افتاده
می دانست که اهل مدینه از بیعت یزید ننگ خواهند بود و از امر معاویه استنکاف خواهند داشت در این باب نوشته معاویه چون خواست
که این امر بدون بیعت یزید چنانکه چون اراده حرب چنین داشت که از اهل مدینه بوی موافقت کنند که قوت کار تمام شود
نزد جمیع ایشان مکتوب فرستاد از آنجمله بعبد الله بن عمر که صحابی بود فرستاد و گفت این هدیه است عبد الله قبول کرد بعد معاویه
بمکتوبی نوشت و خواهش این امر در شام و حضور بعضی ملا الثامن کرد و عبد الله گفت الحال معلوم شد که میخواهد معاویه
ما را به دین بفریبد این درهم نیکو دید که ایمان ما بیش از این نمی ارزد چون نزد معاویه نرفت مخفی نماند که این قوم را بعضی از
مشایخ عظام تجویز کرده اند و از موضوعات در شان عبد الله عمر و عبد الله الرحمن معاویه در این وقت بمروان حکم مدینه
نوشت که بیعت از اهل مدینه بیعت یزید بگیرد چون مروان امر معاویه بمدینه بیان کرده اند گفت معاویه میخواهد خلیفه
بعد از خود قرار دهد تا مردم ایشان را فرا دانسته که ابا از کسی که خواهد بود و مروان جرات نمی کرد که اسم یزید بر زبان آورد
و پیوسته در اینجا بعنوان مقدمات پیچید و روایات در شان ولیعهد معاویه می گفت و فضایل میخواند و آیات در این باب بر اهل مدینه

امرا لامر گفت این شخص یزید را بدین میارد مزیاد مستقر شد امرا سباب در رشت کشتند یزید بنی مخصوص کشید مروان حاکم شد
و اهل مدینه هرچه شد گفتند سفیان که بیعت با امیر معاویه اعلام کرد چون معاویه از اهل مدینه مایوس شد با اهل شام و نواحی بیرون رفت و با اهل دمشق
و سایر اهل ولایات او در مسجد جامع کرد و گفت بمضمون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم هر که قبول امر و بیعت
یزید نکند مخالف واجب است و در این باب بسیار مبالغه کرد در حق او سخن تقویت کردند و چند مجلس بدین گونه منقضی شد و مردم را
بوعده و وعید ببیعت یزید می فریفتند و نزدیک بزید بن مقنع العذری رسید و برپای خاست و بر معاویه حاضر بود که خواست و اشاره بمعاویه
در دست کرفت و گفت این امیرالمومنین است و اشاره بمعاویه کرد که او و بعد از او این است و اشاره بیزید کرد و هر کس ابا کند
سزای او این است و اشاره بشمشیر خود کرد معاویه گفت با یزید بنشین که تو سیدالخطبائی پس در آن مجلس هر کس سخنی گفت
برقبول بیعت یزید بود و گفت احنف بن قیس تمیمی که از اکابر بصره و در آن مجلس حاضر بود معاویه با او گفت یا ابا بحر چرا
چیزی نمی گوئی گفت اگر راست گوئیم از شما میترسیم و اگر دروغ بگوئیم از خدا میترسیم تو ظاهر و باطن یزید را از همه بهتر
میدانی اگر دانی که رضای خدا در این است با کسی مشورت مکن اگر بخلاف این است آنرا بر گردن خود منه و منظور است رضا
دربیان و بیعت او این است یعنی پیاپی که تو خود مشرف بمشعر الحرم و از ما بیش از این نیست که بگوئیم سمعا و طاعة چون
سخن با مخاصمه بمردم برنگشت شدند و سخن احنف در میان ایشان شهرت یافت بعد از انقضای این مجلس معاویه به مردم چنان سلوک
کرد که همه بیعت یزید را قبول کردند و برای خود بیعت نمودند که بعد از آن که من بمیرم باید ولیعهد او یزید باشد و عمال خود را
نوشت که بیعت از مردم بگیرند و یزید بعد از انقضای مدتی در عالم الخلیفه باشد و القصه در هر کجا مردم در دمشق
جمع شدند با یزید بیعت کردند و مخفی نماند که ابن خلدون در تفسیر صحیح مسلم مقام بوده و نوشته **سؤال** اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اکثر عامه بپادشاه عصر تفسیر میکنند بیان شود **جواب** بعضی از اهل خلاف تفسیر
اولی الامر را بامرای کرده اند که پیغمبر جمعی از لشکر را از تابعان آنحضرت کرده و جهت فرستادن مانند خالد بن ولید و امثال او
و بخصوص نمودن او اولو الامر با ایشان ظاهر است زیرا عنادی که اینها است و حکم صحیح باشد و حال آنکه پیغمبر خالد را
بقبیله بنی خزیمه فرستاد و ایشان را باسلام دعوت کنند و بقتال ایشان امر نفرموده بود خالد بواسطه دشمنی با آن طایفه بکار برد چون
این خبر بآنحضرت رسید دستها بلند کرد و گفت اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد پس اگر تفسیر اولی الامر بخالد و امثال او
حق بود این حصر صحیح باشد لازم آید که هر که امر بمعصیت فرموده باشد زیرا که مثابه حاصل است بعصیان تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا آمده اند که جلال الدین دوانی در رساله ... تفسیر و حدیث با این آیه صحیح تفسیر کرده
در بیشتر زمان و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة ذکر شده و امام زمان که بشما است ... باید که مراد از اولی الامر پادشاه شد
و اولی الامر پادشاه عصر را گفته در این وقت شاه اسمعیل صفوی بر تعلیم مذهب شیعه بود و امر بسب و قدح شیخین می کرده
و بعضی از علماء تمام آنکه رفض می کردند که هست در ملا جلال گفته چگونه جمع بین حدیث و آیه و تاویل اقوال اهل آن
نموده در همان مجلس ترک مباحثه حدیث و تفسیر نموده سند گشت و مرتبه از بر داشت سند دیگر است در لوازم
نظامی امر همچنانکه شاه اسمعیل صفوی علماء اهل سنت را امر بر فضل میکرد و هر که تخلف میکرد گردن میزد مثل تجدیدی ...

که از فحول علماء اهل سنت بوده از جنبه نبوده و عیبی قبول کرده و سبب نموده چون بیرون امد از او پرسیدند چرا چنین کردی گفت
حیف باشد مجتهد و مفتی عرب که ترک بعضی چون من از اهل کشته شود و مخفی نماند که انچه مصنف ذکر کرده از احوال امام فخر را
در ایام اسمعیلیه و میل عثمان نوشته انچنانکه امید و گویا فاضل غیر از او باشد و در نوشتن اشتباه شده باشد الفرق
یوسف محمد ابی از ابی الحسن بن یحیی بن سلیم بن قیس هلالی از امیر المؤمنین ع روایت کرده که انحضرت فرمود
از رسول الله ص شنیدم فرمود در شریکان فرمایش الله که حق تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول است با طاعت خود و رسول قرین ساخته
فرمود اولوا الامر منکم پس هرگاه نزاع واقع شود میان شما باید در ان واقعه رجوع بقول خدا و رسول و اولوا الامر کنید
طاعت ایشان بیرون نروید چون این سخن شنیدم گفتم یا رسول الله خبر ده مرا از اولی الامر که ایشان چه کسانند فرمود
یا علی تو اول ایشانی و مقصود ایشانی بی شبهه ناید که چون بدلایل قاطعه حکم ائمه معصومین ع حکم حضرت رسالت است
ایشان نایبان انحضرت اند و حافظان شرع و امینان شرع پیغمبران سرور و حبیب ایشان عهد اینی در تجرایی فرمود مراعقد
خدا و رسول اند و مسلم بعد و بعد اولوا الامر نگفت که فرمود فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول اذا تغیر نیة السلطان
تغیرت الزمان حکایت شده که پادشاهی روزی بیرون رفت بلباس مبدل که در مملکت سیر کرده از احوال رعیت
مطلع شود بخانه نزول نموده که در انجا گاوی بود چون صاحب خانه گاو را دوشید بقدر سی گاو شیر داد پادشاه با خود
گفت این گاو را از این مرد باید گرفت چون روز دیگر شد گاو را دوشیدند نصف انچه دیروز دوشیده بودند شیر
داد پادشاه پرسید چرا شیر این گاو کم شده مرد گفت البته پادشاه ظلم کند با داد و ظلمی نسبت برعیت داشته باشد
و برکت بر طرف می شود پس پادشاه با خدای خود عهد نمود که این گاو را نگیرد و در بعد بعد ظلمی برعیت نکند بعد از ان
نیت کرد آن گاو را دوشیدند بقدر سابق شیر داد ایضا بیعت گرفتن معاویه جهت یزید چون معاویه از فتح
مردم شامات و نواحی ان پرداخت و هر که را بیعت یزید در اورد و دید اهل مدینه بیعت نمی شوند در باب
مروان حکم نوشت که تا نزد مصر و ایمان عراق و بلاد حجاز و دمشق و شامات با فرزند من یزید بیعت کرده تو نیز
بیعت اهل مدینه بگیر چون مروان حکم نامه معاویه را دید یکی با اهل مدینه را در مسجد حاضر نمود و نامه معاویه را
اهالی مدینه بر ایشان خواند چون مردم نام یزید شنیدند مروان حکم حرمت بعد از ان اهل بیعت یزید کنند و ابا نمودند
در شان یزید تاویل نمایند عبد الرحمن بن ابی بکر برخاست و گفت ای مروان تو دروغ گفته ای این امر با عیث است و دروغ
می گویند و یزید بی دیانت است و بکی خصال نیک برای یزید بگفتند یعنی شراب و فسق و بازی و لبس حریر مشهور است
مروان اصرار کرد عبد الرحمن خشم زیاده شد و گفت ای پسر زرقا تو بجائی رسیده که این قول را در باب یزید
تاویل کنی تو ان کس که رسول خدا ص تو را و پدر تو را و پدر پدر تو را از مدینه اخراج نمود عبد الرحمن گفت و نزدیک منبر
آمد پای مروان را گرفت از منبر کشید و گفت ای دشمن خدا از منبر فرود آی که تو نیز از بنی امیه حیزی دربن اثنا
ابن بنی امیه جمعی که در مسجد بودند خواستند قصد عبد الرحمن کنند خبر بعایشه رسید با جمعی زنان بمسجد در امد
مروان چون عایشه را دید برخاست رسید که برکنار بنشین روبین گفت یا ام المؤمنین تو را بخدا قسم می دهم ابن بخش باش

بجل

بکوی می بینی که عبد الرحمن چه می کند عایشه گفت من کذب نکویم و گواهی میدهم که رسول خدا ص تو را و پدر تو را لعنت کرده
و تو از اولاد رسولی چگونه با برادر من سخن گفتی و ان را بقتل تهدید نمائی مروان دم در کشید عایشه مراجعت کرد امام فخر را
شرح حال ابعد معاویه نوشت الجنود غرائه من نقض الولاة حکایت شده که روزی پادشاه عادل مرکب شده بود گفت حال
فرزند عقرب است و سفر در او مناسب نیست در ان شب که صبر کنند تا قمر داخل قوس شود پس پادشاه منجم غرض نمود و وقتی
تامل کرد در بیت الشاکی از غلامان امر کرد که ال و حاجت بود و از وضع صورت تمیز عالم شود که ان نوکر بیت الشاه
امد و در برابر پادشاه ایستاد و بعضی از حضار مجلس بمنزلت تو می بیاید پادشاه گفت سزاوار افسر حال سوار شوید زیرا که این قمر
داخل قوس شده پادشاه را خوش آمده همان لحظه سوار شده و شکار رفت بسیار بخیل از بره معاودت کرد امدن معاویه بمدینه بطلب
بیعت چون معاویه دید که اهل حجاز بیعت با یزید رغبت نمی کنند عزم مدینه نمود با جمعی از اعوان روانه شد چون نزدیک
مدینه رسید بمقبل اوامر شد و امده اول کسیکه با معاویه ملاقات کرد امام حسین ع بود چون برادر سلام کرد معاویه گفت لا مرحبا و لا
مرحبا بک بعد از ان گفت ای حسین تو نیز بنزد من ای که خون یاور شد سوی من باشد و اختیار کرد که ما در بند حق تو خواهیم شد
ترجمه حضرت فرمود المعاویه اهسته باش ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت اهل این سخن پید و زیادتر اهل فخر چون عبد الرحمن
ابن ابی بکر نزد معاویه آمد معاویه گفت ای عبد الرحمن تو پیره مرد خرفت شده و عقل تو زایل گردیده و شیخ هنوز بسیار بی نسبت داده
عبد الله بن عمر آمد معاویه با وی سخن کرد و درشتی نمود و چون عبد الله زبیر آمد معاویه گفت یا ابن الزبیر تو روبهی که
مانی بی سر خود در سوراخ کرده و دم بیرون افکنده ای و بزودی باشد که دم تو بکیرند و بیرون ارند که جانش بر اید بعد از ان
گفت من معاوین و سفاهت و حسد شما می دانم و ان جهت شما چیزی اندیشیده ام که غیر از ان خواهید بود از انچه تقول نموده است
بسیار نمود و بعد منبر آمد روز دیگر ایشان را تهدید نموده رفت یا رب انصفه معطل شد بخیل مراجعت کرد و قیمت
فرمیان مدینه برآمد که رفتند روز دیگر معاویه بمسجد امد و منبر بالا رفت اهل مدینه را جمع نمود بعد از حمد و صلوات
گفت می دانم شایسته تر از یزید هیچ کس بخلافت نیست زیرا که ان فضایل که او دارد دیگری را نیست و من خوف بسیار در شان
یزید بر شمرده از منبر فرود آمد و بمنزل عایشه رفت عایشه او را بسیار ملامت کرد و تفضیح نمود و گفت شنیده ام که تو خانه من برادر
برادر من محمد ابی بکر را خواستی پس شنود که برادرت برادر من را تهدید بقتل می کنی ای معاویه اگر من بخانه من کسی دیگری تو را با ید کشته باشد
که تو را بقتل آوردی می خواهی کرد معاویه از این نرمی و هیبت چون خاموش شد صبر رسید و دم در کشید و از قتل انجمن و تهدیدات
که بعبد الرحمن کرده بود خاطر کرد و گفت اطراف مدینه جهت ان بود که بیعت یزید کرده اند و بخلاف امر او کسی جهد نشد
و گفتم اهل مدینه نیز با ایشان موافقت کنند عایشه گفت من از ان امر هیچ کنم اما جانب برادر من ابعد الرحمن و عبد الله و معاویه چون از نزد او
قصد احوال امام حسین ع و اولاد او نمود معلوم شد که بمکه رفته اند پس عبد الله بن عباس و ولید و صاحب خود نمود و ملک سیاه
بدنبال ایشان فرستاد و عبد الله بن عباس از مکه شد امام حسین ع و رفقا را در منزل دید که باستقبال آمدند چون معاویه با ایشان رسید که
اظهار دلتنگی نمود و هر یک را نسبت بخصلتی که از صحبت ایشان مستحب و معتبر کرده است و در حضور جمعی که ایشان را کشیده شده بمقام مباسطت و مکالمه
و نصیحت روزی با ایشان نشست و بمکه منزل کرده فرمود و جلال هر یک صلهٔ فرستاد امام حسین ع کشف غم نموده و در بر نمود معاویه

تا چند سعی در باب بیعت و خلافت یزید چگونه اهتمام نکرد و در عهد خلوت با اصحاب امام حسین علیه السلام داشت در مجلس حاضر گفت
اگر نه چنین بود که سوای یزید قابل خلافت نمی‌دانستم هر آینه خلیفه نمی‌کردم و هر کس فرزند خود را دوست می‌دارد آنحضرت فرمود
ای معاویه آهسته باش که شایسته و سزاوارتر از یزید هم می‌رسد و در این باب کلمات بسیار شد آخر معاویه گفت یا ابا عبدالله
بر جان خود بترس و از اهل شام برحذر باش با ایشان [illegible] در حق یزید شنیده و ایشان نشنوند آنحضرت برخاست پس
معاویه عبدالرحمن را طلبید به وعید و تهدید بسیار وعده و وعید بکار کرد دید اتفاق نمی‌کند گفت زود باشد که [illegible] برای تو
اندیشه [illegible] حاضر [illegible] عبدالرحمن گفت ای معاویه دست از ما بردار و مال به بیعت یزید [illegible]
دادن [illegible] از مجلس برخاست معاویه گفت ای عبدالرحمن از اهل شام برحذر باش و ایشان از تو در باب یزید شنیده
[illegible] عبدالله زبیر و عبدالله عمر [illegible] تهدید و تخویف و وعده و وعید رغبت و [illegible] یزید امر
[illegible] گفت [illegible] اهل شام [illegible] الدنیا تقرب المنیه و تباعد الامنیه [illegible]
چند نفر رفیق [illegible] بر [illegible] شهر رسیدند [illegible] توقف نمودند [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] بسیار دیر کرد [illegible] دیدند که عقربی از سوراخ بیرون آمد و بعد از آن
داخل [illegible] سوراخ شد [illegible] آن عقرب از سوراخ بیرون [illegible] باز به سوراخ می
رفت ایشان متعجب [illegible] گفت نجاست سوراخ او [illegible]
[illegible] عقرب بیرون آمد [illegible] عقرب [illegible] چون [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] **مکر و حیله معاویه در خانه خدا** چون معاویه [illegible] عزم [illegible]
خلافت [illegible] عبدالله عمر و عبدالرحمن ابوبکر و عبدالله زبیر به بیعت یزید در [illegible] راضی نشدند آخر الامر
[illegible] خانه کعبه [illegible] باحضار تمام اهالی و اکابر مکه و جمعی از اهل شام که با خود آورده
بود امر نمود و حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابوبکر و عبدالله زبیر حاضر شدند [illegible] معاویه
بمنبر برآمد بعد از ادای خطبه [illegible] سخن به بیعت یزید [illegible] گفت [illegible] سخنانی که هیچ
[illegible] روز گذشته شنیده [illegible] حسین و رفقای او در خلافت یزید راضی [illegible] و بیعت
بیعت [illegible] سخنان ایشان متعجب [illegible] قبیله قریش [illegible] طلبیدم [illegible]
نمودم ایشان [illegible] بیعت یزید اعتراف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] بیعت [illegible] اگر اطاعت کنند [illegible]
[illegible] بیعت یزید [illegible]
تمام طوایف انام برای اتفاق [illegible] بیعت یزید [illegible]
یزید بیعت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

کهر [illegible] معاویه گفت [illegible] از شام [illegible] بیعت [illegible]
مر یزید [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
بیعت [illegible] مجلس [illegible]
بیعت [illegible] مجلس [illegible] معاویه [illegible] بیعت یزید [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] گفت **ان البقیه لا تغتر بها امه** [illegible] حکایت [illegible] قافله [illegible]
کاروان [illegible] کاروان سرا [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible]
کاروان سرا [illegible] عنکبوت
[illegible] سوراخ بیرون [illegible]
سوال و جواب در سال [illegible] معاویه ابن زیاد [illegible] بصره [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] بصره [illegible] احنف بن قیس [illegible] معاویه [illegible] احنف [illegible]
[illegible] اهل بصره [illegible] مجلس معاویه [illegible] احنف [illegible] تعظیم [illegible]
بصریان [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] احنف بن قیس [illegible] معاویه گفت یا ابا بحر [illegible] گفت یا
امیرالمؤمنین [illegible] معاویه گفت [illegible] بصره [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
احنف [illegible] معاویه گفت یا ابا بحر [illegible] گفت ای امیر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] بصره [illegible] ابن زیاد [illegible] احنف
[illegible] از تکلمات معاویه با احنف بن قیس [illegible] معاویه [illegible]
معاویه گفت یا ابا بحر [illegible] احنف گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible]
[illegible] اهل شام

بقا و دوام سلطنت نوبت ایشان است البته اهل شام را نگاه دار که بهر جای که بفرستی کار اخلاص ایشان ستوده و متغیر نشود و اخلاق ایشان
باقی ماند اما از اهل حجاز بسیار حذر کن که ایشان بجای پدران خود نشسته اند و تا توانی از صله و عهد پدران ایشان کوتاهی مکن و هر کس
از ایشان بنزد تو آید با در رایات و بخشش از خود ممنون کن **هجو و سزای هجّاء** در سال پنجاه و نهم هجری چنانکه
در کامل التواریخ آورده یزید بن مفرغ الحمیری که از مشاهیر شعرای عرب بود با عباد بن زیاد در سیستان می بود عباد را
بواسطه مشغولی بحرب اتراک علوفه و معیشت لشکر بعقب افتاد و ایشان تعیّب می کردند ابن مفرغ یکی از ایشان بود چنانچه عبید
عباد را هجو کرد و گفت **الا لیت اللحی کانت حشیشا · فنعلفها دواب المسلمینا** بعباد گفتند در حق وی
هجو گفت کرد بسی ... یزید خبر شد از سیستان بگریخت و بصره رفت و در این قصد هجو پسران زیاد بلکه هجو
معاویه داشت عبیدالله زیاد در دمشق بود این خبر شنید بمعاویه گفت برخصت تو ابن مفرغ را می کشم معاویه چون بر مطلب
مطلع شد گفت اگر کشتی بلا وی مبادرت اما او را ادب کن که شعر ادب جیش ... ابن زیاد به بصره آمد ابن مفرغ را فضیحه
نمود و بر خری سوار کرد و بعد از بصره گردانید معاویه را ایشان طلب کرد گفت چرا امیر را هجو کردی سوگند خورد که این بیت پیش من
گفتم باقی را عبدالرحمن حکم گفته **ابتدای حکومت معاویه در شام** در سال چهارم از هجرت حضرت خیر البشر که عمر خطاب اقوی
جرح را عقیمه بالشکر فرستاد چون دمشق فتح شد و لشکر هرقل شکست حضرت ابوعبیده یزید بن ابی سفیان را امام دمشق کرد
معاویه برادر یزید بود در سال ششم از هجرت که یزید در شام بطاعون درگذشت عمر امارت لشکر شام را
بمعاویه داد او در مدتی که در سال از هجرت سواره معاویه قیساریه را فتح کرد و بعد از آن فوت شد الغرض معاویه
چهار سال در ایام عمر و دوازده سال در ایام عثمان در شام حکومت و نیابت کرد و پنج سال با علی مخاصمه نمود و بعد از
شهادت آنحضرت نوزده سال و دو ماه سلطنت کرد که جمله چهل سال امیر و حاکم باشد و در سال پنجاهم از هجرت
مرض صعب گرفتار شد که در سبب آن گفتند اعضا مبتلی می شد و بیرون نمی افتاد و او را آرام نداشت و صورت حق امیر المؤمنین
غضب کرده بود بعلت آنچه از صحابه را بقتل آورده مثل حجر بن عدی و عمار یاسر و مالک اشتر و غیرهم و هذا الحال
مرض می گفت اعضا و پاره افتاده بود با علی که حق او را تلف کردم و حرامی بود اصحاب کبار بوی بخیر بلاد نیکو کار
شوم و الحال امرا ضعف شیر در جای واقع شده که بابید همیشه کشاده داشت و چنین نادر الهدی گفت با الجزای اعمال است
صاحب الحکما و حالی الحلما او در واقعه کنند که یکی از کنیزان خاصه هارون الرشید مرض و ورم دستی پیدا کرد چون علت بابتی اورده
خشک شد و بهانه طریق بمانده هارون مضطرب شد و بوالحکم طبیب گفت معالجه او مخصوصست بانکه او را برهنه کنند
و مرد معرفی از ... خاصه کم در داروی اعضای او بمالد هارون که علاج چیست گفت کنیز را برهنه کرده شخص غریبی که
طبیب معین کرده بود پیش آمد کنیز از شدت حیا عرق زیادی کرده چون نزد و خون علت دست با اعضای او بمالد حرارت بسیاری
بر اعضای کنیز ظاهر شد کنیز بیکبار دست خشک و راکشید و اعضای خود را بپوشید آن مرد را اجنبی کرده همراه طبیب
نزد هارون رفته هارون گفت با این مرد چکار کردی ... که گفتم طبیب دست دراز کرد و زنی آن مرد را اکنون معلوم شد
دانی بود که بصورت مرد ساخته بود هارون بسیار متعجب شد و عطیه بسیار بابو داد و مثل اینست اگر او در زمانه پادشاهی

خلیع شده بنا آنها معالجه کرده مفید نیفتاد پادشاه متنبک آمد و از علاج مایوس شد از اطراف شخصی بیدا شد و گفت من علاج حکیم او کنم
حمامی را گرم کنند و چون در آن حمام گرم شستی من بعضی دارو در اعضای تو بمالم عرق کنی خالج رفع شود پادشاه قبول کرد و حمام گرم
شد بحمام رفت آن شخص نیز داخل شد و پیش پادشاه عرق بسیار کرده ببانگ خطاب و خطاب و فحش و تشنیع بسیار نمود و ناسزای چند گفت
پادشاه گفت سلطان را عرق حمیه بحرکت آمد تا بشمشیر بر وی حمله آورد که آن شخص را از زیان بسیار در حرکات و حکایت
طبیب دوید طبیب بیرون آمد و در حمام را مضبوط بربست و سوار اسب شد و بیکجا رفت پادشاه صحیح شد و ناخوش رفع گردید
چون بیرون آمد آن زن طبیب حبس شده بود او را طلبیدند و گفت حکمت خواستم چنین شود و حالا که بالینا هم در دو بیرون نمانیل
پادشاه و انتقام خود تو نخواهم آمد پادشاه انعام و احسان بسیار بجهة او فرستاد **عدد ملوک بنی امیه** ایشان چهارده تن بودند
و مدت حکومت ایشان نود و یک سال معاویه ابن ابوسفیان نوزده سال بعد از خلافت علی مرتضی حکومت کرد و در سال شصتم هجرت فوت شد بعد از آن یزید
حاکم شد و سه سال و نه ماه حکومت کرد و در ربیع الاول سنه اربع و ستین در گذشت پسرش معاویه بن یزید
بود و چهل روز حکومت کرد چهارم مروان حکم بن العاص بن امیه ده ماه حکومت کرد در ماه رمضان سنه خمس و ستین
مادر خالد بن یزید که در حباله او بود در شب مرگ بر دهان او نهاد و بر او نشست تا نفس او بایستد بعد از او پنجم عبدالملک
ابن مروان بود بیست و یک سال و نه ماه حکومت کرد ششم ولید بن عبدالملک بود مدت نه سال و هفت ماه حکومت کرد هفتم
سلیمان بن عبدالملک بود مدت دو سال و هشت ماه حکومت کرد و وی بسیار حریص بود که در زمان عبادت که کرد و در زمان او بود
در حقیقت در زمان او حصول بیت هشتم عمر بن عبدالعزیز بن مروان بود دو سال و پنج ماه حکومت کرد در زمان او در سنه مائه
هجری اولاد عباس بن عبدالمطلب داعیان خود را باطراف فرستادند تا بیعت ایشان را از مردم در خفیه بگیرند نهم یزید بن عبد
الملک بود مدت چهار سال و یک ماه سلطنت کرد در زمان او در سنه اثنی و مائه ابومسلم مروزی جهت بنی عباس بدعوت
مشغول شد چنانکه آید دهم هشام بن عبدالملک بود در زمان او خراسان منضبط بود و عراق به یوسف بن عمر الثقفی تعلق
داشت نوزده سال و هشت ماه حکومت کرد یازدهم ولید بن یزید بن عبدالملک بود در زمان او محمد بن علی بن عبدالله بن
ابن عباس وفات کرد و وصیت در حق ابراهیم و بعد از او در حق سفاح و ابوالعباس کرد و ولید طریق زندقه ظاهر کرد لشکر او را خروج
کرده بقتل او رسید مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد دوازدهم یزید بن ولید بن عبدالملک بود شش ماه
سلطنت کرد سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بود دو ماه حکومت کرد در صفر سنه سبع و عشرین و مائه از مروان
حمار بگریخت و حکومت بمروان گذاشت بعد از شش ماه بقتل آمد چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن حکم بن عاص بود
چون دولت بنی امیه بانتهاء رسیده بود در عهد او فتنه بسیار شد از جمله ابومسلم در رابع عشر ماه رمضان سنه تسع و
عشرین و مائه در دهی از نواحی مرو دعوت عباسیان ظاهر کرد و ظهر ربیع الاول سنه ۱۳۱ صد هزار کس از اتباع بنی امیه بکشت
تا آنکه سفاح بسلطنت نشست و در کنار فرات با مروان حمار جنگ کرد و او را منهزم ساخت مروان بمصر گریخت در ماه ذی قعده
سنه اثنی و ثلثین و مائه او را بقتل آوردند **از الحمل الغریب ۳۱ المدوی** از جمله احمقان مجانبود و در عجم شخص
چون بیرون آمد با سری بجستجوی آن و زنی و هیچی از آنها بدیگری حسب بسی تعلق بختش نیز خود کرده یکی را اندید

را بیعت بحجام کرد از مردم تفتیش می کرد و می گفت یکی از خصیتین مرا در زمین انداختی چه قدر که در حمام باشد حرارت حمام باو

اثر کرد خصیتین از یکدیگر جدا شد بعد از آن مرد بمسجد رفت شکر بجا آورد و گفت هر چه را از دست برفت ادراک می شود

و هم چنین آورده اند که حمزة بن بیض روز جمعه بمسجد رفته باز گردید بعد از چند روز از غلام خود پرسید امروز چه

روز بود گفت بمسجد رفتیم و نماز جمعه گذاردیم غلام ناحق متعذر شد گفت ظاهرا روز پنجشنبه بود قد اضاع الصبح الذی [illegible]

در کامل التواریخ آمده که چون در سال پنجاه هجرت معاویه لعنه الله کوشش بر بیعت یزید نمود عمرو عاص را بخواندند و گفت معاویه

وصیت کرده که چون در زمان حیوة میان تو و عمرو عاص مصافات و محبت محکم بود باید بعد از من رعایت حقوق و یاری نموده

مراعات کند با کمر بست و حفظ و رعایت [illegible] نموده باشد که از برکت دست او در بیرون شرط خود و مقام اهل بیت [illegible]

بنا شد عمرو عاص از بیرون بسیار رفت کرده و یقین معاویه بر در آمد و او را در پیش خود جا داد با نیشه فلان بیرون آمد بر یزید شمشیر

کشیده کرد هیچ جا بعقد کرد نکاح او ببرون شود عمرو عاص چون حال بدینگونه دید دانست که عقل یزید باین حد تمیز کند

لکن ضمیر کلام معاویه را گرفت و گفت بعد از من بیرون اگر کسی بجحی تا نداند که این نقل بیرون و وجه می دانست و ضعیف

مینماید با تفاق اهل سیر و تواریخ سوای کامل التواریخ وفات عمرو عاص در سال پنجاه و سیم از هجرت بود و وفات معاویه

در سال شصتم دیگر آنکه بالاتفاق یزید در حین فوت معاویه حاضر نبود و در قریه [illegible] بود در زمین [illegible]

بود اثر زنان و بیوه زنان چون مالک بنت عمار بن کلبیه را معاویه عقد کرده خواست بحجله آورد معاویه بعیبوت

زن خود گفت برو تا نشان بگوید است که چون ما کار درست نکردیم باز آمد بمعاویه گفت بسیار جمیله است اما

در زیر نافه خالی چارد که سر شوهر را پیش در کنار خود بیند معاویه قبول نکرد و میرا طلاق داد حبیب بن مسلمه فهری

او را گرفت بعد از مرگ کشته شد بعد از آن نعمان بن بشیر او را عقد بست سر شوهر بر پیشه صار کمشوق و العاشق لنبا و الصفات عجبا

آورده اند که معاویه در میان سلاطین عرب بزرگ بخت و تجمل جاه مشهور بود که عمرو عاص و [illegible] عرب بحوانند

نوبتی مردم مصر بقصد ملاقات معاویه بشام می آمدند عمرو عاص که حاکم ایشان بود با ایشان گفت چون در مجلس معاویه

در آیید بخلافت بر وی سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نیایید اتفاقا این سخن بمعاویه رسید بحجاب و [illegible] گفت و

امر کرد که چون در کاه مصریان پیاپی تا در آیند بابیت و ضبط و شکوه تمام از سایر ایام [illegible]

مکمل و آراسته در کمال هیبت حاضر باشند الغرض بعد از آنکه مصریان داخل می شدند بارگاه معاویه را بدان طوق تعظیم اداستند و

معاویه امر کرد و مصریان را باز داشتند چنین که می دیدند و برادر غایة عظمت و مهابت می بینند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون

مجلس منقضی شد و بیرون آمدند عمرو عاص با مصریان گفت لعنت خدا بر شما باد من گفتم بخلافت بر وی سلام مکنید تا آن شما

حاجت بر دیدید چه بر وی سلام کردید اختراعات معاویه اول کسیکه از سلاطین عرب سلام در نمازست و بخود معاویه بود

وی بر خود غالیه را غالیه نام کرد هر چند قاعده است که چون اجزا معطره با هم مرکب کنند عرب آن را غالیه گویند معاویه را اول کسی

که بر بریوات دیوانی نهاد و در دفاتر متعدده حجت ثبت قرار داد آورده اند که معاویه بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را

بسخاوت و خود را بحلم و بعد باری منسوب مساوی [illegible] سخن با امیر المؤمنین رسید فرمود غرض وی از این سخن که بنی هاشم [illegible] و

فریفته شوند و بجحا بافد و بعد که نخند تا بقتل رسند و آل زبیر بر هر چه دارند صرف کنند و بخلق بخشند تا معمور و پیش و مکین

شوند و خود را بحلم و استماع داد تا محبت او در دلها قرار گیرد خیل الرجل دلیل علی عقله شامی بکوفه در حال ناقه شتر را

ادعی کرد که مال من است محاکمه نزد معاویه بردند شامی پنجاه شاهد آورد که این ناقه متعلق بمن دارد و در دست کوفی بغصب است معاویه

امر کرد تا ناقه را بشامی دادند کوفی گفت اصلح الله الامیر شتر نر جمل است نه ناقه معاویه گفت قضی الامر و شتر را بشامی داد

چون مجلس منقضی شد معاویه کوفی را طلبید و بهای شتر بوی داد و گفت بکوفه برو و بعلی بگوی که من صد هزار مرد چنین

که ناقه از جمل فرق نکنند بجنگ تو خواهم آورد الغرض اکثر شامیان ناقه از جمل و صدیق از زندیق و خیر از شر و جاهلان و

دکا و از خر فرق نمی کردند پس چون معاویه می شنیدند و در کار اولین بودند هیچ آنکه کوفیان اجمل از شامیان اند که در صفین حکام

خیلی معاویه و عمرو عاص بتصدیق ایشان تکذیب امیر المؤمنین می کردند بلکه هم اقبل فرستادن خواجه حسین مسلم را بکوفه

در سال شصت و یکم هجری که یزید بن معاویه سلطنت قرار گرفت روز اول چون بر منبر رفت خطبه بلیغ خواند و خود را بعد از

خود سلطنت خود را معلوم و بحسن و سزاوار بودن خود بخلافت و امارت تعریف کرده در بیت اشار در بیان آنکه هیچ کس

نخستین با آنکه زود که یا یزید لست کدر بقی و سزاوار قوم کن بیرون شو دیده و قابل آنکه پیغمبر دلجوی تا یک افعال و

اقوال الشا الطاهر الشاخ [illegible] شمار الموارد و قرار زمان شام از قبایح مرتب شوند بحلی سرها او بر دین بزید گفت

بکر بر ما و از او مطلع و مرمیات مجهول بر علم ما نیست آنکه هر شخص نا فرمانی الغرض چون اهل کوفه خبر مرگ معاویه و مرگ یزید شنیدند بدیده

مثنجب ابو عبدالله الحسین علیه السلام بعراق نوشتند که ما امام نخواهیم و رهبری نداریم و باید که قدم رنجه کند و تا ایشان

اعیان و فضلا از اهالی کوفه که قرب یکصد و پنجاه نفر نوشته بودند و ایلچیان متعاقب فرستادند و از عقب

ایشان هانی بن عروه هانی السبیعی و ابو سعید بن عبدالله الحنفی را فرستادند و همه ایشان در چند نامه در بحجة انحضرت قرار

نکرده بودند که قیس بن عمر الحجاج و محمد بن عمر و عطارد کوفه افتادند که تمام اشخاص با سر ما طلب حضرت فرستادند

و با تمامت دو لست نوشتند الغرض باین تاکید و تعجیل از حضرت امام علیه السلام کردند انحضرت بعد از مشورت و وفای کوفیان

می دانست چه جهت ازمایش و اتمام اقوال مسلم بن عقیل را فرستاد و بجواب نامه های اهل کوفه استحکامی بنموده بانحضرت اعلام نماید تا بجهة

مصلحت آنچه معلوم شود مسلم روانه شد و دو نفر دلیل بهمراه خود داشت آن دو نفر در راه از تشنگی هلاک شدند و ماندند

انشاء مسلم به بیست و یکی که رسید با نظارت و روانه شو مسلم نجات راه را که انحضرت اعلام نمود و از این سفر منصرف

کرد حضرت اوصیا و اولیا [illegible] با حسنه داد و فرمود امر باید باتمام رسانید الغرض مسلم روانه کوفه شد و شیعیان بسیار بکوفه که

در خانه مختار و دیگر کوفیان چون شیعیان خبر شدند نزد او آمدند نامه انحضرت را دیدند بسیار گریستند و در روی شوق جهت روز

جماعتی با وی بیعت کردند این خبر شهرت کرد و مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن الولید بن عقبه بن یزید نوشتند که اگر کوفه را می

خواهی حکام مدبر بفرست که نعمان که حاکم است کاری نمی شود که عقب مسلم بن عقیل رود و خروج کند یزید به مغفور که

او بود و در عهد معاویه هم وزیر بود مشورت کرد و مصلحت دید که نعمان را معزول کرده عبیدالله بن زیاد که در بصره حاکم بود

ولایت یزید با عبید زیاد نوشت که خود ایالت عراقین تو راست بهر بصره روانه کوفه شو و بعد از قتل مسلم و حسین بالتمام نا قولک

از شهر که مسلم بن عقیل از جانب حسین علیه السلام بکوفه آمده و فرمان دهی که هر کس نزد او گرد آید خود را معزول بداند و مسلم ابن عوسجه اسدی امر بیعت
اخذ کرده و سر خویش بجانب شهر زینت القصر در همین وقت جانب امام حسین علیه السلام نیز چند نامه با کاتب بن حصین نوشته بود و جمعیت مسلمانان تاکید
خود داده و بصریان رسانید اما چون یکی از آن کتب به منذر بن جارود رسید که دختر وی در نکاح ابن زیاد بود آن
زیاد احوال نامه ها گفت ابن زیاد در تجسس حال شد تا آنکه امرا بن سنان آورده بقتل رسید تمام آن را فرا گرفت ابن زیاد و
دیگر بصریان را از طلب ایشان و گفت [illegible] حسین علیه السلام [illegible] ابن کثیر [illegible] بصره زیاد هم و بعد خود
دیوان از عمّ زیاد [illegible] عثمان برادر خود را نایب [illegible] از [illegible] بنفر الطاعه او کشید با متعلقان بجزا
خوانین سید [illegible] از [illegible] و بعضی از اشراف بصره و با نصد کس بکوفه
کوفه شد و چون نزدیک رسید [illegible] کوفه [illegible] کرد که ایام شد بعد از مغرب [illegible] با یکطایفه داخل شد با [illegible]
طیلسانی بر سر افکنده بجهت آنکه دیدندش مردم کمان میبردند که چون او [illegible] امام حسین علیه السلام آمده و چون در آن وقت اهل کوفه انتظار آمدن آنحضرت
بودند و بواطیان النحاب بخود از وی احوالی مینمودند و مرحبا ای ابن رسول الله خوش آمدی صفا آوردی میکفتند اما
ابن زیاد از پیش ایشان میگذشت و جواب سلام هیچکس نمیداد و از اعراض نزدیک بقصر رسید چون نزدیک بقصر رسید
بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر را خبر کردند که شخصی طیلسان پوشیده سوار در آمد میگویند و پشتی در بار کشید نعمان
یقین کرد که امام حسین علیه السلام است بیام بر آمد و گفت یا ابن رسول الله در فتنه سعی مکن که این شهر را بتو تسلیم نکنند و دست بجای
دیگر ببر و اهل کوفه بر او از شام می باشند که این ملعون بعد از آن که در بد بعضی از اهل تعمان هم چنان میبود و قصد بار
میکرد ابن زیاد طیلسان از سر کشید و گفت لعنت بر تو باد در بکشا نعمان و دیگران بنظر در آمده کوفیان بی همه خصه
چنین اند و دیده مجموع ناامید شده بودند و ابن زیاد داخل دار الاماره شد و خوف و هراس بر کوفیان غلبه کرد
پس از آن اشکر او داخل شدند و اعثم کوفی آورده که ابن زیاد چندان توقف کرد که ساعتی از شب گذشت
بعد از آن با ده تن دو حشم روانه شهر شد و از باب الحجاز بشهر در آمد مردم کوفه فوج فوج می آمدند و بوی سلام میدادند یا ابن رسول
میگفتند و او با ایشان هیچ نمیگفت تا مسلم بن عمرو الباهلی البصری که همراه ابن زیاد بود گفت دورشوید این امیر ابن زیاد است
امیر شما پس چون مردم این شنیدند متفرق شدند اما مسلم ابن عقیل از آمدن ابن زیاد خوف در مسجد بر سانید و بیا خفتن از
سرای مختار بیرون شد و بمنزل هانی بن عروه که از جمله اشراف کوفه بود رفت هانی چون در آمدن او بخانه خود برای وی
مهیا کرد و شیعیان در آنجا پنهانی نزد وی آمد شد میکردند تا آنکه زیاده از بیست هزار کس مسلم از جانب امام حسین علیه السلام بیعت
کردند و روایتی آنکه نام هجده هزار کس در صحیفه بعضی مسطور بود و در بین اثنا شریک بن اعور بصری که از کبار بصره و شیعی بود
بخانه هانی بن عروه نزول کرد و اتفاقا شریک در این وقت ناخوش شد و ابن زیاد اراده عیادت او نمود شریک نزد مسلم
فرستاد که اگر صاحب امارت بر تو دست یابد برد کد ابن زیاد اینجا آید بیرون آی و بجهادت از تو دست وجود ان ملک پاک
کردان القرض روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و چون مدتی نشست شریک منتظر مسلم بود که وعده خواند که
اما هانی بن عروه اسلم را سوگند داد که در سرای من این کار مکن و مسلم متقاعد شد و هیچ کار نکرد تا ابن زیاد برفت شریک بمسلم

قو

گفت عجب از تو که در ... وعده فتن ... گفت هانی مرا منع شد و در کامل التواریخ آمده که مسلم گفت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
که ایمان قید فتک است مؤمن را از آن بعدد و حکایت کرده اند منع هانی و این حدیث مرا منع شد و بعد از سه روز شریک فوت شد و
ابن زیاد بر وی نماز کرد و او رده اند که بعد از فوت شریک ترغیب کردن او مسلم را بر قتل ابن زیاد با ابن زیاد رسانیدند وی گفت
شرط کردم که بعد از این بر جنازه هیچ عراقی نماز نکنم در کوفه زیاده بر صحبت و شریک را از قبر بیرون کشید آورده بسیاست میرسانید
القرض ابن زیاد در تجسس مسلم شد و هر چند اهتمام کرد پی بمنزل او نبرد آخر الامر حیله کرد و سه هزار درم بغلام خود معقل نام داد
بعضی گویند در وقتی بنام داشت و با او گفت برو با شیعیان علی بن ابی طالب آشنایی کن و خود را از محبان علی و انما و بگو که یکی از دوستان اند
و شنیده ام که بیعت مسلم آمده و من هم خواهم که این مال را به او برسانم تا در جهاد صرف کند و آن زر بدوست خود دهم تا بخرج سلاح
خود نمود به او بسپاری و چون دوستان اهل البیت جنگ کنند چون به تو اطمینان یابند کار تمام شود و منزل مسلم بیابی مرا خبر کنی و از زیادتی امر بر تو افزود کنم معقل روانه گشت
و بر رویش شد و منفکر داخل مسجد شد که مکون رد الصام پیش روی ایشان نماز گزارد شخصی را دید که جامه های سفید پوشیده نماز را
بخشوع تمام و خضوع ادا میکرد با خود گفت دانم که شیعیان اند که جامه سفید پوشیده و بسیار نماز کنند غالب آنکه این شخص از ایشان باشد چون از نماز
فارغ شد وی پیش او آمد و گفت مرد من از اهل شام و محب اهل البیت رسول و سه هزار درم نذر کرده ام که بابت دوستان کردم
اینک بدین جهت فرزند پیغمبر آنکه درهم اگر مرا راه نمائی غایت کرم باشد آن شخص گفت چگونه مرا اختیار کردی گفت اثار صلاح
را مشاهده کردم گفت ظن تو خطا نیست من دوست اهل البیت و نام من مسلم بن عوسجه است اما عهد کن که این سر را فاش نکنی تا زر تو را
بمقصود رسانم معقل سوگند خورد مسلم گفت فردا بیا تا تو را نزد مسلم برم پس روز دیگر ابن عوسجه معقل را نزد مسلم آورد و صورت
حال وی تقریر کرد مسلم فرمود مصحف بیاورید تا سوگند دهیم که سر ما را فاش نکند معقل بر دست و پای مسلم افتاد و از قرآن
قسم خورد که سر وی را فاش نکند و آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر کماهی احوال اطلاع یافت و از آنجا بیرون آمده نزد
ابن زیاد رفت و احوال بگفت روز دیگر ابن زیاد در حضور اهل کوفه و اعیان شهر احوال هانی پرسید که چرا نزد ما نمی آید ابن
خارجه و محمد بن الاشعث را فرستاد که او را بیاورند نزد هانی آمدند و بیرون بعد از نماز عصر و اصرار سوار کرده
بدار الاماره بردند هانی بیترسید و پیش ابن زیاد بدار الاماره در آمد و تحت ابن زیاد گفت یا هانی این چه کار است گفت چه واقع شده گفت
چه واقع از این بیشتر که مسلم بن عقیل را در خانه خود آورده و ظلمی این عمل بجهت وی در آمده اند یکدیگر مکن هانی انکار کرد ابن
زیاد معقل را طلبید هانی دید آنجا بود دانست که جاسوس بوده گفت بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود نطلبیدم او آمد الکنون روم و او را
بیرون کنم ابن زیاد گفت کلا والله که تا مسلم را بدست ما ندهی از اینجا بیرون نروی هانی قبول نکرد و گفت کسی در زنهار خود را تسلیم نمیکند
شفیع چون ابن زیاد امر هانی بدید و عصا بچند یدی بروی هانی زد بدرستیکه گفت ابن زیاد عصا بگرفت و چندان بر سر هانی زد که
بینی او شکسته شد هانی بتیغ کشید که او را بدانند و او را بحبس در دار الاماره محبوس کردند اسما بن خارجه گفت یا ابن زیاد
مرد هانی را با تمامت قتل او حرام ایمان است چرا چنین کردی ابن زیاد امر کرد تا اسما را اعضا زدند که از حبس ما بیرون شد ابن زیاد
هانی را طلبید و گفت اکنون جان خود خلاص کن و مسلم را بده هانی گفت تو امیری که مسلم را طلب کنی تا بیابی گفت چنین توقف خواهی کرد
که در عقاب بجای آورده جمعی از قوم هانی بیرون کوفه هانی از قوم هانی نه شنیدند و بر سر دار الامارة آمدند و مقرب رسول و اهل کوفه در وی ما رسید که بود

اورا بعصا بیرون کشیدند ابن زیاد گفت مسلم را بیار تا [illegible] هانی گفت هر عقوبتی که از آن صعبتر نباشد با من بکنی مسلم را بتو ندهم
قادر نباشی [illegible] ابن زیاد گفت با عصا تازیانه بر هانی زدند [illegible] حضار مجلس
خواستند تا او را خلاص کنند [illegible] روایتی آنکه امر ابن زیاد کشته شد بعد از آن دست او [illegible] مسلم [illegible]
هر [illegible] ایشان نزدیک [illegible] الشهدا [illegible] مسلم رسید [illegible]
بجانب شریح قاضی فرستاد [illegible] اهل بیت جمع شوند [illegible] مسلم
با انها [illegible] الامام کرد [illegible] ابن زیاد [illegible] با اشراف کوفه [illegible]
با او بودند مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث ربعی گفت [illegible] کوفه [illegible]
شهاب و دیگران [illegible] اهل کوفه [illegible] لشکر شام رسید [illegible] باید [illegible]
بگریزند [illegible] تفرقه [illegible] مسلم [illegible] کسی [illegible]
کسی ماند و به مسجد [illegible] آمد [illegible] حیران شد [illegible] سعید بن احنف بن قیس [illegible]
رسید [illegible] محمد بن کثیر [illegible] ابن کثیر [illegible]
[illegible] خانه [illegible] مقام [illegible]
ابن زیاد رسانیدند [illegible] ابن کثیر [illegible] محمد بن کثیر
[illegible] ابن زیاد [illegible] ابن کثیر [illegible]
[illegible] ابن کثیر [illegible]
کرده بود الامام [illegible] ابن زیاد گفت محمد [illegible] ابن کثیر [illegible]
[illegible] الامام [illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible] و مختار بن ابی عبید ثقفی [illegible] از کوفه بیرون [illegible] مسلم
همراه [illegible] در میان اعراب [illegible] مختار [illegible]
قتل [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] محمد گفت [illegible]
[illegible] ابن کثیر [illegible]
[illegible] ابن کثیر [illegible] ابن زیاد [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] ابن کثیر [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] ابن کثیر [illegible]
[illegible] محمد بن کثیر [illegible]

[illegible] بدست خود [illegible] سواد
[illegible] مسلم [illegible] از کوفه بیرون
[illegible] دوازده هزار کس [illegible] حبیب
[illegible] کوفه [illegible] نزدیک [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] در بازار [illegible] نعمان [illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم
[illegible] مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible] شامی
[illegible] مسلم [illegible] مسجد [illegible] نعمان [illegible]
چون شام شد مسلم [illegible] ابی طالب [illegible] کوفه [illegible]
مسلم [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] نعمان [illegible] حصین بن نمیر [illegible] مسلم
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible] الامام [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] **[illegible] ابن زیاد [illegible]** [illegible] مسلم
[illegible] کوفه [illegible]

بجهت تکمیل اتمام حجت کلامی چند از احوال اشقیا بجناب امام حسین ع معروض داشت آنحضرت با جمعی معدود عراق که دید امر بود اندکه
[illegible] دسلم اهل کوفه جناب سید الشهدا از مکه روانه عراق شد چون چند منزل راه آمد در یکی از منازل
[illegible] البیت فرموده که [illegible] گفت تشنه‌ها [illegible] ایشان باقی است و اما ایشان با امام حسین ع چون حضرت
[illegible] زیاد نامه بآنجناب نوشت چون نامه را بحضرت سید الشهدا رسانیدند آنحضرت نامه را انداخت [illegible] جواب
نامه جواب نیست چون ابن زیاد [illegible] و غضبناک شد و [illegible] گفت [illegible] کتاب از شما [illegible]
حسین شود [illegible] که خواهد [illegible] و قسم [illegible] عمر سعد [illegible]
متولی [illegible] سعد و حکومت ری [illegible] در واقع [illegible] و سمع [illegible] و [illegible] امور [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] ابن سعد [illegible] ابن زیاد [illegible]
و خلعتی [illegible] که [illegible] ابن سعد [illegible] ری [illegible]
[illegible] با امام حسین ع [illegible] کربلا [illegible] یزید [illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible] کار [illegible]
کرده [illegible] ابن زیاد [illegible] جلوخانه ابن زیاد
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
هو [illegible] ابن زیاد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بنام [illegible] امام حسین ع [illegible] مقاتله [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
ای [illegible] دوستان اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] الحال [illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible] الحال [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
عمر سعد نزد ابن زیاد رفت و گفت [illegible] حسین ع پس ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible] کربلا [illegible] ابن زیاد [illegible]

احوال

احوال حر بن یزید [illegible] **در کلام جواب ابن شکوت** [illegible]
[illegible]
[illegible]

محاربه ظهیر بن حسان اسدی

احوال ابن ظهیر [illegible] جناب امام حسین ع [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باقی احوال [illegible] جناب سید الشهدا بصحرای کربلا وارد شد [illegible]
آنحضرت [illegible] ظهیر بن حسان اسدی [illegible]
الشهدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظهیر [illegible] ابن سعد [illegible]
[illegible] ظهیر [illegible]
[illegible] ظهیر [illegible]
[illegible]
[illegible] ظهیر [illegible]
[illegible]
ظهیر [illegible] زهیر [illegible]
[illegible] ظهیر [illegible]
زهیر [illegible] زهیر [illegible]
[illegible] ظهیر [illegible]

سید الشهدا آمده سوال فرستاد تا ظهیر را از میان آن جماعت بیرون آوردند چون به نزد آنحضرت رسید از قبیلهٔ بنی تمیم رسیده بود گویا هم
بر آمده بود پیاده ماند و رفت بعد به تیر بریده او بوده و آن مبغضی نشانهای او ضربی موجب آنحضرت پیاده شد بر بالینش نشست
ظهیر چشم باز کرده دید سرش در دامن سید الشهداست اینقدر قوت داشت که دو روی خود بر قدم مبارک آنحضرت مالید حضرت
فرمود ای ظهیر باز سخنی بگوی و آنچه مقصود داری بخواه تا ادا کنم گفت شرایط مردی بجای آوردی گفت یا ابن رسول الله
برادر مرا اوصاف آورده اند صبر کن تا آب بنوشم بعد از آن سخن کنیم حضرت فرمود ای یاران جام زهر را بنوشند اند در قیامت
در شفاعت خواهم بود چون نصیب شد بهشت چنانکه حیرتی پیدا شد ... حضرت فرمود طوبی من ظهیر
که از آن جهان ... سید الشهدا ... **در بیان حال ... حبیب بن مظاهر** آورده اند که قلندری ...
که بدوستی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ... عطیه ... گفت ...
می گویی بعد ... پیغمبر ... شروع ... گفت آدم ...
... گفت ... ای ... پیغمبر ...
احوال وهب بن عبدالله کلبی وهب ... کلبی ... مادر ... زن ...
وی که تنها مادر ... امام حسین ... شهادت ... در ...
فرزند ... شهادت ... مصطفی ... کربلا ...
مادر ... به ... شهید ...
از ... گفت وهب ... حضرت ... گفت یا ابن
رسول الله ... حضرت ... سوق ...
شدند ... وهب ... عذار ... چون کار ... تمام شد
چون ما ... گفت **امیر حسین و نعم الامیر** **لمعقد کالسراج المنیر** و ...
آشنا ... ظاهر ... حکم ... وهب
با ... روضة ...
در ... روضة الصفا آورده که سر وهب ... انداختند
... **شهادت ... مسلم بن عوسجه** ... اسم ...
حکایت ... از ... پادشاه ... عالم ...
او ... از ... گفت ... عالم
... گفت ... الصلوة اربع و اربع ... ثلاث ... صلوة الفجر ... پادشاه گفت
حاکم را معزول کردم **شهادت عمرو ... عابس بن شبیب شاکری** ... از جمله ...
... از جناب سید الشهدا ... امروز ... که در حرب

سر زبان ... از ... گفت ... عابس ... ۹۰
... پیش ... قیس ...
... که ...
این ... ظاهر ... شد **فرزند**
... **محاربهٔ فرزندان ... عبدالله بن مسلم بن عقیل** در روضة الشهدا مسطور است
که ... شهادت ... سید الشهدا ... آنحضرت
... بن ... از ...
آورده اند که امام محمد باقر ... معرکه ... آنحضرت ... عبدالله بن مسلم ...
عبدالله ... مسلم ... شام ...
... بنام ... شهید ... عبدالله بن الحسن ...
... امام حسین ... عبدالله ... بن ...
گرفته امام حسین ... انس ... ابوجعفر ... غلام ... عبدالله ...
... بن ربیع ... شام ...
از آن ... گفت ... شجاعت ...
... عمر ...
... سید الشهدا ... عثمان بن ...
فرزندان ... پیاده ...
براو ... عبدالله بن الحسن ... ربیع ...
... عبدالله ... عمر ...
... پیاده ... عبدالله ...
... عبدالله ...
... گفت ...
... حجاج ... سعد ...
... عبدالله بن عبدالله ...
... عبدالله ...

دریافت سعد ابن طارق بن عوف معبد الله حمله کرده و شمشیر بر او زد [illegible] عبد الله [illegible] ایمان فرمود که [illegible]
ساعد شد و هم شکست و میگفت — هر که را با قول [illegible] پنجه کرد — ساعد سیمین [illegible] — عبد الله نظر کرد [illegible]
تیری خورد بر زمین افتاد و جسم شد [illegible] گرفت و بکوفیان حمله آورده و ده نفر دیگر را بجهان هلاک انداخت [illegible]
اسد و العطش العطش می کرد حضرت امام [illegible] ضعیف حال [illegible] حرب [illegible]
سخن از [illegible] و کوفیان حمله کرده [illegible] حضرت عباس [illegible] عبد الله [illegible]
نمود [illegible] تا آنکه زخم [illegible] شهید [illegible]
فیهلت بن ظهیر از عقب [illegible] آمد و زخمی [illegible] عبد الله [illegible] حضرت عباس [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] آنحضرت [illegible] العرنی [illegible]
از برادران [illegible] زبان آنحضرت [illegible] شهادت [illegible] حضور آنحضرت [illegible] کلام الحمید [illegible] وجواب ابی [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] جعفر [illegible] محمد [illegible] آنحضرت [illegible] مجلس [illegible]
شد ابو حنیفه [illegible] امام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] اما [illegible] مدح جناب حسین [illegible]
[illegible] صاحب کشاف [illegible] سید الشهدا [illegible] یاران و برادران و فرزندان آنحضرت
کشته شدند [illegible] هل من ناصر ینصرنا [illegible] المختار
هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله [illegible] عظیم [illegible]
بعد از [illegible] شخص [illegible] بشکل عجیب [illegible] پیدا [illegible]
ظاهر شد [illegible] آنحضرت آمد [illegible] سلام کرد که السلام علیک [illegible] آنحضرت
جواب فرمود [illegible] زمان [illegible]
[illegible] العالم [illegible] ذو الفقار [illegible] امام [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] الطیف [illegible]
[illegible] شهید [illegible] حضرت فرمود خدا
[illegible] عبادت [illegible]
مع ان راح [illegible] الضعیف [illegible] مزاح [illegible]
[illegible] شهادت
جناب سید الشهدا در روضة الصفا [illegible] هزار سوار و پیاده [illegible] بر آنحضرت حمله [illegible]
آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]

هزار و [illegible] کوفیان [illegible] اطراف آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فرد [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] گرفت — [illegible]
[illegible] فرد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] — کاش آن زمان [illegible] از کوه تا بکوه
سیل [illegible] شدی — و [illegible] عبد الله [illegible]
آن حضرت [illegible]
[illegible] خواهیم
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فرد [illegible]
از امت نبی [illegible] فرد [illegible] آل علی [illegible] میکنند — [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] صالح بن وهب [illegible]
[illegible] افتاد — [illegible] افتاد
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] گرفت — [illegible]
[illegible] گرفت — از صاحب صحیح بخاری منقول است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فرد [illegible]
[illegible] الی [illegible]
[illegible] غضب [illegible]
در روضة الشهدا آورده [illegible] سید الشهدا [illegible]

بدست و پای وی لرزه افتاد چنانکه آن سر از دست وی افتاد بر زمین و قطره خونی از آن بر پهلوی وی بریزد آن و حکیمه چرک اصفی یا سود ببر آن ظاهر شد که علاج پذیر نبود و از آن بوی کریه بشام مردم میرسید لهذا ابن زیاد پیوسته مشک بر آن میبنهاد با آنکه بوی مشک مهلک و ضخم لیست و پیوسته از مشک با او میبود تا ابراهیم مالک اشتر وی را بآن بوی مشک شبی یاد یک عمر لب آب فرات شناخت و بعد ترتیب او کرد نصفی بجانب شرق و نصفی بجانب مغرب افتاد و این بوی مشک که باعث قتل او شد کرامتی بود از راس الحسین ع **مصداق قتال زیاد ابن زیاد** در روضة الصفا آورده که چون سر مبارک سید الشهدا را نزد ابن زیاد آوردند وی ابو برزه اسلمی را طلبید و گفت حال امروز با حسین چون بود فرمان میگویی نظر خواهد بود گفت خدای جل تعالی ابن زیاد مبالغه کرد که اخبر بجانب بوصیت بگوی که جز از دانش تو سوال میکنم ابو برزه گفت ظلم نیز آنکه تشفیع و معاد هر کار حسین ع در قیامت چون خواهد بود و از آن تو بود ابن زیاد خشم شد و گفت از مجلس بیرون رو و از کوه وخال جاهلیت نبودی کردنت میزدم **جزای ظالم بعد الممات** ترمذی در صحیح خود آورده و صحیحه سیف که چون ابن زیاد و جمعی از قتله سید الشهدا را لشکر ابن زیاد در موصل بقتل رسیدند ابراهیم بن مالک اشتر سرهای ایشان را بکوفه نزد مختار فرستاد مختار امر کرد که آن سرها را بر در دروازه دار الاماره ریختند ناگاه ماری باریک در آن میان آن مثل چوب کرد چنانکه بیامد در سر امام حسین ع فرو ابن زیاد در دست ملعون بود و بر لب و دندان آنحضرت میزد ظاهر شد و از میان سرها گذشت تا سر ابن زیاد رسید و در بینی وی رفت و از بینی او بیرون می آمد و بدین گونه چند نوبت تکرار شد که اثر آن زیاد کرده بود از دماغش در آورد **غضب خدا بر ابن زیاد** در کامل التواریخ آورده که یکی از حجاب ابن زیاد گفت من روز عاشورا ابن زیاد بودم در خانه که او نشسته بود ناگاه دیدم آتشی از روی آن ملعون افروخته شد و روی بآستین خود میمالید و اضطراب بسیار میکرد تا آن حالت از وی مرتفع شد بمن گفت زنهار که این حال را بکسی اظهار مکنی **کرامات سر حسین** و هر چند که ایشان و مشاهد است آن جمله که چون ابن زیاد سرهای شهدا را با اهل بیت و جمعی از لشکر بمحافظت ایشان از کوفه روانه شام نمود چون نزدیک موصل رسیدند بعلاء الدوله امیر موصل پیغام فرستادند که شهر را بیارای و بجهت استقبال آلات کوس و طبقهای زر و سیم بر هم نثار نمای تا با علو مکان در شهر آییم و بر تمام اهل جزایر فخر کنی که سر حسین و بنات او و فرزندان و اقارب او با ما است هر کدام و ادیب را جهت علاء الدوله اهل موصل را جمع آورد و احوال را با ایشان گفت همگی گفتند امروز این ستم کنیم باید در شهر بجهت سرقت ستمکاری کنیم و سر جانوران کونه مثل زحر بن قیس و حصین بن نمیر و سنان بن انس را که در بلاد شهر مکان اند بتوسل کرده بیرون بیاید که قبل از رسیدن حضرت سید الشهدا سر مبارک را در ظرف بر سر سنگ سفید نهادند آن قطره خونی از آن سر بر سنگ بچکید چون روز عاشورا شد پیوسته خون از آن سنگ می تراوید و هر سال همین بود تا زمان عبد الملک مروان که آن سنگ را بر داشتند و الحال گنبدی در مکان آن سنگ ساخته اند و مشهد نقطه نام کرده اند امام محمد سلیمانی انجا تعزیه میدارند و آورده اند که در یکی از بلاد در دو روز کوهی بود شرقی از سنگ بیابانها که در هر روز عاشورا آب از چشمها روان میشود تا شام و بسیار گیاه

برکوه

میروید و مردم در آن منزل در آن جا شب میگذرانند و در زمین بلند عراق که موصل آید حدیث و حکایت چون اسرا را از موصل کوچ دادند بنصیبین رسانیدند و بر نصیبین ابن عباس یا کام آن شهر فرستادند که شهر را بیارایند و لشکر داخل شهر شدند مردم در سرور و شادی بودند که ناگاه دوازده صاعقه بیجنبد که بکلیه آن شهر را بسوخت اهل شهر متحیر شدند و عیش ایشان منغص شد و بتعجیل آن لشکر از آنجا بیرون رفتند تا بنحو بلد بزرگی از آنجا گذشتند و بشهر دیگر رسیدند که سلیمان بن یوسف و برادرش حکمران شهر بودند و یکی از برادران یوسف در صفین بدست امیر المومنین ع بقتل رسیده بود نصف حکومت آن شهر را بیک برادر او بود برادر بزرگ خواست این لشکر را با اسرا از دروازه که متعلق باو است داخل کند و برادر دیگر از دروازه متعلق بخود عایت مانع بجنگ رسید و سلیمان بقتل آمد و فتنه برپا شد که بوقتی از آن شهر بیرون رفته و بحلب نهادند و در حوالی حلب در پای کوهی که قریه از نصاری بود و قلعه بالای کوه ساخته و بیش از هفت هزار نام داشت فرود آمدند و در اینجا شهربانویه بنت یزدجرد با اهل بیت عزیز خاوند چنانکه اشاره **اول کسی که زیارت العادات و آخر** از علما یکی سوال کرد که در دست تقرب بجناب اقدس الهی چه چیز است گفت دو قدم راست یکقدم بر نفس گذاری و یکقدم بر دنیا گذاری تا الی و یکی این کلام شنید گفت ساقی را بعید کرده مگر یک قدم راست که بر نفس گذاری و تقرب بجناب احدیت حرفی **مادر شهربانویه بنت یزدجردی** در اخبار وارد است که چون لشکر عرب در عهد عمر خطاب بر ملک عجم غالب شدند و تمام خزائن ایشان را بغنیمت بردند و بمدینه نقل نمودند از آنجمله شهربانویه بود که او را با جمیع کنیزان او بمدینه آوردند و در فراش سید الشهدا رفت شد و از ابن زیاد شنید بیجاره کنیز که را آزاد کرد و وصیت بجناب امام زین العابدین ع از وی متولد شد با بی عطیه محمد بن اقراه آن کنیزان از ام عمر و ده کنیز با او بوده در میان ایشان کنیزی بود حسن و جمال ممتاز بود و در زمین جناب امام حسین ع با شهربانویه در منزل نشسته بود که شیرین نام داشت و دراید آنحضرت با شیرین نگاهی کرد و آن شهربانو دید تعجب روی از بعد داد و شهربانویه کرده بود حضرت را بحالی شیرین دید گفت یابن رسول الله اینطور تعجب آنحضرت یافت که شهربانویه صاف کرده فی الحال فرمود من هم او را آزاد کردم پس شهربانویه بر خواست و از جواهرات خاصه خود و جامه های ملوکانه شیرین را پوشانید حضرت در حیوانی شهربانویه چندین کنیز را آزاد کرده و صیغه که مثل این نبود گفت این آزاد کرده دفت آنحضرت و بر سلامت الغرض شیرین جمیع حیات در خدمت شهربانو بود تا اینکه در پای کوه حلب و در نزدیکی شام شهربانویه آمدند و شیرین بشهربانو بکسب خود خدمت بیاد بر سر اهل آن جامه های شهر و ولایت و دستگاه که بر آن افتاد و او در خواست که بر بالای کوه قلعه مکانی رود و بر اینکه با خود دارد و شهربانویه بقعه ازین جهت شهربانویه خواسته چون بکوه بالا رفت و در قلعه گوشت عزیز که در عشق من منتظر ایستاده بود در پیش رفت و گفت شیرین تویی که الحال حضرت حسین ع مرا در خواب آمد و بگو با او که گفت بلی شیرین بعد از آن گفتگو و حقایقات عزیز بجناب امام زین العابدین ع آمد و مسلمان شد و عرض کرد که دوش حضرت حسین بخواب با من بود و اظهار شادی کرد که خواب من عمق و و همین شیرین زین است خواهد بیند الحال هزار دینار و پسرش جلیه شیرین را حضرت دادند و وصیت در آنکه مجالها با غیبی و یافته میشد عزیز از ایل هر یک از تخت ایشان جای

عمده طعامها و شعارهای نفیس پیشکش آورد و صحبت احوال عزیز و فتنه‌های حضرت عیسی شنید و ابو سعید بشیر بن کعب گفت اگر [illegible]
مرا احتیاج بحیی عزیز باشد شعیر قبول کنی و او را ممنون کرده بفقد عزیز بر آورد و شد و عزیز کرد حضرت اهل بیت بر سیان [illegible]
و بنیز [illegible] در خانه او بود **منزل العلام یعقر و مجود الفکر** شخصی از عابد جارتی بر سید که بعد از دو روز ها عید تو است گفت
معنی [illegible] جامه سیاه معصیت این پوشم **کرامات راس الحسین** امام اسمعیل بخاری بروایت ابو الخنوق نقل می‌کند که از کوفه
تا شام که سرهای شهدا می بردند در هر منزل [illegible] سید الشهدا [illegible] ابو الخنوق [illegible] شبی
منزلی رسیدیم [illegible] خفته [illegible] صیحه عظیمی از آسمان شنیدم و دیدم
مردی سفید جامه بلند بالای [illegible] ظاهر شد و سر [illegible] امام حسین که در صندوق بود بیرون آورد
و بر روی [illegible] و بوسید [illegible] گستاخی
مکن و پیش مرو که این آدم ابو البشر است [illegible] شنیدم که از هیبت آن
نزدیک بود [illegible] ابرهیم و اسمعیل نیز آمدند [illegible] سید انبیا [illegible]
علی مرتضی [illegible] حسن مجتبی [illegible] زیارت کردند و
در میان ایشان [illegible] نشسته
بعد از آن [illegible] فریاد
کردم [illegible] موضع آن
سیاه شد [illegible] می‌کرد
از روی [illegible] شنید
ابو الخنوق [illegible] معلوم شد
[illegible] **موعظه و مباهله با تبری حسین** در روضة الشهدا
آورده که چون اهل بیت را [illegible] چشم [illegible]
و بیقراری [illegible] اهل بیت [illegible] سرهای شهدا [illegible]
گفت شکر [illegible] مردم [illegible] و دیدن
روز افتاد با آنحضرت روی مبارک [illegible] قرآن خواندم گفت بلی [illegible] آیه در قرآن
دیدی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی [illegible]
فرزندان او [illegible] ذوی القربی [illegible] رسول خدا [illegible] آلی بحبت
و مودت ایشان [illegible] لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا [illegible] اهل بیت [illegible] شنید
سر در پیش افکند [illegible]

[illegible]



و در روز جمعه [illegible] که خدایا تو به کردم [illegible] از دشمنان اهل بیت [illegible] این خاندان کردم و خصم [illegible]
در پای [illegible] غلطید [illegible] بار خدایا اگر توبه‌ام قبول است [illegible]
بگیر [illegible] بیرون آمد و حضرت سجاد
[illegible] سعة الصدر و مصداق [illegible] خلق عظیم [illegible]
[illegible] آورده‌اند که [illegible] الحکیم [illegible] شخصی سبب [illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر خاقانی یزید ابو المؤید خوارزمی آورده که چون [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] رسول مختار [illegible] یزید [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
فرزند [illegible] ابو المفاخر [illegible]
نقل کرده [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] اهل
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] **فرد** [illegible]
[illegible] و همچنین آورده‌اند [illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible] یزید [illegible]
[illegible] آورده‌اند [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یزید چون اهل بیت را داخل شام کردند [illegible]

[illegible]



[illegible] ... ان تلك الملك العجبا ... [illegible]

[illegible] ... **حاضر جواب** ... [illegible]

[illegible] ... **تشجع و تجلد یزید** ... [illegible]

[illegible] ... **اصدق القول من نطق لسان الحال** ... [illegible]

[illegible] ... **غضب پادشاهی** ... [illegible]

[illegible] ... **امر تیب سلطان** ... [illegible]

[illegible]

۹۹

دختر ابیجان بسیار مشعوف شد سبب بیوفائی او خود شد **واقعهٔ حره و قتل یزید اهل مدینه را** در سال شصت و دو بود از هجرت

چون آثار ظلم و فسق یزید پلید از اندازه گذشت جمعی از اهل مدینه مثل عبدالله بن حنظله غسیل و منذر بن زبیر و جمعی از اشراف

که با یزید بودند از شام بیرون شدند یزید بعد از تواضع و دلجوئی ایشان هر یکی را صله گرانمند داد منظورش آنکه دهان مردم را بسته

باشد که خوف و ظلم او را انتشار ندهند در کامل التواریخ آورده که عبدالله بن حنظله را مبلغ صد هزار درم داد و هشت پسر او را

که با وی همراه بودند هر یکی را ده هزار درم داد و چون ایشان به مدینه مراجعت کردند به مجالس که رسیدند می‌گفتند ما از نزد کسی می‌آئیم

که او را دین نیست و مدام شراب می‌خورد و بلهو و لعب شطرنج مشغول است عبدالله بن حنظله گفت صله او را قبول نکردم مگر بجهت آنکه

خرج کنم و [illegible] و حاکم یزید را از مدینه بیرون کردند و چون یزید این خبر شنید با ابن زیاد نوشت که

باید از کوفه بحجاز آمده اهل مدینه را گوشمال دهی و حکومت آن ولایت ترا باشد ابن زیاد گفت از برای این فاسق محاربه با اهل

مکه و مدینه را با قتل حسین جمع نکنم [illegible] چون از وی مایوس شد [illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] نوشتجات یزید [illegible] قتل حسین کرده

العظیم و چون یزید از ابن زیاد مایوس شد مسلم بن عقبه را با [illegible] شامی بقتال اهل مکه و مدینه فرستاد اهل مدینه این خبر

شنیدند گفتند مروان حکم و عبدالملک و [illegible] از بنی امیه که در مدینه اند [illegible] سوگند دادند که [illegible] لشکر مسلم کمک نکنند و از

مدینه بیرون کردند [illegible] در کامل التواریخ آورده که بنی امیه را

سوگند داده بودند [illegible] بوادی القری به مسلم رسیدند مسلم از هر یک [illegible] وضع گرفتن شهر

و محاربه با اهل مدینه [illegible] عبدالملک گفت مدینه را [illegible] باید گرفت که چون به مدینه نزدیک رسی در

خرماستان [illegible] سپاه تو آسوده [illegible] از جانب شرقی

روی بجنگ آورده باشی [illegible] آفتاب [illegible] ایشان [illegible]

ایشان از آفتاب [illegible] و از آنجانب بمدینه در آمدند [illegible] این جنگ بواقعهٔ حره مشهور شد القرض چون مسلم

بگفته عمل نمود و رو بمدینه آمد اهل مدینه مستعد شده فضل بن حارث بن عبدالمطلب [illegible]

سپهسالار [illegible] مسلم [illegible]

علم او [illegible] فضل [illegible]

و غلام مسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فضل بن حارث [illegible]

[illegible] اهل مدینه [illegible]

و جمعی شامیان رو بپنهان نهادند تا جائی که سرداران اهل مدینه تمام کشته شدند پسران عبدالله بن حنظله در مقابل او بقتل رسیدند

عبدالله از رکاب گذشت و پیاده شد [illegible] و شامیان حمله آوردند و [illegible] محاربه کردند که بقتل آمدند

شامیان داخل شهر شده تا سه روز قتل و غارت و هر چه خواستند کردند زیاده از سیصد از اولاد مهاجر و انصار بقتل

رسید در کامل التواریخ آورده که از عجایب [illegible] آنکه چون لشکر شام [illegible] مدینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در گذشتن قضا و حتمی در کامل التواریخ مسطور است که محمد بن عثمان گوید من بطریق تجارت بشام میرفتم شخصی براه
گفت اتفاق افتم از مدینه طیبه گفت از خبیثه گفتم رسول خدا این مدینه را طیبه نام فرموده گفت مرا با مدینه عجب حالتی
افتاده وقتی که لشکر یزید بن معاویه مسلم را از شام بحرب اهل مدینه میفرستاد من در خواب دیدم شخصی مرا گفت بمدینه مردی را
خواهی کشت که نامش محمد باشد و بواسطه قتل او مستحق دوزخ شوی لهذا من با خود عهد کردم که با این لشکر که میخواهند
باهل مدینه روند هر چند سعی کردند و تاکید نمودند قبول نکردم و مسلم مرا همراه خود ببرد چون بمدینه رسید مرا با خود
قرار دادم که از منزل بیرون نیایم و مطلقا در معرکه حاضر نشوم تا آنکه جنگ تمام شد من بیرون آمدم که بشام مراجعت
کنم اتفاقا گذرم بر کشتگان چند افتاد و مردی را بجراحات کرد هنوز رمقی داشت و در آن اثنا مسید چون نظرش بر من
افتاد گفت در وصیت از من او یک مرا این سخن بسیار بد آمد شمشیر کشیدم و بقصد او شتافتم القدر عمی البصر او را
پاره کردم و همان لحظه از خواب غفلت بیدار شدم و پشیمانی شد بمن روی نمود شمشیر بندم و سر افکندم با صد هزار
ندامت و پشیمانی و دلتنگی بمدینه مراجعت کردم گاهی میگفتم حکم بالو که تقدیر چنین بود عاقبت مردی را همراه کرفتم و آمدم
آن مقتول را نشان دادم چون او را دید گفت انا لله و انا الیه راجعون قاتل این شخص در دو جهان زیان دید گفتم
این کیست گفت محمد بن عمرو بن حزم است که در عهد رسول الله متولد شد و رسول خدا او را محمد نام کرد و کنیت او
ابو عبد الملک است من بیت دهان بیرون شدم و بر عمر بار او رفتم و در عرض کردم قبول نکرد و گفتم مرا بعوض بکشید
قبول نکرد و مرا از زمان مدینه واپس نام بخوانند ام **الورع خیر من ذل الطمع** آورده اند که وقتی جمعی از
جهال در خیر و اعبادت میکردند روزی عابدی سوار او را خبر شد تیشه برداشت و عازم قطع درخت شد در
عرض راه شیطان بصورت انسان او بر خورد گفت با این تیشه کجا میروی گفت بقطع درخت که معبود بغیر حق است میروم
ابلیس او را منع کرد قبول نکرد ابلیس گفت ای عابد مرا اعتقاد کن که من هر روز صبح چهار درهم در زیر مسند تو میگذارم هر
روز آن را از زیر مسند بر خواهی داشت عابد گفت که راست میگوئی گفت بلی که من ابلیس گفت من نیازم که هر روز این مبلغ
بتو عاید شود عابد مراجعت نمود و دو روز تا شد و روز آن مبلغ را دید و روز سیم سوار شد و تیشه برداشت و روانه
در عرض راه ابلیس لعین را ملاقات نمود ابلیس از او سؤال کرد که بکجا میروی گفت بقطع درخت میروم گفت بر گرد که تو قادر
بر قطع آن درخت نیستی زیرا که در اول دفعه از روی غضب که در راه خدا داشتی قادر بودی و اکنون از برای درهم جمیع
میکردی نظر برضع تو نبود و اما حالا چون بسبب منفعت درهم معقب رفتی اگر مبروی کردنت خواهم زد و
آورده اند که در دفعه اول عابد غالب بر شیطان شد و او را بر زمین زد و در دفعه ثانی شیطان غالب شد و صوفیان است
اخذ کرده اند که از شیطان پرسیدند که بهر گناه بر بنی آدم غالب میشوی گفت هر گاه امری از مرتکب شود در مرتبه اول
اطاعت من نمود و غالب میشوم **خراب بکه معظمه بامر یزید علیه اللعنه** در سال شصت و سیم هجرت که در سال و کر نجات تغلب
تسلط یزید پلید که نوشته بود واقعه حره چنانکه گذشت اتفاق افتاد و هنوز مسرف یعنی مسلم بن عقبه که ازین بسیاری خوف
ربیعی در مدینه در جنابت مشغول بود هر لقب کرده بود در اوایل سنه شصت و سه یزید نوشت با وی که از مهم مدینه فارغ شو

و روانه مکه باش و کار عبد الله بن زبیر را که در آنجا دم از خلافت میزند با تمام رسان مسلم با لشکر شام متوجه مکه شد در بین
منزل مکه مرضی که داشت شدت کرد حصین بن نمیر را که حکیم بن نابب او بود وصی کرد و گفت چون بمکه رسی باید آن
روی جد و اجتهاد بجا آری و از مرمات آن هیچ و فرض انگذاری منجنیق بر کوه ابو قبیس نصب کرده از دیوار خانه بر مکه سنگ اندازی
و صنادید نسایان بخم انداز که ایل مکه بجنگ آمد تو او را امام دهند چه سخن الم شنیدن زیاده از حرب مکه است سیما
الم حرب یزید و باید برضا و امر خود ظلم نکنند که این خانه خدا است الغرض حصین بن نمیر با لشکر شام بحرب مکه رسید و بنای
جنگ و جدال نهاد و چند جنگ در ایام ابن زبیر واقع شد بعضی اوقات بجان و گاهی لشکر شام منهزم میشدند شامیان
سنگ بمنجنیق مسجد الحرام و دیوار کعبه میکردند تا آنکه در بیع الاول هم چنان جنگ میکردند ناگاه خبر فوت یزید در میان مکه رسید
و خبر رسید که ... و میره لشکر شام شاد میکردند که از کشته ایشان فرستاده بودند رفت همه کوه ابو قبیس آن خواهد بود از مسجد الحرام
عبد الله زبیر بیعت کنند و هر کرا بعد خواهد او او کشوده است حصین چون عبد الله را با جمعی بسیار در مکه رفیع دید و بیعت با او نمی کرد
علی الصباح چون مختص شد از عبد الله اذن دخول مسجد الحرام خواست عبد الله اذن دخول او را داد و لشکر شام دم های مسجد را
گشوده و لشکر از ضرب دست گشود حصین و شامیان بطواف کعبه رفتند و در وقت ابن زبیر از مسجد بر آمد حصین
او را ملاقات کرد و در میان طواف دست او گرفت و آهسته بوی گفت اکنون بحکم شام باید شد که تمام خلق را ببیعت تو
دعوت کرده تو را لایق خلافت دانند چه امروز در میان امرا جز تو کسی نیست عبد الله دست او از دست او کشید و با آواز بلند
گفت این محال است من بعوض هر یک از کشتگان اهل مدینه ده کس از شام از پا در نیاورم حصین گفت هر که تو را عاقل داند
غلط کرده من خفیه با تو سخن میگویم و تو بلند جواب میگوئی من تو را بخلافت نوید میدهم و تو مرا بقتل وعده میکنی
معلوم نمیشود که تو عقلی داری که از برای تو خلافت را وعده میدهم حیف که البته ترک این دعوی کن که با سر خود بازی میکنی و حق
شایسته این کار نیستی حصین این بگفت و بیرون آمد و روانه شام شد و بعد هرج و مرج در میان امرا و شام ظاهر شده
بعضی امرا و بزرگ بیعت با ضحاک بن قیس که از امرا معتبر معاویه بود بیرون آمد بنای اموی نمود و عبد الله زبیر داوود که
او را بخلافه بیعت کنند حصین آن نیز ایشان کرد و گفت عبد الله مطبوع است من در حرم مکه تکلیف این امر باو کردم
و بی ایشان شد من ترک کرده بود جواب گفت تا عوض هر یک از اهل مکه و مدینه کشته شامیان کشته اند ده نفر بکشم از پا نشنیم
ان الدنیا تشرب بغصص الموت و تعزی چنانکه در دنیا همراه بخواهی قبل در دنیا و ایشان نظر کنی و بینی که در دست کیست و بکدام کس
اقبال نموده و تو بواسطه آن شخص عارف بقدر و منزلت دنیا خواهی شد **قول معاویة بن یزید در خلافت** در سال
شصت و چهار هجری در ماه ربیع الاول که یزید بن معاویه در گذشت پسرش معاویه بن یزید بر تخت سلطنت نشست و در وقت بغداد
و خیال سر بیرون نیاید بخود کرده بهیچ جا مکانی که در آن اعمال او به سلطنت بوده توقف نکرد و اهل شام معاویه ثانی را صغیر
کردند و چهار و ده بعد چون سه ماه گذشت از خلافت کرد بعد خود را از ملک معزول نمود و ابتدا گفت من ملک خلافت را ادراک
کردم شیرینی آن را ... بمیت الخلاقه من بر نیامدی تا آنکه گفت من خلافت که با اقتدار ایکونه مقلد فرزند یامان کردم چون
خود را لایق دیدم با مردی که در جور بر ضعفین و این لقب خوانند ما مرش گفتند ای فرزند کاش که حیض میشدی

سعود با تحریر و تصل انتهاء ومن حو را ابره

دار بر وی خلافت اجنبی خار بحی کردی گفت کاش بمی شد و بر وی این خلافت نمیرسید الاستغفار دواء الذنب بعضی از ابو
علی فارقی سوال کرد از حضرت مشهور من تواضع للغنی ذهب ثلثا دینه یعنی کسیکه تواضع کند غنی را از برای دولت او
دو ثلث دین او برود جواب گفت انسان مشتمل بر سه ثلث است قلب و لسان و جوارح پس هرگاه تواضع بلسان و
جوارح واقع شود دو ثلث دین او بر طرف می شود و هرگاه بلسان و قلب و جوارح واقع شود مجموع دین او میرود
پوشیده نماند که چاپلوسی در مقام تقیه مستثنی وقت باشد نیکو خواهد بود احوال ابن زیاد در بصره بعد از یزید چون خبر هلاک یزید
در بصره بابن زیاد رسید بصریان از وی متنفر شدند ابن زیاد خبر شد اعیان را جمع آورد و گفت ای اهل بصره من
باعث آبادی ولایت و بندگی شما شدم و شما با این مرتبه احتیاج نبودند و سکنت شدید کردم و از عساکر این ولایت [illegible]
هزار بود الحال هشتاد هزار مقاتل رسید شوکت شما چنانکه دیگر کرا خواهید بخلافت بر گزینید من مطیعم بصریان
روی میدوند گفتند ما بجز تو نخواهیم و وی در قبول ابا کرد بصریان مبالغه کردند و بیعت نمودند چون بیرون آمدند گفتند
خود ابی بود و ما ابلهی [illegible] شدیم و گفتند این پسر مرجانه پندارد که ما بار او دیگر تابع اوئیم اما ابن زیاد بیعت بصریان را
باور کرد و کس بکوفه فرستاد که ایشان را با متابعت بصریان ببیعت در آورند کوفیان خصوصا یزید بن حارث شیبانی
که مشهور بابن رویم است با دیگر کوفیان چون آن دو نفر را بمنبر دیدند که مردم را ببیعت ابن زیاد میخوانند چنان
سنگ بر ایشان زدند که بهزار جان کندن بدر رفتند با ابن زیاد خبر بردند بصریان این احوال شنیدند مسرور شدند تا آنکه
شبی ابن زیاد از ترس از بصره [illegible] بیرون رفت و پناه بقبیله ازد برد اهل بصره عبدالله بن حارث بن نوفل بن
عبدالمطلب را بر خود امیر کردند و در کامل التواریخ آورده که هنوز ابن زیاد از بصره بیرون نرفته بود که سلمة بن ذویب
تمیمی از مکه از جانب عبدالله بن زبیر به بصره آمد و در میدان [illegible] بصره پا کرد و جار زد که [illegible] بیعت کسیکه
نجات یابید و بیعت از بصریان می گرفت ابن زیاد اهل بصره را باز طلبید و گفت ای بصریان بمن رسیده که جوانان شما با من
بیعت کردند و بیرون رفتند و دستهای خود را بر هوا میمالیدند که ظاهر شود که شما با امر خلافت اند و ما مطیعیم گفت
الحال این است می گویند الحال رفته سلمة بن ذویب را [illegible] احنف بن قیس با جمعی اکابر بصره روانه شدند که الحال
اراده امیر با بیعت تو و سلمة بن ذویب رسیدند و قوت تمام گرفته بود [illegible] تغافل کرده بخانهای خود رفتند چون
ابن زیاد حال بصریان بر [illegible] دید کس نزد حارث بن قیس ازدی فرستاد چون حاضر شد گفت ای حارث
پدرم مرا وصیت کرده که اگر وقتی روز کار از تو بر گردد و محتاج گریختن شوی پناه بقبیله ازد بر که ایشان صاحب
ناموس اند الحال تو باید مرا بیرون بری حارث گفت هر چند [illegible] دانستیم اما باز [illegible]
کوتاهی نکنیم بلکه شب از میان بصره بیرون برم که قوم مطلع نشوند پس ابن زیاد [illegible] در کرد
و غلامان نیز [illegible] سیاهی شب در عقب حارث شد با غلامان از بصره بیرون رفته در بین راه [illegible]
[illegible] برسید از حارث پرسید این کجاست و قبیله کیست گفت [illegible] است گفت بنی سلیم ابن زیاد
از وی [illegible] گفت [illegible] ان شاء الله تعالی باز بقبیله دیگر رسید پرسید این چه قبیله است گفتند بنی ناجیه

گفت نجات یافتیم که در میان شما [illegible] ابن زیاد [illegible] گفت فریاد بر آمد و گفتند اینک ابن مرجانه میرود و تیری از کمان
بجانب وی رها ساخت [illegible] ابن زیاد رسید [illegible] با آنکه قبیله [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] حارث ازدی ابن زیاد را از میان قبایل بیرون برد و بقبیله ازد رسانید و بخانه خود فرود آورد
ابن زیاد در آنجا آرام نمی گرفت گفت ای حارث [illegible] خوب کردی لیکن اگر بصریان طلب من آیند نمی توانی
با این قبیله قلیل [illegible] باید مرا بخانه مسعود بن عمرو ازدی بری که او [illegible] قبایل و مطاع ایشان
[illegible] و الحاح کرد تا آنکه حارث او را [illegible] تا بخانه مسعود رسانید و [illegible]
داخل خانه مسعود شد و مسعود در سرای خود نشسته نعلین خود می دوخت چون نظرش با ابن زیاد افتاد گفت ای حارث
پناه میبرم بخدا [illegible] حارث با احسان
[illegible] دو صد هزار دینار با ابن زیاد [illegible] ام بسطام زوجه مسعود رفت و گفت چیزی
برای تو آوردم که باعث بزرگی و فخر تو در میان زنان قبایل شود باید ابن زیاد را جای دهی چرا که پناه بتو آورده
و شوهر خود را [illegible] که او را اجابت کند و آن مبلغ را نیز [illegible] ام بسطام ابن زیاد را جای [illegible]
و جامه خانه مسعود را بوی سپرد و طعامها نزد وی روانه کرد و [illegible] ام بسطام
ابن زیاد را [illegible] جامه خانه مسعود [illegible] بحارث پیغام داد که ابن زیاد جامه مسعود در پوشید و
در میان [illegible] آمد پس مسعود [illegible] جامه تو پوشیده ام و طعام تو خورده ام دیگر هر چه خواهی بکن ابن زیاد [illegible]
[illegible] بیرون آمد و مسعود [illegible] بصریان [illegible] یاری وی بر خواست
و عاقبت [illegible] کشته شد چنانکه ابو الفرج [illegible] ابن زیاد را بخانه مسعود برد و مسعود [illegible]
[illegible] در خانهای [illegible] مسعود [illegible] ابن زیاد از بصره بیرون شد [illegible]
[illegible] تمام طوایف مستعد شدند و نزد وی حاضر شوید [illegible] قبایل بخانه مسعود روانه شدند
آورده اند که [illegible] بر وفق قواعد و ضوابط عربیت با مردم تکلم می نمود و بدین سبب جمیع مردم
از او متنفر گشتند [illegible]
[illegible] بکلام سابق تکلم نکند [illegible] گفت
[illegible] برفع لفظ جلاله [illegible] سیبویه [illegible]
[illegible] احوال ابن زبیر بعد از یزید و فتن
چون ابن زیاد در خانه مسعود ازدی [illegible] چنانکه گذشت [illegible]
در بصره [illegible] قبایل [illegible] قسم خوردند که [illegible] ابن زیاد [illegible] بصره [illegible] عبدالله بن
الحارث [illegible] عبدالمطلب [illegible] اهل بصره بر خود امیر کرده [illegible] مسعود [illegible] ابن زیاد [illegible] گفت
با ما همراه شو [illegible] بصریان [illegible] گفت [illegible]

و عبد الله بن حارث را از دار الاماره بیرون کرد و بعد از [illegible] ایام آمد مسعود و مالک بن مسمع که سرداران قبیله ازد و ربیعه بودند با بسیاری
از قبایل و چند نفر از غلامان ابن زیاد سوار شدند و در بصره بگردش [illegible] جمعی از قبیله ازد و سوی جامع بصره رفتند و مالک بن مسمع
مسجد را [illegible] و عبد الله بن الحارث که او را [illegible] در دار الاماره متحصن شد بنو تمیم نزد احنف بن قیس که از اکابر [illegible]
بنی تمیم بود آمدند که ای ابا بحر ربیعه و ازد [illegible] که متفق شده عبد الله بن الحارث را از دار الاماره بیرون کنند و ابن
زیاد را [illegible] احنف [illegible] الحال ایشان [illegible] بر [illegible] جامع [illegible] ایشان بمسجد احنف [illegible] بعد از
ساعتی [illegible] احنف اهمال داشت و [illegible] تا آنکه [illegible] احنف
[illegible]
قوم [illegible] احنف [illegible] تا آنکه قوم [illegible] گفتند [illegible] مسجد [illegible]
بود [illegible] و مالک بن مسمع [illegible] عبد الله بن الحارث [illegible] دار الاماره [illegible]
[illegible] احنف گفت [illegible] بن حصین [illegible] گفت [illegible] بنی سعد [illegible]
[illegible] تمیم [illegible]
سایر اهل بصره [illegible] مسجد [illegible] مسعود [illegible] کردند [illegible] مردم [illegible] قتل
[illegible] و مالک بن مسمع [illegible] محاصره کردند [illegible] مالک [illegible] بود [illegible]
غلامان ابن زیاد [illegible] احنف [illegible] ابن
زیاد [illegible] بصره [illegible] ابن زیاد [illegible]
بود در ابتدای کار [illegible] مسعود و مالک [illegible] بصره [illegible] خبر قتل مسعود [illegible]
[illegible] بصره [illegible] شام شد احنف [illegible] ایشان [illegible]
عاقبت [illegible] ابن زیاد [illegible] احنف [illegible]
کردند و بعضی گویند مسعود [illegible] شخصی از بنی بکر [illegible] ابن زیاد را [illegible] سوار کرده و روانه شام نمود [illegible]

آورده اند که [illegible] ابن زیاد گفت [illegible] عقبه [illegible]
[illegible] عقبه [illegible]
از برای بیعت و تشییع [illegible] احوال ابن زیاد در راه شام چون ابن زیاد از بصره جدا گشت [illegible]
شد از روی اضطرار با شخص [illegible] روانه شام شد و از آن شخص [illegible] منقول است که شبی در عرض راه او را [illegible] شنیدم
که با خود [illegible] می کرد که [illegible] یزید [illegible] زیاد [illegible] که [illegible] جماعتی [illegible] بطلب ابن زیاد آمده از راه
کنار [illegible] تا او [illegible] و ابن زیاد [illegible] این سخن [illegible] پیش [illegible]
و هیچ [illegible] خواب [illegible] و در [illegible]
داری گفتا [illegible] خاطر [illegible] قتل سید الشهدا [illegible]

[illegible] قصر ابیض [illegible] بصره چنانچه خروج کرده [illegible]
ابن زیاد لعین گفت مرا از قتل حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام نمود و امام مرا بکشتن وی [illegible] اگر این امر
خطا بود یزید را [illegible] و از بنای قصر ابیض [illegible] زیرا که این قصر را از [illegible]
اما از قتل خوارج [illegible] جماعتی که بر امام بیرون [illegible] بودند [illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید هم امام بود [illegible] بصره [illegible]
المال [illegible] گفت [illegible]
شام [illegible] بیعت کرده اند [illegible]
توانم [illegible] [illegible] جمعی [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] بیان [illegible] مروان [illegible] چون ابن زیاد از بصره [illegible] شام [illegible] اعیان
شام دو گروه شده بودند گروهی میگفتند [illegible] یزید بیعت کنیم تا [illegible] از خاندان بنی امیه بیرون نرود و طایفه ای میگفتند
[illegible] ابن زبیر [illegible] قریش است باید بیعت کنیم و ابن زیاد میل بجانب [illegible] نداشت و از ابن زبیر [illegible]
اما سبب میل ابن زیاد [illegible] ابن زیاد [illegible]
ابن زیاد [illegible] ظالم و فسوق [illegible] بقتل [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] گفت [illegible] یزید [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] حسین [illegible] ابن
زیاد [illegible] مروان گفت یا ابن زیاد [illegible] گفت [illegible] قریش [illegible]
[illegible] مروان [illegible] گفت [illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] بقتل عثمان
[illegible]
[illegible] مروان [illegible] شام [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مروان [illegible] اطراف [illegible] کردند

[illegible] آورده اند که چون هشام بن عبد الملک درگذشت جمعی از غلامان و خدمتکاران او بعد از او شکوه و بیخشی می کردند نه نیز بعذاب بعد از او گرفتار شدند روز جمعه که جنازهٔ هشام را دفن می کردند و می گفتند هشام را از قبر برآورده و بر تابوت بنهادند [illegible] واقع شد در اثنا [illegible] گفت اگر او ببیند [illegible] و عظیم تر از آنست که بر شما واقع شد

آمدن مختار از حجاز بعراق ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که شیعیان امیر المؤمنین دائماً نسبت بمختار بدگمان بودند و او را از جملهٔ دشمنان می شمردند سبب آن بود که چون امام حسن معاویه بر آمد [illegible] بیعت کرد و طعن بر پای آن حضرت رسید [illegible] و مجروح [illegible] آمد در آن وقت سعد بن مسعود ثقفی عم مختار حاکم آن دیار بود و چون مختار دید که مردم آن حضرت را تنها گذاشتند بعم خود گفت [illegible] خواهی [illegible] سعد بن مسعود گفت لعنت خدا بر تو باد [illegible] فرزند رسول خدا را [illegible] از آن وقت مختار مطعون شیعیان شد تا آنکه مسلم بن عقیل بکوفه در آمد او را که [illegible] مختار بود و پیش از خروج مسلم بر ابن زیاد مختار در کوفه نبود و چون مسلم ظاهر شد مختار شنید روانه کوفه شد وقتی رسید که کار مسلم تمام شده بود و بعد از چند عمان ابن زیاد رسانیدند که مختار نیت رعایت مسلم داشت ابن زیاد [illegible] و او را احوال کرد [illegible] مختار گفت [illegible] ابن زیاد چوبی که در دست داشت بر او نواخت که یک چشمش کور شد و او را در زندان کردند تا آنکه واقعهٔ کربلا منقضی شد عبد الله بن عمر خطاب از مدینه بخاطر رسید و چون خواهر مختار زوجهٔ او بود او را از یزید درخواست کرد مختار از حبس خلاص شد و بحجاز رفت مخفی نماند که سید نعمة الله جزایری در مجلد ثانی ریاض الابرار آورده که مختار را حجاج حبس کرد و عبد الملک مروان بحر الصحیح عبد الله عمر خلاص کرد و این بسیار بعید است طولاً و عرضاً القصه چون یزید [illegible] مختار از حجاز بکوفه آمد سلیمان بن صرد املاقات کرد و با او گفت [illegible] و بر تو [illegible] که بیا تا انتقام آل محمد از کوفیان بکشیم سلیمان [illegible] اهل ایمان پنهانی مردم را مستعد انتقام می نمود در اثنا مختار از جانب محمد حنفیه [illegible] و بکوفیان خواند که مختار [illegible] در قتل قتلهٔ شهدا با او همداستان شدید و مختار محمد حنفیه را مهدی می خواند چنانکه [illegible] القرض از نامهٔ سلیمان صرد جمعی بسبب این مکتوب بمختار پیوستند و مختار را استعدادی بهم رسانید بعد از عبد الله بن زید انصاری که از جانب عبد الله بن زبیر حاکم بود گفت مختار را [illegible] و [illegible] عبد الله بن طلحه و ابراهیم بن مالک مختار را گرفت و حبس کرد اعیان کوفه [illegible] عبد الله بن عمر [illegible] که مختار [illegible] عبد الله [illegible] و بعضی اورده اند که عبد الله بن عمر مختار را از حبس خلاص کرد بعد محمد بن زید و محمد بن طلحه او را [illegible] که [illegible] و [illegible] و جمیع غلامان و کنیزان [illegible] مختار [illegible] بیرون آمد [illegible] کوفیان بیعت [illegible]

و کسانی [illegible] شهدا [illegible] بقتل باید [illegible] الغرض مختار [illegible] و [illegible] انتقام از کوفیان بسر برده و خود مشغول می نمود تا ابراهیم بن مالک اشتر با چندی [illegible] با خود یگانه کرد و نوشتهٔ از زبان محمد حنفیه در باب اتفاق نمود و ابراهیم [illegible] و او را مطیع خود کرد و آورده اند که روزی عبد الله بن مطیع که بعد از عبد الله بن زید انصاری از جانب عبد الله بن زبیر حاکم کوفه بود گفتند مردم با مختار بیعت کرده اند و عنقریب خروج خواهند کرد باید مختار را در زندان کنی عبد الله بن زید [illegible] و حسین بن عبد الله [illegible] و اطلب مختار فرستاد [illegible] آمد [illegible] گفت سمعاً و طاعةً [illegible] اهل بیت [illegible] بود [illegible] و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک [illegible] مختار [illegible] فی الحال تمارض نموده گفت [illegible] و گفت بروید و عذر مرا بگوئید الغرض [illegible] خروج کرد و کوفه [illegible] و [illegible] از طرف محمد حنفیه [illegible] تا آنکه محمد حنفیه [illegible] مختار در باب قتال قتلهٔ شهدا [illegible] و [illegible] انتقام کشید و می [illegible] ابن شمر حکم [illegible] شهدا [illegible] و [illegible] و بیرون [illegible] شدند [illegible] مختار [illegible] قتلهٔ شهدا [illegible] مختار [illegible] و [illegible] شد عبد الله بن قیس همدانی [illegible] و عبد الله بن الحارث [illegible] و محمد بن عمیر بن عطارد [illegible] از ترکمان و سعید بن [illegible] و چون مختار شنید که ابن زیاد با هشتاد هزار کس از شام بموصل آمد او را یزید بن انس [illegible] و ابراهیم بن مالک [illegible] فرستاد که ابن زیاد [illegible] یزید بن انس [illegible] موصل رسید [illegible] شد [illegible] بالقلعه [illegible] ابن زیاد [illegible] مختار [illegible] جنگ کرد و ظفر یافت [illegible] بعد از آن مختار ابراهیم بن مالک را [illegible] فرستاد **الحکایة اشرف اللطائف انتقام محمد** [illegible] ذکر کرده که چون [illegible] بن عبد الملک [illegible] غالب شد [illegible] که [illegible] هر کرا حاکم شهری می کنی [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] سبب [illegible] از برای [illegible] و [illegible] این [illegible] شود [illegible] جه خواهی کرد [illegible] الطوایف [illegible]

قتل آوردن مختار قتلهٔ شهدا را [illegible] مختار [illegible] شد [illegible] حکام فرستاد شنید که ابن زیاد [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible] و [illegible] ابراهیم [illegible] شبث بن ربعی با طایفهٔ [illegible] مختار [illegible] و [illegible] فرستاد [illegible]

و الله [illegible] و او [illegible]

ناموس و کلاه بر بیضه از ایشان برداشتند و مقداری از میان برداشتند مختار را بجای ... [illegible] ... و جمعی سوار از عقب ابراهیم
فرستاد و کار بجائی رسید که ... [illegible] ... اشعث و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج با جمعیتی کثیر در فضای ... [illegible]
جمعیت کرده عزم محاربه با مختار نمودند و جنگ ایشان ... [illegible] ... کار بر مختار منحصر گشت و نزدیک بود دشمنان غالب شوند که ناگاه
آواز طبل ابراهیم بلند شد و از کوفه ... [illegible] ... مختار اهل کوفه را ... ابراهیم گفت این سگان را ... [illegible]
کشته و ... [illegible] ... آمده و جمعی ... [illegible] ... بقتل آورده ... [illegible]
منهزم شدند و ... [illegible] ... مختار ... [illegible]
شدند ... [illegible] ... امان داد بشرط آنکه با دشمنان ... [illegible] ... مختار ندا کرد که هر کس
در خانه خود بنشیند در امان است در کامل التواریخ آورده که عمرو بن حجاج زبیدی که از جمله ... [illegible] ... قتل سید الشهدا بود در
آن حال بر جمازه سوار شده راه بیابان پیش گرفت دیگر از وی خبری نشد و گویند ... [illegible] ... مختار
... [illegible] ... هلاک ... [illegible] ... شمر ملعون فرستاد شمر با جمعی ... [illegible]
کلتانیه رسید ... [illegible] ... به بصره نزد مصعب بن زبیر رسانند ابوعمره ... [illegible] ... مختار خبر شد
با جمعی بر سر کلتانیه رفت ... [illegible]
عبدالرحمن ... [illegible] ... ابوعمره ... شمر را بقتل آورده سر ... نزد مختار آورد جمعی دیگر از قتله شهدا ... [illegible]
مختار فرستاد تمام را آورده ... [illegible] ... هلاک کرد ... [illegible]
عذاب الهی ... [illegible]
خواهد گشت ظاهر ... [illegible] ... [illegible] آورده اند که حکیمی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] قتل خولی و عمر سعد و غیره چون ... [illegible] ... مختار
بطلب خولی بن یزید اصبحی که ... [illegible] ... سر سید الشهدا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... غلامان مختار ... [illegible]
... [illegible]
اما عمر سعد ... [illegible] ... مختار ... امان داده بود ... [illegible]
... [illegible] ... مختار ... [illegible]
روزی در میان ... [illegible]
... [illegible]

علی الصباح مختار با ابوعمره گفت برو و ... [illegible] ... ابن سعد را ... [illegible] ... طلب کند ... [illegible]
ابوعمره با جمعی ... [illegible] ... داخل خانه عمر شد ... [illegible] ... ابوعمره ... گفت امیر ترا طلب ... [illegible]
و حال آنکه ابن جعده ... [illegible] ... امان نامه از برای عمر از مختار آورده بود ... [illegible] ... بخط مختار نوشته
که عمر بن سعد ابی وقاص ... [illegible] ... امان است مادام که ... [illegible] ... ابوعمره گفت یا ابا حفص
می گوید اما امان نامه مشروط ... [illegible]
... [illegible] ... مختار ... [illegible]
سعد را امان داده بود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابوعمره ... مختار ... [illegible]
... [illegible] ... ابوعمره ... مختار ... [illegible]
مختار بود ... [illegible]
... [illegible] ... مختار ... [illegible]
... [illegible] ... مختار ... [illegible] ... قتل آورده ... [illegible]
شهدا ... [illegible] ... محمد حنفیه فرستاد ... [illegible] ... عبیدالله ... [illegible]
فرستاد ... [illegible] ... مختار ... [illegible]
... [illegible] ... ذکر توابین ... [illegible]
ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری
و عبدالله ... [illegible] ... سلیمان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ... [illegible]
... [illegible] ... امام زین العابدین ... [illegible]
... [illegible] کامل التواریخ آورده ... [illegible]
سال شصت و چهار ... [illegible] ... یزید ... [illegible]
تابعین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و در ولایت شام شد چون خبر قتل او بسید [illegible] بن حارث از ابطال عرب بود با جماعتی که در خانه خود بود با صد تن
جوکاه و اوسوار با حجاج دیگر و علی الصباح حرب پیوست سلیمان و همراهان آمده بودند اهل کوفه بعد از اطلاع برکار
کلاشان و بی باکی و قصه کفت این زیاد با بر زیاده از اینجا بهرا بسواد شهر شما ست امروز لشکر شام بر قیه رسیده
شما چون در اینجا باشید تا کار بشما رسد و سلیمان گفت حاکم کوفه نیز این سخنان کفت مانیز قبول نکردیم و نرفتیم
شما بجز کار [illegible] ما از دست [illegible] بفرستادید لشکر به تعجیل روان شوید تا پیش از رسیدن لشکر ابن زیاد
الوره سپه با شید [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] الدوار حسب المقدور
جمع کنید اگر هم باشد [illegible] که از ما شنو اید ما با شامیان جنگ کنید و بعید بر لشکر شما [illegible] پیاده و سوار
و پیاده در لشکر [illegible] باید [illegible] شهر [illegible] کرده [illegible] چون ایشان [illegible]
برآمده [illegible] ایشان [illegible] باید [illegible] که او [illegible] بعد از آن [illegible]
و در [illegible] که ابن زیاد [illegible] شنیده که شرحبیل بن ذی الکلاع [illegible] لشکر ابن
زیاد در [illegible] آمد [illegible] شان روان کرده [illegible]
[illegible] بر ایشان [illegible] از شامیان [illegible] و تمام [illegible] قبل طلوع [illegible]
سلیمان [illegible] لشکر شام رسیده [illegible] جنگ [illegible] سلیمان [illegible] ایشان [illegible]
و عده شامیان [illegible] جنگ [illegible] پیاده شد [illegible] عراق [illegible] با تیر انداز
پیاده [illegible] شام [illegible] سلیمان [illegible] بن [illegible] بجنگ [illegible]
[illegible] بجنگ ایشان [illegible] ابنک [illegible] بضرب [illegible]
[illegible] عراق [illegible] مثنی [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] بقتل آمد [illegible] کشته شد [illegible]
چون کشته شد [illegible] این معرکه [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] صحیح شامیان [illegible] الکرام [illegible] احوال مختار و [illegible]
چنانکه گذشت [illegible] **الکذاب والمیت سواء** [illegible] احوال [illegible] روز [illegible]
خود [illegible] احوال [illegible] و ما [illegible] چهار [illegible]
و [illegible] **کشته شدن ابن زیاد** در روضة الصفا از ابو الفضل [illegible] نقل است که چون مختار
دشمنان اهل بیت را [illegible] ابن زیاد با [illegible] هزار [illegible] عراق [illegible] موصل [illegible]
ابراهیم بن مالک اشتر را [illegible] هزار [illegible] ابراهیم [illegible]
شجاعت [illegible] جنگ کرد [illegible] ابن زیاد [illegible] کشته

وکار ابن زیاد چنان تنگ شد که شبی سوار شده و بیکی بنهاد از کنار فرات میگذشت امیر ابراهیم اورا بشناخت کره یا
دیگری بود [illegible] بتمشیر بران [illegible] وشید کرد صبح او را بشناختند و آن شجاعت و دلیری و مردانگی ابراهیم
نو [illegible] **کلام العرب من لم یعقله وقت [illegible]** [illegible] که زن عبد الله بن رواحه دید شوهرش
با کنیزی مقاربت میکند [illegible] کشید بعد از لحظه شوهرش [illegible] زد [illegible] گفت اقرار کن
[illegible] عبد الله [illegible] شد و بجهة [illegible] این اشعار بخواند
شهدت بان وعد الله حق وان النار مثوی الکافرینا وان العرش فوق الماء طاف
وفوق العرش رب العالمینا وتحمله ملائکة کرام ملائکة الاله مقربینا
[illegible] **مطلاق [illegible]**
در سال [illegible] هجرت عدی بن حاتم طائی وفات کرد عمر او یکصد و بیست سال بود و حاتم طائی [illegible]
[illegible] هجرت [illegible] جنگ جمل و صفین [illegible]
[illegible] رسول رب العالمین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] این کلام [illegible] **[illegible] علو وقلب [illegible]**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بنای کوفه [illegible]**
وفات ابراهیم و قتل مختار چنانکه گذشت چون مختار دشمنان اهل بیت را بقتل آورد بعضی از [illegible]
[illegible] مختار [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]

ان جانب برآمد چون عبد الله زبیر به بصره رفته بود و از روی استمداد در دفع مختار نمود و مصعب با لشکری متوجه کوفه گردید

مختار چندین مرتبه با ابراهیم بن مالک اشتر که به موصل به جنگ ابن زیاد رفته بود نوشت که جانب من را فرو گذاشته با مصعب جنگ

کن که جنگ من اولی است ابراهیم با عبد الله [illegible] شده بود به مختار ملتفت نشد و در میان مختار و مصعب جنگ [illegible]

ما میسر شد چون به جنگ مصعب رفت و جنگی صعب شد محمد اشعث و جمعی دیگر در آن جنگ کشته شدند اما مختار شکست

یافت بعد از آنکه [illegible] کوفیان به مختار [illegible] کرده که قبل [illegible] مصعب در دار الاماره کوفه

بود و مصعب در کوفه مشغول شد و چند سال در کوفه و بصره و مضافات سلطنت کرد تا آنکه در سال هفتاد و یکم هجری

عبد الملک مروان از شام به جنگ مصعب روانه عراق شد از آنکه شامات و مصر و اسکندریه تا مغرب [illegible] در تصرف کرده

هوای عراق نمود و مصعب نیز لشکر [illegible] به مقابله روانه شد در حوالی [illegible] کوفیان همه با عبد الملک

ساختند و [illegible] مصعب تنها ماند [illegible] گفت [illegible]

از [illegible] کوفیان [illegible] چنین حالی [illegible] مصعب گفت پس به جنگ

وی با [illegible] به جنگ رفت [illegible] تا کشته شد مصعب [illegible]

چنان [illegible] عبد الملک [illegible] شامیان [illegible] عبد الملک

[illegible] شامیان [illegible] مختار [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] عبد الملک به دار الاماره [illegible] عبد الملک [illegible] کوفه [illegible]

کوفیان [illegible] عبد الملک در قصر دار الاماره [illegible] مصعب را

[illegible] گفت عجب حالی [illegible] در این قصر سر سید الشهدا را [illegible] ابن زیاد را

[illegible] مختار [illegible] مصعب [illegible] تا [illegible]

عبد الملک [illegible] دار الاماره [illegible] شام [illegible]

عبد الله زبیر [illegible] بنای کوفه [illegible] سعد وقاص در عهد عمر خطاب [illegible] سنه [illegible]

[illegible] اعراب [illegible] سعد [illegible]

[illegible] سعد وقاص [illegible]

[illegible] کوفه [illegible]

[illegible] کوفه و بصره [illegible]

[illegible] سعد وقاص خانه‌های عالی و عمارات [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] دار الاماره [illegible] سعد وقاص [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

نقصی چون [illegible] بیت المال [illegible]

دیگر [illegible] مختصر اکتفا نموده [illegible]

[illegible] دار الاماره در آمد [illegible]

دار الاماره [illegible] و بصره [illegible]

و سعد [illegible] کوفه [illegible] دار الاماره [illegible] زیاد [illegible] معاویه

حاکم [illegible] عبد الملک [illegible] در عهد عثمان

که عقبه بن الولید حاکم کوفه شد [illegible] سعد وقاص [illegible] اکتفا کرد [illegible]

و فسوق [illegible] نماز جماعت صبح [illegible]

امروز [illegible] عثمان [illegible] ولید

کوفیان [illegible] عثمان [illegible] عقبه [illegible] کوفیان [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] عثمان

[illegible]

غلامان [illegible]

الذی [illegible] قوم [illegible]

[illegible] قیام

حول و قعود [illegible]

[illegible] گفت انا ابن جلا و طلاع الثنایا [illegible]

یا [illegible]

[illegible]

[illegible]

مردان [illegible] حجاج [illegible]

ان [illegible]

بیان شهادت هر یک از ائمه علیهم السلام مختصرا

اما شهادت امیر المؤمنین [illegible] جناب امام حسین [illegible] شهادت جناب امام حسن مجتبی [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] خلیفه [illegible] امام حسن [illegible] معاویه [illegible]

معاویه [illegible] خلیفه [illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]

ولیعهد کند [illegible] جناب امام حسن [illegible] آنکه در سال

چهل و [illegible] مغیره بن شعبه [illegible] یزید ولیعهد [illegible] معاویه [illegible] شهادت

[illegible] جعده بنت اشعث [illegible]

جناب امام حسن ع دید که اکثری از انحضرت ایشان سند بلند عهد آلوده بچنین بیعت ملاک کرده بنجاه هزار درهم بوی دهد
و او این حق قرار بر دهد بعد قبول کرد و بکفته معاویه عمل نمود اما معاویه بیش از هزار درهم نداد و من بکفت که
بفرزند رسول خدا نمودی انکه [illegible] معلوم او کرده اند که زهر بجعده کرده با انحضرت خورانید و بکنیزکی نیز خورانید از آن
کنیز رفع شد و انحضرت شهید کردید و اورده اند که آن زهر را معاویه از پادشاه روم خواهش کرده بود و روم کفت
در دین ما روا نیست اعانت بر کشتن کسیکه با ما قتال نکند معاویه باو نوشت که این زهر را بر پسر آنکس خواهم کرد
که دعوی در بلد ما کرده ادعای پیغمبری [illegible] الحال و [illegible] میخواهد سلطنت بپدر شما بکیرد [illegible]
هرون الرشید بهلول کفت میخواهی خلیفه تمام عالم شوی بهلول کفت نخواهم زیرا که من موت آن خلیفه را دیدم [illegible]
موت [illegible] بهلول اندیش **شهادت جناب حسن ع** از جنادة بن ابی امیه روایتست که در مرض جناب امام حسن بخدمت او رسیدم
در حضور انحضرت طشتی نهاده بودند و از اثر زهر بکبد مبارکش رسیده بود بنحوی که پاره پاره در طشت می افتاد
کفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی فرمودند ای بنده خدا مرک را بچه چیز علاج کنند رسول خدا فرموده که دوازده خلیفه
خواهد بود یازده از فرزندان علی و فاطمه خواهد بود و همه ایشان شهید می شوند بشمشیر یا بزهر چون آثار [illegible]
بر انحضرت ظاهر شد جناب امام حسین ع را طلبید و وصیت کرد که ای برادر چون بمیرم غسل و کفن بجا آور و نعش مرا
برسول خدا بکن [illegible] تا عهدی تازه کنم و اکر مانع شوند ترا دامن مرا فاطمه دفن کن این وصیت نمود و در قضیه
جارهای جکرش از دهان خود بیرون می ریخت و می نالید و اضطراب داشت و هر دم نا له حق کرد تا فوت شد
یا رب نبات عالم از تیغ جفا بریده باد افلاک را دیده بلند بر زمین دار شاب باد ع داغ شد شهید جکر کوشه رسول
هر جا که راحتی است بعالم باد ولادت باسعادتش در روز سه شنبه نصف ماه رمضان سیم از هجرت در مدینه شد و در روز
پنجشنبه هفتم ماه صفر سنه تسع و اربعین و بروایتی سنه خمسین عالم بقا انتقال نمود انحضرت جناب امام حسین ع
با سایر اصحاب انحضرت ارادت داشتند با محمد حنفیه روانه روضه رسول خدا شدند خبر بعایشه رسید در حال سوار استری
شده کردید و بتعجیل برسر راه آمد و مانع شد بعد از مباحثه و مناظره بسیار و نکذاشت که بروضه رسول دفن کرده شود
محمد حنفیه کفت یا عایشه تبغلت تجملت و ان عشت تفیلت للتسع من الثمن و بالکل تملکت
ابعایشه انها که مسکنی یا رسول الله فرموده عایشه کفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن می کنند تو بچه
سبب و جهت سخن می کوئی امام حسین ع فرمود ابعایشه محمد را از فاطمه دور میکنی که فاطمه بزرکوار مادر او بوده او
فاطمه دختر زاده من بود لاتصحی القرین با اینهم نصایح باز عایشه منع نمود تا انکه انحضرت را در بقیع در جوار حضرت زهرا
دفن کردند انشا اصحاب شهادت امام زین العابدین بعد از امام حسن عسکری لعنه **لعن الله اعدائهم اجمعین**
مردی نزد جعفر کفت جواب [illegible] و [illegible] کفت تا خدا خواهد مرد کفت خدا خواسته بنا بر شیطان دست از تو
بر نمیدارد مردی کفت بس هر کاه از اینها فوت شد با او بیم **باعث شهادت امام محمد باقر ع** ... سید بن طاوس روایت
کرده که جعفر بن محمد فرموده سال هشام بن عبد الملک در ایام [illegible] بحج آمد و در این سال پدر و [illegible]

بحج رفتم در روز مکه و مدینه بودیم در مسجد خاص و عام کفتم حمد میکنم خدا را که محمد را براستی بپیغمبری فرستاد و ما را با انحضرت
کرامی کردانید پس ما نیم برکزیدکان خدای بر خلق و خلیفه خدائیم در زمین سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی
و بدبخت آنکه مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند برادر هشام این خبر را بهشام رسانیدند و او مصلحت ندید که در مکه ما را
متعرض کردد چون از ملعون بدمشق رفت و ما معاودت بمدینه کردیم عامل خود را بمدینه نوشت تا ما را بدمشق
روانه کرد چون بانجا رسیدیم بعد از چهار روز هشام ما را طلبید و آن ملعون بر تخت نشسته بود عساکرش مقابل و برابر ایستاده
بودند اما نجانه در پیش روی خود ترتیب داده بود و بزرکان قوم او تیر اندازی میکردند پدرم را تکلیف کرد که تو نیز با ایشان
تیر اندازی کن پدرم فرمود که من پیر شده ام و ایام تیر اندازی من کذشته اکر مرا معاف داری بهتر است [illegible] بحق
و بجان پیغمبر که باید تیر اندازی کنی پس پدرم کمان را کرفت و تیری بر هدف زد و تیر دیکر بر پیکان تیر اول زد
انکه هشام کفت یا ابا جعفر تو ماهرترین مردم عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میکفتی که پیر شده ام اما هشام از آن تکلیف پشیمان شد
و بعد از قتل پدرم کرد و پدرم سر در زیر افکنده و فکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون طول کشید پدرم
در غضب شد و چون هشام چنین دید پدرم را و مرا بالای سر خود نشانید و مرا بجانب راست پدرم نشانید و
کفت یا ابا جعفر هرکز مثل تو در میان عرب نباشد که قریش بجهة تو بر عرب و عجم فخر کنند حضرت فرمود ما اهل بیت رسالتیم
علم و کمال و امامت و دین را از حق تعالی کمال فرموده بما عطا نموده ما از یکدیکر [illegible] بمیراث میبریم و هرکز زمین از ما
خالی نباشد هشام از این سخن در غضب شد و رنکش متغیر و سرخ کردید و چشم راستش کج شد و این علامت غضب او
بود و بعد از ساعتی کفت مکر شما و فرزندان عبد مناف نیستیم حضرت فرمود بلی و لیکن خدا ما را بخصوص کردانیده از مخصوص
سر خود و دیکران را مخصوص نکردانیده هشام کفت محمد از شجره عبد مناف است و مکر نه پیغمبر علم بخصوص شما باشد حال
انکه بعد از او پیغمبری مبعوث نکردیده حضرت فرمود از انجا که حق تعالی میفرماید لا تحرک به لسانک لتعجل به باین سبب
رسول خدا مرا امیر المؤمنین را بخصوص کردانید برادر و صنعت کرد از سایر اصحاب مخصوص داشت وصی تا به و تعیها
اذن واعیة تا نازل شد رسول خدا فرمود یا علی از خدا تعالی سوال کردم که آنرا در کوش تو کرداند لهذا امیر المؤمنین ع فرمود
که رسول خدا هزار باب از علم تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب کشوده می شد چنانکه شما از خود بخصوص کردانید و
دیکران پنهان میداریم هم چنین رسول خدا از همه خود را بعلی میکفت و بعلی تعلیم میفرمود و علی علوم را از انحضرت
بمیراث رسید و علم غیب که علی ادعا میکند از کجا بوده حضرت فرمود که حق تعالی قرآن را تبیانا لکل شی
فرستاده و فرموده که علی را با اطلاع کرده فرمود این کونه در مکنونه بیان از هر چیزی که حضرت علم الذی الا هو می رسد
و بخشی هشام ساعتی طولانی سر بزیر افکنده بعد سر بر آورد و کفت حاجتی که داری از من طلب بعد صرف نمود اهل و عیالش
در مدینه ما زیر ویران سر بزیر [illegible] پدرم جعفر هر روز بطنه و هر روز [illegible] **تجربت الصدق و تجنب الکذب**
مردی دعا نمود که قرار از خداوند حفظ و دیکر در امتحان از و سوال نمود که اقول سوره رحمان چیست کفت
هذا مرد قریب **باعث شهادت امام محمد باقر** انکه چون جناب امام محمد باقر ع از مجلس هشام بیرون آمد هر جند را که ادش

بدیر و راهبی آنجا آمد و مضراب بود و حضرت با لباس بیرا بان و دیر شریف برده و بان راهب گفتگو کردن و آن راهب سؤالی چند از آنحضرت
پرسید از آن جمله پرسید مرا خبر ده از ساعتی که نه از شب است و نه از روز و حضرت فرمود آن ساعت ما بین الطلوعین است و این از
ساعات بهشت که بیماران و دردمندان به هوش آیند و در بهشت آنکه کرده باز پرسید از بهشت که نفس میزنند و جان شاد فرمود صبح
که والصبح اذا تنفس و راهب گفت مرا خبر ده از آنچه وعده میکنند که میوه بهشت بر طرف نمیشود و هر قدر از آن تناول کنی آیا در دنیا
نظیری دارد فرمود و نظیرش چراغ است و روشن شود هزار چراغ از شعله و العجایب داده و نفس نمی زند گویند نقل در
مشهد است القصه راهب چندین مسائل پرسید و حضرت همه را جواب فرمود تا بجایی که نصاری از علم آنحضرت مسلمان شدند
و ایمان آوردند این خبر در شام منتشر شد هشام جانب ابو جعفر فرستاد و آنحضرت را روانه حبس کرده و ولیکن انکه هشام
آنحضرت را محبوس کرد باز بهشام خبر دادند که اهل زندان معتقد و مطیع آنحضرت شدند هشام متحیر ماند و گفت و انعام نمود و او
که با لشکر کوچ آنحضرت را روانه مدینه نمود و پیش از ایشان پیکی بر عقب روانه کرد و هر راه آنحضرت بود فرستاد تا
در میان مردم ندا کنند که ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد ساحر و کذابند بسوی شما آمدند و دین ایشان اختیار
کرده هر که با ایشان بخرد و فروشد یا بایشان سلام کند بامداد خون او هدر است **لسان العاقل وراء قلبه**
امر و مانند که حجاج را القاب بود که هر گاه چیزی بر او عرض شد آن را بسوالی از او می کرد و روزی حجاج این آیه را
بر خواند و قالت امرأته هو قانت آناء اللیل و النهار سید که قتل این آیه آمده است گفت قل تمتع بکفرک قلیلا
انک من اصحاب النار حجاج در خود لازم کرده که بعد از آیات قرآنی سؤال نکند **بالجملة ثالث من قتل امام محمد باقر** قطب
راوندی از جعفر بن محمد نقل کرده که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه کرده در باب خلافت رسول خدا و گفت فرزند امام حسن که
فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین پس روزی بجانب عمر حاضر قاضی بود و در اثنا مخاصمه زید با آنحضرت گفت
ای فرزند بزرگ است ... حضرت فرمود الف الحجة بر خصومت کدام ما امروز در این کمتر شود و دیگر تا فردا با تو سخن
نخواهم گفت و برخیزید و برادرم فرمود بر سواری آمده امام که تا زید امام دیگر سخن با زید نگویم پس زید با پدر بر امام
محمد باقر بالجماعة قاضی برده و هر قدر حضرت او را نصیحت کرد که این دعوی با ما ممکن و بوی معجزات بنمود قبول نکرد و از
آن جمله آنکه سلاح رسول و دیگر در جهت زید بود که به قدرت خدا بسخن آمد و بزبان فصیح گفت ای زید تو دروغ گوی و امام محمد
باقر بحق است و ترا در این امر حقی نیست زید از شنیدن این کلام مدهوش شد و بر زمین افتاد و بعد از ساعتی آنحضرت نکبت بر آید و چه
سخن گفت باز زید مدهوش شد و علما بسیار این امر را فهمیدند و آن از معجزات ملایم است و عجب ... و نیز بار آنحضرت
در نفس خود ایهم داد که ای زید محمد بسر امام است از تو باما از حسن است و این سخن بیاد و زلال شود اهل ... وزید دست
از مخاصمه برداشت و در شام نزد هشام رفت و گفت من نزد تو آمدم و از پیش جادوگر دروغ گو که حلال است قتل که او را
بکشی و آنحضرت بود نقل کرده هشام بحاکم مدینه نوشت که باقر را قتیل بیاور و پیش از این گفت او را قتل او را
بشوم با ما خواهی کرد گفت بجا امان ندهم او را حاکم مدینه چون معجزات بسیار از آنحضرت دیده بود بعذر او رد و هشام
گفت صلاح دولت تو نیست زهر برای او بفرستاد هشام زید نقل کرده زید گفت محمد بن علی بن ... زهر داد

و او را بقتل رسانید هشام گفت برو بجانب ... نمود و او بقتل رسید که این سبب و براو بمعرض انتقام در آمد و گفت بهم رسانی
الحمد حسد داد که دروغ زید بود و بگفت و جعل عصای آنحضرت را از وی طلب کن اگر بتو بدهد براو کشتن او بهانه نمی شود هشام این
مطلب را بفرستاد و آنحضرت بعد از چند روز فرستاد هشام چون مطلع شد زید گفت به تعلق تو ارادتی داده ابرار و از رسول
بیت هشام مصلحت زید را دیده و محبوس کرده و بعد از آن تفاخر آنحضرت ابنا بر انتشار از تو داد که از رسول خدا است و فرزند
فاطمه نزد من فرستاد و بعد از آن زید را بنزد آنحضرت فرستاد که دریم بیت و بنزد فرستادم اصل الهادی که محفی نماند که
عداوت حسنیین با حسینیین زیاده از آن بوده است که تقریر بتحریر در آید و مقصود عبارتی که جهت انتقال بعضی و
اتلاف ایشان زیاده باعث آن بنا یکدیگر شد **طالب الادب احزم من طالب الذهب** مدینه که حضرت امیر المؤمنین
سوار به مسجد این بلده شد و بعد در مسجد امام حسن در امیر بمسجد داخل مسجد شد از شخص حجام آنحضرت را ملاقات کرده و
برخاست و حضرت بیرون آمدند و آن امیر بحجام اشاره و وعده کرده که جهت نگاهداری آن اسب با خود داشت بغلامی داد
کلاه بحجره غلام در بازار شمار بحجام او بسیار بر حیرت و بخدمت امیر و حکایت در آن باب عرض و حضرت فرمود بنده و ورد دی
حال را بخود حرام کرد بسبب بی صبری و آنچه برای او مقدر شد زیاده نمی شود **شهادت امام محمد باقر** چون
هشام بن عبد الملک بطریقی که گذشت زید بن الحسن را فریفت و نزد امام محمد باقر فرستاد و حیله که بظاهر او را مجهول نمود
کرده بود فرستاد زین بر اسب سرخ و به سم بخشید نزد آنحضرت فرستاد که آنحضرت بر اسب سوار شود و چون زید و ابن
زنجیر نزد آنحضرت آورد حضرت امام الولد با ... فرمود که زید وای بر تو چه اسب است که خطر ... سوار نمی کرد
نمی دانم بچه گمان آمد و من میدانم که این زین از چوب کدام درخت ساخته و به اطراف چه تعبیه کرده اند و لکن المقدر
کائن بیانات زید با هشام و این اسب هر چه شد ظاهر بود و در این ادب کرده بود و بر نعل حضرت اثر کرد چون
اختیار نمی سوار شد و با اسب مرا هیچ کرده بیرون باید کشید و آنحضرت را شده بر بعضی سوار شد و ... بضعف او عرضه افتاد و در چه
حیات آنجا مشرف بود که آن حضرت امام را جای بیت بود و فرمود از آن اعرق کفن مرا کذا سرما و آن حضرت بعد از سه روز رحلت نمود
و در کافی از بعضی از الذرجات و دیگران آورده اند که آنحضرت در حین وفات با امام جعفر صادق فرمود که جمعی از مردم را
حاضر کن چون حاضر شدند فرمود ای جعفر چون رحلت کنم مرا غسل ده و کفن کن و جامه من زینت داشته بر ای نجهل زیارکه
فرمایم و در زینب ساعتی بعجز من تعلق داشت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز پس باین جمع
بابی گواه باشید گفت چون مردم بیرون رفتند جعفر بن محمد عرض کرد که گواه گرفتن برای چه بود آنحضرت فرمود برای آنکه
بدانند تو وصی منی و بعد از من امام تو هستی تا اختلاف نکنند چنانکه امیر المؤمنین وصیت کرده اضطراب غسل داده و کفن و دفن
نمود القرابتین از هشتم بمدینه آنحضرت را دفن نمود و در شب چهار شنبه هفتم ذی حجه سنه صد و چهارده و بروایتی دهم ربیع الاول سنه مذکور بود
و در وقت رحلت به چهل و شش سال و بروایتی پنجاه و هشت سال داشت و کلینی عمر آنحضرت را پنجاه و هفت سال و امامتش نوزده سال گفته
ابن بابویه شهادت آنحضرت را با حربه سم و بعضی روایتست و مدت بقای بار او از روایات لقط عبد الملک بن ... با تکیه
مصحح امام محمد باقر سم زهر شد درجه شهادت و هیچ باکی نکرد و کلینی آورده که بار حضرت علی بن الحسین شبی ابجد به جمعه حضرت مشرف شد

افزا العمر آن حضرت سلطان آورده اند که مأمون عباسی با شیخی [illegible] بزرگ بنی عبد المطلب بود و صحبت می داشت گفت یا امیر

در بن صالح جعفری بود و اراده خطبه دختر جعفری کرد که در بصره است چون کلاله بخطبه فرستاد جعفر بصری گفت دختر

خود را تزویج نمی کنم مگر آنکه صد خانه خراب بصداق دختر من قرار دهد جعفر موصلی گفت این تعهد را نمی کنم نهایت اگر

حاکم عالم تنها بکسال دیگر حاکم است زیاده از صد خانه خراب بصداق قرار دهم مأمون این سخن شنید برخاست و از بنی

مظالم دار طلب بود و وقتی شنید [illegible] از بی انصافی و مروت و سلوک با مردم فرمود **باعث شهادت جعفر بن محمد**

قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند امام بعد از تو کیست فرمود

ابنی محمد که علم را می شکافد شکافتنی پرسیدند بعد از او کیست فرمود ابن جعفر بن محمد که نام او در آسمانها صادق است گفتند

از برای خصوص صادق چرا گویند و حال آنکه همه شما صادق و راستگو هستید حضرت فرمود پدر من از جد من و او از پدر من

و او از رسول خدا نقل کرده فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق بنامید که پنجم از فرزندان

او نیز جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و افترا و جعفر کذاب نزد خدا افترا کننده است بر خدا

آورده اند که ابو العباس سفاح [illegible] جعفر بن محمد آن حضرت را از مدینه بعراق طلبید اما بعد از شایع

معجزات و مکارم اخلاق آن امام عالی قیاس [illegible] آن حضرت در نهایت تعظیم با او سلوک می فرمود

چنانکه در یوم الشک [illegible] سفاح آن روز را افطار کرده و گفت یا ابن محمد افطار کن و طعامی حاضر کرده

طعام چون بنزدیک آن حضرت رسید اصحاب گفتند یا ابن رسول الله امروز چگونه افطار می توان کرد فرمود هرگاه

غیر از این می کردم مرا بقتل می آوردند [illegible] المفرح [illegible] آن

حضرت را [illegible] منصور [illegible] آن حضرت بعراق آمد [illegible] قتل آن حضرت کرد **حسن العجز**

یزید فی محبة القلب آورده اند که اعرابی نزد رسول خدا آمد در وقتی که حضرت بسببی متفکر بود خواست سؤالی کند

اصحاب گفتند حضرت اندک متکدر است اعرابی قسم خورد که آن حضرت را بخندانم [illegible] و گفت یا رسول الله [illegible]

فدای تو باد [illegible] مردم [illegible] طعامی همراه دارد و حال آنکه مردم [illegible] می فرمائید [illegible]

خوردن از طعام او [illegible] ایمان [illegible] حضرت

تبسم فرمود [illegible] **بیان سبب شهادت جعفر بن محمد** آورده اند که روزی منصور

دوانیقی در قصر [illegible] نشسته بود [illegible] زیرا که

نمی نشست در آن قصر [illegible] امام جعفر بن محمد [illegible] از مدینه طلبیده بود چون شب شد منصور

ربیع حاجب را طلبید گفت الحال [illegible] جعفر بن محمد [illegible] ربیع گوید [illegible] اطاعت

نمودم [illegible] آن حضرت [illegible]

مشغول نماز بود [illegible] جعفر [illegible]

عباس [illegible]

کرد در زمانی

که در زمان بنی امیه که دشمنی بی خلق بودند [illegible] این اراده نکرده ام منصور خجل شد و منکوب سر بزیر انداخت بعد از

ساعتی باز منافق ذاتی غلبان کرده گفت دروغ می گوئی و دست بزیر مسند برده شمشیر خود و [illegible] مکاتیب چند بیرون

آورده و مکاتیب را بنزد آن حضرت انداخت که این نامه هائیست که با اهل خراسان نوشتی که بیعت مرا بشکنند و بیعت تو کنند

حضرت فرمود که اینها افتراست و من ننوشته ام و این اراده در خیال نکرده ام [illegible] هر چند آن حضرت از

این مقوله عذرها می آورد و طیش آن ملعون زیاده می شد و چند مرتبه شمشیر را [illegible] از غلاف کشید باز بغلاف می کرد

تا آنکه آن حضرت بحرفهای لطف آمیز او را ساکت کرد بعد منصور آن جناب را بنزد خود نشانید و از [illegible] مخصوص خود

بر محاسن آن حضرت مالید [illegible] خود را حاضر کرد که آن حضرت سوار شود و ده هزار درم [illegible] ربیع حاجب را گفت

بهمراه آن حضرت برو ربیع [illegible] از منصور پرسید [illegible] احوال عجیبه [illegible] شمشیر و طیش تو [illegible]

[illegible] بآن حضرت دادن و از غضب فرود آمدی [illegible] گفت ای ربیع [illegible] کشیدم

رسول خدا [illegible] متمثل شد با روی ترش [illegible] شمشیر بغلاف کردم بعد از آن

[illegible] گفتم ای ربیع [illegible] که این مطلب را اظهار نکنی ربیع گوید

بعد از مردن منصور [illegible] و مهدی و هادی [illegible] محمد امین [illegible] ابی

بابویه و دیگران آورده اند که انگور زهر آلود [illegible] آن حضرت [illegible] و در قبرستان بقیع [illegible] ١٤٨ دفن نمودند

ولادت آن حضرت [illegible] روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بود و عمر مبارکش

شصت و پنج سال بود [illegible] سی و چهار سال زمان امامت او بود و شیخ شهید [illegible] شوال و در روایتی در روز

شنبه [illegible] رجب [illegible] شهید شد **[illegible]** منصور دوانیقی که خلیفه [illegible] بود از

بعضی [illegible] سؤال [illegible]

[illegible] **باعث شهادت موسی بن جعفر** [illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر [illegible]

که دانید یحیی بن خالد برمکی [illegible]

[illegible] موسی بن جعفر [illegible]

[illegible] موسی بن جعفر [illegible] احوال آن حضرت [illegible]

احوال آن حضرت را معلوم کند تا آنکه علی بن اسمعیل [illegible]

قبل آن جناب [illegible] احوال آن حضرت [illegible]

هرگز [illegible]

[illegible] موسی بن جعفر [illegible] آن حضرت [illegible]

هارون به زیارت رسول الله آمد و بجهت اظهار فخر گفت السلام علیک یا رسول الله یا ابن عم در این وقت موسی بن جعفر ع
زیارت کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله یا ابت هارون چون این کلام شنید از روی حسد گفت فخر اینست که تو
داری ای ابا الحسن [illegible] و کینه آنجناب در دل گرفت و [illegible] آنکه روزی موسی بن جعفر در روضه رسول
نماز می کرد هارون فضل بن ربیع را فرستاد که آنحضرت را از مسجد بیرون کشند مردم نتوانستند منع کرد آنحضرت را نزد هارون
ملعون بردند و آن ملعون آنحضرت را بسیار [illegible] بعد از آن فرمود تا آنحضرت را محبوس کردند و دو محمل قرار داد برای
آنکه ندانند آنحضرت در کدام است یکی را به بصره فرستاد و دیگری را به بغداد و حضرت در محمل بصره بود آنحضرت را در بصره
نزد عیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده هارون بود آورده اند آنجناب را در نزدیک یک سال در خانه خود حبس کرد
و بعیش مشغول شد روزی دو مرتبه در آن حجره می گشود یکی برای وضو و یکی برای طعام دادن و یک سال آنحضرت در
حبس بود مکرر هارون به او می نوشت که آن حضرت را شهید کند و او جرأت نمی کرد آخر الامر آنحضرت را به بغداد بردند و بدست
فضل بن ربیع سپردند که محبوس نمود عبد الله قزوینی روایت کرده که روزی نزد فضل بن ربیع رفتم بر بام خانه خود نشسته
بود گفت پیشتر بیا رفتم گفت از این روزن نگاه کن چه می بینی نظر کردم گفتم جامه ای می بینم که بر زمین افتاده گفت
نیک نظر کن گفتم مردی می ماند که به سجده رفته باشد گفت او را می شناسی گفتم نه گفت مولای تست یعنی موسی بن جعفر
که از کثرت ریاضت و [illegible] چنین ضعیف شده چون نماز بامداد کند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس به سجده
می رود تا زوال الشمس و [illegible] ظهر [illegible] به سجده رود تا غروب و هم چنین تا تمام [illegible] افطار
نماید و اندک استراحت کند و تا صبح به تهجد است و [illegible] احوال از وی ندیده ام آورده اند که فضل بن ربیع گفت
مرا طلب هارون [illegible] در نهایت غضب بود گفت [illegible] موسی بن جعفر را حاضر کن و الا گردنت
بزنم چون در زندان نزد آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشت [illegible] که از بسیاری
سجود در پیشانی آنحضرت پیدا شده بود می برید و آنحضرت را نزد هارون بردم دیدم هارون چون آنجناب را دید [illegible] کرده
حیران در میان [illegible] ایستاده [illegible] گفتم بلی گفت [illegible] پس دست بگردن آنحضرت
کرد و [illegible] گفت [illegible] و آنحضرت [illegible] فرمود اگر نه آن بود
که می خواهم [illegible] فرزندان ابو طالب [illegible] و آنحضرت [illegible] روانه شد که
گستاخی در آنجا از هارون پرسیدم [illegible] گفت [illegible] مرا
[illegible] که [illegible]
[illegible] آورده اند که موسی بن جعفر زیاده از ده سال در زندان هارون بود [illegible] فضل بن ربیع
محبوس بود [illegible] آورده اند که هارون آنحضرت را از نزد فضل بن ربیع نزد فضل
ابن یحیی برمکی فرستاد و فضل بن یحیی طعام خود برای آنحضرت میفرستاد [illegible] با الوان طعامها
حضرت فرمود [illegible] اگر بیش از این چنین طعامها می خوردم [illegible] هلاک خود کرده بودم والحال

در حبس او

در حبس او [illegible] این طعام محبوس [illegible] فضل [illegible] طبیبی فرستاد چون
طبیب از آنحضرت احوال پرسید حضرت جواب نفرمود و چون مبالغه کرد دست مبارک خود بیرون کرد [illegible] طبیب [illegible] کرده
دید گفت دست آنحضرت سبز است و [illegible] آنجناب را زهر داده اند و [illegible] فضل بن یحیی و او در
قتل حضرت موسی بن جعفر [illegible] قبول نمی کرد [illegible] بغداد فرستاد که اگر موسی [illegible] فضل
[illegible] فضل [illegible] سندی [illegible] بغداد [illegible] هارون [illegible]
داد و چون فضل [illegible] هارون [illegible] موسی را به سندی
سپارد که هلاک نماید [illegible] بغداد آمد [illegible] آنحضرت [illegible]
کند [illegible] هارون [illegible] رطب زهر آلوده به موسی بن جعفر فرستاد و آنحضرت [illegible] ابن بابویه آورده که
سندی بن شاهک برای شبهه [illegible] هشتاد [illegible] مشایخ و علمای بغداد را جمع آورده و آنحضرت را به ایشان
که نظر کنند [illegible] آنحضرت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
هر کس [illegible] و ولادت با سعادت آنحضرت روایتی
[illegible] شهادت [illegible] سنه [illegible] و مائه [illegible] رجب [illegible]
رفتن آنحضرت [illegible]
در احوال [illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
شهادت امام محمد تقی و اختلاف در آن
روایت کرده اند که چون مامون حضرت امام رضا را شهید [illegible]
کارها [illegible] ام الفضل را با امام محمد تقی [illegible] آنحضرت
والده امام علی نقی [illegible] ام الفضل [illegible] مامون [illegible] علی بن موسی الرضا
[illegible] معتصم بعد از مامون خلیفه شد امام محمد تقی را [illegible]
کرد [illegible] ام الفضل [illegible]
[illegible] در طعام آنحضرت داخل کند [illegible] زهر آلوده کرده [illegible] آنحضرت فرستاد چون
آنحضرت [illegible] زهر [illegible] ملعونه [illegible]

بلای مبتلا شوی که مرهم نتوانی نهاد و بنیاد او خراب سواکردی در آن زودی یاسوری در فرج و حرج ظاهر شد که هر
قدر بمعالجه کوشید مفید نشد و این خبر معتصم موجب داده بود مرض تر شد و حرکت صعب شد از برکه‌ای افتاده و بید بن عذاب
معذب شد تا در گذشت و این شهر آشوب آورده که ام الفضل در برابر مجامع منوسنا الذهب آلودی با آنحضرت داد
که اثر زهر بر بدن شریف آنحضرت ظاهر شد حضرت و برادر آنحضرت که در ضعف در فرج و حرج ظاهر گردید و از هیچ معالجه
سودمند نشد عیاشی در تفسیر خود آورده که روزی ابن ابی داود در مجلس معتصم تهنیت زر نیزه حکمی کرد و اعیان و بزرگان
در آن مجلس حاضر بودند امام محمد تقی ع حکم او را رد کرد و قول او را حجت کرد و در همه تصدیق انجناب کردند ابن ابی داود خجالت
کشید در خلوت به معتصم گفت من خیرخواه تو ام امروز در مجلس محمد بن علی حاضر کردی او حکم مرا رد کرد و حقیقة تو را
خجالت داده که مردم اعتقاد دارند و چون نام تو انجالت داد این مستمسکی می‌شود برای شیعیان او و تو را تشنیع می‌کنند
معتصم کینه و حسد آنحضرت را در دل گرفت روز دیگر طبیبی و مهمانی عظیم ترتیب داد و بعض از اطبا و آنحضرت را اینجا
حاضر کرد و زهر در طعام انجناب بود و تکلیف خوردن کرد حضرت عذر آورد معتصم چندان مبالغه کرد که آنحضرت
چند لقمه تناول نمود و برخاسته بمنزل روانه شد اثر زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر گردید و در تمام آن روز و شب
رنجور بود تا آنکه روح مقدسش بجنان عدن خرامید ولادت آنحضرت در مدینه طیبه نوزدهم ماه رمضان
سنه خمس و تسعین و مائه در روز جمعه آخر ذیقعده سنه عشرین و مائتین رحلت فرمود امامتش هجده سال
در مقابر قریش مدفون شد العیون الحفیر و غیر المفقود محمود ابن ابیل آورده اند که سنی به شیعی گفت ایامی چند است که اولاغ در وقتی
که زیاد می‌کنند چه می‌گویند گفت نمی‌گفت صلوات بر شیخین میفرستند شیعه گفت پس از این جهت است که صوتها
مکروه است ان انکر الاصوات لصوت الحمیر شهادت جناب علی النقی ع اسم شریف انجناب علی است مشهور ترین
القاب انجناب نقی و هادی و عسکری نیز گویند چون عباسیان سر من رای را باب لشکرها کردند و آنحضرت نیز در
انجا ساکن بود عسکری می‌گفتند شمه از معجزات آنحضرت انشاء الله در احوال متوکل آید در سال شهادت آنحضرت
بلا اتفاق دویست و پنجاه و چهار بود در روز شهادت آنحضرت خلاف است محمد بن ابراهیم سیم رجب
دیگری بیست و هفتم آورده و دیگری بیست و ششم و عمر آنحضرت بروایتی چهل و یک سال و چند ماه و سیزده بود
و قریب بیست سال در مدینه طیبه بود باقی در سامره بسلامی متوکل گذرانید اما ابن بابویه و دیگران متوکل را
قاتل آنحضرت میدانند و بعضی از اعداء آنحضرت معتمد را مرتکب عامل او از دیدن معتوکل فوت شده و از آن حضرت
شکایتها کردن آن ملعون بازسبب کینه آنحضرت را در دل گرفت و آن سرور را بسامره آورد و در رجال الصما الیالجناب
داد و چنانکه در احوال متوکل آید سبب سلاطین آمده که چون متوکل فتح بن خاقان وزیر خود بود در نقصان قدر
آنحضرت بسیار می‌کوشید و استخفاف بسیار می‌کرد چنانکه روزی سوار شد و گفت تمام امرا و اعیان پیاده همراه باشند
و آنحضرت نیز همراه بود و عرق بسیار کشید حاجب متوکل گوید نزد آنحضرت رفتم و عرض کردم چرا شما در تعب افتاده
فرمود حرمت متوکل استخفاف نرسانیدند و فرمود از ناقه صالح کمتر نیستم و این سخن خبر داد از هلاک متوکل بود بعد از

معلوم شده و صبح حضرت لوط چنانکه فرموده تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب چنانچه سه روز بعد متوکل بقتل رسید و نیز در
الطائف و دولت متوکل عمر یافته وقوع فاجعه از آنحضرت امتنا و اقتضا او را سبب حضرت ابیسیع بقرائت سال و سبع سنوات تا
آنحضرت بخوانند و چهار ده سال بعد از آن هلاک آن ملعون روزی بخون قطب داود بن العباس آورده که ابن او در کفت در زمان
متوکل در سامرا خوش کرد آنحضرت بر سر خانه سعید حاجب فرستاد فتنه البیحواهی حملا خود ابن کفتم عقالم
ادرسیت کفت بعد کرد ابی کسی او را امام میدانند کفتم خواهم کفت سر امر کرد نیز از کوهها فرود و اصل اعراب کبتی بیش بخسته
داود تا شمهیه آنحضرت رسید و دید آن سرور در بعد از نجم و رفتند و قبری پیش خود کنده مرتب از افتاد و حضرت فرمود که بعد
ملکا ان النجم ... متوکل و حاجب هر دو روز تنها می‌شود و تحقیق گمان که انجیه دلیل ثابت می‌کرد ... اگر متوکل در امثال
آنحضرت می‌داشت چنانکه گذشت فضل بن احمد کاتب روایت کرده که روزی با معتز بالله بمجلس متوکل رفتیم با فتح بن خاقان
سخن می‌گفت و ساعت بساعت در غضب می‌شد فتح می‌گفت انکار از این سخنان در شان او می‌کوید او از ایشان روایت دیگر کفت
باید مهار به فیراز غلامان ... حاضر شوند ... و امر کرد چون علی نقی حاضر شود ... او را بقتل رسانند و
کفت بخدا ... نکتم جوابها احوالهم سوخت ناگاه آنحضرت ... می‌کفت می‌کرد و بیش رو
آمد ... آنحضرت ... چون متوکل بر آنحضرت نظر کرد فی الحال از کرسی بزیر آمد و آنحضرت را استقبال
نمود و در بر گرفت و تملق بسیار کرد و او را سر و در بایجوی تعلم و وانه کرد پس از آن متوکل رو بمعتز نمود پیش پهار فر کرده
کفت حالت ... تعظیم کرده ... کفتند از ... آنحضرت ... شنیدم و زیاده از یک خمسیه هندو دیدیم که بر دور آنحضرت
مدور است و شمشیرها ... متوکل بفتح بن خاقان کفت این امام ... وخدا ... فتح ... را کبه
ابی بخیر از آنحضرت ... الدر انحضرت بالنهیه ابنا ... بیهای متوکل صبر ... کرد چنانکه روزی ... امر کرد
بر دو شش ... بیسیاه ... شدند ... فتح بن خاقان از آنحضرت التماس ... کرد حضرت فرمود
متوکل ... بخدا ... اللهی ... فتح بن خاقان ... آنحضرت را یا ...
او ... حاصل شد الذکر الجمیل احد العمر الثانی حکایت کرده اند که شخص شیعی ... و عارف ... اهل
سنت ... روز ... خود ... گفت ... جمعه ... خلفای ثلاثه ... لعن کرد ... رضا
ضد بیقرا او نکرد بالفات ... جمعه ... حاضر شد ... گفت ای ...
... ابو بکر و عمر و عثمان را
... لعن ... و ... گفتند ...
... و ... سنی ... خلفاء
ثلاثه را لعن کرده اند ... شهادت جناب امام حسن عسکری شهادت آنحضرت باتفاق
محدثین ... هشتم ربیع الاول سنه ۲۶۰ هجری بود و زهر که معتمد عباسی با آنحضرت داد ... ابن بابویه آورده که زنی
روزی در مجلس ... عبدالله ... جانب ... بنی عباس ... بود ... تعالی

۱۷۵ با اهل بیت داشت در این مجلس از احوال سادات علویه ذکر شد وی در خصال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام داد مبالغه داد و
در زهد و وقار و حیا و عفاف آن جناب گفتگو می کرد و گفت روزی بر پدرم خبر دادند که ابن الرضا اذن دارد و داخل
گفت بیاید چون آن سرور داخل شد جوانی بود خوش قامت و نیکو روی در اوایل جوانی بود در غایت جلالت و
مناعت عظیم یافتم پدرم بعد از دیدن آنحضرت استقبال کرد و معانقه کرد با وجود حشمت خلافت جائی که بجا آمده
و در صدر مجلس در جای خود نشانید و با ادب تمام با آنجناب سخن می گفت و خطاب کنیه و پایی ولی با آنحضرت هنگام
گویت آثنا خبر آمدن معتمد خلیفه بر بوت پدر و دادند با آنکه پیوسته باستقبال او صرف اصلا التفات نشد تا آنکه
با هزار تعظیم و عذر خواهی آنحضرت را روانه کرد و بعد باستقبال المعتمد رفت القرض چون شب شد در خلوت از پدر پرسیدم
از احوال آنجناب که این مرد کیست که اینقدر جلالت قدر دارد گفت وی امام رافضیانست بعد از مدتی گفت اگر خلافت
از عباسیان بیرون رود از بنی هاشم بغیر از این شخص کسی مستحق آن نیست ع هم سیادت در نسبتم پادشاهی در حسب
گو سلیمان نام انگشتر کند انگشتری ع اسب اقترا اگر مجلس جام کند . از زبان هر دو پدر دادم شنکه حسن داری
اگر پدر او را می دیدی جلالت و نبالت و کمال علم و حلم و شرف او در او می یافتی معلوم می شد که مرد کریم است
خشم از این اقوال پدر زیاده می شد القرض چون از کسی غیر از پدر جلالت و شرف او شنیدم قدر و منزلت وی بر من
عظیم شد روزی که کسی از احوال برادر وی جعفر از پدر سؤال کرد پدرم گفت جعفر کیست که کسی از حال وی سؤال کند
یا نام او را با نام حسن مقرون گرداند و بعد بسیار و قباحت چند از او شمرد باز مذکور احوال آنجناب آمد و گفت بخدا
قسم که آن نکته ختم کرده هنگام وفات حسن بن علی صعالقی بر خلیفه و دیگران عارض شد که پدر وفات کرد چنین
مصیبتی که الی نشنیدم و گفت روزی برای پدر خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شد پدر بسرعت تمام نزد
خلیفه رفت و گفت حسن مریض شد خلیفه پنج نفر از امناء خود بر خادم خاص خود فرستاد که موکل خانه و ملازم
خدمت آنحضرت باشند و طبیبی که هر روز دو مرتبه باحوال آنحضرت بپردازند بعد از دو روز معلوم پدر شد
که ضعف آنحضرت شده کرده و وی ایشان امر کرد که از نزد آنحضرت دور نشوند و خلیفه قاضی القضاة را امر کرد
تا ده نفر از علمای مشهور را حاضر کردانند که پیوسته نزد آنحضرت باشند و ایشان این عمل برای آن می کردند
که آن زهر که بآن حضرت داده اند معلوم نشود و مشتبه گردد که آنحضرت بمرگ خود رحلت نموده تا آنکه بعد
از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول از جور و ظلم مخالفان بسرای جاودانی رحلت نمود سبحانه جلت آله
آنحضرت بنیاد حسینی هجرتها انجناب کرده امام در آن اوقات صاحب الزنج در بصره خروج کرده بود و معتمد مشغول باب
شد و از انجناب غافل گشت و مصنف باحوال صاحب الزنج ابد **استغفار و عاقبة الذنوب** آورده اند که شخصی چند سال در
غربت می گردید گفت چون بخانه خود رفتی گفت مجمع انکه جنابت دارم هر که روزه روزه ندارد در صحرا او کافی از وی
با آن جمع شرم می شد که بساط احکام یکی و دیگری و صیام خود را بکویند امام از نجیب و وصیت رار ابد و دست
خود محکم بستم و مشغول کار شدم از آن طاقة نیاوردم که بخشیدم او خالص کشیدند بر جا دلم کشوده بود حسن هوش کرده

وفی

۱۷۶ **احوالی ابی** وفتی بجای آمدیم که بیرون خالت در میان باز ادم در وی کم در ملاقه ده ما اندر بر صورت حکومت از نوبت ایشان رفت
جابر صاحب الامر صلوات الله علیه ابن بابویه از ابو الادیان روایت کرده که گفت من خدمت امام حسن عسکری علیه السلام خادم بودم و نامه های
آنحضرت را باطراف می بردم روزی در حال بیماری فرمود این نامه ها را بمداین ببر و بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی
شد و فریاد شیون خواهی شنید چون بخانه من درآئی مرا غسل دهند عرض کردم بعد از تو امام کیست فرمود هر کس جواب نامه های مرا از تو طلب کند امام بعد از من است و دیگر علامت آنکه هر که
بگوید در همیان چیست وی امام است چنانکه آنحضرت فرموده بود بعد از پانزده روز جواب نامه ها آوردم از مداین چون در آمدم
بود و در خانه آنحضرت صدای شیون شنیدم و جعفر کذاب بر در خانه نشسته بود و مردم او را تعزیت می دادند و تهنیت
امامت می گفتند با خود گفتم این فاسق کی امام باشد معرفت او اینچنین بود که شراب می خورد و قمار می باخت و القرض امام را تعزیت دادم و تهنیت
هیچ سؤالی از من نکرد در پیش رفتم در آنحال بیرون آمد و گفت ای آقا برادرت حاضر شو پس جعفر و اصحابش بنماز رفتند و چون خواست تکبیر بگوید
کودکی طفلی گندم گون مجعد موی گشاده دندان مانند ماه در آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم پس رو که من سزاوارتر
بنماز بر پدر خودم جعفر خجالت کشید و رنگش زرد شد و آن طفل بنماز مشغول گردید و آنجناب را در پهلوی امام علی نقی دفن نمودند
و شیعه مرتضی فرمود ای بصری بیار جواب نامه ها را که با تست من نامه ها را تسلیم کردم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد در این حال
جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند که امام کیست مردم اشاره بجعفر کردند ایشان نزد وی رفتند و گفتند با ما بگو
و مال چند همراه داریم چند بگو از ما و ما لهما را کجا بدهیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب می خواهند
در این حال خادمی از نزد صاحب الامر بیرون آمد و گفت با شما نامه فلان و فلان شخص و فلان کیسه است و همیان است که در آن هزار
اشرفی است و در آن ده اشرفی و گفت ایشان جماعت نامه ها و اموال را بایشان تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده این نامه ها
و اموال را **الفقرة الثانية ...** گویند در وقتی که فوت شد بر نعش گفتند نور عجیب چنین بر او بود تا که آن حضرت
گفت چهار ماه و ده روز **شهادة ... صاحب الامر ...** در ماه رجب بسیار بر وجه عموم وارد شده که آنحضرت از زهر شهید
کردند و ابن بابویه و جمعی از علما آنکه آنحضرت را عبد الملک بن مروان زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک گفته اند
ابن شهر آشوب از زهری روایت کرده که عبد الملک مروان کسانی فرستاد که آنحضرت را بغل و زنجیر بسته بشام بردند و جماعتی
بسیار بر آن حضرت موکل کردند من روزی بخدمت آنحضرت رسیدم پاهای مبارکش از زنجیر جراحت شده دیدم گریه کردم و گفتم کاش من بجای تو بودم آنحضرت فرمود
آنحال بسیار متأثر شدم و گفتم کاش من بجای تو بودم و در شام می بودی حضرت فرمود ای زهری گمان می کنی اینها بر من گران است
می کشند اگر خواهم می توانم از خود دفع کنم پس دستها و پاهای خود را از آن زنجیر بیرون آورد و فرمود من دو منزل با ایشان بیشتر
نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته در مدینه تجسس می کنند زهری گوید من بعد از چندی
بنزد عبد الملک رفتم و احوال آنحضرت را سؤال کرد احوال را که دیده بودم نقل کردم گفت همان روز که ایشان آنحضرت
و بر ایشان فتنه بود نزد من آمد و گفت مرا با تو کاری نیست تو را با من چه کار است و آن جناب حق بر من سوار شد که تو را خواستم
با او نسبت بدی اندیشم گفتم اگر خواهی نزد ما باش و اگر خواهی خود دانی و آنحضرت بیرون رفت دیگر او را ندیدم
علی بن ابراهیم بسند حسن از امام رضا روایت کرده که علی بن الحسین در شب وفات مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمودند

الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین [illegible] بروایتی شیخ مفید روز یکشنبه نهم
ماه شعبان سنه ثمان وثلثین بود و روز دوشنبه [illegible] نهم محرم سنه خمس و تسعین بروایتی سنه اربع و تسعین [illegible]
[illegible] او رحمه الله که شخصی کریه منظر زشت صورتی در زیر [illegible] شد طبیب گفت بایستی قی بخود
وی گفت قی کردن بر زبر بسیار مشکل است مردی از حضار طریق مزاح گفت ابنه بدست بگیر و بصورت [illegible] نگاه کن
که همین ساعت قی می کنی **از معجزات امیر المؤمنین** او رحمه الله که چون امیر المؤمنین [illegible] کربلا [illegible] از کوفه
بجنگ قاسطین سفیان و معاویه لعین [illegible] کربلا [illegible] حضرت [illegible] قرائت [illegible] شریف [illegible] نخلی چند
دید و ابن عباس با آنحضرت همراه بود فرمود یا ابن عباس [illegible] فرمود یا عبد الله
اگر [illegible] آنحضرت چندان گریست که محاسن شریفش [illegible] تر شد
[illegible] و فرمود [illegible] آل ابی سفیان [illegible] جناب سید الشهدا [illegible] فرمود یا ابا عبد الله صبر کن
و تحمل [illegible] آل ابی سفیان [illegible] چنانکه پیغمبر [illegible]
کشید [illegible] آنحضرت [illegible] کربلا [illegible] کرده باشد [illegible]
مراجعت کرد و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و بعد از ساعتی بخواب رفت [illegible] خواب [illegible]
از چیزی [illegible] و ابن عباس فرمود یا ابن عباس عجب خوابی دیده ام [illegible] شمشیرها
حمایل کرده [illegible] از آسمان فرود [illegible] این زمین [illegible] خرما
[illegible] حسین [illegible]
افتاده [illegible] کشته [illegible]
[illegible] یا ابا الحسن [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] قبضه قدرت اوست [illegible] خواب چنانکه مخبر صادق
محمد مصطفی [illegible] فرمود [illegible] خوابی [illegible] ابن [illegible]
و این زمین کربلا است [illegible] حسین [illegible] فاطمه دختر مصطفی [illegible]
طغیان [illegible] اهل آسمان و زمین کرب و بلا گویند [illegible]
[illegible] یا ابن عباس [illegible]
تفحص کردم [illegible] خوابگاه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از زنان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بعد از آن آنحضرت [illegible] گفت [illegible]
فرموده [illegible] یا ابن عباس [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت فرمود
[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible]

[illegible] باره [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] و ان دختر زاده رسول خدا است
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] فرمود ای عبد الله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
نکته در آیه ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible]
[illegible]
[illegible] **آفرینش دنیا** [illegible]
[illegible] زمین و آسمان [illegible] هفت آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
هفت طبقه زمین [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] طبقه آسمان [illegible] طبقه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] طبقات آسمان [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] فرشته
[illegible]
هر روز [illegible]
برابر هفت زمین و آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible]

۱۲۹

[illegible] **[illegible]** در سال هفتاد و یکم هجری که عبدالملک

مروان از شام به دفع مصعب بن زبیر به عراق [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالملک [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

۱۳۰

قتل او [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مختار [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible] مختار [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم بن مالک [illegible]

[illegible]

عبدالله [illegible] مصعب بن زبیر [illegible] مختار [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible] عبدالملک [illegible]

عبدالله گفت پسر عم با ز کر چه تا ابن زبیر را از عراق دفع کنم و برای تو خطبه در عراق بخوانم عبدالملک گفت تو برو که مرا از عقب لشکر [illegible]

[illegible]

احوال عبدالله بن زبیر

[illegible]

[illegible]

١٣٣

قد قال كل شىء يرجع الى اصله اورده اند که معاویه شبی بر جای ... بر ذکر ... طبیب ... جماعت کنند معاویه
باکی هند ... [illegible]
اللعن على يزيد في الشرع يجوز والالتعن بجوهر حسان ويجوز فقد يحتج لقوله ... واللعن ضاعف وهنا معهود

پند در تکبر ناکردن احنف بن قیس بصفت علم و عقل و فضل و حکمت موصوف بود و در محاربه ... امیر المؤمنین
غزا و جهاد کرده و ... [illegible] ... کرده و کان ... حضرت
امیر المؤمنین ... احنف ... [illegible] ... هزار کس ... کنم ... دفع کنم
حضرت ... و ... شرح ... با معاویه ... حلم ... [illegible]
از ... [illegible] ... احنف ... آمد و ... بخاطر
و ... احنف گفت ... [illegible] ... نکبر ... و ... حلم
و ... حلم ... [illegible] ... حلم ... بسیار ... و
در ... [illegible] ... احنف ... که
... [illegible] ... **سؤال** ... [illegible] ... تحتها
الانهار ... [illegible]
بهشت ... [illegible] ... بهشت ...
باشد ... بهشت ... [illegible]
... [illegible] ... ظلم ... [illegible]
... **فصاحت حجاج ثقفی** در سال هفتاد و ... عبد الملك بن مروان حجاج را با دوازده هزار سوار
از شام ... عراق ... خراسان ... سیستان ... حجاج بکوفه رسید
از ... مسجد رفت و بر منبر نشست ... مسجد حاضر شوند ... [illegible]
... مسجد ... [illegible] ...
سخن ... [illegible] ...
... حجاج ... [illegible] ... تا مخفی شود
... [illegible] ... مسجد ... حجاج ... گفت انا ابن جلا وطلاع الثنايا
متى اضع العمامة تعرفوني ... پس خطبه ... بلاغت و فصاحت ... **فرد**
تمام ... [illegible] ... عیب ... [illegible] ... خطبه ...
... [illegible] ... حجاج ... [illegible]
در ... [illegible]

العزیز در باب ... حجاج ... [illegible] ... منکران ... گفت ...
فروش ... حجاج امر کرد ... خطیب ... علیکم ... کوفیان
... حجاج ... خطیب ... [illegible] ... امیر المؤمنین
عبد الملك ... [illegible] ... کوفیان ...
... خطیب ... [illegible] ... خطیب ... علیکم از اهل العراق ... مسجد ...
... امیر المؤمنین ... [illegible] ... حجاج ... کوفیان ... [illegible]
الكذاب في المجلس آ... مرد ... [illegible] ... گفت ...
... **شجاعت شبیب خارجی** در سال هفتاد و ... خروج شبیب ... صالح بن ...
... حجاج ... [illegible] ... صالح ...
... [illegible] ...
... حجاج ... [illegible] ... شبیب ... صالح ...
... [illegible] ... صالح ... شبیب
... [illegible] ... حجاج ...
... صالح ... شبیب ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب با
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... حجاج ... [illegible]
... شبیب ... [illegible] ... شبیب ...
... حجاج ... شبیب ... [illegible]
... [illegible] ... شبیب ...
... حجاج ... سعید ... [illegible]
... شبیب ... حجاج ... [illegible]
شبیب ... شام ... حجاج ... [illegible]
... [illegible] ... حجاج ...
... [illegible] ... حجاج ... [illegible]

لشکر بکوفه رفت و شبیب از شب چنان قتال کرد که دوست و دشمن بر وی آفرین کردند و از کوفه بیرون شد حجاج باز
طایفه را بر پی او فرستاد و چهار فرسنگی کوفه فرستاد شبیب تا نماز دیگر با ایشان جنگ کرد و شکست داد القصه حجاج چند سردار
دیگر با لشکر پی در پی فرستاد و چنانکه در روضة الصفا آورده شبیب سرداران آن لشکریان بقتل آورد پس حجاج عبدالرحمن بن
محمد اشعث را با سی هزار کس بدفع شبیب فرستاد در روز ترویه با شبیب جنگ کرد و قطن سردار او بقتل آمد حجاج عاجز شد
نامه بعبدالملک نوشت و مدد خواست از شام و چون مدد رسید در سال هفتاد و هفتم هجری عبدالملک سفیان بن ابرد کلبی را
با چهار هزار کس و عبدالله بن عبدالرحمن را با ده هزار کس بمدد فرستاد اما حجاج پیش از رسیدن ایشان اعیان کوفه را جمع آورد و مشورت بسیار
نمود یکی گفت ای حجاج اعیان و اشراف را بجنگ بفرست که اگر چه غلبه ایشان غالب است غارت ... و
بجنگ خوارج رفته بود و در شوق قتال ... این سردار بخشم ... و بجنگ شبیب رفت و مجموع سپاه شبیب ...
کس بود القصه در میانه شام ... بهر جانب ... و تیغ و خنجر ... و کوه ... بکدیگر ... شدند
شبیب فریاد می زد که الحکم لله ... بمجادله ... و ... تا آنکه تمام شکست داد
و بقیة السیف ... حجاج بکوفه آمد ... شبیب ... چون بلجم
گمان برد که حجاج ... چهار هزار کس فرستاد شبیب ... و ... رسانید ... پرداخت و
متوجه کوفه شد ... حجاج ابو الورد غلام خود را ... حجاج ... شبیب ... گفت حجاج ... آمد
شبیب چنان حمله ... ابو الورد ... و ... گفت ... حجاج ... الشم ...
بلند شد حجاج ... شام ... شبیب ... سواره ... حجاج ... شبیب ... سپاه شبیب ... بود ...
کرده شد ... شبیب بعد از ... شبیب ... غزاله ...
شبیب بقتل آورد ... و ... شبیب ... غزاله زوجه شبیب در شجاعت ... مشهور بوده
چنانکه ... غزاله ... کرده بود که ... در ...
دو رکعت نماز ... سوره البقره ... غزاله ... آمد ... حجاج ...
در ... و ... مسجد ... آمد ... خواست ... غزاله ...
با ... بصره ... حجاج ... حبیب بن عبدالله ...
جمله ... شبیب ... شبیب ...
از ... بقتل ... تلاش
او ... شبیب ... کثرت ... جنگ ... شبیب ...
حریف ...
دیگر ... حجاج سفیان بن ابرد ... شبیب ...
کرد شبیب ... سفیان ... شبیب ... شبیب از آب گذشت

کرد

بود و شبیب در میانه جنگ بود ... شام شبیب ... اسب ... بالای ...
انداخت ... شبیب ...
گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم القرمز ... غرق ...
و ... است ... شبیب ...
چون ... روضة الصفا
... شبیب ...
...
...
... خروج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ...
... قال
والفرار ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... شجاعت ...
... ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ...
... حجاج و عبدالرحمن ... حجاج ... عبدالرحمن بن محمد ...
... عبدالرحمن ... حجاج ... عبدالرحمن
... عبدالرحمن ...
... عبدالرحمن ... حجاج ... عبدالرحمن ...
... حجاج ... حجاج ...

۱۳۵

و روانه سجستان شد و بعضی کابل را گرفت و اسمعیل بن عبد الرحمن بحجاج گفت مصلحت نیست برادرزاده امیر را داد کشتن و بولایات قهستان
حجاج سخن او نشنید و عبد الرحمن بسجستان رفت و از آنجا بجنگ رتبیل حاکم کابل رفت آخر الامر با رتبیل مصالحه کرد و چون حجاج
شنید عتاب‌نامه‌ای بعبد الرحمن نوشت که من ترا بجنگ رتبیل فرستادم نه بصلح و بعد از چند روز دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید قصبات
کابل را بزیر گیرد تا در وقت جهاد [illegible] لشکر متحمل نشود و بجنگ کفار [illegible] دیگر فرستاد که باید عبد الرحمن
لشکر را [illegible] و الا برادرش اسحق امیر باشد عبد الرحمن در این احکام متعجب بامرا در این مشورت کرد همگی عزم مخالفت حجاج
نمودند و گفتند خلیفه علی الاطلاق است و تمام سرداران لشکر بعبد الرحمن بیعت کردند و در روضة الصفا آورده که چون عبد الرحمن
اظهار خلاف حجاج کرد مهلب بن ابی صفره که در آن زمان حاکم خراسان بود نامه نوشت و او را بمعاونت خود خواند مهلب
آن مکتوب را سربسته نزد حجاج فرستاد و پیغام داد که لشکر عبد الرحمن روی بعراق نهادند و ایشان چون سیلی‌اند که از فراز
متوجه نشیب گردد و سیل چون بحرکت آید [illegible] باز داشت تا آنکه بقعر خود رسد و بنا بر این سخن [illegible] دست بر ایشان
نتوان یافت مصلحت آنکه امیر بهیچ وجه متعرض ایشان نشود تا [illegible] باوطان خود رسند و هر یک بخانه خود در آیند
و متفرق شوند بعد از آن [illegible] ایشان [illegible] عبد الرحمن با
حجاج [illegible] لشکر بعراق نهاد حجاج از عبد الملک مروان مدد خواست لشکری بسیار از شام بمدد وی رسید حجاج با
لشکری زیاده از صد هزار روانه شد عبد الرحمن [illegible] و [illegible] بجنگ او [illegible]
شکست [illegible] لشکر حجاج [illegible] حجاج [illegible] ابن ابی صفره [illegible]
او [illegible] حجاج بصره آمد [illegible] عبد الرحمن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الرحمن و حجاج جنگی عظیم شد
و حجاج شکست خورد و در روضة الصفا آورده که در این جنگ حجاج [illegible] که اگر حجاج [illegible]
مخالفان [illegible] عبد الرحمن [illegible] و حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن و حجاج [illegible] عبد الرحمن [illegible] و سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد
و [illegible] حجاج [illegible] بصره بجنگ عبد الرحمن روانه شد
و هر روز [illegible] جنگ بود [illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]
کردند مصلحت آنکه حجاج معزول شود و [illegible] عبد الملک برادر خود محمد بن مروان [illegible] و پسر خود عبد الله بعراق
فرستاد [illegible] حجاج [illegible] محمد بن مروان حاکم باشد
و عبد الرحمن [illegible] عراق [illegible] حجاج [illegible] محمد بن مروان [illegible]
و اما حجاج [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد العزیز بعد از
[illegible] بعراق محمد و عبد الله [illegible] عاقبة الامر
عراقیان [illegible] عبد الملک حجاج [illegible] محمد و عبد الله بحجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] بود و روایت طبری

[illegible]

۱۳۶

[illegible] و بعد از طلوع آفتاب [illegible] باران [illegible] بر حجاج [illegible]
[illegible] و حجاج [illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج
مظفر شد و [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] و عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] و حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] رتبیل آمد [illegible] کابل
[illegible] حجاج [illegible] عبد الرحمن [illegible] رتبیل [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج فرستاد و عبد
الرحمن [illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]

سال و شهور ثمانین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

احوال محمد بن حنفیه در سال هشتاد و یکم هجری ابو القاسم محمد بن علی
شهیر بمحمد حنفیه فوت شد [illegible] علم و عمل موصوف و بکمال فضل و شجاعت معروف بود [illegible]
[illegible] ابو
القاسم [illegible] محمد حنفیه [illegible] کنیه و لقب و اسم
[illegible] و بعضی [illegible] نقل کرده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابا القاسم یا ابا القاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] آل محمد [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] عبد الله [illegible]

ببا ابی بکر و او جمع آورده که ... اکر از بیعت اباکند او را ... محمد بمختار در کوفه نوشت که مرا اجابت شد مختار
بنای لشکر فرستاد و بکار ... محمد و چند سردار با سواران بیامد و در عقب یکدیکر فرستاد ایشان را بدین ترتیب یکروز قبل از موعد
در بیابان مکه یکی بعد از دیگری فوج فوج ظاهر شدند و نزد محمد آمدند و او را تعظیم کردند و ... مختار ابن الزبیر
عبدالله خایف شد و از اراده برکشت که کامل التواریخ آورده ... نزد امیرالمؤمنین آورد ... از
است محمد ... نوشت ... عمر بن عبدالعزیز ... که محمد حنفیه ... [illegible]
فارس است **بیان منّ و سلوی** منّ بمعنی ترنجبین سلوی مرغ آسمانی ... مرغی بود از کنجشک بزرگتر و از کبوتر خوردتر
ترنجبین ... مانند برف ... هر روز از طلوع صبح تا بر آمدن آفتاب بر هر کس از قوم ... بارید و
برشاخهای کیاهها ... نشستند و ... خوش ... فی الحال بریان
شده پیش ... ایشان خلاف کردند ... [illegible]
می شد ... **بنای شهر واسط و حجاج** ... در سال هشتاد و
سیم هجری که حجاج ... واسط ... لشکر شام بعراق ... [illegible]
کوفه ... [illegible]
[illegible] حجاج ... [illegible]
کرده ... [illegible]
از آن ... حجاج کفت الحمد لله ... جامع ... [illegible]
با تمام رسید حجاج ... حسن بصری ... حجاج ... [illegible]
کشودند حسن بصری کفت ... [illegible]
حجاج ... [illegible]
... حسن ... بمجلس ... حجاج ... [illegible]
کفت ... حجاج ... [illegible]
... حجاج ... [illegible]
... کفت حسن ... [illegible]
... حجاج ... کفت ... [illegible]
... ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ... [illegible]
... حجاج ... سعید ... [illegible]
حجاج کفت ... ابو بکر و عمر ... سعید کفت ... [illegible]
و ... حجاج کفت ... سعید کفت ... [illegible]

... حجاج ... حجاج ... کفت ... [illegible]
... حجاج کفت ... حجاج ... [illegible]
... **بلاغت ... حجاج ...** ... سبب
حجاج ... یوسف ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
الایثار فضیلة ... [illegible]
... **جلو ... ** ... [illegible]
... [illegible]
... حجاج ... [illegible]
... طعام ... [illegible]
طعام ... حجاج ... عامل ... [illegible]
عامل ... [illegible]
طعام ... عامل ... [illegible]
... حجاج ... [illegible]
... عامل ... [illegible]
... حجاج ... حجاج ... [illegible]
... حجاج ... عبدالملک
... عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ... حجاج ... عبدالرحمن ...
... عبدالرحمن ... [illegible]
... عبدالملک ... حجاج ... [illegible]
... [illegible]
... عبدالرحمن ... حجاج و عبد
الملک ... عبدالرحمن ... عبدالرحمن ... حجاج
... حجاج ... [illegible]

بدست آمدند و یکی را نزد حجاج بردند حجاج گفت یا ابن القریه هرچه از تو پرسیم باید بنکو جواب گوئی گفت چنین کنم از اطراف عالم از
هرچه سؤال میکرد وی جواب و حرفی مطابق میگفت بعضی را ستایش و بعضی را نکوهش میکرد پس احوال شهرها و
منابع آن و طرایق انقطاع از ابتدا پرسید از جمله گفت اقلیم هند چگونه است ابو گفت بحرها در و جبالها یاقوت
و شجرها عود و ورقها عطر الغرض از جوابها [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] حجاج [illegible] شد

انواع طاعه بعد ... الذین [illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی بن عمران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مجیب ... البیان [illegible]
[illegible] گفتم ان الحکم الا لله [illegible]
داد گفتم اذ ارسلنا الیهم اثنین یکی دیگر داد گفتم فعززنا بثالث یکی دیگر فرستاد گفتم فخذ اربعة من الطیر یکی دیگر فرستاد
گفتم یقولون خمسة سادسهم کلبهم یکی دیگر فرستاد گفتم خلق السموات والارض فی ستة ایام یکی دیگر داد گفتم وبنینا
فوقکم سبعا شدادا یکی دیگر فرستاد گفتم ثمانیة ایام حسوما یکی دیگر فرستاد گفتم وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون
یکی دیگر فرستاد گفتم تلک عشرة کاملة یکی دیگر فرستاد گفتم انی رایت احد عشر کوکبا یکی دیگر فرستاد گفتم ان عدة الشهور
عند الله اثنا عشر شهرا [illegible] فارسلناه
الی مائة الف او یزیدون [illegible]

ابتدای سحر [illegible] در زمان ادریس علیه السلام [illegible] میان مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلیمان بر

سلیمان [illegible] سحرها [illegible] پادشاهی [illegible] سلیمان [illegible] تکذیب ایشان کرده فرموده
واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر

[illegible] ابو جعفر [illegible] حافظ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

احوال آل مهلب و فتح ... [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] آل مهلب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الملک [illegible] یزید بن مهلب [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
عبد الملک [illegible] آل مهلب [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الملک [illegible] آل مهلب
[illegible] یزید [illegible] خراسان [illegible] عبد الملک
[illegible] خراسان [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] قتیبه بن مسلم باهلی [illegible] خراسان [illegible] یزید بن مهلب [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الملک [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible]

در بیعت چنانکه در روضة الصفا آورده حجاج از یزید و برادرانش شش بار هزار هزار درم از خراج خراسان
می طلبید و ایشان را بانواع عذاب و تعذیب می داشت و یزید بر ایشان ابتدا هفته صبر می کرد حجاج از صبوری و تحمل یزید بیشتر
بغضب می رفت و از اینکه یزید تحمل می کرد و از جای در نمی آمد از رده خاطر بود تا آنکه حجاج دست انداخت که وقتی
یزید در خراسان در قتال خارجی تیری بر ساق پایش رسیده که هنوز پیکان از جهت طبیعی در ساق بود و بیرون نیامده اگر
فی المثل آن را حرکتی دهند و عذاب بنماید حجاج گفت تا چوب چند مضبوط بر ساق او زدند یزید از شدت
درد فریاد برکشید [illegible] خواهر یزید که در قصر حجاج بود بشنید و [illegible] بر انام صیحه می زد و از غصه
برادر نالها می کرد چنانکه حجاج [illegible] طلاق داد در روضة الصفا آورده که در سنه ۹۳ یزید از حبس
حجاج گریخت اما المجرم [illegible] گفته اند [illegible] حجاج [illegible] دیده کرد در بیرون کوفه بود
[illegible] یزید و برادرانش که [illegible]
در [illegible] حجاج [illegible] یزید [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] آمد و چند [illegible] آمد خود را بسلیمان رسانید یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] یزید بن مهلب و عبد الملک
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
در [illegible] یزید [illegible] گفت سبحان الله
این [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] و اما الیه راجعون [illegible] حجاج
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] عبد الرحمن [illegible]
حجاج [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]
اما حجاج [illegible] یزید بخراسان رفت و ولید بن عبد الملک نوشت که یزید از خراج خراسان شش بار هزار هزار درم
[illegible] ولید [illegible] سلیمان [illegible]
یزید را [illegible] سلیمان [illegible] یزید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
ولید [illegible] حجاج [illegible]
آل مهلب [illegible] عبد العزیز [illegible] ولید [illegible] یزید [illegible] سلیمان [illegible]
فرستاد و [illegible] سلیمان [illegible]

حجاج نیز [illegible] سلیمان بن یزید [illegible] عراق [illegible] حجاج [illegible] عبد العزیز [illegible] حجاج عراق [illegible]
کرده بود و [illegible] یزید [illegible] حجاج [illegible] خراسان [illegible]
ابن الهیثم [illegible] سلیمان [illegible] خراسان [illegible] سلیمان [illegible] یزید [illegible]
ابن الهیثم [illegible] ذکر المهلبی [illegible] فتح [illegible] ابن الهیثم [illegible] یزید بن مهلب [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] خراسان [illegible]
سلیمان [illegible] خراسان [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ابن الهیثم [illegible] عراق [illegible] خراسان
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] یزید بن مهلب [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عراق [illegible] ابن الهیثم [illegible] یزید [illegible]
بجانب خراسان [illegible] یزید [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] الروضة [illegible] مردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اما فتح جرجان [illegible]
طبری آورده که در زمان [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] عبد العزیز [illegible]
یزید بن مهلب [illegible] جرجان [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از کوه سیستان جو بسر برفت بر کوه شد بقلعه بر آمد و تمام احوال قلعه کیان مطلع شده مراجعت کرده فتح بدو خبر داد و ده هزار در مرتبه دکانی
کرفت و سیصد نفر برداشته بر سر قلعه آمد چون تا بالای کوه صف کشیدند و حضرت ابقلعه کیان متوحش اهل قلعه هراسان شده رو
بدر قلعه کریختند از اطراف یزید سعد بشتاب روی بقلعه آمد و قلعه کیان مفتوح شد حصار را از دست دادند و فرزندان
و زنان ایشان را اسیر کرده فرمود تا بیاوردند و فرزند سنگ هزار دینار بر سر با کرد و چهار هزار نفر از جمع جانبان را ابتلادی
خون چند نفر از کاشتکان خود کرده در چاه کشته بود بشب و ارثها و بخت و اتفاق که کشتی که صرف روان شده ایمان
از آن بکردش آمد و آن قدر ذرت و کثیر و چون از آن باب بیست او که کار ان نیست نفر غنیمت صحیح با پادشاهی را بیست افتاد
باشد و حضر غنایم و فتح به سلیمان نوشت در همان ایام سلیمان بن عبد الملک درگذشت و عمر عبد العزیز خلیفه شد و از
یزید غنایم را تفصیلی که خود به سلیمان نوشته بود طلب کرد و حال آنکه یزید تمام را بخشیده و تلف کرده بود الغرض عمر
عبد العزیز او را حبس زیاده و اسلام فرمود بخشش از خراسان طلبید حبس بود تا بعد از چندی مریض شد و چون عمر عبد
العزیز فوت شد و یزید بن عبد الملک بسلطنت نشست یزید بن عبد الملک کمر قتل یزید بن مهلب بر میان بسته بود
زیرا که چون یزید بن مهلب بعد از حجاج حاکم عراق شد باز ماندکان حجاج را کرفت بعقاب کشید و یزید بن عبد الملک در حضر
شفاعت کرد و فایده نبخشید و هنایرین یزید بن عبد الملک قائل که کفت من هیچ نقد رضا نمی خواهم که از آل مهلب انتقام کشم و چون
روزکار بکام او شد لشکر بجراد بر داری مسلمه بن عبد الملک از شام بعراق فرستاد و با آن محاربه فرستاد و یزید بن مهلب و عرب
سخت مهیا کرده بود و کسی را بنظر نمی آورد و می کفت این بخج زبر دامه و صوابست و غرض مسلمه بود مرد زن زده وقت
بلند داشت الغرض یزید بن باد و ده هزار کس در یزید یکی مراتب با مسلمه مقابل شد و چون روز جنک سخت اتفاق افتاد
ظفر بر او و عکس چون تحمل بن عیاش کلبی شامی صولت و سطوت یزید در جنک بدید با اهل شام بیوی حمله کرد و کرد و غباری
عظیم برخاست چنانکه یکدیگر را نمی دیدند چون غبار فرو نشست تحمل و یزید هر دو در معرکه افتاده بودند اما تحمل
رمقی داشت بسیند و اکد زخم زده آن یزید که چون کشتند او را که کشتند ایشان محمود کرده اما مفضل بن مهلب چون
خبر کشته شدن یزید بشنید و خزاین یزید بود و جمیع کشتیهای بصره را جمع آورده و خزانه و اسباب و اهل بیت خود را با تمام زنان
و برادران در کشتی جا داده روانه اهواز کرد بیکدرشته قندابیل حمید بن عمر آمد از عقب که از قرب بیت با اصحاب یزید بود
و سفارش و زنان و عیال خود را بدو سپرده بود که اکر وقتی اینها مستاصل شوند و بوی پناه برند حمایت کند و تا قرب
نکشد چون مفضل بیامد از قلعه وسیله لشکر مسلمه بن عبد الملک نیز از عقب رسیدند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر
و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و چند سوار که با مفضل بود نیز بامداد ایشان رفت لشکر مسلمه جنک شد ایشان را دادند و
داو بتخانه نزد بلی بود و سپاه شام بدو بوده روند کرد بیرون قلعه حمید از قلعه بیرون آمد و از عقب آل مهلب را بیابان بیب
مهلب متفرق شده کشته کوهساری زده و شمشیر بر فرازی یزید باد مسرا باد مرحبا مرحبا که خود جنک فارس کرد
نقشه جا آورد الغرض مهلب چون حمید بن دانشان خبر می شوند مروان بن مهلب او را دکر که زمان سر بریده و تنک

که بدیرکلابیک

که بدین کلابیک از اقلیم مقرر است مفضل و مروان مانع شد و بجنک برد مفضل و مروان و معاویه بن یزید بن مهلب
کشته شدند و نعمان او را دم مالک اشتر و ابن اسحق اشعثی و چند سوار که با زنان و اطفال اسیر کرده بودند و بمصر
نزد مسلمه فرستادند راوی کوید که صد زن از خانواده آل مهلب در آن میان بود مسلمه بن عبد الملک کفت من سوکند
خورده ام که زنان و کودکان آل مهلب ابفروشم جراح بن حکم کفت من ایشان را بصد هزار درم خریدم مسلمه کفت فروختم
اما آن درم را نکرفت نکته در آیه ادنیال العهد و الظالمین یعنی نرسد عهد من که امامت باشد بظالمان
و ستمکاران یعنی عاصیان و فاسقان و ذریه تو الا ای ابراهیم این منصب بایشان نرسد این دلیل است بر آنکه انبیا
و ائمه علیهم السلام از جمیع کناهان کبیره و صغیره معصوم باشند و خلق تا حد اماشرینا رحجا انکه قریش همکی از اولاد اسمعیل
بودند و بسیاری قابل این منصب نبودند و حدیث است که رسول خدا فرمود ستم آنکس که ابراهیم او را از خدا می طلبید
آن دوعا کرد چون ابراهیم مضمون لاینال عهدی الظالمین شنید کفت و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و حق تعالی
دعای او را در شان ایشان و علی مستجاب کرد فانتهت الدعوة الی و الی علی و هیچ کدام بت نپرستیدند اتخذنی علیا وصیا و این کلام صریح است بر آنکه بت پرستان
عموما از منصب امامت دوراند چنانکه عمر هیچ ایشان بعد از بت پرستیده و بعد از ظهور اسلام نا نشستها مات بر حد
مسجدی که در آن روی قبله آورده اند که در ابتدای اسلام رسول خدا نماز را رو به بیت المقدس می کرد و یهودان می کفتند
محمد رو بقبله ما نماز می کند آنحضرت ملول شد و آرزو می کرد که قبله او کعبه باشد که قبله ابراهیم است یعنی ای جبرئیل
ای کاشکی قبله بکردانیدی و در یک روز بر تو مقام خود شد و بیت المقدس ساعتی بسوی آسمان می نکریست چون جبرئیل آمد و آیه قد نری تقلب
وجهک شطر المسجد الحرام الخ آورد منقولست که آنحضرت روز سه شنبه نیمه رجب سال دوم از هجرت و در نماز پیشین از
وا افتادند بود در مسجدی بنی سلمه که بمسجد قبا مشهور است دو رکعت نماز کزارده بود که این حکم نازل شد همچنین باقی نماز رو
از مسجد بکردانید و بمیزاب متوجه شد بجانب کعبه معظمه رفت و آن مسجد بمسجد القبلتین شهرت کرفت و بعد از این
این حجت عموم امت رسول خدا میسر شد باین و حیثما کنتم فولوا وجوهکم سیرت عبد الملک مروان در سال هفتاد و ششم
از هجرت عبد الملک مروان درکذشت و در حضرت الصفا مسطور است که چون مرض عبد الملک شدید شد اطبا او را
از آب منع کردند چون تشنکی بر او غالب شد کفت مرض مستقیم ایم کشن کو هم میدانم که هم آب کشن ولید کفت
ابقرنها ترا یک دعا عبد الملک بدختر خود کفت آبم ده ولید مانع شد عبد الملک کفت بکذار آبم دهد والا تو را از
ولایتعهدی عزل کنم ولید خود برخواست و آب بوی داد عبد الملک خود و دیکی از نزدیکان عبد الملک
کوید که در وقت برپای ناخوشی او را در عز فر دیده ها باز کرد چون نسیم دنیا او و زیر کفت ها های دنیا
جه جای خوش است مرد خوش بیتی است حیف که طلب روزکار فرصتی نمی دهد که تماشا کنم بعد
وسیله کرد و وزیر عبد الملک با سعید بن مسیب که از نزدیکان او بود کفت عجب اتفاقی است که اکر عمل خیری از من
صادر شود خوشحال نشوم و اکر شری رفت ادعا کنم نشانه تکدم سعید کفت این نشانه دلمرده کی است نعوذ بالله منها
و آورده اند که عبد الملک در نقش جهد و سوابق شهره آفاق بود و او را کسی است که مانع امر بمعروف شده از

که تحمل کرد است و بر این تیغ الحجاج گفته بنا بر معنی [illegible] از ننگ و عار آنکه بود [illegible] عبد الملك
بنام [illegible] اگر [illegible] و در ایام وی قتیبة بن مسلم در خراسان و ماوراء
النهر فتحها [illegible] کرد از جمله شهر بیکند بود و در آنجا بتی بود [illegible] حاصل شد [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بجای چشم این بت [illegible] قتیبة از اهل بیکند [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] عجیب [illegible]
[illegible] خزانه [illegible]
[illegible]
جمع [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] قتیبة در طخارستان [illegible] بعد از فتح [illegible]
کشید [illegible] بود [illegible] در هر سال [illegible]
و از [illegible] قتیبة در فتح طخارستان [illegible]
تاریخ طبری [illegible] در سال [illegible] طارق [illegible] موسی بن نصیر در عهد ولید بن عبد الملك بعد از فتح اندلس [illegible]
[illegible] سلیمان بعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بنای قصر و مسجد دمشق** گویند ولید بن عبد الملك
در سال [illegible] حجاج [illegible] نزهة القلوب [illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملك در عمارت [illegible] مسجد بنی امیه که در شام [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر و عبد الملك مروان و مصعب بن زبیر و عمرو بن زبیر در مسجد الحرام نشسته [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر گفت [illegible]
[illegible] مصعب گفت [illegible] عایشه دختر طلحه [illegible]
[illegible] عبد الملك گفت [illegible]
[illegible]

[illegible] عبد الملك مروان [illegible] **الحاجّ لا یرتع والمونکلا** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شهادت**
سعید بن جبیر در سال هشتاد و چهار بود [illegible] حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث [illegible] سیستان
و کابل [illegible] سعید بن جبیر [illegible] حجاج [illegible]
سعید [illegible] حجاج [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible] خالد بن عبد الله
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] تاریخ طبری [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید بن جبیر [illegible]
[illegible] سعید بن جبیر [illegible]
سعید گفت [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عبد الملك [illegible]
سعید گفت [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید بن جبیر [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible]
گفت [illegible] روضة الصفا [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] سعید بن جبیر [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] **نکته دیگر [illegible]** [illegible]
[illegible]

بسیار است و چون شیعیان لفظ صلوات را در ابتدای خبر و رسول اجاری می‌کنند و صحابه و دیگران را رحمة الله و رضی الله عنه گویند
اهل سنت منع کرده اند چنانکه مشهور است علاء در مجلس سلطان محمد خدابنده خطبه می‌خواند چون به اسم ائمه رسید
تعظیم ایشان را بلفظ صلوات الله علیهم ادا نمود سید عز الدین از اهل سنت در آن مجلس حاضر بود گفت لعنه الله بر باعث گفتن
صلوات بر ایشان از مصیبت علاء در بین خطبه این آیه الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله خواند آن سید از روی انکار و کنایه
گفت چه مصیبت بایشان رسید علاء بدون انکار خطبه را تمام کرد بعد از آن معنی گفت بالاتر مصیبت از این اعظم است که
تو خود را از اولاد ایشان می‌دانی و اعمال ایشان نمی‌کنی **احوال حجاج ثقفی** در سال نود و پنجم هجری حجاج در گذشت
مورخین صحت قمری چنین آورده اند که روزی نزد عمر عبد العزیز مذکور شد که جهان از ظلمت ظلم و بیداد تاریک نموده
انواع عدل و داد در وی بجز نمانده و نیز اکنون ولید بن عبد الملک در شام و کانت شکایات ... و ولایات مثل حجاج در عراق
و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدی تمام مشغولند عمر عبد العزیز دست بدعا بر داشت و خلاصی اهل
اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسئلت نمود گویا تیر دعای او بهدف رسید عنقریب حجاج و قره در یک ماه کشته شدند و متعاقب
ایشان ولید رفت و در تواریخ معتبر مسطور است که چون حجاج متولد شد مقعد نداشت و بر آن ثقب سوراخ کردند و پستان
نمی گرفت گویند شیطان بصورت طبیبی شد و گفت بز سیاهی را بکشید خون او را بدهید و روز دیگر گفت او را خون
بز سیاه بدهید و همچنین گفت مار سیاهی را بکشید حجاج را بخون آن ملطخ کردند و روز چهارم پستان مادر گرفت و حجاج در کودکی
آن روی صوفی بود کودکی و مرد قصابی مشغول بود و سو ... هیچ چیزی ... لذتی ترا از قتل نیست چون بر ... بنگاه
هزار کس از زن و مرد در زندان وی بوقت ... بودند و هر و بعضی از ایشان ستم او کشته شده بودند بجهت بیست هزار
قریب بود و لشکر مقتول او ... و حرب ... صد و پنجاه هزار و از قرش بیت المال ... قتل و
خونریزی در آن اعصار ... بسیار ... از ... بر عبد ... حرب ... کرد شش صد هزار کس را
کشت تا اینکه ... معتصم گرفتار شد چون او ... معتصم ... شهر ... فتح ... از دو طرف
مردم صف کشیدند و او ... اسواره ... کرده و از ... صف ... بر آن جمعیت ... افتاد ... گر
چرا ... اینها ... انده هم ... ابو مسلم مروزی در وقت ... دولت عباسیه ... کشته ... او ...
افراط ... ابو العباس سفاح ... هزار کس کشته بود ابو العباس ... وقت بود ... بود ... لعنه الله
بسفاح ملقب شد و مردم نیز ... الناس ... کتاب ... آورده که حجاج
اول کسی بود که در دست مردم ... نقش ... فلان جای ... و اول کسی که ... در مجلس ...
او بود و ... حجاج ... سوار ... اکنون ... و اول کسی که هزار
هزار ... او بود ... روضة الصفا آورده که روزی حجاج در ...
کوه ... و واسط ... شد ... حجاج ...
... حجاج ... گفت ... حجاج گفت

مرا بی ... گفت ... گفت ... حجاج ... گفت ... گفت ... گفت ... سالی ... و ...
می شود ... حجاج ... حجاج ... شام ... مجلس خالد بن ... حاضر بود
تخصص که حجاج ... خالد ... گفت ... عمر و عاص ... حجاج گفت ... بزید ... عمر و عاص ...
و ... بود ... از مشایخ ثقیف ... اکنون ... قریب ... و فسوق ... داده
کتم در کتاب ... آورده که روزی حجاج بمنبر رفت و گفت سلیمان بن داود گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی ... و معقولات که مکتوب بعبد الملک نوشت که قرآن بخواند ... اولئک الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء ... خاتم الخلفاء ... عبد الملک ... ولد ...
و در ... آورده که روزی حجاج ... گفت ... حجاج گفت
در طلب ... نظر ... بن مروان ...
کرده ... بر ... فرستاده ... اورده

در عهد حجاج قتیبه بن مسلم باهلی **طرز ایلچی کری عجیب** آورده اند که در عهد حجاج قتیبه بن مسلم باهلی در ترکستان
حاکم بود ... که ... ترکستان ... روانه شد ... ایلچی ... پادشاه چین فرستاد و پیغام
داد که ... تا ... شما ... ایلچیان ... نزد
خاقان ... خاقان ... سفید ... و دستارها انداخته
داخل شدند و ... و ... ایشان ... مجلس ... و دیگر روز
این مردم ... ایلچیان ... جامه ... پوشیده ... آمدند
داخل مجلس ... نشستند ... ایلچیان ... مانند
تمام ایلچیان ... پوشیده ... و ... کردند
عربی ... خاقان ... ایشان ... خاقان ... تمام را
در ... و ... ایشان ... امرا ... ایشان را
... ایلچیان ... قتیبه ...
خاقان گفت ... قتیبه ...
از ...
کردند ... قتیبه ... در ایام حجاج در خلافت عبد الملک و ... ولید بن عبد الملک
... بخارا و سمرقند ... ایلچیان ...
حجاج بقتیبه نوشت ... بخارا ...
بقتیبه نوشت ... بخارا ... قتیبه ...

١٢٩ بخارا را فتح کرد و در تواریخ معتبر آورده‌اند که قتیبه در ترکستان اتفاق جنگها کرد و فتحها نمود که امثال آن هرگز اتفاق
نیفتاده بود و ملک جرجان را یزید بن مهلب فتح کرد و یزید بقتیبه طعن میزد که جرجان در میان ولایت ترکست و فتح نمی‌کند

القانع بخوارزم جائع و عری شخصی را طمع بسیار بود که هر قدر که بتواند بگرفت و از آن داخل می‌کرد و مبلغ وجوه
و آنچه در تنعیت جمع کرده بود در کیسه جمع کرده و بجهت تجارت بکشتی نشست چند روز داشت و بوزینه در آن کیسه اطلاع یافت
برگرفت و در بالای ستون کشتی رفت و سر کیسه را گشود و صاحبش باو نگاه می‌کرد و بوزینه یک دینار در کشتی می‌انداخت و یکی در دریا
تا تمام شد شخصی با او گفت این چه بوزینه میکند گفت آنچه از دریا بود بدریا می‌کند

[illegible] در ضمن حکایات و شعرها در سال نود و
ششم هجری قتیبه که مدت بیست سال شحنه سلیمان بن عبد الملک در خراسان بود مقتول و هلاک شد و در اکثر تواریخ
معتبر مسطور است که در جوانی روزی در عراق جمعی از بنی غسان برابر او می‌رفتند ناگاه نظر ایشان بر شخصی افتاد که عصائی در
دست داشت و لباس [illegible] و [illegible] تمام برگرفت پرسیدند از کجائی گفت از خراسان گفتند چه خبر داری گفت شخصی
قتیبه نام کشته شد ایشان از این سخن تعجب آمد و [illegible] انکار در ایشان دید گفت هیچ میدانید که تمام [illegible]
رفت گفتند نه گفت با فرزندی این سخن گفت و گذشت بنو غسان هر چند بجهت عقب او شتافتند بوی نرسیدند چون
بدمشق رسیدند در حال با فرزند قتیبه روان کردند

نکته در آیه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن مراد از ابتداء انزال آن
و لیلة القدر بود و [illegible] ماه رمضان [illegible] و بعد از آن [illegible] محمد [illegible] شد در عرض بیست و سه سال
در وقت [illegible] احدی بیست [illegible] مبارک فرود آمدی و هر وقت جبرئیل بر نبی می‌آمد پیش از آنکه القا یا خطاب نمودی [illegible]
حضرت خود می‌خواند

طریق نکاح در تشبیه در باب نکاح جهت بیان تکلیف در شریعت [illegible] تا چهار زن در عقد یکی جایز
است بجهت امر [illegible] با بنی اسرائیل که کسی را زیاده از یک زن در نکاح جایز نبود مگر پیغمبر را و [illegible] طلاق
رجعی جایز نبود و این امر [illegible] روا است و مادام که زن مطلقه در حیوة بودی عقد زن دیگر [illegible] در شرع محمد
[illegible] فرع عالم اطلاقات است

نکته در آیه والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا [illegible]
الی [illegible] اخراج [illegible] در بیوت [illegible] بعد از فوت شوهر [illegible] عدة [illegible]
چهار ماه و ده روز شوهر راست بدانکه این حکم در اوایل اسلام بود و بعد از آن [illegible] اربعة اشهر و عشرا منسوخ شد

تمهید در سلیمان ابن عبد الملک در سنه نود و نهم هجری سلیمان بن عبد الملک فوت شد [illegible] بدمشق مدت سلطنتش دو سال
و هشت ماه بود او را در میان ملوک بنی امیه مفتاح الخیر گفتندی زیرا که چون بسریر سلطنت نشست زندانیان را آزاد کرد و
از روی شفقت با خلق سلوک میکرد و در وقت وفات عمر عبد العزیز را خلیفه خود قرار داد و روزی بتشییع جنازه
یکی از معارف شام [illegible] برفت [illegible] سلیمان [illegible] بگرفت و بوسید و گفت عجب [illegible]
و عجب بوی خوش داد [illegible] در صفوة الصفا آورده که سلیمان جامه‌های
بتکلف پوشیدی و هر کس از ملازمان او [illegible] بر او غضب کردی و در طعام خوردن بسیار کردی چنانکه بعضی از طعامهای
عرب از مخترعات اوست و [illegible] چنانکه [illegible]

١٣٠ بکار بردی و چون طعام خاصه با اهل مجلس تمام بخورد و بیش از همه خورد و گفت ما یعیش آدمی شکم است و یقین
آورده‌اند که سلیمان بعد طعام [illegible] و بسیار بود که مرغ بریان [illegible] که مشرف [illegible]
و چندان صبر نکردی که سرد شود و گویند شبها اطعمه و حلوا در بالای سر او می‌نهادند هرگاه که بیدار شدی از آن تناول
نمودی الغرض سلیمان بن عبد الملک در لباس و طعام ممتاز بود و مردم نیز تقلید او نمودی [illegible] در عهد او
تخصیص می‌کردند و [illegible] عهد عمر عبد العزیز بعبادت می‌پرداختند چنانکه در عهد سلیمان چون بیکدیگر میرسیدند
می‌گفتند فلان نوع لباس بفلان زینت مزین کردم و فلان مطبوخ بسیار لذیذ اختراع نمودم و در عهد عمر عبد العزیز
با هم می‌گفتند فلان [illegible] چند دفعه تمام کردی و چه تهجد بجا آوردی و فلان [illegible] الغرض [illegible] سلیمان
انعام در [illegible] بود [illegible] تناول نمود و در مجلس نیز بطعام خورد و تخمه کرد و در گذشت
اصمعی گوید که در عهد هارون الرشید روزی در مجلس او سخن از ایام سلیمان بن عبد الملک گذشت من گفتم [illegible]
مرغ بریان [illegible] گفت اصمعی [illegible] بنی امیه [illegible] بعد از آن گفت روزی جامه‌های [illegible]
بر ما عرض دادند [illegible] جامه‌های سلیمان [illegible] بعد از آن
هر روز [illegible] سلیمان [illegible] و آورده‌اند که روزی سلیمان بن عبد الملک از عمر عبد العزیز پرسید
چگونه در سلطنت ما گفت سرور لولا انه غرور و ملک لولا انه هلک و حیات لولا انه زوال و
نعم لولا انه عذاب یعنی [illegible] فارغ از زوال [illegible] **[illegible]**

فال [illegible] آورده‌اند که معاویه روزی [illegible] بود و الوان اطعمه حاضر کرده مردمان بسیار [illegible] جمع
شدند معاویه یکی از اهل مجلس [illegible] این شخص گفت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] **حاکم حجاب و وزیر حجاج** در سال [illegible]
ابن ابو مسلم ثقفی [illegible] حجاج [illegible] که چون [illegible] فصیح و بلیغ و عاقل بود
حجاج در مقام تربیت [illegible] عراق [illegible] ولید بن عبد الملک
و [illegible] عراق [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] سلیمان [illegible]
بود سلیمان گفت [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
سلیمان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت یا امیر المؤمنین [illegible] حجاج [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
سلیمان گفت [illegible] گفت یا امیر المؤمنین
این [illegible] فلان بن فلان [illegible]

کس امرا این بیت بیجهان بسیار بخشید و امرا حرص کرده بخواست امرا و دیوان خود را به عمر عبد العزیز و بنی امیه شد و گفت
مگر چرا این بسوی مجلس ... که امرا و دیوان خود ... تحقیق کردم این است گفت شیطان هم در ... خدا
کار ... **نکته در آیه لا تأخذه سنة و لا نوم** مروی است که رسول ... بود ... گفت یا اصحاب
خدای ... هست گفت یا رسول الله ... خطاب ... امر ... کرد ... بنشانید
... موسی ... و بعد از آن فرشته ... تا ... این آیت ...
... دو دست ... خواب ... تا ... دو دست ...
... عاقبت خواب بر او غلبه کرد ... آیت ...
... و ... از اینجاست که ... ایشان ...
... لا تأخذه سنة و لا نوم یعنی ...
... **فضایل آیة الکرسی** ... عبد الله ...
... خواب ... ظاهر ... هیبت ... و فضل ...
... خواب ... بعد از ... بهشت ... های ...
... گفت ... دوم ...
... گفت ... بهشت ... بود ...
... خواب ... عمر ... کردم ...
... آیة الکرسی ... هفتاد ... و هشتاد
... علم ... و گفت ... آیة الکرسی ...
... **العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر** ...
... بسیار ... گفت ... بود
... گفت ... را
... گفت ... کردم ... گفت ...
... **مناظرهٔ خوارج با عمر عبد العزیز**
چون عمر عبد العزیز بعد از سلیمان بن عبد الملک بامارت و سلطنت نشست تمام ... موقوف کرد و در
روز اول ... خطبه خواند ... رسم ...
... گفت ... سوار ... شد ...
است و ... سوار ... گفت ...
... که ... و ... عمر عبد العزیز

چون جمعی ... بودند ... عمر عبد العزیز ... آمد عمر
... گفت عمر عبد العزیز ...
... عمر ... گفت ... از کیست گفتند از
... نداریم ... اگر قبول ...
... بنی امیه ... ظالم ... الکون ...
عادل ... عمر گفت ... ظلم ...
... ایات قرآن ... از ...
علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و ... الا لعنة الله علی الظالمین الذین یصدون عن سبیل الله و یبغونها
عوجا عمر گفت ... فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم ایشان گفتند ...
... ابراهیم خلیل ... گفت ...
... عمر عبد العزیز ...
... ابوبکر و عمر ... گفت
... ابوبکر ... بنی حنیفه ...
... عمر خطاب ... خلیفه ...
... دو خلیفه ... گفت ...
... گفتند یا امیر المؤمنین ...
... عمر ... گفتند ...
... عمر عبد العزیز گفت ... الله
گفت ... یزید بن عبد الملک ... خلیفه ...
... ظالم ... عمر ... گفت ...
... امام عادل ... بنی امیه ... عمر عبد العزیز ...
... سال ...
... **کل انسان ... و لسانه** ...
...
...
...

منع عمر عبد العزیز ناسزای به امیرمؤمنان بعد معاویة بن ابو سفیان بعد از جنگ صفین در اعیاد و جمعات بر سر منابر زبان
به ناسزای امیرمؤمنان می‌گشودند و در جمیع بلاد [illegible] و کاشان و سبزوار [illegible] و گویند [illegible] بعضی گفتند ناسزا
حضرت می‌دادند تا آنکه گویند [illegible] بنی امیه [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] از بنی مروان [illegible] باقی
بود عمر عبد العزیز خواست [illegible] شروع [illegible]
عبد العزیز [illegible] عبد الملک [illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible] عمر گفت [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
طعام [illegible] امیرمؤمنان [illegible] ابی طالب [illegible] الحجاز [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] العلماء [illegible]
عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] عمر گفت [illegible]
حکیم گفت [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
آن حضرت [illegible] عمر عبد العزیز [illegible] عبد الله بن عتبة بن مسعود
[illegible] اللهم [illegible] اعتقاد [illegible]
گفت [illegible] جبرئیل [illegible] رسول خدا [illegible] گفت خدایا [illegible]
[illegible] علی [illegible] آنحضرت [illegible] یا علی [illegible]
که رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible] رسول خدا [illegible] شنید
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] یا علی [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] یا رسول الله دعای تو [illegible] مستجاب شود
حضرت فرمود [illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
العزیز [illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] العزیز عمر عبد العزیز [illegible] ربنا اغفر لنا و
لاخواننا الذین سبقونا بالایمان [illegible] **اعقل الناس**
اعلمهم للناس [illegible]

[illegible] الکرم [illegible] انما جمال [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصاحت ایلچی** [illegible] عبد الملک [illegible] شعبی [illegible]
[illegible] شعبی [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] شعبی [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] شعبی [illegible] قیصر [illegible] عبد الملک
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] شعبی [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] **خواهش حضرت ابراهیم** [illegible] کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
لیطمئن قلبی [illegible] ابراهیم [illegible] کلام [illegible] الجواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible] **[illegible] عبد الملک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ب وخیانت حب سلطنت عالم کند از نا قابلی و ذلت که باین اختصاص داده می شود چنانکه فرموده اند اکر عالم
و مافیها بنزد حق تعالی قدر پر پشه داشتی یک شربت آب بکفار نمی چشانید و مضمون این است که اکر مومنین متاثر
نمی شدند هر اینه سقفهای خانهای کفار را حق تعالی از طلا و نقره میداد و از جهت علی بعهد که فرموده دنیا پیشانیم و همت
[illegible] کرده بمجرد [illegible] را الفرض چون خبر فوت یزید بهشام بن عبد الملک رسید و وی در رصافه بود
کرده روز ... تا دمشق از جهت ریاست برود روز آمد و بخلافت نشست **سوال میزان بنلاک** اورده اند
که روزی حبیبی تعالی داد که نصف شب سرخ بود و نصف شب سفید عالم از او وصف کرده و بر آن پس داد چون مراجعت کرد
تا کردان سر از او سیدند گفت این زن سوال کرد که چون حیض کا بین نصف شب سرخ و نصف شب سفید است غاز
در این جا زبانی مرتب دانکشتم و با وجود دام یعنی چون حیض مادام که تا شب سفید باشد نماز درست نیست **حیله در**
تسخیر قلاع در سال یکصد و نهم از هجرت هشام بن عبد الملک برادر خود مسلمه را با لشکری بسیار
بتسخیر شهرهای روم فرستاد و در راه بقلعه که طوانه نام داشت رسید و آن قلعه در استحکام مشهور بود و
قریب یکماه آن قلعه را محاصره کرد و هیچ کاری نساخت لهذا اراده مراجعت کرد و زمستان نزدیک شد در این بین مردی
از اتراک نزد مسلمه آمد و گفت که امیر امان نامه ای دهد قلعه را از برای او میگیرم مسلمه وی را امان داد و آن ترک
گفت ایها الامیر دو حیلت کار را با جمعی از سپاه همراه من کن و ایشان از اینجا تا آن امر تجاوز نکنند مسلمه جماعتی را بدو
کار داد و عهد و این ترک ضلع چشمه ای رفت که با تلزون قلعه میرفت علم کرد تا تمام کارها از آن چشمه
ذبح کنند بنوعی که تمام چشمهای کاو آن بان در چشمه جاری شد و چون قلعه فتح شد فرمود سر آن چشمه را محکم کردند
و صورت حوضها و بر کهای قلعه کیان بوارد خوردند اهل قلعه صباح بر ضد و دیدند تمام حوضها از خون پر است
متحیر ماندند و بعضی گفتند که شاید خون بهاند و کرم در آن افتاد و قلعه کیان بسیار مضطرب شدند که ایا این از
کجا بود و خود را هلاک دیدند آن ترک نزد مسلمه آمد و گفت امیر کس بایشان دو و قلعه بو خبر دهند که الحال قلعه بدست
آید مسلمه کس بر در قلعه فرستاد که آن قلعه کیان ... ... سکم تبرد و بعضی را بکوبند و ...
مسلمه شهر را ... حوضها را ... و شهر را بتصرف در آورد و مراجعت کرد و آن قلعه را با تمام باب
الابواب از بیجان بمروان بن محمد بن عبد الملک که با او همراه بود داد و آن کان بعد از او مجبور شد و قلعه را گرفت
اما مروان مدتها چنین و چند سال کشکر را بانجا کرد و ... خاقان که حاکم آنجا بود این خبر شنید بترسید
و ایمان آمدن از مروان خواهش نمود که نزد من فرست تا او را بدین اسلام بنمایم مروان نوح بن سائب اسدی را
با عبد الرحمن خوارزمی نزد خاقان بایشان ... و چون کس و مروان را از حال آگاه کرده ... شو ... سه پیش
خود کشید مصلحت آنکه اول این ... ناتمام صلاح ... بعد از آن ... اینها هر که ... شو و اکر از دین بکرد
نوح ... الفرض خاقان مسلمان شد و ... بسیار بجهت مروان فرستاد و ایشان مراجعت کردند و مروان از آنجا
متوجه قلعه ... شد چنانکه اید **تکلیف قوم موجی** در آنجا اینکه ... ماه نماز ...

و ایشان را بر کوه ربع مال فرموده و چون جماعه ایشان بجنس می شدند ایشان دولت آن جا بر مبنی بود و بلکه آن بنات بود که امرا
قطع کنند و نماز ایشان جز در مسجد روا نبود و مصونه این بنا کشید یعنی هم ایشان را جایز نبود و حصون کنایه کردند
علاقه آن پیر و بعد ایشان بدید آمد که ... اکی بمجد دیمی ... مشغول بودند و در آن سر ... نوشته میشد که
فلان ... ... کار مشغول است حق تعالی برکت و حمت حضرت رسالت این تکلیفات را از امت مرحومه برداشت
برداشت و قبل امر رحمت ... با ایشان کاشت چنانکه فرموده و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
حکم زنا در معجزه حکم زنا در شریعت نبوی و شرایع ما تقدم مثل امر مصیبی کلی بود چنانکه یکی از احکام ...
بر کلها بود خبر زنا کرده و در توریه حکم ایشان رجم بود نزد حضرت رسالت پناه آمدند با مید آنکه آنحضرت اخف
از آن حکم کند مثل جلد و تعزیر چون ابن صوریا و جمعی دیگر از علمای یهود آمدند که شخصی از ما زنا کرده حکم بفرمائی حضرت
حکم فرمود موافق توریه ... نشد بر ما بر کر ... رجم نیست ... ... دروغ می گوئید در
توریه حکم آن رجم است و فرمود در میان شما اعلم بتوریه کیست گفتند مردی اعور است در فدک مکان دارد و ویرا
ابن صوریا گویند حضرت او را بطلبید و توریه حاضر بود چون بنای خواندن شد ابن صوریا آیه رجم رسید
تلاوت نکرد و ... عبد الله سلام بر خاست و آن آیه را بر خواند و رسول الله فرمود ... و حکم آن بود که
هر گاه ... توریه ... که ... و بر ... محصن و زن محصنه زنا کنند و بینه بر آن اقامه
شهادت کنند بالاتر رجم کنند اگر زن ... باشد و بعد ... رجم کنند و آنحضرت فرمود تا او را رجم کنند **فرد**
نکاه در ... رفت ... **مقدم مروان بن تسخیر قلعه** نوشت ... ... شد
یکصد و ... ... بنواحی از بیجان مروان بن محمد بن عبد الملک اموی بیجان ... حاکم قلعه ... و او ...
کرد ... ... روز ... مروان حیله اندیشید ... ... نوشت و ... قلعه ... نوشت که ...
تا در ... قلعه ... باز نکردم ... قلعه را تا انکه ... راست شود ... شوی که بقلعه
در آیم ... و ... ... بیاده ... قلعه ... بسیار اهل قلعه او را
تنها ... ... بیاده ... قلعه
... ... قلعه ... ... قلعه ... مروان ...
... ...
... ...
تا ... ... مروان از قلعه ... ... صاحب قلعه
قلعه ... ... قلعه ...
خواهم ... بسیار ... ... هزار غلام ... ده هزار دینار ...

طعام میخورد باب الابواب که علم کرم است بجهت قومی آورد از بن فلمه بکند مروان چون یکسال گذشته بود هلاک آمد
دانو شد و صلح کرده بیان کردید **انك من بعدك ان فرکه بالعلم** آورده اند که باعث ترقی و شهرت ابو یوسف قاضی
اول مرتبه آن شد که هرون الرشید علاوه تعلق با کنیزی داشت و زبیده زوجه خود بد میداند و زبیده قسم خورده بود که ان
کنیز را بهرون نفروشد و با او نبخشد تا انکه هرون زبیده را راضی کرد که کنیز را بفروشد یا او ببخشد و علما را جمع کرد که شاید
نوعی کنند که زبیده خلاف قسم تواند کرد ابو یوسف هم که تا ان وقت در مجلس هرون راه نداشت در میان علما داخل
افتاد و بمجلس هرون رفت چون علما از جواب ان عاجز شدند ابو یوسف گفت چاره اینست که نصف ان کنیز را بتو
بفروشد و نصف دیگر را بتو ببخشد علما همگی تصویب او نمودند بعد از ان هرون گفت میخواهم امروز با وی صحبت کنم
ابو یوسف گفت او را آزاد کن بعد نکاح کن هرون بسیار محظوظ شد و انعامی وافر باو داد و شهرت کرد
احوال ابن سیرین در سال یکصد و ده از هجرت حسن بصری و ابن سیرین فوت شدند آورده اند که عمر [illegible] ابن
سیرین آمد در وقتی که او طعام میخورد و گفت یا ابا بکر خوابی دیده ام گفت بگذار تا طعام بخوریم بعد از ان بگوی
پس گفت بخواب دیدم که ماه و پروین بهم درامده اند و از عقب من کسی فریاد میکرد که این خواب را با ابن سیرین بگوی
ابن سیرین این بشنید دست خود بکشید و گفت یا فلان دیگر بگوی و هر چند کرد ابن سیرین متغیر شد و دست بشکم نهاد
و گفت این عرض کان کرده که بعد از یکهفته میمیرم و بعد حسن بصری ضعیف فوت شد اتفاقا تا بعد از یکهفته فوت شد
و بعد از چند روز حسن بصری فوت شد آورده اند که ابن سیرین سی درم داشت اما بیست و نه درم صوفی شد فوت
شد [illegible] نام [illegible] آورده اند که ابن سیرین [illegible] داشت از جهت
طلبی که از او میخواست تا انکه [illegible] فوت شد و بعد از وی عبدالله [illegible]
که گفته اند **شعر** کم من عاقل عاقل اعیت مذاهبه ، کم من جاهل جاهل تلقاه مرزوقا ، هذا الذی جعل
الاوهام حایرة ، وصیر العالم النحریر زندیقا ، آورده اند که شخصی نزد ابن سیرین امد و گفت در خواب دیدم
خاتمی در دست دارم که فروج [illegible] گفت تو موذن خواهی بود خصوص در ماه رمضان
دیگری تقریر کرد که [illegible] آورده اند که گفت نفع بسیار [illegible] دیگری گفت در خواب دیدم خوف
بسیار از دشمن [illegible] گفت این دو نفر [illegible] گفت بلی و لکن [illegible] دو
طریق بود یکی گفت از دشمن رفته دیگری گفت آمد شخصی با ابن سیرین گفت دوش دیدم بخواب پادشاهی در
وثاقم پا نهاده ابن سیرین گفت ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها [illegible] دیگری تقریر کرد که در
خواب دیدم تخم پخته در دست دارم [illegible]
خواهی بود چون شخصی [illegible] دیگری تقریر کرد که در خواب دیدم [illegible]
زیتون [illegible] گفت ان زن که [illegible] احتیاط کن [illegible] شخصی که [illegible]

چون مطلب یافتا شد که بهر طریق خواب انفس بوده که بیان نوع اثری کنند و معلوم است که ایات قرآن دلیل وصول یا مدد
تعبیر خواب هذا التنجیم مناسب است از رعایت کردن تعبیر و ایات قرآنی وضع ذکر میشود **در ذکر خواب ایجد نوع تعبیر باید کرد**
التعبیر بالکتاب والسنة والتنجیم والاسامی و بالضد و بالتصحیف والمکان والزمان والایام والبلدان والتسهیل و
بالفصل والسائل والتجربة والاوقات والاعمار والصدق والکذب والخطاب والحروف اما تعبیر بکتاب اینکه
بایات قرآن برابر و مناسب باشد چنانکه کسی خود را در خواب بکشتی بیند که از ان نجات یابد دلیل نجات او
است که ... فانجیناه واصحاب السفینة الایة و اما تعبیر بنجوم چون حکم نجوم بر ستارگان مثل آفتاب
سلطان و بعضی باشد ماه وزیر و وقایع زهره وقتی در کار بود زحل ... مشتری ... و شادی و نعمت
عطارد منجم و دبیر ... مریخ سپهسالار ... بعد تعبیر بحساب ان بود که معبر نام ضد او بخواب ببیند
مثلا اگر ... بحساب ... بخواب بیند ... اضافه
کند ... دلیل سفر بود ... ثانی اثنین ... و اگر
... دلیل ... احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و اگر ... بیند
... و اگر ... دلیل ... بود ...
... در هفت خود ... از صواعق
دارد ... و تعبیر بضد چنانکه خواب بیند ...
... خوانند مثل یا محسن الوجه یا کریم الفعال ... دلیل سعادت باشد و اما اگر
خواب ... بیند ... و شنید که کسی گفت ... از دست رفت یا دشمن بخواب بیند
بامر و قت ... بیند ... بینند
... دلیل ... و اما تعبیر ... مثل
... و تعبیر بمکان مثل انکه کسی در خواب بیند ... مسجد ... دلیل
... و اگر بیند ... و اگر بیند در
... اما تعبیر بزمان و ساعات ... گویند
... خواب ... اما باید ... کرد
از سال ... بیند ... و باران بود و
اما تعبیر بحروف ان بود که معبر نگاه کند اول حروف ... سائل ... اگر ... بخواب بیند ... نخستین
حرف ... دلیل ... شادی ... و اگر ... بود ...
... اگر اول حرف از ... الف بود دلیل ... و اگر ... دلیل ... شوب دارد
با دلیل بود ... شادی ... و اگر ... دلیل ... بود ... و اگر

ت و دلیل بر زنا و بنات دین و دولت یار شود و اگر حج بود دلیل بود بر جلالت و علو و جمال یا بر جهل و عجب و اگر حج بود
دلیل کند بر جمله با حرف محقق گردد دلیل بر خیر و خوبی با حسرات و کذا الماطر و اگر لام الف بود دلیل بر آنکه [illegible]
لا تخافوا ولا تحزنوا و اگر نیز او را بود معنی لا تثریب علیکم الیوم است و اما [illegible] بلاد بدانکه ترتیب و هوای هر شهر
مختلف شود [illegible] مثل المجامع مردم چنانکه اگر کسی در زمین سردسیر برف و باران در خواب بیند نعمت و فراخی و ارزانی
بود و اگر در زمین گرمسیر بیند قحط بود و اگر در زمین گرمسیر [illegible] بیند غم بود و در سردسیر فراخی و نعمت و راحتی بخواب
و بر بعضی دلیل است بر تزویج و اما تعبیر با ایام بعضی [illegible] مبارک [illegible] چنانکه شخص خوابی بیند در روز
شنبه [illegible] بعد از آن شخص گفت [illegible] سعد است [illegible] مبارک است [illegible]
سعد است و تعبیر خواب او را نیکو کرد و اما تعبیر به سیم چون سائل از معبر سؤال کند معبر بنگرد تا در آن وقت که او سؤال می‌کند
چه چیز شنود اگر کسی گوید صدق الله یا صلوات [illegible] شنود یا قرآن خوانند [illegible] دلیل خیر و نیکویی بود
و غالب خواب او را تعبیر باید کرد و اگر دشنام یا گریستن یا آواز سگ و [illegible] بدین ماند عکس آن تعبیر کند اما تعبیر به
آن جهت که در وقت سؤال در وی بنگرد تا چه بیند اگر نیکو [illegible] و مثال آن عکس آن بود و اما
تعبیر به فعل السائل آن است که معبر نگاه کند که سائل در وقت سؤال چه حرکت کند اگر دست بر سر نهد گوید کار تو بالا گیرد
و مراد خود بیابی و اگر دست بر پیشانی نهد گوید از تو منفعت یابی و اگر گوش را بخارد گوید [illegible] و اگر
دست بر پهلو نهد گوید [illegible] و اگر دست بر دهان کرد گوید [illegible] آب تنگی بود و اگر
دست بر [illegible] نهد گوید [illegible] و اگر دست [illegible] نهد گوید معروف و مشهور گردی
و بر همین قیاس [illegible] و باقی اعضا بر [illegible] ایام ماه و روز [illegible]
بحث خصوصا [illegible] تجربه [illegible] آورده‌اند که در بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] که
[illegible]
بود و چنان [illegible] معبر باید تجربه کار باشد هم چون طبیب [illegible] تعبیر کند [illegible]
[illegible] تعبیر [illegible]
[illegible] گفت تعبیر خواب [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] تعبیر مثل آن بود که هر چه بخواب بیند [illegible] شود چنانکه حضرت ابراهیم در خواب دید
اسمعیل را قربانی کرد [illegible] و تعبیر [illegible] تعبیر خواب [illegible]
کند و در وقت [illegible] تعبیر نکند و تعبیر [illegible]

دوم و [illegible]

دوم بحث [illegible] الاول [illegible] الآخر [illegible] خواب [illegible]
خواب [illegible] شعبان [illegible] رمضان [illegible] و در ماه رمضان [illegible]
[illegible] عمر قنع ذل من طمع [illegible] آورده که [illegible] سلطان محمود
غزنوی [illegible] شیخ [illegible] عصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داده [illegible] وقع [illegible]

احوال خلفاء بنی عباس

ابو محمد علی بن عبدالله بن عباس [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible]
[illegible] ولید بن عبدالملک [illegible] عبدالله بن
جعفر [illegible] عبدالملک [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] علی بن عبدالله [illegible] ولید بن عبدالملک [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] علی بن عبدالله [illegible]
[illegible] بنی عباس [illegible]
[illegible] علی بن عبدالله [illegible] مسجد الحرام [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] علی و عباس
[illegible] عبدالمطلب [illegible] علی بن عبدالله [illegible]
[illegible] عباس بن عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]

بازنمودند که خواهد مرد و در روضة الصفا آورده که در یوم وفات رسول خدا صلعم بسبب عمر جهد شد گفتند وی اول کسی که بخت فریب بود
بو بکر صدیق گفتند وی اصحاب را جمع نمود و پس رسول خدا صلعم بر کرد و بعض آن که اهل اسلام اخبر کرد که عباس رضی الله عنه اولاد وی گرفت شد
که ثلم کر یعنی که ان هر ما بود و بند ان عمر و قریب که جمع اندند و فتح شد و در سال وهب بن منبه الیمانی الصنعانی
کر بو فوت و فضل بسیار علم تاریخ و اخبار از سایر ابنا و در کار عمان و عطا العبد هشتاد و دو کتاب از صحف آسمانی خواند
شد و بود در کتب دیگر اقلاق او گفته اند که شخصی به وهب گفت فلانی تو را دشنام داد وی گفت ما وجد الشیطان
رسولا غیرک و کتاب ذکر الملوک که از کتب معتبر تاریخ است از مصنفات و مؤلفات اوست **محمد بن مسلم ابن شهاب الزهری**
قلیله قصص علم اورده اند که روزی پیش طعامی در مقابل داشت و مجنون سائلی از او طعامی طلب نمود زن لقمه از آن
درو نهاد سائل بلذتی بخورد آن زن طفل رضیعی داشت به دو اسپر نزد شوهر فرستاد که نصیحت آورد فرصت برین دو بار طفل را
بر زمین که نهشته شغول قضاء حاجت شد که گرگی در رسید و طفل را در ربود در وقت زن بجزع درآمد و از وی نعت نجات
طفل را از آن گرگ خواست در آن وقت شخصی از مقابل که ظاهر شد و گرگ را کرد از گرگ فشار داد و طفل را صحیح
و سالم گرفت به زن آورد و گفت این در عوض لقمه ایست که در دست سائل نهاده بودی **معجزه طاووس** روایت
که عیسی علیه السلام چهار کس از قوم کردی که مادر که از دوستان و یکجهان او بود دو بهم پیوستند که فوت شده بود و مادر و خویش
جزع و فزع بسیار کرد عیسی از برای پدید و فاطمه شد و دعا کرد و ناخن تعالی او را زنده کرد و سیم زنی که او را آشیه العابد
گفتند چه چیز فوت شده بود او نیز دعا کرد عیسی امن بتضرع و ابتهال از وی درخواست کرد اورا زنده کرد و ابنه چهارم سام
ابن نوح که چهار هزار سال از عمر او گذشته بود قوم او گفتند او و برادران را نیز ایمان می آوریم عیسی به بر سر قبر وی آمد
گفت قم باذن الله فی الحال قبر شکافته شد و سام بیرون آمد موی سر و ریش سفید شده بود عیسی گفت هیچ بوده جوانی موی
حاسفید شده گفت اوان نعیب شنیدم گمان کردم قیامت بر پا شده از هول آن موی سر و ریش سفید شد عیسی گفت بمرد و بازگشت
شهادت زید بن علی بن الحسین و در سال یکصد و بیست و هفتم هجری که مردم کوفه با امام زید بن علی که او را شامی بکوفه آمده بود
نحلا و قربود اشتند و بیعت نمودند امر الامرا خالد بن عبد الله قسری حاکم کوفه خبر شد و تابعین امام در مسجد کوفه جمع
آورد و بسیاری را گرفت و کوفیان زید گفتند که در ابوبکر و عمر چه گوئی گفت رحمهما الله در تفسیر امام حسن عسکری
منقول است که الفقرا ما مفتی را اول مرتبه عمر و عثمان را در کرد در ایشان حرام گفت او زید گفت ایشان بر ما ایمان آوردند
اول الفتن حدیث زید اول مرتبه مقبول کوفیان اعتقاد کرده وجه برآمد مسلمه بن کهیل اوی گفت او جبار اقسم می دهم
که هیچکس بیعت خود با تو نکنند و گفت هشتاد هزار گفت چند تن از ایشان وفا به بیعت کردند زید گفت پیش تر مسلمه از بیت خود
بو قاسم تر بود یا تو گفت جدت حسین علیه السلام گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت آن قرن مسلمه گفت چه از آنکه
مردم با جدت بیعت کردند و وفا نکردند تو نیز چشم وفا مدار و فاداری بیاد از کوفیان چشم که هرگز نیکو کاری نکنند
بر آیند الغرض چون بیعت با جنگ شد پیش از آن لشکر خالد هجوم کرد و چنان کوشش نمود که زید و آن جماعت او در هم
جو همچنان از پس بعضی از کوفه بسیار از ادا جنده نفری که با او بودند و پیاده بر داشتند در خانه یکی از شیعیان بردند و انجا فوت شد

در روضة الصفا آورده که زید را در محراب خانه دفن کردند یوسف بن عمر ثقفی که از جانب هشام بن عبد الملک حاکم
کوفه بود و با عثمان جنگ شد و شخصی بسیار کرد و غلام زید را به خبر تفحص نمود قبر او نشان داد و آن ظالم
از این زیاد خبیث زید را بیرون آورده سر او بر سر نیزه کرد نزد هشام فرستاد و جسد او را بدار کرد و در زمان اعرابی او بر دار
که هان روز عنکبوتی بر عورت وی تنیده بود عبد الغرض یوسف ثقفی در سال هفت و ابراهیم به بود عاقبت در زمان سلطنت
ولید بن یزید بن عبد الملک بآتش سوختند و مدت عمر زید چهل و دو سال بود ولیکن یحیی که بخت خراسان رفت و
احوال او باید **تاجر ابن تریح** آورده اند که شخصی پسر خود را بجهت تجارت بسفر فرستاد و مدتی کشید و از پسر
خبری نرسید بسیار تضرع و گریه نمود و در وقت زیارت تصدق که بعد از یکسال پسر از سفر باز آمد بعد از چند روز غمی
ملاد از او بر رسید در سفر عجیب بتو رسید گفت بلی چون در کشتی نشستیم در میان دریا کشتی غرق می شد در بین اثنا
دو جوان مرا گرفته از غرق نجات دادند و گفتند ما در دریا اندا خفند و پس کشتند بید نخود بگو این بعوض آن دو قرص
نان بود **فطانت** در سال یکصد و بیست و چهار هجری قاضی بصره ایاس بن معاویه مزنی که در قضاوت
و فطانت عدیل ندانست وفات کرد در تاریخ یافعی آورده که از جمله امور یکی دلالت بر فطانت او داشت یکی آن
بود که روزی بواسطه ضیف ضمن اهل بصره در جامع بصره جمع شده بودند و ایاس نیز در آن مجمع بود اتفاقا سه
عورت که ایاس ایشان را نمی شناخت در آنجا بودند ایاس در ایشان نگاه کرد و گفت باید یکی از اینها حامله باشد و
آن دیگر مرضعه و آن دیگری باکره چون تحقیق کردند چنان بود که ایاس بفراست دریافته بود گفتند از کجا بر تو
ظاهر شد گفت مقرر است که آدمی هنگام ترس و بیم دست خود را بر جائی می گذارد که در حفظ آن می کوشد من
چون در ایشان نظر کردم دیدم یکی دست خود بر شکم نهاده و دیگری بر پستان و دیگری بر فرج و نیز آورده اند که
قاضی ایاس دید مردی متفکر راه می رود و بهر جانب نگاه می کند و چون با طفال او سلام می کند گفت باید این مرد
جزئی که گم کرده باشد و غریب هم باشد و معلم اطفال نیز باشد چون تفحص کردند چنین بود **التجمل فی الذرا الملوم**
در سنه یکصد و بیست و پنجم هجری هشام بن عبد الملک بمرض خناق در گذشت و وی نوزده سال وزیر ماه سلطنت
کرده بود و شصت و دو سال و چند ماه عمر یافت بغایت جمال دوست و بخیل بود و بجمع نمودن اسباب میل تمام داشت
چنانکه او بوده اند دو هزار اسپ در اصطبل او یافت می شد در روضة الصفا آورده که اسباب هشام بمرتبه بود
که عقال ابن شیبه روایت کند که هنگامی هشام مرا بخراسان می فرستاد قبا و پوستینی در بر داشت مرا طلبید نزد یک
رفتم بعضی مکالمات گفت من نظر در آن قبا و خز نازک آن چشم اسپرده کرده بودم در این اثنا سخن می گفت
تا چند می بینی تا مگر گفتم در فکر بودم که این همان جامه است که امیر المؤمنین پیش از خلافت پوشیده داشت باغی
اوست گفت همان است و آورده اند که روزی هشام بن عبد الملک در باغی از باغهای خود با جمعی از ندما
تفرج می کرد ندما میل تناول انگور کردند چون سیر شدند گفتند خدای تعالی بر میوهای این باغ برکت کناد هشام
گفت چون هیچ باشد برکت از بخل او بعد آنگاه با غبان را جدید و گفت این درختان را از بیخ بکن و زیتون بنشان

چون اهل نجوم بمنصور گفته بودند که عنقریب در شام فتنهٔ عظیم ظاهر شود منصور در هر وقتی تا خبر می کرد تا آنکه خبر رسید
که دولت یزید بن ولید متفرق شد منصور شنیع عظیم نمود و در خراسان همان ساعت تا آنکه [illegible] ابو مسلم بیرون کرد

[illegible]

فی المقال النفیه بالمحنوی النفیه

اهم دیده اند که در هیات عباسی را اکثر عمر بسیار و جبر بود و روز خروج هر وقت اراده کرده بود
اذن زبیده ان کنیز را انصرف کند و بایی بنت نزد کنیز رفت و با وی خیانت شد مراجعه کرد زبیده این حال آگاه شد
متغیر گردید چون هرون نزد زبیده اندر رفت زبیده گفت بخدا از نزد مرای جهنمی هرون گفت اگر من جهنمی
باشم تو مطلقه باشی بعد از جدای زبیده و هرون از گفتهٔ خود پشیمان شدند هرون گفت مبادا زبیده مطلقه
باشد و خواست بداند که او جهنمی است یا بهشتی امر کرد جمیع علمای بغداد را حاضر کردند قاضی ابو یوسف نیز همراه
آمد هرون مسئله را اعلام کرد همگی معطل ماندند که نمی دانستند هرون بهشتی است یا جهنمی ابو یوسف گفت جوابی
بخاطر من رسیده اگر خلیفه مرخص کند بیان کنم گفت بگو گفت خواهش بکنیزه داشتی بعد نفس خود را منع کردی
گفت بلی ابو یوسف گفت تو جهنمی نیستی زیرا که حق تعالی می فرماید و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی المأوی لهذا زبیده هم مطلقه نخواهد بود هرون را بسیار خوش آمد صلات گرانمایه داد

قتل ولید بن یزید بن عبد الملک

در سنهٔ یکصد و بیست و شش ولید بن یزید کشته شد و سبب بحدی که او را [illegible] قتل او
[illegible] آن بود که [illegible] در انهدام و فسق [illegible] و ابن مغنی [illegible] اهل اسلام کردان [illegible] بستند و جرائش در
[illegible] بحدی [illegible] کار [illegible] و روزی [illegible] مصحف مجید را گشود
این آیه آمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید بعد از آن مطعون [illegible] و [illegible] مصحف را بر تیر زد و این بیت گفت

اتوعد کل جبار عنید … فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر … فقل یا رب مزقنی الولید

بنا بر این [illegible] و در روضة الصفا مسطور است که ولید [illegible] هشام [illegible] و اعتبار تمام [illegible]
هشام او را ولیعهد کرده بود در سنهٔ [illegible] امارت قافله سالار حج کرد و ولید را [illegible] و [illegible] همراه
بوده [illegible] شراب [illegible] و [illegible] ترتیب داده [illegible] داشت که بر بام کعبه
رود و در آنجا با کنیزان مغنیه شراب خورد و ماشا [illegible] بر آیات کعبه و مردم مانع آمدند و گفتند این حرکت موجب
شدت و رسوائی است هشام چون این احوال شنید از وی بر نجید و تمامی گفت بخدا سوگند که بر اسلام نیست ولید

ایها السائل عن دیننا … نحن علی دین ابی شاکر

سلطان [illegible] چون هشام [illegible] بر خلع ولید کرد ولید این بیت گفته باو فرستاد
و ابو شاکر کنیهٔ مسلمة بن هشام بود بسبب این بیت هشام بر مسلمه پسر خود غضب کرد و
گفت اگر تو شراب نمی خوردی ولید این سخن نمی گفت

مباهلهٔ نصاری با حضرت رسول صلعم

چون رسول صلعم
چند آنکه معجزات بنصاری نمود و رسالت و نبوت آنحضرت معترف نشدند و بحضرت خواهش کرد و ما [illegible] کنیم
عاقبت که اعلم و افضل آن جماعت بوده [illegible] گفت [illegible] و [illegible] پیغمبر [illegible] ظاهر است که محمد
پیغمبر خداست هر چه گوید قبول باید کرد و اسقف که از اخبار ایشان بود گفت [illegible] اولی باشد که [illegible]

تا از اولاد عبد الرحمن بن عوف با اینحال جانب وی را نگه داشتی و ارباب ظلم و جور را از بیخ بر کندی و چون هشام با
ولید بن یزید بن عبد الملک بی اعتنائی بسیار می نمود و در حکم با او توجه با وجود ولیعهد بودن از خود دور کرد
و وی در میان بود چون خوف هشام نزدیک رسید و خبر ولید که در دمشق بود نام خزاین هشام را مهر کرد و چون
هشام اموال ما قدر را این عزیز از خزانه طلب کرد خادمان هشام گفت ما را [illegible] کرد در [illegible] وقت خزانه را ولید مهر کرده

[illegible]

کشته شدن یحیی

چون یحیی بود [illegible] که حضرت یحیی [illegible] فکر قتل او شد و
[illegible] تا قصد قتل او کند و هر [illegible] نمایند [illegible] انواع حیله
یحیی [illegible] و در خانه [illegible] آویزند و هر شب [illegible]
[illegible] و از [illegible] یحیی [illegible]
بوده [illegible] حق تعالی [illegible] یحیی کرد [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] شنیدند [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
وما قتلوه وما صلبوه یقینا ولکن شبه لهم

احوال یحیی بن زید بن علی ع

در سنهٔ یکصد و بیست و شش هجری
یحیی بن زید بن علی ع که بعد از کشته شدن پدر از کوفه فرار نموده و بخراسان رفته در نواحی بلخ بود و مردم
می بود تا هشام بن عبد الملک بن مروان فوت شد و ولید بن یزید بن عبد الملک خلیفه او شد و یوسف بن عمر
ثقفی حاکم کوفه بنصر سیار که در خراسان از جانب هشام حاکم بود احوال یحیی را نوشت که در خانهٔ حریش مخفی است
نصر حریش را طلبید و وی منکر شد نصر او را ششصد تازیانه زد [illegible] و گفت [illegible]
یحیی [illegible]
[illegible] العزیز [illegible]
یحیی را [illegible] یحیی [illegible]
از خراسان بیرون رود و وی بنیشابور رفت [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] عمر و [illegible] شد
در بیهق [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
نصر [illegible] یحیی [illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] خراسان [illegible]
نیز حاکم خراسان بود تا ایام ابو مسلم و بعد [illegible] ولید بن عبد الملک
منصور [illegible] نوشت که از [illegible] و انواع [illegible] خراسان [illegible] همراه [illegible] شام [illegible]

باخواص و اقربای خود بیرون آید از مباهله با او حذر باید کرد و هرگاه با همه اصحاب و همه مردم و عموما بیرون آید
هیچ از آن باک مکنید و مباهله کنید که او بر حق نیست چون صبح شد حضرت رسول الله ص و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
بیرون آمدند و همگی در زیر عبائی ایستادند نصاری چون چنین دیدند از مباهله حذر کردند و گفتند معاینه
می‌بینیم که آتش غضب جبار عز و علا و صاعقه مار از فرو گرفته اگر بجهة خوف قیصر نبود ایمان می‌آوردیم با وی
مصالحه کنید و حضرت رسالت پناه ص با ایشان مصالحه کردند بر دو هزار حله اواقی هر حله بچهل درم که هر سال
دو دست بوجهان باشد و صلحنامه بخط امیر المؤمنین ع نوشته شد نصاری باز گشته بتوبه و بماوای خود شدند عاقب
در راه با یاران خود می‌گفت والله ما دانستیم و دانیم که محمد بر حق است و الحمد لله که از جانب ضلالت والله که
هیچکس با پیغمبری مباهله نکرد مگر آنکه مستاصل شد پس رسول خدا بعد از مراجعت ایشان فرمود اگر وفد نجران با ما
مباهله می‌کردند همه را مسخ می‌نمود و آتش بر ایشان می‌بارید حتی مرغانی که بر درختان بودند مسخ می‌شدند
الغرض در آیه مباهله لفظ ابناءنا و ابناءکم اشارت بحسنین است و بعضی از مخالفان این دلیل آورده‌اند که حسن
و حسین پسران رسول الله اند و دختر زاده شخص فرزند او نیست بخلاف الخرمی امر از احضر و حسن و صعل
کرده‌اند ان بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد **انسان عجیب الخلقة** در زمان بنی
باقی او رده که طالع قشیری که شرح شد از طالس گذشت او از شق کاهن بود و شق و سطیح از جمله کهنه و عجائب
مخلوقات الهی بودند چرا که سطیح صورتی چه بی بود بی استخوان و چشم وی در سینه اش بود و سر و گردن
نداشت و قادر بر نشستن نبود مگر در وقت غیظ و خشم که چون خیک پر باد می‌شد می‌نشست و چشمانش در
سینه بود و چون او را از جائی بجائی می‌بردند چون نطع ته کرده می‌پیچیدند اما شق صورت نصف
آدمی بود یک دست و یک چشم و یک پا داشت و ولادت هر دو ایشان در روز وفات طریفه کاهنه بود
قبل از بعثت رسول الله چون ایشان متولد شدند هر دو را نزد طریفه بردند و وی آب دهان خود بر دهان
ایشان انداخت و گفت ایشان هر دو در کهانت خلیفه ما باشند و هلاک ایشان سیمین عبد العزیز بعد از ولید
بن یزید بن عبد الملک چنانکه گذشت و بعد از ولید یزید بن ولید بن عبد الملک شش ماه سلطنت کرد و مادرش ماه
آفرید بنت یزدجرد بن شهریار بود و وقت فوت برادر خود ابراهیم را ولیعهد کرد و بعد از خمسین درسنه ۱۲۷
مروان حمار اموی بشام آمد و ابراهیم را خلع کرده و بسلطنت نشست و پنج سال سلطنت مروان طول کشید و بعد از او
دولت بنی مروان سپری شد و مروان را حمار از آن گفتند که هر کس بر رأس مائه سلطنت رسد عرب حمار لقب
دهند و این مروان را در رتبه فی تطیر معاویه گفتند و عمرو عاص و زیاد بن سمیه را ثانی اثنانی میدانستند و عنقریب
وضع قلع مادهٔ سلطنت بنی امیه و شرح قتل مروان حمار بدست لشکر ابو مسلم مروزی و ابو العباس سفاح
و نقل دولت از بنی امیه ببنی عباس ایراد شود انشاء الله **ثلاثة یوحیهن [illegible]** آورده‌اند که سلطان محمود
بیادکرده منظر بود چنانکه روزی در آینه نظر کرد از صورت خود متنفر شد آینه را دور انداخت ندیمی گفت

الرقی والتواضع

کرم سلطان

سبب نکند سلطان از رعیت سلطان امر الیاد گفت ندیم عرض کرد غرض از حسن صورت آنست که شخص محبوب
القلوب باشد و هرگاه سلطان صاحب سیرت در میان رعیت و عادل باشد محبوب القلوب خواهد بود دیگر
آنکه کسی پادشاه را بجز بچشم عقل نگاه نکند **خروج ابو مسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه ببنی عباس در سنه ۱۲۸**
درسنه یکصد و بیست و هشتم هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
از شام بخراسان بداعیان خود خفیه نوشت و از آن جمله سلیمان بن کثیر بود که ابو مسلم مروزی را داعیه قوم
و امیر خراسان کرد باید مر با بیدعاه او کوتاهی نکنید و بوی گفت ای ابو مسلم باید هر که در خراسان عربی
زبان باشد زنده نگذاری تا ملک بر تو مسلم شود و در نسب ابو مسلم اختلاف است حمزه اصفهانی آورده که ابو
مسلم از فرزندان حمزه بن عمرو عمار بود و ولادتش در قریه از اصفهان در سنه یکصد هجری و بعضی گویند
نسب وی منتهی بگودرز کشوادی میشود از غرایب اتفاقات آنکه بوذرجمهر در جنگ سیاوش لباس سیاه پوشیده
و در غیر معرکه جنگ نمی‌خندید و ابو مسلم نیز در حین خروج لباس سیاه پوشیده بود و در غیر معرکه جنگ نمی
خندید و بعضی بر آنند که ابو مسلم قبل از امارت کوره‌دار خراسان و در زی عیار ظاهر و قاصدی بود که یکی از
دهاقین خراسان بود دید یکی از غلامان او را طلبید گفت برو بصاحب خود بگوی پیاده اهل و حشم
با هزار دینار می‌طلبید چون معروض وی داشتند او را بحضور طلبید و بوی شفقت کرد او را زن گفت تا این
مرد را جای قوی بسنظر نباشد بر چنین سؤال اقدام ننماید و حال آنکه در بریت شبها بخواب دیدم که
خشتمای و هیبت از آسمان بزمین آمد و بکشتند ها با آسمان رفت دلیل است بر آنکه اثر اقبال او
دستار از قوی است و قادر دستار سؤال ابو مسلم باجابت رسانید و چون ابو مسلم بر خراسان مسلط شد
و قاصد و دستار را بانواع تربیت مخصوص گردانید **تصحیح حدیث شریف** ان المومن یأکل فی معاء والکافر یأکل
فی سبعة امعاء بعضی محققین گفته‌اند که مراد بیان آنست که از حلال بخورد و حرام نخورد و مشبوه
بخورد و حلال را یابشد و حرام را یابشد و حلال و حرام را ابا هم و حلال را حرام و شبهه را ابا هم می‌خورد مجموع
هفت می‌شود و این اشارت مجازیست که کافر بانی فاده هر چه باشد و از هر جا باشد طالب است و مومن اکتفا
بحلال می‌کند و در جلد رابع شرح تهذیب معانی بسیار بجهت این حدیث ذکر شده **آشکارا شدن ابو مسلم در خراسان ۱۲۹**
درسنه یکصد و بیست و نهم هجری ابو مسلم مروزی در خراسان دعوت عباسیه را آشکار کرد و در وقتی که نصر
سیار با جدیع کرمانی که دو سردار معظم از جانب بنی امیه در خراسان بودند و بجهت که جنگ در پیوسته ابو مسلم
از کمال جرأت با پنجاه نفر در میان ایشان دو صف منزل کرد و او طرح دوستی با جدیع افکند نصر بن سیار با جدیع
عهد و دوستی بست و آخر جدیع کرده جدیع را تلف کرد و ابو مسلم رفته رفته قوام گرفت نصر را جای اقامت
نماند و از ری شد و در آنجا او گذشت چنانکه در اسعد ایه انشا ابو مسلم عزیمت مشتمل بر قوت دولت و
ظهور دعوت عباسیان در خراسان بشام با ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوشت و قبل از آن

نقد بسیار که هنوز از خراسان بیرون نرفته بود عزم قتال مروان حمار مشغول جز انتباه ابو مسلم و قحطبه او و عنقریب
مراجعت کرده از عقب عراق و شام نوشت چون نامه مروان رسید به یعقوب مطلع شد ناگاه قاصد ابو مسلم که رفته
نزد مروان آمده بود چون آن نامه نیز مطلع شد و آن قاصد را بفریفت تا او رفته آنچه ابو مسلم از ابراهیم امام کرد همه شام
منزل رسانید و گرفت و نزد مروان آورد بعد مروان فرستاد و ابراهیم را از حمیمه به حران نزد خود آورد و ابراهیم
شب که وارد شد در مجلس تمام کرد برادران ابراهیم که ابو العباس و ابو جعفر و عبد الله و اسمعیل و داود و عیسی و
عبد الصمد و صالح بودند تمام گریخته بکوفه رفتند و در خانه ابو سلمه وزیر آل محمد که یکی از داعیان محمد بن علی بن عبد الله
ابن عباس بود در عراق پنهان شدند تا آنکه بعد از چندی ابو مسلم لشکری از خراسان به برادری قحطبه و حسن بن قحطبه
روانه کرد و ایشان از خراسان تا کوفه ولایات بسر راه را مسخر کرده و بیعت عباسیان خواستند تا آنکه در کوفه
با ابو العباس سفاح که ابراهیم امام هنگام رفتن بحران او را ولیعهد کرده بود پیوسته خواستند او را مسند خلافت نشانند
ابو سلمه وزیر آل محمد اراده داشت که یکی از علویان را خلیفه کرد از این جهت مکتوبی باسم هاشمی که جعفر بن محمد
و عبد الله بن الحسن و عمر بن علی بن الحسین نوشت و به دست قاصد داد و گفت هر کدام که او را قبول کرده نامه را به دیگری
مده چون قاصد به مدینه رسید شب به خدمت جعفر بن محمد آمد نوشته را داد و آنحضرت چراغ را خواست که در نامه بیست انزا
تا آن شوره بود بر آتش چراغ بسوخت و به قاصد فرمود جواب تو این است قاصد بخانه عبد الله رفت و مکتوب را به او داد عبد الله
عبد الله فرزند را بخدمت آنحضرت آورد و به تفاخر گفت ابو سلمه از من التماس کرده که خلافت کنم و حضرت فرمود من نیز نوشته بود
آن را سوختم و گفتم اهل خراسان شیعه ما نیستند و طالب تو از این امر نیستند و بقول ابو سلمه اعتماد نشاید کرد اما عمر بن علی
به قاصد گفت مرا با صاحب این مکتوب زیاده معرفتی نیست القصه از آنجا که در انتظار جواب بود که حسن بن قحطبه و دیگران
عبد الله بن علی ابو العباس را بر مسند خلافت نشاندند و بعد از آن ابو سلمه وزیر بود و ابو العباس خلیفه به قتل رفت
بسعایت عبد الله منصور و قتل او چنانکه ابو مسلم در سفر مرو القصه چون مروان حمار قصد ابو العباس شنید لشکری از شام
بجنگ روانه شد و از حران بیرون آمد و در موضع زاب که محل ذهاب دولت بنی امیه بود با ابو العباس مقاتله
در حین جدال دیگر و داود با مروان غلبه کرده و مروان را گریزانیده شد تا ابو مسلم بعضی را کرده بر میدان در اول شکر
مروان چون ابو العباس را دیدند مروان با ضعف شد و دست از جنگ کشیدند و شکست یافتند و بدین شکست دولت
امویه منقرض گشت و عبد الله و داود بر سر مروان حمله کردند و اهل خراسان دید از احوال بیشتر شام رفت شامیان نگین
نیاوردند صالح عم ابو العباس او را تعاقب کرده مروان به مصر گریخت در بوصیر کشته شد بعد صالح سر مروان را نزد ابو العباس فرستاد
مقبل رسانید مدت سلطنت بنی امیه بعضی لیلة القدر خیر من الف شهر هشتاد و سه سال و کسری بود انقرض ملک من الشهور

قتل مروان ثانی: او مردی عادل شجاع و متکبر در راه کبریا و با حیدر و فضل و تعاملات بسیار بود و به محبت الجعد نزدیک بود و از خوف
انکه بسیار از عقاید او اشتوسطی خواب و آرام نداشتم کاهی هیبت خاطر و وقتی هیبت بیرون رفتم و از حمود خواب و آرام از قطع
شاید بود که به آن مشغول شد و شب و روز که از هم گشته و دیگری فایق شده و دیگر سیحان الحمد و از آن خواب کرده و خود گذرانیده در روزی

دو از شاخ آن قطعه

از کرسی ای ابو ذر خیم ناموس گیسو را فرم بسته شد تا سلم تخت است چندان عمر تنها او بر که با ایام نشاند چون که شود
حکم مروان سیف بود و چنان غمگین شد که نتوان گفت القصه روزی یکی از بساولان که هم ایشان بود تحیر و سرگردان
و از ما ه دوری بود کنند و در بجای قرآن تفسیر چنانکه من نبوده بود رسید گفتم ای رفیق اگر این حکم از این افتد تو بر گرفته
فراینه بجا بود آنست گفت و امید است که بی چند نفر بقضا و بعد نبود جمع او در جوانی مست کرده و هلاکی از او را

ملک و دولت عباسیان

در سال یکصد و سی و دو هجری که ابو العباس سفاح اول سلاطین عباسی بر مسند خلافت نشست
الی سنه ششصد و پنجاه و شش هجری پانصد و بیست و چهار سال و سی و هفت نفر از عباسیان بتفصیلی
که این سلطنت کردند و بنیاد دولت او در ده اند که مستعصم عباسی که خلیفه سی و هفتم عباسیان بود و در بغداد و دیگر ملکی
از اسمان نازل شد و در کتب مسطور چهار بغداد بغداد نوشته و عراق و عجم که مستعصم بسیار دشوار خواب را
بند نها نقد نیز بود او بیایان کشته شد و اول خلافت است و باقی سنوات خلافت که مدار الخلافه حجیر و فضیب
و سیاسه ستند و این تغییر با ظهار تواریخ ذکر اعیان احوال سلطنت هر یکی را ضبط کرده اند ما فی
و نیز ایام دولت بنو عباس را مقابل لفظ آخر اسرار آن و انسال العالم الحاصل چون کلام به اینجا رسید بغداد دولت
از سلاطین عباسی و مدت سلطنت و انقطاع آن با شرح دیگر از خروج سلاطین و ابتداء ظهور ایشان مناسب

تعداد سنوات خلافت عباسیان

السفاح ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
در روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه با او بیعت کردند و در عراق و شام و عجم بر او خروج
عبد الله بن علی را و حربی برابر او و دیگر داود بن علی و برادر خود ابو جعفر را بجنگ یزید بن هبیره و بواسطه فرستاد
که از جانب بنی مروان حاکم بود جای ابو جعفر کار او را ساخت و باز پیش برادر آمد سفاح او را ولیعهد کرده بخراسان
فرستاد تا از کار ابو مسلم اطلاع یابد و بعد از او دیگر با ابو مسلم تواضع بسیار کرد و بعد سفاح ابو سلمه وزیر
او را بقتل کرد و وزارت بخالد برمکی داد در سیزدهم ذی حجه سنه ست و ثلثین و مائه وفات کرد چهار سال
و نه ماه سلطنت کرد بعد از ابو العباس سفاح ابو جعفر برادرش بر مسند خلافت نشست از ابو مسلم خوف بود او را بقتل رسانید و در
روم معاملات او در کشت چنانکه بعد از آن بغداد دار خلفاء عباسی ذکر آن در جای خود بیاید و در کشته شد حبیب ابو جعفر در حوالی آن
نشست منتقل شد در زمان او محمد بن عبد الله بن حسن بن امام حسین در مدینه و برادرش ابراهیم در بصره بر
ابو جعفر خروج کردند و بعد از محاربات شهادت یافتند ابو جعفر در سنه خمس و ثمانین و مائه در بئر میمون در حج
بیست و دو سال سلطنت کرد و بعد از او پسرش محمد مهدی خلیفه شد در زمان او در خراسان حاکم بن هاشم
واقع شد مقنع که بمکر چشم او در روشنی ماه بود و به مکری بود و بعد ظهور کرد و در سنه ثلاث و ستین و مائه
کشته شد و در بیست و دوم محرم سنه تسع و ستین و مائه در گذشت ده سال و یک ماه حکومت کرد بعد از او پسرش موسی
ملقب بهادی خلیفه شد یک سال و سه ماه حکومت کرد و بر حضرت امام موسی کاظم بسیار رنجانید و وقایعی بلا با لب الا دیپ او
در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه در گذشت بعد از او هرون برادرش ملقب برشید بجای او نشست

او را چهار پسر بود در صفر سنه سبع وثمانین ومائه برامکه غضب کرد و دولت ایشان [illegible] عاقبت ایشان بمحاربت [illegible] شد
که مالی سیصد هزار دینار بود رشید بجهت سمرقند رافع بن لیث بن نصر سیار خروج کرد رشید روانه خراسان شد
در شب شنبه سیم ربیع الاول سنه ثلاث وتسعین ومائه در طوس درگذشت بعد از آن پسرش محمد امین ولیعهد شد
در پنجم محرم سنه ثمان وتسعین ومائه بدست طاهر بن حسین هلاک شد چهار سال وهشت ماه سلطنت کرد بعد از آن
مامون برادرش بسلطنت نشست در سنه خمس ومائتین خراسان را بطاهر ذوالیمینین داد در سنه احدی
عشر ومائتین بابک خرمی بر او خروج کرد در هفدهم رجب سنه ثمان عشر ومائتین وفات کرد بیست سال
وهفت ماه حکومت کرد در عهد او حکمت ونجوم وهندسه واقلیدس وفلسفه ومنطق از سریانی بعربی نقل [کردند]
بعد از او ابو اسحق معتصم بن هرون بخلافت رسید در سنه عشرین ومائتین سامره را بنا کرد و در [illegible] بابک علی
عموریه را او ایستاند در سنه سبع وعشرین ومائتین وفات کرد هشت سال وهشت ماه وهشت روز خلیفه بود
بعد از آن پسرش هرون ملقب بواثق خلیفه شد پنج سال ونه ماه حکومت کرد در ذی الحجه سنه اثنی وثلثین
ومائتین بمرض استسقا درگذشت بعد از او برادرش متوکل بسلطنت نشست پانزده سال حکومت کرد
در نیمه شوال سنه سبع واربعین ومائتین کشته شد بعد از متوکل قریب نود سال عزل ونصب عباسیان در
دست غلامان بود بعد از او پسرش منتصر خلیفه شد چون باعث قتل پدر شده بود شش ماه سلطنت کرد ودر نیمه
ربیع الاخر سنه ثمان واربعین ومائتین بسرسام گرفتار شد درگذشت بعد از او مستعین بن معتصم ولیعهد شد
سه سال ونه ماه حکومت کرد در اواخر محرم سنه اثنی وخمسین ومائتین غلامان بر او خروج کردند وحبس کرده طعام
از وی منع کردند تا وفات کرد در ایام او الداعی الی الحق حسن بن زید العلوی در سنه خمسین ومائتین در طبرستان
خروج کرد و از ملک ری تا [illegible] در سنه اثنی وسبعین ومائتین حکومت طبرستان کرد [illegible]
بعد از مستعین زبیر بن متوکل ولیعهد شد سه سال وشش ماه وبیست روز سلطنت کرد و بعد غلامان او را [illegible]
تا فوت شد در هفدهم رجب سنه خمس وخمسین ومائتین معتز موسی بن [illegible] داعی علوی [illegible] و قزوین
و زنجان وابهر از او گرفت داعی بعد از حسن وفات کرد بعد برادرش محمد بن زید داعی شد تا آنکه در بیست
کاشتکان امیر اسمعیل سامانی کشته شد بعد از آن المهتدی بالله محمد بن واثق بن معتصم یازده ماه حکومت کرد
غلامان او را در [illegible] رجب سنه ست وخمسین ومائتین بقتل آوردند بعد از آن معتمد احمد بن متوکل
ولیعهد شد بیست وسه سال سلطنت کرد در عهد او در عراق عجم حسن بن علی بن عمر بن امام زین العابدین
خروج کرد و چون در زمان معتضد بدیلمان رفت مردم جبلان او را ناصر الاسلام وناصر الحق خواندند ومقتدا گویند
قول او نزد آن ائمه معتبر است بعد از معتمد معتضد برادرزاده متوکل ولیعهد شد مردی عالی همت وصاحب تجربه بود
قبل از خلافت در خواب دید مردی [illegible] دجله دست [illegible] دجله کرد [illegible] کف آب برداشتی [illegible] دجله آب نماندی
باز آن آب بریختی دجله بر قرار اول بودی معتضد از احوال او پرسید گفت منم امیر المؤمنین معتضد [illegible] سلام

معجزه

دادکر

[illegible]

و اتحف او را اکرام فرمود وگفت چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو نگهدار [illegible] معتضد بخلافت رسید
بعلویان مال بسیار بخشید و امر کرد [illegible] معاویه بر [illegible] کنند مدت نه سال ونه ماه خلافت کرد در آخر ربیع الاول
سنه تسع وثمانین ومائتین از فرط مباشرت درگذشت بعد از او پسرش مکتفی ولیعهد شد قرامطه در زمان او خروج کردند
وراه حج مسدود کردند شش سال وهفت ماه وبیست روز خلافت کرد در سیزدهم ذی الحجه سنه خمس وتسعین ومائتین درگذشت
بعد از او برادرش مقتدر بالله ولیعهد شد در عهد او قرامطه قوت گرفتند ودر مکه قتل عام کرده حجر الاسود را بکوفه بردند
[illegible] در زمان او کشته [illegible] بیست وپنج سال خلافت کرد [illegible] در بیست وهفتم شوال سنه عشرین
وثلثمائه بقتل رسید بعد از او قاهر برادرش ولیعهد شد بعد از یکسال وشش ماه در اواسط جمادی الاولی سنه اثنی وعشرین
وثلثمائه او را میل کشیدند بعد از او الراضی بالله محمد بن مقتدر ولیعهد شد ابن مقله [illegible] وزیر او بود وی خط را
بصورتی تعلیم کرد [illegible] مدت شش سال ودو ماه خلافت کرد در بیست وهفتم ربیع سنه تسع وعشرین
وثلثمائه درگذشت از خلفا آنکه در اشعار وخطابه [illegible] بود او بود بعد از او متقی ابراهیم بن مقتدر ولیعهد شد
در عهد او در بغداد قحطی عظیم ووبا شد [illegible] قریب چهار سال خلافت کرد در بیست وهفتم صفر سنه ثلث وثلثین وثلثمائه او را
عزل کرده میل کشیدند در شعبان سنه سبع وخمسین وثلثمائه درگذشت بعد از او مستکفی بالله عبدالله بن مکتفی بخلافت
نشست چون یکسال وچهار ماه شد معز الدوله دیلمی او را میل کشید در [illegible] سنه اربع وثلثین وثلثمائه بعد از آن
فضل بن مقتدر مطیع بالله ولیعهد شد با قرامطه صلح کرد و حجر الاسود را بجای خود برد و بیست ونه سال وشش ماه بخلافت
ماند بعد مفلوج شد خلع کرده طایع را ولیعهد کرد وطایع پسر او مدت هفده سال ودو ماه خلافت کرد ودر نوزدهم شعبان
سنه احدی وثمانین وثلثمائه بهاء الدوله دیلمی ضعف او اظهار کرد بعد از او قادر بالله احمد بن اسحق بن مقتدر ولیعهد شد
در عهد او سلطان محمود سبکتکین پادشاه شد [illegible] مدت چهل ویک سال [illegible] خلافت کرد ودر یازدهم
ذی الحجه سنه اثنی وعشرین واربعمائه درگذشت بعد از آن عبدالله بن قادر ملقب بقائم بامرالله ولیعهد شد در ایام او طغرل
بک بن میکال بن سلجوق [illegible] بساسیری بر او خروج کرد [illegible] چهل وچهار سال وهشت ماه [illegible]
خلافت کرد در اواسط شعبان سنه سبع وستین واربعمائه درگذشت در روزگار او پانزده پادشاه از ترک وهند و
دیلم فوت شد بعد از او مقتدی بامرالله بن القائم ولیعهد شد مدت نوزده سال وهشت ماه حکومت کرد در اواسط محرم سنه سبع
وثمانین واربعمائه درگذشت بعد از او پسرش مستظهر ولیعهد شد [illegible] در بغداد [illegible]
بیست وپنج سال وسه ماه خلافت کرد در ربیع الاول سنه اثنی عشر وخمسمائه درگذشت بعد از او مسترشد پسرش که
[illegible] هیبت وشکوه تمام داشت [illegible] سلطان مسعود [illegible]
گرفتار شده بود در رجب سنه تسع وعشرین وخمسمائه [illegible] هفده سال ودو ماه حکومت کرد
بعد از او پسرش الراشد بالله ولیعهد شد [illegible] انتقام [illegible] جنگ با سلطان مسعود سلجوقی
[illegible] در شهرستان اصفهان [illegible] در بیست وهفتم رمضان سنه اثنتین وثلثین وخمسمائه

مدت خلافت او در عراق عرب هشت ماه و در دیگر ولایات یک سال و چهار ماه بود بعد از آن المقتفی بامر الله محمد بن
مستظهر ولیعهد شد چون راشد بکر بخت سلطان مسعود با مقتفی بیعت کرد و امر در دست سلطان بود مدت
بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد در اوایل سنه خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت صاحب نظام التواریخ
آورده که در ایام او سنقر سلغری در فارس بر ملکشاه سلجوقی خروج کرد و غزان سلطان سنجر را اسیر کردند
بعد از آن پسرش مستنجد بخلافت نشست هیبت و وقار و فراست و کیاست تمام داشت شاعری متین بود
یازده سال حکومت کرد در اوایل ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمائه درگذشت بعد از آن پسرش مستضیء
ولیعهد شد پسر [illegible] عطا بود و ابن عطا که وکیل او بود اجازت گرفته که کمتر از ده هزار دینار را
بمستحق رسانند و زیاده را اجازت طلبند نه سال و هشت ماه حکومت کرد در اواخر شوال سنه خمس و سبعین و
خمسمائه درگذشت آورده اند که در ایام او دولت غزنویان منقطع شد و ملک غزنین و هند و غیره متولی
شد و خاندان شاه در بلاد خراسان و بنیادهای سلجوقیان بر عراق دست یافتند بعد از آن پسرش ناصر
ولیعهد شد در عهد او بغداد آبادی تمام یافت چهل و شش سال و یازده ماه حکومت کرد در زمان او
خوارزمشاهیان سلطنت از سلجوقیان گرفتند و چنگیزخان لشکر او بر ممالک توران و ایران مستولی شد و
وفاتش در غره شوال سنه اثنی و عشرین و ستمائه بود بعد از آن پسرش ظاهر ولیعهد شد بحسن سیرت
او هیچیک از خلفای عباسی نبود مدت نه ماه و چهارده روز خلافت کرد در سیزدهم رجب سنه ثلث و
عشرین و ستمائه درگذشت بعد از آن پسرش مستنصر ولیعهد شد مردی کریم بود اموالی که عباسیان
در پانصد سال جمع کرده بودند بخشید در زمان او جرماغون نوئین ببغداد رفت با شرف الدین اقبال
شرابی محاربه کرد منهزم شد هفده سال خلافت کرد در اواخر جمادی الاخر سنه اربعین و ستمائه درگذشت
بعد از آن پسرش مستعصم که خلیفه سی و هفتم بود ولیعهد شد متورع متقی بی رای بود پانزده سال و هشت ماه
سلطنت کرد هلاکو خان بگفته خواجه نصیر الدین لشکر بسیار کشید و تاختن کرد در اوایل صفر سنه ست و
خمسین و ستمائه تمام اولاد و اکثر اهل بغداد و عرب بقتل رسانیدند آورده اند که در بغداد هزار هزار و
هشتصد هزار آدمی کشتند بعد از آن مغول بر عراق عرب مستولی شد والله اعلم [illegible] آورده اند
که گوی از کف دعوت شد و [illegible] در دین [illegible] عالم با توصعه کرد گفتا [illegible]
علما فتوی دادند [illegible] منکر و نکیر [illegible] بود [illegible] که مردم [illegible] بیکبار و بعد
حساب بر ایشان انداختند **تفصیل قهر ملوک بنی امیه** در سال یکصد سی و دوم هجری که سال اول
تسلط و تغلب ابوالعباس سفاح بود نقش قهر ملوک بنی امیه شد بدین طریق که روزی شبل بن عبدالله
مولی بنی هاشم بمجلس ابوالعباس سفاح در آمد و هفتاد تن از بزرگان بنی امیه بر [illegible] ابوالعباس بکمال
عزت نشسته اند این شعر خواند که مشتمل بود بر ظلم بنی امیه بر اهل بیت و امیرالمؤمنین و سائر ائمه

و انتقام کشیدن از ایشان از اشعار داشت که این ابیات غضب بر ابوالعباس مستولی شد فی الحال امر کرد تا هر یک چوب
اعضای ایشان هفتاد نفر را در هم شکستند و ایشان را بر نطع [illegible] انداختند و گلیمها بر بالای ایشان کشیدند و بر
روی ایشان نشستند [illegible] ابوالعباس با اهل مجلس طعام می خورد و ناله و حرکت ایشان از زیر
گلیم می آمد [illegible] ابوالعباس فرمان داد تا قبور معاویه و یزید و سایر بنی امیه
سوای عمر بن عبدالعزیز را بشکافتند چون قبر معاویه شکافته شد بجز خاک چیزی نیافتند و در قبر یزید بن معاویه قدری
خاکستر یافتند و از جسد عبدالملک مروان بجز کاسه سر او چیزی نیافتند چون جسد هشام بن عبدالملک ریخته بود [illegible]
تازیانه بسیار زدند و بعد از آن بر آتش سوختند چون سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس در بصره حاکم بود حکم کرد که جمیع
بنی امیه که در آنجا بودند کشتند و اجساد ایشان را در بیابان انداختند سگان شهر از بدن ایشان سیر شدند یکی از بنی امیه
[illegible] در ولایات عراق و شام خفیه می زیست و هیچ فراغتی نکرد آخر الامر
[illegible] سلیمان [illegible] سلیمان بسیار بخشید و
[illegible] **قتل ابومسلم مروزی** چنانکه گذشت چون ابومسلم مروزی علم دولت عباسیان در خراسان بر پا کرده و
رفته رفته خراسان را مسخر نمود لشکر فرستاده عراقین و خراسان و شام را تابع ابوالعباس نمود و تخت سلطنت
[illegible] ابوجعفر منصور برادر ابوالعباس [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] منصور [illegible] تا آنکه منصور مراجعت کرد بعد از
[illegible] خراسان [illegible] منصور [illegible] و با ابوالعباس
[illegible] ابومسلم [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] منصور [illegible]
[illegible] مجلس ابوالعباس [illegible] ابومسلم [illegible] ابوالعباس [illegible] منصور
[illegible] ابومسلم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] منصور [illegible] ابوالعباس
[illegible] ابومسلم [illegible] ابوالعباس [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] ابوالعباس [illegible] ابومسلم
با منصور [illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible]
ابومسلم [illegible] ابوالعباس [illegible]
منصور [illegible] ابومسلم [illegible] خراسان [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] شمس و قمر [illegible] تجمع الشمس و القمر [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible]

مر خانه کردم و علم دولت شما را بلند نمودم گفت خدا خواست که علم دولت ما بلند شود تو اسباب بودی درین وقت چند نفر که منصور در خانها پنهان کرده بود بیرون دویدند و بعضی اعوان بر ابو مسلم زخم زدند و بضرب کارد پاره پاره اش کردند و سر او را بیرون انداختند و هزار دینار بامر منصور از بالای قصر نزد غلامان ابو مسلم که قریب بصد هزار کس بودند انداختند غلامان که منتظر و معطل بیرون نشسته بودند ابو مسلم بودند چون چنین دیدند زرها را جمع آوردند و سر او را پامال کردند و متفرق شدند این ابیات که زاده طبع ابو مسلم است در هنگامی که از دولت بنی امیه سلطنت و دولت بنی عباس خلافت رسید و آثار شجاعت او معلوم ملت گشته شد

ما زلت اسعی بجهدی فی دمارهم | والقوم فی ملکهم بالشام قد رقدوا
حتی ضربتهم بالسیف فانتبهوا | من نومة لم ینمها قبلهم احد
ومن رعی غنما فی الارض مسبعة | ونام عنها تولی رعیها الاسد

افضل العبادة انتظار الفرج بالصبر اصمعی گوید روزی ببادیه رفتم بخانه رسیدم زنی جمیله دیدم آن زن مرا بخانه برد و طعامی نزد من آورد من از حسن او و فساد متعجب گردیدم بعد از ساعتی مردی سیاه بد صورت بیامد زن او را چون دید استقبال نمود و او را برخاست و عرق از پیشانی او پاک کرد و مشغول خدمت او شد دانستم که شوهر او است و صحبت او را اراده نمود رفتن نمودم زن مرا طلبید و او را گفتم که تو در غایت حسن و جمال چگونه راضی شده باین شوهر گفت بلی حدیثی از رسول خدا شنیده ام که فرموده ایمان دو نصف است نیمی صبر و نیمی شکر من چون نظر بخود میکنم شکر خدای عالم میکنم و چون نظر بصورت شوهر میکنم صبر میکنم تا آنکه هر دو نصف ایمان من تمام شود **بنای دار السلام بغداد** در سنه خمس و اربعین و مائه بحکم منصور دوانیقی آغاز شد و عمارت بغداد شد بطریقی که در بنا پنجاه ذرع و عرض سر دیوار قلعه بیست ذرع بطالع قوس بود و مدت چهار سال حکم بانجام رسید نوبخت منجم عرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و طول بقا و اجتماع خلایق و اهل دولت بیرون از عرض اعدا و اولاد و عمل بیان کرد و بعد گفت خاصیت این طالع است که هیچ یک از خلفا در ین شهر فوت نشوند و همچنان که گفت بود شد چنانکه منصور در راه حج فوت شد و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید بطوس و امین در ظاهر بغداد و مامون در طرسوس و معتصم و واثق و متوکل در سامره فوت شدند و بعد از خلفا اکثر خلفا در بیرون شهر فوت شدند و بنای آنجا بود تا آنکه بعد از ایشان معتضد بالله بغداد را بتخت قرار داده بود و بعد از ایشان در این شهر از زمانیکه بعد از او بسیاری پسر بغداد فوت شدند و چون طبیع و طائع و مقتدر و غیرهم الغرض منصور خواست ابو حنیفه را قضای بغداد دهد و او قبول نکرد و امر او را نوشته عمل و بنا نمود و عمارت بغداد شد و بعد از آن مهدی بغداد را در ایام هرون و مامون و معتصم و بعضی دیگر بجائی رسید که سی هزار حمام داشت در مقابل هر حمامی پنج مسجد بود هر مسجد سوای مؤذن و پیشنماز از پنج هفت نفر کم نبود چون منصور اراده ساختن بنا کرد روزی با علی بن یقطین و جمعی که اهالی بغداد در این باب مشغول است جهت تعیین زمین پی گردید علی بن یقطین می گفت چون سفر کرده بودم در آن صحرا خانه یعنی صومعه راهبی بانجا رفتم راهبی در آنجا بود گفت کیستی گفت در این صحرای کرد گفتم منصور است که جهت ساختن شهر بدین جا آمده میگوید گفت چرا نزد

میر بخانه شد و گفت در کتب قدیم خوانده ام که در این محل شهری عظیم بنا کند بانی که بیشتر نامش مقلاص باشد و این اوست علی بن یقطین نزد منصور آمد و احوال بازگفت منصور تبسم نموده گفت الحمد لله بعد گفت یا علی این خبر را دانی در کودکی مرا مقلاص می گفتند اطفال بودم و هر روزه بهانه ای کرده بقصر شنیدم چون دزدی در دزد نشستیم و هیچ نشستم چند از دایه خود دزدیدم و فروختم و صرف بهانه کردم و دایه نزد خبر شد بر من غضب کرد الغرض چون بغداد با تمام رسید بطالع قوس که مشتری و عطارد در مثلث او بود و شان و شوکت و زینت او تمام قرار داد و طول و اطناب هر جا که تعمیر و الغرض الهمت بسیار و فوارق کرده اند و بعد از چند سال از اتمام جهت از دحام خلق و تنگی و بعضی که چهار بیرون از و بعد دو سال بعد و دیگر کرده اند مشتمل بر اسامی بغداد بعضی خلفا از دار و آب کتاب حمامات که بدجله سر مرد و شد و بلت ابنیه و حمامات بغلیظ نقیضه کرده و پس از آن قرار شد که داخل آب در جای دیگر قرار دهند و بعضی اخبار در بعضی حمامات و گرمابات گذشته می توان یقین حاصل کرد الغرض شعرای عرب و عجم در وصف بغداد و فضایل آن اشعار انشا کرده اند از آن جمله این ابیات

خوش است نواحی بغداد و جای فضل و هنر | کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد او بمثل چون سپهر مینا رنگ | هوای او بمثل چون بهشت جان پرور

و در قصر الامارت منصور قبه خضرا بود که بیرون و ارتفاع هشتاد ذرع گفته اند و ساخته بودند بر بالای آن صورت اسبی که بر وی تیر و سلاح بود از آن سوار است تعبیر کرده بودند چنانکه گویا این سوار از سمت آسمان می گردد و هر جانبی که رو می کرد معلوم می شد که در آن جانب امری عظیم حادث شد و این علامت بغداد بود تا آنکه در سنه ۳۲۹ هجری در زمان متقی بالله عباسی بسبب شب کم طیبات شب رعد و برق و باران و باد بسیار شد و آن علامت بغداد و دیگر هم که بعد از آن حکم سلطنت شد که هم و بعضی از مصریان بر بالای قلعه ایست اخبر بنیان اسکندریه بسیار ظاهر شد که اینها بزرگ بود و ترتیب بوده و همانا محکم و در آن بنا و بزرگی بوده بودند که هر کشتی از فرنگان و در دریای آن اسکندریه می آمد و در آن آینه می دیدند اهالی اسکندریه اطلاع داشتند و کشتی را ضبط میکردند تا آنکه فرنگیان اینها را از آن جهت که در هر مکان بزرگ آینه بنهادند و قطعه در آینه نهان تحقیق کردند و نام این عمارت ولید بن عبدالملک شد فرنگیان با او پیغام دادند که در زیر آن گنج عظیم است و این مناره ها و امثال آن بجهت حیله و احتیاط فرنگان فکر و طمع گنج داشتند ولید طمع نمود و قصد ویرانی مناره کرد و آینه را افکند اندازه آنجا که معلوم شد ویران منار را امکان بنیاد آن نبود و بنای آن محکم و طاقت بیان الغرض در عهد سلاطین عجم که بعد از بنای خلفا کرده بودند مکانهای حصار و جایها ساختند که در اکثر سنه ها و جاهای آن شهر و در آن مکان مشهور شد بغداد گفتند و اوایل آن زمین حاکم در آن کنار شد و اخبار حادثه ای در آن مکان شیخ حسن ایلخانی و اولاد او ملکان بود و احوال را در دولت سلاطین محمدی سلطان ابو سعید بن سلطان محمد خدابنده آید و بعد رفته رفته عمارت آن چند شد تا آنکه شاه عباس ماضی بغزای بعد از تسلط بر بغداد و حصاری بهادران بکشید **آن ذا ذو الهمة الانام زعجبه شهر ابو ولد** آنکه آنکه مردی شنیده و جمال شجاعت تسلیم بی رضا شد از نفخ جمیله بود و وی با شخص اعلاه و عاشق بود و هر روز بر آن زن بخانه بود که معشوق آمد ب بینی تو در فرخ از شهر او معشوق و مضطرب شد و بزن گفت فکری بکن زن گفت ایمن چون یا در بر تو چون مشهور شد او ترتیب بکو احکام می کاشتند

میرا او و بمانده عاجز اومیز لیم وادرا در جائی فتادم که اعتبار ازاو و دور شود چون شهر احوال این سید ولی جواب شنید
بیاد و دماغ شد و بیرون رفت مرد بکار شغول شد و هر وقت شوق می‌رسید غالب می‌شد خود را مصروع می‌کرد و شنوم
بنزد او آن جوان رفته التماس می‌کرد و اعتبرت مود او و محزون می‌شد تا آنکه او را بخوبی زن داد مرد شجاع صاحب عزت عاقبت
بنا متزن قرصا و قت شد **بنای کعبه و باعث جامع شوی آن** روایت که کعبه اول خانه ایست که حضرت آدم ع از ابنا نهاد و در زمان
طوفان نوح خراب شد ابرهیم ع از ابنا کرد به مساعدت حضرت اسمعیل ع چنانکه چون دیوار بلند شد و قامت اسمعیل بلند بدیوار
نمی‌رسید کلوخ و سنگ او بالای سنگی می‌ریخت سنگ خود بخود بلند می‌شد و ابرهیم ع می‌رسید می‌ریخت بالای دیوار
و باز سنگ فرو می‌رفت حضرت ابرهیم می‌ساخت تا آنکه خانه تمام شد القرض در روایت صحیحه آمده که پیش از آدم ع در آن
موضع خانه بود که از ابیت المعراج می‌گفتند و ملائکه طواف می‌کردند چون آدم ع بزمین آمد مقرر شد که طواف آن
نماید در زمان طوفان آن را با سمان بردند و ملائکه آسمان طواف آن می‌کنند و گفته‌اند که معنی آیه و ضع للناس للذی
ببکة آنکه اول بقعه از زمین که بر روی زمین ظاهر شد کعبه بود که چون حق تعالی اول زمین را از کف سفید آفرید و بعد
از دو هزار سال از فرو برد که حکم زمین را آفرید از اطراف کشید در اطراف عالم منتشر ساخت القرض خانه کعبه را
نشانهای بسیار است از جمله آنکه هیچ مرغی بالای آن نمی‌پرد چون نزدیک این رسید بر می‌گردد و بطرفی دیگر
منحرف می‌شود و هیچ حیوان در زمین آن هیچ حیوانی در آن زمین ضرر نمی‌رساند و هر که قصد آن کرده هلاک شد و حیوانات
وحشی در آنجا از مردمان نمی‌رمند و بیماران بصحت می‌رسند چنانچه در طاقهای آن مکان ذکر نمی‌شوند هیچ مرغی در سعید
للرام فضله نمی‌اندازد هر که نظر بر آن اندازد مرد اثر انکسار شود باعث بلندی صحن خانه از ما ایند و در زمان حجاج
بالنعل ظاهر است در اوایل قتل عبدالله بن زبیر انشا شد و اما باعث جامه پوشیدن کعبه در اهنی او و در زمانی که سعید
جبیر گفت تبع تقصیر تخریب آن متوجه شد و چون بسفید رسید مفلوج گردید و هر قدر معالجه کردند مفید نشد بعضی
از اهل علم نزد وی آمده گفتند احتمال این خانه خداست هر که قصد آن کرده البته کام ندیده والله از اینحا شفا یابی بکر
وعزم احترام کن که تقرب با بن خانه برسانی تا شفا یابی و وی ببین عزم توجه بکرد شد حتی تعالی او را شفا داد چون بمکه
در آمد اندر کرد حرم را لکسوتی فاخر پوشید و هر او شتر قربانی کرده اهل حرم را اسلام وصله‌ها داد و در آن موضع که
فرود آمد مطابخ نام نهاد و با اهل مکه الطعام فرمود و اینکه حجاج ثقفی تخریب مکه کرده هلاک شد نه تخریب کرد حق
عقوبة بود و دیدند بلیه که لشکر فرستاد و بسیار خرابی رسانیدند هنوز لشکر وی در مکه بود و فتح نشده بود که وقت
در گذشت واز قرامطه و بعد کول بیت در بهای حجر الاسود بسر برد و مدتی مخنش بود **بند و اخلاق** از سخنان ابی
العباس سفاح است که سمّی با جمل بوده انکه از الناس کسی است که بخلاف کفایت شمرد و وعده داد بر علانیت و خوارت
بسنا رد **ظلفت و خست منصور دوانقی** در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که منصور دوانقی در ابتدای بنای بغداد
خواست ایوان کسری را خراب کرده مصالح آن را صرف عمارت بغداد کند خالد بر مکی بخرابی ایوان رضا نشد و گفت
این ایوان نشان از آیات از ملوک عجم و از آن جهت که ایوان که کرده که خود در دین محمدی برد با سر بر تبه بوده که بنا بیسی مرد او

بر ضا و مرادان ما انا الباس بعمارات غالب آید و منصور مطلق علی بن ابیطالب در این ایوان نماز کرده چون خالد ان
اعیان عجم بود منصور گفت تو از تعصب ملوک فرس و عجمی می‌گذارد که در خرابی ایوان کسری رضا نمی‌دهی و می
خواهی که آثار ایشان منهدم نشود القصه منصور بسخن خالد التفات نکرد و امر بخرابی ایوان کرده چون بعد از مدت عمله
و کندن و نقل به بغداد بسیار از خشتی که موجب تخریب زیاده از آنست ترک کنند کرد و بخالد گفت از خرابی ایوان که گفتم
خالد گفت اول آن بود که او را خراب نکنی اکنون چون در تخریب آن شروع شده باز داشتن مصلحت نیست چه
مردم خواهند گفت عاجز ملوک عجم ساختند منصور از خرابی کردن آن عاجز شد اما منصور از کمال امساک
بان سخن التفات نکرد چنانکه از کمال امساک اراده کنند منصور و بجهت ظلفت و خستی در معامله بجهة یک دانک
در هم و قشمی کرده بدوانیقی مشهور شد **عرض و طول بهشت** حق تعالی فرماید و جنة عرضها السموات والارض یعنی
بهشت بجهت آنکه طول آن در فهم و وهم بشر نگنجد و در تفسیر کبیر آورده که اگر حق تعالی آسمانها و زمینها را طبق طبق
سازد بجنبتی که هر یک از این طبقات در رنگ چون برگ بیان شود و همه طبقات را بیک سو نهد عرض بهشت
اقتدر باشد یا آنکه بسخن و قطر هر آسمانی با فضای آن و دلالت و در خبر است که موضع بهشت بالای هفت آسمان آ
پیوسته است که دکر و دهن در آن بهشت اندر دهند که از نشیند و وی بیک طرفة العین هفت برابر دنیا را طی کند و
تا بکسال این مسافت را بر او با دست بعبارت از آنکه خدا بخود بهشت بمود و بر او قرار داد **باعث جهاد و کردن**
زبان از سلف روایت کرده که از رسول خدا ص پرسیدند که در قرآن ذکر مردان می‌شنویم که بجهت جهاد و هجرت در آن
ثواب عظیم می‌رسد و در آن ذکر زنان نکرده حق تعالی این آیه فرستاد که انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی یعنی
اجابت دعای مؤمنان می‌کنم که باینکه ضایع نکردانم عمل هیچ عمل کننده از مرد و زن بعضی از شما از بعضی دیگر در یکه زنان
از مردانند و مردان از زنان یا بجهة کمال اتحاد ما ایشان از آنست **عقیده کوفی** بیکند که بس در صورت علی شبیکند
در سال بیست و هفتم از هجرت خیر البشر که امیر المؤمنین ع بجنگ ظالمین و مارقین صفین چون از کوفه روانه شد
در منزل یسیم بدائن فرود آمد با بودند از سواران چراجون بعضی از اصحاب آنحضرت بتماشای قصر و ایوان کسری رفتند
بدیدن عبرت می‌نگریستند که ملوک عجم با آن جلال و عجز و تفسیر می‌بردند الکمال بخرابی و کجا کجی در این محل بود و داری
نکنند و دو در کوف باشی بجز جغد نعره حقی نداد **ی** بوده و داری نمی‌کنند در قصر شاهان عنکبوت **ی** جغد نوبه
می‌زنند بر قلعه افراسیاب حضرت امیر المؤمنین ع فرمود این ابیات را اعلام اسلاف اسرار آن نویسید که بعد از این سرور نیست
کم ترکوا من جنات و عیون و کنوز و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین فما بکت علیهم السماء والارض و ما کانوا منظرین
فراست و مودّت در سنه یکصد و سی و یکم هجری منصور دوانقی اراده حج نمود و حضرت عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس
که عم او بود در حبس داشت بقتل آمره و بعم دیگر خود عیسی گفت چون بشرف وداع آید عبدالله را بقتل آورد و
بجهت و جه برسانید اینکه ترکی که موجب بعث فتنه عام است و در بغایت مبالغه کرد اما عیسی از کمال فراست و هشیاری تغییر منصور

کشتن هم روایت کرد چون عبدالله بمیرد او کشته شود میراث بحکم قصاص بود بر عیسی عبدالله سپرده تا کشته شود و خلافت باو

منصور قرار کرده الغرض منصور بسفر رفت و در اثنای راه دیگر بار مکتوبی نوشت که از آن کاری بشود بمیرم باید بکشی اما

عیسی او را نکشت و مخفی داشت چون منصور مراجعت کرد و احوال عم خود پرسید عیسی گفت او را هلاک کردم

کشتم پس منصور در خلوت اولاد عبدالله عم خود را طلبید و گفت شما شفاعت کنید تا من عبدالله را از زندان خلاص کنم و روز

دیگر عیسی نزد منصور حاضر بود اولاد عبدالله امیر عم خود را طلب کردند و شفاعت کردند و عیسی گفت من عم خود را بحکم

الناس اولاد او عفو کرده الحال عبدالله را خلاص کن عیسی گفت یا امیر او را کشتم منصور گفت من بحکم مکتوب او را

عیسی گفت نوشته تو حاضر است منصور گفت من از آن نوشته عبدالله منصور بر عیسی و اولاد عبدالله سپرد که

بعوض پدر خود بکشند چون عیسی دید منصور در کشتن او جد است عبدالله را حاضر کرد منصور چون عبدالله را دید از ترس

اعراض کرد عبدالله را بزندان برید و او را آنجا بردند که بنای آن بر نمک بود بعد از چند روز آب بر آن خانه سر دادند

چنانکه آن خانه بیفتاد و عبدالله هلاک شد و بعد از آن منصور بیعت بعیسی آشنا نمود و عیسی طلبی از ولایت

کرد و منصور افسانه چون ابو العباس سفاح وصیت کرده بود که بعد از منصور عیسی ولیعهد باشد منصور میخواست

پسر خود مهدی را ولیعهد نماید عیسی نزد منصور آمد و خود را عزل کرد و بدین راضی شد و ده و دوازده هزار

دینار و اقطاع چند باو بخشید بعد از آن خلافت در اولاد مهدی بود تا بنی عباس منقرض شدند

الله حمقی زنی کرده الله

شخصی حلاقی را بخانه آورد که قدری پشم بجهد او بتراشد هنوز حلاق شروع در

زدن کرده زیر جامه اش ... بود هر وقت بجانب راست میل کرده آلتش بجانب راست می‌افتاد و هرگاه

بجانب چپ میل کرده آلت بر این جانب می‌افتاد زن هر دو حالت حلاق را مشاهده کرده کمان کرده که این ... آلت

می‌باشد طمعش بحرکت آمد بحلاق گفت قدری جانب ... شوهر بیگانه است چون شوهر بخانه آمد زن ش باو گفت

این حلاق مرد ... و قدری ... بعد از آن ... شوهر بیچاره ... چون قدری

از شب گذشت شوهر را خواب ربود زن حلاق را ... با او مجامعت مشغول شد در حین جماع زن

زن بحلاق گفت ... شوهر از صدای ایشان بیدار شد حلاق ... آلتش ... بصورت

شوهر خورد شوهر از زن پرسید ... که چه چیز بود که بروی من افتاد ... بشکست

مرا فریاد کردم ... گفت خواب ... از خواب

خواستم ... بصورت من ... [illegible]

وصایای جعفر بن محمد

سفیان ثوری گوید از جعفر بن

محمد سؤال کردم یابن رسول الله مرا وصیتی فرما تا محفوظ کنم ... فرمود ای سفیان تا تو انی

دروغ مگو که دروغ گو ... و حسود را آسایش ... از ... آنچه ... باید

ملوک ... خدا نصیب

تو کرده ... باش ... مسلم ... که ... خواهی

وصیتی چون بی سلطنت باید بپرسی ... معصیت و مصاحبت با ... بعد ... از عادت و حکام

ذکر منصور دوانیقی بجعفر بن محمد

در کشف الغمه مذکور است که روزی منصور ربیع حاجب را گفت جعفر بن محمد را حاضر کن چون

آنحضرت حاضر شد منصور گفت خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم تو در سلطنت من ملحد ... و هلاک من میجوئی آنحضرت

فرمود من هرگز این سخن نگفته‌ام و مرا ... اگر ... این سخنان بسمع تو رسیده دروغ گفته‌اند

که ... واقع شد ... یوسف ظلم کرد عفو نمود و ایوب ... مبتلا

صبر کرد و سلیمان را سلطنت ... شکر کرد ... پیغمبران بودند ... بانبیا ... منصور

گفت ... آنحضرت ... و هم ... بس گفت فلان از تو این سخنان ... حضرت

فرمود او را حاضر ... منصور ... حاضر شد ... حضرت فرمود بابن ... سوگند

بده ... و الحال ... کذاب ... سخن قائل

گرده ... منصور گفت ... بنشست ... حضرت

بسیج ... فرمود ... کند ... و بر ... شود

ایاکم وحکم المنذرات علیکم

فلا یجهدیم واجهد بنیم

آورده‌اند که مردی ... بنویسد مشغول بود ... بجز شده کرده ...

نقل ... و فقیر ... این صراحی ... روزی ... ضعیف ... داخل

باغی شد ... رفته ... قاضی ... بود ... داخل

باغ شد ... و وقایع ... قاضی ... گفت

مبارک ... چه اسم داری گفت اسم ... قاضی سؤال کرد ... اسم ... فا

گفت ... دختر گفت ... شود ... شیخ ... بیت

او را چون ... صراحی را ... قاضی ... دختر ... بخشند ... و خواست

خود را ... صراحی را ... شد و ... روزی

... قاضی را ... غلام قاضی ... صراحی را ... قاضی ... گفت

از کجا ... گفت ... گفت ... داخل ... شد قاضی

نوادر لطیف تمام

گفت ... در سال ... و جمادی ... حجاب

اسحق ... طعام ... عبدالله بن زبیر ... مردی

... طعام ... گفت کسی ... بجا آوردم

کرده ... والله ... باید

... منتظر ... طعام ...

و بدانکه ... گفت ... اخر سازی

شاید ... مرا ... طبق ... اما ... [illegible] ... هیچ حدیثی ... پیغمبر ... گفت حدیث

عکرمه از ابن عباس که پیغمبر ... فرمود ... [illegible] ... بهشت ... [illegible] ... گفت

عکرمه ... [illegible] **دختر نجاشی پادشاه حبشه** از ابن عباس روایت است که چون نجاشی سلطان حبشه وفات کرد

جبرئیل به رسول ... نماز ... [illegible] ... اصحاب را جمع کرد و فرمود ... [illegible]

[illegible] ... نجاشی ... از حبشه ... [illegible]

نماز ... [illegible] ... حبشه است ... [illegible]

اهل الکتاب لمن یؤمن بالله وما انزل الیکم وما انزل الیهم ... [illegible] ... نجران ... [illegible]

از حبشه ... [illegible] **حکمت در آیه هنیئا مریئا** یعنی ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible]

وبرکت و شفا ... فکلوه هنیئا مریئا و قوله فیه شفاء للناس و قوله ونزلنا من السماء ماء مبارکا ... [illegible]

وشفا و هنیئ ... [illegible] ... شفا یافت ... [illegible]

... [illegible] ... کمال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **فرج بعد شدت** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **لسان الخلق اقلام**

الحق ... [illegible]

[margin, red:] ... [illegible]

[catchword:] ... [illegible]

... [illegible] ... عمر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

تجربیات منصور دوانیقی از سخنان منصور است ... [illegible]

... [illegible] **ایضا** ... [illegible]

... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **الزوجة الصالحة**

بالیمین و بینها بعد التسریح ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **بر حال شیوه ... مهدی عباسی** یعقوب بن داود ... [illegible]

... [illegible] ... مهدی عباسی ... [illegible]

(۱۰۱) و مهمات کلیه و جزئیه بوی مفوض چون یعقوب زیدی مذهب بود از اطراف عالم هر کجا زیدی بود طلب کرد و در تربیت
ایشان کوشید تا آنکه تمام امور و مهمات بزیدیان قرار گرفت پس جمعی از اهل حسد در خلوت بعرض مهدی رسانیدند که
جمیع ملک و مال امیر المؤمنین در دست زیدیان است و چون این حکایت بگوش مهدی رسید [illegible] خطر و عذر
[illegible] اما چون مهدی بانواع ملاهی تمام داشت [illegible] یعقوب هر روز در آن باب
حکایات شوق آمیز و اشعار غریب عشق انگیز جمع آورده بعرض مهدی میرسانید و چون از مجلس بیرون میرفت [illegible]
[illegible] ومی پرداختند و چنان شد که [illegible] مهدی یعقوب را [illegible]
[illegible] و یعقوب [illegible] مهدی [illegible] گفتهای یعقوب هیچ [illegible]
یعقوب انواع حکایات لذیذ نقل می کرد و مهدی [illegible] و [illegible] یعقوب بعد
از انقضای مجلس از نظر مهدی بیرون شد خواست [illegible] و الکلیه [illegible]
یعقوب [illegible] مهدی [illegible] تاسف و [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
یعقوب [illegible] یعقوب [illegible] در ایام مهدی [illegible] یعقوب
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible] داخل مجلس مهدی شد در
مجلسی [illegible] عجایب [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible]
نظم: باد از لطافت [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
صد هزاران [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
زلف [illegible] سنبل [illegible] ، ساق [illegible] ، مهدی گفت ای یعقوب این مجلس
با [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
و [illegible] علوی [illegible]

(۱۰۲) یا علوی [illegible] را از بغداد بیرون رفت و بعد [illegible] یعقوب خبر بمهدی [illegible] کردند که [illegible]
[illegible] مهدی رسانید [illegible] علوی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible] علوی [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی گفت [illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] علوی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی گفت ای یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
[illegible] خلیفه سلام [illegible] سلام کردم گفت بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم مهدی [illegible]
[illegible] میراث بعد از ایام جاهلیت [illegible]
[illegible]
[illegible] میراث [illegible]
[illegible]
[illegible] للرجال نصیب مما ترک الوالدان
و الاقربون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا لا یحل لکم ان ترثوا
النساء کرها نکته دیگر قال الله تعالی و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها [illegible]
[illegible] السلام علیکم در جواب [illegible] علیکم السلام و رحمة الله و برکاته [illegible]
[illegible] علیک السلام [illegible]
[illegible] سلام علیک [illegible] علیک السلام [illegible]
[illegible]
هدیه قبول کردن [illegible] الهدیة [illegible] هدیه [illegible]
[illegible] و اذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة طیبة [illegible] سلام کنند
[illegible] السلام علینا

وعلى عباد الله الصالحين **احوال عطاء مقنع مروزی** در ایام مهدی عباسی در ماوراء النهر شخصی مشهور بمقنع بود خروج
کرد واین مقنع مردی بود بد شکل کریه منظر بود چهره خود را از بیم کراهت لقاء او استره بود بر روی خود میکشید وبدعوی
الوهیت میکرد چون از علوم غریبه وفنون نیرنجات اطلاع واشتغال داشت بطلسم ونیرنجات شکلی چون ماه در روشنی ظاهر
کرد وآن را ماه مقنع ومیخوانند بدین سبب جمع خلق بسیار از مردم ماوراء النهر بوی جمع آمدند واو را پرستش می
کردند واز کفار ولایات ماوراء النهر سپید جامگان بوی یار شدند واکثر ولایات ماوراء النهر وآن نواحی وبعضی
از خراسان را متصرف شد چون مهدی عباسی خبر شد حکم کرد که جبرئیل بن یحیی از سمرقند با لشکری که آنجا بود بجنگ
مقنع رود دفع نماید مقنع نیز لشکر بسیار بجنگ وی فرستاد پس جبرئیل با لشکر مقنع جنگ کرد ودر هر جنگ شکست
از سپید جامگان بسیار بقتل آورد که لشکر مقنع بودند چون جبرئیل از جنگ ایشان وقتل ایشان فارغ شد نامه بعبد الملک
امیر خراسان نوشت که او بجنگ آمده شر مقنع را دفع کند عبد الملک عقبه نام شخصی را با لشکری بسیار روانه کرد و
با لشکر مقنع جنگ کرد وبسیاری از سپید جامگان را بکشت ودر آن شهر کشته شد ودر بعضی ولایات نامه بدست
عقبه داد عقبه در بین نوشته اما الامیر مهدی حضرت او بسیار شاد شد مرا با لشکر سرداری از مقنع بر سر جبرئیل
ابن یحیی فرستاد وبعد بقتل آورد والحال در وقت دادن عقبه معین کرد ومال کشتن مقنع از عقبش در این خزانه
ویران غارت کرد عقبه بلخ بیخت ومعلوم شد که آن نوشته مکتوب بود که دهقانان لعین کرده بود ودر دولتخواهی
مقنع بوده اند الغرض چون ظلم مقنع از حد گذشت وبسیاری از ولایات ماوراء النهر را خراب کرد ومردم بسیار
بقتل آمد لشکر مهدی در او رسید وچون برادر مقنع در جنگ بر دست سعید سرداران مهدی درافتاد وسعاد سردار دیگر
محمد بن الحمی نزد مقنع فرستاد ودر او نصیحت کند تا از این دعوی باطل پشیمان شده از سر شر وفساد درگذرد الغرض
چون فرستاده سعاد از آنجا برسید چگونه بود احوال آن ملعون گفت چون بقلعه رسیدم راهها بسته بود وسلاح
در قلعه بالای بلندی بود مرا بر در قلعه نگاه داشتند بعد از آن کسی آمد ومرا بالا برد چون بجایی رسیدم که آنجا
اندیشه بود از پیش آن تخت غلامی برخاست وآن پرده ایستاده او از داد که سجده کن که اینجا کار الهی است من
دل بر مرگ نهاده گفتم دعوی خدائی میکنی ومن خدای را سجده نکنم ومن بجهت کار آمده ام چون این حکایت شنید گفت چون
ضعیفان تقلید بنا پذیرد او از آن که ما بر ایشان رحم میکنیم واو نمی گوید که چه چیز از ایشان باو اعتقاد قبول کرد
الغرض چون مقنع را محاصره کردند وقلعه او را در میان گرفتند مقنع در قلعه بود که گرفتن آن بسیار دشوار بود
دانست که کار او بسیار دشوار شد با اهل حرم که داشت بمجلسی او نشست وهمه را اطعام کرد وهمه زنان او را اقداح شراب
که زهر در آن کرده بود داد همگی بخوردند بمردند الا یک زن با نوحه تمام که در وی داشت زهر نگرفت که بخورد ولی
قدح را کرد از دست خود بریخت وخود را در میان مردگان پنهان کرد پس مقنع بجانب غلامان رفت وهمه را از هر داد
تا همه بمردند پس مقنع چون بر همه دید وتنها شد با شمشیر کشیده درون خادمی که نام او تغلیه بود با او کرد و
تنور تیز بگداخت خانه او فرو ریخته شد بسوخت وخود را در آن افکند وهیچ کس چیزی از او ظاهر نشد وبعد مرد

ماهیت خود را در این خشوع بشناخت وممدوحیت خود را از عرب بحقیقت دانست بر حسب تصریح روضة الصفا آورده که چون مقنع دانست که
قلعه او مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از بزرگ وکوچک جمع آورده ودر شراب زهر داد وهمگی که در آنجا
وقوف یافت ودر کنجی پنهان شده چون اهل قلعه بمردند تمامی اجساد ایشان را بسوخت وخود را در تنور انداخت تا از هم
ریخت ملکوت بسرا او کرد ودیگر خبری ماند باقی ما الله لشکر اسلام بر سر آن پرده بالا آمدند وقلعه را غارت کردند بعد
مدتی بدین باز سپید جامگان میگفتند مقنع باسمان رفت از برای نزول اینجا کرد وابتدای خروج او در سنه یکصد وشصت
بنجاه ویک وقتلش در یکصد وشصت وسه بوده ودر حدود الامارات کثیر بر یکدیگر شد وقلعه مفتوح شد **محمد الفتح الملک التاجیار**
علی قلوب الغافلین در زینت المجالس آورده که شخصی مردی بهیمه وجمیل در نهایت خوبی کرده بیر دزد داشت که بیرون رود و بنابر محافظت
او بیرون رفت واو را گرفت آن زن که از خانه بیرون رود چون زن اراده حمام میکرد مرد با او همراه میرفت ودر در حمام
میایستاد تا زن از حمام بیرون میآمد واین زن در اثنای آن در تزویج این مرد مصاحب بود وچون بتزویج او در آمد
فرصت مصاحبت با او نکرده روزی آن مصاحب در ذوق افتاد خود را بلباس زنان آراست در حمام آمد حبشی آن زن مجنون کف
فرو او علم حمام آنست تو که پیاره بوده در خانه جلوس کرد از آنجا بمیان کرده وتجدید خود را از دست شوهر خلاص
بوده بخانه تو خواهم و بمحبوب ابر خانه بکار او شد چون صبح شد آن زن او بیاری در خانه اوقات بشیند وزن بشوهر گفت
بجانب حمام شد چون زن بر خانه مصاحب رسید خود را بر زمین انداخت تمام رخ خود بگل آلوده شد وبسیار دویده شوهر
در راه گفت اما اشتباه است که در این وضع بیابان کوچه وبازار در حرمات تمیز بر بر الیاس کند او بخانه بوده وحضرت خود را
بشوهر وبر امتحان کرده ... بحیات خود قسم کرده وعجوزه دلالت کرده چون آن گفت زن مرد هیچ خانه دارد که دانسته اسپید بیخ
والا فلاح مرد قبول کرد چون زن حلال خانه شد وعصاحبان او کنار کرد وعجوزه از عجوزه از بر مردمند عجوز بچربی خود را بیت ایستر
مرد ودر خانه پنهان کرده تعداد نصری بر وی نماید بر او شوهر روانه خانه شد **سلطان ابوسعید ابی الخیر** ود
سنه یکصد وهشتاد ودو ... وفات کرده در رساله قشیریه آورده که وی از ابناء ملوک بلخ بود روزی بعزم شکار رفته بود
طلب صید از عقب میشتافت ناگاه ندایی شنید که یا ابراهیم ایا خلقت از برای این کار آفریده شده ایم یا از برای کاری مأمور شده ای
ومخلوق شده نسلطان تو بوی در این لحظه مراد او شد حالتی دست داد ترک لطالب کرده لباس خود را بچوپانی بخشید وبیرون آمده
شد بمتابعت ومحبت اولیای حق رسید تا اینکه بصحبت امام محمد باقر رسید وصحبت آن حضرت را دریافت ونیز گویند که
در خواب دید فرشته ای طوماری در دست دارد وچیزی میبنویسید گفتم چه مینویسی گفت نام دوستان خدا گفتم نام من نیز
اکرم از ابنای ایشانم گفت تو از دوستان ایشان نیستی باری ببین بر این حکایت بودم که فرشته دیگر رسید وچیزی گفت نام ابراهیم را
از همه مقدم نوشت که دوست دوستان دوست ترا است **مخمره** در مبال الخصی عبد القهار نام در جرجان
با طایفه بسیار خروج کرد ولباس سرخ شعار خود کرد واتباع ایشان محمره مشهور شدند وایشان طایفه از اسمعیلیه اند که
احوال ایشان ایشان عبد القهار در صدر هر نوع افساد میکرد و عمر بن علا که والی طبرستان بود ومیان ایشان بغایت جنگ شد
با اصحابش بقتل آمده **اقاغالی مبانذیان** هم در وقت که وقتی سپاه پادشاه دیگر بود هر کسی بخیر بود و اخبار یکی از ازمنه ...

۱۸۵

زن دیگر [illegible] و از صحابه مثل معاذ بن جبل در یک روز دو زن نوبت شد [illegible] در میان ایشان در تقدیم

تغسیل و کفن و دفن کردن [illegible]

[illegible] **نزول الغریب فی الغدیر** [illegible] اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم [illegible] نازل شد

در هنگامی بود که حضرت رسول الله امیر المؤمنین را خلیفه [illegible] حجة الوداع در منزل غدیر

خم [illegible]

کنت مولاه فعلی مولاه و این آیه نازل شد [illegible]

و امامت امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

۱۸۶

تا آنکه [illegible]

[illegible]

و اقع قرآن [illegible]

[illegible]

شجاعت هادی عباسی مشهور است که روزی هادی عباسی در بعضی از باغات بغداد بر مرکب سوار بود با
جمعی از ندما تفرج می‌نمود در بین این اثنا خبر رسید که فلان خارجی را گرفته‌اند و می‌آورند گفت بیاورید چون خارجی به باغ
در آمد و دید هادی را [illegible] غنیمت دانسته در حال دست برد و شمشیر از نیام [illegible] کشید و روی
بجانب هادی نهاد هر کسی که در خدمت بود [illegible] اما هادی مطلقا از جای خود نجنبید بلکه از مرکب پیاده شد و ایستاد چون آن شخص نزدیک
رسید هادی [illegible] گفت [illegible] که در عقب اوست [illegible] عقب کرد هادی خود را به وی
رسانید و شمشیر از دستش [illegible] اهل [illegible] کردند [illegible] قرار دادند که هادی
ایشان را [illegible] که خارجی [illegible] اما هادی از ایشان در گذرانید و مطلقا بروی ایشان نیاورد و اما
تا [illegible] داشت [illegible] مخفی نماند که [illegible] در باب شجاعت [illegible] است
[illegible] شجاعت داشتن کار است در وقت جنگ و [illegible] اضطراب [illegible] **حکمت در غسل و منی و جنابت**
همی [illegible] در باب [illegible] رسول خدا [illegible] حضرت فرمود [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] است [illegible] الراجع [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] بعضی اوقات
از [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد [illegible] ابو حنیفه [illegible] پاک است [illegible]
غسل [illegible] مخفی نماند [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] بغدادی [illegible] **خاتمه**
هادی عباسی [illegible] هادی عباسی [illegible]
هادی [illegible] گفت ای [illegible]
همین وقت [illegible] دولت [illegible]
ایشان [illegible] هادی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
ابو طالب [illegible]
[illegible] آل عباس [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] هادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هر شب داخل [illegible]
[illegible] هادی [illegible]
[illegible]
[illegible] **عوج و عناق**
[illegible] هادی [illegible] مادر [illegible]
مادر عوج [illegible]
[illegible]
ایام نوح [illegible] عناق [illegible]
آدم [illegible] عناق [illegible]
[illegible]
عوج [illegible]
[illegible] عوج [illegible]
[illegible] عوج [illegible] بنی اسرائیل [illegible] **سخاوت هادی عباسی** [illegible]
[illegible] ایام مهدی [illegible] هادی [illegible]
[illegible] هادی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] هادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **السخاوة ستر العیوب** [illegible]
[illegible]

جادو در او کرده ای پسر پرویز اند و بشکل اسپ [illegible] بیغمبر از زمان [illegible] که از جهت ترحم و شفقتی که او بر خلق
از مخلوقات ما نمود که ما هان او را بخشید [illegible] صحبت بندگی و بیدادی
در تواریخ ملوک عجم مسطور است که روزی [illegible] یکی از ملوک [illegible] سپهسالار از جاده [illegible]
انحراف خواسته [illegible] پادشاه در باب او با خواص حضرت مشورت کرد همگی گفتند باید او را [illegible] کشیده
حبس نمود پادشاه در حبس تدبیر ایشان [illegible] کرد [illegible] در موضعی که بالاتر از محل [illegible]
نشانید و بسیار تعریف و توصیف او نمود و [illegible] بخشید با آنکه اهل مشاورت [illegible] ارکان سپهسالار
مجلس در آمدند [illegible] پادشاه او را حبس خواهد کرد چون این رفتار بدیدند تعجب کردند و سبب التفات پرسیدند
گفت [illegible] بندی [illegible]
که ان الانسان عبید الاحسان [illegible]
بندی خواهد بود [illegible]
[illegible] الفرض [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] **باعث مسخ شدن** [illegible] که قبل از احکام معرفت حواریین بعیسی علی نبینا و علیه السلام
گفتند یا عیسی [illegible] که مائده از آسمان [illegible]
این خواهش نمودند حضرت عیسی علیه السلام فرمود [illegible]
کرد که خدایا بفرست بما مائده از آسمان که باشد ما را آن خوان عید [illegible] عیدی باشد که هر
سال چون آن روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
هنوز [illegible] ظاهر شد
[illegible] ماهی بریان بود [illegible]
[illegible] نان [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
مائده [illegible]

لهذا

لهذا عیسی [illegible] از ایشان [illegible] مسخ شده بعد از سه روز [illegible]
[illegible] **مشاورت** در روضة الصفا [illegible] که چون [illegible] روزی [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد
[illegible]
خلع [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **انما یتمحان من الامتحان** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اثر حسد بردن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible] گزیدن** [illegible]
[illegible]
[illegible]

و اونکین و ابنای ایشان بجوهری ده و بکول احمد گفت دینار ده هزار زینهار از این بترس که وصیتی بجوی کند تا ابد بحق خواهی کشید
کو بدولت او می‌ست نکرده و مردی الفرض چون فوت شد آن شخص وی را دفن کرده و هم روز تبلیغ رسالت کرده هرون دو
فوت او بسیار کرد بست و بیست روز و عمارتی ساخت که از او احمد سبتی در سرا الملوک او در بغداد مشهور بوده هرون ده
هزار و سیصد آن شخص داد و بیز از اوقیعات و اخلاق و سیرت این حکایت ابن فضاعه تمام بیان کرده **آوردن شمع و ابن عباس** در او قصه
گوید وقتی خواب دیدم که نصف آن حق و نصف آن باطل بود دیدم که کوی احمد بدرج بر آن مدام بود که فتم او را نقل و سکینه
الله حقی از خواندن شد بیان شد و حق و از او بیرون شد و او را ولیعهد **انعام و بخشش هرون** در سنه یکصد و هفتاد و شش
هجری هرون الرشید خواست بجهت وی ولیعهدی قرار داده باشد لهذا روانه مکه شد و در آنجا بعد از ادای مناسک حج
در مرتبه اول حرمین والصلوات و بعد از آن بر ما مکتوب نام سلیم نموده و روی نیز باسم محمد امین عهد نامه ولیعهدی از خود در تاریخ ابن کثیر
آورده که در سال انعام رشید در حرمین بجز او هزار و پنجاه هزار رسید بود بعد از ادای صلوة و ولایات ربع مسکون آن در میان
دو پسر خود قسمت کرد بدین طریق که از کوفه و بصره و موصل و حجاز و یمن و مصر و شام و اکثر بلاد روم تا منتهای مغرب
در تصرف داشت محمد امین و الکذاشت و عراق عجم و از بیجان و فارس و کابل و خراسان و بعضی از هند و ماوراء النهر
از بخارا و سمرقند تا اقصای مملکت و اجزا بلاد ترک در تصرف داشت با مامون و الکذاشت و ابن ابراهیم پسر خود قاسم نیز عهد کرده و
جزایر اربعه و الکذاشت و امر کرد که ایشان بعد محمد امین بر بعد از او با شد و قاسم مذکور قرار کرد به تخصیص و تقید از نسخه
بر اعیان و اکابر دولت رسانید و هرون خود نیز همین کرد و آن نسخه در بالای سر در کعبه معظمه بیاویزند و در میان اونخف
از قصد عاملان که اخذ افتاد و هرون شد و آن از ابتال این کرد و قصد و بیاد این دو برادر عهد و وفا نخواهند شد و هرون
هر دو برادر را قسم داد که هر گز بیک دیگر خصمی نکنند و بر همه حق بیکدیگر نمانند و بعد از وی برادر بین شد بجهت آن از دشمنی و دشمنی
و کشتن مامون امین را **حکمت در آیه** فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون
سیر این کلام از حضرت ابراهیم بر وجه نظر و استدلال بود اند شد چرا که حق تعالی ابراهیم را از ابتدا عارف خلق نکرده بود و با علم مرده
نماده تا آنکه احتیاج بنظر و استدلال ابرانشته باشد و پس از اکتساب علم طریق نظر او در امر وی بوده باشد و مثل او مثل کسی بوده
که بروی نظر تحجب نداری کند چه بصر او به مقدمات خلیل او خطائی باشد از آن تصور کند و حکم خلاف آن کند تا حق بر وی
ظاهر شود و تفصیل این بحث بسیار است و آنچه از اول حضرت ابراهیم است نوری ابراهیم ملکوت السموات و الارض با ابراهیم
نموده شد دید بجویند و پادشاهی و عجایب و بدایع آسمانها و زمینها و آنچه در زیر و مرتبه او عیب التری تا استدلال کند بانها بر قدرت کامله
چون احوال مردم برای او ظاهر شد و منکشف گردید مرد را دید که زنا می‌کند برای او دعا کرد و هلاک شد دیگری را دید نیز زنا می‌کند نیز برای او
دعا کرد و هلاک شد شخص سیم را دید که زنا می‌کند برای او دعا کرد خطاب آمد ای ابراهیم دعای تو مستجاب است بشرط آنکه دعای بد مکن
اگر بخواهیم همه را بدعا بیندازیم ایشان را از بی آفریده‌ایم و اگر آمده اولاد فرزند باید و جهت وجهی الخ دلیل است بر وجوب تقدیم
نفی از اثبات الی آخر چنانکه کلمه توحید باید او لا ذکر توحید آن از ضار و خاشاک شرک پاک سازند تا طلعات الا الله برآید
روی او در مرصد جان نشیند و لذا در کلمه کفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی

سوال مامون از علی بن رضا روزی مامون عباسی بعلی الرضا گفت یا ابن رسول الله در کتاب خدا آیتی هست که دلالت کند بر آنکه
تو فرزند رسول خدائی از صلب او عیر از آیه مباهله و غیر آنها که متفق و مر فوعند شد است که حضرت عیسی در ایشان مذکور است
و از جانب مادر با ابراهیم می‌رسد فرمود آیه حرمت علیکم امهاتکم الآیه گفت چگونه این آیه دلالت بر فرزندی و ولادت من دارد فرمود
حکومی دانکه اگر رسول خدا حاضر شود و دختر تو را از برای خود خواستگاری کند داد گفت چگونه ندهم و که باشد که این رغبت
نداد فرمود از من خواستگاری ندهم چرا که خواستگاری دختر من بر او حرام است و دیگر آنکه اگر زنی من خود را طلاق
دهم بعد پیغمبر نتواند کرد که از قول تعالی و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم **سنه وزیر** چون اوایل دولت و سلطنت
برامکه الی یوم هذا در عالم چنان مشتهر است که شرح بیان محتاج نیست در سال یکصد و هشتاد و هشت هجری دولت از ایشان
منصرف شد و فاقه که ساختند نوبت گشته بود و زمانه از ایشان در مقام شیر شد بنحوی که اگر کسی اسم ایشان می‌برد و بر نشانی می‌شد
بر ید شد و چون هرون چنانکه ایشان تمام کرده و هیچ بیزار نمانده بجز جعفر بن یحیی روز عیدی از نهایت حرمت و
پریشانی در خانه یکی از امرا بغداد و بر حضرت آمد از غایت ندامت و صحبت شد و بوی گفت سال گذشته همین روز عید بر تخت نهادی
یکصد کنیز ایستاده بود در حضرت انضمام حاضر بود و داشتم باد و جود این حضرت پسر خود را نفرین کرده و نسبت می‌کردم
که اگر شخصی فرزند شود و صبر نمی‌نمایند و لیکن امروز در عید بیت که همه نشند که بالطاف خود بمن التماس کنم
تو هم شود آن کیم بگویم با شد و بر بوی داد بودند مشغول شد که گویا تمام جهان از بوی دادند و از
خویشتن تر گوید بود **سیرت و دولت برامکه** اول وزیری بحیی بن خالد برمکی بود و بعد از وی پسرانش فضل و جعفر و محمد
و موسی المعتمد الکثر بود و سخاوت و تواضع و قر و تقی و زیرکی بود و صفت کرامت و فهم و فراست از ایشان و صف در افزا
عین حال بود در منصب وزارت و در آن دهه هرون بوی تعلق داشت بیان آن بنا بر این زیاده از حد از علم و توفیق و درایت با هشتی
او را گفت و جعفر پسر او در باب رعایت و بخشش بر مردم تا حدی آن بوده که دریافت بر و کالت خود می‌نوشت بر این طریق که مبلغ کذا
تسلیم نموده و نامی از بیت المال داد که در شوارع عام می‌انداخت هر کس برای او داد مبلغی را از وکلای جعفر بیک بی بقیصر
می‌گرفت و کار او بود که بخشش و بر آن بیفزود زیاده بدامی کرده و بعد از آن گرفت و رفتند بعد از انقراض آل برمک تفحص اموال
ایشان نمودند چنانچه کیمیا یافتند و بعضی تصفیه شده بود و هرون آن را در گرد دهلی و کشید بطر رحمت بطور تحکم بهای چند
بیان لسان لغت النطق در تاریخ مسعودی مسطور است که روزی جعفر برمکی یکی از غلامان خود هزار دینار بیخود و قصد
ملاقات اصمعی مسعود شده و گفت اگر در مجلس اصمعی حاضر بیم مرا بیت قصد او نزد وی که از او الاقالیم و چون جعفر بخانه او هم در آمد
و مجلس نشستند هر قدر اصمعی حکایات مضحک و سخنان با نمک بیند کرد جعفر اصلا تبسمی نکرد خادم بیتر این نتیجه ادا کرد
جعفر برخواست و روانه مراجعت شد در اثنا راه بیکی از ندما گفت ایها الامیر امروز حالتی عجیب مشاهده کردیم با آنکه او
شاد و بخشش بجود است که بروانده و صبر را در این دعای از نیمه هر دو باید بعد از آن وطائفی شما و نقصان محق کرده است
هزار دینار بخادم سپرده که در خانه اصمعی بود دهی فنیشوا خادم او بیچاره هر قدر دینار ولطایف گفت امیر را کلامی شنید
و شکفته شد اکنون بخلاف عادت و چون از خرابه بیرون آمده باز کرده و بعکس گشت جعفر گفت البته در خیرت از ما نیست

معده او در بر سید امروز دستار و پلاس و الجمع خانه او بنظر آمد همه آسیب بود و صحبت نیست که لسان نعمت انطق است
از لسان ستم علیه هر کار ما مهمی بزبان نعمت ستایش با ایجاز فاین و جهالت حضرت در مقام امانات او برایم **کتاب وحی**
چهارده نفر بودند حضرت امیر المؤمنین و دیگران از آن جمله عبد الله بن سعد بن ابی سرح قرشی کاتب رسول الله بود چون
وحی بآنحضرت نازل شدی وی می نوشت و بجای غفور رحیم علیم حکیم می نوشت مثل السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما
والله علیم حکیم بجای این غفور رحیم می نوشت چنانکه شخصی در بیابان میگذشت از ابو بیروی بیکی میرفت در راه شروع قرآن
خواندن کرده چون آیه بخواند بجای حکیم علیم غفور رحیم خواند عربی بیروی که این کلام قرآن بگوش وی رسید بوی گفت اینجا
بلی قصاص است غفور رحیم نباید العزیز آن شخص کاتب بموضع سیبویه علیم حکیم می نوشت چون آیه خلق انسان که ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین تا ثم انشأناه خلقا آخر نازل شد وی از تفصیل خلق آدمی
تعجب آمد بی اختیار جاری شد که فتبارک الله احسن الخالقین رسول الله فرمود بنویس و همین نیز چنین نازل شد وحی
نوشت و در خاطر افتاد او خود گفت اگر محمد انکه می گوید وحی است صادق است این و حی بمن نیز نازل می شود و
اگر کاذب است انچه می گوید هم من می توانم گفت ان کاه مرتد شد و بمکه نزد اهل کتاب رفت و گفت اهل الله محمد را معلوم کرده ام
و بمن نیز وحی چنانکه می گوید و بعد رسول آمد میرسد که این وحی است حق تعالی دربار آن ملعون فرمود و سأنزل مثل ما انزل الله
مخفی نماند که این نقل در خاطر سید عبد الله ابن ابا شاب شده و نیز فرض و در دلت این قدر از این معجز نیست در حق تعالی
میفرماید فاتوا بعشر سور و جای دیگر می فرماید آیه **نکته در میزان اعمال** در بیان اهر به از ابن عباس که در ایزد عزو جل
میزان بنظام هر آینه الدوام است و در دو کفه آن یکی از نور است و یکی از ظلمت و حساب باشد که نام عمل بکنند هر بار از ی صدق
بصر ایشان رسد و نامه دیگر هم در دست دارند با وجود این حساب مر وی احسان نکنند بر رو وی کراهل بهشت صحبت و اهل جهنم
در جهنم بعذاب قبل از صیحه باشد مخفی نماند که آنچه موضع سوال بن القسط عملی می شود تقدم میزان با معجزه تعظیم شان
است چنانکه یا ایها الرسل کلوا من حضرت بیوی یا انکه چون اعمال هر یک از مکلفین بیان سنجیده و طریق تنجید اعمال که لعل
مدین و صحف ایمه که اعمال از قسم اجسام نیز به صورت می آورند و در قیامت حسنات بعوض انعداد وی عقید نور انی و ضیع کشند
و در قیامت در اوزان و صحیفه ظلمانی و تیره چه میزان که میزان از ان رسول الله می رود که در شب معراج ترازوی دیدم
آویخته بود که هر کفه او از آن بقدر افق مغرب و مشرق بود گفتم یا جبرئیل این ترازو چیست ... ... قسم
حسنه که از صدق نیم ذره باشد پر شود و جبرئیل گفت ای بیوی با خلاص از عمل ایجاد و جو و نیز در خبر است که حضرت داود
از حق تعالی در خواست که میزان اعمال ابو نماید صورت چون بنمود از بزرگی و عظمت تا دو غش کرد و بعد از ساعتی بهوش آمد
عرض کرد بار خدایا که تواند که امر او حسنات پر سازد خطاب آمد که ای داود اگر از بنده خود راضی باشم از این دو پر تصدق
کردن یکی خرما پر سازم **باعث تغییر مزاج رشید در امکه** هر دو نفر بیچاره و بیچاره از اثر او کرده اند یکی آنکه چون فضل بن یحیی
یحیی بن عبد الله حسنی که بر رشید خروج کرده بود رفته امر اطاعت نمود و بر هم در هرون آورد هرون ویرا امان داد و بجعفر
بن یحیی برمکی سپرد و در محافظت او بسیار مبالغه کرد یحیی بن جعفر بود تا آنکه شبی فضل بن یحیی او را بخلوت طلبید و بعد از

تفقد بسیار با او گفت هر جا خواهی برو که تا باشد که هرون در صدد کشتن تو شود و نهایت اتفق و اجر در رسانید به هر و منعید از
چند روز از جعفر پرسید یحیی چگونه است گفت وی با بند گران در خانه زندان محبوس است رشید با الله کرد و گفت در حقا
مرکز چنین است جعفر از روی فراست دریافت که رشید از این حال وقوف یافته و در بیان حال نمود حال را دانسته تا جعفر
شد و گفت یا امیر المؤمنین خبر بود که چنین است اما من او را رها کردم که بعضی پیر ضعیف شده است و دیگر حرکت نتواند کرد
که نتواند از جای کند و هرون مجلس هرون باخر رسید جعفر از مجلس بر آمد و ازین هرون متنفر شد بجانب او متوجه شد و گفت
خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم **دوم از باعث** و سبب دیگر بر تغییر مزاج هرون بر برامکه آنکه هرون را کنیزکی بود که در غایت حسن
و جمال بود و شعر نیکو گفتی و خط بسیار نیکو داشتی و در رقص و صرود عوار تمام بود که یا او عذاب داشت تا هرون او
هر روز از وی بسیار بخوش آمد از مال که نزد یحیی امر البحر بن شیر نمی گفت که قسم خورده ام که از صد هزار دینار کمتر نفروشم
هرون همان مبلغ را بیحیی برمکی حواله نمود چون آن شخص نزد یحیی رفت وی از دادن مبلغ امتناع کرد و گفت اگر رشید
باین نهج معاش کند زود باشد که خزانه خالی باید پس آن مبلغ را صد هزار درهم کرد و در راه گذاشت و چون رشید بمسجد
میرفت نظر او بر درهم رسید پرسید این چیست گفتند جهت کنیزک است هرون چون از آن شخص احوال خزانه پرسید افعال
او معلوم او شد که برامکه صرف و تغلب کرده اند کسانیکه ایشانند در دل گرفت **باعث سیم** آنکه شخصی مغنی که نام او
بود در مجلس رشید بطریق تغنی در ضمن ... کرد رشید را بسیار خوش آمد هزار دینار بود و بانو کرده که از یحیی بستاند
چون از در شد وی نزد یحیی آمد و طلب نمود یحیی بتغافل گذرانید مغنی چند مرتبه بتکرار مبلغ را لیکن فایده نداشت
در آن شب از این حالت ... بر هم آورد و شب دیگر نزد هرون حاضر شد و بر طبق تقاضای خاطر بهر دو گرم حرارت خوانید
مضمون با جو و ... بر هرون حاضر شد بجای مجلس هرون خط نشسته هرون ... از مجلسیان
پرسید این شعر را کسی تو نیز هرون خوانده گفت فلان مغنی ... بر آن ... سر آیه که این مبلغ را
بعد از وی بنده آورده ... انرا شروع کنید موجه اما هرون را ... شود بسیار بدلی آمد
سبب دیگر تغییر مزاج هرون و باعث آنکه اطلاع یافته هرون با جعفر بن یحیی بود بدین نوع
که جعفر در حسن صورت اهل زمان ممتاز بود و هرون را با او میلی تمام بود و خواهر خود عباسه را در غایت
بود هرون خواست که این هر دو از نور خود در وقت بمانی جاهر داشته باشد بجعفر گفت مرا از دیدار شما در مجلس
چاره نیست عباسه را بنکاح تو در می آورم تا آنکه بامانی هر دو نفر توانید آمد لیکن باید هیچ سایه بر شما در مجلس جمع
نیفتد تا آنکه نزد من ... شما با شما جعفر با او بیعت کرد وقت در مجلس هرون می آمدند عباسه داخل می شد و چندی مدت
هرون و ایشان با هم بودند و مجلس بانکلمه میگذشت تا آنکه سلطان عشق عباسه را از مجالست و طاعت هرون
کشید و جعفر را بعد عشق بود عباسه خدمتی بجعفر اظهار کرده و اشتیاق خود را با وی نمود جعفر بر شرع هرون قبول
نمی کرد تا آنکه عباسه مادر جعفر را فریفت و جواهرات و هدایا و تحف بسیار برای وی فرستاد تا آنکه مادر جعفر راضی شد که
ویرا بجعفر رساند و وعده داد که جعفر بجعفر گفت کنیزکی در غایت حسن و جمال بهر تو بیدا کردم و جعفر را مشتاق کرده تا آنکه شبی

جعفر از مجلس هرون بیرون رفت و مخمور در خانه شد و بفرمود تا کنیزک معهود بیرون آورند نزد مادر آمد و از وی طلب کنیزک نمود
مادر گفت الحال الغلام ... و صحبت ... بیشتر از نصف شب جعفر را عجیب نمود جعفر
بی نجاشی و ... بدو کرد ... و قطع و فارغ شد عباسه گفت کیف وجدت بنات الملوک جعفر گفت کیست
بنات ملوک و این چه سخن است گفت من عباسه دختر مهدی خلیفه ام وقت جعفر ... آمد و ... نزد مادر
رفت و گفت ای ... مادر ... ... و مرا ضایع کردی ... ... القصه عباسه چند سال
دیگر همان ... زبیده ... هرون ... شد زبیده اموال البرامکه ... ... گفت ... ...
گفت ... ... بالحال ... حتی ... ... الدهر ...
... عباسه ... ... اگر از جعفر ... یمین ... ... هرون ... ...
گفت زبیده ... ... در بغداد ... ... بسیار ... ...
کرد ... بغداد ... ... جعفر را الطلبیه
و انواع ... ... بجا آورد ... ...
و او ... ... بعد غلام ... ... الطلبیه و گفت الحال ... جعفر ... ... غلام ...
بی نجاشی ... جعفر ... ... جعفر گفت ...
... ...
جعفر ... ...
غلام ... ... جعفر ... ...
بیاور ... الحال ... ... غلام ... ... جعفر ... ... هرون ... گفت ...
غلام ... ... جعفر ... الحزم فی وقت الضرر
او ... که عبدالله بن طاهر ... ... متوکل ... ... محبوبه ...
حسن و ادب ... متوکل ... ...
... ... متوکل ... ...
در خواب دیدم با محبوبه صلح کرده ام ... ...
ادور فی القصر لا اری احدا ... اشکو الیه و لا یکلمنی ... حتی کانی اتیت معصیة ... لیس لها توبة تخلصنی
متوکل این ابیات بشنید ... ...
و ... ...
فی اغتنام ... در روضة الصفا از ابراهیم بن مهدی ... نقل میکند که چون ابراهیم با جعفر بن یحیی
برمکی عنایت ... ... جعفر رفت ... جعفر ... ...

در ... ... تماشای مصنفات و انواع عجائبات ... ...
و ... ... جعفر ... ابراهیم ... ...
... ...
... ... جعفر ... ...
... ... مال ... جعفر گفت ... ... خلیفه ... ... ابراهیم گفت ... ...
... ... خلیفه ... ...
باشد و این ... ... جعفر گفت ... خلیفه ... ... خلیفه ...
نعمتها ... ... انعام خلیفه ... ...
... ... خلیفه ... جعفر ... ... النعمة ... المنعم علیه
ابراهیم گفت ... جعفر ... ... خلیفه ... ...
... ... جعفر ... ... جعفر ... ...
... ... بغداد ... ...
تا ... ... بغداد ... ... انعام خلیفه جعفر برمکی ...
... ... جعفر ...
... ... دولت برامکه ... ... جعفر ... ...
... ... اختیار یحیی بن خالد برمکی ...
... یحیی بن خالد برمکی ... ...
... ... مجالس ... ...
... ...
خالد برمکی ... ... الدنیا ... ...
... ...
... ... فی افضل ... ...
... ...
... ...
... ...
... ... ابو حنیفه ... ... حکم ... ...
... ...

[illegible]

تفسیر قوله ائن لنا

در روضة الصفا [illegible]

[illegible]

از ... عصای موسی

[illegible]

[illegible]

تجلی بعد در کوه طور قال ابن عباس فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین

[illegible]

۱۹۹

وکوم آورد تا حال ... بهوش آمد ... برای ... مذهب ... اکبر کرد و گفت ما اعظم شانك واعظم ملكك و [illegible]

کان جعفر ... که موسی ... [illegible] ... از پیش سوال کرد

وجواب ... شنید ... ملکه او ... تعجب کرد و بهوش شد و قوم او ... [illegible]

[illegible] ... عظمة ... روایت ... [illegible]

دیار حقیقی ... مذهب ... **مناظره مأمون** در سنه ... محمد امین

ابن هرون الرشید بعد از انتقال ... اسمعیل بن صبیح ... [illegible]

... محمد امین و مأمون چنانکه ... محمد ابن صبیح ... [illegible]

امین ... عزل مأمون ... [illegible]

... مأمون ... [illegible]

... مأمون ... [illegible]

و ... مأمون ... محمد امین ... [illegible]

... مأمون ... [illegible]

فضل ... مأمون ... [illegible]

در ... [illegible]

... طاهر ... محمد امین ... [illegible]

آمد ... مأمون ... [illegible]

... بغداد ... [illegible]

... [illegible]

محمد امین ... [illegible]

... در سنه ۱۹۵ محمد امین علی بن عیسی ... [illegible]

... مأمون ... بغداد ... محمد امین ... علی ... [illegible]

مأمون ... [illegible]

... طاهر ذو الیمینین ... [illegible]

... طاهر ... [illegible]

... بغداد ... [illegible]

... [illegible]

... علی بن عیسی ... [illegible]

۲۰۰

یعنی شکار ماهی ... لشکر فرستاد ... دیگر باره شد ولشکر ... بجنگ طاهر

فرستاد ... بطاهر مقابل شدند ... بغداد ... عقاب ... شکست ...

... تا آنکه طاهر ... بغداد رسید و امین را در بغداد محاصره کرد

امیر الامرایی ... هرثمة بن اعین ... مأمون ... سواد ... کشتی شد که

از دجله بگذرد ... طاهر خبر شد ... کار امین ... تمام شود ... کشتی

نشسته ... غرق ... امین ... [illegible]

طاهر ... سر امین ... خلع عهد ... پنجشنبه چهارم صفر سنه ۱۹۸ ...

عمر ... سال ... طاهر ... عباسیان ...

نسبت ... مأمون ... خراسان ... طاهر قرار داد ...

از ... بغداد ... تفصیل ... [illegible]

... عباسیان ... طاهر ... خراسان ... **[illegible] الی الخراسان**

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... محمد امین ... [illegible]

... **[illegible]**

[illegible] ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... مسجد الحرام ... [illegible]

... **در ذکر تعداد اولاد طاهر ذو الیمینین** ... طاهر ... [illegible]

... **شعر** در خراسان ز آل مصعب شاه

طاهر و طلحه بود و عبدالله ۲ بعد طاهر علی و دیگر محمد ۲ کو بیعقوب داد تخت و کلاه ۲

طاهر بن حسین بن مصعب ... ذو الیمینین خوانند در زمان مأمون منصب امیر الامرائی داشت

... [illegible]

... علی بن عیسی ... [illegible]

۲۰۱

و بعد از آن وقت تا زمان بنی لیث صفاری پنجاه و شش سال حکومت خراسان در دست طاهریان بود بعضی مورخین
این طایفه را در عداد سلاطین نیاورده اند و در ضمن احوال بنی عباس ذکر کرده اند ولی تقریر [illegible] حکومت و سلطنت کرده
و بتنها حکومت خراسان در اولاد او بود و بعد از آن طلحه بن طاهر بحکم مامون حاکم خراسان شد و در زمان او حمزه
نامی در سیستان خروج کرد و مشغول کشت و امرا او دفع حمزه و ظفر سیستان را مسخر کرد و بعد از آن علی بن طلحه قایم مقام پدر شد
شش سال حکومت کرد و بعد از آن عبدالله بن طاهر بحکم مامون حاکم شد مردی بغایت ادیب و فاضل و سخی و عادل
بود و هفده سال حکومت کرد و بعد از آن طاهر پسرش بحکم واثق حاکم خراسان شد او نیز نیکو سیرت بود هجده سال
حکومت کرد و بعد از آن محمد بن طاهر بن عبدالله بحکم مستعین حاکم شد با لهو و لعب و طرب مایل بود
در زمان او یعقوب صفار خروج کرد در سیستان و از یکطرف حسن بن زید علوی مشهور بداعی کبیر در طبرستان
مستولی شده بود بجرجان آمد [illegible] محمد [illegible] شد نزد یعقوب بنیشابور آمد اگرچه منشوری از خلیفه داشت بنای یعقوب
نخست او را زبون ساخت [illegible] لیث و [illegible] در آمد و در سنه تسع و خمسین و مائتین امرا را
صد و [illegible] بقیه [illegible] خراسان در ایام ایشان در نهایت معموری بود

[illegible] آورده اند که روزی بعضی از اکاسره در خلوت نشسته بود و با ندیم خود صحبت
میداشت ندیم گفت ای پادشاه بسیار کاهلی و بسیار کاهل تر از تو کسی ندیده ام گفت چگونه ندیم گفت زیرا
که تو قادری بیک کلمه بر زبان خود جاری سازی و بگوئی صد هزار درم بفلان ندیم بدهید و هم هنوز
نمیگوئی و کاهلی میکنی پادشاه بخندید و عطیه بسیار باو داد **در ذکر احوال [illegible]** چون مامون بعد از
کشتن امین تمام ممالک اسلام از عراق الی منتهای مغرب بعد از خود داشت حسن بن سهل برادر فضل ذو
الریاستین را از دار الملک مرو بحکومت بغداد فرستاد عباسیان [illegible] و [illegible] اکثر اقالیم [illegible]
بودند از بد سلوکی حسن و مغشوشی ولایت [illegible] مامون خالی کند فضل [illegible]
هر چند بجهت شکایت از حسن [illegible] مامون [illegible]
مجلس ببرند و بعد از چندی [illegible] فضل [illegible] بقتل رسید [illegible] عراق [illegible]
امام ثامن [illegible] حسب الواقع [illegible]
منتشر شده در نظم و نسق ملک [illegible] بغداد شد [illegible] نظم و نسق ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible]
طلبید و گفت [illegible]
[illegible]

۲۳۰

و علی کل حال [illegible] و [illegible] تفحص کرد معلوم نشد باز آمد و عنقا در پادشاه
فرمود [illegible] چنین خبر داد [illegible] چهار مرغ [illegible] شکل در یکجا نشسته [illegible] چهار سوی شهر رو
و از آنجا شرقی [illegible] مسجد [illegible] مقابل آن محله [illegible] دست راست آن محله [illegible]
در [illegible] جانب غربی واقع است [illegible] خانه [illegible] چهار [illegible]
حصار [illegible]
میان آن قفس چهار مرغ [illegible] ماند [illegible] مجلس [illegible] شد و
[illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
بسیار داد **[illegible] عنقا [illegible]** [illegible] عنقا [illegible]
آدم [illegible] بعد از خلق آدم [illegible]
[illegible] سه هزار سال [illegible] آدم [illegible]
[illegible] عقل و نطق [illegible] نقل است
[illegible]
[illegible] **[illegible] عالم** چون [illegible]
[illegible] بلعام بن باعورا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلعام [illegible]
[illegible] بلعام [illegible]
[illegible]
[illegible] بلعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلعام [illegible]

برگشته و لشکر موسی مطلع شد و بلعم باعورا چون دست بلند کرد که خواست نفرین بر لشکر یوشع کند بر قوم خود دعا
کرد و قوم گفتند چرا چنین کردی گفت قصد من برعکس این بود و لکن بر زبانم خلاف این جاری شد خواست نفرین کند
فی الحال زبانش تا سینه اش در آویخت گفت الیوم ذهبت الدنیا والآخرة یعنی علم دین و دنیای من تباه شد و اکنون که چنین شد و از
دولت آخرت محروم شدم [illegible] خود [illegible] که زنان خود را بیارایید و [illegible] چند
با ایشان دهید تا بهانه فروختن به میان لشکر یوشع در آیند [illegible] که یکی از لشکر یوشع
با ایشان زنا کند دیگر ایشان را بر شما نصرت نباشد پس جمعی زنان خود را آراستند و [illegible] بلشکر یوشع
فرستادند [illegible] یکی از [illegible] زنان [illegible] بحسن و جمال [illegible] از اکابر بنی اسرائیل که نام او زمری
ابن سلوم بود و [illegible] سبطی از اسباط شمعون بن یعقوب [illegible] آن زن [illegible] شد و او را نزد خود خواند
زن [illegible] گفت [illegible] یوشع [illegible] حرام است [illegible]
[illegible] دست [illegible] و [illegible] مطلوب خود از وی حاصل
کنم [illegible] آن زن [illegible] و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] یوشع [illegible] حق تعالی طاعون [illegible] بر ایشان فرستاد [illegible] هفتاد هزار [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] و [illegible] یوشع [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] حق تعالی [illegible] از ایشان برداشت [illegible]
[illegible] و [illegible] آن زن و [illegible]
ان [illegible] بر [illegible] در میان لشکر یوشع گردانید و گفت بار
خدایا [illegible] حق تعالی طاعون را از ایشان برداشت [illegible] که بنی اسرائیل [illegible]
کرده اند [illegible] و [illegible] حق تعالی [illegible] می فرماید واتل علیهم نبأ
الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض
واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث مهارت بنجم فضل بن سهل ذوالریاستین
در علم نجوم بسیار ماهر بود [illegible] و [illegible] بحمام [illegible] روز [illegible]
[illegible] که [illegible] ملاقات [illegible] حمام است
اتفاقا مامون [illegible] حمام کرد [illegible] حضرت رضا علیه التحیة والثنا
[illegible] حمام [illegible] حضرت [illegible] از حمام رفتن [illegible]
[illegible] حمام [illegible] مامون [illegible] از حمام
بحمام رفت چون قصد بیرون آمدن نمود [illegible] جمعی که [illegible] و [illegible]

قسطنطین

قسطنطین رومی و [illegible] در حمام [illegible] ایشان کردند ٢٠٧
مامون [illegible] امام [illegible] حضرت رضا علیه السلام [illegible] الحمق شین [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] شهادت علی بن موسی علیه السلام [illegible] مامون علی بن موسی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فضل بن سهل ذوالریاستین در اوقات [illegible]
[illegible] مامون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مامون [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible] علی بن موسی [illegible] آنحضرت
[illegible] حضرت [illegible] مامون [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] مامون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابا الصلت [illegible] آنحضرت [illegible] علی بن موسی
[illegible]
آنحضرت [illegible] مامون [illegible]
[illegible] ابا الصلت
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماهیان
[illegible] ماهیان [illegible]
و آن ماهیان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مامون [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] امام محمد تقی

جواد [illegible] گفت [illegible] آنحضرت [illegible] اکنون

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] حضرت جواد [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت جواد [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]

بوده ظاهر [illegible] آن [illegible] گفت [illegible]

چه چیز گفت چیزی در خاک پنهان کرده ام [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] در ایمان

[illegible] **اختلاف در [illegible]**

چون حضرت رضا [illegible] بعد از قتل فضل بن سهل [illegible] مأمون [illegible] شهید شد

در شهادت آنحضرت [illegible] اکثر علمای امامیه بر آنند که مأمون آنحضرت را زهر داد [illegible]

کشف الغمه [illegible] سید بن طاوس [illegible] مأمون [illegible]

قلب با اهل بیت [illegible] **حدیث** آورده اند که از حضرت رضا [illegible] رسول الله

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] **نکته در آیه**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] مأمون [illegible]

[illegible] حضرت رضا [illegible] **ایضاً**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ایضاً فی العفو** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **خذ العفو وأمر بالعرف** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

جامع از این بیت در کتاب مکارم الاخلاق از ابن زید مروی است که بعد از ورود این حضرت فرمود [illegible]

غضب بر من مستولی شود حکم [illegible] و اما من غالب بر غضب [illegible] باشد و هم چنین در کتاب اخلاق فرموده اند

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق   آیتی در وفا و در بخشش   کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش   از صدف یاد گیر نکته حلم   هر که برد سرت گهر بخشش

هر که بخراشدت جگر بجفا   همچو کان کریم زر بخشش **حکم در آیه** انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت

قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون الذین یقیمون الصلاة و مما رزقناهم ینفقون اولئک

هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم ظاهر این آیه دلالت دارد بر آنکه هر کس چنین صفات داشته باشد مؤمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صحبت مطرب در روضة الصفا آورده که آن هنگام که ابراهیم بن مهدی عباسی بتغلب در بغداد حاکم شد چون مأمون [illegible]

[illegible]

و از ترس [illegible] ابراهیم گوید با این احوال و اتفاقی چند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معلوم شد [illegible] ابراهیم بن مهدی [illegible]

مأمون صد هزار درم [illegible] ابراهیم گوید [illegible]

حجام [illegible]

[illegible]

گفتم [illegible] ابراهیم بن اسحق موصلی [illegible] در سال ۲۰۱ [illegible] مصر

[illegible] عبد الملک [illegible] انقراض

دولت بنی امیه [illegible] سال سلطنت کرده بود [illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible] **مفاخرت عباس و طلحه** این دو تن [illegible] در مقام تفاخر

[illegible] طلحه گفت [illegible] عباس گفت [illegible]

حاجیان [illegible]

بود من سبب هدایت [illegible] ایمان آوردم بمحمد و تصدیق بخدا و رسول و روز قیامت کردم و [illegible] رسالت

بنا کرده نماز [illegible] بجای آوردم قبل از همه مردمان [illegible] و سجده

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] شیطان [illegible]

[illegible] اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم

الآخر **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible] الاطفال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مأمون [illegible]

احوال [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **معجزه امام محمد تقی جواد** [illegible] مأمون [illegible]

[illegible] ام الفضل را [illegible] امام محمد تقی [illegible]

[illegible]

[illegible] مأمون [illegible]

[illegible] یحیی بن اکثم [illegible]

قلوب [illegible]

و دیگر آن روایت کرده‌اند که در مجلس مأمون از حضرت جواد مسائل مغلطه چند پرسیدند که از جواب آن عاجز مانند و در مقابل آن عمل اموال
بسیار بدین وعده قبول کرده بودند و روزی که مجلس مأمون منعقد شد و حضرت جواد حاضر گردید مأمون آنحضرت را در پهلوی خود
جای داد و یحیی بن اکثم حاضر شد و علمای مجلس همگی حاضر شدند و پیش خود می‌گفتند همه منتظر یحیی بن اکثم که جواد را الزام دهد
که نتوانند سر باز کنند پس یحیی از مأمون رخصت طلبید که مسئله از حضرت جواد بپرسد مأمون گفت از جواد رخصت باید خواست
یحیی بعد از آن عرض کرد چه می‌فرمایی در حق محرمی که صیدی کشته باشد آنحضرت فرمود یا یحیی این سؤال مجمل است تفصیلش را
گوش کن بعد از این هر شق که در اراده تو باشد جوابش بگوییم آیا آن محرم صید را در حرم کشته یا در بیرون حرم عالم بود یا جاهل
آن یا عمداً قتل آن یا جاهل بعد آن قتل از روی جاهلی شد یا خطا و آن محرم آزاد بود یا بنده کوچک بود یا بزرگ آن قتل نوبت
اول او بود یا نوبت دیگر و آن صید از جنس مرغ بود یا غیر آن از شکارهای بزرگ آن شخص بر قتل آن مصر بود یا پشیمان و آن
قتل در شب بود یا در روز و احرام او به عمره تمتع بود یا حج تمتع چون آنحضرت این شقوق برشمرد یحیی مبهوت شد فبهت الذی کفر
یحیی و مجلسیان مبهوت و حیران ماندند و هیچ جواب نتوانست گفت چنانکه عجز او بر همگی ظاهر شد مجلسیان در شأن انجناب گفتند

کتاب صحف قوالب بحر یا بالای تخت • که شکن سر انگشت و سخن شناسی

مأمون از روی خوشحالی و بشاشت گفت الحمد لله علی هذه النعمة و التوفیق که رای من درست بود پس در همان مجلس ام الفضل را مأمون بعقد
آنحضرت در آورد و هریک از مجلسیان از اهل تهادی پس آنحضرت حسب التماس مأمون احکام هریک از شقوق مسئله را
چنانکه در کتب مطول مسطور است بیان فرمود و بعد از آن فرمود ای یحیی من نیز مسئله دارم خبر ده مرا از کسی که اول الصباح
نظر کرد بر صورتی و نظرش بر وی حرام بود بعد از ساعتی حلال شد و چون نیم روز شد باز بر او حرام شد و چون عصر شد
بر او حلال شد و چون وقت مغرب حرام شد یحیی گفت والله که جواب این مسئله را نمی‌دانم بیانش فرما آنحضرت فرمود آن عورت
اول کنیز آن مرد اجنبی بود و نظر اجنبی بر مملوکه غیر حرام است بعد از ساعتی او را خرید بر وی حلال شد بعد وی را آزاد
کرد باز بر او حرام شد بعد از آن عقد کرد بر وی حلال شد بعد بوی ظهار کرد بر وی حرام شد **معجزه** نظر است که گذشت
انجم بحضرت امیر المؤمنین شخصی عرض کرد که مسعدی بن تادره تبا ستدرک داده و الحال آن چون برگشت حکم آن
چیست فرمود هرگاه در بن اصیل باب و علف بیشتر از حضرت گوشت و خون آن گشته حکم مسعدی است والا حکم سک دارد
عرض کرد که گاهی چنین است و گاهی چنان حضرت فرمود هرگاه در میان کله‌اش پشم بود و مثل بعقب نداد و گوسفند بعقب انداخته
حکم مسعدی دارد و عرض کرد که گاهی چنین است و گاهی چنان حضرت فرمود اگر مثل گوسفند بخوابد حکم او بوسه و اگر مثل سک
با مثل ادنی نشیند بخوابد عرض کرد هر دو است حضرت فرمود او را بکش اگر شکنبه دارد حلال بکو مسعدی است والا کوشت آن
سائل را از علم آنحضرت عجب آمد **عجیب‌تر از بدایع و الجامع** اهرمه اند که مردی بن حضرت سلیمان عرض کرد که مرا نشانی است که
ادرکهای برای چند بنا امام زید را بنام حضرت منادی کرد که اهل آن شهر با ایمان همه جاه طلع کنند و انحضرت بمسجد رفته
شروع بنماز کرد و چون از نماز فارغ شد مشغول خواندن موعظه شد و بعد از موعظه فرمود ای جماعه ایا خیانتی کنید که در
هیکل آنها در حرم دین و در او بر شما واجب شد بمسجد می‌آیید چون حضرت این را فرمود مردی از اهل مسجد دست بر شق

ولا فرق الطامع

دستی بر سر خود زد و معلوم شد که او دزد نعیم است **باب عجایب ما جرم آدم** آنکه چون نوح بکشتی سوار شد هشتاد تن با او
بودند بغیر زنان خود و فرزندان که در آن زمان خلوت بکشند طعام بر نوح ... نکرده و ضح ... و کرد و دعا و من انظر الیه
گردان و ملکی در انجیل تحریف پلید حریق بکاشته‌اند که نوح ... انکو ... کرد و بخت و شرایت شد نوح ... و خود ... شد
باد صورتش انکار ... که طعام ... ضد بجوی نوح ... شد و خبردار کرد ... و لهذا انظف ... وحم ...
طعام ... و فضل ... همه بیاد ... جنته و مضافات ... اولاد او ... عرب ... فارس و اصناف عجم اولاد
در بر نوح ... ترک و چین ... یاجوج و ماجوج و سقالبه ... عفریت ... جان ... ابد ... اولاد یافث اند که اصول تمام
زبانها هفتاد و دو است از این جمله ... اولاد سام ... وصف ... حام ... یافث و این
لغات مختلفه ... ضحاک ... خلق ... و ... انسان
کرده لقوله و من آیاته الوانکم و اختلاف السنتکم **معروف اشکال جبرئیل** در ... آورده‌اند که چون قوم صالح ناقه را عقر
نمودند صالح با ایشان فرمود الحال که عقر ناقه کردید ... عذاب ... نازل شود ... چهارشنبه
و پنجشنبه و جمعه باشد روز شنبه عذاب نازل شود ... روز ... خانهای خود ساکن شدند
قوم ... منتظر عذاب ... چون روز ... عذاب ... بیرون آمدند ... کرد ...
خوابیدند ... جبرئیل بصورت اصلی ... ششصد بال ... بر زمین ... پرهای خود ... مشرق تا مغرب ...
با طراف ... باقی ... بر ... روی ... ترکیب زبان ...
چنانکه تمام ... جبرئیل ... زمین ... آمد جبرئیل ...
صوت ... که ... همگی ... خانهای ایشان ... فرود آمد فاصبحوا
در دارهم جاثمین ... کان لم یغنوا فیها ... ایشان ... جبرئیل ...
ظاهر شد حضرت ... **مثنوی** ... ببینی خاکسار ...

احمد ... تا ابد ... جبرئیل

باب عروسی مأمون عباسی در همان مجلس که مأمون دختر خود ام الفضل را با امام محمد تقی جواد داد چنانکه گذشت دختر
حسن بن سهل را برای خود عقد بست ... عروسی ... حسن ...
در ... بغداد ... کنیزان ...
کرد ... بنی عباس و اعیان ...
دعوت ...
و در شب ... بغداد ...
دختر حسن ... مأمون ...
مروارید ...

حسبا ... الذهب

مامون امر کرد که آن مروارید‌ها را جمع نموده در خزانه گذارند [illegible] دیگران بار گفتند یا خلیفه این مروارید‌ها را برای
آن نثار کردیم که کنیزکان و خادمان برچینند مامون گفت بهای آن با ایشان میدهم و آن مروارید‌ها را بر دامن
بوران [illegible] و هر حاجتی که داری بخواه وی از شرم سخن نمی گفت ام الفضل با بوران [illegible]
گفت استدعا کن خلیفه از گناه ابراهیم بن مهدی که پیش از مامون خلیفه به بغداد یاغی شد در گذرد مامون گفت
دیگر بگو گفت خلیفه زبیده را رخصت حج بدهد [illegible] آورده اند که در شب عروسی شمع عنبر بوزن
چهل من در شمعدان زرین گذارده که از دو طرف طلا ساخته بودند و چند نفر گرفته بمجلس در آوردند مامون
نگاهی کرد و گفت اسراف است [illegible] روز مامون با عسکر خود در منزل حسن بن سهل بود و حسن تمام
آن لشکر را [illegible] از خود خرج داد بعد از آن مامون روانه بغداد شد [illegible] که خرج یکساله اهواز و فارس را
نقد کرده بجز ابن حسن بن سهل [illegible] شیخ بهاء الدین ذکر کرده که [illegible]
وحید و صاحب کمال بود اراده سفر کرده [illegible] بغداد [illegible] نظر بر جمال آن کنیز دو شیفته
او شد و از درس و مطالعه باز ماند بر رفیق خود مشورت نمود [illegible] گفت در شهر ما کسی است که
اگر [illegible] روانه شد [illegible] خانه او و معلوم شد که در محله [illegible] چون بخانه او
رفت دید پیری مثل آفتاب در [illegible] او نشسته [illegible] گفت یا شیخ باعث [illegible] شما درین
محله [illegible] گفت [illegible] مرا اضطرار [illegible]
گفت این ترکیب [illegible] گفت [illegible] تعلیم [illegible] گفت این شخص [illegible]
کرده ام که خود و عیالم با نان [illegible] گفت چرا نفس خود را در معرض تهمت [illegible] گفت بجهة آنکه مبادا [illegible] این شهر
بصلاح [illegible] و الا اهل این شهر [illegible] دروغ گوی
الکذب [illegible]
در کامل التواریخ آورده که [illegible] که مامون از جنگ روم [illegible] طرسوس [illegible] چشمه
مسمی به [illegible] منزل کرد و پای در آب [illegible] سعید بن علاف [illegible] طلبید [illegible] حاضر شد [illegible]
گفتم [illegible] بعد [illegible] نیک باشد رطب تازه
و از [illegible] آب [illegible] سعید [illegible] بودیم [illegible] شده
بادخانه عراق [illegible] مامون گفت [illegible] رطب [illegible] فی الحال [illegible] ساعتی
جمع بودند ماهی [illegible] ماهی سفید
مثل نقره [illegible] در آن چشمه [illegible] مامون [illegible] آن ماهی را بگیرد [illegible]
[illegible] آن ماهی [illegible] فراش [illegible] از دست [illegible]
روی مامون [illegible] چشمه [illegible] ماهی [illegible] مامون گفت [illegible] آن ماهی را بریان کنند [illegible]

آن ماهی با مامون [illegible] عارض شد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
آن ماهی را بریان [illegible] جبرئیل بن بختیشوع
که از اطبای حاذق بود [illegible] حرکات خارج از اعتدال [illegible] بتحلیل [illegible] مانند
لعاب [illegible] روان است معتصم برادر مامون حاضر بود [illegible] اطبا [illegible]
مامون بهوش آمد و گفت [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
وداع کرده [illegible] وفات [illegible]
در عراق بود [illegible] مامون معتصم برادر خود را ولیعهد کرده [illegible]
[illegible] روز [illegible] از لذت سلطنت عالم [illegible] مامون را در
طرسوس دفن کردند که از ابنیه طرسوس بن الروم بن الیفز بن سام بن نوح است و [illegible] خراب شده بود در
زمان هرون الرشید غلام رومی سلیمان نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام مالک [illegible]

علاء الدوله گفت سهو شد امام شافعی بود علمای شافعی فریاد کردند که ای علاء مرشافعی کی در زمان رسول الله بود چرا افترا میزنی
علاء گفت اگر امام در زمان پیغمبر نبود پس دین ایشان از کجاست و چگونه مذهب ایشان صحیح باشد و حجیت دین شما
و مذهب شما باطل خواهد بود همگی اهل مجلس از مجادله سر بزیر انداخته ساکت شدند و علاء داد سخن را تمام کرد سلطان محمد
صورت حقیقی دید از جمیع خیالی بیجا باز آمد [illegible] و علاء را تعظیم و تکریم نمود [illegible] ثابت کرد که
زن چرا حرام است و بسلطان [illegible] مخفی نماند که هر چی بخوبی نزد ائمه اربعه کشیده شد چون ایشان را شناختی که هر کدام
در چه وقت بوده‌اند مناسب است اول ابوحنیفه اسمش نعمان بن ثابت بن زوطی تیملی است که در سنه هشتادم هجرت متولد
شد و در رجب سنه یکصد و پنجاه وفات کرد قبرش در بغداد مشهور است دوم مالک بن انس بن ابی عامر اصبحی است
فقیه مدینه [illegible] در سنه نود و سه متولد شد و در سنه یکصد و هفتاد و نه وفات کرد قبرش در بقیع است
بیان [illegible] مشهور میان اهل سنت آنکه امام مالک سه سال در شکم مادر ماند و بعضی دو سال [illegible] گفته‌اند
سیم امام محمد بن ادریس [illegible] بن عبد المطلب بن عبد مناف [illegible] مشهور است امام شافعی در روز وفات
ابوحنیفه متولد شد در روز جمعه آخر رجب سنه دویست و چهار وفات کرد قبرش در مصر است قبر عظیمی دارد و
باجماع اهل سنت چهار سال در شکم مادر ماند [illegible] شافعی [illegible] ابوحنیفه متولد است
[illegible] شافعی [illegible] امام شافعی [illegible] چهار سال
[illegible] امام احمد حنبل و بعضی عبدالله گفته‌اند
در ربیع الاول سنه یکصد و شصت و چهار متولد شد در بغداد [illegible] در جمعه دوازدهم ربیع الاول [illegible]
دویست و چهل و یک در بغداد وفات کرد در مقبره باب حرب [illegible] قریش معلوم نیست و در
[illegible] صحیحین [illegible] اهل سنت [illegible] مقابل خلفاء
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خلفا [illegible] ادم علیه السلام [illegible] انی جاعل
فی الارض خلیفة و خلیفه دوم داود [illegible] لقوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و خلیفه ثالث هرون
برادر موسی [illegible] اخلفنی فی قومی و چهارم امیرالمؤمنین [illegible] رسول الله [illegible]
النبی [illegible] و هکذا الصدیق و فاروق [illegible] **حکایت غیرت مأمون** حضرت هرون الرشید محمد امین را
ولیعهد کرد [illegible] مادر محمد امین [illegible] هرون [illegible] رضا [illegible] ولیعهدی مأمون
زبیده [illegible] هرون [illegible] گفت [illegible]
طلبید و گفت [illegible] محمد امین [illegible]
وقتی محمد امین [illegible]
بود [illegible] مأمون را
[illegible]

که امام شافعی [illegible] مادر بود امام [illegible]

این چهار امام [illegible]

[illegible] هرون [illegible] هیبت [illegible]
[illegible] هرون گفت [illegible]
[illegible] هرون [illegible] **حکایت [illegible]** [illegible] الذین شقوا ففی النار لهم فیها
[illegible] ما دامت السموات والارض [illegible] انقطاع [illegible]
[illegible] خالدین فیها ما دامت السموات والارض [illegible]
[illegible]
انقطاع [illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الزام مخالف مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معجزات [illegible]
[illegible] موسی [illegible] معجزات [illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امیر المؤمنین روایت می‌کنند که ایشان عامل بودند و ایمان تصور نیست اما حق تعالی اخلاق ایشان [illegible] که ساکنان ربع مسکون آن لقا
و ایمان و [illegible] و اینان [illegible] بعد ازان اضافت خلیفه [illegible] است که آثار عدل ایشان عالم را مخصوص [illegible] باشد و مردم
دیگر ازین نعمت محروم باشند [illegible] ایشان [illegible] کردم **تجربه ارباب جاهلیت** مأمون عباسی گفت مردمان [illegible]
قسمت جهات [illegible] حکم غذا دارند که [illegible] ایشان احتیاج است [illegible] حکم دارو دارند که گاهی بایشان احتیاج است و [illegible]
حکم [illegible] دارند که [illegible] ایشان [illegible] است **لا نعمة عز من طلبه** [illegible] که در صورت شخصی حاجی [illegible] بود و
[illegible] که [illegible] فلان شخص [illegible] آن [illegible] کند [illegible]
[illegible] چند [illegible] صحبت داشت [illegible] گفت جهار [illegible]
[illegible] شخص حاجی [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حساب [illegible] گفت [illegible] چهار [illegible]
[illegible] **مرد کاردان** [illegible] شخصی [illegible]
[illegible] در زمان معتصم عباسی خروج کرده [illegible] معتصم [illegible] سفیانی کرده [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] ایشان [illegible] هر کسی [illegible] کرد
[illegible] معتصم [illegible] بتخت [illegible] رسید [illegible]
هر کسی [illegible] مصلحت [illegible] اراده [illegible] کرد
تا [illegible] سفیانی [illegible] شدند [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] سبب [illegible] هزار [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] **تعبیر خواب ملک** ملک [illegible]
حاکم مصر [illegible] خواب [illegible] هفت گاو فربه سفید [illegible] از آب بیرون آمدند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بر نیل [illegible]
[illegible] هفت گاو لاغر [illegible] بعد [illegible]
[illegible] هفت [illegible] خوشه [illegible]
[illegible] هفت خوشه [illegible]
[illegible] هفت خوشه [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] حضرت یوسف [illegible] مصر [illegible]
[illegible] ملک مصر [illegible] یوسف [illegible] هفت سال ازان

وقت [illegible] و کثرت نعمت باشد و هفت سال گرانی و قحطی [illegible] و گفت [illegible] ملک
[illegible] سنوات فراخی [illegible] حضرت یوسف [illegible]
سال‌های فراخی [illegible] غله [illegible] اسباب [illegible] تا آنکه
[illegible] اهل مصر [illegible] یوسف [illegible] بجای [illegible]
[illegible] حضرت یوسف [illegible] توانند [illegible]
[illegible] **مطاعن حنفیان در ائمه اربعه یکدیگر را** شافعی گوید که ابوحنیفه را اعتقاد آنکه
هر [illegible] عقد [illegible] زن [illegible]
حامله باشد [illegible] اولاد [illegible] بحدیث الولد للفراش و [illegible] عقد [illegible] شافعی
این قول [illegible] و حنفی [illegible] ابوحنیفه گوید [illegible] شوهر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شوهر [illegible] شوهر [illegible] بحدیث
[illegible] شافعی [illegible] ابوحنیفه [illegible] ابوحنیفه گفته [illegible] بادر
[illegible] جایز است و [illegible] مادر [illegible]
است [illegible] زیرا که [illegible] شافعی [illegible] جایز است
[illegible] و [illegible] یا [illegible]
[illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible] قرائت کند [illegible]
[illegible] سجده [illegible]
سجده [illegible] صحیح است و اگر
[illegible] شافعی [illegible] شافعی مباح کرده [illegible] شطرنج را با آنکه
[illegible] الشطرنج [illegible] شافعی مباح کرده و مالکی و حنبلی [illegible]
طعن [illegible] مالک [illegible] عالم [illegible] مالک [illegible]
مباح [illegible] مالک [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] مالک [illegible] مالکی [illegible] مذهب [illegible] است
[illegible] چهار [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] ایشان [illegible]
اثبات [illegible] مذهب است [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هفتاد و سه فرقه [illegible] روایت [illegible]
علی ثلث و سبعین فرقة واحدة منها ناجیة والباقیة فی النار [illegible] ایشان [illegible]

وصف ثمن دثمن معتصم در روز پنجشنبه هجدهم ربیع سال دویست و بیست و هفتم هجری معتصم عباسی وفات کرد و وی را
خلیفه ثمن می گفتند به این که هشتم خلفای بنی عباس بود و به هشتم پسر عباس عم رسول الله می رسید و هشت فتح کرد یکی فتح
بابک خرمی غلام حضوره دوم فتح عموریه بنفس خود سیم فتح زط بر دست عجیف چهارم فتح مصر بعد از طغیان
اهل آن پنجم فتح قلعه امراق ششم فتح شاوک هفتم فتح و دیار ربیعه هشتم فتح عرب و هر یک مفصلا در کتب
معلوم و مسطور است و هشت دشمن قوی را بقتل آورد بابک خرمی و مازیار و باطس ثم افشین و رئیس الزنادقه
و قائد و عجیف و [illegible] و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بعد عمرش چهل و هشت سال و هشت پسر داشت و
هشت دختر و ترکات او از نقد هشتاد و هشت هزار دینار و هجده هزار [illegible] و هشتاد هزار اسب و هم چنین
از شتر و استر هشتاد هزار [illegible] و سامره نیز از بناهای اوست و چند گویند که جامع و سرا انجا بنا نهاد و نیز در
سبب بنا کردن معتصم سامره را آورده اند که غلامان معتصم که در وقت سواری او هشتاد هزار کس بودند بسیار بمردم
بغداد آزار می رسانیدند روزی در میان بازار بغداد دو زنی بمعتصم رسید و گفتند که از شهر ما بیرون رو و الا با تو
جنگ کنیم معتصم گفت با کدام لشکر گفتند با لشکر دعا در نیم شب بدرگاه خدا معتصم ترسید و بنای سامره و بیرون
در آن نهاد و انجا را عسکر می نامیدند بجهت عساکر او در انجا مقام کردند و امام حسن عسکری چون در انجا بود بایں لقب
ملقب شد قال علیه السلام الجوع بحر الخشوع [illegible] و شراب و بیستر چون نوشید برات فرج خواهان می خوانا
یحمل الفقر و یا بیه کر گرد آمد ستو بفینه کفن و دو شراب حلوا خطبه مکتب رفتن معتصم عباسی در میان پسران
هرون الرشید بود سبب آنکه در ایام طفولیت غلامی داشت که با وی در مکتب همراه بود اتفاقا آن غلام فوت شد
روزی هرون از حال پسرش پرسید غلام نوت شد گفت بمرد و از مکتب رفتن خلاص شد هرون به تجدید
و گفت چون مردن نزد تو بهتر است از مکتب رفتن بمکتب مرو غضب و طاعون در سنه دویست و نود
و هجری در راه مکه جمعی از حجاج بواسطه باد سموم هلاک شدند و در عرفات آورده اند که در ماهی عظیم شد
بعد از آن سرمای سخت ظاهر گردید چنانکه از آن باد آبی عظیم با هم یخ ندید که اوراق آن شدت گذشته است
از شدت باران قطعه از کوه قریب بجره عقبه افتاد و بعد از آن هلاک گرددند بقدر تخمینی در بین قربانی
و اثنای آنکه کوه خضر استخوانها یعنی بدلوحات نحو اسم والیت و اقعه و باو کثرت بود در سنه ۱۲۴۶ هجری
در بلد معظم شد که زیاده از دویست هزار کس هلاک گردید و از حاجیان ایرانی بقدر تخمینه تلف شد و طوایف عرب
بمثل بر که از درخت برینه از درختهای مثل برگ از باد اجل می ریختند و هم چنین از اول ماه رمضان
تا اواخر همین سال ۱۲۴۶ در حدود بغداد مثل سیل شهر روان و فتنه و نصف آفات خصوصا بغداد و کربلا
و نجف اشرف طاعون شدت کرده از بغداد نوشتند بر اینکه داود پاشا از خود چهل هزار نفوس
محمودی که هر یک چهار کفن می شد بر کفن پوشانیدند سوای اغنیا و تجار و دیگران که پوشانیدند و بقدر هفتاد
هزار کس در دجله انداختند و هم پس قدر ساکن خود و زمین کاظمین آنچنان خالی شد که کمتر کسی سبای شد

در بین اثنا و جلا شغاد کرد و بغداد که شد دارالامر فرو کوفت و عادات اتواه اهل ایران کرده که قبر و بعضا از نبر با ماند و
چندین هزار نفس در بین ایشان هلاک شدند و بغداد نوز کاظمین ثلث عمارتش بجا ماند و چون در
اول محرم سنه ۱۲۴۷ طاعون بغداد و عتبات و انحاء منقطع شد در بین اثنا علی رضا پاشا با سر سلطان و عدو کثرت
هزار لشکر از حلب بر گرفتن داود پاشا که بسبب اینکه خیانت بر دولت کرده بود و عصیان بر لشکر و در سی نفر از اولاد سلطان را
در دبالیجی کری و طلب بالیخمیه سالدار امر حو در ایام اعظم مکان داشتند بقتل آورده بود آمده و ده هکام در بر و خود را
پاشا در بغداد تو قریب چهار صد نفر اهل باقی ماند بود که بجهت داود پاشا بجنگ برابر امر بحافظت کرده عاقبه
شدت محاصره بجائی کشید که روز نظافت در بغداد بدو و بیست قروش رایج رسید داود پاشا از طول محاصره بتنگ آمد
و رو اورد و علی رضا پاشا شد از انجا امرا پر و صدر روانه کردند و چون علی رضا پاشا مسلط شد قیام اهل کرد روزی با تفاق
و کرجیان بغداد را وقتی بهانه ضیافت سی و پنج نفر از اکابر ایشان اهل کرده و در مجلس بقتل آورد و با ایشان نشیع کرده و
خرابی و ویرانی کاظمین و غیره روضه منوره و صحن بخف اشرف بود در ایام الکهیه و از پاشایان بغداد ست
ان امر بود و صحن و صحن نجف اشرف قبر بهبیه قبه بحف اشرف خانه العزیز اینطاعون در جماد الدول در یقعده سنه ۱۲۴۷ الزلزله
ان سنه و بلوک بقدر سه هزار کس بیرون اخلاق و هلاک شد و هم چنین در همین سال طاعون در جماد الاخر بیست و
کیلان ات و تمام ماز ندران طوفان کرده زیاده از بغداد که در تمام کیلان و غالب مازندران بقدر یا نصد نفر ماند و در
مازندران صرف بود و اول بروز نماخوشی در جماد الاول و در ماه شوال امسال دهه در شوال الی ایام سخت شد بعد
در ماه ذیقعده و ذیحجه شدت کرد و طول کشید بعلاوه درخسه و قزوین و طهران و در اردبیل ساوجبلاغ هما
و سلوک و تمام ولایات شمالی روز بروز بقدر ابتدا بتلف می شد و هم چنانکه گذشت در اوایل محرم سنه ۱۲۴۷ ناخوشی در بغداد
و نواحی قطع شد لکن در امر فصل پائیز در ماه رجب بفتیا الدرض ابل و خفقی شدت کرد که در بیست و وجاد دویست
هزار کس تلف شد و بینی بر نجف و کربلا و در همین سال بلاد فاهر کرد و بیش تر از سال گذشته کرد کربلا و هم چنین هزار و دو
نجف اشرف هستند از حدود شدند از نجار و مسافر بقیه جمله و کالا بر بودند و در بغداد نیز در همین سال باز عود کرد و کار
بجائی رسید که شخصی تمامی معلوم نشود که ناخوشی هست یا نه بعضی در خانه مسکن کرده هیچ بیرون نمی آمدند تا بسی از آن
در محرم و صفر و اهل آن و چون شدت کرد و زیاده از حساب هلاک شدند و چون کسی نماند از آنجا تبوقت شد و
در قول اثر کرد و با آنکه در تواریخ دیده نشده که تا این سال ناخوشی طاعون در شوشتر بهم رسیده باشد روزی
سد نفر بیشتر در همین سال هلاک شدند و طول کشید بقدر پنجاه و چهار هزار کس در شوشتر و ده هزار کس در دزفول
تلف شدند و هم چنانکه مشهور است هر شصت سال یکبار این ناخوشی طاعون در بغداد شدت می کند لهذا در سنه ۱۱۸۶
طاعون از قسطنطنیه به بغداد و نجف و سرایت کرده در بغداد روزی اول هشتاد هزار کس تلف شد روز دویم و
سیم از حساب گذشت رفته رفته به بصره و بندر ابوشهر و چون تمام بهار فرسخی شوشتر اثر کرد و چون اهل شهر
شوشتر از اول وقت مانع شدند و دروازها بستند ناخوشی به شهر اثر نکرد بخلاف قصد سنه کربلا المعلی سنه ۱۲۴۷ بود

دوبرابر

جمعی شوشتری که در مصر بوده اند با خویش آورده بکشتی نشسته روانه شوشتر شده و باد افتاده و غلق [illegible] شوشتر در ایشان

این بابت از طاعون شد مخفی نماند که چنانکه مشهور است همیشه در قسطنطنیه طاعون شایع است اما در سنه ۱۲۴۱

اسلامبول العرض چون هوای شوشتر و دزفول در گرمی مشهور است و هرگز برف نباریده اند کوه ها در قرون سالفه

فقیر برف اصلا نبوده از عجایب اینکه امسال را تاریخ قرار داده بودند و در سنه ۱۲۴۱ دو روز قبل از عید فطر که بیست

و هفتم روز قبلش بود برف در شوشتر و دزفول افتاد که تا سه چهار روز باقی بود و این زمستان در بلاد و سرحد

عراق و غیره بقدر چهل روز برف آمده سرمای شدید شد و در سنه ۱۲۳۰ در سرحد عراقین برف بسیار زیاد [illegible] خصوصا

در شب سه شنبه هفدهم ماه شعبان که نوروز هم بود بقدر چهار یک برف آمد که بیرون شدن از خانه ها امری بود

و سرمای سخت و صعب [illegible] بطلوع بود و [illegible] چهار ماه او [illegible] و [illegible] سعه در بوده

که قحط در اصفهان و اطراف آن [illegible] شد [illegible] در [illegible] و [illegible] شد [illegible] قحط [illegible]

بلطف دادار [illegible] کرده [illegible] در [illegible] مثقال [illegible] قحط

۱۲۴۱ [illegible] طاعون [illegible] و [illegible] شد [illegible] بسیار [illegible] تلف شد [illegible] از غرباء

و در خراسان [illegible] کرمانی [illegible] طوایف [illegible] عراقی و [illegible]

[illegible] و [illegible] شد [illegible] خراسان [illegible] سال [illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] خراب و ویران [illegible] **طلب نمودن از طلب یعقوب** [illegible]

از [illegible] یعقوب [illegible] فراق یوسف [illegible] در کنعان [illegible] و از فراق او گفتی

فی ای بئر طرحوک بای سیف قتلوک فی ای بحر غرقوک بای ارض دفنوک تا انکه چنانکه گذشت

یوسف در مصر [illegible] و یوسف هفت سال [illegible] عزیز مصر [illegible] سال [illegible] که ریان بن

الولید ملک مصر [illegible] و چهل سال [illegible] و [illegible] بنبوت [illegible] و صد و بیست سال [illegible] شد

القصه یعقوب [illegible] یوسف [illegible] چشم روشنی حاصل کرد و [illegible] یوسف خبر [illegible]

با برادران [illegible] مصر [illegible] یوسف [illegible] چون نزدیک شد یوسف [illegible] و [illegible] و عظمت تمام باستقبال

پدر بیرون آمد [illegible] یوسف با ملک [illegible] پادشاه مصر و [illegible] هزار [illegible] تمام و شوکت [illegible]

سوار شد و یعقوب [illegible] برادران [illegible] و [illegible] و جمال یوسف [illegible] یوسف

نزدیک [illegible] خواست [illegible] پیاده شود [illegible] و [illegible] پیاده [illegible] اسب

بیعقوب سلام کرد و [illegible] نمود [illegible] یوسف [illegible] کرده [illegible]

[illegible] چون دست [illegible] یوسف [illegible] شد و بر

[illegible] یوسف [illegible] گفت [illegible] نبوت [illegible] طلب [illegible]

و [illegible] یوسف [illegible] تمام [illegible]

از [illegible] که [illegible] سبب آنکه یوسف بکنعان [illegible] یعقوب [illegible] بوده

که [illegible] یوسف [illegible] و [illegible] یعقوب [illegible]

و [illegible] یوسف [illegible] و حشمت و جلال [illegible] از [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] ابراهیم [illegible] مخفی نماند که [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible] و پسر شد

یکی افراییم [illegible] یوشع بن نون [illegible] القصه چون یعقوب با اولاد داخل مصر شد

هفتاد و [illegible] و [illegible] که اولاد ایشان [illegible] از مصر [illegible] ششصد هزار و [illegible]

بودند و زنان و کودکان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]

مصر [illegible] **البخل احد الفقرین** [illegible] قدح [illegible] [illegible] التماس شراب

[illegible] **حکمت طبیب** در [illegible] و [illegible] بطعام

[illegible] طعام [illegible] غافل از [illegible] آدمی [illegible]

تا [illegible] [illegible]

[illegible] که از ضعف جان [illegible] اطبا [illegible] تجربه [illegible]

[illegible] موافق [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] مرض [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] و [illegible]

و [illegible] طعام [illegible] کرده [illegible]

[illegible] طاقت [illegible]

[illegible] **العجب**

[illegible]

آفة الشرف ای صادق [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] **حرص سلطانی** [illegible]

[illegible] قیصر روم [illegible] در کتب [illegible]

[illegible] باب الحرم [illegible]

[illegible] از بلاد اسلام [illegible]

[illegible] یکی از [illegible] روم [illegible]

[illegible] روم [illegible]

اتفاقا شخصی در ایجا البیفا ... را شنیدم ببغداد امده و وقتی که بمجلس بزم معتصم او را مستی بود باو حکایت کرد معتصم از رگ
پادشاهی بحرکت امده همان لحظه از جای برجست و هم بر کرد تا اسبان مجلس ابو جعفر زده و سوکند یاد کرد که تا انتقام ان هاشمیه را
نکیرم بر بیا اما ننشینم اماه در قلب زمستان که کوه و هامون از شدت برف و یخ در لباس سفید بود و برف شریح بود تا سپاه
بیکران که همکی بر اسبان ابلق سوار بودند و معتصم اسب ابلق ابو جعفر چون بود روان بجانب زبطره شتافت تا انجا
شهر بند کرد رسید و بعد تمام از رومیان انتقام کشید و بخصوص مردان زن هاشمیه را آزاد کرد و نوازش نمود و بعد از فتح
روانه تسخیر عموریه روم گردید که شهری بس عظیم بود و آن را نیز فتح کرد و جواهر و اسیر و غنیمه نامحصور گرفته مع فرون
بفتح و ظفر ببغداد مراجعت کرد **الاعجب کلاه الرجال** بخلاف ابو تمام چون بجهت انکه ... ق در حجیش ... مقبل است
او خبل علی ... [illegible] **قالطیب ...** در روضة الصفا آورده که روزی سائلی بدرگاه
واثق بن معتصم عباسی امد یکی از دربانان امر طلبید کفت برو بخلیفه بکو درویشی امده و صد هزار اشرفی از او می طلبد
ان شخص خندید درویش کفت چرا خندیدی کفت التماس تو ... درویش کفت این سخن هیچ خنده ندارد ... طلب
است و برو تو پیغام و بر خلیفه رسان ... انجام مسئول و مطلوب سائل ... ان شخص هیچ کلام تا به خلیفه نزد
واثق تقریر کرد واثق بعد از ساعتی کفت انچه مطلوب سائل است بوی برسانید چو او طلب کرد و تو پیغام رسانیدی
و من شنیدم شاید که جواب احدیت جل جلاله بعد از انجام ما سوال ... مبلغ ... درویش اورده
و رد قبول انکرد و کفت این طلب به بود و این بحد جیست کفت درویش مناجاة کردم که بار خدایا همی را امام بلاد و سرور عباد
کردانیدی ... از انجمله واثق است ناکاه آواز هاتفی شنیدم که کفت ... [illegible]
مرتفع شود و غرض من از این امتحان بود ... چون این سخن بواثق رسید ... مضاعف ...
بنکرانه ... در ویش خجل ... کند محقق ... که این حکایت ... و واثق از جمله ...
تواند بود **سؤال و جواب** ... یعقوب و یازده نفر فرزندان او ...
حق تعالی از زبان یوسف ... یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین ... تواند بود
و جواب انکه سجده یعقوب و ال او برای اطاعت خدا بود و بجهت یوسف چنانکه سجده ملائکه ... سجده
برای او شکر ... بود مر یعقوب و فرزندان ... او را دیدند سجده کردند
یوسف کفت یا ابت هذا تاویل رؤیای **عیب پوشیدن** جون حضرت یعقوب و یوسف بهم رسیدند ...
و وقتی یعقوب از یوسف پرسید ای فرزند بعد از انکه برادران ترا از نزد من بردند بکو ... با تو معاش کردند
و جفا با تو چه کردند یوسف کفت قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن و جاء بکم من البدو ... او را
برادران ... بچاه انداختند ... سبب آن بود که ... برادران ... حاضر بودند یوسف ذکر چاه
نکرد تا ایشان منفعل نشوند ... عیب پوشیدن ...
البته ... [illegible]

اولاد اسمعیل باین کثرت شدند **لوح محفوظ** حق تعالی لوح محفوظ ... [illegible]
در ... و هر روز صد و شصت بار در او نظر کند یمحو ما یشاء و یثبت بحسب مصلحت و اشخاص مثل انکه بنده
چون ... یا صدقه دهد یا طاعتی بجا آورد عمر او را زیادتر کند و بالعکس ... در سنه دویست و
سی و چهار هجری متوکل عباسی در ایام خلافت حکم کرد که ... اهل ذمه یعنی یهود و نصاری و مجوس ...
... از اهل اسلام ممتاز باشند ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... **قولک ابلغ ...** ...
[illegible]
... **خرابی روضه سید الشهدا** در سنه دویست و ... متوکل عباسی
امر کرد که قبر شریف سید الشهدا را ... خراب ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... الا ان ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٢٣١ متوکل را منصور ابنا کرد و باطراف فرستاد که مانع و مناع للخیر بر طرف شد هر که خواهد بی یارت بیاید **الشکر بعد بث الحمد**

تو یابی کو تو مختصی این همه کرم عجب بوالعجبیست یکوچه بینی و پنداری کو نیرست تا باسمان و جنس است

ملیم دانا در سنه دویست و سی و پنج هجری احمد بن ابی داود که در زمان مامون و معتصم و تا ایام متوکل قاضی القضاة بود

و خیر و فاضل و فصیح بود وفات کرد از دانش و فصاحت او حکایات در تاریخ یافعی مسطور است از آنکه روزی معتصم

بر محمد بن جهم برمکی غضب کرده و گفت او را حضور کرده ز نده سیاف حاضر شد و ابن جهم را بسته بالای نطع نشانید

و معتصم بنوعی در غضب شده بود که احمد را نزد و او را یارای ایستادن نا در هیچ جای سخن گفتن در مثال احمد بن ابی

داود حیله ای کرده پیش او رفت یا امیر المؤمنین امر کردی کشتن این شخص چگونه میگیری معتصم گفت اینا یان من بمال او

مانع شده این بوده احمد گفت بخدا و رسول و بعدل تو یا امیر المؤمنین چرا که سبب از تلف شدن او مال تو حق و شریعتی شود

ایشان که خیانت با امیر المؤمنین نکرده اند و مردم بیرون حجت اثبات خیانت نتوان کرد چرا که شاید وی جواب شرعی

داشته باشد پس او را نگه او خیانت او ثابت شود تا مال او را اثر تا معتصم قرض شد بعد از آن امر او حبس سیاست

بکنیم معتصم از غضب باز آمد و ابو جهم از کشتن نجات یافت و گفت من اخیانه لکن یا ابا الدلو جمیعا **ایضا در تاریخ یافعی**

در تاریخ یافعی مسطور است که روزی معتصم حکم کرد و شخصی را که در نزد سیاف نشسته و تیر کشیده و شمشیر و نیزه در بن وقت احمد

ابن ابی داود فریاد بر آورد یا امیر المؤمنین سبق السیف العذل یعنی مقدم پیدا کردن شمشیر عذل او ایشان تا فی الحال باشد

وی مظلوم باشد از احمد منقول است که در آن وقت جان نبود و مرز زود او را ده بود که قدرت بر ایستادن و تکلم نداشتم

و بدر اگر بیرون روم اینجا برابود و می کشند ها مجالست جامه های خود را جمع کردم و بنوعی که بر بساط نرسیح

نکند نشستم و انقد و گفتم و سعی کردم که آن مرد را خلاص کردم و مظلومیت او را بر معتصم ثابت نمودم چون بی

خواستم معتصم دو خوف مرزا گشت گفت ای احمد بلکه یا ابی اوبا نشسته در حقیقت خالق ابو یوسف نموده کرد بسیار بخشید

و گفت بسیار خوب کردی و امر کرد تا خلعتی فاخر دادند و صد هزار درهم بوی ابن ابی بخت دادند **العالم نشهد بفضله اهل الاعداء**

دیوان بنده را که اعیانس او کرده ؛ تنها در او شعر مجرد نوشته است ؛ از نظم و نثر هر چه طبعیش خوش امده

دیوان بنده بود خوش امد نوشته است ؛ هرجا که لفظ بدیع بود در سخن ؛ دست هنر فنش همه را این نوشته است

اگر رونق شریک مقتدر دیوان بنده ؛ ز بر اکثر بیت سخن خود نوشته است **فی حاله التدبیر** یافعی اورده که

روزی با جمعی ابو داود و ندیم معتصم بطلب چیزی داشت که افشین سردار معتبر معتصم علی بن عیسی که مشهور بابی

دلف است بواسطه خیانتی که باو نسبت کرده است بخواهد کشت و سیاف حاضر کرده احمد در حال سوار شد و بخانه

افشین رفت تا بجا رسید و در راه گفت ای افشین من رسول خلیفه ام بسوی تو با آنکه ابو دلف را بی آزاری و آسیبی رسانی

این سخن بگفت و مقصد مجلس را برآورد رسالت کرده گرفت و از آنجا بیرون آمد افشین جرات ننمود و او را رها کرد

احمد چون نزد معتصم رفت گفت یا امیر المؤمنین رسالتی که بمن فرمودی تبلیغ کردم و نیز اگر خوب درسانی و

بحق عاقبت زخم داده معتصم از حقیقت حال اطلاع یافت احمد تا او را امر داد معتصم بسیار بسندید و افشین را ملامت کرد

داود بن

٢٣٢ و ابو دلف خلاص شد مخفی نماند که افشین غلامی بوده که معتصم و برادرش تربیت کرده بمنصب امیر الامرایی رسانیده

بود چنانکه چون بابک خرمی در آذربیجان خروج کرده با مامون هنگامه آورده و چندین مرتبه عساکر او را شکست داده بعد

از مامون معتصم افشین را سردار کرده بجانب او فرستاد مقاتله بسعی افشین بابک گرفتار شد معتصم بجلدوی

خدمت تاج لعل با افشین بخشیده بر سر وی گذاشت و بغایت اعتبار و جلالت پیدا کرده بود آخر الامر او را بسبب بعضی

خیانتها متهم کرده و در سال دویست بیست الخلافه که از ایلچی می گفتند حبس کرد بعد از چند روز وی را بیرون آورده

و بکشتن او امر کرد که سبب خیانتها از وی پی برده شد از جمله خیانتها که بوی نسبت میدادند آنکه دین او هنوز دین

مجوس است و از جمله حجتها از خلیفه مرخص شده بر و هر رود و بسلمانان لشکر کشید و جماعتی که این سخن را

بمعتصم رسانیدند دلیل ایشان آنکه اگر افشین دین مجوس نداشتی چرا خود را ختنه نکرده است معتصم فرمود تا

در مجلس برهنه کردند مختون نشود و برا عذر آنکه بواسطه الم ختنه نکرده ام محمد بن عبد الملک گفت تو در معارک

از طعن نیزه و شمشیر بر و اغارا از الم قاطعه نیزه و شمشیر از احمد بکه بروی کوفت و کی داشته ات بوده که یک الم

و یک معنی دیگر ابوده که ام هر اینها فیما زده بود و بواسطه آنکه ایشان بتخانه شکسته اند و مسجد ساخته اند دیگر آنکه نزد

او کتابی مجلد و مرصع بود بانواع زینت و پیرایه که مشتمل بر اعتقادات کفر است از بی صفدری جواب گفت که میراث

پدران من است از آن جهت نگاه داشته ام دیگر آنکه وی را خطبه میداد و در بعضی جاها بنبش سپاه تو بر ایشان ره و شمشیر ده و بیان می کرده

و درباب دو رمضان می گذارد و میخورد و این عادت مجوس است دیگر آنکه وی مخفو می دارد بر خط

اختیار می کرد لهذا معتصم او را بعد از آن تعذیب که از جمله سرداران بزرگ بود بسیار رنج و عذاب کرده در

محبس بایام کار او بپرداخت **نکته صریح** اذ قال ابرهیم لابیه آزر أتتخذ اصناما آلهة حمل علی الظاهر دلالت

بر بیدینی بودن آزر ابرهیم زاد اوردند گفته اند که باحادیث متواتره ثابت شده که آزر عموی ابرهیم بوده و الطلاق

لفظ پدر او مجاز است و این قاعده در عرب شایع است هیچ پیغمبری برای وی پدر نیست و چنانکه در کرمی

کرد مولیان مبعوث نمی شد چنانکه ربنا اغفر لی و لوالدی وارد است بر آنکه پدر و مادر ابرهیم کافر نبوده

و در آیه و اجعلنی من ورثة جنة النعیم و اغفر لابی انه کان من الضالین چنانکه در مجمع آورده وصف او بضلال

مشعر است بر آنکه عم او بوده و از روی جهل کافر بوده بر سبیل عناد و حجود و وجه استغفار ابرهیم برای

عم خود و استغفار ابرهیم مر او را از جهت آن بوده که از وعده ایمان او داده بود که حق تعالی محو فرماید و ما کان

استغفار ابرهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه و از آن جهت حضرت ابرهیم برای او طلب استغفار کرده و می توان

بود که هنوز حضرت ابرهیم از استغفار برای کفار ممنوع نبوده و مجرا که مجمع فرماید و لا تخاطبنی بوده مبعوث

بجهت کسر نفس بوده نه از روی معصیت **سردار کاردان** در سنه دویست و چهل و دو هجری طاهر

ایشان البجه می گفتند و در نواحی مصر مکان داشتند متوکل عباسی یاغی شدند و شروع در دست اندازی

نمودند خبر آن که نزدیک بود مصر ایشان بجلای وطن کشد این خبر بمتوکل رسید و وی محمد بن عبد الله قمی را با لشکر

بدفع او فرستاد و بوالی مصر نوشت که در این اوقات [illegible] می کنند محمد [illegible] روانه مصر شد و [illegible] حرکت [illegible] بابا
سردار البحر [illegible] که لشکر بدفع او می آید و [illegible] سواران [illegible] محمد تقی روانه شد و [illegible]
[illegible] و دفع الوقت می نمود تا او و محمد تمام شد و بعد [illegible] تمام لشکر او [illegible] بلکه خود
با امان [illegible] تا لشکر [illegible] محمد [illegible] تمام [illegible] جهانی [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] عظیم روی نمود چون از [illegible] آمدند محمد تقی [illegible] کرده
[illegible] سردار البحر [illegible] بابا لشکر [illegible] سوار کرده و
[illegible] محمد تقی [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] سردار البحر [illegible] سوار [illegible]
[illegible] محمد تقی [illegible] **[illegible]** [illegible] خواجه
[illegible] مطلع [illegible] خواجه [illegible] این [illegible]
[illegible] **بیان معراج** [illegible] معراج [illegible] سوره اسری [illegible]
فرموده که سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و [illegible] سوره و النجم فرموده [illegible]
رسول [illegible] معراج [illegible] شد [illegible]
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بیت
المقدس [illegible] تا بیت المقدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
رسول [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
فرموده [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] آفتاب [illegible]
کاروان [illegible] آنحضرت [illegible] آفتاب طالع شد [illegible] آفتاب [illegible] کاروان [illegible]
[illegible] آنحضرت فرموده [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] الاقصی [illegible]
فرموده [illegible] آنحضرت [illegible]
سوره و النجم [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] براق [illegible]
[illegible] عجایب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بالوادی المقدس طوی [illegible]
[illegible] معراج [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] **زلزله** [illegible]
[illegible] زلزلة الساعة شیء عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] زلزله [illegible]
[illegible]
[illegible] **مرغ نحوی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کدخدیتین فرخی در مزارع در بادیه اعبور از جای خود بجنبید چنانکه از مزارع جا بجا و بعد که مشتعل شد و از غرایب آنکه در
قریه سویدا از نواحی مصر سنگ باریدند که هر یک برابر ده رطل بود و العهدة فی الجمیع علی الراوی و در سنه ۲۴۳ هجری
عبد الصمد بن سلیمان و عبد ... و عبید صعانی نصاری بکر و زبید و قبل از این هرگز واقع نشده و در سنه ۲۴۴
هجری در ماه شعبان بعیت دیگر روز بعد از ایام بادیه جشنگ الملا العیقه ضروری کرو جهودی قلعه دادد
خواهد بود پیاوه عزیز است   هرکه دین دادد و دینار و مال   کرو همه بوعلی است دیوانه است
اصحاب کهف   مراد از کهف غاری است ... نام واقع کوه ... از ... شهر ... که دادا الملک ... بود
بود و که اصحاب کهف در آنجا پناه برده اند و مشهور است و اما اصحاب رقیم بقول ضحاک رقیم وادی است که کوه
بانطاکیه در انجاست نعمان بن بشیر ... مرفوع بحضرت رسول صلعم روایت کرده که اصحاب رقیم ... بوده اند
بیرون آمدند و در اهل غار ... شدند ... ناگاه سنگی از کوه بیرون آمد و در ... غار ... محکم ... شدند
ار کفتند چاره نیست ... از خدا ... از برای خدا کرده باشیم اینجا ... تا ما را
نجات دهد یکی گفت ... او ... شدت بسیار بود ... آمد ... گفتم نام ... از
تو حاصل ... درهم ... بسیار ... شدید شد ... بار آمد و
تا ... گفتم ... گفت ... انکه ... قبول کردم ... بردم ... و ...
بود ... گفتم ... گفت ... فرض ... قبول کردی ... تا ... باشد ... از
این ... ازان عمل ... شدم ... طعام ... ادم ... خداوندا اگر ... و ... از برای
تو ... در ... از در غار ... شدند ... شخص دوم
گفت ... که از صبح تا شام کار کنند و از ظهر تا شام ... که
شد ... و ... از صبح تا شام کرده ... شد ... و ...
نود ... و ... و ...
از او ... بسیار شد ... آمد و ... طالبه کرد ... انجران
... خداوندا اگر این عمل ... از برای رضای حق بود ... فرج ... ماه
داند ... شخص سیم ... و ... و صاحب ...
بودم ... در ... خواب ... ایشان ... بیدار
و ... و ... اگر ... بیدار شدند
شیر ... خداوندا اگر ... از برای ... به ... حق
بود ... فرج ... تمام ... از ... بیرون ... یافتند سبب قتل متوکل عباسی ... در روضة
الصفا آورده که سبب قتل متوکل ... آن بود که ... متوکل ... امیر المؤمنین ...

وقوع الصفدیه ...

واد اگر که بود

وادوا استغراق بود که ... بخت ... بعد ... متوکل ... امیر المؤمنین ... و متوکل ... چون این
عمل ... منتصر ... متوکل ... سیار ... و ... متوکل ... نتوانست کرد
و ... بخت ... متوکل ... و ... منتصر ... و ... بخت ... منتصر ...
... متوکل ... حقیقت ... اعلام کرد متوکل ... منتصر ... و گفت یا امیر المؤمنین این
... که این ... و ... گفت ... و ... بر ... اطاعت کند و
... متوکل ... و گفت ... بخت ... منتصر ... که ... متوکل
... بعد از آن متوکل ... منتصر ... اکثر اوقات در مجلس حاضر کرده ...
دادی و گفتی ... و ... منتصر ... از ...
متوکل ... تا ... بود ... چنانکه ... اللهم ... الملک ... موزه الکعبه
بشنو ... لطف ... بسیار است   ... که آن
این جهان ... جهان داراست   ... از جمله ... کنونه   ... و ... است
با ... شنیده ام   ... است   ... ازو ... بشنو ...
دو ... است   ... بشنو ... است ... ادا ...
ظرافت خنک   آورده اند که متوکل عباسی در وقت شراب ... ظرافت ابو خنک ... بود ... و در
مجلس ... یا ... و ... کرد ... باقی ...
... بسیار ... گفت ... که ... و ... چون
میکردید ... یکی ... العزیز ... که متوکل ... شمشیر ... نام که
شمشیر ... متوکل ... شمشیر ... تحصیل کرده بود
... متوکل ...
از مجلسیان متوکل ... متوکل ... امیر المؤمنین ...
کردم ... متوکل ... تمام ... نام کردند
... چهار ... و ... ماه ... چهل سال و چهار ماه ... کسی بود که
... عبد الملک ... متوکل
... نتوانست ... متوکل ...
... و ... مجلس ... حضرت ...
... متوکل ... و ...
... متوکل ...

افتاد و کشته شد پیر بود و خود را کشته بود   گویند در بیان قصر متوکل فرشی بود که صورت شیرویه و قصه او و کشتن پدر خود خسرو را
شیرویه بر آن نقش کرده بودند و در آن موضع که خسرو را شیرویه کشته بود متوکل قصری بنا نهاده بود اما صورت شیرویه که نقش کرده بودند منقش
متوکل را در چشم آمد قصر بشکست و بعد از آن مدت شش ماه سلطنت کرد چنانکه شیرویه بعد از پدر و کذا امیرزاده عبداللطیف که میرزا
الغ بیک را پدر خود را بقتل آورد شش ماه سلطنت کرد چنانکه **نظم در باب او** قال الله تعالی المال و البنون زینة
الحیوة الدنیا الآیه یعنی مال و فرزندان زینت زندگانی دنیاست [illegible] باقیات صالحات است که حق تعالی وعده داده که ثمرات
ابدالآباد باقی خواهد بود [illegible] باقیات صالحات نام نهاده
است [illegible] بلکه خالصا لوجه الله است و محبت اهل بیت [illegible] و ورع و اعمال صالحات
کان [illegible] و قال الرائی انک لست بزینة الحیوة الدنیا **الموت تمام الحکمة** بعد [illegible] کوه [illegible]
[illegible] ذو القرنین [illegible]
[illegible]
دو کوه شد [illegible]
[illegible] **[illegible]** و دوش [illegible]
بجواب [illegible] دست [illegible] گفتش [illegible] گفت جواب [illegible]

شخص بد عمل در روضة الصفا آورده که در سنه دویست و چهل و هشتم در بلده معظمه شخصی از قریش مردان را زنان را
بخانه خود می برد که شراب [illegible] ملك [illegible] صحبت [illegible] حاکم [illegible]
حاکم [illegible]
[illegible] الحال
[illegible] الامیر
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible] لکن [illegible]
[illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
می کند حاکم [illegible] **خادمه** در سنه [illegible] دویست
و چهل و [illegible] هجری [illegible] صبح [illegible] غروب [illegible] بر [illegible] صبح [illegible]

حکایت کشتن موسی قبطی را در حجج مصری مثل آن در عهد [illegible] شنیده بود شخصی کثیر از [illegible] شدند
چون فرعون موسی را [illegible] خواند [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بودند و هیچ قبطی را با ایشان
زیادتی نتوانست کرد روزی موسی از راهی می گذشت دید قبطی اسرائیلی را گرفته و جبر می کند موسی گفت دست از وی
بدار قبطی گفت میخواهم هیزم بمطبخ فرعون برسانم اسرائیلی [illegible] استغاثه کرد حضرت موسی بر سبیل مدافعه مشتی بر قبطی
زد که [illegible] موسی گفت هذا من عمل الشیطان یعنی بسبب شیطان که مهیج غضب است [illegible]
و گفت انی ظلمت نفسی فاغفر لی یعنی از فرعونیان مرا مخفی دار و از ظالمان [illegible] نفس خود را در
غیر موضع آن [illegible]
حق تعالی موسی را اعلام کرده بود که این قبطی مستحق کشتن است [illegible] و لکن بر سبیل تنبیه موسی را [illegible]
قتل او امر کرده بود و موسی [illegible] قبطی تعجیل کرده ترك [illegible] اولی کرده
و ترك [illegible] گفت [illegible] ثواب فاغفر لی [illegible] **[illegible]**
[illegible] [illegible]
[illegible] **ظلم بحرم مکه معظمه**
در سنه دویست و پنجاه و دو هجری اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن حسن بن علی در مکه ظهور کرد
با جمعی [illegible] غارت کرد [illegible] و کسوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **معجزه حضرت هادی** در سنه دویست و پنجاه و چهار هجری امام
هادی صلوات الله علیه وفات کرد لقبش ابوالحسن و هادی و عسکری [illegible] و نقی [illegible]
در [illegible] ماه ذی الحجه سنه ۲۵۴ بود [illegible] ماه در حیات [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جمله [illegible] **سلطنت [illegible]** در سنه دویست و پنجاه و چهار هجری یعقوب لیث صفاری بر
[illegible] کرمان و سیستان و فارس [illegible]

مقدار

ازانجمله در همان عهد و یکصد و نه سال بود بنا که صفاریان سر بر زده بودند حکومت ایشان سی و چهار سال یعقوب ابن
لیث صفاری در سیستان چون در عهد وی نخوتی دید براه زنی افتاد اما بطریق انصاف قطع طریق می کرد و می
گفت راه این به یا مروت تا آنکه در بلاد زتره درهم بن نصر حاکم سیستان امیر لشکر شد و بعد از او سیستان متولی
گردید در سنه ثلث و خمسین و مائتین بر خراسان دست یافت و طاهر را اسیر کرد تا آنکه فارس و کرمان را
گرفت معتز عباسی برای او منشور سلطنت فرستاد و وی با اموال جهان را جمع کرده بر اهل عراق و بلاد زندان کرد
هشتاد هزار کس بجنگ داعی که حسن بن زید بن الحسن کشته و مظفر شد بعد اهل [illegible] عرب کرد با معتمد بجنگ افتاد
در حدود واسط جنگ شد شکست خورد و ملوک معتوب آمده لشکر منهزم شد یعقوب بجندی شاپور رفت و در سنه اربع
عشر شوال سنه خمس و ستین و مائتین بقولنج درگذشت در [illegible] و کتابه [illegible] و در رایت ثانی بنا داشت بر تخت
چون جند که بر جهد لشکریان مترفی بود نشست و داد [illegible] سال سلطنت کرد بعد از او برادرش عمرو بن لیث پادشاه
مدت بیست و دو سال سلطنت کرد و کارش اوج گرفت بر ایالت عراق و کرمان و فارس و سیستان و خراسان و
مازندران و غزنین مستولی شد در بغداد خطبه بنام او کردند [illegible] خطبه خلیفه [illegible] در خراسان
و عراق کرد با معتضد مخاصمه بود معتضد اسمعیل سامانی را بجنگ او ترغیب کرد اسمعیل از بخارا با دوازده هزار
کس برادر خروج کرد و وی با هفتاد هزار بود اسمعیل مظفر شد عمرو را بسته بمعتضد خلیفه فرستاد و دو سال محبوس بود
محافظان او وی را [illegible] کشتند [illegible] سلطنت [illegible] اسباب [illegible]
بعد از آن طاهر بن محمد بن عمرو [illegible] طاهر [illegible] رفت ارکان دولت [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] اسمعیل سامانی بر او غلبه کرد [illegible] ایام دولت صفاریه سپری شد **ایاکم والبخل**
فانه یقصد القریب چون هیچ [illegible] حاصل ۲ بعد از همه فکر و جنگ و اصلاح ۲ باید خندید و بعد از آن [illegible]
اما نهی [illegible] **نکته در آیه** [illegible] یعقوب [illegible]
دارد [illegible] انبیا مال [illegible] و [illegible] بوراثت می دادند [illegible]
عز [illegible] مال است در علم و نبوت [illegible] و شریعت اطلاق [illegible]
نقل و تحویل ظاهری شود از موروث [illegible] استعمال نمی کنند [illegible] مجاز [illegible] حقیقه [illegible]
خلاف [illegible] است و [illegible] دلیل جایز نیست [illegible] تصریح کرده [illegible]
[illegible] و این حرف معقول نیست [illegible] نبوت
و علم [illegible] اعلم [illegible] نبوت و علم [illegible] اهل آن نباشد و آنکه
مخالفین گفته اند نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه محض افترا و عین غلط است
چنانکه در بسیاری مقامات احتجاج کرده اند و جواب ایشان اجمالاً بقول حکیم غزنوی حیث قال قدس سره

گویند چه شیفته ما رفت ز دنیا / میراث خلافت بفلان داد و بهمان

با ابن عم و دختر و داماد و [illegible] / میراث ببیگانه دهد هیچ مسلمان ، و نیز در قصیده [illegible]
مر مرا باری بکو تا بپذیری اعتقاد / حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر / با الله ار انی تو این کش قبیح داشتن

عادت سلطان در روضة الصفا آورده که چون معتضد عباسی بمسند دولت و جهانداری متمکن شد
بر حل از عادات خلفا تغییر داد و از آنجمله در لباس و طعام بسیار تخفیف داد و امر کرد تا ایوانی نصب و
فضه که از خلفای پیش مانده بود شکسته در دم و دینار ساختند و هر دیباکی که مصور بود بر طرح و غیر آن
بود ترک کرد و [illegible] قبل از رسم خلفا بود که هر کس بمجلس [illegible] و روزی ده هزار درم خرج المطبخ و اشربه
و بوی [illegible] او بوده وی با اندک چیزی قرار داد و بعد از چند سال که امر [illegible] شد و بیت الخلافه را غارت کردند
در بعضی از حجرات [illegible] صندوقی مقفل یافتند [illegible] کردند که در آن جواهر نفیسه خواهد بود چون گشودند
[illegible] شد بعد از [illegible] گفت عادت معتضد این بود که
شب [illegible] ویحیی صفار عیادت و مناجات بود **وفات یعقوب صفار**
در سنه دویست و [illegible] حنین بن اسحق که از مشاهیر حکماست و اکثر کتب حکمت یونانی را بعربی نقل کرده مثل
مجسطی و تحریر اقلیدس و غیره و از کتب طب نیز بسیاری ترجمه کرده بود فوت شد و در این سال در نواحی بلاد قحط و تنگی
ظاهر [illegible] که اکثر مردم از اوطان خود جلاء وطن نموده [illegible] می کردند [illegible]
[illegible] ده هزار [illegible] شد و در سنه [illegible] هجری [illegible]
[illegible] مسلم بن حجاج که صاحب صحیح مسلم است وفات کرد و از صوفیه [illegible] بایزید بسطامی در این سال رحلت کرد و در سنه
[illegible] یعقوب بن لیث صفاری وفات کرد [illegible] سلاطین روزگار و [illegible]
[illegible] که شغل [illegible] اگر [illegible] کرد [illegible]
و در کوایم [illegible] حکم [illegible] بعد از [illegible] سال [illegible]
[illegible] مجموع [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] دم [illegible] هزار [illegible]
از [illegible] هر یکی [illegible] هزار [illegible]
[illegible] روز عید [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب صفار [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] یعقوب گفت [illegible] یعقوب از نوشتن و ظلم [illegible]

[illegible] نقل است آخر انکه [illegible] کند

[illegible] شیطان [illegible]

[illegible] معجون کند

[illegible]

مباحثه علما در مجلس یعقوب صفاری

یعقوب صفاری [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

احوال صاحب الزنج

[illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible]

حضرت سلطنت بکار برد تا موفق فتح آن بیافت [illegible]

[illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible]

اما قتل یحیی بن زکرویه [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب الزنج [illegible]

[illegible]

قتل [illegible]

[illegible]

سلطان قلندران برجبار در سنه دویست و هفتاد و یک هجری احمد بن طولون سلطان مصر و شام فوت شد الطولونیه

غلام ترکی بود از غلامان نوح بن اسد بن سامان والی خطه [illegible] کویند احمد پسر طولون نیست بلکه پسرخوانده اوست

و بسبب تربیت طولون احمد را ابن طولون [illegible] و از کودکی آثار بزرگی از او ظاهر بود طولون روزی احمد را از جهت امری

بقصر خود فرستاد احمد چون بقصر درآمد دید یکی از کنیزان خاصه طولون با غلامی خلوت کرده احمد هیچ نگفت و مطلب

خود را یافته مراجعت کرد اما آن کنیز از ترس [illegible] احمد [illegible] بطولون داده باشد پیش دستی [illegible] نزد طولون آمد و

احمد را متهم کرد طولون از جهت [illegible] خواست احمد را بیازماید بیکی از سرهنکان خود رقعه

نوشت باین مضمون که حامل [illegible] رقعه را [illegible] احمد داد گفت این نوشته را بفلان سرهنگ برسان

احمد روانه شد اتفاقا [illegible] احمد [illegible] کند

تا سلطان طولون [illegible] احمد گفت سلطان [illegible] که بفلان سرهنگ برسانم کنیزک

آن رقعه را [illegible] بفلان سرهنگ برسان غلام [illegible] رسانید فی الحال سرهنگ سر

او را [illegible] نزد طولون [illegible] احمد [illegible] احمد گفت [illegible]

در این اثنا خبر [illegible] غلام [illegible] خائف نزد طولون آمد و استغفار و اعتذار [illegible]

طولون [illegible] حقیقت [illegible] سلطان طولون [illegible]

پیدا شد و در تربیت [illegible] تا آنکه احمد بعد از طولون [illegible]

باستقلال حکومت مصر و شام کرد چون احمد [illegible] سلطان شد و دختر [illegible] خلفاء عباسی [illegible]

مجانین [illegible] و از مصر ببغداد [illegible]

در سنه دویست و هفتاد و [illegible] در بصره [illegible] ناکاه [illegible]

هفت قبر ظاهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی از اهل بصره [illegible] **حمل مریم** کویند حمل مریم

[illegible] جبرئیل [illegible] مریم [illegible]

[illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible]

[illegible] مریم [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ما کانت امک بغیا فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و برا

بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا ذلک عیسی بن مریم قول الحق الذی فیه

یمترون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] **کم شدن آب نیل** در سنه دویست و هفتاد و [illegible] آب نیل مصر [illegible]

[illegible] عمر بن خطاب [illegible] عمرو بن عاص حاکم مصر [illegible] اهل مصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسب سلاطین سامانیه [illegible] سامانی [illegible] صد و دو سال و شش ماه [illegible]

هند و فارس و عراق [illegible] دار الملک بخارا [illegible]

[illegible] سامانیان مشهور [illegible] خراسان [illegible] اسمعیل و احمد و نصر و نوح [illegible] عبد الملک بود و

و منصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوح [illegible]

[illegible] عبد الملک بن نوح [illegible]

[illegible] منصور بن نوح [illegible]

[illegible] نوح [illegible]

[illegible] سبکتکین [illegible]

[illegible]

مبتلا از پیری شد بعد ازو نوح بن منصور بلطف قبض ... وصفها و سلک حقوق را نظام داد و امرا در حبس کشید
بعد از آن عبدالملک بن نوح صاحب افسر شد خواست امارت خراسان از سلطان محمود بستاند میان ایشان محاربات شد
عبدالملک منهزم به بخارا رفت و ایلک خان بیرون سلطنت شد در رجب و در دیم ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه امرا و اعیان او را
گرفتند پادشاهی ... مدت دولت آل سامان صد و ... سال بود و دولت آل سامان منقرض شد **بیان انقطاع دولت سامانیان**
چون امیر اسمعیل سامانی در بخارا و امیر نصر برادرش در سمرقند ... واقع شد بر خراسان مستولی بود
اسمعیل ... امیر اسمعیل ... خواست ... واقع ... گذاشت ... امیر نصر ...
... امیر نصر ... امیر اسمعیل ... امیر اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
خراسان ... واقع ... و التماس ... خواست ...
... واقع ... سامانی ... غالب ...
امیر نصر امیر اسمعیل ... عظیم ... واقع ...
... مصلحت ... امیر ... مقام جنگ ...
... واقع ... مقام ...
چند ... و ایلچیان ... عبد العزیز ...
واقع ... اسمعیل ... امیر اسمعیل ...
ابتدای افضال الکریم منع عطائه نعمت ... سعادت شاه ... ناطق انقیاد
چون ... او ... باد ...
از ... کم عطاهای کم کرده ... شاد
اجری عن عطاء الکریم ...
کان ... چو ... شاه ... حافظ ...
الصفا ... امیر اسمعیل سامانی ... علما ... اعظم ... عصر ...
... امیر اسمعیل ... مجلس ... عالم ...
... امیر اسمعیل ... عالم ...
از ... سلطنت ... امیر نصر ... وفات ... ماوراء النهر و خراسان ...
و ... امیر اسمعیل ... **احوال سامری** سامری ... از قبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل
... بنی اسرائیل ... اسلام ...
و اصح آنکه از بنی اسرائیل بود ... فرعون ... بنی اسرائیل ...
مصر ... جبرئیل ... الاسلام ...
باین سبب جبرئیل را ... تا آنکه ... جبرئیل ...

اسب جبرئیل آنکه خاک زیر سم اسب ... زنده ... و ... بنی اسرائیل ... وقت ...
بنی اسرائیل ... موسی ... سامری
... موسی ... بنی اسرائیل ... فرعون ...
... بنی اسرائیل ...
جمع ... سامری ...
... سامری ...
... جبرئیل ... از ...
... سامری ... بنی اسرائیل ...
... ظاهر ...
... بنی اسرائیل ... ایشان ...
... موسی ... سامری ...
... سامری ...
... سامری ...
... سامری ...
... حیوانات ... وحشی ...
... سامری ...
... سامری ...
... سامری ...
... سامری ...
و ... اللمساس ... خطاب ...
انا ... **زلزله** در سنه ... هفتاد و هفت هجری ...
زلزله ... عمارت ... بغداد ...
طبرستان ... **دانشمند مدبر** در سنه ... هفتاد و ...
هجری در بغداد معتضد عباسی حکم کرد که معاویه بن ابی سفیان را ... لعن کنند ... عبد الله ...
بامیر المؤمنین ... عوام ... المعتضد ...
و احکام مشتمله بر فضایل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ... معاویه ...

که کمال التقرب داشت نزد معتضد آمد و گفت یا امیر المؤمنین من از فتنه عوام میترسم معتضد گفت اگر غوغا کنند حکم کنم که همه را
بقتل آورند قاضی گفت قبول کردم که همه عوام ساکت شدند اما البته فضایل که [illegible] مکاتیب [illegible]
تمامی تعلق بعلویان دارد [illegible] خروج می کنند و بدین جهت معتضد از این قول [illegible] و فسخ عزیمت کرد
و نظیر این از معز الدوله بویه ظاهر شد چنانکه آید ان شاء الله تعالی [illegible] با همه خلق جهان [illegible] بیشتر کرده و کتب

قتل علامه

بر انداخت [illegible] **حادثه سرخ شدن هوا** در سنه دویست و هشتاد و [illegible]
هم در مصر هوا [illegible] سرخ شد [illegible] که همه مردم از آن حال بسیار ترسیدند و دست بدعا و تضرع بر آوردند
و از بعضی ثقات [illegible] **حکمت در آیه** [illegible]
عجب [illegible]
در حالتی که [illegible]
دشمن [illegible]
هم چنانکه [illegible]
نا بینا [illegible] **دفع ظلم بانصد** [illegible]
مصری [illegible]
که [illegible]
حکمی است تا آنکه [illegible]
[illegible]
افتاده [illegible] آن جوان می کند که آن
عقرب [illegible]
شخص [illegible] افتاده هلاک شد [illegible]
و نخواستم [illegible] دوست حقیقی شما را
پاسبانی [illegible]
[illegible]
مذبوح کرد **قوم فرعون** [illegible]
[illegible]
حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم [illegible]
ابراهیم [illegible] قوم فرعون [illegible]
زاده [illegible]

کله ام حرف

بجهت این جور مغضوب درگاه خلافت او کرده اند که [illegible] بنا کرده بود و قطایع دیوار آن
شصت ذراع بود و [illegible] هیزم جمع کردند و آن حظیره را پر از هیزم ساختند و روغن فراوان بر آن ریختند
و آتش زدند [illegible] حضرت ابراهیم را [illegible] که در آتش انداختند [illegible]
[illegible] و مناجات کردند [illegible]
کند ابراهیم گفت [illegible] تا آتش [illegible]
سلاما علی ابراهیم [illegible] **خواجه سرای**
پری غیب در سنه دویست و هشتاد و چهار در قصر معتضد [illegible] شخصی بصورت مختلف ظاهر می شد گاهی
بالباس سفید بوضع رهبانان [illegible] معتضد می بود و گاهی بهیئت جوانی خوش صورت جلوه می کرد
و گاهی بصورت [illegible] و بعضی اوقات با شمشیر [illegible] در نظر می آمد و قصد
معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible] قریب
بیت [illegible] تا آنکه در زمان مقتدر عباسی [illegible]
و چنان [illegible] بغداد [illegible]
شخص [illegible]
کرد [illegible]
ظاهر می شد [illegible]
مردم [illegible]
و در میان خادمان [illegible]
می کرد تا آنکه [illegible] حقیقت
حال را اعلام کرد **بعضی [illegible]** [illegible]
[illegible] **سنگ باران** در سنه دویست و
هشتاد و پنج هجری روز یکشنبه دوم ربیع الاول در نواحی کوفه ناگهان هوا تاریک شد که کسی دست
خود را نمی دید بعد از ساعتی رعد و برق پیدا شد و شروع در باریدن کرد و بجای باران سنگ سیاه و سفید
بارید که بعضی از آنها [illegible] و همه [illegible] باد [illegible] که اکثر درختان
خرما را از بیخ کند [illegible] **خسف [illegible]** در
سنه دویست و هشتاد و [illegible] عمرو لیث صفاری از خراسان بجهت معتضد [illegible]

از آن جمله یکی نیز بتی بود که چهار دست داشت و در دو گوش دو گوشوار مرصع آویخته و آن بت را بر گاوی نیز بسته بودند و جثه
آن گاو برابر نیز بود معتضد امر کرد تا آن صورت را بر جانب شرقی بغداد در جائی که مشهور است در چهار سوی شهر
می نشستند سه شبانه روز بگذاردند تا تمامی خلایق تماشا کردند بعد از آن بخزانه بردند **عاقبت سلطان جنید** بعد
از آنکه معتضد عطای ایالت ماوراء النهر بعد از خراسان و عراق و حکومت بغداد بعمرو لیث صفاری داد و وی لشکری
بسرداری محمد بن بشیر بر سر امیر اسمعیل سامانی که در ماوراء النهر حاکم بود فرستاد و امیر اسمعیل نیز از جیحون گذشته
در مقابل محمد بن بشیر صف کشید و عمرو لیث نوشت تو تمامی خراسان را داری و در برابر ملک قلیل بخارا اقتصار کرده
دست از [illegible] عمرو لیث بعنوان با آنکه در صلح زند جان مجموع عمل نکرده خود نیز بمقاتله با لشکر روانه شد و چند
منهیان امراء [illegible] منع کردند [illegible] و لشکر مقابل یکدیگر شدند اتفاقا عمرو لیث که بغایت شد و
[illegible] در میان معرکه [illegible] برابر داشته در میان لشکر بی‌شمار [illegible] عمرو لیث گرفتار شد بعضی
گویند [illegible] غلامانش متفرق شدند [illegible] بسیار [illegible] جمعی از لشکر
امیر اسمعیل [illegible] **بدولت منازعت مکن مثال** [illegible]
[illegible] عمرو لیث صفاری پادشاه عراق و خراسان و مضافات گرفتار امیر اسمعیل سامانی شد و برادر [illegible] محبوس
گردید [illegible] عمرو لیث [illegible] محبوس [illegible] عمرو [illegible] رفت و [illegible]
[illegible] و مطلب [illegible] رفت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] شد یکی از
[illegible] خدا [illegible] امروز [illegible] بود که [illegible]
[illegible] حکام [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] بدولت منازعت مکن مثال که این [illegible] زوال [illegible] از جمله آثار عمرو لیث مسجد
عتیق شیراز است **مرد عاقل سخن فهم** در روضة الصفا آورده که از خواص عمرو لیث کسی بلعب با محمد بن [illegible]
روزی [illegible] گفت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] از [illegible]
عمرو لیث گفت [illegible] محمد [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] امیر اسمعیل [illegible] **سعد الملوك** [illegible]
[illegible] بالاتفاق [illegible]
[illegible] **اثر عدل و عزم سلطانی** در سیر الملوك
آورده که چون امیر اسمعیل سامانی [illegible] بلخ [illegible] عمرو لیث صفاری [illegible] و بغداد فرستاد
[illegible] از بلخ [illegible]

طلب بنده

طلب بنده [illegible] امیر اسمعیل قبول کرد و داخل [illegible] شد و آن خزانه عمرو لیث که [illegible] در هرات است
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] بود [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible] عبد العزیز [illegible] در هرات
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] امان داده [illegible] در هرات که
[illegible]
و لشکر [illegible] امیر اسمعیل گفت [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] هرات [illegible] هرات [illegible]
و امیر اسمعیل [illegible] امیر اسمعیل [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خزانه عمرو لیث بود [illegible] امیر اسمعیل
نقل شد [illegible] امیر اسمعیل [illegible] **برکت زمین شام** قال الله تعالی الارض التی بارکنا فیها
[illegible] شام [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] شام [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] **سوره داود** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المال [illegible]
[illegible]

المنزلة صایم الدهر ایستکی وار مرد که بیم روز روزه نگشاید و در رکوع است الا و صد دایم
که امی در سجده افزاید یارب گاه از زود گوسفند مدتی رفت و بر نمی اید و در عبادت جمع کردن با چاد
مطعامی و هیچ نیالاید که بفضل و کرم خداوند یارب گاه وصیقی باید و در فتوی و جدل که انده شرع
روز و ضعیف داشتی شاید **صبر ایوب و دولت او** از وهب بن منبه روایت است که از مردمان آن زمان کسی توانگر
تر از حضرت ایوب نبود سواد شام از سهل و جبل در تصرف و مملکت او بود و او را گاو و شتر و اسب و گوسفند و
باغات از حد و حصر بیرون بود و چهار صد غلام داشت که هر یکی بر گاو و هر او کرد بنده با هر غلامی زن و فرزندی و جمل
بسیار بود و از گاو و شتر و چارپایان هر یکی چهار صد ماده بود و زوجه ایوب رحمه بنت افراهیم بن یوسف بود یا ماخیر
بنت میشا بن یوسف بود و از و هفت پسر و هفت دختر شده بود و ایوب انکه دو از ده پسر داشت و هفت دختر
ایوب در حسن خلق بر تبه بود که ما فوق نداشت و شب و روز بطاعت و عبادت مشغول بود شیطان لعین بر او
حسد برد هر چند حیلت او را وسوسه کند و از طاعت نتوانست باز دارد تا اکنون بکذاشت هر چه او را اسباب زیادتی
در اینده مال او کوشید چنانکه روزی حضرت ایوب در مسجد نشسته بود مغلظ می فرمود ناگاه یکی از شبانان فریاد
کنان اندر در آمد و گفت ای ایوب سیلی عظیم از کوه فرود ریخت و تمام مواشی و مراعی را هلاک کرده مدبر با ریخت
شبانان در بین سخن بودند که جمع ساربانان رسیدند و گفتند یا نبی الله سموم وزید که او بر کوه ریخت صحرا ساخته
و اکثر بر جمله شتر شبه صبری و اسیر عجیبی بر شتران زد که تمام را هلاک کرد و ساربانان در بین مکالمه بودند
که باغبانان آمده جامه ها چاک کرده گفتند ای پیغمبر خدا صاعقه و زید که تمام درختان و غیر آن تار و کشف حضرت
ایوب این سخنان شنید مشغول ذکر شد که ناگاه مردی فرزندان او بیامد سنگ بر سر زد زنان و نوحه کنان گفت یا نبی
الله مادر و پسرت در خانه برادر مهتر بمهمانی بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرو ریخت بعضی را القدر در و هی
و بعضی دست در کاسه هلاک شدند که بر وجه خواست بر ایوب تا زد و برادر و در طه بی صبری افتاد و
که خود را در یافت و لیحان افتاد و گفت باکی نیست چون خدای داد و بر هم گرفت و او هم ایشان او لکن یا اینجا چون شیطان دید
اینهمه مقربان ایوب رسانید و ایوب از طاعت او نداشتا و در وصل او شکی ندید تا گفت پس اسخنر تر ادجع
سازد و بعد از حضرت از بعد در آمد انواع نا خوشی بر بدن ایوب پدید کرد اینها که از عفونت بدن او جهار
هزار کرم در بدن ایوب پیدا شد که بدن او بحضر پر شد و با انجاها چرکها که از بدن او می افتاد بر هر دست و بجای خود
می کرد الغرض مردم از وی متنفر شده هفت سال او را از کنار شهر بنی اسرائیل انداختند امثال اهتمام اختلاف ایوب
کرامت روایت از وهب است که از احبار یهود است و صحیح و قول برین حسب حق تعالی سمعیه اوس می انکیزد برای
هدایت بندگان که بالایشان معالجت و معالجت کنند و ایشان را از وحشت اید و او را میل کند چگونه مرضی که منافر
و منافق طباع ایشان باشد و او هیچ کدام از جواز خیالی جعل آید بس بر ظن تعالی است که مکارم و مناقب
از او باز دارد حقیقت حال ایوب اینست که حق تعالی او را امراض شدید کرده تا از طباع نبود و داد نریاسند عاجز انده

زعم بعضی است ملکی بجهت آنکه شاکر باشد تا عوض بهای گوی تا کوت در دنیا و آخرت بود که ایه و یامس الضر و در بین بلا قائم
ایوب خلاف است و وهب بن منبه سال گفته و کعب الاحبار هجده سال و در مضراست که هنگام بیماری حضرت
گرم نبیشتر بود و او و دندان کرد و یکی بغوغ نام اپل بی بود و از اهل و کاتبه او و یکی یلد و در و دیگری صافر نام بامسحاب
حضرت ایوب از طاعت و شکر و خضوع اعاطی بی طاقت شیطان هر چند خواست ایوب ست یا بد نتوانست تا آنکه جهد
مرتبه دهم زوجه ایوب را فریب داد و او را گفت و سفار شیها کرد که اگر ایوب حسنی و حیا کند شفا یابد و در جهد
با ایوب گفت وی قبول نکرد آن عند تا نامه و خسارت ایوب بود و او بوده اند که بیماری ایوب بعجالی او بجدی هم
دیگر حق تعالی او نتوانست کرد تا آنکه مرض طولانی کشید و ایوب زبان بکلمه رب انی مسنی الضر گشود بواسطه شدت
مرض و عدم صبر تا منافی انا وجدناه صابرا باشد و آنکه صوت نزدیک بود و دل و زبان او که محل توحید و تمجید
است نقصان پدید و این کلمات گفت و اوراد اند که وهل نقرو و اد حضرت ایوب منقطع شد این شکایت بجهت
ان نبود و در لطایف قشیری مذکور است که این شکایت نیز موضع اعتراض است بر حکم قضا و قدر بلکه از روی عجز و
ضعف و تبرئ است و نیز آورده اند که در ایام بیماری ایوب از اطراف عالم مرضی بر او رو آوردند و استشفا می جستند
و شفا می یافتند ایوب در التضرع جو اعقوا ادعا نکی گفت حیا مانع است صورت قشدا سال او از نعمت او بسجا در سحاب نور
کلما ابتلیتم الحال که حضرت بحث باشم ربی ان تحزام حق تعالی بجهت این و بر او صوتی داد تا انکه گفت رب انی
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین پس چشمه در زیر قدم او پیدا شد و با ایوب و حی رسید که ازکض برجلک هذا
مغتسل بارد و شراب ایوب در آن چشمه رفت و غسل کرد و جمیع آلام و اسقام از بدنش با جمال اطراوت بگ
و هیچ تکوه از اول عافیت جبریل به حله از بهشت آورده سر او بپوشید و در بخال ده دهر بر سر ایوب رسید او را نشناخت
ایوب گفت منم شوهر تو حق تعالی مرض را از من دفع کرد و دست بر گرد ن سعید کرد و در بخال حق تعالی تمام مواشی
و مراعی و ضیاع و عقارات او را با ابراهیم او زیادتر از اول عنایت فرمود که آن ایتا و انعام اهله و مثلهم معهم
با نسل اولاد او را بوی عطا فرمود او رده اند که زهره نیز جوان شد و بیست و شش پسر آورد پس اینکه حق تعالی اولاد
او را از بلای او زنده کردانید با مواشی و ضیاع و قتاده و حسن بصری گفته اند که در هنگام غسل کردن ایوب و
رحمت مرض حق تعالی ابر سرخ و سفید فرستاد که ملخ زرین بر کرد نه ظاهر ایوب بارید و در کشاف آورده که شبانروز
در صحرا بود از ایوب به ملخ زرین بارید و در حدیث است که وقتی اغتسل کذا زبرت ایوب بکرید ملخ زرین می شد حضرت
ایوب انرا جمع می کرد صبر از بهر او که محل ابتلا و امتحان بود بعمل بود که برکت و کرامت دیگر عطا دادت
سوای ان ملخهای زرین که از ابیا ورید **الحمد لله الذي من نوره العظيم فنان** الطالب این معمور گرده بود که
در قبول طمع شاطان فعلی بکن نباشد ، حیفی بیاد هر اوهند و در نیرانم ، کاغذ جمالت سیاهی از ان نیز در نباشد
ان عیب باز ولد و در تارا و دیگری سیاه ، بر صورت که کسر از اصفر شده ، اسب سیاه خود در تن زنگ دیگر
دریامس ، آری سیاهی زنک دیگر نباشد ، و که بیاده در جعای او نظام فیلم ، تو پادشاهی و بیوهای باید داد

اثر درستی عهد در اداب السلاطین مسطور است که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد که بی وجه زر کفایت پیش میرفت لکن
باضطرار عهد کرد که اگر کار بر مراد او شود بهر نقدی که حاضر است از زر و جواهر بر فقرا و مساکین صرف کنم و حق تعالی [illegible]
مهم او بر آورد پادشاه خازن را طلب کرد و گفت نقود و جواهر را حاضر کن بعد از جمع مبلغی کلی بر آمد امرا گفتند انتقاد مال
بود و [illegible] لشکر بی نوا مانده اند [illegible] سلاطین [illegible] و العالمین [illegible] از جمله
مستحقان اند پادشاه متحیر شد در فکر بود که چه باید کرد [illegible] درین اثنا دیوانه [illegible]
و حکایت شرح کرد و گفت [illegible] گفت [illegible] خاطر مشکل شده بود گفت [illegible]
ای ملک اگر [illegible] و عهد بستی [illegible] اگر داری [illegible] پادشاه از این
سخن بسیار متأثر شد [illegible] تقسیم کرد [illegible] بیت
ظاهر شد که اضعاف آنچه سلطان بفقرا داده بود [illegible]
سلاطین محتاج بودند [illegible] سخن و احوال ایشان [illegible] و اکثر خلق باوضاع و اطوار ایشان
اطلاع می یابند بخلاف درویشان ۰ اگر صد [illegible] آید در درویش ۰ رفیقانش یکی از صد ندانند ۰
اگر یک بیت بگوید پادشاهی ۰ ز اقلیمی باقلیمی رسانند ۰ آورده اند که اول ایلک خان پادشاه توران در باب [illegible]
داد مظلوم را از ظالم بسیار مبالغه داشت و در این باب رنج [illegible] کشیدی روزی [illegible] گفت از بس
[illegible]
نشنیده ام گفت [illegible] و وفا بعهد است که داد مظلوم از ظالم بستاند [illegible] پادشاهی [illegible]
پرسید مرا کدام صفت عزیزتر می گرداند گفت [illegible] وفا کردن [illegible] از جمله فضایل وفا بعهد است که
جهان بان بر قرار است [illegible] عالم [illegible] کریمان
[illegible] رسم وفا [illegible]
[illegible] معاملات [illegible] عهود [illegible]
اگر [illegible] بوفا [illegible] نظام جهان [illegible] **حادثه** [illegible] و هشتاد
و [illegible] چنانکه در منتظم ابن جوزی مسطور است [illegible] در بغداد [illegible] سرایی
[illegible]
[illegible] ماه رجب
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] از کوه [illegible]
[illegible] غبار زر دینار یکی جبه
[illegible] دو دینار [illegible] از مرده کفن [illegible]

[illegible]

[illegible] او بخشش
حق صواب است و لکن [illegible] **[illegible]** از یحیی بن ذکریا رازی
منقول است که روزی امیر اسمعیل سامانی از وی پرسید سبب چه بود که دولت آل معاذ که تا [illegible] خراسان سلط
بودند چون منقرض شد با آنکه لشکر ایشان غالب بود [illegible] که از آن جماعت صادر شده بود جاری مانده
و باز مانده کان فی شان من رفق الحال و فراغ البال [illegible] و الطاهر که [illegible] و کرم و انصاف [illegible] از زوال
دولت ایشان [illegible] مندرس شد باز مانده کان [illegible] بودند جواب
دادم که چون دولت آل معاذ [illegible] ذو الیمینین [illegible] چون طاهر [illegible] عاقل بود
خواست هر [illegible] که از آل معاذ صادر شده [illegible] ابقاء آن [illegible] چون اسلاف
و عنایت خاندان قدیم ملحوظ داشت و چون صفاریه [illegible] طاهر را استیصال کردند [illegible] اصل [illegible] همت بودند همگی
همت بر تغییر خیرات که از طاهریه صادر شده بود گماشتند [illegible] یحیی [illegible]
استحسان [illegible] امیر اسمعیل قبول کرد و گفت خاطرم از این جواب [illegible] فارغ گردید مخفی نماند که معاذ از جمله
سرداران [illegible] عباسی [illegible] خراسان و ما وراء النهر [illegible] اولاد او
بعد از او **[illegible]** منقول است که ذوالکفل [illegible] شیطان لعین [illegible]
چنانکه [illegible] شیطان [illegible] روزی [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible] شیطان گفت حاجتی دارم ذوالکفل [illegible]
شیطان گفت [illegible] شیطان همان گفت [illegible] جواب
[illegible] ذوالکفل [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] گفت ذوالکفل [illegible] دست
[illegible] ذوالکفل [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible] شیطان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible]
شیطان [illegible] ذوالکفل [illegible] شیطان [illegible]
شیطان [illegible] ذوالکفل [illegible] ذوالکفل [illegible]
چون ذوالکفل [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible]
[illegible] ذوالکفل گفت [illegible] شیطان [illegible] ذوالکفل [illegible] گفت [illegible]

ملکا کسی در بکوبید دربان گفت عجب حالتی مشاهده کردم وی بی انکه در کشوده شود با ما درون خانه در آمد
ذو الکفل فرمود کان هو انکه این شیطان و دشمن خداست شیطان گفت آری خواستم تو را بخشم آورم
ذو الکفل گفت شکر مر خدای را که مرا از شر تو نگاه داشت ابلیس نا امید شد ان کید الشیطان کان ضعیفا **دفع**
هموم و غموم از جعفر بن محمد علیه السلام روایت که فرمود عجب دارم از کسیکه از چهار چیز ترسد و نکوید [illegible]
بچهار چیز اول انکه وی را غمی باشد و نکوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و حال انکه [illegible]
حق تعالی در عقب این می فرماید فاستجبنا له و نجیناه من الغم دوم انکه کسی از کسی ترسد و نکوید حسبنا الله و نعم
الوکیل با انکه می شنود حق تعالی می فرماید فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء سیم انکه از مکر کسی
ایمن نباشد و نکوید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و می داند که حق تعالی می فرماید فوقیه الله سیئات
ما مکروا چهارم انکه از چشم بد ترسد چرا نکوید ما شاء الله لا قوة الا بالله و حال انکه در عقب این حق تعالی
می فرماید ان ترن انا اقل منک مالا و ولدا فعسی ربی ان یؤتین خیرا من جنتک [illegible]
شب یلدای بخت ما را چو صبح چه شود کرده صبح دم زند یا امر ابر امید وعدهٔ تو صبر ایوب و عمر نوح
یا نور با جنین کرم کردن مرا یا تو بر نفوح دهد **خلقت عجیب** ابن جوزی آورده که در سنه ۲۹۷
هجری در بغداد نزد مقتدر عباسی زنی آوردند که هر دو بازو و هر دو ذراعین نداشت و دستهای او متصل بکتفان
وی بکتف چسبیده بود و آن عورت بپای خود ریسمان می رشت و سر خود شانه می کرد و این از جمله عجایب بود
طوفان در حرم مکه در سنه دویست و نود و هفت در بغداد بواسطه بی بارانی قحط عظیم شد و در مکه از
زیادتی باران چنان سیلی آمد که خانه مکه غرق آب شد و چاه زمزم لبالب بر آمد و مدتها آنچنان بود که هر قدر آب
از آن بر می داشتند نقصان نمی نمود و در این سال هم پادشاهی امیر احمد بن امیر اسمعیل سامانی که بعد از فوت پدر
بتخت سلطنت ماوراء النهر و خراسان نشست بجهت معتضد عباسی هدیه ها از آنجمله بیست غلام ترک و پنجاه رطل
مشک و انواع اقمشه بود و در این سال از مشاهیر جنید بغدادی فوت شد **غرایب** در این سال از مصر تحف
بسیار بجهت خلیفه بغداد آوردند از جمله بز کوهی بود که پستان داشت و او را از آن می دوشیدند و در این سال کوه
و سنور که [illegible] بود از جا کنده شد و از قران آنچنان [illegible] بر آید که اکثر دهات [illegible] را غرق کرد
و هم در این سال قطعه از کوه [illegible] بدریا افتاد و در این سال [illegible] هر چند سیوطی در سال قبل
ذکر کرده [illegible] و اتفاق افتاده [illegible] کاه [illegible] می کشند
[illegible] در عهد خسرو پرویز خیلی که در هندوستان
[illegible] بود در ایران [illegible] مشهور است و در این سال حسین منصور حلاج را بر دار کشیدند **منصور حلاج**
آورده اند که چون جنید تکفیر حسین منصور حلاج داد او را [illegible] سوار کرده در بغداد گردانیدند و بعد
از چند روز در مجلس خلیفه حاضر نموده علما جمع شدند و حقیقت مذهبش [illegible] نمودند [illegible]

دعوت [illegible] انکه [illegible] مثل [illegible] انا الحق [illegible] الا انا الله [illegible]
[illegible] بعضی می نوشت [illegible] و در زمان مقتدر منصور گفت [illegible] مثل [illegible]
[illegible] الحق [illegible] شد [illegible]
[illegible] و در وقت منصور [illegible] تمام داشت
[illegible] منصور [illegible] خانه [illegible]
[illegible] خانه [illegible] ایام حج [illegible]
خانه [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] و صفا [illegible]
[illegible] کتاب
[illegible] قاضی [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] قاضی
فتوی بقتل منصور نوشت [illegible] جهار شنبه [illegible]
سنه ۲۹۷ منصور [illegible] گفت [illegible]
[illegible] **حکمت در آیه** انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون [illegible]
[illegible] بت پرستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم

والی عزم والاه و بعد از جادادن وی بعد از شنیدن این خبر بهشته خود رسول الله شد و از مدینه بیرون شد و بنزد رسول الله صلعم آمد بطرفی
حاجت گفت امر کرد من ایشان بجنای نادیت ایشان را بعد فرمودی تا نیجات بکذا بعد قبول کردم و بعد از آن امر
برکوه و ادا رحمن حال و مع کنادمت کردی بعد از الطاعة کردم بالاینهم و اشتی فرستی نقا انگشت بی او در میان اهل
عالم بیست خود بلند کردی و گفتی هر کرا من مولای اویم علی مولای اوست و اینک ما والفتی بی تشویم آنحضرت فرمود مرا زیبش
خود نکردم بلکه از جانب پروردگار مأمور شدم و در تبلیغ او بسیار از شما محزون بودم و می گفت ضعا و منا او بیت
است و از جانب بشنت ... نازل کن بر ما اندا ... کرده و بعد از آن رفت که سوار شود و در حال از هوا سنگی بر سر او
آمد که هلاک شد و ... این سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع نازل کردید و چنین گفت که اگر آن
احمق بگفت اللهم ان کان هذا من عندک فاهدنا الیه مرا ابداً بسعادت برسانی لما را بتقوم وسوسه فادم قلب

الانهم الحق و اعمد علیکم الشیم که ایام کربات تا نازل اند و دی ضیحه گویند کہ بامرخس و غیاره نشینند البطریقی که
و مناظر الف نشان مردان او همچو غبار می نشینند **جانور موزی** در ماه جمادی الاول سنه سبعین و ستین
هجری در بغداد شهاحیوانی ظاهر می شد که از او بیرون می کشند الفقال مردم را می ربود و چندتان زنان را می کندند و از این
جهت شبها مردم بالباس ... در شب طاس و طبق می زدند که شاید از حیوانات بترسد با وجود این هر شب بسیاری و اطفال را می
ربود و قاعده کان جانور چنین بود که اول از نان اطفال شروع می فرموده می کردید و هر که از ضرب بی یافت قصدش کرد
و از بزرگان اول قصد پستان ایشان کرد و جهت مردم این محتبه بسیار بتنگ آمدند و کسی علاج نکرد و هم نمی دانستند این حیوان
از کجا می آید تا بقضای ارباب الدول بامر ... بحضرت حضرت عباسی جمیع ان حیوانات را مثل سگ از جزیره اند چو
گرفته در بیم حمله نجات انقادی گران جانور ظاهر شد و مردم فراغت یافتند **حسن الادب سوم الکتب** ای
اسعد بخاندانی خدایا بکی با جمعی که دولت و یاد مرمز شاهان و اینها که معقول از ایشان کرده
بعضی کار تو تعال انامبین **ذکر خلفای اسمعیلیه و مقدار ایشان** اسمعیلیان گویند اول امامی که امام جعفر صادق است آرا مالکوک
بر امامت نصب کرد اسمعیل پسر بزرگ بوده و بعضی از اخبار در او تفصیل این معنی بر اسمعیلیان تا ارتقاء طبقه از اولاد
اسمعیل بن جعفر بن محمد ... کرده مغربیه و ملکت مصر و شام و حجاز وحلب سلطنت کردند و نوزده تن بوده مدت
ملک ایشان در دولت دوصد و شصت و شش سال ابن طبقه هر چند در ایران سلطنت نکردند ولکن دراعیان ایشان در ایران حکومت داشتند
در روایات بجمله اخر درایشان بر سانیدند اصل الانشان نزار ابن العزیز او الخطاء اسمعیلیه عباسیه نام بوده و زعم
ماکید است که مهدی که در اخبار واقع است عبارت از او است و در عیون التواریخ نسب بدین نوع است محمد بن
عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق ... و بعضی امرا از نسل عبدالله بن میمون... می دانند
و وی جانی از جانب اسمعیل بن امام جعفر صادق ... بوده و در ربیع الاخر سنه تسعین و ... در بغداد ...
ایشان حکومت کردند ... العزیز در سنه ست و تسعین و ماتین ابوالقاسم ... و در مغرب ...
و خود را مهدی خواند و در ... دولت خود ... روایت کرد که علی را ... سنه ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها

و کلمه الله

و کار وی ابطال آن کرد و در سنه اثنی و ثلثمائه بربنی علی که از جانب مقتدر عباسی حاکم آنجا بودند غالب شد و بلاد
افریقیه و الرقة ... و از آن قلعه در نهایت حصانت ساخت و مهدیه نام کرد و بیست و پنج سال حکومت کرد و در
اثنی و عشرین و ثلثمائه وفات کرد و در مهدیه مدفون شد بعد از آن پسرش ابو القاسم محمد بجای او نشست و دوازده سال حکومت
کرد و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه درگذشت بعد از آن المنصور ابوطاهر اسمعیل بن محمد بعد از وی هفت سال حکومت
کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلثمائه درگذشت بعد از آن المعز لدین الله ابو تمیم معد بن منصور بجای پدر نشست
و وی صاحب رای بود ملک مصر از تصرف عباسیان بیرون آورد و در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه بنای عمارت قاهره
کرد و ابوالوارد الملک خود بجای ... بعد از بیست و چهار سال سلطنت در ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه درگذشت
بعد از آن العزیز بالله پسرش بحکومت نشست و البلاد ... از جانب عباسیان حاکم شام بود بگرفت و شام را مسخر ساخت
و بیست و یک سال حکومت کرد و در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه درگذشت بعد از آن پسرش الحاکم بامر الله بحکومت نشست
در امر معروف و نهی منکر مبالغه کرد تا اندک در حق اکثر ... شرب خمر برانداخت و کذا ... حاکم ... و بعد از
بیست و پنج سال حکومت در سنه احدی عشر و اربعمائه غلامان او را بکشتند بعد از آن پسرش الظاهر باعزاز دین الله بحکومت نشست
و شانزده سال حکومت کرد و در نصف شوال سنه سبع و عشرین و اربعمائه در گذشت بعد از آن پسرش المستنصر بالله
در هفت سالگی پادشاهی رسید و شصت سال سلطنت کرد و در ایام وی ... حاکم ... بغداد ... وی را
پسر بود نزار و احمد و ... در اول نزار را ولیعهد کرد و آخر ابوالقاسم احمد را ... افضل ... احمد
را مستعلی لقب نمود اسمعیلیان دو فرقه شدند مستعلویه و نزاریه که اعراق بودند حسن صباح که در ... و ...
و تابع نزار بود در ایران بنام نزار دعوت کرد و نزاریه قهستانی بدین سبب ... در سنه سبع و ثمانین
و اربعمائه وفات از بعد از آن مستعلی پسرش بحکومت نشست و نزار را حبس کرد تا فوت شد در عهد مستعلی در سنه اثنی
و تسعین و اربعمائه فرنگان بر بیت المقدس مستولی شدند و هفتاد هزار مسلمان ... را شهید کردند و وی هفت
سال حکومت کرد و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه درگذشت بعد از آن الآمر باحکام الله ابوعلی پسرش بیست و هفت سال حکومت
کرد و در چهارم ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه جماعتی از داعیان نزار او را بقتل آوردند بعد از آن الحافظ
لدین الله ابو میمون عبدالمجید بن مستنصر بحکومت نشست بیست و ... حکومت کرد و در جمادی الآخر سنه اربع و
اربعین و خمسمائه درگذشت ... بعد از آن الظافر بالله ... بن الحافظ پنج سال حکومت کرد و در
عهد او فرنگان بر عسقلان مسلط شدند عباس بن تمیم وزیر او که حافظ با او نظری داشت و مردم در جانب ...
... و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه بقتل آورد و بعد از آن الفائز بالله عیسی بن ظافر سلطنت کرد و وی
صغیر بود در سنه خمس و خمسین و خمسمائه وفات کرد شش سال حکومت کرد بعد از آن پسرش العاضد بالله بحکومت نشست
در عهد او در سنه اربع و ستین و خمسمائه فرنگان قصد مصر کردند عاضد بنور الدین محمود ... صاحب شام بر دو ...
صلاح الدین را فرستاد و وی فرنگان را دفع کرد و بعد ... وزیر را ... در سنه سبع و ستین و خمسمائه خطبه بنام مستضیء عباسی خواند

عاضد بیمار بود در عاشر محرم سنه [illegible] وستین وخمسمائه فوت شد و دولت علویه منقرض شد هم چنانکه [illegible] بعد صلاح الدین
مستولی شد و در سنه احدی وسبعین وخمسمائه بملک شام مسلط شد و در سنه ثلث وثمانین وخمسمائه بیت
المقدس را از تصرف فرنگان بیرون آورد و بعد از آن [illegible] و در هفدهم صفر سنه تسع وثمانین وخمسمائه در گذشت
پنجاه و نه سال وکسری مصر در تصرف آل ایوب که بعد صلاح الدین بودند بود هشت تن از ایشان در مدت حکومت
کردند و بعد از آن حکومت مصر بغلامان رسید تا در سنه اثنی [illegible] [illegible] سلطان سلیم پادشاه روم
بمصر و شام مستولی شد و سلطنت از غلامان بگرفت و سلطان [illegible] که دولت غلامان باو منتهی می شود
در حدود حلب در جنگ کشته شد و مدت سلطنت غلامان که ایشان را اتراک و [illegible] [illegible] بود
در مصر و شام دویست و هفتاد و [illegible] سال بود **بالاحسان [illegible]** ختم [illegible] [illegible] کو کشت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خوش آن [illegible] بود [illegible] حاجی سقا
[illegible] کفنش [illegible] گفت [illegible]

ابتداء ظهور اسمعیلیه در مغرب در تاریخ [illegible] مذکور است که اول ظهور اسمعیلیه در مغرب چنین بود که حسین بن احمد بن
ذکریا [illegible] که کنیت او ابو عبدالله الشیعی بود بواسطه قلت معیشت و طلب زیادتی حیله انگیخت و یکی از
اشراف بنی فاطمه را [illegible] کرد و [illegible] و جمعی [illegible] و اسم [illegible] مهدی [illegible] و صاحب
[illegible] حاکم سجلماسه مغرب [illegible] مهدی [illegible] ابو عبدالله [illegible] جمع آورده
سجلماسه را [illegible] مهدی [illegible]
شخصی دیگر را [illegible] ابو عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] مغرب مستولی شد [illegible] خلفاء مصر
[illegible] مستند
باین نقل باشد [illegible] ابو عبدالله [illegible]
در صدد قتل او شد ابو عبدالله [illegible] گفت [illegible] کردم [illegible]
[illegible] ابو عبدالله [illegible] ابو عبدالله [illegible]
احمد بن [illegible] ابو عبدالله [illegible] سنه ۳۰۰ مستقل شد [illegible]
قرار گرفت و چنانکه گفته شد زعم اسمعیلیه آنکه امام جعفر صادق امام هفتم است و محمد [illegible]
واحادیث از ظهور او خبر میدهند [illegible] ابی محمد ملقب بالمهدی است **خاصیت سوره حج** از رسول خدا مرویست که
هرکس سوره حج را بخواند حق تعالی [illegible] حج [illegible] کرده باشد [illegible] روز قیامت [illegible] و از
حضرت ابو عبدالله مرویست که هرکس این سوره را [illegible] از سال بیرون نیاید که بحج بیت الله برود

[illegible]

[illegible] **[illegible] اهل بهشت** از رسول خدا
[illegible] خلقی هستند که ایشان را [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible] هشتاد صف [illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible] عمر [illegible]
رسول [illegible] هشتاد [illegible] هشتاد [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible] انصار [illegible] **[illegible]**
[illegible] علی بن حسن [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
احمد بن [illegible] و علی بن نعمان [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] علی بن [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر [illegible] علی بن نعمان [illegible]
[illegible] **خیر الکلام ما قل و دل** [illegible] **[illegible]**
[illegible] مشرق [illegible] **[illegible]**
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] **حادثه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]

گفتند از کجا می گوئی گفت امروز نزد او رفتم و بدو گفتم گفت بلی صحیح است تا آنکه در این سخن سخنانی گفتم تصدیق
کرد گفتند اما الوزیر این تصدیق بواسطه آن بود که خلیفه می داند تو دولتخواه اوئی و اعتماد وی بتو
تام است لهذا انکار بر تو نکرد گفت لا والله مرا از ره عوامی نیست الغرض بعد از آن اندک روزی چنان شد
که او گفته بود بلکه سیاستی او را ایشان در حق وزیر شد اسیر برهنه از میان حرم سرا بیرون کشیدند و شکنجه
و انواع عقوبت کردند **اخلاق وزیر** یکی از اخلاق علی بن فرات وزیر مقتدر عباسی آن بود که شخصی
از زبان وی سفارش نامه در باب خود بنایب مصر نوشته و خود برسانید نایب بسید دانست که خط ابن فرات
نیست آن خط را بعینه نزد ابن فرات ببغداد فرستاد در وقتی که مجلس وزیر از اعیان دولت پر بود چون
بر مضمون مطلع شد بعضی گفتند دست او را باید برید و بعضی فتوی بقتل دادند اما ابن فرات در حاشیه
آن کاغذ نوشت نعم هذا خطی و آن شخص از یاران مخصوص ماست باید بقدر قدرت بعنوان احسان نمائی
و در همین سال پس از غروب آفتاب ستاره از جنوب بشمال افتاد سرخی که روشنی او تمام عالم را گرفت و از وی
آوازی شبیه بآواز رعد حادث شد و در سنه ۳۱۲ در شهر نصیبین بادی وزید که اکثر خانها و درختها را
شکست و در بغداد در روز دوشنبه هفتم کانون الاول الخان برفی بارید که هیچ احدی در ولایات سرمه
ندیده بود و بعد از برف سرمائی شد که دجله یخ کرد و روغنها بسته شد والعهدة علی الراوی **قربانی ایام جاهلیه**
آورده اند که کفار در ایام جاهلیه باسم بتان خود قربانی می کردند و از گوشت آن نمی خوردند حق تعالی رسوم
باطلهٔ ایشان را ازهم شکسته باهل ایمان امر می کند که بنام حق قربانی کنید فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر
یعنی در بادیه محنت کشیده محتاج را از آن بخورانید و بدانکه اگر قربانی نذر است امر باکل و اطعام آن
برای وجوب است و اگر قربانی از برای هدیه باشد یا کفاره باشد صاحب هر نوع را جایز نیست خوردن آن
چنانکه در احادیث صحیحه اهل بیت وارد است و گفته اند که این کلمه اشارت است که این تعدیت و محنت جمع فقیر
بر او ظاهر باشد و ما آنکه دست خود برای سوال دراز کند و کفت ... طلب ... و ... کسی است که در زمان
عادت داشته باشند از ... او ... خواری و پریشانی و فقیر ... مرتب است و لهذا حق تعالی تعلیم
او بر فقیر فرموده الغرض حق تعالی در باب کشتن صاحبان قربانی و اسیر ... اسم الله علیها صواف
یعنی صف کشیده در پای ایستاده و چهار دست و پای هر نوع را بر تیب نهاده و این نوع ... استحباب است و
کیفیت قربانی شتر چنان است که هر دو دست ... او از ... بر ... بندند ... سر کوهی ... و فرو
برند این طریق ... از ابو عبدالله ... منقول است و ... معمول ... روی ... و بایستند و ... اهل ... کنند
و در کوه صفنه ... **اذا ادا دالله بعبد خیرا ...** دهرا مرد از اده ... کاد
تا هر عمر از آفت ... باشد زن ... دختر ... و ... قیامت باشد
بد ... لاسود ... در تاریخ ابن کثیر آورده که در سال ... اسماعیل ... بمسجد الحرام ... در کعبه ... بیست و

و گفت

و گفت تا مردم بطواف مشغولند همه را بقتل رسانند بعد از آنکه تمام مقتولین را در چاه زمزم انداختند و در واز(ه)
کعبه را کندند و حجرالاسود را از جای خود بیرون آورده و بجانب هجر که نزدیک قطیف و پای تخت او بود فرستاد
و بوجهی که بعد از او ... در میان لشکر خود قسمت کرد ... در روز ... الغرض که ابوطاهر در سال
آن مقدار فساد و خرابی در مسجد الحرام کرد که ما فوق نداشت و چون حجرالاسود را بهجر بردند بیست و دو سال
در آنجا از ظلم قرامطه محبوس بود و دیگر ... تا آنکه بعضی از امرا از ایشان خریده بکعبه
نقل کردند الغرض چون خبر کندن حجرالاسود و ظلم قرامطه بخلیفه اسمعیلی مصری رسید بابوطاهر که او را
از جمله مریدان خود می دانست پرخاش نمود و درشت بسیار نوشت که بسبب این عمل زشت نام ما ... شعایر
اسلام ... منسوب ... ایشان ... کعبه ... حرمت
شده **عجایبات** از عجایب که در سنه ... در بغداد ... بادی وزید که اکثر خانه
ها را از بیخ برکند ... **فرق میان نبی و رسول**
فرق ما بین این دو ... گفته اند ... رسول صاحب شریعت است و نبی ... آن ... لوط
و ... ابراهیم ... دعوت ... رسول است
جامع ... معجزه ... صاحب کتاب ... معجزه دعوی ... اصول ...
... رسول ... بی ... ایشان ...
شنود ... رسول ...
... رسول ... بوده اند ...
ثلاثمائه و ثلاث عشر **آدم سنگ شده** در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که در سنه ... قرامطه را
خان ... که حاج معطل ... سنه ... عباسی ... بسیار ...
حاج فرستاد که از بغداد روانه شوند ... قرامطه ...
چه کوه از ... غیر متعارف روانه شد ... بواسطه قلت آب ... بسیار کشید اما
عجایب و غرایب بسیار ملاحظه نمود از آنجمله در راه بجائی رسیدند که خلایق بسیار از مرد و زن سنگ شده و بعضی
که اکثر ایشان مشغول بکاری بوده اند چنانکه صورت ... بر لب تنور ایستاده نان می پخته اند و ...
بایستاد ... سنگ شده بوده و آن مردم تمام ... عظیم ... بوده ... از آن باز آمده
باز کرده ببغداد فرستاد و در همین سال در شهر تکریت ... دست ... بجز ...
نهاد ... بسیار ... و در همین سال در عراق ... باد ... و ... بعد از آن باد ...
چنانکه مردم از هول ... یقین شد که قیامت قیام نمود بعد از آن باران سخت بارید و ...
برطرف شد ... واقع ... موجب ... است ...

فکر کم تکلم نشد از الزلل شعرهای مرا بدو بنگری عیب کردی روا بود شاید شعر چشم چون بنکوی شهد است
اختلاف در ظاهر آیه نمک ای تلخبان تو را باید سلفم و باقلاست گفته اند الله وابن دو بنماند نمی باید
چون سورهٔ والنجم نازل شد سید عالم در مسجد الحرام در مجمع قریش از اول تلاوت فرمود و در فواصل
آیات توقف می نمود تا مردم یاد گیرند چون آیهٔ افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری
برخواند و توقف نمود شیطان ملعون در آن میان مجال یافت بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق
والغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان بزرگان قوم‌اند بحسن و کمال و ازو امید بشفاعت
ایشان می توان داشت کفار باستماع این مزخرفات شاد شدند و چون شنیدند این کلمه را حضرت رسالت خواند
و بنا بر آنکه در آخر سوره خوانده آیه سجده که آنحضرت با مؤمنان سجده کردند اهل شرک سجده کردند
در دم جبرئیل نازل شد و صورت حال بعرض رسانید حضرت رسالت ازین معنی رنجیده شد حق تعالی بجهة تسلی خاطر
آنحضرت این آیه فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله
ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم یعنی ای محمد و نفرستادیم پیش از تو هیچ رسولی و نبی مگر
چون تلاوت کرد افکند شیطان در تلاوت آن چیزی را در میان و چون تو این کلمات خواندی مشرکان
گمان بردند که آن نیز تلاوت تست و بجهت خوشحالی سجده افتادند الخ و تمنی در این معنی بتلاوت تفسیر شده و در
کلام عرب شایع است و گویند تمنی یعنی آرزو پس یعنی ما نفرستادیم هیچ رسول و نبی را مگر آنکه چون دل او
آرزوی امری از امور جایز کرد شیطان وسوسه او می کرد در آن بباطل و انواع خلاف حق بجهة فینسخ الله
الخ یعنی باطل می گرداند آنچه را انداخته شیطان از کلمات کفر یا از وساوس شیطان و ثابت
می گرداند بعد از انتهای ضرر آنکه میخواند پیغمبر یا علامات امر حق و اثبات می گرداند در دل او و امر باطل را دفع
می کند و خدا محکم کار است یعنی هر چه کند بر وجه حکمت است و اما اختلاف در این آنکه بعضی از اهل اصول
قصهٔ القاء شیطان را در تلاوت پیغمبر بر وجهی ایراد کرده اند که مرضی اهل حق نیست از آنجمله گفته اند چون
رسول اصنام و دین مشرکان بدعوت آنحضرت در نمی آمدند رنجیده در نفس خود در هم بود که حق تعالی آیاتی چند
موافق طبع مشرکان می فرستاد تا بایمان نزدیک شوند تا آنکه پیغمبر آیه افرایتم اللات والعزی تلاوت فرمود
و شیطان محبت کفار در دل پیغمبر تمکن یافت بر زبان او القا کرد که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترتجی چون کفار این سخن شنیدند خوشحال شدند بسجده افتادند مگر ولید بن مغیره که بجهت کبر سن و ضعف
نتوانست سجده کند سنگی چند برداشت بکف نهاده سجده کرد و جبرئیل رسید و از روی عتاب بپیغمبر خطاب
کرد که این چه سخن بود و چیزی که ما بر تو نخوانده بودیم بمشرکان خواندی هر چه از اضطراب دانسته شد بعد از آن
این سطور وما ارسلنا الخ نازل شد و علم الهدی در تنزیه الانبیاء نقل این قول کرده و بعد از آن
گفته این سخن است باطل و منافی عصمت انبیا و از کلمات مزخرف حشویه و اهل است و ظاهر اسلام ولا التی بنا ده

چه اینجه ظاهر است

چه اینجه ظاهر است یکی از دو احتمال است یکی آنکه تمنی بمعنی تلاوت است در سوق تست یعنی آنکه هیچ پیغمبر ایشان از نفرستادیم
مگر آنکه چون میخواند بفرمود خود را بخیر افسوس بود پس قوم او بوسوسه شیطان و القا کلام خود بر زبان ایشان
تغییر و تحریف می کردند بعد از آن حق تعالی ابطال آن می کرد بظهور حجج بینه و دفع آن شبهه می نمود بآیات واضحه
دوم آنکه تمنی بمعنی آرزو باشد یعنی که ما ارسال هیچ نبی و رسولی نکردیم مگر آنکه در خاطر خود امری تمنی می کرد شیطان
او را وسوسه می کرد بباطل پس حق تعالی آنرا محو و ارشاد می فرمود بجانب نظر از شیطان و بعضی دیگر ازین قصه
حوالکتب مطول است [illegible] در جهان ده هزار و شوار راست تو را کلی کو تقصور کردن آن می شود
دل بی حضور ناز عاشق زهد فاسق بنزد اهل کمال خوب است عشق محبوب بی شکل و نظر بازی کور
صورت لحن بی اصول کان محض علم ایمان بیمانی بتقلید و گدائی بزور تعداد سلاطین دیالمه که علم الدیالمه
نوزده تن بودند مدت سلطنت ایشان یکصد و بیست و هفت سال بود چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه جد
خوانین دیلم بود و مقرب بود ذکر ایشان با پسر خود بجهت او بسمت سالار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و برادرش
وشمگیر بن زیار ماکان بود بعد از آن ماکان خروج کرد و او را گرفت در سنه خمس عشر و ثلثمائه در جرجان و گیلان مستولی شد
و بعد از آن پسران بویه قراطکین کرده بمرداویج بن زیار بجای ایشان حاکم شد گیلان و مازندران و ابهر و زنجان را تصرف کرد
در جهان قتل و غارت شد و علی بن بویه با برادران [illegible] در اصفهان در سنه اربع و
عشرین و ثلثمائه در حمام کشته شد علی با اصفهان رفت با لشکر جرجان و اعیان او در طبرستان رفت و بعد از آن
و علی بن بویه عماد الدوله لقب شد و در روز دهم ذیقعده سنه اربع و عشرین و ثلثمائه سلطنت احمد بن بویه بر جرجان و
حسن برادر دیگر با اصفهان فرستاد و فتح نمود و عضد الدوله برادر زاده خود را ولیعهد
کرد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه در گذشت بعد از آن که حسن بن بویه بحکم برادر در عراق پادشاه شد و ملقب برکن
الدوله بود و چهل و چهار سال پادشاهی کرد و در سنه ست و ستین و ثلثمائه در گذشت عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله
پسران او بودند و معز الدوله که برادر کوچک و احمد نام داشت کرمان و خوزستان و بصره و واسط را گرفت مستکفی خلیفه طالب
حضور او شد در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه به بغداد رفت و عاقبت مستکفی را میل کشید و مطیع را بخلافت نشاند و بیست و یک سال
معظم عماد الدوله و معز الدوله و بیست سال معاصر رکن الدوله بود و در ربیع سنه ست و خمسین و ثلثمائه ببغداد در گذشت و جهت شیعه بود
آنان سلوت عزیز در سنه دهم ذیحجه او کرد و تعزیه امام حسین در عاشورا در بغداد او بنا نهاد و عضد الدوله ابو شجاع
فناخسرو بن رکن الدوله در فارس در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عم پادشاه شد سی و چهار سال سلطنت
کرد در سنه سبع و ستین و ثلثمائه ببغداد رفت با عز الدوله بختیار بن معز الدوله که عزاده خیل کرد و او را بکشت و روز خود
بغداد و خلیفه او را استقبال کرد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه در بغداد بصرع در گذشت و عز الدوله بختیار که بعد از
پدر در بغداد سلطنت یازده سال امارت داشت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه بحکم عضد الدوله کشته شد و مؤید
الدوله بن رکن الدوله بعد از پدر بجای عضد الدوله بری رفت و بجای پدر شش سال سلطنت کرد و میانه او و فخر الدوله

ابوالحرث و قلعه بحیس کرد و در انجا فوت شد فارس بتصرف عضد الدوله در آمد و هم در این چند سال جرجان بگرفتند از
آل بویه ملک ابو علی بن عماد الدوله بعد از برادر قریب چهل سال از برادری گویند او جان و فارس و کرمان شامل
انقطاع او بود سلاطین او را از بزرگ داشتند و طبل و علم و تیغ داده بودند در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه در گذشت
دولت آل بویه سپری شد مرداویج بود دولت در سنه ست عشر و ثلثمائه مرداویج دیلمی صاحب اختیار فارس
وعراق و داد الدوله و زیار و وشمگیر برادرش هر دو از ... طلب ... در تاریخ ابو بکر مسطور است که پیش جعفر که
یکی از غلامان مرداویج بود گفت مرا مرداویج امر کرد و گفت تو را ... دجیل باید رفت که نزد وشمگیر نامه
برادرم بردم و برادر لطایف الحیل نزد من آمد و مرداویج بی نصیحت بسیار کرد که زینهار و هزار زینهار با بیدیا
وری بیا تدبیر کن تا او صید تو شود و الا ان مرد روستائی سبع طبیعت است با کسی آرام نشود پس جعفر گوید وقتی
بیلان شدم بجائی رسیدم که وشمگیر با جماعتی دیگر پا برهنه و شلوارها که مانند ... و صلها بایان در دختر
پوشیده بیرون نیز کاشتی مشغول بودند چون نظر ایشان بر من افتاد قصد جان من کردند و مثل سبع حمله نمودند
زبان ایشان سلام کردم و آغاز بلاغت نمودم و پیغام مرداویج را بوشمگیر رسانیدم و با او از حال وی خبر دادم
که چه نوع ممالک را بتصرف در آورده و خزانه سلطنتی بوی داده امروز در بلاد نایب خلفای عباسی است
چون وشمگیر سخنان من شنید دهان خود بر باد کرده و یکبار مانند ضرطه رها کرد و گفت این برادرم
کسیاه پوشیده و خدمت عباسیان می کند و آیچ چنان ملاقات کردم و ضرطه بر اکنم که رضا شد بیرون
نزد مرداویج بیاید و چون تقریر سخنم چیلها کردم و تملقات چند گفتم تا وشمگیر نیز بیلاس عباسیان
در آمد از پس جعفر نقل است که میگفت در این راه از جهل و خرافت وشمگیر چیزی چند مشاهده کردم که ان
شرح که نمی توانم تقریر کرد اما چون دولت بر روی است و طالع او نیز کمک بود در اندک وقتی بیحالست
ارباب دولت و اصحاب ملک و رتق و فتق چنان بر باد و صاحب تا افتاد که سلاطین روزگار نتایج اعمال او را
دستور العمل خود ساخته و چند سال بالاستقلال در جرجان و غیره بلاد سلطنت کرد و بعد از ان اولادش
مثل قابوس بن وشمگیر و فلک المعالی منوچهر و شمس المعالی سلطنت رسیدند و چون شمس المعالی سلطنة
رسید بسیار سفاک بود و امرا با تنگ آمده بیرون اورا گرفته حبس کردند گفت مرا چه گونه شوم گفتند امرا را
بی جرم می کشتی گفت اگر نمی کشتم با من بد چنین معامله نمیکردند لیس من جهة الملوك تجربة الامام انو بخسام محمد بن سنبه
کز توانی چشم بر ظالمان هنوز کین چشم بیرون لیکن می نگوید کز نجاست هنوز مرتجی بود دولت
دولت آل بویه در سنه عشر و ثلثمائه هجری ظاهر شد و دولت آل بویه بود در تاریخ گویند ابا واجداد بویه با بهرام
گور میرسانند و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم چنین اورده که آل بویه از اولاد یزدجرد بن شهریار بوده
و از اوایل اسلام گریخته بعد بدیلمان رفته بطفال ایشان از دیالمه گویند از شهریار بن رستم دیلمی منسوب است که
ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و گاه گاه نزد امرای روزگار رفت در اثنا آنکه ابو شجاع در خانه بود شخصی

وشمس المعالی قابوس بن وشمگیر محاربات شد و همه جا مظفر بود و صاحب بن عباد اول وزیر او بود مجید سالها سنه
سلطنت کرد و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه در گذشت و فخر الدوله علی بن رکن الدوله بعد از مؤید الدوله
صاحب بن عباد انشا بود و ملک عراق طلبید چهارده سال سلطنت کرد در شوال سبع و ثمانین و ثلثمائه
در گذشت و صاحب بن عباد بعد از چهل سال وزارت در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه وفات کرد بعد از ان مجد الدوله
رستم بن فخر الدوله بیست و هفت سال حکومت کرد و مملکت با او منتظم و نسق بود و در سنه خمس عشر و اربعمائه فوت شد
و کارها از نظم افتاد و سلطان محمود بر عراق مستولی شد در سنه عشرین و اربعمائه ابو ... تا این سال
که سی سال بود مجد الدوله سلطنت کرد تا آنکه بامیرش ابو دلف گرفتار سلطان محمود شد قابوس بن وشمگیر
که داماد مؤید الدوله بود باز جرجان مستولی شد گرگان و طبرستان و مازندران و گیلان را مسخر کرد و مانند ده سال
سلطنت کرد چون بعضی بد گفتار در بیش منوچهر را سلطنت داد و شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن
عضد الدوله کرمان پادشاه شد بعد از چهار سال و ششماه به بغداد رفت برادرش صمصام الدوله را بی استقلال
کرد و آورد و در غیبت میل کشید در سنه ست و سبعین و ثلثمائه در گذشت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن
عضد الدوله بعد از برادر او را پادشاهی رسانیدند بعد از نه ماه برادرش بهاء الدوله با او مخالفت کرد وی
گریخت و هفت سال دیگر بزیست در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بدست پسران عز الدوله بختیار کشته شد
بهاء الدوله بن عضد الدوله بعد از برادر در صفر سنه ثمانین و ثلثمائه پادشاه شد بیست و چهار سال و نه ماه
سلطنت کرد و قادر بالله عباسی او را شهنشاه قوام الدین خطاب کرد و با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از وی دختر
خواست در سنه اربع و اربعمائه در ارجان بجوار حق پیوست بعد از ان سلطان الدوله بن بهاء الدوله بحکم
وراثت بحکومت نشست و از ده سال و چهار ماه حکم کرد برادرش قوام الدوله ابو الفوارس بر او خروج کرد و سلطان
الدوله بر او غالب شد و بسیار در سنه ست عشر و اربعمائه در فارس وفات کرد و شرف الدوله حسن بن بهاء الدوله
بعد از وی بنیابت برادرش سلطان الدوله مدتی داشت و در اواخر خطبه بنام خود کرد در سنه عشر و اربعمائه در گذشت
شش سال و دو ماه حکومت کرد و جلال الدوله بن بهاء الدوله از قبل برادر حاکم بصره بود بعد از ایشان در
بغداد امارت یافت کارش رواجی نداشت بیست و نه سال امارت کرد در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه در گذشت
عماد الدوله عم الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بعد از پدر در سنه ست و عشرین و اربعمائه در
فارس حاکم شد و بعد از او عمش جلال الدوله در بغداد بوی محاربات شد بعد از جلال الدوله بغداد را تصرف کرد و بعد
بشیراز رفت ابو الحسن بسناخان بر او خروج کرد و در کار آل بویه خلل رسید در سنه اربعین و اربعمائه در گذشت
الملک الرحیم ابو نصر بن عماد الدوله بحکم پدر امارت بغداد یافت و هفت سال حکومت کرد در سنه سبع و اربعین
و اربعمائه سلطان طغرل سلجوقی به بغداد رفت و او را بگرفت و بقلعه طبرک فرستاد و در انجا در گذشت الملک
ابو منصور بن عماد الدوله بعد از وی در فارس حاکم شد فضلویه شبانکاره بر او خروج کرد و در سنه ثمان و اربعین و ا[illegible]

در علم نجوم و تعبیر خواب معروف بود به نجبز امر در آمد بویه بوی گفت در بیت شبها خوابی دیدم از ضعیف که آتشی عظیم
بیرون آمد و صعود کرد و بر برجی بلند تافت و هر لحظه نور وی بیشتر می‌شد تا با آسمان رسید آنگاه سه شعبه شد
و مردم بلاد در پیش آن آتش خاضع بودند منجم گفت این خوابی بسیار عجیب و غریب است تا مرا اسب و جامه ندهی تو را
بر تعبیر آن واقف نگردانم بویه اظهار افلاس کرد تا آنکه منجم بلا عوض بتعبیر راضی شد بویه نیز عاجز بود از ابرام منجم
گفت این خواب دلالت می‌کند بر آنکه تو را فرزندان شوند که در این بلاد و کره شعاع آتش تافت پادشاهی کنند
و نایره اقبال و رایت اعلاء دولت ایشان تا همه جهان منور و بلند شود چون اولاد بویه هر سه در این مجلس حاضر
بودند بویه گفت فرزندان مرا ایشانند که می‌بینی و من مردی فقیرم این جماعت بکدام قدرت سلطنت توانند کرد
ظاهرا امر استهزاء او بنجم می‌کنی منجم گفت اوقات ولادت ایشان با من بگوی تا در زایچه طالع تأمل کنم بویه
ساعات تولد آن سه را اعلام کرد اکبر علی و دویم حسن و سیم احمد بود گفت منجم بعد از امعان نظر اول دست علی را
گرفت و گفت از این سه برادر اول این بسلطنت رسد آنگاه دست حسن و احمد را بوسید و گفت ایشان نیز بسلطنت
رسند الحاصل چون این سه برادر این سخن شنیدند سودای بزرگی در کاخ دماغ ایشان راه یافت و بلاد دیلم را تسخیر
حاکم گیلان و عراق و مضافات اختیار کردند بعد از اندک زمانی علی بیشتر از افتاد و مرداویج بر طرف شد و یاقوت
نایب شیراز از علی منهزم شد و فتح رفته رفته علم دولت علی اعتلا یافت و ملقب برکن الدوله شد و حسن در عراق
بحکومت قرار گرفت و عماد الدوله لقب یافت و احمد در کرمان و واسط و بغداد و دیار بکر سلطنت و وزارت خلفا
عباسی بکلی در اختیار او شد و امور ملکی مفوض وی گردید چنانکه ابن [illegible] شاعر [illegible]
کر [illegible] نخند بیضه غاز [illegible] **نکته در آیه**
والذین هم عن اللغو معرضون یعنی مؤمنان آنانند که از لغو بیفایده و بیهوده اعراض کنند از ابن عباس
روایت است که غرض از لغو امر باطل است و نیز حسن بصری مراد بلغو جمیع معاصی است و این در تحت
قول ابن عباس داخل است از او عکاسه مرویست که غرض از لغو آنست که شخص از روی بهتان امر باطل را
بکسی نسبت دهد و چیزی که در او نباشد بر او بندد و روی ظاهر الصالحین آنست بجواب وی التفات نکند و
اعراض نماید چنانکه حق تعالی فرموده و اذا مروا باللغو مروا کراما و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
قشیری گفته که هر چه برای خدا نیست حشو است و آنچه از رضای خدا تو را باز دارد سهو و آنچه بدو دل از آن حظی
باشد لهو و آنچه از خدا بشود لغو و حقیقت آنکه لغو چیزی است که هیچ بکار نیاید و فایده بر آن مترتب
نشود از اقوال و افعال چنانکه اول مذکور شد **کیفیت خلق انسان** قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین یعنی از آن آدم ابو البشر است یا اسم جنس است پس همه آدمیان مخلوق شده‌اند از سلاله
که نطفه شده‌اند و سلاله یعنی خلاصه و نقاوه چیزی که بیرون کشیده شود و زیرا که نطفه از نباتات حاصل شده
بی واسطه چون حنطه یا بواسطه چون لحوم حیوانات و گویند مراد به طین آدم است زیرا که وی مخلوق از آن است

وسلاله نطفه

و سلاله نطفه او یعنی آنچه بیرون آمده از منی و یا فرزندان او از اولاد بنی آدم بیرون آمده از گل که آدم است
ثم جعلناه نطفة یعنی گردانیدیم نسل او را از نطفه منی و فرزندان او را از اولاد بنی آدم و یا گردانیدیم سلاله را
نطفه بنابر تفسیر ثانی فی قرار مکین یعنی نطفه قرار گرفت در او را مکان استوار یعنی رحم که محفوظ است از ضعف
الحاصل که مضمون این است ما نطفه را قرار دادیم در رحم تا محل بود و مرانحکام یا استحکام ثم خلقنا النطفة علقة
پس خلق کردیم و آفریدیم آن نطفه را بابان خون بسته فخلقنا العلقة مضغة پس آن خون بسته را گردانیدیم تکه
گوشت خاییدنی در یک محل بود و دیگر فخلقنا المضغة عظاما پس ساختیم آن پاره گوشت را استخوانی که محکم گردانیدیم
آن نطفه را بعد از سه [illegible] فکسونا العظام لحما پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی بعد از رستن عروق ثم
انشأناه خلقا آخر پس بیافریدیم او را آفریدن دیگر پس شکم مادر یعنی روح دمیدیم در او تا زنده شد بعد از
آنکه جماد بود یا صورت انسان بروی فایض گردانیدیم یا بعد از خروج از شکم او را دندان و موی و [illegible] و تبدیج
از مقام صبی در مرتبت فرمودیم بعد از حالهای گوناگون و از مرتبه جوانی و وصف پیری رسانیدیم الغرض که حق تعالی
بانسان را بهفت مرتبه بمقام انسانیت رسانید و این طریق آفرینش بر وجود بالبیعه و فرمود فتبارک الله احسن الخالقین
[illegible] مقدس خود را بابن آفرینش منزه یابی تعالی
فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت باهم گروهیان عالم بالا و اما در خلق عرش و کرسی لوح و قلم و ملکه
و نجوم و سموات و اوصاف و عجائبها حتی تفرمود و نیز در صفت خلق آدم وارد شد اتزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الاکبر سبحان من تحیر فی ذاته سواه عقل در خود بکنه صفاتش نبرد راه
این مخلوق و خصوصا ایشان از چهار وجه جوهر که خون و گوشت و پوست و چهار و عدا [illegible]
عروق و اعصاب و استخوان و مغز است و این چهار اصلند بهفت و بیرا اصل دانند و بعضا [illegible] که عبارت
نفس و عقل و روح است الغرض آنچه بیان شد از کتاب و محکم کشت در وجه بیان خلق انسان تمام شد
عبد الله بن ابی سرح و از وضع خلق انسان متعجب شد بیرون آنکه آیه بکوش او رسید خود بخود گفت فتبارک الله
احسن الخالقین این کلمه ثابت شد و بعضی ثبوت انقید و از این متحیر [illegible] مثل اقتربت الساعة وانشق
القمر دعوی تا ذاکت و شد و [illegible] اند که ضامر امرؤ القیس [illegible] و گفت یا محمد شعر پدر مرا
بر خود می بندی و [illegible] وجه الانکار شعر امرؤ القیس است اقتربت الساعة وانشق القمر لغزال
صید قلبی و نفر این مطلب و نقل متزلزل بنت شده و بیان که بعضی از اهل کمال فصاحت بودن قرآن حروف است زیرا
که چون که نیند آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی در کمال فصاحت
بخلاف مثل و العادیات ضبحا فالموریات قدحا صاحب کشف گفته که در کمال فصاحت است لکن هر یک در مقامی
جراءة اللسان منبع الرزانة ... الجد قرا [illegible] شاعر حضرت منظور چنان و اند که بیشتر کردند خاقانی و کمال
شیراز امروز [illegible] شعر در صبان امر برسم امتحان تکلیف می‌کردند با [illegible]

بماند در دیوانها نماند و در بابش بود گفته‌اند الرجوع الی کرم کو بیت شعر باید کرد و مناقبش **ظهور دولت دیالمه**

چنانکه گذشت علی بن بویه و حسن و احمد برادرانش بلاد [illegible] و سلطان عراق و فارس و مضافات شدند و از کیفیت

[illegible] شدند بر حاشیه غلامان مرداویج آمد و بسلوک او که مردی بد [illegible] ظالم است متنفر شدند فرصت‌ها [illegible]

چندانکه هنگام حمام رفتن او کمین کرده در حمام بر سر او ریختند و وی را بدریدند و خنجری که همیشه همراه داشت و یکی زخم

بلندی که بود بر داشت و [illegible] از خلاف برادر [illegible] کرده آمد بر موقف غلامان رسیدند و او را پاره پاره کردند

و چون کسی که قابل ملک باشد نبود علی بن بویه بر فارس مستقل شد و برادر خودش حسن ملقب بعماد الدوله و برادر و احمد ضبط عراق نمود

و برادر دیگر کشتند در گرگان و ری و آذربایجان مستقل شد و المتقی بغداد نزد خلیفه عباسی رو [illegible] و سالی ششصد هزار دینار خراج فارس را

قبول نمود و خلعت گرفت الغرض از آل بویه برخی که بصفت تفضل و الستر بودند مثل [illegible] از اوصاف ایشان نام برده می‌شود

اثر عدالت کرد آل بویه سعادت و اقبال دولت است آنکه روزی [illegible] از علویان عماد الدوله علی بن بویه از روی طلب علوفه

کردند و چون خزانه عماد الدوله از نقد خالی بود کار با ایشان صعب کرد سپاه روی [illegible] شدن گفتند است [illegible]

مرد و اسب و مرکوب ببرد عماد الدوله از این معنی بسیار متأثر و متفکر بود که چگونه کار [illegible] از دو خاطرش گواهی

نمی‌داد که [illegible] قرار داد [illegible] و خداوند [illegible] روزی [illegible]

بود ناگاه نظرش بر سقف خانه افتاد و ماری عظیم از سوراخی بر آمد و بسوراخ دیگر رفت فی الحال از جای برجست و حکمی را

طلب کرد و سوراخ را فراخ کرد چون سقف را شکافتند مخزنی بزرگ نمایان شد و صندوق کلان پر از اموال و دفاین ظاهر شد

عماد الدوله شکر الهی بجای آورد و لشکر را از اموال خود راضی گردانید و نظیر این در باب امیر اسمعیل سامانی گذشت **حسن اتفاق**

در همین مخزن که تعریفش گذشت [illegible] بیرون آمد عماد الدوله خیاطی را طلبید چون حاضر شد فرمود ای استاد

[illegible] ابواب [illegible] بود جواب داد ای امیر بخدا که من [illegible] صندوقی چند [illegible]

[illegible] امانت [illegible] عماد الدوله [illegible] چون [illegible] از جانب [illegible]

حاکم فارس بود اموال خود را [illegible]

عماد الدوله فی الحال فرستاد و آن صندوق‌ها را حاضر کردند [illegible] جواهرات و اقمشه و دفاین بسیار بوده است

[illegible] ابن جنی روزی [illegible] **حکمت در آیه** قال الله تعالی و[illegible] سبع طرائق [illegible] سبع سموات طباقا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اللئیم اذا وعد اخلف** [illegible]

[illegible] **نکته در زیتون** قال الله تعالی و شجرة تخرج من

طور سیناء [illegible]

و گویند آن کوه در فلسطین است و اصح آنکه سینا کنار است و این کوه دراز است و تخصیص باین کوه دلیل زیتون [illegible]

از آنست که اول در این کوه [illegible] اول [illegible] بعد از طوفان از زمین روئیده زیتون بوده **سیرت خلفای عباسیه**

از محمد بن علی بصری که یکی از مقربان قاهر بالله عباسی بود منقولست که گفت روزی قاهر عباسی مرا در خلوت طلبید

و چون [illegible] مرا از اهل [illegible] و وداع کرده نزد قاهر رفتم [illegible]

در وقتی که [illegible] گاهی پیش می‌رفتم و گاهی اراده بر گشتن داشتم قاهر گفت پیش بیا پیشتر رفتم و دیدم حربه در دست دارد

بر قتل خود یقین کردم گفت ای محمد [illegible] بگوئی والا با این حربه ترا بزنم گفتم هرچه دانم بگویم گفت

اوصاف خلفای عباسی را بیان کن [illegible] تقریر کردن و گفتم ابوالعباس سفاح در سخاوت عدیل نداشت و در خونریزی

دلیری بی نظیر بود لهذا بسفاح ملقب شد [illegible]

بعد از فوت او [illegible] منصور مستقل شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ابونواس**

[illegible] فان اللوم اغراء [illegible] بالتی کانت هی الداء

سفراء لا تنزل الاسقام ساحتها | لو مسها حجر مسته سراء | من كف ذات حر في زي ذي ذكر
لها محبان لوطي وزناء | قامت بابريقها والليل معتكر | فلاح من ضوئها في البيت لألاء
رقت عن الماء حتى ما يلائمها | لطافة وجفا عن شكلها الماء | دارت على فتية ذل الزمان لهم
فما يصيبهم الا بما شاؤا

پس درو بن آورد و گفت ای محمد بوسه بحق خود ببر و گفتم چون نوبت خلافت بمامون رسید پیشتر اوقات در تعلم نجوم و مصاحبت حکما مشغول بود و بخاطر اجتهاد در اینمودی هر روز بعد از تنظیم امور مملکت بمطالعه پرداختی و در عفو از جمیع سلاطین ممتاز بود از سخنان مامون است و بسیار می گفت اگر مردم بدانند مرتبه عفو ما تا چه پایه است بجز تقصیر و عذر گناه میدو کار ما تحفه بیاورند و از جمله آثار عفو مامون آنکه چون ابراهیم ابن مهدی عم پدرش با او خروج کرد و در بغداد مستولی شد و ولایت را مغشوش کرد بعد از مدتی خبر با مامون رسید و زان بعد ابراهیم از ترس مختفی گردید و مدتها بلباس زنان خانه بخانه میگشت تا آنکه دستگیر افتاد و مامون گفت چرا چنین کردی و ولایت را برهم زدی و بخلیفه عصر خروج کردی و نترسیدی گفت مرا عفو تو مغرور کرد مامون دست از وی برداشت و چون معتصم بعد از مامون بخلافت رسید در اکرام او در روش مامون ابکار داشت و در ترتیب مجلس و لباس بهر عجم می بود و در عطا و بخشش ید طولی داشت و در زمان او فتنه ساکن گردید و داعیها از شد چون سخن با ینجا رسید قاهر گفت ای محمد چه است که با هر یک از ابی العبیس می بینیم **المصيبة بالصبر اعظم للمصيبة**

شعر من پایدار نیست پا نکو نیست | اینهمه فکر نیست خیرانم | با سل قرار کن بیجا نیم | پا بکوب بشنو ندانم

حکمت قال الصدیق انا اسلمنا سیی و لفظه چون باثبات سلطان مبین بدانکه غرض از سلطان مبین عصا موسی و الفتر النعبان معجزه بود که چند معجزه دیگر نیز از وی چون بر عصا چون بر دن جادوها و شکافتن دریا و جریان آب از سنگ و پیشانی کردن موسی و العیاذ که چون سحره دیدند آن عصا اژدها می شود گفتند اگر جادو بود موسی بجواب رود باطل می شود صاحب جادو و تا هشیار است جادو کار میکند و چون بخواب رود جادو و باطل شود و چون سحره تجسس کردند و دیدند موسی خوابیده و عصا اژدها شده بعد و دوری میکرد و القرض از معجزات عصا مثل از درخت شدن مانند شمع و در حضت بر شدن و میوه آوردن و دلو و ریسمان شدن و غیر خوارق عادات از وی ظاهر شد لهذا از اصحاب سلطان مبین خواندند و میتوانند بود که غرض از سلطان مبین تایید و توفیق سبحانی باشد که در جمیع احوال موسی بود و این اصل و عمده است **برهان وحدانیتها** قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی هر اینه آسمان و زمین تباه شدی و نظام آن در هم شکستی اگر خدا و معبودی بجز معبود بحق خدا تعالی است و این برهان تمانع است که مبنای برهان توحید بر اوست و تقریر اینکه اگر خدا و معبودی البته باشتی قدیم باشد و موصوف به واجب الوجود بالذات است و قدیم از اشرف و اخص صفات است پس اشتراک در این موجب تماثل خواهد بود و این محال و واجب است که هر دو قادر و عالم و حی باشند و هر یک از این دو آنکه صحیح باشد از احدها مرید ضد آن چیز بودن که دیگری مرید آنست از اماته و احیا و تحریک و تسکین و غیره بنابر این یا مراد هر دو حاصل آید

و این محال است چه اجتماع نقیضین است یا مراد واحد از آن دو دیگری و این موجب عجز دیگری است که مشکل در خدا مفروض است و اگر مراد هیچیک حاصل نشود ارتفاع نقیضین است و این نیز محال است پس خدا یکی باشد و آن همین است فسبحان الله رب العرش عما یصفون هر از مطلب ادب دیگر و بعد از تنجات نه هر کس بر سر آن شد قلندری ما اتخذ الله من ولد وما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض وقال تعالى ايضا ومن يدع مع الله الها آخر لا برهان له به فانما حسابه عند ربه انه لا يفلح الكافرون **تحقیق مذاهب باطنیه ملحدان** در شهر مصر و بعیت و دو و هجر بمهدی اسمعیل خاتمه که گذشت در مغرب او دعوی خلافت پیوست در مقال اعتقاد اسمعیلیه آنکه جعفر بن محمد ع بامامت اسمعیل پسرش نص فرمود و چون وی پیش از پدر فوت شد و آنحضرت رضی الله عنه او انکار کرده ولیعهدی بامام موسی ع داد و چون نص کردن آنحضرت بامامت اسمعیل باذن پیغمبر است ان امر یقتضا ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی است پس امامت او برحق باشد و بنابر فضا او انتا شد و اسمعیل و اولاد رسول خود چون نقصان در امامت نباشد الغرض باینطایفه را القاب بسیار است از جمله آنکه باینها انشا اسمعیلیه گویند چه معتقد آنها آنکه مردم را بمجرد استدلال معرفت حق تعالی کافی نیست بلکه احتیاج است از معلم و مرشدی که تعلیم دهد و ایشان را باطنیه گویند چه از قرآن و حدیث چنانکه اعتقاد ایشانست هر کلام را ظاهر و باطنی است و لیکن آنکه باید رسید کماهی ظاهر و غواص او بر باطن ان اهلیت چنانکه اینها باینطایفه فیم الامر و ظاهر من قبله العذاب انا و نیکو مرکب و ما العقل بجز لفظ الباطن و ظاهری در اینجا بیشتر عمیق کویند امام باید معصوم باشد از جمیع خلل و خطایا تا مردم جمیع اموال او روی جمع کنند مخفی نماند که این سخن منافات ظاهر دارد با مجید در باب شرایع خروج ده اسمعیل قائل شدند که امام محکم کند و فرمایش هر چه باشد و نیز باینطایفه را تا مقصر گویند باید که ایشان میگویند هفت امام و نوح و موسی و عیسی و ابرهیم و محمد ع ، مهدی بوده هفتم ایشانست و بعد از امام قایلند باینطریق که بعد از پیغمبر آدم بوده و وصی او شیث بود بعد از هفت امام از اوصیای او نوح مبعوث شد و نوح با شریعت مجدد ظاهر شد و وصی او سام بود و بعد از هفت امام حضرت ابرهیم حضرت با شریعت تازه پیدا شد و وصی او اسمعیل بود و بعد از هفت امام حضرت موسی ظاهر شد با شریعت مجدد وصی او هرون بود بعد از وی هفت وصی گذشت عیسی با شریعت مجدده نمایان شد و بعد از وصی او و محمد مصطفی صلوات الله علیه ظاهر شد وصی او علی مرتضی بود تا امام جعفر صادق ع و وصی او اسمعیل بود امام هفتم و امامت بوی ختم شد **الجاهل لا تبغیه الا ذوال النعمه** این تهمت بر او آن شد خلم و بعضهم قومند سار اهل بیس با جنین شهر سیقی گشته و دو ذم با جنین قوم عقل یشا ابلیس **حکم در اجتهاد الانبیا** قال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان یعنی نفشت گوسفندان بی شبان در شب بعود شبان در آن زرع باوال بستان و ضمیر جمع در لحکمهم برای تعظیم است در آن زمان حکم چنان بود که داود و صادر شده بود خلایق و حکم کرد و سلیمان منقی که ناسخ آن حکم بود و کسانی که قائلند بجواز اجتهاد انبیا باین آیه تمسک جسته اند و گفته اند سلیمان این حکم را باجتهاد نموده و اگر اجتهاد بر انبیا جایز نبودی

این چنین حکمی که آن حکم داود نکرده بود صواب آنکه سلیمان باجتهاد خود حکم نکرد بلکه هر دو از قبل وحی بود و ثانی ناسخ
اول است و این قول اجماعی علماست که نفی اجتهاد انبیا شده اند باقی رجوع در ابطال اعتقاد باجتهاد انبیا
محرا بکتب مطوله است حکم این مسئله در شریعت مصطفوی چنان است که صاحب غنم که در حفظ آن تقصیر کرده باشد غرم
خواهد در روز و ضمان در شب و در حال بر حکم داود و سلیمان قول اصح نقل است که فرموده و کلا آتینا حکما و علما **الحکایة**
نقله وروده في اقواله اورده الله که هرون الرشید بموسی بن جعفر گفت سوالی میکنم بشرط آنکه تقیه نکرده میان ما
نیز جاهل است کذا بلکذاری و حقیقت جواب کوی فرمود بپرس یا امیر المؤمنین مخفی نماند که گفتن یا امیر المؤمنین
او از تقیه است و این تنبیهی است بر بشرط تقیه و تفتیش را القریش هم و صفت جر او لایه و وراثت رسول الله
بعضی عباس رسید و این عم علی بسبب حضرت فرمود و اعفنی عن هذه المسئلة و اسئل غیرها گفت لا او اعفیتنی عن
هذه حضرت فرمود مرا امان است اگر جواب هر دو گفت امان است اما حضرت فرمود امان است گفت بلی فرمود
از آنکه عباس با رسول خدا از مدینه هجرت نکرد لهذا مستحق این مرتبه و راثت نشد هرون گفت این چیزی
نیست و چه دلیل است بر قول امام حضرت فرمود بقوله تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی
هرون خجل شد بعد از آن گفت یا ابا الحسن از تو این سوال کرده فرمود چنانکه مرض غنی بر فراز این مطلب
بعضی مخفی نماند که چون هجرت بر سوام از مکه به مدینه عباس در مکه بود و همراه پیغمبر هجرت نکرده و امام در
میراث رسول خدا عباس با علی بن ابی طالب منازعه کرد ابوبکر قرار داد که چون علی بن ابیطالب علیه السلام
ابن عم ابوین است و عباس رسول خدا بعباس ابن عم ابی است و وارث بمخارث لهذا ارث بعلی بن ابو طالب
برسید **اللئیم اذا قدر افحش** خواجه محمود کاران پکذشت کم زر آورم نتوانم دارم کریم هنکام و مهمان
همی کویم با یار امروز هم نکهدار **کور مکر جابر بن مقله** سیصد و بیست و هفتم هجری ابو علی بن مقله
کرم نشیم بعزاوت راضی باشد عباسی رسید و مدار جماعات بر ابن رائق امیر الامرا خلیفه بود فوت شد و
ابن مقله چون در نهمیه وزیر شد بحرنام وزارت بنامش شد هذا ابنک احمد و بعد بحکم سپهسالار خلیفه
کنجاک بیعنی ... رفته بود نوشت که اگر ببغداد مراجعه کنی تو را بجای ابن رائق میکذارم و از خلیفه
متقبل شد که اگر ابن رائق ... دو هزار هزار دینار بخزانه رساند اتفاقا این خبر با ابن رائق رسید
فی الحال ابن مقله را گرفته مقطوع الید با فتوای او دست راست ابن مقله را قطع کرد و راوی زمانی
که قطع کرده و محبوس بود تا اینکه ... استعمال دیوان چون سفر ... با صبر جرد و دست کند
بر قدار با موضع روزی ... از غرایب حکایات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و
سه مرتبه معزول شد و سه خلیفه را خدمت کرده و سه مرتبه در عمر خود سفر کرد که یکی از آنها اخراج از بغداد بود
و سه نوبت او را بخاک سپردند اول مرتبه که در زندان فوت شده بود همانجا دفنش کردند بعد از آن فرزندانش
او را بر آورده در سرای خود دفن کردند بعد بجای دیگر نقل شد **اتحبه بردن** چون در سنه سیصد

تخییر غنیمة و قصاص

اللئیم اذا قدر افحش

بر آورد

بیست و دو هجری راضی بالله عباسی خلیفه شد و قاهر بالله را که چشم او را میل کشیده بودند راضی رسانیدند که قاهر در زمان خلافت
خود بسیار قهار و سفاک بود و بعضی از بزرگان را بقتل آورد و از جمله مونس و بلیق و علی بن یلبق که در عصر او عظیم الشان بودند
طلبید و بجلا اعادت واقعه ... بسیار اتفاق افتاده خوی کرده راضی امر کرد که قاهر را بعقاب کشند و طلب مال کرده هیچ حاصل
معلوم شد که مال داشته و ... بوده راضی در مقام ... قاهر شد تا بجایی که او را از اینهم خوی کرد و بیند و هر روز و شب
خوارزمیات می خورد تا آنکه باز امر بعقوبت کرد و کار بجایی رسید که در کوچه ها ... بعد از آنکه قاهر ... خلافت خود
باغی ساخته بود در ... و خوش آینده که مشحون بانواع اشجار مثمره ... در نهایت خوبی و در ...
... سر بسر هم ... **شعر** دوحة ما بها
سلطان جمیعها بین ... ما ... انهار ... کنار ... باد عبیر ... خوش
کنار ... بر قلوب و ... باغ انواع مرغان خوش الحان و ... شان ... بهار ... شده
القرض ... باغی در بغداد ... و قاهر در زمان خلافت در این باغ بیست ... بود
میکرده ... که ... اوقات در این باغ ... اوقات ... قاهر را
... در این باغ باشد ... گفت ... با ... و در ... قاهر
الحال ... اگر ... کرده ...
... باشد ... امیر المؤمنین ... خود ...
... امیر المؤمنین ... بر این باغ ...
... عمارات ...
...
... طلب
...
... **جمیل العقل بعظم الادب** ...
... **ابو الخیر اذ ... بی ...** ...
...
...
...
...
...
...

حیف حسد آوردم

بر آورد

الآن انشقولت که ظن چه سرا بمعنی یقین است و نقدر بمعنی تنگ روزی لقوله تعالی یبسط الرزق لمن یشاء
و یقدر پس معنی آنکه یونس علیه السلام می‌دانست که ما روزی بر او تنگ نخواهیم کرد بلکه هرجا که خواهد رفت ما روزی
میدهیم روایتست که روزی ابن عباس نزد معاویه رفت معاویه گفت من دوش در میان امواج معانی آیتی از
قرآن افتادم و نتوانستم از آن بکنار آیم ابن عباس گفت کدام است گفت آیه فظن ان لن نقدر علیه ابن عباس
گفت نقدر مشتق از قدر است بمعنی تنگی نه از قدرت بمعنی توانائی و معنی آنکه ما تکلیف شدید نکنیم و بر او
تنگ نکردیم بجهت بیرون آمدن او از میان قوم بی رخصت ما و بر او عتابی نکنیم و حال آنکه خلاف ظن
او بوقوع آمد چون یونس از شهر نینوا بیرون آمد و بکنار دریا رسید کشتی روانه می‌شد جمعی کثیر در آن بودند
و یونس بکشتی نشست چون کشتی بمیان دریا رسید آب دریا بموج آمد و نزدیک بود که کشتی غرق شود اهل کشتی
گفتند با ما درمیانه بنده‌ایست گریخته یا شخصی عاصی باشد و رسم و عادت مردم آن روزگار آن بود که در چنین حالتی
قرعه میزدند بنام هر کس برمی‌آمد حکم بگریختن و عصیان او می‌کردند و بدریا می‌انداختند یونس گفت این منم
گریخته منم مرا بدریا اندازید تا کشتی بسلامت بگذرد گفتند معاذالله تو سیمای صالحان داری و اینچنین هرگز نخواهد شد
ما بحکم قرعه این کار نمی‌کنیم و چون قرعه زدند بنام یونس علیه السلام برآمد یونس برخاست و بکنار کشتی آمد خواست خود را
بدریا اندازد ماهی بزرگ بیامد و دهن گشود اهل کشتی گفتند مناسب نیست ما او را طعمه ماهی کردانیم پس او را
بطرف دیگر بردند باز آن ماهی حاضر شد و دهن گشود الغرض بهر طرف میبردند ماهی حاضر می‌شد و دهن باز
می‌کرد یونس علیه السلام توکل بر کردگار نموده خود را بدریا انداخت فی الحال آن ماهی او را فرو برد حق تعالی بان ماهی
وحی فرمود که این بنده را طعمه تو نکردانیده‌ایم بلکه چند روزی بجهت امتحان شکم ترا محبس وی مقرر داده‌ایم
باید که پوست او و استخوان و اعضا و جوارح او هیچ آسیبی نرسد پس ماهی دیگر آمد و آن ماهی را ابتلاع نمود و دیگری آن هر دو را
فرو برد و در اکثر تفاسیر مذکور است که یونس چهل روز در شکم ماهی بود و هفت روز و سه روز نیز گفته‌اند
و حق تعالی شکم ماهی را چون آبگینه کردانید تا یونس جمیع عجایب دریاها را مشاهده کرد و چون ماهی او را تمام
دریاها کردانید و بقعر دریا رسید آواز تسبیح حیوانات شنید با ایشان موافقت کرد چون شب شد و ماه برآمد
روی ظلمات در ظلمت دریا و ظلمت شب ماند کشتی که در زیر آب ماند گرداب یا سه ظلمات ماهی یونس میان آب
آهنگ کرد چون او گرفته اشکار یا هم چو یونس آمد بیرون ز بطن افتاده بر کنار دریا ضعیف و زار
یونس در شکم ماهی با تاریکی شب گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس حق تعالی دفع کروب و
کشف هموم او نمود چنانکه میفرماید فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین باقی احوال یونس شنیدنی
ذکر او افادی در ستوقت که یونس میرفته اید **المرقوم نوح بن الاخوم** و منه افزونکه فکر بکر فرانید هر بکوی را
بشوهری دادم انکه کابین نداد و غبنی بود زو کرو فتم بدیگری دادم **اول شاعر فارسی**
او برچه انکه استاد ابو الحسن رودکی شاعر بخشیش کسی است که افتتاح خزاین شعر فارسی نمود و ابواب گنجینه سخن باز

منظومات فارسی در المفتاح زبان گشود و گویند قبل از وی در فارسی بغیر شعر بهرام گور و مصرعی از عطف
یعقوب لیث صفاری شنیده شد و اشعار اکثر در دولت عرب و دولت عرب بوده و ضبط نشده باشد الغرض تا
زمان استاد رودکی چو اقرانش از شعرا کسی شاعر نبوده اند و گویند رودکی نابینا از مادر متولد شد و از صوت خوش
و زکاوت در هشت سالگی قرآن را حفظ نمود و بواسطه حسن صوت بشغل مطربی مشغول شد بجهت نیکو نوازی بربط
برودکی مشهور شد یا آنکه رودک قریه ایست از بخارا او بدان منسوب بوده نقل است که چون امیر نصر احمد
سامانی تسخیر خراسان نمود در هرات که از حیثیت و برکت ولایتی لطیف است توطن کرد و سالی شد امرا بخارا ایشانرا شوق وطن
استاد رودکی را با ایشان داشتند که هنگام نغمه و نوازندگی بربط در مجلس امیر نصر معنی تا آن ذکر کنند و بسمع سلطان
رسانند که دلالت بر ذوق هوای بخارا او کند و شوق امیر بانجا شود و در آن هرات شد استاد چند قصیده سرهم آورد و
در مجلس امیر نصر خواند امیر نصر را شوق بخارا دامنگیر شد و عزم رفتن کرد و اینست بعضی ابیات استاد او را در قصیده در ثنا
بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی شاه سوی تو میهمان آید همی شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
آورده اند که قصیده کلیله و دمنه را رودکی بنظم آورده الغرض گویند امیر قریب بیست او هزار گویند که هیچ پادشاهی
شاعر را باین مرتبه تربیت ننموده چنانکه او رودکی را استاد رودکی را دویست غلام بود و چهارصد شتر بار کش در زیر بنه وی
آورده که عدد اشعار استاد رودکی هزار هزار و سیصد بیت بوده و شنیدم از جمله شعرای فضلا معتبر
شعراء بخارا برمیق و میم سلطان بایقرا بن عمر شیخ بن صاحبقران بود چون شاهزاده در بلخ جلوس نمود با قصید
دیوان بانعام و عنایات پادشاهی روایت میفرمود تا ابن قطعه را گفته نزد شاهزاده فرستاد و
بسیار فصیح و نیکو گفته **رباعی** شاه دشمن گداز دوست نواز ای جهان داد که جهان کیراست
بشنو بوالمنون بمن بخود انعام لطف سلطان بمنت بسیاراست سیصد از جمله غایب است اکنون
در بهاتم دو صد بسیار است یاد کن بنده غلط شنیدستم یاد بر وانه چی غلط کار است
یاد انوری عبارت ترکی بشنو بوالمنون دوست نماید شاهزاده بعد از مطالعه خندید و گفت بشنو بوالمنون
هزار دینار است و بر وجه هزار اشرفی بار داد ... محقق نماند که تمام ابن قطعه بطریق اختصار و ...
و یکی دیگر **معجز عیسوی** ده هزار سیصد و بیست و دو و بیم محجوب الهی و دو صد بیت و بعد از آن ...
والتمام کرد که الخلیفه و طالع او که حضرت عیسی بروی جوزه و طالع او نقش صورت مبارکش برابر عکس بافته
... هدام قبل از آن دو بار از کافایی رد و در وقت غارت و غنیمت گرفتن ... آورده اند و
الحال در خزانه خلیفه است جهت پادشاه روم فرستاد همه ساله ... داد بکفه ... در این باب با
علما و فقها مشورت کرد جمعی گفتند فرستادن آن ... آورده زیرا که ادسال آن دلالت بر ضعف اسلام
می کند و اعتقاد بعیسی بیشتر از اعتقاد حضرت رسول است پس ما احق و سزاواریم بنگاه داشتن آن ... و مال

و اما علی بن عیسی که وزیر خلیفه بود بمقتضای دینداری گفت یا امیر المؤمنین دو مالی وا فرستادن و جمعی کثیر از
مسلمانان از بند و ذلت خلاص کردن شرعا و عقلا و عرفا جایز است و هیچ ضعفی بر اسلام لازم نمی‌آید چه
انها اندر وعای التماس از نامی طلبند پس دو مال او فرستاد و چندین هزار نفس از اسیر خلاص شد **حکم امیر المؤمنین**
او برده اند که بحکم پنج کس از امرا امیر المؤمنین آمد و مقدونان ایشان گواهی داد حضرت فرمود یکی را رجم کردند
و دیگری را حد زدند و دیگری را تعزیر کردند و دیگری را نیم حد زدند و پنجم را رها فرمود عرض کردند یا امیر المؤمنین
واقعه یکی است و پنج حکم مختلف فرمودی فرمود احوال مختلف است اما آنکه رجم کردم محصن بود و آنرا که حد
زدم محصن نبود بر غیر محصن حد است و آنرا که نیم حد زدم بنده بود و بر بنده نصف حد است و آنرا که تعزیر کردم
کودک بود و بر کودک حد نیست بلکه ادب کردن است و آنرا که رها کردم دیوانه است بیانکه چون سخن باینجا رسید
دو کلمه مناسب است قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و این مخصوص بغیر محصن است
چه بر محصن رجم است باجماع فقها و جلد عبارت است از زدن جلد بر تازیانه بر وجهی که الم بعضو برسد و گوشت نکند
و مراد بمحصن مردی است که زن او در حبالۀ عقد باشد یا ملک یمین که صبح و شام اختیار مباشرت بآن داشته باشد و
محصنه زنی است که او را زوجی باشد مثل محصن و زنائی که موجب حد است عبارت است از وطی مرد عاقل بالغ است در
قبل یا دبر زن بدون عقد و ملک و شبهه آن با علم بتحریم و اختیار آن و حکم زنا ثابت نمی‌شود باقرار کردن
زانی چهار مرتبه در مجلس چهار مرد عادل یا سه مرد و دو زن بمعاینه و ملاحظه کرده در دبر یا قبل زن کالمیل فی المکحلة
و اگر زیر این وجه گواهی دهند هر یک از [illegible] باید زد و شهادت نسا بدون رجال ثابت نمی‌شود و اگر چه
زیاده از هشت زن باشد و در شهادت مردی و شش زن و شرط است که در شهادت شهود در فعل واحد
و مکان واحد باقی احکام زنا و متفرعات آن حوالۀ کتب مطولات است **حکم الرکعات [illegible]** القمری بنام

درجهان تا بود آرم شفق و عرش خرام   ای دریغا کاش شب می‌بود   تا بکی در زمین بود بنام

مرتبه بنای گندیشی در سنه سیصد و پنجاه و دو هجری که معز الدوله احمد بن بویه در عهد مطیع بالله عباسی
در بغداد ملکه بر خلیفه مسلط شد چون او و تمامی دیالمه شیعی مذهب بودند اعتقاد داشتند که خلافت حق
علویان است و عباسیان بغصب تصرف کرده اند معز الدوله خواست ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که در آن وقت
از اجله سادات و در فضل و ادب و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشانده باشد و دست
تغلب عباسیان را کوتاه کرداند چنانکه خواست [illegible] چون جعفر بن محمد [illegible]
وزیر این سخن بشنید در خلوت بعرض رسانید که اگر ابو الحسن زیدی را بر منصب امامت باشد و تصدی امر خلافت
کند [illegible] معز الدوله [illegible] در [illegible] می‌کوشیم وزیر گفت
اگر [illegible] معز الدوله گفت [illegible]
گفت [illegible] معز الدوله گفت [illegible]

ساخته کند از سر پادشاهی بلکه مرو [illegible] عثمان عمر [illegible] گفت [illegible] بر کسی
باشد که مجبور باشد [illegible] و اگر [illegible] بحسب احوال
و [illegible] شود [illegible] در اقطار عباسیان
خروج کنند و فتنها [illegible] که اسباب [illegible] فضل سخن و اینهم معز الدوله
بسیار معقول افتاد و از عزل عباسیان و نصب علویان در گذشت **وضع نرد و شطرنج** در سنه سیصد و چهل و پنج هجری
ابو بکر بن محمد بن عبد الله بن عباس صولی که از فضلا و در فنون ادب و اخبار مشهور بود وفات کرد و وی در لعب شطرنج
ثانی نداشت چنانکه مشهور است در تعریف کسی که شطرنج خوب باشد گویند فلانی در شطرنج مانند صولی است و واضع شطرنج
صصه حکیم [illegible] هند است [illegible] پادشاه هند [illegible] و وضع نمود باعث
بر آن آنکه ادو شیر [illegible] نرد را وضع کرد [illegible] چون [illegible]
کرد [illegible] دوازده [illegible] قرار داد [illegible] بیست و چهار [illegible]
نمود [illegible] کرده اند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] داد [illegible] باد [illegible] بغداد
پادشاه [illegible] شد
[illegible] پادشاه هند
صصه حکیم [illegible] شطرنج را اختراع نمود بعضی گویند واضع
شطرنج [illegible] است و این ضعیف است [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] گفت [illegible] هیچ
نخواهم [illegible] شطرنج [illegible] حساب
کرده [illegible] خانه [illegible] خانه [illegible]
[illegible] پادشاه گفت [illegible] عجیب و این حساب [illegible] کرد
این ایام [illegible] شطرنج [illegible] شطرنج [illegible]
[illegible] خانه
[illegible] شطرنج [illegible] خانه
[illegible] و مسموع شد [illegible]
ساخته اند و شطرنج [illegible] تمام [illegible] بازی می‌کنند و عدد [illegible] ده [illegible]

بر او ظفر یابند و از هیبت مغلوب شوند و از ابیات او در این فن چنان ماهر بود که حریف خوب شکل با وی بر نمی آمد و بکری
با مرا و حیوانات شطرنج را نیز کرده اند و بعضی از اهل هند رفتار فیل را بفرزین و رفتار فرزین را بفیل بود هند
العدد والهزل والمزح دو زنی از بهر تماشا سوی دشت ، چند زن بیرون شوند از هر طرف ، چون
بصحرا عاشق کشته دید ، چند خر دیدند در صحرا چران ، نو خری بنهاده خر بیعت نمود ، بر مثال
عاشقان با دلبران ، با عمودی یک گز و نیم آبنوس ، کاد فی می کرد بر دو سم خران ، زان میان
یک زن چون این دید زود ، بر کشید آهی و گفتا ای خواهران ، کو جماع این که این خر می کند ، بر کس ما
می دهند این شوهران **شوخ خری در آن خانه که عصمت نبود** قال الله تعالی یغضوا من ابصارهم بپوشید دیده های
خود را از نامحرم که سبب فتنه است و باعث گناه در ذخیرة الملوک آورده که تیز رو و تیز بینی مر شیطان را
در وسوسه انسان چشم است زیرا که هر جا دیگر و هر جا که خود ساکن است تا خبر به ایشان نرسد باشند که آن
مشغول شوند اما دیده جاسوس دل است که از دور و نزدیک بلا و الم را صید می کنند انتهی القصه که رتبی
میرسند از نظر تو به شکن میرسد دیده فرو پوش چو در در صدف تا نشود تیر بلا را هدف
هر که بجز جفت حلالت بود رخ مکشا گر همه خالت بود شبلی گوید بگوی تا بپوشند دیده سر را از
محارم و دیده سر را از ما سوی و یحفظوا فروجهم که مجرا است بپوشیدن و ستر کردن است از ابصار
نامحرم و این نیز گویند که در جمیع مواضع قران که ذکر حفظ فروج شده بمعنی زناست مگر در این موضع که بمعنی
ستر است و بعضی مواضع زینت را گویند زیرا که نظر بر زینت وسیله نظر است بر مواضع آن بس حرام است ظاهر
کردن زینت چنانکه پیدا شد بوسه مزاح داد و گفتند که حرام است زیرا که محرک شهوت و انگیج حرکت و باعث
خواهش است الغرض مطلق زنان مشرکه را نباید مواضع زینت خود دیدن حکم مردان بیگانه اند مگر آنکه
جایز نیست زنان مؤمنه را ... بر این زنان مشرکه زیرا که اسلام و کفر بجا الفریکند کرا الله مگر آنکه
ان مشرکه بوده باشد ... او ما ملکت ایمانکم **ابو علی از معلم ثانی ابو نصر فارابی** در سنه سیصد و چهل و نهم هجری
ابو نصر فارابی که از کبار علمای روزگار و ملقب بمعلم ثانی بود فوت شد و معلم اول ارسطاطالیس است و گویند معلم
ابو علی سینا که شیخ الرئیس ملقب است خواست او را معلم ثالث گویند جمیع علمای عصر خود را احاطه کرده با همگی
ایشان مناظره کرده تمامی مغلوب شدند و از همان با جمعیت او بیرون منصوب شدند بمجلس در معلم بودن او بیفروند و در بین
اثنا شخصی که در علم موسیقی اعلم روزگار بود حاضر شد و مقامی چند در بربط نواخت و از شیخ پرسید این چه
مقام است تعریف آن بیان کن شیخ فرو ماند و مجلس منقضی شد شیخ را غیرت نگذاشت که چنین فرو ماند
در یک شب رساله در مسائل معضله موسیقی تصنیف نموده و بطریق کهنه کتابی تمام اوراق را امر کهن و ضد ...
نموده جلد کهنه بر آن نهاده و در حوالی و نواحی خانه شخص بربطی انداخت اتفاقا آن رساله بدست آن
شخص افتاد هر چند مطالعه کرد که هیچ ... بر نخورد از شیخ ... این کهنه کتاب در تحقیق است

شیخ مسائل مشکله از ایشان کرده آن بربطی مرید شیخ شد شیخ خواست معلم ثالث بوده شهرت کند چون علما از آن
مجلس متفرق شده بودند و در مسئله عجز شیخ ظاهر شده بود لهذا این شهرت نشد اما شیخ الرئیس شهرت یافت الغرض
ابو نصر در اصل از ترکان فاریاب است و فاریاب شهریست در ترکستان قریب بتاشکند و الحال آن شهر را اطرار گویند
ابو نصر در اوایل جوانی از ترکستان بعراق افتاد نزد ابو بشر متی بن یونس که آن زمان در بغداد ریاست حکما
متعلق باو بود و بترجمت مصنفات ارسطو مشغول ابو نصر جزئی صالح از منطق خصوصا کتاب منطق ارسطو را
نزد او خوانده و ابو بشر متی در شرح آن کتاب هفتاد سفر نوشته بود ابو نصر بعد از آن بحران رفت و در آنجا
نزد حکیم یوحنا نصرانی بعد از آن بتحصیل مشغول بود و تصانیف بسیار نوشت حتی شیخ ابو علی را شاگرد تصانیف او
می دانند چنانکه ابیات الغرض ابو نصر در اواخر ایام زندگانی در شام اقامت نمود سنه سیصد و سی و نه در عصر سیف الدوله
حمدان روزی در مجلس او جمعی کثیر از علما و فضلا صحبت علمی می داشتند ابو نصر مجهول القدر در آن مجلس در
آمد و در گوشه بر پا ایستاد و در سخن دانشمندان دخل و تصرف میکرد سیف الدوله را خوش آمد گفت هر جا را
قابل نشستن خود می دانی بنشین ابو نصر آمد و در پهلوی سیف الدوله نشست سیف الدوله از غرور و نخوت و بزرگی
نگذاشت بزبانی که خاصه او بود با خواص خود گفت چون این ترک بی ادب بیرون رود و وی را از او ... ابو نصر فهمید
گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله گفت تو آن زبان را میدانی گفت بلی بهمه لغات عارفم
پس از آن با تمام علما بمجلس مناظره کرد و بر همگی فایق آمد **فرد** نا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
الحاصل در آن مجلس کار بجائی رسید که جمیع علما در مقام استفاده از ابو نصر شدند و هر چه از او می شنیدند می نوشتند
چون مجلس بانتها رسید و مردم متفرق شدند سیف الدوله بالتماس تمام ابو نصر را نگاه داشت و بسیار تملق کرده
و اهل ساز و نوازندگان طلبید و بزم طرب منعقد شد چون اهل ساز شروع بنواختن بربط و مقامات کردند ابو نصر بر
ایشان اعتراض کرده و اقوامات موصفه نمود که همگی معترف شدند سیف الدوله را تحیر زیاده شد پرسید مگر تو را
بعلم ایشان وقوف است گفت بلی و از میان خود خریطه بگشود و چند قطعه چوب بیرون آورد و بیکدیگر وصل
کرد و بنوعی نواخت که همه اهل مجلس از خنده بیخود شدند بعد همان را از نو بنوعی دیگر ترتیب داده و چنان نواخت
که همگی بگریه در آمدند و بنوعی سیم نواخت که همگی غش کردند الغرض صحبت ابو نصر سیف الدوله را ... بود
بنا بر این از وی التماس کرد که چند گاه در شام بماند حکیم گفت چنین کنم اما بشرطی که تکلیف ملازمت و مصاحبت
نکنی سیف الدوله قبول کرد و گفت هر گاه خاطر تو خواهد نزد ما آمده باش و الحال آنچه محتاج الیه است بفرما
ابو نصر گفت روزی چهار درهم مرا کافی است سیف الدوله انجا داد گفت هر چه حکیم طلب کند بدهد اما حکیم روزی
چهار درهم بیشتر نگرفت و بعد از چندی روانه عسقلان شد و در راه گرفتار دزدان قطاع الطریق گردید
و او را در اثنای که ابو نصر در نواختن مرتبه دوم که همگی غش کردند از مجلس برخاست و دیگر کسی از او نشان ندید
ابو علی فخر رضا الدین طبیب در سنه سیصد و چهل و یکم هجری منصور بالله اسمعیلی که در مغرب بیم از خلافت بود

وبسیار مدبر و شجاع و عاقل بود فوت شد اورده اند که روزی از مدینه جلولای معزب که بسیاری نوع شهر است
خصوصاً ترنج در آن شهر بهتر از هر جای می‌شود که چهار ترنج یک وقر است ترنجی چند نزد منصور آوردند او را [illegible]
بود بسیار نیکو [illegible] و چون آن ترنج‌ها را بدید آرزو کرد که تا درخت آن را مشاهده کند منصور بخاطر او از منصور
بجلولا رفت با او و در باغی که از هر نوع درخت بود و بسیار با صفا و خرم در آمد و بتماشا مشغول شد چنانکه گفته‌اند

باغی چو امید منصور کامرا ، بهار و بهشت است [illegible] ، درختانش از عود و بیدش از زر
نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر ، یکی برگ [illegible] ، [illegible] و طبع سخنور
نهادش [illegible] و کوثر ، [illegible] ، روان اندران ماهی سیم سیما
چو ماه نو اندر سپهر منور ، ز بس [illegible] کاخ سلیمان ، ز بس [illegible] سکندر
فضا و [illegible] صنع مانی ، تماثیل از حضرت جان آذر

الغرض در آن باغ انواع بدایع میوه‌های تازه و [illegible] از هر گونه مشاهده می‌کرد خصوصاً ترنج را که [illegible]
معهود در شاخ درخت دید بعد از چندی که منصور مراجعت کرد در اثناء راه بر شتر سوار بود [illegible] شد که [illegible]
منصور در آن [illegible] کرد و [illegible] چون [illegible] منصور [illegible] که محل اقامتش بود [illegible] شد [illegible] اهتمام کرد
اسحق بن سلیمان [illegible] الطبیب را طلب کرد [illegible] و اهتمام رفت حرارت غریزی او نقصان یافت اسحق
[illegible] منصور [illegible] شب و روز [illegible] عاجز [illegible] که در قیروان طبیبی است
ابرهیم نام او را حاضر کردند منصور نزد او [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] اسحق [illegible]
اسحق [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
غافل بود [illegible] منصور [illegible] حرارت غریزی بود [illegible]
وا و باد [illegible] **انهم لواحد من رجالکم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
در کوی من **حکمت در آیه** قال الله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا یعنی جمیع مطیع و عاصی [illegible]
[illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله ما عرفناک حق معرفتک و قال امیر المؤمنین علیه السلام ما عبدناک
حق عبادتک و گفته‌اند [illegible] که [illegible] و در کشف الاسرار آورده که
[illegible] مطیع و عاصی [illegible] تا عاصی [illegible] کرام [illegible] توبه کنید [illegible]

ایشان [illegible] **تاویل در آیه نور** قال الله تعالی
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء در مجمع البیان از محمد بن کعب نقل کرده که این
مثلی است [illegible] مشکوة [illegible] مصباح [illegible] ایمان و قرآن در قلب او [illegible]
[illegible] و شجره [illegible] نور علی نور یعنی کلام او نور و
عمل او نور [illegible] و نور [illegible] و [illegible] و ابن عباس [illegible]
که [illegible] ایمان است [illegible] مشکوة [illegible] قندیل [illegible] مصباح ایمان [illegible]
و قندیل [illegible] تشبیه کرده و قندیل را [illegible] از مفسرین [illegible] مثلی است از برای [illegible] محمد پس
مشکوة [illegible] آنحضرت [illegible] مصباح نبوت او [illegible] شرقی [illegible]
ایشان است [illegible] مبارکه [illegible] شجره [illegible]
نبوت [illegible] ابرهیم خلیل است [illegible] ابرهیم است و زجاجه
اسمعیل و مصباح محمد [illegible] قرآن آنحضرت را [illegible] و شجره مبارکه [illegible] ابرهیم
[illegible] انبیا [illegible] و اخلاق [illegible] و محاسن اخلاق احمدی ظاهر گردد
[illegible] نور [illegible] مشکوة
عبد المطلب است [illegible] مصباح حضرت رسالت [illegible]
[illegible] امام است [illegible] السموات و الارض [illegible]
الله نور السموات و الارض **در نور حکمی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible]
بالمرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مانند ذابغ الدهر ذو نفس — روی چه باک خورده زمین ز بار گران — اگر کند کند از زمین تحمل باید فکن
نخورده کاه و ندیده جو و نکنده کیاه — بغیر بال و بالین نشسته در کردن — اگر کرم نوشتم سر و دوش ز کثرت ضعف
بیان نشسته تواند که فتنه از سوزن — ز بار ضعف سر از جای بر نخیزد او — عنان ببارد اگر دست لطفش از گردن
سوار شوی من بیچاره را ز پا انداخت — روی پیاده بجو و اشو کرا ز کردن

حادثه در سنه سیصد و بیست و نه حاجیان بیت الله الحرام که بمصر رجعت کردند بمنزل حی فرود آمدند تا گاه سیلی
بزرگ آمد تمامی ایشان را غرق کرد چنانکه دیاری [illegible] سر راه روی خانه [illegible] و عنقریب
[illegible] کوکب در برج الجوزا [illegible] منجمان [illegible] کرد [illegible]
در سنه سیصد و پنجاه و دو هجری چنانکه در تاریخ ابن کثیر شامی آورده معز الدوله احمد بن بویه در بغداد در دهه
اول محرم امر کرد تا بازارها بسته [illegible] سیاه پوشیدند و بتعزیت سید الشهدا [illegible] قاعده در
بغداد رسم نبود [illegible] معز الدوله [illegible] جماعت
تسلیم نتوانستند و بعد از آن [illegible] ایام دولت دیالمه شیعیان در [illegible] در جمیع بلاد
مراسم تعزیت بجای آوردند و در بغداد تا اوایل سلطنت سلطان طغرل سلجوقی [illegible]
و رسم [illegible] معاویه [illegible] عثمان [illegible] انگشتان مقطوع [illegible]
زوجه او که وقت کشتن عثمان [illegible] قطع کرده بودند بنی امیه بشام [illegible]
معاویه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] جمعه در مسجد جامع دمشق
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شامیان [illegible]
[illegible] صفین با معاویه جمع شدند [illegible] امیر المؤمنین
مقاتله [illegible] **حکمت** [illegible] و نیز از السماء
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] عقلی
[illegible]
ابو هشام [illegible] و قبل اجتماع
[illegible]
[illegible] در سنه سیصد و پنجاه و دو هجری بعضی از بطارقه [illegible]
در موصل [illegible]
چنانکه [illegible]

از این

یکی از دیوبندان [illegible] میل داشت و اشعار ایشان نیز مختلف بود [illegible] شده که
چند روز [illegible] ناصر الدوله [illegible] و جانب [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] عاجز بودند ناصر الدوله [illegible] انعام کرد بعد از چندی یکی از ایشان
بیمار شد و وفات کرد [illegible] خواست [illegible] دیگری [illegible] شد
[illegible] دفن کردند [illegible] بغداد [illegible] **متنبی شاعر** در سنه سیصد و پنجاه
و چهار هجری ابو الطیب احمد بن حسین الجعفی که مشهور به متنبی است وفات کرد مولد [illegible] در سنه
[illegible] در بلاد شام [illegible] در علوم ادبیه فایق اهل زمان بود و شعر او [illegible] امرء القیس
ترجیح می دادند [illegible] سیف الدوله حمدان بود [illegible] بمصر رفت و قصیده
در وصف کافور اخشیدی گفت [illegible] هجو [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] شام دعوی نبوت کرد و گفت [illegible] وحی نازل می شود [illegible]
قرآن است [illegible] والنجم السیار والفلک الدوار واللیل والنهار ان الکافر
لفی اخطار امض علی سبیلک واقف علی اثر من کان قبلک من المرسلین فان الله قامع بک زیغ من الحد فی دینه
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عطایای عضد الدوله عظیم است [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] متنبی [illegible]
متنبی [illegible]
[illegible] متنبی [illegible]
[illegible] متنبی [illegible]

فالليل والخيل والبيداء تعرفني — والحرب والضرب والقرطاس والقلم

[illegible] متنبی [illegible]

[illegible]

كفتم اين حرفى مى تواند شد مرغ روح فرارست و مى زنند **افكار** در سنه ستين و ثلثمائه و شش هجرى طايع خليفه عباسى
شاه بانو دختر عز الدوله بختيار ديلمى را عضد الدوله ابوشجاع بنكاح در آورد و دختر ناصر الدوله بن حمدان را امير
و كركوك الحلوى نام و ديار بكر با ربيعه و مضر بعد ابو كثير اورا ... ابوالحسن جميله جهازى صد محمل از زر با انواع
زينت ترتيب داده بود كه هيچ وضع ... ترتيب و هيچ كدام محمل آنست و در هر يك ... با خادمى بود چون بكديكر
ده هزار دينار ... بغداد انتقال كرد و چندان موالى و ... را عانه كرد كه ... السند و ابن ... رايت
و الكون در سنه ستين و ... كه عضد الدوله بر جرجان و طبرستان مسلط شد و قابوس بن وشمكير را بابى ... كرد و بغداد
ام جميله را بسر بيف الدوله ... كه عم زاده بود ... نزد عضد الدوله فرستاد و ... كه اضافه عوض با قربان
موالى ابو غالب بن ناصر الدوله بن ... سواكند و ... بغداد ... فتحجه خواهر ابو تغلب
پس از ان امر كرد تا جميله را در دجله غرق كردند عضد الدوله خلاصه الابويه بود و ... اهل اسلام اما
و هيچ يكى سوا اين ... در تاريخ ان عصر ... اشتغال ... عضد الدوله بعد از ... فوت شد
وصيت كرد او را بنجف اشرف دفن كنند نزد ... مقدسه و ... بسنك فرا او نوشته ... باسطهم
ذراعيه بالوصيد يعنى سك اصحاب كهف دست هاى خود كشاده است **حكمة در نزول قرآن** چون حق
كه قرآن يكباره نازل نشد و متفرق نازل شد از انكه ... كفار قريش ... مى كردند
چرا يكباره نازل نمى شود بسبب ... اشراف ... متفرق نازل مى شد و مدت بيست سال يا بيست و سه سال ... نازل
شد ... تورية و انجيل و زبور نازل شد ...
و حالت ... قرآن ... مواقع ... و ...
ديكر ... و اعجاز قرآن ... ظاهر ...
انا فاما سوجب ... قرآن ناسخ و منسوخ دارد و ناسخ ... منسوخ است و الجماع انما
در زمان واحد ... قرآن ... سوال آيه القرآن از حضرت امير
مومنان ... بحفظ الوقوف و ادا الحروف ... تفسير ترتيل ... كفت
ترتيل انست كه مبين سازد حروف كلمات قرآنى ... حرف حرف ... حركت
... بحركت ... و ... وقف كنى ... تامل ... مقصود ... نباشد كه
زود ختم سوره ... قرآن ... بى سرعت قراءة ... وحى و ...
دهى و اما ... اللفظ ... **قرابت و قبر عضد الدوله** ...
الصفا آورده كه عضد الدوله ... در مناقب ... مجلدات ... از جمله انكه يكى
از غلامان او كه ... دوست ... غلام و ... ان زن را مى
نمى شد ... از ... ان زن ... شوهر ... بتعليم او كه

ان غلام

ان غلام را بخانه طلب كرد فكر در سنى چهل سال او كرده ام العزيز ان ... غلام و ... در فيلان روز بيا خلوت
است تا وصل بر ... غلام ... تفحص ... سوق ... حيدر ... از روى
فرى و ... شوق ... شوق و ... شوق و ...
روانه خانه معشوقه شد ... در خانه نشست ... شوهر زن ... عميق ... كرده
از ... در آمد ... غلام ... عضد الدوله غلام را
... و هيچ ... غلام ... آواز بلند كرد عضد
الدوله ... غلام ... حاضر كردند ... غضب كفت
كشتى ... عضد الدوله ... عضد الدوله ... در خلوت
طلبيد ... غلام ... حال غلام ... الحال
بخانه خود ... عضد الدوله ... كه
كشته غلام ... عضد الدوله
حاضر بودند ... عضد الدوله ... حقيقت
اينست ... حفظ ناموس ... عضد الدوله ... جه نيست
العدل قوام ... الدولة ... بكار ... و ...
بخانه بر ... نخست و كفت ... وقت ... آمد
... . زوو ... . چرا ... افتاد
... . چون
... **اصحاب رس و اختلاف** اصحاب ... قومى بودند ... نهايت
و ... اختلاف است ... قرآن ... در تمام ...
از ... نجار ... حشمه متصل
... اصحاب ... بر
... ايشان نازل شد ... از
... حضرت شعيب ... كه هم
... شعيب ... ايشان ...
... بسوى ... نوع ...
... حضرت نوح ... سوال ...
... ايشان ... تكذيب ... كشتند ...

حكمت نزول قرآن ... و ترتيل ... عضد الدولة

ابری سیاه بر ایشان سایه افکند همه را بسوخت یا اهل بئر معطله اند یا اصحاب حنظله بن صفوان که حق تعالی ایشان را ابتلا
نمود به مرغی دراز گردن که اعجوبه بود و طول عنق او را عنقا می گفتند و عجب که از افواج یا فیج گفتندی
اشیا نادیده بود و کودکان و صغار طفلان قوم را می ربود بدین جهت او را مغرب هم می گفتند یعنی غریب بود و نابدید
کنند روزی دختری را که نزدیک به بلوغ بود در ربود قوم به نزد حنظله آمدند شکایت کردند و عهد نمودند که اگر
شر این مرغ دفع شود ایمان بیاورند و تصدیق نمایند این مرغ به دعای حنظله منقرض شد و آن مرغ نابود گردید باز ایمان
نیاوردند حق تعالی آتشی بر ایشان فرستاد که همه را بسوخت **انصاف پادشاه** از جمله انصاف و ضمیر عضد الدوله
بویه آنکه شخصی مبلغی زر به طریق امانت نزد صرافی سپرده بود و بعد از مدتی به طلب آن به دکان صراف رفته
طلب نمود صراف انکار کرد آن شخص را علاج نشد که عرض احوال به عضد الدوله کرد عضد الدوله گفت فردا برو
در دکان آن صراف بنشین و انتظار می کش که چون من از اینجا بگذرم مرغ حال خود بکن چون من
ملتفت شوم و پرسش با تو کنم و کرم و التفات نمایم چون بر تو بگذرم [illegible] جواب بگو از آنجا برو
فقیر هم واپس ملتفت و ملاطفت نموده از این جهت [illegible] محبت صبیه مرحمت و لطف [illegible] و اعتراف
یاران نمی شود بلکه موجب معاونت و مظاهرت خواهد بود [illegible] سابق به توافق ما امروز باشی و چون روز
ثقه داشت از تو [illegible] صراف رفت و امانت خود را طلب کرد [illegible]
اتفاقا روز دیگر آن مرد در برابر دکان صراف نشسته بود که عضد الدوله با جاه و جلال رسید و بر طریق مذکور
با آن شخص گفتگو کرد و گذشت چون صراف این حال را مشاهده کرد به عذر خواست نزد او آمد و گفت ای یار امانتی که تو
نزد من داری چه نشان داشت این هر دو نشان داد گفت راست می گویی و در ساعت باو رد کرد **امانت دار**
نظیر این حکایت آنست که در سنوات ۱۱۵۰ الوف شنیدم در عهد نادرشاه شخصی در قریه ای امانت داشت و اراده حج
کرد خواست امانت نزد کسی بسپارد کسی را معتمد نیافت تا آنکه به ولایات گردید و امینی نیافت عاقبت به نجف اشرف
آمد و در آنجا شخصی که در امانت و دیانت مشهور بود پیدا کرد و نزد او سپرد و به حج رفت بعد از مراجعت نزد شخص
آن امانت را طلب نمود و [illegible] انکار نمود صاحب در حیرت [illegible] و بعد از طلب نزد کسی نکرد چه هیچکس باور ندارد
شخص گواهی هم نداد متحیر بود [illegible] الامر به روضه منوره جناب امیرالمؤمنین علیه السلام پناه برده [illegible] معتکف
شد و عرض حال کرد شخصی در خواب با او گفت نزد سید هاشم نجفی که اعلم و اورع علمای عصر است برو و حکایت احوال
خود بگو که او چاره می کند فردا نزد سید رفت و احوال گفت سید او را [illegible] بعد از ادای جماعت [illegible]
بمنبر رفت مخلوق بسیار در پای منبر او جمع بودند گفت ایها الناس دیشب خواب دیدم که قیامت برپا شده و اهل
دوزخ را به دوزخ می کشیدند و اهل بهشت را به بهشت می بردند قضا را [illegible] که مستحق دوزخ شده بود با اعمالی آتشین
به دوزخ می کشیدند ناگاه [illegible] رسید و گفت [illegible]
گوشت [illegible]

ای سید گو

دو امانت و دزد آمد بطور نادره

از رسیدن خود کشیده [illegible] دوزخی انگشت بر سینه من نهاده برنمی بینی که گونه است و سینه خود را کشود حضار ملاحظه
کردند اثر انگشت او مجسمی بود گفت سوختی چه شد پیدا و مجروح شده بود که به این نام مرد سید آن شخص
مدیون چون اثر احوال مشاهده کرد به خواست و در میان خلایق فریاد کرد که ای مرد بیا امانت خود را بگیر
و داد که مرا باور کرده و عذر خواست **و ایضا** آورده اند که شخصی مال بسیاری مکنی به بغداد نزد شخص
مطالبه کرد امانت داد و حاشا کرد صاحب مال متفکر شد نزد قاضی ولایت رفت و حکایت را بیان کرد که او امانت خود نمود
قاضی گفت تا حال کسی گفته گفت نگفته ام [illegible] گفت امانت را [illegible] صاحب مال بیرون رفت قاضی
بعقب آن شخص حاشاهی فرستاد چون حاضر شد باو گفت مال بسیاری نزد من است [illegible] حکم اشاره کن تا بشود
بسیار [illegible] آن شخص بیرون آمد و مهیای جا بسپارد بود صاحب مال نزد قاضی آمد قاضی باو گفت
برو نزد آن شخص و مال خود را مطالبه کن اگر دادند فبها والا بگو نزد قاضی می روم و شکایت می کنم چون آن شخص نزد
حاشاهی رفت و مطالبه مال خود نمود و گفت با من بیا نزد قاضی رویم حاشاهی ترسید و گفت تحقیق آنکه
امانت را من فراموش کرده بودم و آن مبلغ کلی را از قاضی بگیرم و حاشا کنم در حال امانت را داد که مرد امانت را گرفت و
نزد قاضی رفت و دعا و ثنای قاضی بسیار گفت و بیرون آمد بعد حاشاهی آمد قاضی باو عتاب کرده و توبیخ و
سرزنش بسیار نمود و از خود دور کرد **معرفة الحكم و تجليب الكسنة فانها** خدا یار است کریم فتنه از دست
و لی از خوف نتوانم چه بیان ، لب و دندان ترکان ختا را ، بدین خوبی نباید آفریدن ،
که از دست لب و دندان ایشان ، بدندان دست و لب باید گزیدن **ملا صاحب فراست** در زینة المجالس
مسطور است که در بغداد تاجری یکصد تومان زر در گوشه خانه خود پنهان کرده بود و به حج رفت و کسی
اطلاع نبود بعد از چندی [illegible] شد چون به سر آن مکان آمد زر را ندید متحیر ماند عاقبت نزد پادشاه
آمد و در خلوت به عرض کرد که چنین امانتی در گوشه خانه خود دفن کرده ام و بجز زوجه من کسی مخبر نبود
و نبود جز خود بسیار اطمینان و اضطراب هیچ دارم و وزیر بغداد [illegible] و گفت امروز برو و بعد از یک هفته بیا
تا مال تو را بدهم تاجر برخواست و روانه شد و وزیر گفت این شیشه عطر را که خاصه من است بگیر و برو و با زوجه
خود در خانه [illegible] و هر روز بیا تاجر رفت و بخانه خود شیشه عطر را به زوجه خود داد
اتفاقا آن زن را مصاحبی بود و شبی نزد آن زن آمد و [illegible] شیشه عطر را بو کرد و صبح آن
مصاحب به حمام رفت و آن عطر را در حمام استعمال نمود چون وزیر حمامی های بغداد را سپرده بود که از هر کس بوی
عطری که خاصه من است آید او را گرفته نزد من آورید در آن وقت بوی عطر در حمام پیچید حمامی آن شخص را گرفت و این
عطر را کدام استعمال کرده [illegible] فلان گفت او را گرفته نزد وزیر بردند وزیر در خلوت باو گفت
اگر جان خود خواهی زر تاجر را [illegible] امانت را بجنبه نزد وزیر حاضر کرد و همان کیسه سر به مهر
بود وزیر او را مرخص کرد و [illegible] شخص تاجر آمد از وزیر طلبید وزیر کیسه را حاضر کرد تاجر دید

حلیة الابرار

در حکم صاحب ذات

سر به راه اوست چراغ شد و چون بر لفظ محل تعجب نیفتد و وجه مرغوبیت شامه صاحب داشت مرسید الکرم و ایضا
آورده اند که شخصی بیلقی در بغداد چون صحرای پیوسته کرده بود بعد از مدتی معدیات آمده به تجرد شد در
اثر مجالس عرض کرده و نظیر آن گفت حاکم گفت چند روز صبر کن تا بدین معنا چند روز و از حاکم کتاب تحفة المؤمنین طب
مطالعه می کرد از اتفاقات آنکه در وی نوشته است هر که او برابر بیدی دندان آنچه ناخن منی کرد متاد بالشویه کنند
نافع است لهذا امر کرد در شهر چون منادی کردند در بیابان اوقات برای کسی پیشتر سفر و بمعه و چون تفحص کردند غلام سیاهی
به جهت ناخوشی آقای خود بود او را طلبید و مبلغ معهود در پای پسر آن طالب کرد غلام منت داشت امثال کنند مبلغ را آورد
آثار عضد الدوله که الی یومنا هذا باقی است سد اصطخر فارس چون سنگ سخت و آهن ریخته پایه قرار داده و کوه را کسر نمود
و عمارت بر کنار آن رود بر روی داشت چنانچه نهرات بعد از جنانی متعالی جاری شد و دیگر بندی است که در برابر آن شیراز از نهر
بنا کرده مشهور به بند عضدی و بندامیر اکنون نظیر آن در عصر او کس نساخت عظمت و صنعت آبی است عارق عالی جهت معبر عامه خلق
بنا نموده و چند اسباب را پیغام داده که آن بالای آن عمارت شرقی می شود و هر و سر پوچ چنانکه در السنه مشهور است
که عضد الدوله کرسی بالای سر پای و سر پای بالای کرسی قرار داده **احوال صاحب عباد** در سنه سعید و هفتاد و پنج
هجری فوت صاحب بن عباد بود که در فضل و هنر فرید عصر و یکانه دهر بود و در رای و تدبیر از اجله فضلای کبار و وزرای
کفایت شعار بود و رسائل و رقاع او در میان اهل فضل مشهور تا آنکه حدود وقت الطایف قصاید شعر او چون شکر می خورند و
در قصیده نقشه اش اصحاب کامل عقد می بر بستند بر کمال فضل و بلاغت او دلیل تمام است که هر چند در مقابل میرزا مهدی خان منشی ... اما
چون طفل به پیری هیچ وزیر بکمال او نرسید و طی نقد و از مقامی کتب او جمع آورده بود جمع نکرده و مشهور است
او صاحب اقامت کرد وزیر صاحب عمید ابو الفتح و وزیر رکن الدوله بویه بود تا آنکه از سنبلی تا فخر الدوله دیلمی بود
آورده اند که در سن هفتاد و سه سالگی تا انجام در بیرون کشید و حصت بر سید که چون فوت شد و نقش او را به بیماری خانه
بردند از غایت جلالت لشکریان و امرا در بالای سر و پیش او دوید در زمین آوردند و تابوت او را از سقف خانه او بجنبید
و تعظیم کردند از کعبه تا شهر بغداد از نوادر با اصفهان نقل نمودند و مدفون شد و زر و اوت و حکام فوت فخر الدوله وصیت
اقربا و اموال او کرده بود با انجمال فخر الدوله بعد از فوت او جمیع خزانه او را ضبط کرده و اولاد او را مستاصل کرد و از اینجا عهد فخر
الدوله را لعذر و سو قصد **آثار شوم** آورده اند که صاحب بن عباد با قاضی عبد الجبار معتزلی مجتبی موفق نات
و بسیار نیکیها و احسانات با او کرده بود بعد از وفات صاحب جبار قاضی صاحب می گفت من صاحب را اهل رحمت نمی دانم
چون توبه او معلوم نیست و از این جهت عامه خلق قاضی را مثل فخر الدوله بعذر و سوء قصد عاقبت فخر الدوله قاضی را
مصادره کرده و سه هزار هزار درهم از وی گرفت عجب آنکه در مذهب قاضی چنان بود که هر که دانکی یا نیمه دانکی ...
مخلد در نار خواهد بود و حال آنکه اینهمه در دولت این شوم جمع آورده بود لعنت الله علی الراشی و المرتشی **سکه نادره** در سنه
سبعین و هفتاد و سه هجری صاحب بن عباد در جرجان باسم فخر الدوله دیلمی زر و سکه کرده که وزن هر یک هزار مثقال بود
و بر یک طرف آن هفت بیت عربی نوشته بود و در یک طرف سوره احد و او القاب طایع عباسی و القاب فخر الدوله و اسم شهر

جرجان نقش کرده بود آورده اند که تا ایام حجی بن بک طلا و نقره را به درهم که امثله سکه منتشر و تغیر از نکه که بسوزد که
و زر خالص و نقره خالص سکه زده لهذا از جعفری مشهور شد و عنقریب ابیکه ذکر با ضکس ... سکه زده و اول
درازی بود و در سال در وقت عصر به صحرای فیم الصلح اتحاد باران درین که نصف سجده اما می ان شهر افتاد و خلق
انبوه هلاک شدند و اکثر کشتهاد سال بواسطه طوفان غرق شد **العنود و التفریط فانه** سو می دیده که بر اهل ادراک من
نمانده بود هیچ سلطنی بنیاد جبیت ۵ بخانقاه محمد حسین شرفی ۵ بناد عاقبت اعضای بسید ابن بن
وصایای ارسطو با حکمدار چون صاحب بن عباد را اثر آن ظاهر شد فخر الدوله دیلمی بر بالین او حاضر کرد
و گفت وصیتی کن صاحب گفت با امام تضرعات لا تقصدوا و لا تنزلوا ... تو عهد می نمودم که خواهی در حق ما
یا کار نیکو داده باشم که از اسر مملکت نمود بدانکه هر گاه در مملکت پنهان نمایی تا سالها ملکت بر تو و اولاد تو باقی
بماند و قطعی باب نیکو شده از تعویض این خدمات اولاد را در نیکوئی و در عاقبت نماند فخر الدوله قبول کرد و نقش
صاحب به ضامنت و صفوه در نقش انجام رفت و کتابی اهداء کرد که نصایح چند در باب حکمداری و تدبیر عدل و سیاست
ملکی در آن بود فخر الدوله لطف نمود در کتاب لوامع الاشراق آورده که چون اسکندر بر بلاد عجم مستولی شد بنیان اینها
ارباب عقل و دانش و اصحاب تجربه در کیاست و بینش بسیار دید با خود گفت اگر ابقاء ایشان صورت و جلال مملکت
و ...اقدام که از ایشان انتقامات و در این باب مکتوبی به ارسطاطالیس نوشت و در جواب نوشت که بعد از آن
تعارف ایشان هیچ و اظهار داستیاق ملاقات اسکندر در باب تربیت الایشان و فضلا و دانشمندان ایشان نوشته بودی در سن
بیان کنم که در حرکت ایشان به مرحلع کلی الرقانی فضلا و علمای عجم را هلاک گردانی اما تغییر آن و مصلحت آن
نمی توانی و ... شبیه ایشان پیدا می شود و همیشه در مقام عناد تو خواهند بود در تی چه کنی که ایشان را با انعام
احسان بنده خود گردانی و با این بیر که الا من اعز ولایت اسکندر نیز کلام حکیم را بکار داشت و بایست و علم ... تمام
انجام و غالب شد چنانکه مشهور است اسکندر و بر این سبب که در دیار مغرب ترکیز قیاطوس کرد که علما در عینی
خرابی بوده در ... بیش از پیش بود و چنین فتحی حیف شد گفت بحول الله تعالی هر مملکتی که فتح کردم تقریبا انبیا از روم
نام بلاد شاهان جز سنگی بیرم **وصیت مادر اسکندر** آورده اند که مادر اسکندر به فرزند خود در وصایای نقل عجائب
کرده بود نوشت یا بنی ملکت البلاد بالقربات فاستعلف القلوب بالاحسان مرکه امر عاقل و کار داری کن که
تا رعیت تو از تربیت فرمایند اکر اسکندر بیحد و ولایات سخن نمی شد و اکر در دم می بود اما اعلم الایام یعنی شد **بند** بند اکبر
قشونهای پادشاه ۰ در هجر دفتر است این پند بیت چو بخرد مند مفر ماه عمل کرد عمل کار خرد مند بیت
ارسطو با اسکندر نوشت پادشاهان جهان چهار نوع اند اول آنکه با خود و رعیت سخی باشد دویم آنکه در خود
سخی و بر رعیت لئیم باشد سیم آنکه بر خود لئیم و بر رعیت سخی باشد رابع اشکال آنکه بر خویش شمارد اما اول
اول باتفاق عقلا مشکور و بی بهای الا ثانی دویم که وضع مقدم و رفع تالی است باتفاق مذموم و همچنین
کذلک و سیم که رفع مقدم و وضع تالی است در اختلاف است نزد حکما هند محمود و نزد حکما فرس ناممدوحست

اما حد سخاوت آنکه تقدیم واجب بارباب استحقاق برسانی و هر که از این مرتبه تجاوز کند بحد افراط رسیده باشد
و از سخا باسراف و انحراف یابند و هر پادشاهی که زیاده از مکنت خود ببخشد البته فساد در ملک او ظاهر گردد
ای اسکندر بارها با تو گفتم که اصل در سخاوت کرم آنکه طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخاوت کرم آنکه ستم و جور را
جایز نداری و از عیب جستن مردم اجتناب نمائی و انعامی که بکسی میکنی بر او منت ننهی و تمامی تفضل و احسان آنکه بسائل
کرامت داری و مردم [illegible] روا نداری و جواب سؤال مردم بلطف گوئی و از خطای [illegible] درگذری ای اسکندر عقل مادر
کمالات و منبع خیرات و نقایص است اصل فضایل [illegible] عقل نام نیکست و اول [illegible] و ریاست لذتها
مقصود نیست بلکه مقصود ازان نیکنامی است هر پادشاهی که دین را تابع خود کرد [illegible] و استحقاق نوامیس الهی
دارد و حق تعالی او را مستحق گرداند ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و شیرین بیان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار [illegible] کم نشیند چون بیرون آید زینت لایق سلطنت بکار دارد و باید پادشاه خنده
کم کند که بسیاری خنده ترس و وقار و هیبت از دلها کم شود و [illegible] پیری و ضعف [illegible] کرده ماند
ای اسکندر در شهوت حریص مباش که از خواص خوکست و مرد فخر [illegible] بچیزی که حیوانات خسیس دران بر تو
راجح باشند و افراط بان موجب ضعف بدن و نقصان عمرست و سبب کثرت اخلاق بد باید از زنان [illegible]
[illegible] غافل نشود چه فرموده اند [illegible] ای اسکندر اهل مملکت خود را بر تحصیل فنون علوم
تحریص کن و کسیکه در علوم فایق و سرآمد باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانی که این خصلت سبب ازدیاد محبت
تو در دلها می شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل است اکثر یونانیان بنابرین [illegible] و این خصلت سبب
[illegible] و دوام داشتند ای اسکندر از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن
قصه [illegible] که پادشاه هند تحفه و هدایای نفیسه از برای تو فرستاد از جمله کنیزکی بود که او را از زهر پرورده
بودند بحدی که طبیعت آن کنیزک بعینه طبیعت افعی شده بود و غرض ایشان ازان اهلاک تو بود [illegible]
دریافتم و تو را [illegible] یونانیان دختر [illegible] و آداب و نوامیس الهی و علم اصول [illegible]
نجوم یاد میدادند ای اسکندر بدلیل حکم کن [illegible] دلایل متعارض شود میل بطرف اقوی کن ای اسکندر
عدل [illegible] است از صفات الهی بعدل آسمان و زمین برپاست [illegible] عدل صورت عقل است
بعدل عالم [illegible] و قلوب [illegible] چنانکه [illegible] مقام دعا گفته اند [illegible]
[illegible] از هیبت تو [illegible] وصف جنگ [illegible]
ای اسکندر بدانکه ملک و عدل دو برادر اند که از یکدیگر جدا نشوند بخلاف آنکه ملک با ظلم برقرار نماند و با کفر بماند
اهل دولت خود را باکتساب علوم امر کن که علم زینت [illegible] و منزلت آدمی را زیاده کند که قدر مرد بعلم است و قدر علم [illegible]
الحکماء [illegible] العقل [illegible] [illegible]
[illegible]

القناعة [illegible]

[illegible] ازان تو * و [illegible] ازان من * ملک نفس [illegible]
[illegible] ازان من * آن [illegible] ازان تو * [illegible]

نسب سلاطین غزنویه

اعداد ایشان چهارده بود مدت ملکشان صد و پنجاه و [illegible] سال اول ایشان سبکتکین
است و غلام البتکین بود مملوک سامانیان [illegible] سامانیان [illegible] در غزنین و
[illegible] هند پادشاهی کرد [illegible] ناصرالدوله [illegible] در غزنین [illegible]
ابتدا [illegible] سنه [illegible] و ثمانین و ثلثمائه در گذشت پسرش سلطان محمود
بجای او نشست بعد از انقراض سامانیان از دارالخلافه بغداد بسلطنت خراسان منسوب شد سلطان محمود
لقب یمین الدوله محمود بن سبکتکین مادرش دختر [illegible] زابل بود [illegible] محمود زابلی خوانند
[illegible] محمود زابلی [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بن مسعود بن محمود
[illegible]
[illegible]

بعد از آن مسعود بن ابراهیم بحکومت نشست و خواهر سلطان سنجر مهد عراق را بنکاح درآورد و شانزده سال سلطنت کرد در سنه ثمان
و خمسمائه وفات کرد و بعد از آن شیرزاد پسرش بجای او حکومت کرد برادرش ارسلانشاه برو خروج کرد و در سنه تسع و
خمسمائه او را بقتل آورد و بعد از آن ارسلانشاه بسلطنت نشست میان او و برادر دیگرش بهرامشاه نزاع شد و بهرام
با مدد سلطان سنجر بر ارسلانشاه ظفر یافت باز جمعیت کرده او را منهزم کرد و دیگر باره با مدد سلطان بر ارسلانشاه غالب شد
و او را هلاک کرد در سنه اثنی عشر و خمسمائه بعد از آن بهرامشاه بحکومت نشست و مردی بزرگ منش و عالم دوست بود
فضلا بنام او کتب ساختند از آن جمله کلیله و دمنه است که ادیب نصرالله بن عبدالحمید بعبارتی نیکو پرداخته و شیخ سنائی حدیقه
بنام او منظم کرد و مدت سی و چند سال بعشرت و عدل [illegible] بود در آخر [illegible] علاءالدین حسین جهانسوز غوری برو خروج
کرد و او را منهزم کرد و برادر خود [illegible] بغزنین نایب کرده بهرامشاه باز آمد او را باسیری بگرفت و [illegible] علاءالدین
برادر انتقام [illegible] در سنه سبع و اربعین و خمسمائه درگذشت بعد از آن پسرش خسروشاه بحکومت نشست
از علاءالدین [illegible] علاءالدین ابوالفتح محمد بن سام را با تیغ غزنین [illegible] و خسروشاه را [illegible] در قلعه حبس کرد
در سنه خمس و خمسین و خمسمائه [illegible] در قلعه درگذشت و دولت آل سبکتگین غزنویان سپری شد **غرایب**
آثار در سنه سبعین و ثلثمائه [illegible] سبکتگین و پسرش سلطان محمود بجنگ جیپال پادشاه هند از غزنین [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار شد سلطان محمود در عنفوان جوانی [illegible] آثار جلادت و
مردانگی ظاهر [illegible] بسیار رسیده بود با جمعیت [illegible] جیپال [illegible] سبکتگین
[illegible] که جیپال [illegible] که [illegible] سرهای [illegible] شد که
هیچ [illegible] طاقت [illegible] سبکتگین [illegible] فی الحال ابری پیدا شد و رعد و صاعقه
و باد [illegible] و هوا [illegible] و باران شدید بارید [illegible] جیپال [illegible]
[illegible] جیپال [illegible] شد که در نواحی [illegible]
چشمه [illegible] واقع است [illegible] نجاست [illegible] رعد و صاعقه پدید آید [illegible]
ظاهر [illegible] چشمه [illegible] بسیار [illegible] باران [illegible]
کتب [illegible] که اگر [illegible] ممکن [illegible] بتقریب [illegible]
بود [illegible] **المملکة والملک** [illegible] چند [illegible] و [illegible] چند [illegible]
بود [illegible] ، فضل [illegible] ، چون غلام [illegible]
خواجه [illegible] ، گفت [illegible] ، [illegible]
گفتم [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] اسمعیل و محمد [illegible] ، بوالحسن ابن سلیمان [illegible]
[illegible] ، [illegible] ماه رمضان [illegible] ، سال [illegible] بیست بغداد [illegible]

بود [illegible] هم ببغداد [illegible] که چون [illegible] دمشق و [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] که سخن دانم و در شاعری [illegible] ور [illegible] تا شرح دهم
[illegible] **تعصب هندوان** چنانکه گذشت سبکتگین بجنگ جیپال رفت [illegible]
[illegible] جیپال [illegible] سلطان محمود [illegible] جیپال [illegible] و [illegible] و عصبیت
هندوان [illegible] مستغرق [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
[illegible] سلطان محمود
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible] **عجایب غزنین** سبکتگین [illegible] سلطان محمود که از جمله غلامان سلاطین سامانیه بود [illegible]
[illegible] اما [illegible]
[illegible] سبکتگین [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] سبکتگین بحکومت نشست و [illegible] سبکتگین
چنانکه گذشت **ستاره** [illegible] ستاره [illegible] شد [illegible]
[illegible] **حکمت [illegible]** قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه یعنی
[illegible] خدا [illegible]
حقیقت [illegible] داود [illegible] جعل الله [illegible]
[illegible] المجالس [illegible] ادم [illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسوم و عادات [illegible] اثر آن [illegible] است که
[illegible] افرایت من اتخذ الهه هواه [illegible] و [illegible]
حکایت منقولست که روزی [illegible] اسمعیل [illegible] انعام و بخشش بسیار کرد [illegible]
[illegible] انعام [illegible] کنم [illegible]
[illegible] **عقل و کیاست** [illegible] فخرالدوله دیلمی در سنه سبع و ثمانین و
[illegible] فخرالدوله [illegible] عاقل [illegible]
[illegible] الابصار [illegible]

چنانکه سلطان محمود بن سبکتکین از غزنین بنوعی پیغام کرد که در ولایت خود سکه و خطبه بنام ما باید خواند و الا [illegible]
باش [illegible] در جواب نوشت تا شوهر در حیوة بود [illegible] داشتم که اگر سلطان چنین [illegible]
اکنون از آن [illegible] سلطان محمود بداند که [illegible] عاقل است و [illegible] در [illegible] است
[illegible] از [illegible] سلطنت و [illegible] ابی [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] از این جواب سلطان از [illegible] در [illegible] سلطنت [illegible] عراق [illegible]

غنیمت هند در سنه [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] هند [illegible]
[illegible] که از قلاع مشهور هند بود [illegible] اهل هند [illegible] در میان قلعه [illegible] بلند که قلعه [illegible]
واقع بود [illegible] و آن قلعه [illegible] از [illegible] و جواهر و اموال [illegible] مستحفظ [illegible]
و [illegible] سلطان محمود [illegible] قلعه [illegible] و [illegible] فتح شد
لشکر [illegible] و [illegible] غنایم [illegible] ضبط در آمد [illegible] طلا و نقره [illegible]
سلطان ضبط شد و از اصناف جامه‌های [illegible] که [illegible] ناجز بود دیگر از جمله
غنایم آن قلعه خانه [illegible] بزرگ [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
چون سلطان [illegible] و [illegible] جواهر [illegible] و [illegible] ابداد
[illegible] فلک [illegible] کواکب [illegible] بود [illegible] آن [illegible] بودند و [illegible]
[illegible] نادر شاه [illegible] هند [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] محمد شاه [illegible] نادر شاه غالب شد و [illegible]
آن ولایت بود [illegible] محمد شاه [illegible] جواهر و یواقیت و [illegible]
بود که [illegible] از جمله [illegible] محمد شاه [illegible] و [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] نادر شاه [illegible] و [illegible]
عمارت [illegible] و [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] تمام جواهر [illegible] مردم تماشای کردند [illegible]
[illegible] تماشای [illegible] جواهر [illegible] جواهرات [illegible]
[illegible] نادر شاه از [illegible] آباد [illegible] و [illegible]
[illegible] دولت و غنایم و [illegible] سلطنت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] جواهرات [illegible] و [illegible]

اخوی الناطق القاطع لفقر الناسی الطامع هم [illegible] بابا از آن تو ، صبر از من و [illegible] از آن تو
در [illegible] تمام [illegible] از آن من ، در [illegible] بابا از آن تو ، کهنه قلم و دوات شکسته از آن من
[illegible] از آن تو ، [illegible] از آن [illegible] ، [illegible] بابا از آن تو
آن [illegible] از آن من ، آن [illegible] از آن تو **وفات شیخ حضرت زهرا و [illegible]** [illegible]
[illegible] حضرت زهرا [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
رسول [illegible] حضرت رسول [illegible] از [illegible] حضرت فاطمه
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
از [illegible] حضرت رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
و [illegible] آل محمد [illegible]
حضرت رسول [illegible] امام [illegible] آنحضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] زبان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت زهرا [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت زهرا [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] حضرت زهرا [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و حسین و حسن **[illegible] در بغداد** در ماه شعبان سنه [illegible]
هجرت در بغداد [illegible] عظیم [illegible] و [illegible] بنیاد [illegible] و [illegible]
[illegible] در تمام خراسان خصوصا در نیشابور [illegible] و [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و [illegible]
[illegible] **اثر زیاده روی** در سنه ۴۰۳ هجری که سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible] و [illegible] خاقان و [illegible] الغرض

٢٢٩ چند کینه شاد ابونصر جهت سلطان ناخدمتی کرد سلطان فرستاد تا امرا کرخ شد با غلامی همراه کردند بغزنی رسانند آن
غلام سیاه خواست بخانه صوفی کاغذی فرستد بشاد شاد دبیر شاد ابونصر بطلب نوشتن کرد و صندوق و باکرده غلام
شنید امرا اعتماد شاد ارقام بر داشت و از زبان غلام بخانه نوشت و بر نوشت ای مخدوم بانکار شروع جشم نشین روز کار
بر او خیال انکه اعمال الشنیعه و اعمال الشنیعه توبکنی بس بزنی [illegible] بر داشتن روز کار و علی الاتصال
در زیر باشد بقان و هر روز [illegible] و هر شب نزد رفیقی بمعاشرت و مباشرت مشغولی خاتان بر ابلیاد و دولت اکر
بلاقته آمد مجرای تو بواجبی و کیارت تم الغرض شاد شاد از غصه بخانه غلام سیاه بد کرد از فضل شیخ
ایشان بنوشت و روان کرد چون امانت بخاتون رسید کفت یقین که مرا دشمنان نزد شوهر تهمت کرده اند در حال
خانه را خالی کرده عمارتها را ویران نمود و ابدا بفت و بیرون رفت چون غلام شهر رسید بخانه آمد دید کسی نیست خانه
ویران شد بیابان شد بخانه وطلا از شاد ره از همسایگان پرسید کفتند زن تو از ترس تو بسبب آن فضایح و
قبایح که بوی نوشته بودی جنت کرد و غلام دریافت که هم کرده و فریاد بر آورد که اهلک منزل من و بیران و بر کرد
بالا و افغان و بخانه سلطان روان شد الغرض در مجلس اوکه شاد شاد را بجنود برد و قصه غلام را بکوش
سلطان رسانیدند سلطان بسیار بخندید و کفت هر که خود بنا نهد و بین در کوی بلای او تو بر قفا کند منزل ایش
چنین است **حکمت در آیه** در حکایت که قوم فرعون از موسی پرسیدند کیست خدای تو کفت ربکم و رب اباءکم
الاولین تا معلوم فرعون و قوم او شود که فرعون در زمان اوایل نبوده تا انکه خدای ایشان باشد و هم چنین
وقتی که سحره بموسی ایمان آوردند و سجده کردند و کفتند امنا برب العالمین رب موسی و هرون تخصیص نمودند
خدای موسی و هرون را جهت آن بود که دفع توهم فرعون کنند و مشعر بود بر انکه باعث ایمان ایشان معجزه بود که از دست
موسی و هرون جاری شد و کذا سوالی که فرعون از موسی کرد و کفت و ما رب العالمین و کفت است رب المشرق و المغرب
المشرق نیت بهام الغریب سوال فرعون از حقیقت ذات بود و موسی بصفات جواب داد و فرعون بر سبیل اعتراض
این صاحب شما دیوانه است و هم از ذات می پرسم و از صفات جواب میکوید غرض موسی آن بود که خدا از امثال سوال
بیان کرد **انوار الله بتعبیر الایمه** و بیان آنچه مانند زیانا زان تبع فشبت او معبد او ز من و دنیا از آن تق
این طارف خالی از زوال کون کرده بود ، یا و بنیر من شهد مصفی از آن تق ، یا بوی ریحان کسل هیج کس زمین
مهابیز کلاهتیز معاد از آن تق ، ای دریک لب شکسته صابونه یو روز تعرف ، ای جمجمه صریبه حکمو از آن
ای قوم شاخ زن که ز رند شاخ از آن ، غوغای جنگ و فریح نماشا از آن تق ، ای شفر جمیع تکدر از آن
ان کاکبر مصاحب بابا از آن تو **ذو ذوابه** ابن جوزی آورده که در سه شنبه در ماه رمضان سنة اثنی
جانب مشرقی بطرف مغرب ابتاده که شعاع آن بر شعاع ماه غلبه داشت و هیبت بر زیب افتاد چند ماه شد و قریب
بیکماه دران شاخ نمود معینه شعاعی بر طرف شد **تاکید در عجم** در سنه چهار صد و شش هجری در مصر

٢٣٠ حاکم بامر الله علوی اسمعیلی در باب منع زنان از خانه بیرون آمدن مبالغه بسیار کرده بحدیکه ایشان را از حمام رفتن منع
و کفش و زمین ایشان را از بازار و دوختن باز داشت با وجود این زنان ممنوع نشدند بسیار بقتل او رسید و حاکمی در ایشان
ابدا تر اب کرده که زنان بسیار در ان هلاک شدند و بتزویر نامها و خانها فرستاد که از احوال زنان مردم خبر دار باشند
و احوال را بوی رسانند کار بجائی رسید که ارباب فسق و عشق تنگ آمدند ایشان را ما نشد با وجود این تاکید
شدید باز فاسق بکونه تنها از خانه بیرون آمد و نزد قاضی رفت و آغاز کریه و زاری نمود قاضی را بر او رحم آمد
دو نفر همراه او کرد تا زن با ایشان رفت تا انکه بخانه معشوقه داخل شد و نوکران قاضی را مرخص کرد و بعیش
و عشرت کذرانید با معشوق تا شب شوهر زن بخانه آمد دید در بسته و زن بخانه نیست تحیر بماند از همسایه پرسید
معلوم شد که از قاضی مرخص شده و بخانه معشوقه رفته آن مرد نزد قاضی رفت و کفت ای زن خود را از تو می
خواهم نوکر خود را بخانه برادر فرستاده و حال انکه وی هیچ برادری ندارد قاضی فی الحال سوار شد بخانه خلیفه
رفت و قصه را بیان کرد خلیفه را بدو نفر کفت هر جا باشد او را پیدا کنید ایشان بخانه معشوقه رفته دیدند آن
زن با مرد عیش در عیش و مستی می کوشید که مجلس کرم است که ج ایشان داخل شدند هر دو را کرفتند
و دست و کردن بسته بنزد خلیفه آوردند فرمود تا زن را در بیرا بازار آتش زدند و مرد را انقدر تازیانه زدند
که مست شد الغرض حاکم بامر الله اسمعیلی در باب منع شراب نیز چندان اصرار داشت که در خفا انکور را از ریشه
کند و بتقیم اسم انکور از مصرها افتاد مردم تنگ آمدند تکمیلش نوشتند صحکا هی که سوار کاهی بود تنها
بیرون بقتل او برخاستند بایت طریق که کویند ملتی قبل از کشتن او منجمان بوی کفته بودند که در فلان روز قرآن
عظیم که موجب هلاک است از آن نجم طالع خلیفه معلوم می شود لهذا وی از آن روز بنای عزلت و کوشه کیری نها
و بعد حفظ می نمود که تا هنکام مزعود شود معاشرت با احدی نکند و بی جناب اجتماع بسیار می کرد تا روز
موعود رسید چون بسیار در خانه نشسته بود دلتنگ شد میل بیرون کرده با مادرش مطلع شده مانع آمد حاکم
با وی کفت نمی توانم بخانه بمانم ماندر ابرام کرد حاکم بایشان کفت خانه نمی خفتم کاکر بکلی بر دیکر در خانه بنشینم از دل
تنکی هلاک شوم مادر او اطلاع شده بیرون آمد و بتفرج رفت که غلامان او را قتل رساندند **مکان قرب بیت دجال**
در بخاری القصص آورده که چون حق تعالی خواست که قوم فرعون را هلاک کند و را بموسی وحی کرد که در فلان
شب بنی اسرائیل را از زن و مرد از مصر بیرون ببرد که باعث هلاک کفره در آن است و موجب نجات شما است
موسی بعضی از بنی اسرائیل کفت مهیای بیرون شدن شوید زنان بنی اسرائیل **خبر بعز** زنان قبطیان رفته بهانه ها
ترتیب نامه حلی و زیور ایشان را استعاره نمودند و موسی فرموده بود که در فلان شب در وقت طلوع قمر در
فلان موضع جمع شوند ایشان بهمین طریق در آن موضع مهیا شدند چون وقت رحیل شد راه در وانه بر ایشان
مشتبه کردید استعلام کردند که این راه کم کردن از چه باشد معلوم شد که چون یوسف صدیق دعا کرده بود که تا
بنی اسرائیل تابوت او را از مصر بیرون نبرند بیرون نروند یعنی ستم باشد الغرض از آن قوم کسی بود فی

یوسف را به بیرون آورد و اطلاع نداشتند موسی خود با آواز بلند می گفت هر کس مرا بر صندوق یوسف نشان دهد هر مراد
که خواهد روا گردانم از تمام حاجات همچو ... عجوزه سخنی پیدا شد و گفت من نشان می دهم بشرط آنکه دعا کنی در بهشت من زوجه
و قرین تو باشم آنگاه گفت در فلان موضع رود نیل است و او مرده اند کان عجوزه گفت یا موسی نشان می دهم
بشرط آنکه مرا جوان سازی و چندین سال دولت داشته باشم و عمر دراز بگذرانم و در آخرت قرین تو باشم موسی
متفکر شد ندا رسید که یا موسی از خود می دهی از ما بخواه تا او را عطا کنیم آنوقت موسی دعا کرد و مطالب آن زن
روا شد و باعث بودن صندوق یوسف در قعر رود نیل آن بود که بعد از فوت وی اهل مصر [illegible]
چون بسیار کرامات و آثار خیر و برکت در حال حیوة او دیده بودند صاحب هر محله می گفتند [illegible] در محله خود
دفن می کنیم تا از وجود وی برکت در محله ما زیاد شود و در این باب مبالغه داشتند و بنوعی [illegible] قرار شد که در
رود نیل دفن کنند تا آب که از روی صندوق یوسف می گذرد داخل همه قرا و مزارع و فضاهای مصر شود و برکت آن
عام باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
و بروایتی [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] قبطیان [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل اموال قبطیان [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
هزار [illegible] فرعون [illegible] هزار [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل روانه
شدند بعد از آن [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرعون با هزار هزار [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها
فاکهین کذلک [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
داود [illegible] فرعون [illegible] هزار سوار [illegible]
لشکر روانه کرد [illegible]
که وقت طلوع آفتاب [illegible] لشکر فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
از عقب لشکر [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] موسی عصا [illegible]
دوازده سبط یعقوب [illegible] بنی اسرائیل از دریا گذشتند فرعون با
[illegible] فرعون [illegible] قبطیان [illegible] دریا
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] لشکر فرعون [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
از فرعونیان [illegible] **[illegible] مرج البحرین [illegible]** [illegible] اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خراب شدن [illegible]** [illegible]
مسجد الحرام [illegible]
المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] **فتح هند** [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] هند [illegible]

اینهمه که احصا آن نتوانست کرد از جمله بتی بود به طلا ساخته بودند و صراحی قیمتی بجای چشم او نهاده که صورت بحر بی پایان
سلطان غزنوی کردند وی را رغبت پنجاه هزار دینار بخرید و سیمی که از بیلن قطعه یاقوت ازرق بوده و وزن
چهارصد مثقال بود و از صنم که از طلا ساخته بودند چهار هزار و چهارصد مثقال طلا خالص بود و مبلغ سیم از پانصد
هزار هزار دینار در تحصیل که سوای غنایم هندوستان است و مطعوات و مکتوب و سوای اینهمه سپاه تصرف کرده بودند و در
همین سال بجانب ... سیه کرده بود غلام و کنیز ضبط بود و عمری گذشت چنانکه قیمت هر یک از ایشان نزد سلطان چند گرد هر
پنجاه هزار کم شد و از جمله ... چند را که پادشاه هند سپید و پنجاه و شش فیل بدست یمین الدوله افتاد
و این فتح در مجمع رسید و بعد تحریر به خلیفه بغداد رسید امیر الجلیل یمین الدوله و امین الملة و ولی امیر المؤمنین خواند
سلطان محمود گفت صد هزار ... بر امیر المؤمنین بحمد که الفتح و الغنیمات و الی زیاد کند خلیفه قبول کرد خامسه عشر

و عشر از جمله نفایس که یمین الدوله این نوبت از هندوستان آورده بود مرغی بود بصفت قمری که هر گاه او را بسته در
طعامی زهر دادی ... از چشم وی آب روان می شد و اضطراب می کرد و نیز از تحفهای این سفر ... بود
که اگر کسی زخمی بر او داشتی ... بر آن زخم مالیدی بهتر شدی ظلم بر حجر الاسود در سنه
چهارصد و چهارده هجری ... از قرامطه اسمعیلیه مصر ... شده ... که ...
و ... شبیه ... مانند ... مسجد الحرام ... بدست داشت
... بسیار ... و گفت تا کی ... این سنگ ... که ... محمد و علی که منع کنند ...
... و ... مردم ... مشغول ... که ...
... مسجد الحرام ... شخص
... که ... از اهل مصر ... که ... و ...
... از اهل ... که ...
... قال ... بعض الاعجمی ... فخر عجم بر عرب
... قرآن ... اعجمی قرآن ...
بلغة ایشان ... قرآن ... اعجمی کلام ...
... قرآن ...
جاهلیة ... عربی ... قرآن فصیح
و بلیغ آورده که ... معنی ... اگر قرآن عجمی بلغة عربی ...
که ... و معنی ... عجم ... ایشان که از
... و ... تفسیر ... نقل کرده اند که اگر
قرآن بلغة عجم نازل می شد ... فضیلة عجم بر عرب ...

اگر قرآن ... عجم ... و ... القاهی که ... بر ... که در آن
زیاده تعجب است و ... که ... کرده و گفت ... هذا من
الاعجمی و العجم ... که فصیح نباشد و در لسان او ... و لکن ... زیادتی ... القرآن
یعنی این از عجم و ... زبانان غیر فصیح است اول نویسنده خط عربی در سنه چهارصد و چهاردهم هجری علی بن
هلال ... که مشهور به ابن بواب کاتب است ... خط ابن بواب ابو علی بن مقله ... و
استاد ابن بواب ابو عبد الله محمد بن اسد ... و اهل تاریخ را اختلاف است در آنکه اول کسی است که
خط عربی را نوشت و بعضی واضع خط عربی را اسمعیل پیغمبر نسبت می دهند و بعضی بر آنند که اول نویسنده آن
قریش خط عربی را حرب بن امیه بود و وی از اسلم بن سدره حیری فرا گرفت و از وی منقول است که گفت
از استاد خود پرسیدم استاد تو که بود گفت مرة بن حمیر انباری ... اصل خط از انبار باشد و از بعضی تواریخ
معلوم می شود که قبیله حمیر را خطی دیگر بوده و از یکدیگر انفصال و امتیاز نداشته و ... که متصل
... بوده و عوام را از تعلم آن خط منع می کردند و علم آن خط مخصوص اکابر بوده و گویند اصل جمیع خطوطی
که در این زمان متداول است دوازده قسم بوده سریانی و عبرانی و یونانی قبطی و فارسی و بربری و هندی
و اندلسی و خطایی که آن را صینی گویند و حمیری و عربی افتتح الرزایل الفسق ... ماهر ... شراب
از شراب ... که بیشتر یاد ... شراب تو ... این ماهر ... شود ... که ... از
خود ... داده اثاث بتخانه سومنات در سنه چهارصد و هفده که سلطان محمود غزنوی بغزای هندوستان
رفت بسومنات رسید و در آن بتی بود در میان قلعه بر بالای کوهی بلند واقع بود بعد از ... آن قلعه مفتوح شد
داخل بتخانه که ... بقعه بود در نهایت بزرگی چنانکه سقف آن پنجاه و شش ستون که هر یک از آن
استوانها بانواع جواهر نفیس مرصع بود و منسوب به راجه از راجهای هند که ... استوار کرده بودند
و ... از قول مصلح الدین سعدی شیرازی معلوم می شود که سومنات مکان آن بت بوده چنانکه گفته
بتی دیدم از عاج در سومنات * مرصع چو در جاهلیت منات لکن در بیت ... منظور ... است
که ... سلطان محمود خواست آن بت را بشکند جمعی از براهمه گفتند ... سلطان این بت را ببخشد و از شکستن
درگذرد ما عوض چندین ... سلطان ... دوست ... که سلطان بت شکن
باشم ... فروش ... ضرورت شکستن ... از میان آن بت چندان جواهر نفیس ... که ...
که از صد برابر آنچه سلطان ... داده بود ... از تواریخ معتبر مسطور است که آن بتخانه و بت نزد
هندوان چندان عزیز بوده و قرب و منزلت داشت که ده هزار قریه معمور وقف اخراجات آن بتخانه
بود و ... زیاده از هزار برهمن در آن بتخانه مشغول بت پرستی بودند و ... از طلا ... و
... هندوستان ... که ... و هزار ... در آن بتخانه ... بزرگ ... بودند ...

وانواع سازها در آن تعبیه کرده بودند و چند نفر هر کدام بودند که بمقابل ساعات شبانروز بر او حرکت می‌دادند بر آهنگ
آن آوازها و وقت عبادت حاضر می‌یافتند و از جمله خدمه آن بتخانه سیصد کس برای سر تراشی زایران آن بتخانه
معین شده بودند و سیصد نفر دیگر برای ساز نوازی و پانصد کنیزک رقاص همیشه ملازم آن خانه بودند
و اکثر راجه‌های هند دختران خود را نذر آن بتخانه نموده هر یک از خدمتکاران و مجاوران وظیفه
مقرری داشتند که بی‌قصور از آن مزارع بایشان می‌رسید و در هر کسوفی از اطراف و اکناف هندوستان
خلق نامحصور بدیدن آن بت می‌آمدند که از دویست هزار کس زیاده می‌شد و هر شب سومنات را که بعضی بت
بزرگ دانسته‌اند با آب گنگ غسل می‌دادند با آنکه مسافت میان آن بتخانه و رودخانه دویست فرسنگ
می‌بوسته قطارهای شتر برای آوردن آب در راه بود و صوت باعتقاد هنود منبع نهر گنگ از بهشت است
لهذا هر که جثه خود را بعد از سوختن خاکستر در آن آب می‌رسانند **بیان شکل آتش [illegible]** بعد از آنکه موسی اهل
بیت خود را از مدین برآورده و روانه شد شبانه بر بعضی رسید که از تاریکی راه گم شد حیرت بر وی مستولی
و عیالش درد زائیدن گرفت و سرما نیز شدت کرد شبی بود مانند قطران سیاه ناگهان نشان آتش بدید
باران تند می‌بارید آتش از آتش زنه نمی‌جست از دور آتشی بنظر موسی در آمد گفت انی آنست نارا
زود دور کرم موسی آید بچشم نخل طور آتیکم بقبس او اجد علی النار هدی مراد از هدی راه معلوم کردن است
روانه شد و چون نزدیک رسید نوری دید که از درختی سبز افروخته می‌سوزد
پس موسی متعجب شد خواست از آن برگی بچیند تا ببرد رفت تعجبش زیاده شد
بوسر درخت رفت که آتش برگیرد آتش از درخت آمد حیرت کرد ناگاه موسی ندا کرده شد که برکت
داده شد و برکت فیض یافت که در آنجا است آنست که ان بورک من فی النار و من حولها نقعه مبارکه
کرده کوه است که از شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة و هر که گرد آن آتش است و نور و بعضی
ان فی النار موسی است و ندا از شام الغربی صوت موسی این ندا بشنید متحیر شد گفت ای این ندا کننده
کیست باز ندا شنید که یا موسی انی انا الله العزیز الحکیم و الق عصاک موسی عصا انداخت فی الحال مار
و تحرک کرد و حکمت در آنکه حق تعالی اظهار کرد آنست که دلیل باشد موسی را در آنکه این کلام که شنید کلام
خدای است و قادر است بر آنکه چوب را جانور کرد و آنکه مسافر شود بان تا چون نزد فرعون رود و آن
حال ببیند که عصا اژدها شود بترسید چون موسی این بدید بترسید و گریخت فولی مدبرا و لم یعقب
پس ندا آمد یا موسی که لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء
موسی دست در گریبان کرد و بیرون آورد چندان نور از آن بتافت که از شب تاریک روشن تر از روز
نور او که دید فی تسع آیات از جمله نه معجزه شکافتن دریا و جراد و قمل و ضفادع و دم و قحط و ید بیضا
و عصا و دیگر معجزات چنانکه گذشت و آمد **و ذکر بیان نکوش هند** چون سلطان محمود غزنوی ...

جمادی و هفت و ولایت سومنات چنانکه گذشت مسخر نمود و اخبار آن بود و ذکر آنکه جواهرات و طلاها بسیار بدست
او بود از آنجملات و ولایت مملو از طلا و جواهر بسیار داشت خواست که در آنجا محل اقامت اندازد و مردم خراسان و لشکر
ما وراء النهر که همراه او بودند خبر شدند مقدمات چند چیدند و بسیار نمودند و مردم را از آن داعیه باز داشتند سلطان
قرار داد که نایبی از خود در آنجا تعیین کرده مراجعت کند چون تفحص کرد از طایفه دابشلیمان که در قدیم پادشاهی آن
ملک بایشان مقرر بود یکی پیدا کرده و نایبی که بالفعل بود معزول نموده این شخص دابشلیم عرض کرد که قاعده این
ملک آنست که چون پادشاه بجای خود بر تخت نشیند و امر او نافذ شود آن پادشاه مغلوب را بیرون شهر بیرون
و سپرد بار اساس سلطنت روانه شود از آنجا گشت و ابریق پادشاهان و اسیر مروی می‌تهند و او را دیده واد
پیش پیش اسب این پادشاه می‌دوانند تا بیار که او مرده است چون پادشاه جدید آید و بر تخت نشیند آن مغلوب را
در زیر تخت خود جای دهند الحال اگر سلطان خواهد مرا مستقل گرداند بایدین انقدر استعداد دهد که این امر را
فیصل دهم و مستقل شوم سلطان نیز انقدر قوت و مکنت بوی داد که خواهش او بود و روانه خراسان شد بعد از آن
دابشلیم آن حاکم مغلوب را در بیرون شهر بیگانه زیر قرار داد و خود با جاه و جلال هر چه تمامتر روانه شد در بیرون راه
در خیمه با تکلف بسیار بود و مهیا بود تا بخواب شد فرود آمد که در سایه درختی بخواب رفت و و هالی سرخ سرخ هم بود خود کشید
و ارکان دولت و غلامان او هر یک در سایه خزیدند ناگاه غلبولی در هوا می‌پرید نظرش بر همان سرخ افتاد
تو هم آنکه گوشت سرخ است از هوا بر آمد و آنچنان چنگال بر و آن لعل زد که چشم دابشلیم ان
حرفه بیرون آورد آن و افسر فی الحال در میان غلامان و ارکان دولت شایع شد چون شهی بر پادشاه اعیان
هند بنا بر رسم قدیم که معیوب را صلاحیت پادشاهی نمی‌دانند فی الحال پادشاه مغلوب را از بند خلاص کرده بسلطنت
نشاندند و گشت و ابریق بر سر دابشلیم نهاده در پیش رکاب وی روان شدند تا بپایتخت رسید و او را در زیر
زمینی که در زیر تخت بود جای داد و پادشاهی گفت او دشمن را بی‌کرد و من دوای تیغ

مسائل داود علیه السلام و جواب سلیمان

صحبت سوم که داود علیه السلام نوزده پسر بود که هر یک بملحمت و اعیه ملک داری داشت حق تعالی مسائلی چند در یک
رسید از آسمان فرستاد و بداود وحی فرمود از اولاد تو هر کس این مسائل را جواب گوید بعد از تو وارث ملک
باشد داود همه فرزندان را جمع آورد و علما و اشراف قوم را حاضر گردانید و مسائل را بر فرزندان خواند کسی
جواب نداد همگی عاجز ماندند سلیمان گفت اگر رخصت باشد من جواب می‌گویم فرمود و الا شد ایشان را داود بپرسید
اقرب اشیا بادمی چیست سلیمان گفت آخرت است پرسید ابعد اشیا چه باشد گفت آنچه از دنیا می‌گذرد پرسید کدام
اشیا بیشتر عجب باشد گفت بدن و جان گفت او حسن چیزها چه باشد گفت بدن خالی از روح گفت قائمان و مختلفان
و موافقان کدام اند گفت زمین و آسمان و شب و روز و حق و موت پرسید کار نیکو آخرش محمود است کدام
است گفت حلم است در وقت خشم و کار دیگر عکس آنست حدت در وقت غضب چون جواب مطابق بود کما
بنی اسرائیل همگی بر فضیلت سلیمان معترف شدند داود بر پادشاهی او بوی گذاشت روز دیگر وفات کرد

سرما در بغداد در سنه چهارصد و نوزدهم هجری در عراق و جانب بغداد سرمای سخت شد که رود و دجله منجمد شد و
یخ کرد که مردم از روی آن عبور کردند [illegible] علی الرای [illegible] لکن سرما در
عراق شده بود و سال [illegible] در عراق [illegible] از آن [illegible] بر [illegible] بود **اثر**
حری در سنه چهارصد و بیست و یکم هجری سلطان محمود بن سبکتکین بعد از فوت سیده زن فخر الدوله دیلمی
که مرتب [illegible] در عراق مستقل و ملکه کرد از غزنین بعزم تسخیر عراق آمد و مجد الدوله پسر فخر الدوله
با ابو دلف [illegible] باستقبال رفت سلطان [illegible] تعجیل [illegible] شد باعث تعجیل آنکه
چون با او گفته بودند که در خزانه مجد الدوله از جواهر نفیسه که ذخایر ملوک دیالمه بود بسیار است و سلطان
ملاحظه [illegible] سلطان محمود او را سومنات و دیگر
شهرهای هندوستان [illegible] نقد و جواهر بدست آمد که برای هیچ سلطانی میسر نشده بمضمون هفت اقلیم [illegible]
هم چنان [illegible] اقلیم دیگر [illegible] جمع مال [illegible] تعجیل [illegible] در خزانه فخر الدوله دست یافت هزار هزار
دینار نقد و پانصد هزار دینار جواهرات و [illegible] جامه ابریشمین یافت **سوختن کتب** [illegible]
که از جمله نفایس که سلطان محمود غزنوی در خزانه فخر الدوله دیلمی [illegible] یافت کتب بسیاری بود که
اکثر آن حکمت و فلسفه بود و بعضی از فقه و [illegible] علوم غریبه [illegible] الدوله سلطان محمود [illegible] فقهای [illegible]
داشت سوای کتب فقه [illegible] زندقه و کفر [illegible] مثل شیخ الرئیس و غیره [illegible]
و [illegible] بودند و در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی [illegible] کتب حکمت [illegible] عمرو عاص بود [illegible]
عمر خطاب [illegible] عمرو عاص در ایام عمر مصر را [illegible] و تمام [illegible] و اموال [illegible]
حکیمی نزد عمرو عاص [illegible] مسلمان شد [illegible] عمرو عاص [illegible] گفت غنائم مصر [illegible]
از نقد و جواهر [illegible] طمع نکردیم و اکنون چیزی [illegible]
توقع دارم [illegible] عمرو عاص [illegible] حکیم گفت کتب حکمی است که در خزائن ملوک [illegible] مصر
دانستند [illegible] و اعتنا [illegible] عمرو عاص گفت [illegible] نویسم [illegible]
و اموال [illegible] نوشت [illegible] کتب [illegible]
در قرآن هست [illegible]
[illegible]
عمر [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
هم سوختن [illegible]
للفاصل [illegible]

[illegible]

جمع آورده [illegible] بسیار بود [illegible] نقل کرده [illegible] حکیم [illegible] از خواص [illegible]
از مسلمانان [illegible] شد [illegible] سلطان محمود با تمام [illegible] فرموده [illegible] سوختن کتب نمود **زبان مرغان** قال
الله تعالی [illegible] سلیمان بن داود یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ظاهر از این کلام [illegible]
[illegible] و گویند حضرت سلیمان [illegible] و منطق الطیر [illegible]
است نطق و منطق [illegible] اطلاق نطق [illegible]
[illegible] نطق [illegible] و اما الاطلاق [illegible]
[illegible]
سلیمان [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] **پند**
[illegible] سبحان [illegible]
[illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبحان [illegible] العظیم [illegible]
سبحان [illegible]
[illegible] لدوا للموت وابنوا للخراب [illegible]
[illegible] **حرص سلطان محمود** در سنه چهارصد و بیست و [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] از هند و خراسان [illegible] و بعضی از عراق جمع
[illegible] غزنین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible]

وشتران و گاوان و فیلان را با تختهای مرصع و غلامان حبشی و رومی و چینی و مصری و کنیزان سیمین ساق ماه پیکر
و تمام آلات و ادوات و مجلس سلطنت را در نظر او قطار قطار گذرانیدند بحضرت تمام تماشای آنها می کرد پس از آن
امر کرد همگی را بجای خود نقل کردند و روز دیگر حاضر شد آورده ابو الحسن تمیمی منقول است که روزی سلطان
محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که در خزانه سلاطین آل سامان از جواهر قیمتی [illegible] هفت [illegible]
من فزون بود طاهر گفت امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر در خزانه داشت سلطان روی بر خاک نهاد و گفت
الحمد لله که بالفعل در خزانه زیاده از صد رطل جواهر است شکر نعمت نعمت افزون کند **کرامات شیخ**
نقل است که هنگام جوانی و ریعان شباب که سلطان محمود سبکتگین [illegible] امیر نوح بن منصور سامانی
بجانب امیر علی سیمجور [illegible] منزل رسید گفتند [illegible] شخصی درویش [illegible]
و از دنیا منقطع شیخ است که او را احمد آهوپوش گویند چون سلطان محمود [illegible] احوال درویش و اولیا
معتقد بود میل ملاقات آن درویش نمود [illegible] میکال [illegible] سلطان که با آن طایفه [illegible]
همراه بود سلطان با او گفت هر چند [illegible] درویش و صوفیه [illegible] الفت و محبتی نیست اما امروز
میخواهم که بصومعه درویش آهوپوش [illegible] حسنک همرکاب سلطان روانه شد سلطان [illegible]
بسیار ادب [illegible] ملاقات کرد و هنگام وداع با او گفت از احوال دنیوی [illegible] بخاطر رساند زاهد
[illegible] سلطان نهاد و گفت هر که [illegible] مثل [illegible] نتواند که رفت او را
بالمخلوق [illegible] سلطان [illegible] حسنک میکال [illegible] همگی را [illegible]
ابو علی سیمجور [illegible] چون سلطان از صومعه بیرون شد روی بحسنک نموده گفت در باب این کرامت [illegible]
حسنک گفت [illegible] سلطان فرماید محض صدق و [illegible] است [illegible] نمایند که
سلطان [illegible] بنام او [illegible] سلطان از حقیقت مستفسر شد امیر حسنک [illegible]
سلطان منفعل شد و [illegible] اعتقاد از صوفیه و درویشان [illegible] **مجلس سلطنت سلیمانی** آورده اند که سلطنت
مشرق و مغرب زمین را سلیمان [illegible] داود [illegible] سلطنت [illegible]
آدمیان و پریان و دیوان و چهارپایان و مرغان [illegible] فرمان [illegible] تمام حیوانات و باد
همه عالم بود [illegible] صنایع غریب و عجیب بود که نتوان باستماع آدمیان رسانید آورده اند که سلیمان را
تختی بود که [illegible] عالم [illegible] آورده که در جانب راست تخت سلیمان [illegible] دویست هزار
کرسی بود [illegible] مرصع [illegible]
[illegible] بود که [illegible] نشسته [illegible] جن و مرغان در هوا بالها
در هم بافته [illegible] سخن می گفتند [illegible] سلیمان [illegible] بر بالای تخت قرار داشت
چنانکه حق تعالی میفرماید و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] بسط [illegible] ترتیب بوده که هیچیک از لشکریان [illegible] نتوانستند شد
[illegible] لشکرگاه سلیمان [illegible] فرسنگ [illegible] برای طایفه [illegible]
[illegible] وحش و طیر و سباع [illegible] سلیمان [illegible] مصنوع [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داود [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]

و دیگر جیحان بجهت سیاست و مهابت سلیمان این جرأت نتوانستند کرد و از ادراک صحیح و فهم صحیحت رسیده کرده اند در زیر زمین
ذخیره می کنند و بجهت آنکه باد او رویدن شود دو نصف کنند و دانه گشنیز را چهار پاره کنند و دانسته که نصف آن رویدنی
شود و چون بعضی حیوانات ابجز باین مرتبه است برخی از علما نفس ناطقه را در حیوانات ثابت دانسته اند چنانکه
آید و هم چنانکه گویند چون خطا افتاد از ایشان بر عفران ملتجی گردانند عادل ایشان تصور کنند که قبر دیوار آورده مهمه
زیر وی کل از عطف می آورد و صدا ایشان می گذارد العرض چاو دانسته فی معنی این [illegible] ایلکوش سلیمان می رسانند
قسمتم [illegible] یعنی حضرت سلیمان [illegible] شد و از نعت [illegible] بجا و نمود و وزیر الطلیب در کف دست خود جای داد
بعد از تلطف از موری پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگان دارم که زیر دست هر یکی چهل هزار
نقیب است و در زیر دست هر یکی چهل هزار [illegible] سلیمان [illegible] که خود را [illegible] گفت یا نبی الله
ملک [illegible] قبول نکردیم [illegible] جای گرفتیم با بجز خدا کس [illegible] گفت یا نبی الله
از عطاها که خدا [illegible] کرده بیان [illegible] سلیمان الریح و ملک
روز [illegible] برگ و [illegible] گفت مرکوب تو را باد قرار داد [illegible]
[illegible] و بعضی از ملک دنیا [illegible] باد است که در [illegible] **حکایت حیلهٔ قمار باز** در روز [illegible]
الصفا [illegible] روزی سلطان محمود غزنوی [illegible] نشسته بود [illegible] نظر [illegible] و راستی کرد ناگاه
[illegible] بر [illegible] افتاد که قطعه مرغ در دست دارد [illegible] سلطان اشاره می کند سلطان ملتفت شد
و دور کرد [illegible] بعد از [illegible] طریق [illegible] گفت این
[illegible] و [illegible] گفت این اشاره [illegible] گفت امروز [illegible]
سلطان [illegible] قماری [illegible] سلطان [illegible] کشد و روز دیگر باز
قمار باز آمد و مرغ دیگر [illegible] سلطان گفت ای قمار باز [illegible] کرده روز [illegible] مرغ آورد و گفت [illegible]
روز [illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شد [illegible] فهم [illegible] سبب [illegible]
[illegible] گفت امروز [illegible] سلطان [illegible] هزار [illegible] سلطان [illegible] شد [illegible]
بوی دهند و گفت ای [illegible] قمار باز **عدالت سلطان محمود** در تواریخ معتبر [illegible]
که روزی شخصی نزد سلطان محمود غزنوی [illegible] آمد سلطان بوی ملتفت شد آن شخص گفت [illegible]
انجمن نباید گفت شود سلطان وی را بخلوت طلبید آن شخص آمده گفت مدتی است خواهرزاده تو [illegible] می کند
که [illegible] خانه [illegible] و از [illegible] خانه [illegible] خانه [illegible]
می کند [illegible] صاحب [illegible] هر [illegible] کسی را از [illegible]
عرض [illegible] سلطان [illegible] شد که عرق کرد و گفت

حکایت حیله قمار باز

عدالت سلطان محمود

چه گفت [illegible] گفت [illegible] دست [illegible] تو [illegible] کسی را بار عرض و [illegible] سلطان
[illegible] احوال خود را [illegible] بجانه [illegible] چون [illegible] خانه [illegible] بکو کی
ایشان [illegible] فلان موضع [illegible] فلان دیوار [illegible] العرض [illegible]
خواهرزاده امیر [illegible] سلطان [illegible] موضع [illegible]
دار سلطان [illegible] بخانه [illegible] خواهرزاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کرد بعد [illegible] کشید و سر
خواهرزاده [illegible] بعد از آن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شخص بر پای سلطان افتاد و گفت [illegible] بحق [illegible] الله داده [illegible]
سبب [illegible] صبر بود و بعد از کشتن این شخص [illegible] سبب [illegible] شمع آنکه
چون [illegible] خواهرزاده [illegible] خواهم که [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] کرده [illegible] مردان [illegible]
[illegible] نیست [illegible] سلف و خلف [illegible]
[illegible] **احوال شیخ الرئیس ابوعلی سینا** در کامل التواریخ آورده
که در ماه شعبان [illegible] سال امام الحکماء و رئیس الفلاسفه ابوعلی سینا وفات کرد و در تواریخ معتبر [illegible]
[illegible] **مجمع الجواهر** [illegible] ابوعلی سینا در شهر [illegible]
[illegible] در [illegible] کتب [illegible] علی [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] نوح سامانی [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible] محمود [illegible] بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] علم منطق [illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] علم طب [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] کتب [illegible]
[illegible] امیر نوح سامانی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] کتابخانه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] کتابخانه [illegible] تصنیف [illegible]
[illegible] کتابخانه [illegible] شیخ [illegible] کتب [illegible]

احوال شیخ الرئیس ابوعلی سینا

بیابان شدند شیخ بخوارزم افتاد و حاکم خوارزم وزیر او بسیار عزت کرد و ابوریحان بیرونی با بعضی یاران شیخ در آنجا
با شیخ بودند چنانکه سلطان محمود غزنوی کس فرستاد در خوارزم از بهر ابو سهل مسیحی و بو علی و ابوریحان و دیگران
جمع آمدند سلطان شیخ را از حاکم خوارزم طلب نمود وی شیخ را بجنید بجرجان فرستاد و سلطان بعد از کشف شیخ
در جرجان بجز او قفه و طبابت تمام شهره شد و از آنجا بری رفت بمجد الدوله بن فخر الدوله و بمدد [illegible] وی کرد
و او را [illegible] خود نمود مجد الدوله را مرض مالیخولیا ظاهر شد شیخ در معالجه وی [illegible] چون خبر توجه سلطان
محمود بعراق رسید شیخ از ری بهمدان رفت بشمس الدوله بن فخر الدوله دیلمی او را معزز کرده مدتی وقت وی را
قولنجی عارض شد شیخ او را معالجه نمود چون [illegible] چند روز [illegible] قولنج عود کرد [illegible]
قطع شد بسبب طبابت شیخ لهذا شمس الدوله منصب وزارت خود بوی داد و شیخ بنابر کثرت مشاغل وزارت روزها فرصت
افاده نداشت شب [illegible] درس [illegible] ابو علی [illegible] ابو عبدالله معصومی [illegible] که شیخ ابو علی در حق
او فرموده نسبت او بمن چون نسبت ارسطو است با افلاطون و ابو عبدالله معصومی [illegible] قانون شیخ خواندی و دیگر
ابو عبید جوزجانی بود و نزد شیخ شفا [illegible] خواند و اکثر تصانیف شیخ بنابر ابرام او شده [illegible] سال در شهر [illegible]
شیخ [illegible] بکر [illegible] اشارات را میخواند و [illegible] حاصل [illegible] محصول
خواند [illegible] شیخ از درس فارغ میشد اهل طرب حاضر میشدند [illegible] انتقال [illegible] در طلب [illegible] شیخ [illegible]
میشد از عجایب کلام شیخ که از ابو عبدالله منقول است [illegible] سال با ابو علی بودم [illegible] او کتاب
علی الرسم [illegible] بلکه قاعده وی آن بود که چون کتاب جدید [illegible] بعض مواضع مشکله
[illegible] تحصیل
کتاب ما بعد الطبیعی ارسطو را مطالعه میکردم [illegible] مطالب آن [illegible] جهل [illegible]
از خواندن آن کتاب حفظ شد اما چون حاصل [illegible] فهم [illegible] بودم کاهی میگفتم این علم محض زحمت است
و کاهی میگفتم این علمی است که [illegible] روزی [illegible] کتاب فروشان [illegible] که شیخ [illegible]
کتاب [illegible] صاحب این کتاب بسیار محتاج است [illegible] بالای این کتاب
نوشته بود که [illegible] ما بعد الطبیعی است [illegible] خاطر از فهم آن بسیار آزرده بود [illegible] لا افهم این کتاب [illegible]
نمی آید [illegible] بسیار [illegible] ابرام او [illegible]
چون بخانه [illegible] کتاب [illegible] ابو نصر فارابی که مشتمل است بر شرح اغراض
ارسطو در ما بعد الطبیعی [illegible] و مقصود [illegible] الکتب [illegible] اغراض ظاهر شد [illegible]
مسرور شدم [illegible] از [illegible] شیخ [illegible]
در منطق [illegible] شیخ نوشته [illegible] جواب [illegible]
[illegible]

نوشته بود فرستاد که چون [illegible] اهل شیراز [illegible] بخط [illegible] ایشان عزت
فاضل شهر [illegible] در تاریخ الحکما [illegible] که قاعده ابو علی سینا [illegible] که هرگاه [illegible] مشکلی [illegible]
بمسجد جامع میرفت [illegible] متعال [illegible] تا انکه [illegible] مشکل [illegible]
میکرد [illegible] و طلب [illegible] کتابی [illegible] مشکل [illegible] و این از غرایب توفیقات است
[illegible] در تاریخ الحکما آورده که حکمای سابق مثل ارسطو و افلاطون زهاد و عباد بودند [illegible]
و ابو علی [illegible] شمس الدوله [illegible]
از [illegible] شیخ [illegible] شمس الدوله [illegible] شیخ را حبس کرده [illegible] محبس
[illegible] کتابی [illegible] طبیعیات و الهیات شفا را تصنیف کرد و شروع در منطقیات نمود [illegible] شیخ را
[illegible] علاء الدوله کاکویه [illegible] و در آنجا [illegible] عراق [illegible] و حبس کردند
شیخ [illegible] و کتاب [illegible] و از حبس [illegible]
[illegible] روانه اصفهان شد علاء الدوله کاکویه وی را عزت کرد [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] و علما [illegible] علمی [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] شیخ شروع [illegible]
[illegible] عجیبه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی [illegible] اصفهان [illegible]
علاء الدوله کاکویه [illegible] سلطان مسعود [illegible] شیخ و علاء الدوله [illegible]
جمله مصنفات [illegible] شیخ [illegible] **تدبیر ابو علی سینا** چون سلطان مسعود بن سلطان محمود
غزنوی [illegible] علاء الدوله کاکویه [illegible] عراق [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] شیخ ابو علی
[illegible] سلطان مسعود [illegible] علاء الدوله [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] علاء الدوله [illegible] شیخ [illegible]
چون [illegible] علاء الدوله [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان
[illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] شیخ [illegible]

درحال با سلطان مسعود نوشت کان ضعیف الکرم خواهر علاء الدوله است اما حرمت محترم نیست اگر تو امر الطلاق دهی
باز مطلقه تو خواهی بود و غیرت زنان بر شوهران است اکنون که ان ضعیف [illegible] هر چه خواهی کن که آن
ناموس تست نه ناموس علاء الدوله سلطان مسعود از جواب عاجز آمد خواهر علاء الدوله را باعزاز تمام نزد برادرش
فرستاد اما در این وقت که لشکر سلطان مسعود باصفهان آمده بود ابو سهل حمدونی که رئیس لشکر بود اسباب شیخ را غارت
کرد و شیخ با او [illegible] قولنج فراهم آورده در محافه بود و [illegible] مزاج از اعتدال تجاوز کرده اثر ضعف
قوت و قوت ضعف گرفت و قولنج عظیم بر شیخ ظاهر شد تا آنکه در یکروز هشت نوبت خود را حقنه کرد و [illegible]
امعا شد و سحج پدید آمد با وجود انتقال همراه علاء الدوله بود در میان اثنا صرع که از لوازم قولنج است ظاهر شد
و دو دانگ کرفس از جهت شیخ غلامان امر کرد و دادند و [illegible] تخم کرفس داخل کنند اتفاقا آن غلام که این
مهم کرده بجای دو دانگ پنج درم داخل کرد و این باعث زیادتی ضعف گشت چون شیخ در معالجه خود بود [illegible]
تناول می‌نمود بعضی از غلامان شیخ در اموال شیخ خیانتی کرده بودند [illegible] سلطان [illegible]
افیون داخل کردند و این نیز موجب مضرت عظیم شد القصه کار شیخ بجائی رسید که از حرکت باز ماند علاء الدوله
او را در محافه باصفهان بردند در آنجا بمعالجه پرداخت مزاج قوت گرفت باز با علاء الدوله آمد اما [illegible]
ضعف [illegible] منع نمی‌کرد و چون هنوز مزاج قوت تمام نگرفته بود این نوبت ضعف [illegible] مزاج [illegible]
تمام کرده و چون بانجا رسید که مرض او مستولی شد یکهفته صحیح و یکهفته سقیم بود در بین اثنا علاء الدوله [illegible]
شیخ همراه بود و مرض قوت کرد و شیخ دست از معالجه باز داشت و در مقام توبه و انابت شد و اموال خود را بر فقرا قسمت کرد
و غلامان را آزاد نمود و هر سه روز یک ختم قرآن می‌کرد و حفظ داشت او [illegible] و همچنین چون [illegible]
خواند [illegible] جمعه اول ماه رمضان سنه [illegible] فوت شد این رباعی در مناجات با حق تعالی از نتایج افکار اوست
مائیم بلطف تو تولی کرده وز نیک و بد جهان تبرا کرده انجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

اطلاع سلیمان بر ملک بلقیس اورده اند که روزی حضرت سلیمان علیه السلام ملک حجاز [illegible] رسید که هوا [illegible]
و رغبت [illegible] داشت هدهد که [illegible] حاضر نبود هدهد را طلب کرد و نیافت چه هدهد آب [illegible] زمین [illegible] کردی
[illegible] شاه [illegible] حضرت سلیمان گفت چون او را بیابم عذابی سخت کنم
پرهای او را برکنم و او را در آفتاب افکنم یا در میان [illegible] او را [illegible] اکلم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عقاب [illegible] امر [illegible]
است که هدهد از جائی که داشت پرواز کرده بود و در هوا می‌پرید هدهد [illegible] شهر سبا که [illegible] رسید
پادشاه شهر سبا کنیزکی است بلقیس نام و [illegible] دوازده هزار [illegible]
[illegible] هدهد [illegible] تا آنکه هدهد [illegible] بلقیس را [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] سلیمان [illegible] عقاب [illegible] عقب [illegible]

اول ابید گفت بحکم صفت الله چنان است که مولد الحکم عفو [illegible] نزد سلیمان بر هدهد غضب نمود و گفت
چه حق بر تو دارم در حق عقاب هدهد از عقب او رفته [illegible] بال و پر او افکنده در پیش تخت آن
حاضر کرده و بر زمین کشان کشان با انواع عقوبت مرا آورده سلیمان از غیرت غضب دست برد و سر او را بجانب خود
کشید و از روی [illegible] گفت امروز تو را عذابی کنم که همه لشکرها عبرت گیرند هدهد گفت یا نبی الله از آن روزی
یاد کن که فردا در حضور حق تعالی ایستاده باشی سلیمان را ازین سخن رقتی دست داد و دست از وی برداشت و سبب غیبت
پرسید هدهد گفت احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین [illegible] هدهد بعرض رسانید که شهر سبا تمام [illegible]
کرده ام [illegible] پادشاه است [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شهر سبا [illegible] گفته اند که اهل شهر بلقیس
[illegible] بوده اند [illegible] عظیم آورده اند که تخت بلقیس
[illegible] تخت [illegible]
ساخته بودند [illegible] گفته اند که تخت بلقیس بزرگ بود [illegible] پادشاهی او [illegible]
آن تخت از زر [illegible] و زمرد اخضر و [illegible] بجواهر بوده [illegible]
[illegible] زمرد [illegible]
[illegible] اهل شهر سبا [illegible] آفتاب پرستند [illegible] اهل بلقیس [illegible]
بر حضرت سلیمان [illegible] ایشان [illegible] که حق تعالی [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
او را [illegible] حضرت سلیمان نامه نوشت [illegible] الی بلقیس ملکة السبا
والسلام علی من اتبع الهدی [illegible] فلا تعلوا علی واتونی مسلمین [illegible] تقدیم اسم [illegible]
حق تعالی [illegible] چنانکه در قرآن [illegible] انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] تقدیم [illegible]
سلیمان [illegible]
حضرت سلیمان [illegible] هدهد [illegible]
[illegible] اذهب بکتابی هذا [illegible]
[illegible] بلقیس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خلعت [illegible]
[illegible] بلقیس [illegible]
و [illegible] بلقیس خلوت کرده [illegible] خواب [illegible]
تا بلقیس بیدار [illegible] نامه [illegible] آن [illegible] آفتاب [illegible]

افتادی بلقیس بسجده سر نهادی و بلقیس خواند و معنی دانسته بود و زبان عبری میدانست چون بعال [illegible] نظر کرد و در
عنوان نامه دید دانست که از جانب پادشاهی است که سلطنتی عظیم از اوست چه کسی را که مرغ مسخر باشد البته معظم
الشان خواهد بود و بعد از ملاحظه و مطالعه بر مضمون وقوف یافت بترسید و امرا و وزرا و اعیان او حاضر شدند حکمت مراد
قالت یا ایها الملأ انی القی الی کتاب کریم ای خطاب کرد کمینه که سر افتاد صاحب نامه این عناصر را کریم خواند و باز جهت
انکه سر نامه محفوظ بود و حدیث کرام الکتاب ختمه گفتند بزرگواری نامه مهر است و بعضی گفته که کرامت نامه از جهت بود
که در آن طمع ملک نبود بلکه دعوت بود بمالک الملک یا بجهة انکه حسن لفظ و صحت خط و بیان آن او را لذت بلقیس
شنیده بود که سلیمان پادشاه جن و انس و وحش و طیر است انه بجهت کتاب او را کریم خواند الغرض ارکان دولت بعد
از اطلاع بلقیس گفتند نامه از جانب کیست و مضمون چیست گفت انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم و در مجمع اورده که او
اول کسی که اخذ بسم الله کرد سلیمان بود ارکان دولت بلقیس پریشان حال شدند مضطرب گردیدند بلقیس پرسید چه باید
کرد گفتند ما را لشکر عظیم و قوت بسیار است جنگ میکنیم بلقیس گفت ما را مصلحت در جنگ نیست انا الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة هرگاه پادشاهان شهری غارت و ایران کنند و بکشند پس صلاح آنکه بفرستیم سوی
سلیمان هدیه و او را بیازماییم که بچه طریق فرستادگان ما را ابر کرداند باید بطریق عمل کنیم و باید بدوش بیاییم که او
پیغمبر است یا نه اگر هدیه را قبول کرد پادشاه است و اگر نه پیغمبر است پس هدایای چند با ایلچیان فرستاد چنانکه اید
تعداد سلاطین سلجوقی سلجوقیان شانزده تن بودند مدت ملک ایشان صد و شصت و یک سال سلجوق جد
ایشان از کبار بود و جد او بیلی امیر داشتند از جهة شکی که در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه از ترکستان بماوراء النهر
امدند و بعد بخارا نزدیک بسمرقند که نوبیه فاصله بین این دو ضمن بیست و پنج فرسنگ است مقام کردند و بعد از وی
از سلطان محمود غزنوی رخصه گذشتن از اموییه و مقام در خراسان کردند طلبیدند دهقنت بنادهم ارسلان جاذب والی
طوس مصلحت ندید بالاخره سلطان رخصت داد ایشان در نسا و ابیورد مقام کردند پسران سلجوق میکائیل و اسرائیل و موسی
و یبغو و یونس بودند میکائیل را دو پسر بود طغرل بیگ و چغری بیگ اما دولت از جمیع ایشان طغرل بود و چغری بیگ
بیشوایان قوم شد اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و بعد از سلطان محمود با ایشان رجوع کردند سلطان مسعود
بن سلطان محمود لشکر بجنگ ایشان فرستاد بحرب ولایت شد و بعد از اراده انتقام کرد اقرار از طرفین چند شوکتی بیافتند
هند رفت سوی شام امیر خراسان با پسر سلطان بجنگ ایشان رفت شکست خورد سلطان طغرل بیک محمد بن میکائیل ابن سلجوق
در نیشابور در سنه تسع و عشرین و اربعمائه در تخت سلطان مسعود بن سلطان محمود بر تخت نشست بعد از سه سال
سلطان مسعود در صحرای مرو شکست یافت با سلجوقیان حرب کرده منهزم شد سلجوقیان بر ملک مستولی شدند قائم عباسی
از بغداد منشور ایالت بجهت ایشان مصحوب قاضی ابو الحسن ماوردی که از فحول علماء زمان بود فرستاد پس سلجوقیه ولایت
با یکدیگر بخش کردند خراسان بچغری بیگ دادند و عراق عجم بعد از انکه مستخلص شود طغرل بیگ اختیار کرد تا انکه فتح
عراق کرد و در همدان مقام نمود تمام خلیفه را از فتنه بساسیری خلاص کرد و علاء دوله ابو سعید را ابو کالیجار را در سنه ۴۵۲ وفات کرد

نام سلیمان و بلقیس و تعداد
سلاطین سلجوق [illegible]
[illegible] ۱۶۱

چغری بیک علی [illegible] الب ارسلان داود [illegible] و بگفتن [illegible] بود و در سنه خمس و خمسین ان بجانب کذشت و وفات
خلافتی پر از جور و ظلم [illegible] بیعت و عتش بالاجة و بعد از آن سلطان عز الدین ابو شجاع
الب ارسلان بن چغری بیک بن میکائیل بر تخت سلطنت نشست مردی بغایت مهیب با شکوه بود از ترکستان تا اطراف حجاز
بگرفت فارس را از فضلویه شبانکاره انتزاع نمود و با ارمانوس پادشاه روم جنگ بکرد و گرفت و قرار بداد و امان داد
و کوهستان بکرفت بجانب ماوراء النهر که مغل است [illegible] یوسف کشته شد و از بلاد ماوراء النهر پسر [illegible] گرد
او را کشته اند در شنبه دهم ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمائه بکار دید که یوسف خوارزمی با او زدود
گذشت بیست و دو سال سلطنت کرد و بعد از آن سلطان جلال الدین ابو الفتح ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک بر
سریر سلطنت مقام کرد بخت موافق و اقبال مساعد داشت ایران و توران بضبط در اورد و حکم او برو و بحر
شام و حجاز بود جمیل و عفت در روم و دیار بکر وزیر داشت اقطاعات در ممالک داشتند همه را در ضبط
در ایام او بود اصفهان از جمله الملک ساخت ابو العباس و عمر خیام مذکور بودند در راه حج خیرات و رباطات
بسیار بنا کرد در شوال سال خمس و ثمانین و اربعمائه وفات کرد بعد از آن سلطان رکن الدین برکیارق در تخت بحکومت نشست
پادشاهی محمود و صغیر بود بلاد خراسان برادرش سلطان سنجر در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه داد
دوازده سال و هفت ماه پادشاهی کرد در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه در دار الملک کذشت با برادرش
محمد بن ملکشاه منازعات کرد و در سنه ظفر او را بود و بعد از آن برادرش سلطان غیاث الدین ابو شجاع سلطان
محمد بن ملکشاه بحکومت نشست پادشاهی با عدل و عفت و دین بود بانه معروف بود در رفع ملاحده کوشید وقت
قوت گرفته موضع که شد بجنب خزانه [illegible] رفت و بر کار او مظفر شد سیزده سال حکومت کرد در سنه اربع و
عشرین و خمسمائه در اصفهان در گذشت سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه در عهد برکیارق و سلطان محمد
بیست سال نایب خراسان بود و بعد از ایشان چهل سال و چهار ماه سلطنت کرد از عهد غزنه الی نواحی بغداد حکم
حکم داشت از بحر خزر تا بیت المقدس خطبه او بود نوزده مصاف کرد و مظفر شد و در آخر بدست غزان گرفتار شد
دو پادشاه مهیب با جبار و وقار بود عالم در دست بغیر از [illegible] بیت المقدس [illegible] و او بسیار [illegible]
همه در تخت نشستی خصوص سلطنت و ملک [illegible] برادرزاده الغ محمود بن محمد مصاف داد و مظفر شد او را
شفقت بسیار سلطنت عراق تا اقصای شام با بغداد در سنه ست و ثلثین و خمسمائه در ماوراء النهر با گورخان
مصاف داد و شکست یافت و غزان [illegible] بنهب [illegible] و ملک الدار دست او بیرون رفت فرید الدین کاتب گفت

شاها ز سنان تو جهانی شد راست ۞ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ۞ کان کس که بیک حال بماند خداست

سلطان مریضه و بر تخت خوارزم شاه در سنه اربعین و خمسمائه بخوارزم رفت چون بعد از انقیاد و بوم مرو
کرد و بعد از گرفتاری به بستر آن در ماه ربیع سنه اثنی و خمسین و خمسمائه در گذشت هفتاد و دو سال عمر یافت

وبعد از او بحیوه سالی سلطنت خراسان بمؤید الدوله غلام سلطان سنجر که در خواهرزاده سلطان که بعد از سلطان بادشاهی
داشت و نامش محمود خان بود مفوض کرد و او را میل کشید و مقر تخت او نیشابور بود و قدرت سلوک نمود
و غیاث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه بعد از عم در اول سنه اثنی عشر و خمسمائه در عراق بادشاهی رسید
و در و حضر سلطان سنجر او گرفت که یکی دختر خاتون نام داشت بنام او وقتی در گذشت سنجر مخاد بود در مرثیه او گفت

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ، رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ منفصل نم کشد ز ابر ، و آن قد همچو شاخ مانند نرگس این تازه بوستان

برادرش سلطان مسعود و بوی بتر او جنگ کرد سیزده ماه و دو سال سلطنت کرد انتقالا و مایل بود و چهار دختر داشت
قاعده های صحیح در بها و منزلت سلطان داشت از هر علمی و اطلاقی و موقوف داشت بر دقایق امور و حکم بادو هفتم
عمرش بیست و هفت سال بعد از آن برادرش رکن الدین مسعود با شاه سلطان سنجر بسال در حدود سمرقند و شام
سلطنت کرد در همدان وفات کرد بیست و پنج سالگی بود برادرش صاحب اخلاق بود بعد از آن ابو الفتح
مسعود برادرش بحکم نشست پادشاهی با فر و شکوه بود و رسم در آل سلجوق بنیاد نهاد او و خرجه پادشاهی نمود
خلافت بود در عهدش آسوده عالم و دوست بود از شعر و تکلف و دور با در و نیشابور ... از شکار بر نشستی تنها
در بعضا انعام کردی و وجوه از ولایات او در شد در مجلس بخشیدی در زمان او سلغریان در فارس خروج کردند و
سلطنت بنام خود کردند و بعد از بیست سالی و شش ماه سلطنت در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه در همدان
سالکی فوت شد بعد از آن سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود بحکم نشست بمخمور و خوش طبع و شکار
دوست و لهو و لعب با اهل امرا و لشکر و ادبا در چهار ماه سلطنت کرد امرا متفق شدند و پادشاهی برده حبسش کردند
در شوال سنه سبع و اربعین و خمسمائه بود و او را محبس کرد و بخوزستان رفت بعد از هشت سال وفات کرد و
برادرش ابو شجاع محمد بن محمود بن ملکشاه چون برادر را محبس دید از خوزستان آمد و بپادشاهی نشست
لطیف خلق و محبوب بود هفت سال سلطنت کرد و در ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه در گذشت بعد از آن معز الدین
سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بحکم نشاندند و از موصل آوردند خوش طبع و خوبروی بود لکن کوی بود اما
اقبالی نداشت بعد از شش ماه امرا او را گرفته محبس کردند و سلطنت برادرزاده اش ارسلان دادند در سنه
ست و خمسین و خمسمائه وفات کرد بعد از آن سلطان رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از عم
بادشاه شد خوش طلعت نیکو سیرت با عیار و حشمت و پر خشم بود کرم و مروت بر او غالب در خوردن و نوشیدن بغایت
تکلف کردی اموال خزاین بر وظایف و بخشش صرف میکرد از ملبوس و مأکول فاخر و مطبوع که او میپوشید و بخشید هیچ
پادشاه نبخشید نظیر بعینه کسی نکردی با نزده سال و هشت ماه سلطنت کرده در سنه احدی و سبعین و خمسمائه در گذشت
بعد از آن سلطان مغیث الدین طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از وی پادشاه شد صاحب جود و لطیف طبع و در اکثر هنرها
بکمال عقل و افاضه او مشهور و برهنر و فضل متکفل ... شاعر و خوب بود شیخ نظامی

که هم در زمان ...

کتاب خسرو شیرین بنام او کفته و در زمان او بروایت صاحب تاریخ گزیده مرات الجنان هفت کوکب بیکجا در برج
شعبان سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در میزان بعد یک دقیقه جمع شدند و اول قران بود در مثلثه
هوائی منجمان نتایج صالح از قتل عام و نهب و غارت گفتند چنانکه در زمان چنگیز خان در ایران و توران واقع شد
سلطان طغرل بیست سال سلطنت کرد در ربیع سنه تسعین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم شاهان در ری او را بکشت
قتلغ و دولت خوارزمشاهیان از عراق بر آمد بعد از این تاریخ طغرل بر آل سلجوق بادشاهی بر وی
صد و هفت سال سلطنت کردند این الدنیا لم تخلد... کرده و جفا کیخسرو و سیاوش و کاووس و کیقباد

گویند که فرنگیس و افراسیاب زاد ، در زیر خرقه است که بخشش بیان کنم
احوال خلق و صورت حادثه‌ها داد ، زاو آن جان سیاوش بقتل بیداد زد
از بهر این نتیجه بشهرت بن نهاد ، بیران سکر بیند که بقتل سیاوش بود
احمد هم صاحب و در پیشش ایستاد ، تا بود مرد با افراسیاب نفس
لیکن که دختر طبعش بزن بداد ، تا خفته در دل و جان کام زد
بیجان با فرنگیس مهوش سرود شاد ، کز سوز خند زبی کیخسرو فتاد
او میان آن دو سر ناسور فتاد ، تدبیر جای بی باطل و ابله های بیشت
کردند تا هلاک سیاوش از آن نژاد ، در سفال بعقد و خند که دوش
پنهان نشد که داشت ز تخم و بخت نژاد ، کیخسرو و صورت وجه عقل و دین
موصوف کشت و بال بنهایی همی کشاد ، کیو طلب بیاید و شهزاده بر گرفت
از توران بر و بر ایران جهان نهاد ، زانجاش برد باز بر ایلستان دل
داد و بر تخت عالم کاو بود او شاد ، سیمرغ قاف قدرش از دست زال کم
بستد بلطف و خشم جهان جنبش برکشاد

نسب ملوک آل سلجوق

کرد در سنه چهارصد و بیست و هفت هجری
از ترکستان بخراسان آمدند تا ظهور ملکشاه حسب آورده که نسب سلجوقیان بقبایل اتراک رسد
خزر و دقاق رادیو چهار واسطه با افراسیاب میرسد تربالغ گفتند یعنی سخت کمان و در نظم مصالح ملک رای
مستقیم داشت و پادشاه در دشت خزر او را بیغو گفتند روزی بیغو لشکر خود را جمع آورده بود که بر سر بعضی از
اتراک اهل اسلام رود دقاق چون اعتبار تمام داشت مانع شد و گفت بر جماعتی که هیچ وجه گناهی ندارند از او
رسانیدن معقول نیست بیغو بوی طپانچه زد و لشکر کشید دقاق بیعوض دست از سر او در گرفت و سخن درشت
گفت بیغو در غضب شد تیغی حواله دقاق کرد دقاق لختی از وی بخورد و بیغو بسیار در رواج شد دقاق عمر بی همتا بر سر
بیغو زد که سرش بشکست بیغو امر کرد دقاق را بکشند ترکان جمع شدند و از احوال استفسار نمودند چون بادقاق بود لهذا
مانع شدند و صلح کردند که هر دو در وادی آشتی دادند دقاق با لا اکرفت و عمر بر شد بعد از چند بیماری
او را پسری بود و اسمش سلجوق بود دقاق در گذشت سلجوق بزرگ شد بیغو نظر شفقت با او ورزید و براو حرمت
طلبید سلجوق داخل شد در هنگام نشستن با الاد کل زنان و فرزندان بیغو نشست انتعمی برخاتون
بزرگ بیغو گفت آن وجه سلجوق از مجلس برآمد خاتون گفت این پسر این زمان بر کنار بحال و جای از حد خود
فراتر نهاد و گستاخ شد هر کس با تو مخاصمه میکرد تقی نیست که در مرحمت و ری بکیرد و اسباب بکنند و وی بزیاده شود

کار بدشوار کشید یبغو از صحبت [illegible] بسیار [illegible] خواست سلجوق را دفع کند سلجوق قصد و فکر نجات خود کرد با صد سوار از
اتباع خود و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند [illegible] عزم سمرقند [illegible] در نواحی جند [illegible]
از اهل [illegible] اسلام [illegible] مستقل شد [illegible] بسیار بر سر او جمع آمدند [illegible]
ایلک خان [illegible] سامانیان [illegible] ابراهیم [illegible] اولاد امیر نوح سلجوق [illegible]
ایلک خان [illegible] تا آنکه [illegible] شوکت سلجوق [illegible] با اتباع و حشم در صحرای بخارا [illegible]
[illegible] یکی اسرائیل [illegible] میکائیل [illegible] موسی [illegible] یبغو بود و
[illegible] سلجوق [illegible] میکائیل [illegible] طغرل و داود [illegible] سلجوق بعد از
[illegible] سال [illegible] بخارا [illegible] مستقل [illegible] کلام
[illegible] ایلک خان [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] تخت [illegible] صحبت
گفت [illegible] اسرائیل [illegible] گفت
اگر این [illegible] سوار [illegible] سلطان گفت اگر زیاده [illegible] احتیاج افتد
اسرائیل [illegible] ده هزار سوار [illegible] سوار [illegible] سلطان
گفت اگر زیاده احتیاج افتد اسرائیل [illegible] پنجاه هزار سوار [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible] گفت اگر این کمان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] اسرائیل [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] انکه
[illegible] قلعه [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible] قلعه
محبوس بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
محمود [illegible] سلطان محمود و سلطان مسعود
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
آثار [illegible] سلیمان نبی [illegible] چون حکایت [illegible]
[illegible]

وکفی

و سخن [illegible] بلقیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]

وفرموده حفظ کرده ایم درنا سفته و مهره که سفته است بیاورید چه صبیاوی چند روی بادیان و جنیان و شیاطین کرده
که این مهره راست [illegible] کنید هیچکی را حاضر ابیه [illegible] پس بار [illegible] گفت و [illegible] صوره حرص کرد [illegible] از است [illegible] کرد سلیمان را مرحق
او وعادت تا حق تعالی مرزی او را زنجیر [illegible] حرف کرد و اینده پس فرموده گفت کرد سلیمان [illegible] سفته کش جانور که
در جیب و بر مقام می کنند و کرم [illegible] نازکی است سلیمان بعضی کرده داخل سوراخ شد و از انطرف در آمد بعد از آن سلیمان
بغلامان و کنیزان فرمود دست و روی بشویند غلامان آب بر داشتند و روی خود را شستند و کنیزان از دستی
بدستی و بخشند آنگاه بر روی زدند و هم چنین مردان اول آب پشت ساعد زدند و زنان بعکس و این از عادت
قدیمه زنان و مردان است حضرت سلیمان باین علامت میان ایشان تشخیص داد پس فرموده عطایا ابر [illegible] اند از منع
هر یاقوت که زده [illegible] ابدان [illegible] اسفل است و امر کرد ایشان [illegible] قوم وایم کرده و
فرموده این است که نه از [illegible] است و [illegible] پس جمیع هدایای ایشان را رد کرد و فرموده اتمدونن بمال
فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون بلکه مقصود من اینست که متدین بدین او شوید و فرمان بردار
او گردید والا فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون چون این اخبار و احوال به بلقیس رسید
و پرا بپیغمبری او یقین شد و دانست که مقاومت با سلیمان نتواند [illegible] دیگر [illegible] بآنحضرت فرستاد که از سر طوع
و انقیاد روانه بارگاه شوم تا بدانم که این دین چیست که مرا بان دعوت میکنی و تخت خود را [illegible]
نهاد و نگهبانان کماشت و کلید خانه [illegible] با امرا و سران سپاه روانه شد فیما صاعدیه [illegible]
بیت و [illegible] تمام داخل شهر شد
قاضی [illegible] و بعد از تعارفات و تحقیقات [illegible] فرموده از جمله این بود که ای
سلاطین [illegible] دولت و قوام ملک منوط و مربوط به عدل است [illegible] رفع ظلم و ظلم [illegible]
ستم کردن [illegible] عبادت [illegible] و زوال دولتهای [illegible]
[illegible] کارهای [illegible] ارازل و ادانی [illegible]
مخل [illegible] و بلاد [illegible] سلطان [illegible] ظلم [illegible]
و ظلم [illegible] کنند [illegible] بالفعل [illegible] چنانکه الله تعالی
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون [illegible] است
یعنی هرگاه بندگان فراموش کنند [illegible] بمقام عصیان و طغیان [illegible] ایشان
ابواب [illegible]
حد تجاوز کرد [illegible] جلاله [illegible] بمقام انتقام در آید [illegible]
آمدن بلقیس نزد سلیمان چنانکه گذشت چون [illegible] بلقیس [illegible] سلیمان [illegible]
که اگر سلیمان به بلقیس [illegible]

مصیر لکم

معلوم شود که بی جمال و عقل وی طعن زنیم و اعتراض [illegible] سلیمان [illegible] تخت عجایب
او توبه کند پس برخی از اشراف جن پیش تخت آمده بعرض رسانیدند که عقل بلقیس قصوری دارد و کلام وی از
منهج صواب بدور است [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
بلقیس را امتحان کند در تخت او [illegible] از معجزات [illegible] تخت بلقیس را
[illegible] بلقیس داخل بارگاه شود [illegible]
[illegible] که پیش [illegible] حضرت سلیمان
فرموده [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان قرآن
اسف [illegible]
الرحمن [illegible] تخت [illegible] بلقیس [illegible] حضرت
سلیمان [illegible] حضرت سلیمان [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
هیات و کیفیت [illegible]
جواهرات [illegible] بیاقوت [illegible] بلقیس [illegible]
[illegible] تخت بلقیس داخل بارگاه سلیمان شد [illegible]
پرسیدند [illegible] قالت کأنه هو [illegible]
[illegible] بلقیس [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible] قصری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلقیس [illegible]
بلقیس [illegible] سلیمان [illegible] بلقیس [illegible]
[illegible]
ساقین [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] بلقیس [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] بلقیس [illegible]
سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان بن داود [illegible] الحاصل سلیمان بلقیس را بعقد خود در آورد [illegible]

و از او صیغه فرزندی شد و بنشر بسیار از آبا و اجداد او باقی بود و در عهد امر انتقام دادند و عمارات برای او بنا کرد و هر دو وبال
نزول او آمد و بسی روز در اخبار بر وی و او برده اند که سلیمان ع او را بخواست و بتمتع او شاد شد و یمن
عقد بست و یمن فرزند حبشی را انجمن متکاری او کاشت **طبقات السلجوق** در جمیع تواریخ مسطور است
که اتراک سلجوقیه پنج طبقه بسلطنت رسیدند طبقه اول در خراسان و فارس و عراق و آذربیجان و ممالک اکثر
ممالک جهان شدند چنانکه گذشت اول ایشان سلطان طغرل و آخر ایشان طغرل بن ارسلان که احوال بعضی از ایشان
در سیر در کرمان و فارس که اتابکان گویند و ایشان تفرق بعیوق رسانیدند سیم در روم و شام و ایشان در علم اعلام
برافراشتند و امثال ایشان ترکی کردند و در روم بعد از ایشان بوده و در لب التواریخ مذکور است که اتابکان که بغیر
از سلجوقیه اند سه شعبه اند اول در فارس و کرمان سلطان بودند معروف به سلغریان که یازده تن بودند از اولاد اتابک سلغر
الدین ضربی ... بودند که در عهد سلطان مسعود سلجوقی خروج کرده و مدت ملکشان صد و بیست سال بود شعبه دوم
در شام و دیار بکر سلطان بودند بیازده تن بودند مدت ملکشان صد و هفت سال از نژاد آق سنقر غلام سلطان ملک
شاه اند که در سنه ۵۴۰ حاکم حلب شد شعبه سیم در عراق و آذربیجان و ایشان شش تن بودند اول ایشان اتابک ایلدگز
سلطان مسعود غزنوی چون سلطان محمود غزنوی در گذشت و محمد پسر او که خورد او بود ولیعهد کرده بود و بعد از چندی
میانه محمد و مسعود برادرش نزاع شد عاقبت مسعود برادر را گرفته میل کشید و بسلطنت نشست و چون سلجوقیان در
بعضی از ولایات خراسان مسلط شده بودند بعد از صفا از سفر هند و هندوستان چند بر سر لشکر بدفع ایشان کشید
و هر بار شکست می خورد تا آنکه اسباب سلطنتش بر هم خورده افتاد و زیاده بر زیاده استعداد بهم رسانیدند لهذا سلطان
مسعود از جهت بسیار در فتن خزاین و اسباب سلطنت دماغش مختل شده بر غلامان اتفاق کرده و بر او عصیان کردند
و او را بیرون آوردند و محمد را بر تخت نشاندند و او را الطبیب با جی حسنی بسلطنت نشاندند و مسعود در حبس از تنگی عسرت کارش
بجائی رسید که بجهت خرج بوجه معطل بود نزد برادرش محمد کس فرستاد و وی پانصد دینار برای او داد مسعود چون این
بدید گفت عزتی است و تنزل از زمان آمد و مسعود که ما لک سیصد اوقر و از خزانه بودیم و امروز برای هم محتاج جزیی
از تاریخ بسیار که هست و گفته **سیرت و همت سلطان مسعود** در تاریخ ابن جوزی آورده که سلطان مسعود غزنوی پادشاهی
شجاع کریم الاخلاق بود با فضلا و محاوره مشغول بوده همچی از علما با اسم و ی کتب تصنیف کردند از آنجمله استاد ابو ریحان
بیرونی که علامة الحکما وقت خود بود و در او القول او را بیابد که کتاب مسعودی بنام مسعود نوشت و ابو نصر
مشکوی و امثال جمیع کتب بنام سلطان مسعود نوشتند سلطان بجائزه آن فیلی از نقره ساخته بعد از وی عطا کرد
آنروز بهر مرتبه خزینه بر او را بر گرفته آورده اند که سلطان مسعود را جثه و بنیه بسیار قوی بود که بر فیل سوار می شد
و اسب چون بار او را نمی کشید مثل یزید بن مهلب **حکمت در تخت بلقیس** خلاصه آنکه چون سلیمان ع از آصف بن برخیا آمدن
تخت بلقیس را خواهش نمود اما چو از او ... دو آن حاضر بود جواب آنکه هیچ سوال الاحسن که کتم ادا الامام
نمود حضرت ... سلیمان عاجز بود از اتخاذ آصف چه دانست بلکه بحجت برسم ظاهر آید که آصف بعد از ...

بجهت خدا است و گفته اند که سلیمان ع محتاج بعلم آصف بوده و علم او را نداشت چنانکه محتاج بهدهد بود در پیدا کردن
آب و گفته اند که این امر بود غیر از ما بود از امور ظاهری که با تعلیم سلیمان ع مقاومت بوده مثل خضر و موسی که یکی ظاهر
و دیگری باطن صاحب بودند **انزلزله در دمشق** در بعضی تواریخ معتبر مسطور است که در اوایل اوان که سلطان مسعود بن
سلطان محمود غزنوی بود و اخبار داشت که گذشت بعضی که بعضی برادر زادهای او عبد الرحیم و عبد الرحمن بدیوان وی رفتند
عبد الرحمن دست نهاد و طاقیه از سر او بر گرفت عبد الرحیم را ابن احمد طاقیه داد گرفت و بر سر مسعود نهاد و برادر را و ادب را
دشنام داد و عبد الرحیم با بعضی ادب با ملاحظه کرده از کشتن برادر خلاصی شد زیرا که چون مسعود بن مسعود بسلطنت
رسید تمام خطاکاران را بقتل آورد و مکر عبد الرحیم را که برادرش نیکی کرده بود محبت کرد **ذکر زلزله** در سنه ٤٢٢
در فوشنج زلزله عظیم شد که تمام عمارت حصن فوشنج بلد بلخ و قلعه بلخ که در استحکام مشهور بود شکست و فرو ریخت
و بغداد و اکثر ... زلزله اهلاک شدند **دابة الارض** از ابن عباس منقول است که از جمله شرایط ساعت و آیات سماوی
در ظهور قیامت طلوع آفتاب است از مغرب و اول آیات ارضی خروج دابة الارض است که طول او شصت گز باشد و چهار قائمه
دارد و صورتها با پایه در هر یک اعضایش مثل سر او مثل گاو و چشم او مثل خوک و گوش او مثل فیل باشد در یکی روی صبح کند از
و بعد فوت شود و صورت طالب ... او بر روی او صورت ... و در میان دو شاخ او روشنی ... و درخشندگی در ... است
ابن ذبیر ... آن ... که سرش ... او ... و گردنش چون گردن شتر مرغ باشد و در ...
المعانی آورده که چشم او بچشم خوک و گوش او بگوش فیل و شاخ او بشاخ گاو و ... طاوس پیلک و گردنش
بگردن شتر مرغ و سینه اش چون سینه شیر و رنگش چون پلنگ بود و دمش چون دنبه قوچ و قوایمش چون قوایم شتر باشد
ما بین مفصلین او دوازده گز باشد بذراع آدمی او هر چه گفته همه الوان مختلف در او باشد و با بیم هر قرن
او مکفی بیرون آید از میان صفا و مروه و کوه اجیاد که در جوار مکه است یا وادی از بوادی تهامه یا از بحر سدوم
و در حدیث است که از مسجد الحرام بیرون آید و کوه بعد از رکن خانه کعبه در آید و مردم با او جنگ کنند و وی مانند آفتاب
سر کند و ... شود و بعد از سه روز ثلث تن بیرون آید و از امیر المؤمنین ع مروی است که تا سه روز زیاده از ثلث
بیرون نیاید و اشهر آنکه تمام او بیرون آید و اقوال و احوال دیگر او از احادیث مستنبط است و انچه در خطبه
البیان از امیر مؤمنان ع وارد شده است که فرمود انا دابة الارض و گفته اند که دابة الارض یعنی ما یدب علی
وجه الارض او فی الارض یعنی حکم آن که چون بخروج او صادر شود فی الحال باب ... امر ... مخیب ... بیرون
آید از مسجد یکجا با حجت باشد و عصای ... از سلیمان اید و باو ملاقات کند و ... بر قدم او ... شان بجنبد ...
ستاره قیقته در سنه چهار صد و سی و چهار هجری قیصر روم از قسطنطنیه جمیع غزات بیرون کرد و که گفته
از ستاره ... دیده بودند انتقاشش انکه چون ... و کاتب ... دولت قیصری رسید که سلطان
دختر پادشاه ... از ... قسطنطنیه ... رسید که ... قیصر ...
او ... کشته بعد از ... و ... فتنه سبب ... کشته ... قیصر ...

کفتند ما از اولاد عم و اولاد ابرهیم اعمام ما ایشان بوده چون این اقرار کردند قیصر تحقیق کرد که این دروغ [illegible] بکجا انجامید شد
معلوم شد که این فتنه را عرب بانی این شهر کرده‌اند و لهذا قیصر منادی کرد که اکر بعد از سه روز فلان عرب در شهر
باشد او را بکشند و بعد از سه روز قریب صد هزار نفس از شهر بیرون رفتند و در سایر بلاد هم کشته شدند و
دوازده هزار از عرب باد اهل شهر مقتول شدند شغالند کردند [illegible] در سنه چهار صد و پنجاه و چهار خلق
بسیار از فرنکان در روم عزم فتح قسطنطنیه آمدند چون بحوالی آن بلاد رسیدند جمعی کثیر از آنها از تشنکی هلاک شدند و در
خشکی بتوجه تسخیر آن شهر شدند و بسیار چون بر این امر مطلع شدند جمعیت کرده او را منع کردند تشنکیهای روس شدند و حاصل
آنکه [illegible] امکان نشد و هلاک شدند تمام کشته یا [illegible] بعد از آن روی فرانکه
متوجه فتح آن جماعت شدند که در [illegible] بودند و بقتل [illegible] باسم [illegible] ملک [illegible] بود رفت
و در سنه ۴۹۲ [illegible] تمام دادند و در اقالیم سبعه باقتدار و شوکت ایشان نشان [illegible]
لشکر [illegible] روم و ایران [illegible] استیحکام کرده‌اند [illegible] اما [illegible] تمام لشکر کشیده
باهتمام [illegible] و قسطنطنیه را [illegible] معتبر [illegible] سلطان [illegible]
متصرف شدند سلطان محمود [illegible] بدیع الطالب [illegible] صلح [illegible]
مغرور شد [illegible] بلیغ [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] صاحبقران [illegible] فرستاد
تا را [illegible] رعیت تمام [illegible] اهل ایران [illegible] بعد [illegible]
بیلاد [illegible] الرقاب **خواب فرعون** فرعون [illegible] در خواب دید آتشی از جانب بیت المقدس بلند شد
و خانه‌های مصر را فرا کرفت و قبطیان را [illegible] بنی اسرائیل را هیچ کزندی نرسانید تعبیر این خواب از معبران خواست
کفتند [illegible] مولودی ظاهر شود که هلاک تو و قبطیان بدست او باشد فرعون امر کرد هر پسر که متولد شود
بقتل آورند مادر موسی [illegible] حامله شد [illegible] حمل [illegible] مادر موسی [illegible]
معلوم [illegible] طفل [illegible] مادر [illegible] چون موسی متولد شد [illegible] قابله حاضر بود [illegible] موسی [illegible]
با خود قرار داد که [illegible] بیرون رفت جمعی از موکلان [illegible] خانه [illegible] طفل را در جزء
[illegible] افکند خاله موسی [illegible] آتش در تنور انداخت و [illegible] موکلان فرعون [illegible]
خانه را [illegible] تنور [illegible] آتش [illegible] مادر موسی از آتش مطلع شد مضطرب
کردید [illegible] تنور [illegible] آتش [illegible] موسی [illegible] در تنور [illegible] می‌کند [illegible]
آتش [illegible] حال [illegible] قبطیان آتش [illegible]
و فرعون [illegible] **قوله** [illegible] صبر [illegible] بسوزد
و در حفظ و اختفاء موسی [illegible] فرعونیان [illegible] در تجسس و تفحص [illegible]

مادر موسی که از اولاد لاوی بن یعقوب و نام او [illegible] بنت [illegible] تخانیس کفته‌اند بود [illegible]
[illegible] فرماید و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا
تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین و کویند مراد بخوف آنست که مادر موسی از قتل موسی بود زیرا
که موسی [illegible] کرده و مادر [illegible] فرعون [illegible] و مراد بخوف ثانی غرق شدن
او [illegible] در دریا القرض مادر موسی [illegible] الهام [illegible] نجار [illegible] فرعون رفت و [illegible]
[illegible] نجار [illegible] بود [illegible] و ابن عم فرعون بود چون [illegible] نام کرد
و مادر موسی [illegible] مادر [illegible] مادر موسی [illegible]
کفت [illegible] نجار [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] کرد [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] زبانش [illegible]
[illegible] موکلان [illegible]
[illegible] طلب فرعون [illegible] طفل [illegible]
و [illegible] حقیقت [illegible] و چشم [illegible] صدق
او [illegible] بخانه مادر موسی آمد و قصه خود نقل کرد و کفت [illegible]
[illegible] موسی [illegible] نجار [illegible] و موسی [illegible] قفل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] اهل [illegible] چهار ده سال
[illegible] روز [illegible] نیل [illegible] سال [illegible]
باب [illegible] فرعون [illegible] روز [illegible] موسی [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] نیل [illegible] از نیل
[illegible] فرعون [illegible] آسیه [illegible] فرعون قفل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
فرعون [illegible] آسیه کفت [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible]
[illegible] چشم [illegible] آب [illegible]
قرة عین لی و لک [illegible] فرعون [illegible] موسی کفت قرة عین لک لا لی [illegible]
قرة عین لی و لک [illegible] آسیه [illegible] موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

واخبار ونعم بر اهل ایمان هر چند ظاهر بود مصر فرعون بود اما از وحی خبر شنوده گفت این طفل را موسی نام نهید چه مو
در لغت ایشان آب و سی درخت است امر او میان آب و تخته چوب یافتند موسی گفتند او را ده اند که موسی هشت
روز شیر کسی را نخورد و گریه می کرد آسیه و فرعون بدان جهت بسیار مضطرب بودند نام کلثوم خواهر موسی دانست که ایشان
بسیار مضطرب اند گفت میخواهید کسی را بشما بنمایم که در طلب شیر دادن باین طفل مشغول باشد گفتند بلی آمد و مادر موسی را
نزد ایشان برد وقتی رسید که دید موسی در بالای دست فرعون گریه می کند و فرعون با انواع تلطف و شفقت او را
دلداری می دهد موسی را گرفت موسی چون بوی مادر شنید پستان او گرفت فرعون و آسیه بسیار شاد شدند و قرار
در خرج آن دادند که هر هفته یکروز نان او را نزد فرعون آورد و جا شد تا آنکه بزرگ شد روزی موسی در ایام صبی
در دامان فرعون نشسته بود که ناگاه سیلی سخت بر فرعون زد فرعون خواست او را بکشد آسیه رد و منع او کرد گفت
و ما نیش و با قوت عقل او را امتحان کن موسی آتش را بعد داشت و در دهان خود و بامر جبرئیل گذاشت سر زبانش
بسوخت فرعون ساکت شد لکن بعد از آن فرعون او را از خود دور می داشت که مبادا آسیبی بعد رسیدش بکند
منافت کرد بشد اش می کنند **اثر حب جاه** در سنه چهارصد و سی و پنج هجری ابو کالنجار دیلمی حاکم فارس به بغداد
رفت و بحکومت و وزارت خلیفه عباسی قرار گرفت و امر کرد تمامی امرا در مالیه و ارکان که در بغداد می بودند
خلعتهای فاخر داده بخصوص آسیه چون امرا حاضر شدند مجلس او را ایشان در باب تعظیم و تاخیر جاه نزاع شده
تا آنکه یکی از ایشان در حضور ابو کالنجار بسبب عالیجاهی کشته شد ابو کالنجار بسبب هیبت خود ازرا نادیدن
انگاشت و بقصر خود رفت و در سنه الخ اعیان علماء امامیه مرتضی علم الهدی که نقیب طالبیین بود فوت شد
نقابت بر برادر زاده اش احمد بن محمد الشریف ابوالحسن تعلق گرفت **حیله پناهیان** در تواریخ آورده
که در سنه چهارصد و سی و هشت هجری ابراهیم ینال سلجوقی که بعضی امرا برادر سلطان طغرل سلجوقی گذاشته اند
از جانب سلطان طغرل بعزم تسخیر قلعه تنکرود جبلان لشکر کشید که عکر بن فارس از قبل کرشاسف بن
علاء الدوله در این قلعه بود چون مدتی چند او را محاصره کردند آذوقه عکر در قلعه کم شد عسکر در مقام
حیله بر آمد و فرمود تا همی انبارهای غله را از ریگ پر کردند و سر هر یک از آنها قدری غله بخشند بنوعی
که اگر آن خانها گشوده می شد چنان معلوم می شد که پر از غله است بعد از آن ایلچی نزد ابراهیم فرستاد و پیغام
داد که گرفتن این قلعه از راه محاصره ممکن نیست زیرا که در این قلعه چندین خانه ها پر از غله داریم و هنوز
یکی از نصف پر شیده ام چون سلطان طغرل پادشاه عظیم الشان است ما اطاعت او می کنیم و این قلعه را وا می
گذاریم بشرط آنکه در اموال و اسباب و متعلقان ما طمع نکنند ابراهیم یکی از معتمدان فرستاد تا معلوم کند چه قدر
آذوقه دارند چون معتمد باندرون قلعه رفت عکر او را بر سر انبار خانه برد که پر از غله بود و از آن نقله
نصفه کم شده بود بوی نشان داد و بعد بخانه دیگر که پر از ریگ بود و بر بالای آن قدری غله ریخته بودند
در آمد و گفت این همه غله را در وقت داریم تا یقین که هرگاه اینهمه مستعد و آماده باشد محاصره با وجود ثبات معتمد با...

و ادعای موسی کو

و اموال و اسباب که ابراهیم بالضرورت ایشان را بجان و مال امان داد و کمنامی از آن قلعه بر آمد و قلعه مسخر کرد در منتهی
و استحکام از همه قلاع آن اقلیم زیادتی داشت و چنین بسال الذوقه در آن موضع بود در فت و در سنه ... در شهر الی روم
جوالی پیدا شد که از امرا اصغر بغلبی پوشیده و دعوی می کرد که ظاهر من در کتب آسمانی مذکور است و من پیغمبرم
و انبیعی و ابطایع و من و ایبا و اهل عدد بر بعضی عوام ثابت گردید چنانکه بعد از کوچه شد شاه و دیگر اقاغته
در هندوستان به پیر بایزید متسمی ... الدین در اوان نوشته و ایشان و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون مکوشید و لستانه ... بعضی از حکام اثبات نموده وان سال الخال در میان آن مردم موجود
و در کان وادی مصنفش بر ارباب عقول سلیم از آن تکلفات واضح و لایح است العزیز عاقبة الامر بنا و اوج
او باش آن بر دغلی از پیغمبری استغفار کرد **اثار عصای موسی** در عجایب المعانی آورده که در شریعتهای ما تقدم
مهر دختران مر پدران ایشان بوده و در بیت شریعت سهلهٔ اسحمه منسوخ شد بامر فوائد اسعد قانفی چنانکه حضرت شعیب
موسی را بعقد دختر خود طلبید کرد و با موسی را بانکه شعیب شرط کرد که موسی بعد از هشت سال زوجه را ...
لکن موسی قبل از موعد تصرف کرد شعیب بعلم نبوت می دانست که موسی ... و با فضل ابهه ... العرض چون شعیب ...
بشبانی نصب کرد موسی برای راندن گوسفندان عصائی از شعیب خواست او نیز دختر خود بجهت دفع سباع بود شعیب
بصفورا دختر خود گفت برو در فلان خانه چند عصا هست یکی را بیاور و آورده اند که عصای جمیع انبیا در نزد
شعیب جمع آمده بود صفورا عصائی آورد چون شعیب مکفوف بود دست بر آن مالید دانست که این عصای
حضرت آدم است که از بهشت آورده گفت این را ببر و عصای دیگر بیاور دختر عصا را برد بالای عصاها انداخت و باز
عصای دیگر بیاورد همان عصا بدستش آمد دختر شعیب او را ... شعیب ... شد ... دختران عصا را در
نزد عصاها گذارد و خواست عصای دیگر بر گیرد همان عصا بالا آمد بدستش آمد تا شعیب او ... شعیب ... شد
دختر ... صفورا شعیب دانست که موسی شایسته این عصاست بموسی داد **اول معجز عصای موسی** چون عصای
حضرت آدم ... چنانکه گذشت ... موسی آمد بدست گرفت و بنای چرانیدن گوسفندان شعیب را گذاشته
بود چون بجائی رسید که راه دو شاخ بود و بر دست چپ ... طرف دست راست گیاه بیشتر ... و علف
زیاده داشت چون در آن جای مرغزار اژدهای بزرگ بود که آدمی را از ... العرض موسی چون بآن مکان رسید گوسفندان
میل بجانب راست کردند و هر چند موسی سعی کرد خواست گوسفندان را باز گرداند نتوانست بالضروره بر اثر
ایشان روانه شد و مرغزاری رسید ... آنجا که ... صحرا ... گوسفندان بچرا مشغول ... موسی چون بسیار ... کشیده بود
در آنجا بعصای ... بخواب رفت اژدها پیدا شد و قصد گوسفندان کرد عصا فی الحال
جانوری شد با اژدها در آویخت و او را بکشت و باز عصا شد و بجای خود ایستاد موسی از خواب بیدار شد
خون اژدها دید و ... اژدهای عظیمی کشته افتاده موسی شاد شد چون نزد شعیب آمد ... ماجرا را شعیب صفورا
دختر خود گفت ... هر گاه پیغمبری ... است دیگر از آثار عصای موسی آنکه

شعیب بلوچی گفت در سال انجزان نتاج که سفندان ابلق بوجود آید بتو بخشم حق تعالی بموسی وحی کرد که عصا را
بآبی که سفندان از ان بخورند بزن که نتاج کوسفندان همه ابلق شود موسی چنان کرد و تمام نتاج در ان سال
ابلق شدند **خروج عزم سلطان** در سنه چهارصد و چهل و یکم هجری ابومنصور صاحب اصفهان پسر علاء الدوله
کاکویه از اطاعت سلطان طغرل سلجوقی سر باز زده قلعه اصفهان را مضبوط و محکم نمود و دران تحصن شد سلطان
طغرل ابراهیم ینال برادر خود را بتادیب وی فرستاد از شدت محاصره کار بجائی رسید که اصفهانیان بسنگ [illegible]
و چوب بای مسجد را سوختند و شهر خراب کردند ابومنصور امان طلبید و از قلعه برآمد و چون سلطان
طغرل بر سور اصفهان که در استحکام عدیل نداشت خراب کند بعضی امرا مانع شدند و گفتند صلاح در بودن
او نیست سلطان طغرل گفت قلعه و سور کسی را احتیاج باشد که از دفع دشمنان عاجز آید اما پادشاهی که لشکر
و سپاه وی چنان ترتیب دهد که دفع اعادی کند بی احتیاج بسور و قلعه دارد و سور را خراب کرد و این عزم
جزم ایران اتابک [illegible] موصل و حلب تسخیر کرد و نظیر این است آنچه در بیان شاه جهان هندی و وزیر او گفته شد چنانکه
وزیر شاه جهان عمارتی بس عالی و وضع در شاه جهان آباد نزدیک [illegible] پادشاه باتمام رسانید که چند کرور در خرج
ان شده بود روزی پادشاه بان عمارت آمد دید بسیار بدیع و وضع عمارتی است گفت خوب عمارتی است لکن
چون سر کوچه [illegible] قصر [illegible] پادشاه است خراب کنید چون بنای قرار گرفته بود [illegible] شاه جهان رسانیدند
پادشاه از وزیر سبب خرابی پرسید گفت از این جهت که مبادا دشمنی بر پادشاه خروج کند و این عمارت در ایام بر قصر
سلطنت مستولی گردد [illegible] عمارت بتصرف پادشاه [illegible] اظهار شوکت پادشاه گفت
عجب [illegible] ارکان قصر [illegible] است که سرحد خراسان و هندوستان است دیگر [illegible]
معنی است که از اطراف [illegible] بستان است [illegible] شد این خانه [illegible]
و او را مانع از خرابی عمارت شد **مصداق کم من فئة قلیلة غلبت** در سنه [illegible] حاکم قیروان [illegible] مغرب
مستنصر اسمعیلی خلیفه علویه باغی شد و وزیر خلیفه [illegible] بسیار [illegible] از مضمون لا تعتبر [illegible]
اذا [illegible] الوزیر غافل و وزیر خلیفه [illegible] در حساب بود [illegible] از قیروان اوان کرده
[illegible] طایفه عظیم [illegible] عرب که بنی [illegible] و بنی ریاح [illegible] و در کثرت و شجاعت از تمام
قبایل ممتاز لکن میان ایشان [illegible] خصومت بود و وزیر ایشانرا [illegible] بسیار [illegible] مستقل
نمود و از ایشان خواهش نمود که سه هزار سوار [illegible] کاردان [illegible] از قیروان [illegible] ولایت ان
معز بگیرید لهذا سه هزار سوار [illegible] بجانب قیروان روانه شدند و مستنصر بمعز نوشت با این مضمون

فقد ارسلنا الیکم خیولا   وحملنا علیهم رجالا کهولا   لیقضی الله امرا کان مفعولا

القیروان جماعة [illegible] واهل شهر [illegible] معز بن بادیس چون
از اهل قیروان [illegible] سی هزار غلام [illegible] جمع [illegible] سوار

ایشان در مرکب [illegible] بودند در [illegible] سی هزار غلام [illegible] ترتیب داده از قیروان بیرون شد
[illegible] اعراب [illegible] که سه هزار سوار بود گفت
ای مردم [illegible] هنگام مستی [illegible] نام [illegible] ولایت [illegible] جان [illegible] شد
ما از کثرت ایشان [illegible] اندیشیم [illegible] ایشان خود را [illegible] چنان [illegible] کرده اند که [illegible] و
مرکب ایشان هیچ جای [illegible] زدن نیست [illegible] طعن [illegible] جای [illegible] چشم [illegible] اسب [illegible] را
[illegible] ابا [illegible] شروع در جنگ کردند [illegible] عرب [illegible] رسیدند
[illegible] بچشم [illegible] لشکر معز [illegible] قرار کردند [illegible]
[illegible] ضعف و فتوری عظیم [illegible] سی هزار [illegible] لشکر [illegible] بود
معز بود [illegible] بسیار [illegible] کشته [illegible] معز [illegible] قیروان [illegible] معز که
[illegible] شکسته شود [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] جمع کرده بود و [illegible] ابن [illegible] عرب [illegible] مغرب و شکست سی
هزار کس از [illegible] گفته **شعر** وان ابن بادیس لافضل مالک   ولکن لعمری ما لدیه رجال
ثلاثون الفا منهم غلبتهم   ثلاثة آلاف ان ذا لمحال   **[illegible]** در هفتم ماه [illegible] ایضا در سنه [illegible] عصر
کوکبی ظاهر شد که [illegible] بر جمیع کواکب غالب بود و دو ذرع [illegible] زیاده [illegible] از آن
ظاهر بود و [illegible] در سنه ۴۲۱ [illegible] ولایت ارجان و اهواز [illegible]
عمارات [illegible] در [illegible] قائم [illegible] عباسی [illegible] شروع در طعن و
[illegible] خلفای اسمعیلیه مصر کرد [illegible] خطوط [illegible] علما و قضات بغداد [illegible] انکه
[illegible] ایشان [illegible] علوی [illegible] اطاعت [illegible]
واستیلای خلفاء علویه مصر چنان بود که از مصر و شام [illegible] مغرب [illegible] داشتند و
[illegible] بغداد [illegible] سلطان محمود غزنوی فرستاده بود [illegible]
[illegible] خلفای عباسیه [illegible] خلفای مصر [illegible] انکه
[illegible] نام ایشان ذکر شود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلفای مصر [illegible] بود
[illegible] چنانکه گذشت چون موسی [illegible] فرعون شد فرعون [illegible] گفت
[illegible] موسی [illegible] طویل الذراع [illegible] بسیار [illegible] صوف و عصا [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
فرعون [illegible] مقرر است [illegible]

فرعون انکار کرد که چند قلعه رشته آورده بودند تا وی کاه بیارند و گفت موسی را از ضعف در بند کنید و ابلیس نزد او بود و گفت
چون موسی حاضر شد و عصا انداخت و اژدها شد قلاع را همه شکسته روی بموسی نهادند و مردم همه میگریختند و
با دیدن تمام سحره قدم موسی میخوانند و روی خود را بر پای او آوردند فرعون متعجب و حیران شد و گفت
مرهم گرامی بیحوید بیس از آن فرعون گفت الم نربک فینا ولیدا واذین قبل مما ظهرات در میانه
واقع شد بعد از آن گفت دست موسی را بگیرید و بر دست جلاد داده گردنش بزنید چون جلاد تیغ برکشید
جبرئیل تیغ از او بگرفت و هر که قصد موسی میکرد میکشت تا ششصد نفر کشته شد فرعون گفت دست از او بدارید
بر موسی معجزات خود را آشکار کرد از جمله عصا را انداخت و اژدهائی شد فرعون بترسید و بموسی التماس
کرد که او را بگرفت باز همان عصا شد فرعون اندیشه رفتن باسمان و جنگ خدای موسی در افتاده در دل
پیدا کرد و بهامان گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحا لعلی اطلع الی اله موسی وانی لاظنه
من الکاذبین و در کشاف آورده که هامان تمام استادان را جمع کرد سوای مزدوران و خفافان چندین هزار بودند
و این بخت بحق و اهل کتب بعضی تا شش سال بنای ساختن منار در تعقیم کرده اول کسیکه خشت
پخته را افزا کرد او بود القصه مناره بزرگ و محکم در غایت ارتفاع ساخت که هرگز کسی نساخته بود
و در زاد المسیر آورده که چون آن بنا باتمام رسید فرعون بالای آن بر آمد بخیال آنکه بفلک نزدیک است
چون بالا نگریست آسمان را بحال خود دید منفعل شد امر کرد تیری بطرف آسمان انداختند چون آلوده باز گردید
بجهت امتحان فرعون پس فرعون گفت بکشتم خدای موسی را و از منار بزیر آمد منار بحکم الهی شکست و سه
پاره شد یکی بر لشکرگاه فرعون افتاد که هزار هزار قبطی را هلاک کرد و قطعه دیگر افتاد و پاره دیگر بطرف
مغرب افتاد و تمام مردودان را هلاک کرد با وجود این فرعون متنبه نشد و غرور و نخوت بیشتر کرد بید و چون
عاقبت از روی شد کما قال الله تعالی فاستکبر هو وجنوده فی الارض بغیر الحق وظنوا انهم الینا لا یرجعون فاخذناه
وجنوده فنبذناهم فی الیم فانظر کیف کان عاقبة الظالمین و از روایت است که موسی هفت سال قوم فرعون را دعوت
نمود و ایمان نیاوردند تا آنکه او را با لشکرش هلاک کرد **نکته در آیه** فعسی ان یکون من المفلحین ذکر
عسی در آیه با آنکه مخاطب مؤمن تائب عامل اعمال صالح مجزوم بالفلاح حقیق الفوز است بجهت آنست که باید در میان
خوف و رجا باشد و بعمل صالح خود مغرور نشود و دیگر آنکه عسی یعنی وجوبست در جمیع قرآن چنانکه مفسرین
گفته اند **ابتدای دولت آل بویه** در سنه چهار صد و چهل و شش دولت دیالمه بانتها رسید و ملک رحیم که
آخر ملوک دیالمه بود در بغداد بدست سلطان طغرل سلجوقی تلف شد بدین طریق که چون سلطان طغرل عراق را
مسخر کرد از قائم عباسی خواهش نمود که در بغداد بنام او خطبه خوانند و در روی سکه نام او نویسند و در
فکر مملکت گیری نشست خلیفه قبول کرد و رخصت داد لکن ملک رحیم که در بغداد مسلط بود از معنویان الملک
از او طلب اقربه افسرده خاطر شد و رضا بامر نداد سلطان طغرل بیک در ماه رمضان این سال با عساکر جبیله

در بغداد آمد با مردم نیکو زندگانی کرد اتفاقا قضیه چنان شد که جماعتی از ترکمانان سلجوقی قصد بازار بغداد کردند یکی را گرفتند
طلبید و آن مخصوص زبان اهل آنجا نمی کرد ترکمانان تندی کردند بغداد پیش شنافتند و اهل بغداد هجوم آوردند و جماعتی از او باش
جمع شدند و آن ترکمانان را اهانت کردند فتنه و آشوب عظیم برخاست عامه بغداد را خیال کردند که ملک رحیم و
طغرل بیک در نزاع و کینه اند بدین تصور شروع در یغما کردند و در شهر هر جا ترکمانی بود هلاک میساختند
چون این خبر بملک رحیم رسید بواسطه خلیفه که با سلطان طغرل بیک او را عهد و منشور بود داشت روی بسبب آنکه
بغداد که خلیفه بملک او ضبط داده و مردم خود را این منع کرد و میمون سلطان طغرل بیک اعتقاد شد که این
فتنه و فساد با شارع ملک رحیم است القصه جمعی نجات یافتند و قتل بسیار ترکمانان غالب شدند و دست بنهب و
غارت کشودند از جمله روی بکوی خانه خلفای عباسیه نهادند و غارت اموال اکثر مردم کردند بجهت اختلاط اخبار بوده
بودند تاراج کردند و ظاهر قصه تن الرؤسا ابن الحسن ما در کتاب قضیه نکرد از دور و منجم اثری نماند سلطان طغرل
که این فتنه را از ملک رحیم میدانست امرا خلیفه طلب نمود و او اغماض کرد امرا رحیم را با چند نفر بسته نزد او فرستاد
ترکمانان او را گرفتند و خلیفه را بعبرت رسانیدند و طغرل ملک رحیم را حبس کرد **احوالی از قارون** ای اولاد قارون
که از قوم موسی و از قبیله بنی اسرائیل بوده مغلوبی گویند که قارون عم موسی بوده و دیگران گویند پسر عم
زاده موسی بوده و نسب موسی عمران بن قاهث از اولاد لاوی بن یعقوب بوده و قارون از بنی اسرائیل حسن صورت
داشت منوّر میخواندند و در قرائت تورات از همه بنی اسرائیل بهتر بود یکی از سبعین مختار است در صورت روبرو با ایمان
بموسی اقرار نموده بود و در زمان فقر و احتیاج بسیار خلیق و محبوب بود و میخوانند بوده و گویند وی بظاهر ایمان آورده
بود و باطنا منافق و کافر بود مثل سامری لهذا بعضی گفته اند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار در حق او نازل شده است
گفته شد القصه حق تعالی خواست قارون را با نفاق حال امتحان نماید کفر وی بر عالمیان ظاهر گرداند او را بکثرت
مال گرفتار نمود پس علم کیمیا بر قوم خود ترک و طاغی شد و گویند وی عامل فرعون بوده و در زمان موسی بر بنی
اسرائیل ستم میکرد و بعد از غرق شدن فرعون از روی تکبر جامه های خود را یک شبر از همه مردم میکشید
مینوشید سفاهت خود و کثرت کنوز او بوده که حق تعالی فرموده واتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
یعنی کلیدهای گنج او به رنج میآورد بسیاری از مردمان صاحب قوتی را حمل نمیتوانست کرد و بعصبه ده تا چهل مرد
قوی میبودند که کلیدهای گنجهای او را میکشیدند و در کشاف آورده که شصت استر کلیدهای خزاین قارون را بر میداشتند
میکشیدند و هر کلید از انگشتی بود و هیچ مفتاحی از سبعی زیاده نبود که از پوست حیوانات ساخته بودند و
آورده اند که در انجیل یعنی و لاحق شده که گنجهای قارون را بر نتوانستی شصت قاطر با بار میکردند و شعبی گفته که مراد از مفاتحه خزاین
مال است و آن چهار هزار دلبان بوده بیرون از اثاث و نقره و قول اول اشهر است چون قارون با قباهای بلند
مشکبار بیرون آمدی و تبختر میفرمودی قومش با او گفتند لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین قال انما اوتیته علی علم
عندی یعنی علم تورات زیرا اعلم بنی اسرائیل بود و بتورات و یا علم تجارت و دهقانی و سایر مکاسب و یا علم کیمیا

یوشع و گویند مراد او از علم علم کیمیا است که موسی به خواهر خود آموخته بود و او به قارون و موسی علم کیمیا
بر داشت ثلث از او یوشع بن نون آموخت و ثلث دیگر را کالب بن یوفنا و ثلث دیگر قارون و بهر یک
در صنعت تا تمام بود نزد قارون [illegible] و از رو [illegible] لهذا اموال عظیم جمع کرد پس قارون
روز شنبه بیرون آمد علی قومه فی زینته بر استری سفید که زین زر داشت نشسته بود و جامه ارغوانی
پوشیده مردم حسرت بر او می خوردند و [illegible] فی زینته گویند در رکاب وی [illegible] و دیگر
برند [illegible] در [illegible] چهار هزار کس با وی [illegible] و زین [illegible] بودند همگی بر استران
سفید و جامه های ارغوانی و [illegible] و [illegible] های سفید پوشیده گویند جامه های ایشان دیبای سرخ
بود از جانب راست قارون سیصد غلام و [illegible] از [illegible] کنیزان با جامه های حلی و دیبای [illegible]
قارون بالعزینة و جلال در آمد [illegible] قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل
ما اوتی قارون [illegible] انه لذو حظ عظیم قال الذین اوتوا العلم
ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا [illegible] قارون [illegible] موسی بود و [illegible]
اتباع [illegible] و طغیان او بیشتر می شد تا وقتی که حکم زکوة
نازل کرد [illegible] حضرت موسی به قارون فرمود
[illegible] قارون حساب کرد [illegible] گفت یا موسی [illegible] عظیم
[illegible] قارون [illegible]
[illegible] موسی [illegible] از هزار دینار یکی دینار و از هزار درهم یکی
به قارون گفت [illegible] عظیم شد [illegible]
هم [illegible] بنی اسرائیل را جمع آورد و گفت [illegible] موسی دعوی [illegible] و [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] قارون [illegible]
[illegible] موسی [illegible] قارون [illegible]
موسی [illegible] موسی [illegible] احکام الله [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قارون [illegible]
[illegible] گفت [illegible] قارون گفت ای بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible] موسی [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت یا نبی الله [illegible] قارون [illegible]

[illegible] قارون [illegible] بنی اسرائیل [illegible] قارون [illegible]
[illegible] قارون [illegible] موسی [illegible] قارون [illegible]
[illegible] موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] قارون [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] قارون [illegible]
[illegible] موسی [illegible] قارون گفت ای موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] قارون [illegible]
[illegible] قارون [illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible]
[illegible] قارون [illegible] فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون
الله و ما کان من المنتصرین و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس [illegible] لولا ان من الله علینا لخسف بنا انه لا یفلح الکافرون
[illegible] قارون [illegible]
[illegible] مسکه [illegible]
[illegible] قارون [illegible] موسی [illegible]
[illegible] قارون [illegible] حکمت در آیه [illegible]
[illegible] تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین [illegible] موعظت [illegible] در سنه [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] محله کرخ [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] محله کرخ [illegible] شیخ ابو جعفر طوسی [illegible]
[illegible] کتب [illegible]
[illegible]
[illegible] ان معصوم [illegible]
و [illegible] قحط عظیم [illegible]
قحط [illegible]
[illegible] سقف [illegible]

نام باهی بود و قطعه قطعه منکوس در هوا طریق ابن بنا در حرکت می کرد ابن جوزی آورده که در این سال وبا در اکثر
بلاد با گرانی و قحطی روی نمود مثل جبال و مکه و دیار بکر و موصل و بلاد روم و خراسان و اکثر اطراف هوا
بمرتبه مکدر شد که مانند زمهریر عاجل حاصل استنشاق آن امکان نمی داد چنانکه در مصر سه نفر بعزم تجهیز جنازه
رفتند و آن [illegible] را نقب زدند در این سر نقب یکی و در سر صندوق از نمیری فوت شد و نیز ابن جوزی
در منتظم خود آورده که در عشر [illegible] کوکبی دنباله دار در بغداد پیدا شد ابن جوزی
گوید همانا که خلفای مصر در مصر استیلا یافته بود و بغداد مردم نقش بستند [illegible] کوکبی ظاهر شده و
در این وقت که انتقال دولت دیالمه [illegible] بود که [illegible] در گرفتاری [illegible] سلطان
طغرلبک می گذشت نیز ظاهر گردید **نکته در آیه** فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین یعنی
هر آینه بداند خدا بجهت امتحان و ابتلا آنانکه راست گفتند در دعوی ایمان و هر آینه بداند دروغ گویان را
در دعوی ایمان و چون علم خدا ازلی است جمیع معلومات بود و او را که ازلا و ابدا علی السویه است پس مراد از علم
اظهار است که علم است میان حق و باطل یعنی تمیز بدهد خدا مومن را از کافر و مجازات دهد هر یکی را
بر وفق اعتقاد [illegible] که بعلم خدا [illegible] تعلق کرد و حصول [illegible] است که خدا [illegible]
[illegible] فاما موجود شود [illegible] **قحط عام** در سنه چهار صد و چهل و هفت
امتحان قحط در عالم شد که مردم بر سر گوشت مردار نزاع کرده کشته می شدند و چون میته نیز نایاب شد
در یک روز بقدر [illegible] هزار آدمی بمرد و هم چنین [illegible] و واسط و کوفه و [illegible] و عراق و
خراسان [illegible] و مردم [illegible] بلکه از کثرت گرسنگی مردها [illegible] می خوردند و
در سال [illegible] اکل [illegible] می شد امتحان قهر خدا و اثر عصیان مردم ظاهر شد که انواع [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در منتظم خود آورده که از جمله [illegible] در این سال [illegible] بود که [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] و اکثر محلات [illegible] قطیعه [illegible] و سوق الطعام و سوق الکتب
و [illegible] و باب الشعیر و سوق العروس و سوق [illegible] و سوق [illegible] و سوق الزجاج و سوق [illegible]
سوق الصفارین و سوق [illegible] **ابوالعلاء معری** در سنه چهار صد و چهل و هفت ابوالعلاء
معری که [illegible] و زندقه شهرت [illegible] فوت شد [illegible]
[illegible] بصیرت و فطانت داشت [illegible]
کرده [illegible] محلات [illegible] انکر [illegible]
[illegible] بر در [illegible] گفت [illegible] است با اسمان بمقدار [illegible]
[illegible]
[illegible] الحاد و زندقه [illegible]
[illegible] و اکثر [illegible] طعام [illegible]
[illegible] مسمی بفصول و غایات فی معارضة السور و
الآیات و گویند [illegible] کرد از او است [illegible] فی [illegible]
[illegible] و [illegible] المنحل و گویند [illegible] است
آثار ادبار اقبال در سنه چهار صد و چهل و هشت [illegible] در بغداد [illegible] تمام شد [illegible]
بیت الخلافه قائم بامر الله [illegible] از [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] الخلافه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] ابراهیم ینال [illegible] سلطان طغرل
بغداد [illegible] بغداد [illegible] در سال
[illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بنام [illegible]
اسمعیل [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] از این اعمال فارغ شد گفت

مع لشکر موسی پشت بر او بود و صوفی گفت حکم بیت او کرده و بر مرد موسی گفت این کار قریب قتل او بود و ترک مذهب
و تقویت او بجهت آنکه مستحق این جلیل از دست رفته بود و طالب آنکه ابیت زدن از کردار شیطان بود یعنی بسبب
شیطان که مهیج غضب من بود این عمل بر ذات و اولی آن بود بعد از آن بر سبیل خضوع و انقطاع و صحیح جوی یعنی
اقتدا بحضرت آدم کرده در گفت ربنا ظلمنا انفسنا و بالخصوص حق تعالی موسی را اعلام کرده بود که آن قبطی مستحق قتلست
بجهت کفر و فساد لکن بر سبیل تنبیه موسی را بتاخیر قتل او مامور کرده بود و موسی بجهت ما الغفر و غیرت شیعه خود در قتل
او تعجیل کرده و ترک تعقیب نموده او تولی که مرتب بر تعقیب باشد محروم شد و بعد صورتی که منتقص ثواب شرعی گفت الحمد
بعد که ما را آنچه را از ظالمان نا امین بشوم و اغفر لی و تمام این تفسیر گذشت و در عیون اخبار الرضا مسطور است معتبر
از علی بن جهم روایت کرده که مامون عباسی از حضرت رضا پرسید انبیا از صغیره و کبیره معصومند پس معنی این آیه
چیست حضرت فرمود مراد آنست که موسی بشهری از شهرهای فرعون درآمد در وقت غفلت که میان شام و خفتن بود و دو مرد را
دید که بهم جدال میکنند موسی بحکم خدا بر یکی ضربتی زد که مرد آنگاه گفت این قتال و جدالی که در میان این دو مرد بود
از کردار شیطان بود مامون گفت پس چیست معنی قول موسی رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی حضرت فرمود مراد
موسی آن بود که من وضع کردم نفس خود را در غیر موضع آن بجهت داخل شدن در شهر فرعون و مرا از شر دشمنان
خود نگاه بدار [illegible] الغرض شهرت احوال موسی که از خوف فرعون از مصر بجانب مدین
ملتجی شد و سرگذشت او با دختران شعیب [illegible] تا آنکه [illegible]
در آن مکان [illegible] بسیار دید و دو دختر را دید که ایستاده اند دختران شعیب بودند و محل و وقت آب دادن
خود می یافتند و آب کشیدن موسی از چاه بزرگ و سنگی عظیم بر سر آن چاه افتاده بود که چهل مرد باید که بردارند
موسی برگرفت و گوسفندان شعیب را آب داد و دختران نزد شعیب تمام احوال را بیان کردند که
[illegible] تا آخر داستان که موسی دختر شعیب را [illegible] **صفه مرو طرید** ابن اثیر جزری
آورده که در ماه جمادی الاخر در سنه چهارصد و پنجاه و هشت [illegible] از جانب مغرب بجانب مشرق [illegible]
می آید [illegible] سلطان طغرل بیک
که ابراهیم ینال [illegible] بغداد [illegible]
نام بغداد [illegible] خلافت [illegible] دختر او را [illegible]
هفتصد و بیست [illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
با [illegible] سلطان طغرل [illegible] از بغداد باصفهان رفت و
دختر [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] از دو سال
بغداد [illegible] **حکایت در آیه** [illegible]

بیست کاوه را بر ایشان کشیدند بنوعی که روشنائی [illegible] از زندان بود
و در کار [illegible] تا آنکه درگذشت و این عذابها نتیجه آن بود که سالها پیش از آن در مقابل [illegible] زده بود
[illegible] غافل از آنکه گفته اند
با آل [illegible] الانسان با کسب رهین **تدبیر پادشاه** در سنه چهارصد و سی و نه سلطان
ابراهیم بن سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکتکین که پادشاهی بغایت عاقل بود فوت شد از جمله تدابیر او
[illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین را تصمیم کرده [illegible]
آن تدبیر [illegible] نامه های [illegible] امرای سلطان ملکشاه نوشت مضمون آنکه [illegible]
شما ملکشاه را در طلب یورش [illegible] خراسان و ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و این حکایت [illegible] بسلطان ملکشاه [illegible]
قاصد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
تا آنکه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان
ابراهیم بود سلطان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان ابراهیم
این مکر [illegible]
مغلوب [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم خط [illegible] مصحف [illegible]
باتحف [illegible] **حکایت در آیه** فی المدینه خائفا یترقب [illegible] فقضی علیه
قال هذا من عمل الشیطان الخ قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی [illegible] موسی [illegible]
خفتن بود [illegible] هذا من شیعته و هذا من عدوه [illegible]
کرد [illegible] فرعون [illegible]
نتوانست [illegible]
موسی [illegible] فقضی علیه [illegible] قتل [illegible] سبب آنست

مرا که

یعنی دیگر نشانها و بطاقت شد در کار قوم و در وقتی که رانده عذاب بر ایشان نازل خواهد شد و چون فرشتگان از نزد او
بر جیب جا و بر ویند قالوا لا تخف ولا تحزن و لفظ در عامه ایشان بمعنی طاعه است و در قرآن از این قبیل بسیار که
و بعد از فطرة الله التی فطر الناس علیها ای دین الله و مم جنین یعنی و اصنع الفلك باعیننا یعنی بساز کشتی را
ای نوح بنگاه داشت ما و بوحی ما ای بحافظت از خطا می کنیم در ساختن آن چوب کشتی که حضرت انبیا بکار
دارد و وحینا یعنی با معرفت ما تو را **حدیث نبوی باوالدین** گفته اند که حضرت نبی باوالدین اعتقاد است که
رضای ایشان بعمل آید اگر آنکه از حد تجاوز نکند و در معصیت اقتدا ننماید چنانکه چون سعد بن ابی وقاص علیه السلام و
مادر بنوع خود بخت سفیان بن امیه بن عبد الشمس باو سوگند خورد که از آفتاب بر نیاید و هرچه سیاه بود
دین کافی واحد نماید بخود و هر نا بر سر و در دهان تو را گوید یا قاتل اسد بس نکو و هیچ نخورد و فرد این نخورد
سعد گفت ای مادر اگر صد جان داشته باشی و هر یکی از تو بیرون رود ترک دین محمد نکنم هرچه در و
نخورد دین حق ترا سیار است و قصد او نزد حضرت رسول عرض کرد این آیه نازل شد و وصینا الانسان
بوالدیه حسنا یعنی فعلی که محض خوبی باشد و ان جاهداک لتشرك بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما آورده اند که ان رسول الله
بیند بر سر او دیگی گشت بر سر او آمد بان سید پیغمبر بود و ایشان را بتمامی رسید بزه بود اکنت بعد
فرمود الی ابیك ثم الاقرب و هر چنین است الرقلد تقول انی انا **حکمت در آیه** ائنکم لتاتون الرجال و
تقطعون السبیل و تاتون فی نادیکم المنکر یعنی می آیید ای اهل موتفکه بر دوستان بطریق شهوت و می برید
راه بیرونی که در آن بطریق عزیمی و اینها ازو اقدام می ازا زر بیا با عریان آمده و هرگاه لواطت می کنند و ایشان ...
سبب اعلم شد و از کرده اند در راهها دور شد و راه قطع می نمایند سبیل نسل را دادن ایقاع است بر
زنان و در عقل اینها سلوک می نمایند یعنی در رب عمل بر ماهیها انقیاد می و ... و انفصال می کنند و بر زنان و تاتون
فی نادیکم الی یعنی می آیید در مجلس خود بفعل زشت یعنی بنامی یکدیگر بد او اطه مشغول می شوید بر وجهی که
می بینند یاد در مجلس نظار لواطه می کنند و او دان شر مر می دادند که در شرع و عقل بر صواب چو بدشنام دادن
و بر ان کردن و بمخنث و صفیر زدن سنگها و هو هو و سنگ بر سر اندا ختن یکدیگر اندا اختن و بگمان که وجه
مثل در اکثر زمان اندا ختن و شرجه بحر و قمار و ضرب او تاد و عود اینها و بخورها و مانند اینها و کنف عو دیوی و لواط
و امثال این و ان منکرات ده خصلت بوده که در میان این امت نیز هست که خانه و انگشت بازی و شکستن
و از ادکشودن و سر انگشت بخابیدن و بلی زدن و بر یکدیگر ضرطه زدن و کبوتر پرانیدن و حوض بازی و
قمار و شراب و خوف و دیگر آورده اند که اینها همه می بودند او اصحاب خانه ها فراوان بسیار داشتند تحفه داد
هر روز خانه می شد و میبایست مهمان دوست بودند تا که اگر شخصی از منزل آنها میگذشت و بضیف آنها
داخل می شد اینها از ایشان می آمدند شخصی اصلاح در انجا تمام می شد روز دیگر بر ضیف یکی لهذا
شیطان بر ایشان قوم حسد برد خواست اینها را از ثواب این خصلت که سنت انبیاست محروم دارد در دنیا و خود را

لعورت

شیطان
در کوال زدن
قوم لوط را تعلیم داد که
از مهمان

بصورت پیر مردی و صبیح ساخت بتر یکی از ایشان وارد شد و بر ایشان اعزاز کرده شب هنگام خوابید بهانه کرد که درد
هر شب در پهلوی من خود موضع ایشان می برد و بر او از راه شفقت در پهلوی نشسته خود خوابانید شیطان بعضی حرکات
در پهلوی نشسته او کرد که آن مرد از شهوت بحرکت آمد با وی لواط کرد و چون لذت آن دریافت فرد ای رفیق خود خبر داد
ان نیز مشغول شد تا آنکه رفته رفته در تمام قبیله انتشار کرد و کار بجائی رسید که هر غریبی وارد می شد بی لواطه بیرون
از آنجا نشد که مطلقا ترک این عمل شد مردم شد لهذا عذاب بر ایشان نازل شد که سوای لوط و اهل او بیرون زن رفتند و
نعیم لوط که خبر چینی می کرد نیز گرفتار شد شخصی از قوم لوط که منافق بود و لکن در لباس رهبانیت و ...
بصورت مرتبه نمود بر ایشان عذاب معذب شد اینجا است که او قبلا کبر کافی است **حکمت در آیه** قال
تعالی اقم الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی هیچ که از باز می دارد و منع کند از کارهائی
که زشت و عقل قبیح است و عمل که شرع آن منهی است یعنی بسبب ادا نماز می شود از معاصی و ...
بان موجب تعلیم ذکر خداست و متوجه حال حضور و خشیت نفس بعدم از بیت فراغ از معصیت و ...
که در آن نمازهای پیغمبر را با رسول الله می گذارد و هیچ نوع از فواحش نبود که مرتکب نشود احوال او را
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند فرمود ان الصلوة تنهاه و در اندک زمانی توفیق یافت و از زهاد و عباد صحابه شد
و گفته اند نماز تو را که دور از فحشا و منکر باز ندارد نماز نیست ملکه و بال و نکال است هر که خواهد بداند که نماز وی
مقبول درگاه الهی شده یا نه باید که ملاحظه کند اگر او را از معاصی منع کرده نماز او مقبول درگاه الهی شده و قدر طیب ذکر خدا
کردن بیش از آن است که توان تعبیر کرد که خدا خود تنبیه فرموده و لذکر الله اکبر از این فر روایت است که رسول خدا
فرمود خبر دهم شما را بهترین عملهای شما و بهترین آن نزد خدا و نماز این در درجات بهتر از جهاد و تصدق فرمود
و زر و سیم گفتند آن کدام است فرمود ذکر خدا که فرموده و لذکر الله اکبر **حکمت و اخلاق** نقل است که روزی ...
دینار در قبرها چند بود و شتر بیت ... حاکم بصحبه ... آورده مستقیم ... حاضر بود گفت ایها
الامیر چون بسیار عجب است امیر ... خود آن نیز ... از قبرها خالی کرده خود بر تو بعید ...
گفت تمام ابن نفرمید بر کسی که تعلق شود دارد بخصوص بی سید ایها الامیر بیرون و بسر و بکردن قبر را از اینها
بعد بخشش بخود چه بیند فرمود مردم بیگانه اگر این زر را جا می نمی تواند بخشید در دنیا از خود
این بیند او صاحب آن در بیرون ... روز از دهن و گوش و چشم وی بیرون رفت تا آنکه
هلاک شد در دنیا و در ... هفتم حجری ... و تمام عرب و ... جهان ساعت
آنجا تاریکی و ظلمت شد که ستارهها بتمام بالا آمد و سرهان ... می پوشند و ... و در
سال دیگر تمام ... **اخبار و احادیث بعد حجر** ... از ... و ما
ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینك اذا لارتاب المبطلون یعنی نبودی تو که بخوانی پیش از نزول
قرآن کتابی از کتب منزله و نمی نوشتی هیچ کتابی را بدست خود و ... و زیادتی تصدیق است

حصه نماز و اخلاق
در بخشش طور خاص

یعنی هرگز نخواندی و ننوشتی پیش از این و اگر خواندی و نوشتی هر آینه شک افتادی مبطلان را و کجروان چون
مشرکان عرب می‌گفتند ما در کتاب خوانده‌ایم که پیغمبر آخر الزمان امی باشد و اینکه گفتاری و کاتب باشد پیغمبر آخر
الزمان نیست معلوم می‌شود که پیغمبر پیش از نبوت ناخوان و نانویس بوده اما بعد از نبوت ممکن است که عالم
شده باشد بقرائت و کتابت و از جبرئیل تعلیم گرفته باشد و خط و کتابت فضیلت است و در پیغمبر همه از فضیلت بوده
آورده‌اند که آیه از قرآن اغلاط نوشته بودند بنظر رسول الله رسانیدند آنحضرت آن را و اسطر انگشت مبارک کشیده
و بالای غلط می‌کشید چون با محل رسید انگشت آنحضرت ایستاد و نگذشت حضرت فرمود اینجا غلط است الغرض
چون نوشتن و خواندن فضیلت است و در نبوت پیغمبر هیچ شک و شبهه نماند حق تعالی او را از این فضیلت
با نحضرت انداز نباشد و در عجیب است که معجز از بخشایی قرآنست یکی آنکه معجزه است دوم آنکه محفوظ است
در صحف پیغمبر آن کردند و در حفظ می‌خوانند چه کتب سابق معجزه نبوده و از حفظ نخوانند سیم نفی تعلیم گفته
که از این آیه معلوم می‌شود پیغمبر با هنگام ورود آن ناخوان و نانویس بوده و بعد از آن از جبرئیل تعلیم گرفته باشد
بدلیل و ما کنت تتلو من قبله **جانور ذخیره کننده** قال الله تعالی وکاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها ظاهر معنی
تحت اللفظی آنکه بسا از جنبندگان که هیچ برنمی‌دارند روزی خود را یعنی طاقت و قوت برداشتن آن
ندارند بجهت ضعف یا ذخیره نمی‌کنند و گفته‌اند که ذخیره کنندگان بنی آدم‌اند و موش و مور و مورچه باشد که از ذخیره
گویند نیز ذخیره کنند طریق فوق و تحت یعنی بالا و پائین می‌گذارد و در یک جا نمی‌گذارد چه اگر رطوبتی یابد
سبز شود و گویند عقعق نیز ذخیره کند و فراموش نماید و در کشاف از بعضی مفسرین نقل کرده که بلبل را دیدم
خوردنی در زیر بال خود پنهان می‌کرد و چنانکه گفته شد مورچه دانه را ذخیره کند و دو نصف کند مبادا سبز
شود و دانه گشنیز را چهار حصه کند چه نصف آن سبز می‌شود و مانند این آنکه گویند نقش الله در حیوانات
ممکن است **حکمت در آیه** قال الله تعالی وان الدار الآخرة لهی الحیوان یعنی بدرستی که سرای دیگر هر آینه اوست
یعنی زندگانی جاوید در آن سرا خواهد بود بخلاف دنیا که در معرض فنا و زوال است و ارباب تفسیر آورده‌اند
که هر عملی در این دنیا از هر کسی صادر شود مجسم شود مثل نماز بصورت و غضب بصورت پلنگ و شهوت
بخوکی و بعد از موت شخص افعال مجسمه خبیثه با این طریق برو او حمله کنند و هوا تطلع از اعیاد دانسته
والله اعلم **عجایب احوال وزیر** در سنه چهار صد و پنجاه و سه ملک طغرلبیک سلجوقی عبدالملک کندری
وزیر خود را فرستاد و فلان زن را برای او خواستگاری کند چون آن زن بسیار جمیله بود برای خود نکاح کرد و
از سلطان طغرل روگردان شد آخر الامر سلطان بروی ظفر یافت و او را خصی کرده باز وزارت داد و گویند
خود خود را خصی کرد تا از قهر سلطان ایمن باشد علی ای حال از عجایب حالات و سوانحات او آنکه چون ذات
العمود بمیرند سر او را در دفن کردند و خون او در مرو ریختند و جسد او در کندر دفن کردند
چنانکه علی بن مقلد را نیز بهمین طریق یعنی اعضاء او قسمت کرده بهر دو دفن کردند و احوال او گذشت

تحقیق مذاهب ستة در خلق افعال از روی اختصار بقول عقلا و علما و مذهب ملا دوم

بدانکه اکثر آنچه که از دو فرقه علم دوری جستند در باد ضلالت گمراه شدند و هفتاد و سه فرقه گردیدند و از مسائل
اصول دین که در آن خلاف عظیم کرده‌اند مسئله خلق افعال است و در این شش مذهب است پنج از آن باطل و یکی
حق که مذهب امامیه و فرقه ناجیه است اول مذهب جهمیه است که تابعین صفوان بن جهم باشند و نام دیگر
ایشان جبریه است اعتقاد باطل ایشان آنکه بنده فاعل فعل خود نیست و اگر چنین باشد باید بنده را خدا
عذاب نکند و هر گاه کند فاعل فعل خداست و اگر با جزاء معصیت مؤاخذه کند لازم آید که خدا ظالم باشد و گفته‌اند که در
میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرق نیست بطلان این مطلب بر هیچ ذی شعور پوشیده نباشد علاوه که او
فعلاء معتزله است دوی کات مذهب داشته مذمت کرده و میگفته که جماد از بشر است زیرا که
چون بجنبد ولی مانند که جهت تعدد او نیست بخلاف جهمیه پس جماد فرق میان مقدور خود و غیر مقدور خود می
کند و بشر نمی‌کند کالانعام بل هم اضل **مذهب دوم** مذهب اشعریه است که تابعین ابوالحسن اشعری باشند و
ایشان مذهب جهمیه جبریه را دیدند خواستند فرقی میان حرکت مرتعش و صحیح بکنند گفتند فرق این است که حرکت
مرتعش مقدور مرتعش نیست باتفاق و هر دو حرکت افعال خدایند و گفته‌اند در حرکت صحیح بنده را قدرتی
نیست و خدا قدرت داده است و بنده ضعیف و بی اثر است و فعل بنده از قدرت خداست باتفاق کسان کرده‌اند
که از اهل اختیار اند و اهل جبر را این تنها کرده‌اند و این مذهب بعینه مذهب جبریه است و هر مفسده که
بر جبر لازم آید از بطلان ثواب و عقاب نیز بر ایشان لازم است مولانای روم صاحب این مذهب است
فاعل فعل خود می‌داند این ابیات از آن **مولوی** گفت آدم که ظلمنا نفسنا ۰ او ز فعل حق نبد غافل چو ما
در گنه او از ادب پنهانش کرد ۰ زان گنه بر خود زدن او بر بخورد ۰ بعد توبه گفتش ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جرم و محن ۰ نی که تقدیر و قضای من بدان ۰ چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب نگذاشتم ۰ گفت هم من پاس آنت داشتم ۰ یک مثال ای دل پی فرقی بیار
تا بدانی جبر را از اختیار ۰ دست کان لرزان بود از ارتعاش ۰ وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس ۰ لیک نتوان کرد این با آن قیاس ۰ زان پشیمانی که لرزانیدیش
مرتعش را کی پشیمان دیدیش ۰ مستفاد از کلام ملا این است که اگر کسی چون از آدم واقع شد فعل خدا
و آدم که نسبت ظلم بخود داد بنابر ادب بود و گو با اراده ملا آنکه صحیح چون حرکت را مقدور خود می‌بیند
توهم کند که حرکت فعل اوست بنابر آن پشیمانی حاصل می‌شود بخلاف مرتعش که چون معلوم کند حرکت
مقدور او نیست پشیمانی او را حاصل نمی‌شود و از مجالس المؤمنین تصدیق نقل از حضرت رضا علیه السلام
روایت شده که ابوحنیفه از جعفر بن محمد پرسید موسی گفت ای معصیت از کیست
فرمود از سه حال بیرون نیست یا از خداست یا از بنده خدای کریم عذاب کند بنده را با آنکه از خدا و بنده است

به معتزله او دیده باشد که شریک قوی و ضعیف در العلم کنند با معصیت از بنده است هم چنانکه مذهب شیعه امامیه است و بدانکه از
کلام ملا حق مفهوم می شود که جبر دو نوع است جبر مذموم که مذهب اشعریه است و جبر ممدوح که این مذهب علم است
و این بیت نیز دلالت بر این مدعا دارد ترک کن جبر جمیع سطلان تا خبر یابی از آن جبر چو جان **مذهب جهمیه**
مذهب تابعین جهم و بایزید است و بنا بر اعتقاد بوحدت وجود که مذهب ابطالیه است جمیع افعال از خداست زیرا
که ذات ایشان وجود مطلق را ذات خدا می دانند و طلوع ذات خدا اعدم و محض خیال الخیال که گفته اند همه عالم خیال اندر خیال
در خیال این عالم جهم فرقی که میان این مذهب و مذهب اشعریه است اینکه اشعریه بنده را غیر خدا می دانند و فعلش را
از خدا می دانند و تابعین جهم و بایزید فعل و ذاتش را از خدا می دانند و این جبری که صاحب گلشن راز اختیار نموده و
گفته هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرموده کو مانند گبر است ظاهر آنست که جبر را بمعنی است زیرا که معنی
تابعین جهم و بایزید است و محتمل است که مرادش از جبر این جبری باشد که مختار جمعی است و یا آن جبری باشد
که مختار اشعریه است در فواتح [illegible] که محی الدین در فتوحات باین مضمون گفته که عارفان که اهل الله اند
این اعتقاد ندارند که شخص را قدرتی باشد و بآن قدرت فعل واقع شود **مذهب جبلیه** مذهب [illegible] اعتقاد
اعتقاد ایشان آنست که بنده در فعل خود مضطر است و هرچه کند نمی تواند و هرچه ترک کند نمی تواند و بطلان این
مطلب بغایت ظاهر است چنانکه [illegible] که جمیع عقلا می دانند که [illegible] می توانند و در کتاب بهجة الدارین و
حکمة العارفین بیان بطلان این مذهب شده و شک نیست در آنکه [illegible] لازم آید از بطلان ثواب و عقاب
و غیر این بر خلاف شرع لازم آید **مذهب مفوضه** مذهب جماعتی از معتزله است اعتقاد باطل ایشان اینست که
الطاعة و ترک المعصیة بتوفیق و اراده و مشیة الله واقع می شود و معصیة بخذلان و اراده و مشیة الهی
دانند و بعضی از ایشان همین فعل بنده را بقدر و رضای الهی دانند و بعضی قبایح را بقدر و رضای الهی دانند و این طایفه
از معتزله را مفوضه نیز خوانند از این جهت که خیال کرده اند که حق تعالی تفویض امر به بنده کرده و حال آنکه [illegible]
کرد اراده و مشیة الهی هرچه خواهد می کند و [illegible] بنده را [illegible]
بخذلان الهی [illegible] اراده و مشیة بنده در عصیان غالب است بر اراده و مشیة الهی این
طایفه [illegible] که خدا را بعدالت وصف نمایند و [illegible] **مذهب شیعه**
مذهب شیعه اثنی عشریه است اعتقاد صحیح ایشان آنکه جعفر بن محمد فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
اینکه بنده فاعل فعل خود است لکن آنچه از طاعة کند بتوفیق خداست و آنچه از معاصی کند بخذلان خدا اگر گویند
توفیق چه معنی دارد گوییم [illegible] قادر بر فعل طاعة و ترک معصیة [illegible]
می کند بر فعل طاعة و ترک معصیة [illegible] الطاعة [illegible] ولکن [illegible]
[illegible] فعل طاعة و ترک معصیة مضطر و مجبور [illegible] توفیق ترک معصیة [illegible] اگر گویند خذلان
چه معنی دارد گوییم خذلان [illegible] است یعنی [illegible] قادر بر فعل معصیة و ترک [illegible]

و دیدن آن معصیت نمی کنید اگر خشنود است [illegible] بآنکه قادر است امیر المؤمنین [illegible] ترک معصیت شیخ طبرسی در کتاب
الاحتجاج از حضرت امیر المؤمنین در باب قضا و قدر نقل نموده که فرمود لا تقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه و لا
تقولوا اجبرهم فتظلموه و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله والشر بخذلان الله وکل سابق فی علم الله این بود بیان از مذهب
شیعه و مخالفین ایشان والله العالم **سؤال** از کلام ملای روم چنان مستفاد می شود که روز عاشورا را روز شادی و خوشی
می دانند و قتل سید الشهدا را ماتمی و مرگی نمی دانند **جواب** ملای روم چنان دانسته که گویا باعث شده اند که [illegible]
آنحضرت را از [illegible] بمقام شهنشاهی رسید چنانکه این چند بیت ازو دلالت دارد اینست ابیات و [illegible]
در روضه و مجمع شیعیان [illegible] اولیا شهدا ، روز عاشورا همه اهل حلب ، باب انطاکیه اندر تا به شب ،
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم ، ماتم آن خاندان دارد مقیم ، ناله و نوحه کنند اندر بکا ، شیعه عاشورا برای کربلا ،
بشمرند آن ظلمها و امتحان ، کز یزید و شمر دید آن خاندان ، نعره هاشان می رود در ویل و وشت ، پر همی گردد همه صحرا و دشت
یک غریبی شاعری از ره رسید ، روز عاشورا و آن افغان شنید ، گفت آری لیک کو دور یزید ، کی بدست این غم چه دیر اینجا رسید ،
چشم کوران آن خسارت را بدید ، گوش کران آن حکایت را شنید ، خفته بودستید تا اکنون شما ، که کنون جامه دریدید از عزا
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان ، زانکه بد مرگیست این خواب گران ، روح سلطانی ز زندانی بجست ، جامه چه درانیم و چون خاییم دست
چونکه ایشان خسرو دین بوده اند ، وقت شادی شد چو بشکستند بند ، سوی شادروان دولت تاختند ، کنده و زنجیر را انداختند
روز ملکست و گش و شاهنشهی ، گر تو یک ذره از ایشان آگهی ، باید دانست که ملای روم [illegible] از این اشعار [illegible]
[illegible] شیعه امامیه [illegible] خود بوده است و دلیل بر آنکه ملای روم سنی بوده و [illegible]
[illegible] با معاویه [illegible] شیطان
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ملای روم [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] و ایتم [illegible]
[illegible] الحکمة [illegible] **جواب** حکمت [illegible]
و فلسفه [illegible] حکمت [illegible]
امام زمان است و [illegible] امام زمان [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] امام [illegible]

ثابت است و بیان نیست که حکمت خدا به لقمان داده بود فلسفه نبود و لهذا کسی از طالبان فلسفه هیچ مسئله به لقمان نسبت
نداده اند و حکمت لقمان چنین بود که معرفت امام زمان داشت و صالح و عابد بود و حکمت بدیعی که بیان شد در دلش ثابت
شده و بر زبانش جاری بود ناطق گردید [illegible] بود و مردمان را مواعظ [illegible] هدایت می نمود چنانکه اذ قال لقمان لابنه و هو یعظه [illegible]
شان او است اگر گویند در قرآن مجید [illegible] امر کرده و احادیث بسیار از حضرت نبوی در مدح علم وارد شده و حکمت
فلسفه علم است پس چگونه باشد جواب گوییم که علم آیات محکمات و احادیث نبوی و مرتضوی است و مردمان از زمان
حضرت رسول تا زمان مأمون عباسی که از هجرت دویست و [illegible] سال گذشت [illegible] امام [illegible] ایشان استفاده از آیات
و احادیث صحیحه نبویه بود تا زمانی که در معارف دینیه و احکام الهیه به آیات محکمات و احادیث ثابته رجوع می کردند
تا آنکه مأمون [illegible] شیطان کتب فلاسفه را که افکار واهیه و خیالات فاسده حکمای یونان [illegible] است
از بلاد روم طلب کرده امر کرد تا عارفان به لغت عرب و یونان [illegible] بزبان عرب ترجمه نمایند و سعی تمام در [illegible]
چنانکه صاحب تاریخ الحکما نقل کرده که مأمون [illegible] این کار کرد و سبب [illegible] بود که گویند
ارسطاطالیس را بخواب دید [illegible] مأمون [illegible] حسن کدام است گفت [illegible]
حسن باشد پس گفتم بعد از آن کدام حسن باشد گفت [illegible] غیر از این دیگر چیزی نیست که [illegible] و شک نیست که
ابلیس [illegible] فلسفه که [illegible] ضعف یقین است و غیب و
[illegible] خلیفه زمان اهتمام تمام [illegible] فلسفه داشت شهرت تمام در میان علماء مخالف [illegible]
اگر گویند فلسفه هر چند در میان اهل [illegible] بود تا آنکه در زمان مأمون [illegible] در فهم احادیث نبویه و کلام
معارف یقینیه دخل تمام دارد جواب گوییم چگونه توان [illegible] کتاب الاحتجاج [illegible] فلسفه [illegible] و حال آنکه [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] حدیث طولانی از حضرت امام رضا [illegible] نقل کرده
و در آن بیان شده [illegible] و بعد از آن آنحضرت فرمود [illegible] اند عزوجل [illegible]
[illegible] کتاب الله [illegible] تواند بود که تتبع فلسفه در فهم احادیث نبویه دخل
داشته باشد و حال آنکه مخالفت تمام با آیات قرآنی و احادیث نبوی دارد از جمله مخالفتهای فلاسفه آنکه گفته اند از
خدا [illegible] عقل [illegible] صادر شده و [illegible] و حال آنکه خدا [illegible] فرموده [illegible]
و گفته اند که لا یصدر من الواحد الا الواحد یعنی از بسیط [illegible] صادر [illegible] گردیده اند [illegible]
[illegible] العلیم [illegible] آتش و آب و این [illegible] است که [illegible] نیست که [illegible]
بر این [illegible] مخلوق [illegible] عالم [illegible] شود [illegible] عقل [illegible]
[illegible] اسماء الهی مثل خالق و باری و مصور و کریم و حلیم و رازق و قاضی الحاجات و مجیب الدعوات و غیره
از اسماء [illegible] اسماء [illegible] ایشان باشد و [illegible] پیغمبر [illegible] فرستاده عقل
باشد و معجزات [illegible] کلام [illegible] عقل [illegible] نیست که این اعتقاد کفر است زیرا که

خلاف ضروری دین است اگر گویند فلاسفه [illegible] از عقول صادر شده [illegible] می [illegible] که علت وجود
عقل است پس [illegible] جواب گوییم که [illegible] فهم و شعور و فعلی از عقل صادر شود و چگونه توان گفت
این فعل خدا است هر چند [illegible] فاعل اول باشد [illegible] تسلیم این [illegible] ایشان مثل [illegible]
است [illegible] که [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible]
تسلیم [illegible] تعالی [illegible] عقول علت وجود [illegible] ایشان [illegible] افعال [illegible] باشد و این
کفر است [illegible] از اعتقادات باطل فلاسفه [illegible] عقل اول [illegible] اند که
عقل اول [illegible] ایجاب [illegible] صادر شده [illegible] آن [illegible] صادر
می شود [illegible] در میان ذات [illegible]
و [illegible] علم [illegible] خود [illegible] فلاسفه این فرقه [illegible] علم [illegible]
و در کتاب [illegible] که از جمله کتب فاضل [illegible] است [illegible] در زمان شاه عباس ثانی
تالیف شده بیان [illegible] این اعتقادات و [illegible] این [illegible] زیاده [illegible] و ایضا از جمله
اعتقادات باطله ایشان است آنکه می گویند عقل اول که فعل خدا است [illegible] عقل [illegible] و آسمان و زمین [illegible]
[illegible] که [illegible] و این [illegible] کفر [illegible] است هر چند گویند
[illegible] جایز است شعر [illegible] حکیم [illegible] مخلوق بود عقل و قلم
مخلوق قلم کی تواند بودن [illegible] [illegible] در سنه [illegible] و [illegible]
سلطان [illegible] کرجستان قلعه [illegible] از قلاع [illegible] محکم بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پناه [illegible] بود و صعود [illegible] کرده
بود [illegible] عظیم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible]
قلعه [illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible] اتفق
[illegible] سلطان [illegible] معلوم
[illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] بالله
[illegible] تمام کرجستان [illegible] [illegible] در سنه [illegible] سلطان
[illegible] کرجستان [illegible]
[illegible] بنای [illegible] قلعه [illegible]

وحیان در بحار که شهر کرد اهل قلعه [illegible] قلعه [illegible] قیصر از قلعه بیرون آمد و فریاد
الامان الامان برآورد [illegible] قلعه [illegible] واقع بود و [illegible] عظیم عمیق بر پای آن [illegible] قیصر
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible] تا شهر را تسلیم کرد [illegible] بسی جمعی [illegible] کرد
چون این جماعت [illegible] از اطراف و جوانب لشکر بر آمد [illegible] سلطان [illegible] کوههای
محصور [illegible] بسیار [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible] کرد [illegible] آمد و [illegible]
فارغ شد [illegible] ظاهر شد و [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible] شهر [illegible] عجایب [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهر [illegible]

ماتم کردن جنیان از عجایب [illegible] در بغداد و سایر بلاد عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جنیان [illegible] ماتم [illegible] شهر [illegible]
چون این جماعت [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] موصل [illegible] عراق [illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible] ام عنقود [illegible] عنقود [illegible]
و هر کس [illegible] ماتم [illegible] جنیان [illegible]
در میان عوام ظاهر شد و چنین مرثیه می‌خواندند **تعزیه** یا ام عنقود اعذرینا قد مات عنقود وما دریناه [illegible]
تمام مردمان [illegible] این عبارات [illegible]
ظاهر شد [illegible]

[illegible] **دریای بزرگ هند** دریای هندوستان اعظم بحار عالم [illegible]
[illegible] دریای [illegible] اطراف [illegible]
از مغرب [illegible] مشرق [illegible] اقصای [illegible] اقصای هند و چین [illegible]

[illegible]

ساحل [illegible] و این دریا [illegible] ملک [illegible] و در عرض و طول [illegible]
[illegible] عجایب [illegible] فی البحار عجایب [illegible]
[illegible]
[illegible] الشیخ [illegible]
[illegible] صاحب عجایب المخلوقات [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] الا الله [illegible]
[illegible] الارض والبحار [illegible] عجایبات [illegible]
[illegible]
[illegible] عجایب از کتب
[illegible] **ذو ذوابه** در سنه چهارصد و پنجاه [illegible] از جانب
مشرق ظاهر شد [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شیخ طوسی ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی [illegible]
[illegible] تهذیب حدیث و تفسیر قرآن [illegible]
و مصباح المتهجد [illegible] التوحید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مختصری از اوضاع فرهنگ و صنایع و اختراعات [illegible] و تعمیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که گفته شد مجملا از نظر می‌گذرد بدانکه فرنگ در اصطلاح اهل الفرس [illegible] عبارت از طایفه فرانسیس باشد چون
در عهد [illegible] از مردم یوروپ که فرق دیگر فرنگ‌اند [illegible] و اهل ایران بیشتر بودند و معروف
شوکت بیشتر از دیگران زیاده بود تغلیبا تمامی نصارا را فرنگی گویند و از کثرت استعمال فرانسیس الفرانس اشتهار یافته شد
و بعد ابدال فارسی [illegible] فرنگی گفتند و [illegible] فرنگ نامیدند [illegible] کرده‌اند [illegible]
خود را [illegible] به چهار قسم تقسیم نموده‌اند اول
یوروپ که در آن تمامی ممالک فرنگ و بعضی از بلاد روم [illegible] و این حصه از جانب شمال [illegible]
به بحر محیط [illegible] منتهی است و از جانب جنوب منتهی می‌شود به بحر روم که فاصل میان او و افریقیه است و از جانب
شرق متصل است به بلاد ایشیا و از جانب [illegible] بحر محیط [illegible] فاصل میان [illegible] دوم **آشیا** که در آن ایران
و توران و ترکستان و شام [illegible] و بعضی از ممالک [illegible] از جانب شمال البحر [illegible] محیط [illegible] منتهی است
سوم **افریقیه** که در آن است بلاد سودان و مصر تا مغرب و از جانب شمال البحر روم که فاصله میان آن و یوروپ است و
از جانب جنوب بحر محیط که فاصل میان او و آشیاست و از جانب [illegible] بحر محیط که فاصله میان امریکا و یوروپ است
چهارم **امریکا** که در ربع جنوبی [illegible] و خارج از ربع مسکون عالمی است [illegible] شمالی [illegible]
متصل آن [illegible] منتهی می‌شود و از جانب شرق بحر محیط که فاصله است میان او و یوروپ و افریقیه [illegible] بحر محیط
که فاصله است میان او و [illegible] جنوبی او بحر محیط است [illegible] و از جانب شمال الی الآن [illegible]
[illegible] که [illegible] از زمان آدم [illegible] شده [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] عالم [illegible]
[illegible] قطب [illegible]
[illegible] سبحان الله القدیر المقتدر العزیز
جزایر [illegible] به چهار قسم [illegible] **اشراف فرنگی** [illegible] مغرب [illegible]
مغرب و بعضی [illegible] افریقیه [illegible] سوار [illegible]
و بعد [illegible] امیر تمیم در مهدیه [illegible] در سنه ۴۵۵ [illegible] ناصر بن علناس [illegible] امیر تمیم
و امیر تمیم [illegible] امیر تمیم [illegible] ناصر بن علناس [illegible]
مجالس و محافل [illegible] اهل مجلس [illegible] خواهان [illegible]
و دیگر [illegible] امیر تمیم [illegible]
امیر تمیم [illegible] مهدیه [illegible] محکم است [illegible]
[illegible] و ناصر بن علناس
برای [illegible] ناصر فرستاد [illegible] لشکر ناصر را [illegible]

از آنجمله طایفه بنی حماد [illegible] صنهاجه که در قلعه بودند [illegible] وقت مقابله روی گردان شدند
و این سبب شکست بر ناصر افتاد و اکثر غنیمت از لشکر شکست خورده ناصر بدست امیر تمیم افتاد از آن جمله
[illegible] ناصر مقابل شد بعد از آن [illegible] و فتح
با لشکر امیر تمیم بود و [illegible] شکست قوم شد و طایفه صنهاجه از [illegible] صاحب [illegible] شدند بعد از
[illegible] امیر تمیم [illegible] و ناصر بن علناس [illegible] با امیر تمیم [illegible]
[illegible] عاقل بود [illegible] دولت خواه امیر تمیم [illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible] امیر تمیم [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] محمد بن بقیع [illegible] و غریب [illegible]
[illegible] ابن بقیع [illegible]
تمام [illegible] ابن بقیع [illegible]
[illegible] بجایه [illegible]
گفت این مکان [illegible]
[illegible] ابو الفتوح وزیر ناصر [illegible]
ناصر گفت ابو الفتوح [illegible] ابن بقیع [illegible]
[illegible] ابو الفتوح [illegible] ابن بقیع [illegible]
[illegible] بجایه [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر [illegible]
با ابن بقیع [illegible] تحقیق [illegible] شهر بجایه [illegible]
[illegible] ابو الفتوح وزیر [illegible] ناصر [illegible] ابن بقیع را با ابو
الفتوح [illegible] تمیم [illegible]
چون ابن بقیع خواست [illegible] ناصر [illegible]
[illegible] ابو الفتوح [illegible]
[illegible] تمیم [illegible] ابن بقیع [illegible] امیر تمیم [illegible]
[illegible] شهر بجایه [illegible] امیر تمیم [illegible]
[illegible] ابن بقیع [illegible]

و محبوس کرد بعد بنا ابن چون عمر او رفت مکتوبی بنام ابن نوشت و کفاوتی مجلسرا شرح داد و نوشت که جهت امیر تمیم
ابن اموال را از در دست برسید از شر و عای امیر بغیتم با ابن جمعی را در فلان موضع بقربیتی با مرحوم اباجیان
بر بنام و این نوشته را ببیت کاشته داده بنام در سانید نامه ران نوشته و با ابو الفتوح و او ابو الفتوح نزد بیا
در آورد ابن بقیع کرد و جمعی را معین نمود از عقب ابن بقیع رفته او را بیاورند و تعریف دو تحفه با این
بقیع را نزد نامه بسیار نمود و از تخلیه بر رفت امیر همان نوشته را بجهت امیر تمیم فرستاد امیر تمیم را از این نوشته
که بخط ابن بقیع بود یقین شد که مکتوب جعلی کرده بار محبوس این کار در جهتها امیر بود و این بقیع مضطرب بود و از کار
دولت امیر تمیم او را سلطه مر کرده تا انکه شفیع معتمد امیر تمیم را شفیع کرد امیر تمیم نوشته را بشفیع نمود وی بعد از
مطالعه از شفاعت نادم شد امیر تمیم ابن بقیع را طلبید از قضایای اتفاقیه انکه در رعایتها که ابن بقیع را بجا نامه امیر
تمیم می آمد و بنوشته نامه که امر الطلبیه بود بدان شش داد بنیابت مضمون که بموجب التماس تو جمعی از مردم اعتمادی را
بفلان موضع فرستادیم با ابن بحجه در رسیدن این کتاب بیع عز مقید شد و متوجه این جانب شو و حسب اسباب او را
کرد و لعنه اهی بر بنا و انج شد و اشتیاق بسیار بدیدار تو هست العزیز حسب اسباب او بار اقبال نابید این مکاتیبرا
در جهت موانع بدست تعجیل هفت این بقیع ان نوشته را در عمل نهاد و بدار الامان امیر تمیم در آمد بعد از ساعتی
امیر تمیم با جلال و هیبت تمام از خلوت در آمد مردم همگی ان دو و اضطراب بر خواستند فقد این بقیع از همه
بیشتر مضطرب بود که الخائن خائف در این وقت که با اضطراب بر خواست کتابه او بغل و بی اختیار عنوان آن نوشته
بود که از نام بر علی الی ابن بقیع صورتی شد که امیر کرد امیر تمیم را بای مرتبش رسید گفت این صورت کتابت
و بر ابایی جواب داده تا انصاف و رها شو خشک شد و زبان او حرکت افتاد از ابو ها بلرزه در آمد گفت ایها
الامیر عفو مطلوب است لما ظفرت فاسمح و صعب علینا عفو الله تعالی گفتا امیر تمیم گفت او بر بخت معفو کردت
امثال تو مرد العفو احق است و فی الحال اشاره کرد تا او را بحلق کشیدند **بیان کیفیت جزایر و حیوانات** بدانکه در تکوین
شدن جزایر و بحار اقوال بسیار است بعضی بر آنند که رودخانها و شطوط و انهار که بدریا ها میرسند مخلوط با اجزاء
ارضی بسیار میباشند ان اجزاء ارضی بر رود و جدو در بقعه و دریا جمع شوند و بتدریج مرتفع گردند تا می روی آب
و سند پس بنحوی که در بر هان حسی مسلم است که جبال و اراضی و امثال انجار نمو و رهبت نمو کنند و با نقضاء شهور
و اعوام هر قدر که ماده ان استعداد داشته باشد بر ان نمو و شو و بر بربیت آب که علوی و امهات سفلی و ختان
و اسخاط و بعل الیه و الکن شعه مصعق بر یکی از آن ارض نمو بر تو انکن گردد که ان جواهر با اطلاع بانفرم با مدارج تکوینیا
هم ابنا نمو صعود ابعد هر ماه و و قتی از نمو الیس بر هیچ لا محالۀ ستی که حیوان است بر بعل ایجیانکه هیچیک از
جزایر خراب و ابادی عالم از وجود حیوان خالی نیست و از اینجا قیاس کنند که از بعض تکوین کرده و مسلسل بمی
از انواع حیوان است در بیا بر عات از جزایر غیر معمور که ضعو و مور برا با نامی که کسی بدان دست نداده اوی را از دو دور
و انات و انواع عجیبه اند بوجی از ادمیان هنوز از تربیت کرده بر او در سم معاش بر حسب الاقلی اسم و در حقیقت تربیت شده

اولاد را از جنس آدمی و بعضی را از جنس حیوانات دانسته اند و گویند چون بعمر افراد حیوانات و انسانات بقرعه بمرتبه بحکم
طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پدید آید و عالم را تا زمان خاوت کرده و حکایت ابو البشر ادم صفی را که کتب آسمانی
که تورات و انجیل و قرآن است ناطق است قول کسان انکار کنند و از قدم عالم بعلم ان سخن رانند که ان سخنان که
لایق ذکر نیستند و از این قبیل انچه در وصف جزایر گذشته در تعریف سلامطی فرنگ بسیار است که در اینجا
تسخیر انها جانوران بشکل آدمی که صوت سر و اندام تمام بدن را از و کفتر بنا جمیل و جز درختان دیگر که نشو و نمی
کردند فرنگان انها را گرفته تربیت کرده اند که مثل دیگر مردم شده اند در تربیت خصوص صادر رسم سپاهی گری
از دیگران بهتر عمل آمده اند و قریب شصت سال میشود انیت کرده عرض سویاشی بقدر پانصد جوی تمام بیدا
کرده اند همه معمور اند و اهل انها مثل رعایای دهات و قری باشد کنا اتفاق تربیت شده اند اما پیشتر کامید
و از قبیل حشرات الارض بوده اند همه را انصاری حضرت عیسوی در آورده اند الغرض تعریف و وجود شطوط و
و آبهای جاری و همه جای عالم که هست و بعضی آن بدیار ها اینجا **جامع عبیدی** در سنه چهارصد و شصت و
شش که سلطان الب ارسلان سلجوقی عراق و کرمان و فارس را مسخر کرده و روانه اصطخر شد حاکمان با هدایا
بسیار و پیشکشها باستقبال آمدند جمله انها جام فیروزه بود که بوزن در وجهی سنگ و عراقی بود مملو تیشتان از قیر
بر انضمام عبید که در بودند **سوختن معروف کرخی** در این سال در بغداد عمارتی که بر معروف کرخی بنا کرده بودند
با قبر و صندوق بسوخت و در این سال در ولایت فلسطین و مصر زلزله عظیم شد و مردم بسیار هلاک شدند و
عمارات خراب گردید خصوص در رمله که ان بلده با آن عظمت و جمعیت تجار و اصناف دیگر بالتمام از زلزله خراب
گردید خصوص ان ولایت و از دو خانه و از ادمی بیست و پنج هزار کس هلاک شد و آب چاهها در تبه زیاد شد که برروی زمین میرفت و دریا
زلزله صخره بیت المقدس و بیان شد باز التیام یافت و العهد علی الراوی و در این سال در بای طرابلس نزدیک
بیت المقدس بکم و بنصه از زمین دور گذاشت و آب بسیار رفت چنانکه خلق کثیر بجهت ربای بوی آب بعد از ان آب دریا مرتفع
در آمد و باقی شد که بسیاری از انها جمعی برگشتند تمامی انها هلاک کرد **اشرف خلق ووزیر** در این سال قائم عباسی فخر الملک
جهیر را که چند سال وزارت کرده بود عزل کرد و فرمان اخراج از بغداد داد و وزیر تمام اموال و عیال را در کشتی
جای داد و بر حله نشست کرد و روانه شد که ناگاه کشتی و ریح انها مرحوم حاکم الحاکمه افتاد از بین خلایق از وزیر
انعام و احسان دیده بودند و وضع سلوک بود همگی از مفارقت بگریه و افغان در آمدند و اواز گریه ایشان چنان
بلند شد که بگوش خلیفه رسید پرسید بسبب گریه و نالۀ چیست گفتند مردم بغداد بجهت مفارقت وزیر گریه اند خلیفه
گناه او را عفو کرد و بوزارتش مقرر نمود و بار دیگر از قدر او گرفت قیمت و قدرش کفایت از قلم او گرفت
زینت و آب **سوختن مسجد بنی امیه** در سنه چهارصد و شصت هجری در شب یازدهم شعبان غلامان
مستنصر علوی اسمعیلی مصر که در شام رفته بودند با جمعی از منسوبان خلفای عباسیه بجنگ ایستادند و کار بجایی
رسید که آتش در خانهای ایشان زدند عاقبت آتش بدار الاماره که مشهور بخضرا بود رسید چون مسجد نزدیک بود

اثر سرایت کرده و تمامی سقوف و سطوح آن مسجد که بآن زینت در تمامی ربع مسکون نبود بسوخت و از محاسن آن
مسجد اثری نماند چنانکه در تواریخ معتبره مسطور است که آنچه بمقدار طلا و [illegible] و سایر تزیینات عمارت در آن
صرف کرده بودند که در هیچ وقتی از اوقات اعصار در عمارتی صرف نکرده و تمام سقف و جدار آن مسجد را بفصوص
طلا مذهب کرده بودند و انواع صورتهای عجیب در آن نقش کرده و دیوارها [illegible] مصور بوده
و صورت هر یکی شهرهای [illegible] در بالای محراب نقش کرده بودند با باقی بلاد مشرق و مغرب هر یکی بموضع [illegible]
مصور بود چنانکه هر کس در آن جامع در آمدی در یک لحظه بمحل اطلاع بر تمامی ربع مسکون حاصل کردی بلکه
بطریق تفصیل هر شهری مصور شده [illegible] نقش [illegible] و رودخانهای مشهور در آن تصویر [illegible] بلاد [illegible]
و غیره تمام مصور بوده و کنائس [illegible] حیوانات عجیبه [illegible] که در اقصی بلاد هند و [illegible] ترکستان [illegible]
نشان می دهند نیز مصور بود الغرض عمارتی که مثل آن در هیچ عهد کس نشان نداده در یک شب بتمامی خراب شد و
غیر دیوارها چیزی از آن بجا نماند [illegible] چنان خراب بود تا آنکه در سنه [illegible] هجری در [illegible]
ابو بکر بن ایوب که در شام نایب او بود در مقام [illegible] شد چند دیوار [illegible] اصلاح آورد و بعد از او ملوک
و سلاطین جهت [illegible] در مقام تجدید و تعمیر آن بودند [illegible] سلاطین [illegible]
هر یک بقدر وقوع تعمیری می کردند و در زمان ملک نور الدین بن اتابک زنگی [illegible] کمال الدین شهرزوری
که از قبل وی قاضی دمشق بود و متولی جمیع بقاع و مدارس [illegible] سعی و اهتمام در تعمیر آن جامع بجای آورد
و زیاده از [illegible] بفعل آمد و بسیار [illegible] آن مسجد [illegible] و بعد از وی [illegible] ملوک و سلاطین
در مقام ترتیب و تجدید محاسن وی شدند تا آنکه در زمان امیر سیف الدین تنکز [illegible] ناصری که نایب او بود
آن جامع را بجائی رسانید که از وضع آن [illegible] بحالت اول توان [illegible] سوختن مسجد [illegible] منتظم
[illegible] از وقایع [illegible] و در [illegible] سال در عراق [illegible] بغداد [illegible] عظیم بود [illegible]
[illegible] و در [illegible] خبر [illegible] شد [illegible]
[illegible] مردم جمیع اقسام [illegible] و [illegible] بجائی [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس و [illegible]
[illegible] خراب شد [illegible]
علت وجود رود خانها و کیفیت باران [illegible]
[illegible]
[illegible]

از دریا عمودی از بخار [illegible] از پایین بالا رود [illegible] بالاتر رود [illegible] شود [illegible] ابر قایم
بوده و چنان بنظر می آید که ابر در بالای آن متصاعد شود و قطرات آن عمود را [illegible] بیک میل و زیاده گویند
و صورت [illegible] متصاعد [illegible] نشان می دهند که اگر جهاز در آن عمود در آید غرق شود [illegible]
آن [illegible] از [illegible] شود و [illegible] مشهور است که ابر از دریا آب
[illegible] الغرض [illegible] ازین [illegible] و [illegible] شود و [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible] قوی است

هجوم عام

در سنه چهار صد و شصت هجری چون شوکت الب ارسلان سلجوقی بالا
گرفت از ماوراء النهر و خراسان و [illegible] و عراق و [illegible] و بغداد تا سواحل بحر محیط [illegible]
[illegible] سلاطین آفاق [illegible] گردن [illegible] شوکت و عظمت [illegible]
نقل می کنند [illegible] حلقه [illegible] قیصر [illegible] سلطان [illegible]
داشت که [illegible] خلفای عباسی مستنصر اسمعیل خلیفه مصر [illegible] و خطبه عباسیان [illegible] مصر و شام
و حلب [illegible] محمود بن صالح بن مرداس [illegible] خطبه [illegible]
خطبه بنام عباسیان [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] عباسی و الب ارسلان خطبه بخوانند و نام مستنصر [illegible] عوام بمسجد
جامع رفتند خطبه مستنصر [illegible] خطبه عباسیان [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ سلطان الب ارسلان با قیصر روم

[illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، خداوند [illegible] الب ارسلان ، [illegible] افراسیاب

در سنه چهار صد و شصت [illegible] هجری [illegible]
[illegible]
[illegible]

غراده سلاح و از مجانیق بزرگ که هر یکی را هزار و دویست نفر بجز از حیله نتوانستند از جای جنبانید چند نشانها همراه
داشتند الغرض هر که از دور احوال ایشان دید بی اختیار بر اسلام ترسید و غرض ارمانوس این که جمیع بلاد
اسلام را در تحت تصرف در آورده از ذی الرسالت پناه [illegible] نگذارد و ان بیچاره بی خبر از مضمون
والله متم نوره ولو کره المشرکون الغرض چون این احوال در حدود خوی و سلماس بسمع سلطان الب ارسلان
رسید بجمع سپاه حکم کرد در اقصی بلاد ترکستان الی خراسان بودند قدرت ندیده بر قصر ان [illegible] استعجال می آمد
و قریب بولایت کردستان و اخلاط رسیده بود سلطان الب ارسلان بعنایات الهی توکل و بتابعیات حبیب
شریعت پناهی توسل جسته از انجا [illegible] همراه خواجه نظام الملک بعراق فرستاده خود بنابر [illegible]
کرد چون سلطان الب ارسلان با لشکر ارمانوس مقابل شد [illegible] لشکرگاه [illegible] لشکر ارمانوس
کردید و [illegible] الغرض سلطان الب ارسلان با ده هزار سوار
ملازم رکاب از [illegible] بجانب قیصر شد [illegible] چند پیش فرستاد [illegible]
تا لشکر [illegible] شکست دادند [illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible] مقابل
اردوی ارمانوس فرود آمد بعد از سه روز بنای جنگ شد افواج ارمانوس که صف بستند و بنای [illegible]
در ین وقت مقدمة الجیش الب ارسلان ایلچی نزد ارمانوس فرستاد که هر چند عدت سپاه و کثرت [illegible]
افزون است و عدد عساکر و شوکت تو زاید از [illegible] اما [illegible] اقبال ساعد و طالع [illegible] است
[illegible] لشکر [illegible] نصرت [illegible] فتح و ظفر [illegible] در [illegible] وصف [illegible]
گفته اند [illegible] تا [illegible] رکاب الب ارسلان [illegible] در [illegible]
مصلحت تو آنکه [illegible] متقبل باج و خراج [illegible] باز [illegible]
[illegible] ایلچی این پیغام [illegible] ارمانوس [illegible]
[illegible] غضب [illegible] ایلچی
[illegible] صلیب [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

سلطان الب ارسلان

سلطان الب ارسلان در این جنگ داد شجاعت داده حملهای مردانه و کوششهای فرزانه [illegible] می نمود

جوشن [illegible] مغفر [illegible] قیصر شکست

لوای ظفر [illegible] کرده [illegible] علم و اعلام [illegible]
در [illegible] شعر [illegible]
الغرض [illegible] ارمانوس [illegible]
معرکه [illegible] زوال [illegible] سلطان
الب ارسلان [illegible] ارمانوس [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارمانوس [illegible] غلام
[illegible] ارمانوس [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible] تخت [illegible] ارمانوس [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] ارمانوس [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] هزار [illegible] سال
[illegible] اسلام [illegible] ارمانوس [illegible]
سلطان [illegible] کنیسه مریم حبیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلدان [illegible]
[illegible] بلدان عظیمه و قصبات [illegible] متصل است

نفایس که این بنا و صنایع بدیعه و استعمرات بی‌شمار ختم است و از غله و مکان و کلی آذوقه همگی بیقید و بیجا هر کس بیک
دو فرزند اکتفا کنند باقی آنچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کنند **جهاز و اساس عروس** چنانکه گذشت چون سلطان
الب ارسلان ارمانوس قیصر روم را بان فضیحت شکست داد و در همان سال رود ماوراء النهر شد دختر خان
اعظم ابتهج ملکشاه پسر خود خطبه کرد و خود بنیشابور آمد پیر فرمود بعقب عروس فرستاد چون عروس را در ...
و ازان بعجوبه کذر ابنه سلطان در بود شهر نیشابور را آیین بستند و عروس را با شکوه و جلال تمام بشهر
در آوردند چنانکه چهار هزار غلام و کنیزک ترک پیش پیش محفه او میرفتند در دست هر یک تحفه از نفایس ترکستان
بود با این هیئت از هر کوچه و محله گذشتند از اطراف خانه‌ها مشک و عنبر نثار میشد و در وصف پادشاهی
کاخیز و صد بوسه و پیچوان و ناز آورد ❊ شکر کشا ... کار و کل جهار ... ❊ نباشد چون ... انعام
ذالبین و تخت هر ... ❊ شکر شیرین و کل ... و صبح انور ❊ بعهد و دولت نوبت و دوران سلطنت
شد بحمد الله ❊ فلک ... زمان ... ❊ القا و اسد و آید الا ناخیز و تابد
کل ان نظار و خزان ... ❊ مباد ... روز و ساعت و وقت و نفس خالی
... وجام ... **اذا جاء القدر عمی البصر** در سنه چهار صد و شصت و سیم
هجری سلطان الب ارسلان از خراسان عزم ماوراء النهر کرد و ... که اطاعت کشیده بود
... کوتوال ... سلطان ... قتل او شد و ...
ازجان شسته ... داشت ... سلطان ... چند جامه بود و ...
قوس ... سلطان مشغول شده بود ...
تیر خطا شد یوسف فرصت کرده ... کشید و بجانب سلطان
دوید و اغیان ... یوسف کوتوال
خواست ... سلطان ... یوسف ...
معقول ... این ... بیت ...
سینه ... **سلطان الب ارسلان** ... نظام الملک
وزیر ... الب ارسلان ... سلطان ... نوشته موافق
نفس ... ازان ...
پرسش است این ... باید ...
این شخص ... بازماند
حلیه الب ارسلان ... الب ارسلان چنین آورده ...
بر سرش ... **طوفان دجله بغداد**

در پنجم ربیع الاول سنه چهار صد و شصت و هجری در بغداد انچنان باران شد که اکثر عمارات روی بخرابی نهاد و از کثرت
سیل او را یک آب ... بیت الخلافه عباسیان که بلند ترین عمارات بود بزیر آب رفت
سیلاب ... رسید ❊ ... بود
... از اکثر حیوانات وحشی و ... آب ... حیوانات
... آن نواحی خراب کرده ...
... ازین طوفان ... ازین جهات ...
یافتند و ... **اقلیم بیک**
در سنه چهار صد و شصت و پنج هجری ... بغداد و واسط و بصره و خوزستان و خراسان انچنان
سیلها آمد ... فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر ظاهر شد و اکثر
... روی بخرابی نهاد و چندین خلق ...
در سال ... بغداد ...
تر ... خلقی ... جانی ...
... بغداد ... ده هزار ...
... واسط و بصره و خوزستان و خراسان نیز ظاهر شد و خلق بسیار ...

نظیر این طوفان ... سنه ۱۲۲۷ هجری ... در ماه رجب ...
واقع شد چنانکه ... نواب ...
... شاه ...
در ... نواب ...
شاه ... طلوع و غروب ... طلوع و صعود
و هبوط ... رباعی ... تاریخ ...

الواقعه دولت ... ❊ ... شاه ...

... حضرت ابراهیم خلیل ... حضرت اسمعیل ... حضرت ابراهیم خلیل ...
شروع ... بالارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی ...
چون ... حضرت اسمعیل ... حضرت ابراهیم شروع ...
و هم چنین ... بغداد ...
... ❊ الغرض ...

الاعظم معقب شریعة سید المرسلین تاج العلماء المتبحرین وطود الاجلاء المتقدمین والمتاخرین جناب مستطاب مجتهد الزمانی
وحید العصری آقائی آقا محمد جعفر بن آقا محمد علی ابن ... اسبغ الله ظله الخفی تقریر نمودند از جناب بزبان الهام
بیان بعضی ... تاویل الاحادیث فرمودند اخبار این واقعه استنباط می‌شود و انجکه حادثه از
قبیل طوفان و بلیه در ... بلده روی خواهد نمود و لکن ذات خجسته آن آقا مصون از وبال و نکال خواهد بود
القصه چند روز ... شده بود که ... در ماه ... طهران باران شدید بود زمان شریف بود شب هفتم شعبان
قریب بغروب آفتاب ... برق ... بسیار شده باران شدید بارید ... خانه‌ها که در میان شهر بود
طغیان آب از بیرون شهر ... خانه که از ... شهر بود چندان ... شد که از ... قلعه بالا رفت
در خیابان ... سیل زیاده از حد بود از اطراف که ... خانه‌ها بود ... شهر ... اکثر خانه‌ها افتاد و هم
شدت طغیان ... داخل شهر شده ... خانه‌ها و حمامات و سرابوده فرو ریخت تمام ... فرالعین
عالیها سافلها ... و ... و ... و ... شوری ... و عجب ... از ... بحر ... باد

بحری و صد بحر بر کرانها — سیلی خود و موجش آسمانها — اندا ... موجش از تلاطم
حوت و سرطان بموج ... — هر ... کران سحاب ... — از لوح فلک ستاره شستی
... زمین ز موج آن آب — ... — کف بر سر موجهای بسیار
... — گاه از طبقات اوج ... — در چاه ... ذ ...

از کثرت خرابی عمارات شارع آب ... شد و از کثرت و فراوانی آب سیل در دیوار ... شد بمحله ... را
فرو گرفت و بسیار خانه‌ها خراب گردید و جانها از قالب ... و ... و ... هلاک شدند از جمله در ...
حضرت ... منتقی الالقاب المحفوظ ... سرکار معظم الیه از جمله خانه متصل ... بود
فرو گرفت ... ذرع عمق آب ... سیل صحن خانه بود الحمد لله ... کثیر البرکات ... علم و ...
اهالی ... و ... و ... در کنف حمایت ... محفوظ ماند الحاصل این سیلاب ...
شدت ... بانتهای شهر رسید و بار روی طرف ... شهر ... آنجا ... صحرائی شد
اهالی دیگر که در خانه‌ها جمع شده بود تخفیف یافت از ... و اثاث البیت ... گردید ... آب
می آمدند ... از قبیل ... بالجمله ... و صنادیق و ... و فرش و نعش آدمی و ...
مسموع شد که ... آب ... بود و ... قدری ... از ... فرو ... جائی که
با روی قلعه ... شاه ... خانه ... از خانه ... زیاده
زیاده از ... کتاب از قبیل کتاب بحار الانوار و مصنفات ... کرد ... ما تقدم ... کتاب
خانه‌ها ... یافت شود ... سیلاب ... بود ... بجلد ... و از ... اثری باقی
لکن بعد از ورود ... شاه ... و ... دروازه ... باد ...

الموجود ... في ...

اتفاق ظهور دولت پاپا در فرنگ

چنین آورده اند که قریب بهشتصد و پنجاه سال قبل ازین اعاظم سلاطین در فرنگ
پاپا بود و در روم که تخت دار السلطنه ... شهری و سیع بغایت معمور است ... قبل ... فرنگیان فرمانبر بوده
فرق نصاری امر ... و جانشین حضرت عیسی می‌دانستند و سلاطین عظام بوی متوسل می‌جستند و بر او
چنان معتقد بودند که اگر احدی خلاف او ... بر اثر ... و در ... بعذاب ابدی معذب
باشد ... که ... عزل و نصب سلاطین با شوکت با ختیار او بود ... کل فرنگ که در ... خارج
معاد ... که ... مخصوص ... پادریان که ... ولایات فرنگ او را نام ... خطبه
و سکه ... بعد ... سلاطین فرنگ ... پاپا ... که در علم و فضل سرامد اقران
بود ... تا الان یعنی ... با شوکت ... در ... سلاطین ... هر که ... معین بوده
در حال دولت بود ... پاپا ... کاردینال ... هفتاد ... و بجهة
این کار ... هر یک ... داخل می‌شدند ... چهار ... که در ... بود ... در ... حجرات
... و ... ولایات می‌کردند ... کاردینال ... چهار نفر بودند ... هم ...
... خبر ... می‌دادند ... معین ... چهار کس طعام و شراب ... روزها می‌دادند
و کاردینال ... پاپا ... چهار کس ... شد بعد از چند روز هر یک از کاردینال اسم یکی
از کاردینال امثال و اقران خود ... پاپا ... بر ... کاغذی می‌نوشتند و
... از ... نوشتند این چهار کس ... ایشان ... کاغذ ... صندوقی ضبط می‌کردند و هم
چنین ... شده طول ... که از هفتاد ... هر یک ... می‌دادند ... و این اوضاع بود
که ... الهام ... نام یکی ... نوشته ... بعد از آنکه همگی ... چهار کس مجمعی
... صندوق ... بنام هر کس زیاده از دیگران نوشته ... بود ... پادریان ... بازوهای
تمام ... می‌دادند و ... کرنش ... تمام ... کاردینال ... بوده
... سلطنت ... و ... هفتاد ... شغل بود ... یکی از پادریان
... پاپا ... تا الان معین می‌شد ... از اطراف فرنگ ... عوام الناس و
... وطن ... تحصیل علوم ... بعد ...
تا ... پاپا ... و ... تاریخ ... حکما و دانشمندان ... تمام ...
و ... خصوص در انگلستان ... و ... رواج یافت ... پادریان
که از قبل پاپا در ولایات بودند ... طعن و لعن ... قواعد و قوانین ایشان ... حکما ... تمیز
... انگلستان ... سلوک پادریان ... پادشاه انگلستان از پاپا
و پادریان ... پادشاه امر کرد تا انجیل را از زبان انگریزی ترجمه کنند که احتیاج به پادریان نباشد و پادریان

کار جانب پاپا و مر انکلستان بوجه اقرام کرد لهذا پاپا لشکری بکران کشید تا بر سر انکلستان [illegible] انکلستانیان بسبب غضب
پاپا بر ایشان نومید و مختلط وصول عذاب بودند رؤسای انکلیسیه باستظهار و اعتقاد حکام قوی دل و مطمئن شده
بتسلّی عوام پرداختند با وجود این بجهة اعتقادی که بپاپا داشتند و [illegible] عیسی می دانستند چرا که
نمی کردند [illegible] بجانب لشکر پاپا [illegible] یکی از ایشان [illegible] تیری بجانب انداخت و
مختلط بود که [illegible] خواهد شد چون اثری ندید جری شدند و بنای جدال و شورش شد
الغرض [illegible] خلق کثیر از طرفین مقتول شد و پاپا [illegible] از غضب [illegible]
[illegible] لهذا امر اعتقاد [illegible] بپاپا قصور [illegible] هر کس [illegible] بود مراجعه کرده
[illegible] پاپا [illegible] الحال [illegible]
با [illegible] اعتبار [illegible] **حصله سلطانی** [illegible] قائم بامر الله عباسی [illegible] محمد بن علی
وکیل منقول است که روزی نزد قائم خلیفه رفتم [illegible] بیت الخلافه [illegible] اهل بغداد [illegible] مطالب ایستاده
بودند که مطلبهای خود را نوشته [illegible] دادند که بقائم [illegible] از آن نوشتها [illegible] شد
[illegible] الغرض [illegible] خلیفه [illegible] البته قضا [illegible] نوشتها [illegible]
[illegible] بیت الخلافه [illegible] و خلیفه [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] الغرض [illegible] قائم [illegible] نوشتها [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] نوشت [illegible]
[illegible] قائم عباسی [illegible]
[illegible] در ماه صفر [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قائم [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] **[illegible] خلفای مصر** [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من السماء

[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **آبادی بغداد** [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] دجله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] **نقل کردن [illegible]** [illegible]
[illegible] نظام الملک وزیر سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی [illegible]
ابراهیم خیام و ابو المظفر اسفزاری و میمون بن نجیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]

در ماه ربیع الاول در جانب غربی بغداد محله‌ای صاعقه افتاد که بر چوب خانه‌ها آتش گرفت خصوصاً مسجد آنجا
سقفش تمام بسوخت و در سنهٔ [illegible] تاج الملوک تتش بن الب ارسلان سلجوقی که در اواخر سال سابق با ملازمان
شامات [illegible] بود دمشق را مسخر نمود و طلاب [illegible] را بقتل آورده از خزانهٔ وی یاقوتی در یافتند که وزن
هفتصد مثقال بیرون آمد و العهدة علی الراوی هر چند در [illegible] که بعضی یاقوت است این قدر نیز
نشان داده‌اند **عقاید تازهٔ فرانسه** چنانکه گذشت تا حال فرنگیان مذهب [illegible] و حکام کنند و کلیساها
[illegible] و هفته‌ها [illegible] عوام و [illegible] بمعابد روند [illegible] که عبارت از فضلا و علما
باشند نیز حاضر شوند [illegible] و در [illegible] اما باقی اصول دین را از رسالت
و معاد و [illegible] آن از نماز و [illegible] بکلیه [illegible] افسانه دانند و گویند . از جمله [illegible] حاجی
بیابان کرده [illegible] انجا [illegible] بسیار [illegible] اما طایفه [illegible] قائلند [illegible]
[illegible] واجب کنند و اموال [illegible] مباح دانند و [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] و طریق [illegible] الحق [illegible] از ملاحده اولین و آخرین [illegible] و گویند **کلیم**
[illegible] فقهاء [illegible] معلوم کرده که ایشان
دیگر [illegible] از جمله سلطنت علمای فرنگستان [illegible] این فرقه [illegible] طول [illegible] سابقاً
[illegible] از امریکا [illegible]
[illegible] و ممالک [illegible] سلاطین فرنگ [illegible] مقدار [illegible] کرده‌اند [illegible]
[illegible] عظیم و یک هزار [illegible]
[illegible] سیصد [illegible] هزار [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] مقابل است سلطنت
[illegible] پادشاه [illegible] و طریقه انگلیسیه
[illegible] پادشاه [illegible] عوام الناس [illegible]
[illegible] ملوک الطوائف [illegible] و [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] دار السلطنه [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] **حاضر جواب** در سنهٔ چهارصد و هشتاد و هفت
هجری ابو المعالی [illegible] از فضلای مشهور شافعیه بود وفات کرد و وی بسیار حاضر جواب و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی که با او معاصر بود [illegible]
[illegible] شوال است [illegible]
زعید [illegible] طلوع هلال ؟ با آخر رمضان و با اول شوال

[illegible]

تبارک الله از این [illegible] که راست ، [illegible] باسر بال
[illegible] ، [illegible] خلخال
جناب ابو المعالی [illegible] از ماه رمضان است سلطان [illegible] که در باب ابو المعالی [illegible]
[illegible] و ابو المعالی [illegible] داخل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان گفت از
[illegible] سلطان [illegible] حاضر شد
گفت ای سلطان [illegible] ترک [illegible]
لکن [illegible] سلطان [illegible] الرسول و اولی الامر منکم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و واجب است [illegible] سلطان [illegible] آمد
[illegible] **جهاز و اساس [illegible]** در سنهٔ چهارصد و هشتاد و [illegible] هجری در ماه صفر
[illegible] خلیفه بغداد دختر سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] ابیات [illegible]
[illegible] **[illegible] حاکم [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

ایشان قاعده و بر اهل خبره این نوع از سلاطین بجهت قلع ماده فتنه و زیادتی امنیت در قلمرو واجب و لازم است
و دو کرده سیم ازین قسم واجب الدفع شمارند که اگر پادشاه سلطانی نسبت بقصد عرض و آبرو و اموال مردمان
کند و از سیاست باک نداشته دفع چنین کسان نیز بر خواص و عوام واجب و لازم است اما قسم
دوم واجب المنع عبارت از آن جماعتی که بصفات ناپسندیده و سمات رذیله مثل غمازی و سخن چینی
و نمامی و امثال آن معروف باشند این جنس طائفه را باید در خدمت ملوک و سلاطین راه ندهند و موقعی
نکنند که در خدمت سلاطین برای اتمام امور سخن بیان شود که منجر بفساد در دولت است **ملخص از احوال انگلستان و طول و عرض آن**
و هم بجهت اینست تا امروز اصحاب متفق الکلمه از این قسم مکالمات ازین فرقه ... بجهت دستور
العمل مستخرجات و ... و طلائق و قبل از ملاحظه کنند که صفحه ... شد بدانکه انگلستان دو جزیره است
از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند نامند که بزبان اسلامیان بریتانیه اکبر و بریتانیه اصغر گویند
سالهای دراز در عهد شیخین و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده و در این نزدیکی قلعه ...
بر ساحل دریای مغرب که سد راه روم است بنا نهاده اند و چندی قبل ازین در کنار و دانشمندان در زمان
ایشان پدید آمدند ... و از ... و بطرف سفاین جنگی که اکثر مردان کار از ... ایشانرا سوار
کردند تا امروز دست بیگانگان محفوظ باشد و فسحت مملکت کم شد چنانکه امروز عرض آن دو جزیره در وسط
معموره پنجاه و پنج درجه و ... دقیقه ... و در بلاد آن مملکت ... و بکنند ... و طول اللیالی و ایام در
جوزا و قوس بنجاه ساعت ... اما در اوقات صبح و شفق تا سه ساعت ... و در ... است که
محتاج به شمع و چراغ نیست و ... و به نقطه شمال ... و ... مردمان
ضعیف کوتاه بالا که ... دست بلندتر ... و ... انگلند ... هشتاد و ...
و عرض ... و طول ایرلند ... و عرض ... دار السلطنه آن لندن گویند
طول ... سه فرسنگ ... سوای مضافات و ملحقات که مردم در خارج خانه و عمارت
ساخته اند ... عظمت و شکوه ... و ... عظیم ... از آن جانب
که ... داخل شوند ... عمارات عالیه ... تمام متصل بیکدیگر با الوان مختلفه
بدیعه ... عمارات پادشاه و اعاظم ... و عشق ... کرده اند در هر یک از آنها
شهر ... آب رودخانه از زیر ... جاری است ... و دیگر ... است و
دیگر ... و در تمام بلدان و قرای ... راه سنگ فرش کرده اند ... مخصوص سواران و
دیگری جهت پیادگان ... و ... که ... شود از
سر ... و ... کنند ... و ...
شوارع ... کرده اند ... و دو طاقهای ... پل بسته اند

و در هر کوچه

و در کل قلمرو کاروانسراها و پلها و ... ساخته اند و دکاکین و ... و بازار فراخ جا ... و هر یک را ...
مقرر و ... از اعالی و ادانی و ... ساخته اند و ... قانونی از ... نصب
کرده که از اول شب تا روز روشن است ... گوید ... کرده اند و ... تمام سال
برف و باران بسیار و ... است لهذا هوا ناموافق و ... و ... میشود ...
لهذا اهل آن ولایت ... باغات خرم و ... و گویا ... خراب است و ... چنانکه ... ابیات
که ... ، عسکرستان ... باغ ... ، زیرف ...
سوهان ... ، ... آب ... سندان ، ... زمانه
با ... آمد ، که آب ... سندان ... سوهان ، ... است ...
شرط مجلس ... ، ... ، ...
چنان ... تابستان ، العرض ... پنجاه ... عالی ... و ...
... ساخته اند و ... دار الشفا و سقاخانه ... خانه ... کلیساها ... از
شمار است ... مردم ... و ملک ... هشت ... نیست اما با عامه جهان
که پنجاه ... و ... و ... عالم رفت و ... ناچار ... آید و ...
و ... بکلی ... اسپانیول ... مقرر شد که هفته ... روز ... شوند و هر کرا
در هر کار ... بیان نمایند ... که بناهای ... محکم ... کارها ... شود
و از ... امری از ... صانع ... بجهت ... کتب ... العمل
تالیف نموده اند و ... مقالات ... سازند ... است و هم
... و ... تعلیم ... دستور العمل داده اند ... دستور العمل داده اند
و کارهای ... اسما ... و از بعضی حقایق ... تشریح اسمان و افلاک ... احوال
کواکب و ... محال است ... مسائل ... و ... عامه ... در هر هفته یک روز
در خانه ... که ... هر که ... تواند ... مردم ... بیان ... زبان ... چند
برای توضیح این مسائل ... و امثال آن ... عوام مسائل حکمی ... کرده و در ... ملکه ... نیز
این مجلس ... سبب ... و ... حکمی ... الغرض ... پادشاه انگلستان
از ... ملک ... اما ... و ... بروری(?)
و ... و ... عالم ... و مردم ... و ... تمام
فرق ... ملکت ... جهان ... اگر ... احوال ... و احوال ... شود
... عالم ذکر ... ذکر ... شود

نسب ملوک انگلستان و مبدء سلطنت ایشان آورده اند که پنجاه و دو سال قبل از ولادت حضرت عیسی ع
یکی از خویشان قیصر پادشاه روم قدیم که در آن وقت همه فرنگ و روم و شام و اکثر از ممالک افریقیه در تصرف او بوده است
چند جهاز مملو فوج برای تسخیر جزیره انکلند تعیین نموده و قوم انکلند که ساکنین آن ملک اند در آن وقت تمام بت
پرست بوده اند و از علم و صنایع و ضروریات دنیوی چندان واقف نبوده اند و اکثر شغل و کار ایشان شکار بوده و
بی پوشاک و بی ترتیب بوده اند قیصر روم بسهولت آن ملک را مسخر کرده و بجهت نفقه و سکونت در آن با پادشاه انکلند صلح
کرده مراجعت کرد و بعد از چندی [?] در سال پنجاه و یک عیسوی باز قیصر لشکری فرستاد و اکثر
آن ملک را مسخر کرده و قلعه ها ساختند در آنجا ساکن شدند تا سال چهار صد و چهل و هفت عیسوی ملک انکلند
در تصرف قیصران روم بود و بسیاری از آن ملک آباد شد و چون پادشاهی روم قدیم خراب شد در تمام فرنگ آثار
ملوک الطوایفی ظاهر گردید و در انکلند هفت پادشاه بر تخت نشستند و سالها با یکدیگر جنگ داشتند تا در سال
هشتصد و هفتاد و عیسوی اکبرت نام که یکی از پادشاهان هفتگانه بود آن شش دیگر را برانداخت و تمام
انکلند را متصرف گشت و انتظام یافت و خود را کنک یعنی پادشاه انکلند لقب کرد سی و شش سال سلطنت
کرد و در سنه هشتصد و [?] عیسوی در گذشت بعد از او پسرش اتلولف پادشاه شد و نوزده سال سلطنت
کرد و فوت کرد و پسرش اتلبالد دو سال سلطنت کرد و در گذشت از او عقبی نماند پس برادرش اتلوت به سلطنت
رسید و پنج سال ملک راند و چون او هم پسر بالغی نبود برادر دیگرش اتلرد پادشاه شد در هشتصد و چهل
و هفت عیسوی در گذشت و بعد از فوت او پسرش الفرد جانشین شد پنجاه و یک سال با رونق تمام
سلطنت نمود و اکثر قواعد ملک رانی که تا اکنون جاری است اختراع کرده آن پادشاه است و بعد از فوت
او در سنه نهصد و [?] عیسوی پسرش اودود پادشاه شد و بیست و چهار سال ملک راند
و بعد از او اتلستان بر تخت نشست و پس از او ادمند و ادود و اودی و ادکار و ادرد و اتلرد
یکی بعد از دیگری به سلطنت رسیدند و بعد از ایشان ادمند بر تخت نشست پس کنوت پادشاه دنمارک بر او
لشکر کشید و او را از ملک براند و خود بر تخت انکلند نشست و پادشاه شد و ادمند با اولاد و قبایل خویش
بر جهاز سوار شده بملک [?] پناه برده و همانجا در گذشت و ملک انکلند [?] و هفت عیسوی
در تصرف کنوت پادشاه دنمارک [?] و اولادش باید و در سنه یکهزار و چهل عیسوی اودود
ابن اودود بن ادمند ملک انکلند را از پادشاه دنمارک باز گرفت و خود پادشاه شد و بعد از او اودود پسر
کلانش پادشاه شد پس از او پسرش هارلد که آخرین ملوک این طبقه است پادشاه شد و در عهد او در سال
یکهزار و شصت و شش عیسوی ولیام [?] که در نرمندی در ملک فرنک حکومت داشت خروج کرده بر هارلد
ظفر یافت و با استقلال و رونق تمام چند سال سلطنت کرد و بعد از او پسر کلانش ولیام بحکومت نشست و چند
سال پادشاهی کرده در شکارگاه یکی از امرا او تیری بر او انداخته بود در همان ساعت [?] ولیام رسید از

طبقه دوم از سلاطین انکلیس [?]

ابتر

ابتر بعد از زمان دو سال فوت کرد و اولاد نداشت پس برادر خورد پسرش هنری به سلطنت نشست سی و شش سال
ملک راند و پسر اولاد نداشت پس از او همشیره زاده اش استیفن پادشاه شد و نوزده سال پادشاهی کرد و در
گذشت بعد از او هنری دوم از خویشان او به سلطنت نشست و سی و پنج سال ملک راند بعد از او پسرش
رچارد بر تخت نشست و در پادشاهی بسیار جری و صاحب همت بود با فوج بسیار برای دفع مسلمانان از بیت
المقدس و انتزاع شام رفت با صلاح الدین سلجوقی که ذکرش آمد در جهادها جنگ کرد و جاهای بسیار از وی
بگرفت و آخر صلاح الدین با او صلح نمود و در مراجعت [?] محبوس شد و رچارد در سال یکهزار
یکصد و نود و نه عیسوی از ملک شام بملک خود مراجعت کرد و بعد از پنج سال دیگر از سلطنت در گذشت
بالجمله بعد از فوت رچارد برادر خورد پسرش جان پادشاه شد و بغایت ظالم بود و خود را غلام پاپا خواند و سکه
از ملک [?] با پاپا [?] گذشت غایت نمود امرا از این سبب رنجیده و از او اطاعت سر
کشیدند لهذا از خوف ایشان [?] از ملک [?] و بعد از هجده سال سلطنت در گذشت پسرش
هنری سیم بعد از او پنجاه و دو سال حکمرانی کرد و در گذشت بعد از او پسرش ادورد بر تخت نشست و سی و
پنج سال بجرأت تمام [?] کرد بعد از او پسرش ادورد ثانی بجای پدر نشست بعد از چندی بجهت
جور و خلاف طبیعت رعایا و امرا مخلوع کرده طفل او را که پسر ادورد سیم بود بجایش نشاندند و پنجاه و یک سال سلطنت
کرد و ملک بسیار از فرانسیس گرفت و نام آور شد بعد از او پسرزاده اش رچارد ثانی صاحب تخت و تاج گردید یکی از
خویشان او که نامش هنری بود بر او خروج کرد و ظفر یافته او را اسیر نمود و خود را پادشاه خواند و ملقب بهنری چهارم
گشت و چهل و هفت سال سلطنت کرد و در گذشت بعد از او پسرش هنری پنجم بجای او نشست و ده سال سلطنت
کرده و [?] کارهای بزرگ کرد و [?] فرانسیس [?] تمام در تصرف
خود در آورد و بعد از او پسرش هنری ششم که طفل شیرخواره بود و نه ماه داشت در گهواره به سلطنت آرام گرفت و این خبر
گفتند افسوس بر این ملک که پادشاه آن طفل باشد [?] خویشان او بسبب نیابت سلطنت در میان خود فساد
انگیختند و جنگها کردند و ولایت [?] ملک فرانس از دست رفت و در انکلند فساد و شورش شد با آنهمه انقلاب
هنری سی و هشت سال سلطنت کرد از خویشان او ادورد نام [?] بر او خروج کرده و او را اسیر کرده بر تخت سلطنت
نشست و خود را ادورد چهارم لقب داد و بیست سال پادشاهی کرده مرد و بعد از او پسر کلانش که طفل هفت ساله بود
بر تخت نشست و بعد از چند ماه از [?] عم خویش بقتل رسید و عم به سلطنت نشست امرا از او رنجیده هنری که دختر
ادورد را منکوحه بود پناه جسته وی با آن قاتل جنگ کرد و او را بکشت و هنری بجای او پادشاه شد و خود را
هنری هفتم خواند و بیست و چهار سال بالاستقلال ملک راند در سال یکهزار و پانصد و نه عیسوی در گذشت
بعد از او پسرش هنری پادشاه شد و خود را هنری هشتم خواند و وی بغایت بی باک بود و خود را از حکم [?]
پاپا و پادریان رهانید و ولایت پاپا را برانداخت چنانکه تفصیل آن در بیان احوال پاپا در ضمن احوال ادورد [?] گذشت

[illegible] هنری [illegible] سی و شش سال پادشاهی [illegible] و عدالت تمام حکومت کرده و در گذشت بعد از او پسرش [illegible] به تخت سلطنت

نشست شش سال [illegible] کرده و در گذشت چون او [illegible] پسر [illegible] خواهرش [illegible] بحکومت متمکن شد و چهل و

هفت سال [illegible] و عقل و دانش [illegible] سلطنت کرده در عهد او انگریزان بتجارت در

هندوستان [illegible] شد و وی پادشاهی بود عالم و فاضل چنانکه چند کتب در قواعد سلطنت تصنیف کرده است هر چند

[illegible] شوهر [illegible] شوهر [illegible] هفتاد سالگی [illegible] و هفت سال

از سلطنت کرده بود و در گذشت جامس که دختر زاده هنری هفتم بود بسلطنت نشست و وی بیست [illegible] سال

پادشاهی کرد [illegible] جهانگیر پادشاه [illegible] پادشاه هندوستان [illegible] بیت [illegible]

در هندوستان [illegible] بعد از او چارلس [illegible] بیست و چهار سال

سلطنت کرد [illegible] خروج کرده او را

بقتل رسانیدند [illegible] سال [illegible] پادشاه [illegible]

از [illegible] چارلس نام [illegible] بتخت نشاندند و وی چارلس ثانی ملقب شد [illegible]

بود [illegible] سلطنت کرد [illegible] بسلطنت [illegible]

لهذا [illegible] جامس بسلطنت نشست و وی پادشاهی [illegible]

هنری هشتم [illegible] جامس [illegible]

[illegible] و ولیم بر تخت نشست و سیزده سال [illegible] سلطنت کرد [illegible]

[illegible] در سال هزار و هفتصد [illegible] در گذشت [illegible]

او [illegible] جامس بود بر تخت نشست نام وی آن بود [illegible] عالمان و فاضلان بسیار شدند

سیزده سال سلطنت کرده در سال هزار و هفتصد و چهارده [illegible] در گذشت شاهزاده جارج [illegible]

جامس اول بود بر تخت نشست [illegible]

[illegible] مستقل شد در سال هزار و هفتصد و بیست و [illegible] در گذشت [illegible]

در گذشت بعد از او [illegible] جارج ثانی بر تخت نشست و سی و چهار سال [illegible] سلطنت کرده [illegible]

در سنه هزار و هفتصد و شصت در گذشت [illegible] بر تخت [illegible] جارج ثالث

[illegible] پادشاه است [illegible] زیاده بود وقت

[illegible] پادشاه [illegible] در مملکت [illegible] پادشاهی

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه از اصفهان عازم خراسان شد [illegible] ماوراء النهر [illegible]

سمرقند بجهت زیادتی ظلم [illegible] نموده باشد در این وقت ایلچی قیصر روم [illegible]

قرار شده بود [illegible] همراه برد و از آب جیحون عبور نموده در کاشغر که منتهای ترکستان [illegible]

شهری [illegible] رفت و در آنجا [illegible] ایلچی [illegible]

گذشتن از جیحون [illegible] نظام الملک بانطاکیه [illegible] تا آنکه

مشهور شود که سلطان ملکشاه این وسعت ملک دارد [illegible] ایلچی روم [illegible] ترکستان [illegible]

ملکشاه این وسعت ملک [illegible] و تفحص احوال رعایا [illegible] از کاشغر تا انطاکیه [illegible]

شد [illegible] امیر معزی [illegible] گفته ۰ [illegible]

[illegible] ، [illegible] جمعه

[illegible] ، [illegible] آتش

[illegible] ، [illegible] ملکشه

[illegible] **قطانة پادشاه** [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] ، [illegible]

[illegible] ، [illegible]

[illegible] ، سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] غلام [illegible]

سلطان [illegible] غلام [illegible] سلطان [illegible]

غلام [illegible] **ابو برکت [illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انتهای اوی کنند بدان تشبث جسته برکت نماز از آن مهلکه خلاص شد و بعد از آن مدتها در صحبت بود

وقار و تدبیر ملکشاه در بعضی تواریخ مسطور است که در یکی از اسفار سلطان ملکشاه بولایتی [illegible] و لشکر یکی از ندمای سلطان بخانه یکی از علمای آن شهر که نامش مولانا عبد الرحمن بود فرود آمده اتفاقا [illegible] بعرض سلطان رسانید که مولانا عبد الرحمن که از مشاهیر علماست همیشه شراب میخورد و عبادت اصنام میکند سلطان ملکشاه چون [illegible] و بیخود و آن ندیم مطلع کرد به هیچ التفات نکرد اما روز دیگر که ندیم بیخودتر سلطان حاضر شد و مجال حضور بود سلطان فرمود اگر امشب در حق مولانا عبد الرحمن گفتی الحال ثابت بنمودی فبها و الا بشمشیری که در دست دارم گردنت بزنم آن مرد متحیر مانده عرض کرد مرا بجان امان ده تا حقیقت امر عرض کنم چون امان یافت گفت شیخ عبد الرحمن سرای فرح افزای [illegible] و زنی زیبا جمال دارد ما این گفتیم تا سلطان و برادفع نماید و ما خانه او را تصرف نمائیم سلطان فرمود الحمد لله خدا مرا صبر داد تا حقیقت حال بر خود مردم و داخل حرمت بیگناهی نشد [illegible] و صله کرد ظاهر نمود و نفس [illegible] الغرض تطهیر اینست ایجز در صحبت آن پادشاه شجاع بر از نه آید

اثر عدالت پادشاه کسری انوشیروان که از جمله [illegible] دو دیو روی بر مردمان گشوده نداشت و [illegible] بجز یک که چون رسول ملک روم بر در او آمد بود [illegible] اعتراض نمود و گفت پادشاه [illegible] بر خود [illegible] کرده هرگاه حجاب مانع اهل حق نخواهد شد ممکن است که دشمنی بصورت [illegible] مجلس پادشاه در آید و این معنی از فرمان عظیم است انوشیروان فرمود حصن و در بان من عدالت است این منصب [illegible] داده که حاجت محتاجان بر آید [illegible] و مظلوما بر سر [illegible] لهذا حجاب نمی‌نهم در حال [illegible] و بر فرماید انا ولدت فی زمن سلطان العادل

اشتباه عادل یکی از [illegible] عظیم الشأن در هند و ستان از [illegible] کوشش کرد و از این سبب [illegible] عظیم داشت بر بعضی از [illegible] پادشاه در جواب گفت [illegible] بطلان [illegible] ازآنست که بعد از این حکومت کلام مظلوم [illegible] و [illegible] ایشان برسم و [illegible] لهذا جاری [illegible] که بعد از این داد خواهان لباس سرخ پوشند تا محض [illegible] ایشان از دیگران ممتاز شوند و تا [illegible] در صحبت بود کسی سوای مظلوم لباس سرخ در حضور او نپوشید

سیرت وزیر قدردان اکثر الاوقات مجلس خواجه نظام الملک وزیر سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه و قبل وزارت او باین دو در وزارت جغربیک از علما و صلحا بسیار بود و به هیچ کس [illegible] اعزت و حرمت میداشت و مرتبه می گذاشت چنانکه یکی از کتاب [illegible] روز بخواجه گفت، بجز تو از وزرای زمان کم کرد ست، مراسم علما [illegible] عمال

اکثر اوقات می بینیم در مجلس جمعی فضلا و علما اصحاب خواجه الله بجای که خواجه با ما خوش نمی تواند رسید خواجه فرمود چنین مگوی که این جماعت جمالند در زینت دنیا و اعزت اند و بر سر من جا دارند لیس آن مسائل معترض پرسید بخواجه از کبار علما امام الحرمین ابو المعالی جوینی و استاد ابو القاسم قشیری

کاهی که در مجلس می آیند خواجه ایشان را بالای مسند خود جای میدهد و تواضعی می‌کند اما هرگاه ابو علی فارمدی می آید خواجه او را استقبال میکند و حرمتی بی‌اندازه و قرار میدهد و خود با ادب پیش تمام نزد وی از دور می نشیند سبب چیست که با او این ادب و بدیگران نمیکند آن سلوک داد خواجه فرمود اگر چه اینان در مرتبه علمی زیاده از ابو علی فارمدی اند لیکن هر وقت آن دو نفر نزد من حاضر می‌شوند این فقیر را به مبالغه ستایش میکنند و همه اقوال و افعال مرا پسند [illegible] نفس اماره بدو می نمایند چنانکه نفس من بواسطه ستایش و ثنای ایشان عجب و تکبر میکند و هر گاه جناب ابو علی نزد من می آید عیوب نفس مرا یکیک بمن می‌نماید و مرا شایسته که دانسته و نادانسته از من سر میزند بیاد من می آورد لهذا نفس من شکسته و زبون می شود و اورا حرمت دارم

وضع امور سلطنت انگلستان چون حکما و دانشمندان انگلستان از تمشیت امور مملکت فراغت یافته شروع تنقیح قواعد سلطنت شدند و از دو صد سال اینجانب این قرار دادند که سلطنت و لوازمات آن موقوف بر یک شخص نباشد چه از عزت و فنا [illegible] عظیم بر ملک و اهل آن [illegible] پادشاه ابو دخل و امور سلطنت را موقوف بر مجلس [illegible] اول پادشاه دوم وزرا سیم اصحاب پارلمنت یعنی جمعی از امرا و علما و [illegible] که جز خواه پادشاه را و رعیت [illegible] بعضی اصحاب حل و عقد ند و چون خواهند کسی را بسلطنت مقرر کنند در روز یکشنبه در کلیسا جمع شوند و شخصی قابل سلطنت را حضرت سیاه [illegible] حضرت عیسی بپوشانند و انجیل بدست او دهند و تمام امرا [illegible] انجیل بدست گرفته و شخص عالمی که سرایشان است و بمعنی مجتهد است گویند که شخص مدعی سلطنت گوید که قسم یاد کن اگر پادشاه شوی از آئین و قواعدی که مقرر شده است تخلف نورزی و از آنچه بعد [illegible] مصلحت مقرر خواهد شد مخالفت نکنی اگر از قسم مخالفت نمود و پادشاه نکنند و اگر قبول کرد در همان روز بر تخت [illegible] او را بر تخت سلطنت تمکین سازند و هر کس بکار [illegible] مشغول شود و از ابراهیم [illegible] پادشاه سلیمی را [illegible] و مزاج خانهای [illegible] مقرر کرده اند که در عرض سال مبلغی جزوی از خزانه [illegible] ویصرف ضروریات پادشاه میرسانند باقی حاصل ممالک را [illegible] و کرمینالیان و وزرا [illegible] امور و عسکر و لوازمات ملک در حوادث و غیره میرسانند وزرا ایشان را ضبط خزانه عامه می شود [illegible] این ریاست که وزرا [illegible] در علم خانه و هر یک بامر یکه معین شده ملک مستقل است و وزرا ایشان دخل و [illegible] تیت آرل انبان وزیر خزانه است و این در مرتبه یعنی وزیر اعظم است و تحصیل زر و خرج آن تمام بعهده اوست لهذا در مجلس شورت که در انجام امور مملکت انعقاد میگیرد بوکالت از طرف پادشاه و امرا و [illegible] اصحاب شورت را از وی صرف و خرج ماهرو وقت و این وزیر با حکام پادشاهی که مخالف صواب دید او باشد غلبه نموا بواسطه و قابلی ندیکند و هم جنب هر کرا فرا [illegible] مستمک تر ترک کند و فی الحقیقت گویا سلطان با استقلال اوست دوم [illegible] وزیریکه حاجب و سئوال ایلچیان و سفرا و امور خارج انگلند از مالک [illegible] بوی تعلق دارد در حوالی این وزیر از اول [illegible] و اکلاد از دیگران [illegible] سیم وزیریکه امورات داخل انگلند باو

چهارم وزیر امور است جنگ که بواسطه او احکام سپاه میشود و این شد وزیر اول در امور ملکی مقدم تمام است بعد از وزیر
اول پنجم وزیر جهازات که منصب دادن بجهازداران جهاز بحر و رسانیدن احکام بایشان و بعد و جهت امور عسکر ایشان
که دریا و ماندن عسکر خشکی است در عهده اوست ششم وزیر توپخانه که محافظه قلعها کند و توپ و تفنگ و لوازم آن
انها تمام بر عهده اوست هفتم وزیر امورات خارجه که ناظر بر امورات سرکار دیگر ممالک است و تفتیش امورات ایشان در
حضور پادشاه و رعیت بواسطه او میسر است و دیگری را از امرا دخل نیست هشتم وزیر دار باب عدالت که بمنزله قاضی
القضاة است اگرچه رسم عزل قضا نیز با او موقوف است لکن شغل او است چون اصحاب عدالت قدرت بر قتل احدی
ندارند اگر فتوی قتل کسی داده شود بواسطه او بنظر پادشاه میرسانند و حکم از وی صادر میکنند نهم وزیر [illegible]
حضرت عیسی است و چهار امر در عهده اوست که هر کس را خواهد بدان منصب نصب نماید اول امامت و خطابه که در معابد در روز
یکشنبه دوم عقد بستن زنان و طلاق ایشان سیم تجهیز اموات چهارم نام نهادن اطفال و بعضی اقوام ایشان معتقد
ایشان اند که اطفال او بمذهب مسیحیه [illegible] و بدون محل تعمید نصرانی نشوند و طریقه آن معلوم نیست و صاحب این وزیر
و تابعان وی یازدهم حضرات اعیان و اعاظم ملک است که مانند کونسل کرده پیشنهاد پادشاه میرسانند و این دو وزیر اعظم امور
از دولت و دیگر سیم و اینست اعظم از ارکان دیگر است مجلس پارلمنت و اهل از احمق الرعایا که مانند هند [illegible]
چهار صد کسی است حکمی که از بیرون و صاحب عقل و حکمی کارهای جدید موقوف بمشورت ایشان است اگر ایشان بپسندند
حکم باجرا میشود و الا فلا و وزیر دیگر مقرر کنند که خراج دار مملکت موافق حق تقسیم کرده بهر شهر و ملک [illegible]
که از غلات معتقد [illegible] که غلات قسم بندد [illegible] شود [illegible] مبلغ هر که [illegible] پادشاه باید داد و اگر [illegible] باشند
جزیره داده نمیشود و وزیر دیگر مقرر کرده اند که ضربات [illegible] حکومت و کلانتری و کدخدائی و داروغگی و امثال [illegible]
از ضربات [illegible] حتی محصول [illegible] التجار را باجاره میدهند [illegible] یقین است که [illegible]
منظور منفعت [illegible] است و [illegible] نخواهند [illegible] زیاده تحصیل شود [illegible]
هست [illegible] میدهند و [illegible] هست و [illegible]
نوشته [illegible] نصب میکنند [illegible] مطلع شود [illegible]
[illegible] اصحاب عدالت

دولت اسماعیلیه قهستان و کردکوه

ملاحده خوانند داعیان ایشان هشت تن بودند مدت حکومتشان ۱۷۱ سال اول ایشان حسن صباح بن علی
بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الحمیری پدر حسن از یمن است بکوفه آمد و از آنجا بقم رفت و بعد از آن حسن
در آنجا متولد شد حسن [illegible] صلاح و [illegible] موصوف بود و [illegible] قواعد شرع را محافظه کرد [illegible]
قیام [illegible] کرد [illegible] و اعتقاد اهل تعلیم داشت [illegible]
شهر رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه قلعه الموت را مسلط شد [illegible] بعمارت [illegible]
و در سنه [illegible] و تسعین و اربعمائه قلعه [illegible] از خصوص [illegible]

بنام و سلم داشت که [illegible] چنانکه امید بعد از آن کیا بزرگ امید رودباری که در ایام حسن امیر
لشکر بود خلیفه حسن شد تا وفات حسن را منیع داشت و بکار رواشت مدت بیست و چهار ده سال و دو ماه حاکم رودبار و
و قلاع ملاحده بود در بیست و ششم جمادی الاخری سنه اثنی و ثلاثین و خمسمائه وفات کرد بعد از آن محمد بن کیا بزرگ
امید قائم مقام شد بیست و چهار سال و شش ماه حکومت کرد و بر افعال و سیرت حسن انکار کرد و او را تعیین کرد در سیم
ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمائه در گذشت بعد از آن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید بعد از پدر بحکومت
نشست و بنای الحاد نهاد چنانکه تفصیل این و آن سال الحاد او را تاریخ کردند و بتاریخ هجری ملقب شدند و وی چهار
سال در پادشاهی باند در سنه احدی و ستین و خمسمائه در [illegible] کشته شد بعد از آن محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ
امید بحکومت نشست و چهل و شش سال سلطنت کرد الحاد در زمان او قوت گرفت و اسلام بر افتاد در دهم ربیع الاول
سنه سبع و ستمائه در گذشت بعد از آن خواند جلال الدین پسرش قائم مقام شد و از طریقه پدر و ابا تبرا نمود چنانکه ابد
یازده سال و شش ماه در پادشاهی باند در نصف جمادی سنه ثمان عشر و ستمائه در گذشت بعد از آن پسرش خواند
علاء الدین حسن بحکومت نشست ترک مذهب پدر و رسم سلف داد و اباطیل الحاد [illegible] گرفت مدت سی و [illegible] سال
و [illegible] در پادشاهی باند در [illegible] شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه [illegible] حسن مازندرانی که [illegible] او بود کشته شد
در ایام او [illegible] قهستان آمد و قلاع ملاحده را محاصره کرد بعد از او خواند رکن الدین خورشاه پسرش بسلطنت باند
بعد از یکسال [illegible] هلاکو رفت چنانکه [illegible] بعد از یکسال [illegible] قلعه [illegible] الموت و میمون دز
و غیر آنها را خراب کردند و قلعه گردکوه [illegible] وقایع نگاری فرنگان کارخانهای عالی برای نوشتن
کتب [illegible] اخبار [illegible] جزو کاغذ [illegible] قسم نویسند و از آن [illegible]
جزو [illegible] و باطراف مملکت و [illegible] از [illegible] جزوی [illegible] مردم از احوال مملکت
آگاه شوند و [illegible] است [illegible] هر چه [illegible] راست یا دروغ خوب
یا بد [illegible] مملکت [illegible]
و [illegible] از جمله [illegible] بقید ضبط در
تاریخ در آید و [illegible] عظیمه مثل [illegible] و دفع [illegible]
و [illegible] بسبب [illegible] از پادشاهان [illegible]
[illegible] مطابق [illegible]
[illegible] از قلم
[illegible]
[illegible] ابتداء دعوت اسماعیلیه در عراق در سنه چهار صد و هفتاد و
هفت که اتفاق معروف است که حسن صباح حمیری بر قلعه الموت مستولی شد و لفظ الموت ماده تاریخ تسلط او است

وقایع نگاران فرنگ

و دیگر مردم را بمذهب اسمعیلیه نزاریه دعوت نمود و باعث رواج آن مذهب شد چنانکه با اندک وقتی در اکثر ایران
آن مذهب شیوع کرد و هر چند روایات دیگر درین باب ذکر کرده اند الغرض چون حسن در قلعه الموت [illegible] رایت
دعوت برافراشت و سی و هفت سال آنجا مشغول بود بعد از او هفت نفر خلفای او در جبل و عراق و خراسان
در تصرفات قلاع محکم برداشتند و مردم را بمذهب خود خواندند و هر کس از اکابر و [illegible] که دشمن می شدند
و دفع [illegible] فرستاده در هر جا بود عقلا را او ناخته بقتلش می پرداختند چنانکه [illegible] از شدت ظلم
ایشان ایمن نبود محملی از احوال حسن صباح آنکه وی در عهد صبی با خواجه نظام الملک و عمر خیام
در نیشابور نزد امام موفق که مقتدای آن شهر بود تلمذ می نمود از اتفاق آن معلم هر کس نزد وی تدریس
کردی البته بدرجه ای و ریاست می رسید از این جهت بسیار کسان نزد وی مشغول تحصیل می شدند و میان حسن
و نظام الملک و عمر خیام معاهده چنان شد که هر کدام از این سه نفر زودتر بمنصب برسند آن دو دیگر را
دریابند تا آنکه خواجه نظام الملک [illegible] اما حسن بوزارت سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه رسید
در وزارت سلطان ملکشاه حسن پیدا شد خواجه [illegible] و سلطان بدرجه منصب وزارت [illegible] قرار داده
اما حسن از خبث باطن و ادعاهای بزرگ عنقریب [illegible] خود چنانکه روزی سلطان ملکشاه گفت
ابا بچند روز توان جمع و خرج ممالک محروسه که از کاشغر الی انطاکیه [illegible] است مشخص کرده عرض نمود
خواجه گفت اقلا بیکسال سلطان فرمود بسیار است حسن گفت بنده بچهل روز مشخص کنم سلطان از حسن [illegible]
آمد و امر کرد تا تمام مستوفیان و محرران دفترخانه در خدمت او و بامر و نهی او باشند الغرض حسن بعد از چهل روز
ید بیضا نموده دفتری در نهایت تنقیح و ترتیب [illegible] سلطان بدیوان نشست خواجه
با حسن طلبید قبل از آنکه حسن بدیوان شود دفتر [illegible] غلام داده [illegible] خواجه بغلام گفت
دفتر را [illegible] ملاحظه کرده [illegible] منقح و منضبط دفتری است مشتمل بر جمیع [illegible] و مخارج
و کم و زیاد هر یک از ممالک محروسه سلطانی و اخراجات سلطان و [illegible] سپاه از کلی و جزئی در آن مثبت است
خواجه آن دفتر [illegible] انداخت چنانکه از نظم افتاد و هر ورقی در جائی پراکنده شد غلام نزد وی آن
اوراق را [illegible] بهم پیچید که درین وقت حسن مراجعت کرده و دفتر را گرفت و نزد سلطان رفته
سلطان گفت بخوان حسن دفتر را گشود [illegible] سلطان در خواندن مبالغه می کرد حسن
[illegible] سلطان در غضب شد درین وقت خواجه فرصت یافته بنای [illegible] نمود سلطان متوجه
[illegible] حسن آهسته بیرون آمد و [illegible] رفت در گوشه ای که هیچکس ندانست مختفی شد الغرض از
ترس خواجه و سلطان نتوانست در هیچ جای [illegible] و در تفحص او بودند وی هر روز در ملبسی [illegible]
عاقبت [illegible] خلیفه اسمعیلی [illegible] در آنجا بود [illegible] مستنصر خواست او را [illegible]
ماحیه مقرر کند [illegible] حسن از وی اجازه دعوت اسمعیلیه و شیوع نمودن آن گرفت و بعراق مراجعت کرد

بهر ولایتی که میرسید از [illegible] چندان نحوه اظهار می کرد و لیکن پیوسته انتهاز فرصت می نمود که از سلطان و خواجه
انتقام بکشد چنانکه در ولایتی رسید و نزد [illegible] که بسیار عظیم القدر بود رفت روزی در بین صحبت گفت اگر
چند نفر معاون می داشتم دولت این ترک را بر هم میزدم الغرض بتفصیل [illegible] سفرها می کرد و [illegible]
[illegible] با سفاد الحسن مبسوط ثبت است [illegible] می رسید در [illegible] از [illegible] اهل آن شهر می شد تا آنکه بجائی
رسید که آبادی و مردم بسیار بود اما درخت و اشجار نداشت از [illegible] بر ابواب [illegible]
پرسید چرا درین شهر اشجار نیست گفت [illegible] اشجار [illegible] حسن [illegible] از آنجا گذشت بعد [illegible] شهری دیگر رسید
دید اطفال چند در آنجا بازی می کنند یکی از آنها گفت ای طفل [illegible] و شکمبه [illegible] خواهم بآن معامله کرده
و نفع کرده [illegible] باز [illegible] طفل گفت برو [illegible] خانه و شکمبه گوسفندی یک
[illegible] بخرد و شکمبه را [illegible] الغرض
چون حسن بقلعه الموت رسید و آن قلعه را متصرف شد [illegible] بقدر پوست گاوی از آن خرید بعد از آن
پوست گاو را [illegible] قلعه کردانید [illegible] گفت تمام این قلعه را
خریده ام و [illegible] قلعه [illegible] و مستقل شد و مذهب اسمعیلیه را رواج داد و فدویان بسیار جمع
آورد و آن قلعه را که در محلی با قلعه ذات البروج [illegible] پای تخت نمود و قلعه الموت [illegible] بر بالای
کوهی است و آن کوه [illegible] قلعه نشست که
شبیه است [illegible] و عنقریب وجه تسمیه الموت و بعضی دیگر از احوال حسن بیاید تسخیر فرنگیان شامات را
در سنه چهارصد و نود و پنج فرنگان انطاکیه را محاصره کردند و قبل ازین در سنه چهارصد و [illegible] جزیره صقلیه را
از اهل اسلام انتزاع نموده بودند الغرض در سنه ۴۹۵ یکی از امرای فرنگ که او را [illegible] می گفتند لشکر بسیار
جمع آورده بعزم تسخیر ممالک افریقیه متوجه شد و پیش از خود ایلچی نزد [illegible] فرنگی صاحب صقلیه فرستاد
و پیغام داد که من سپاه بسیار بقصد جهاد با والی افریقیه و تسخیر آن ولایات جمع آورده ام و توقع از طرف تو آن است که
[illegible] سپاه من بجزیره صقلیه [illegible] خود را جمع کرده [illegible] باشیان
مشورت نموده همگی متفق اللفظ گفتند [illegible] مسلمانان [illegible] ولایات مستاصل نموده
[illegible] کلمات [illegible] خود بلند کرده [illegible]
[illegible] همگی اهل مجلس شنیدند [illegible]
بعد از [illegible] بر جماعت کرده و گفت [illegible]
[illegible] جزیره صقلیه [illegible] شام [illegible] تمیم بن معز صاحب مهدیه مغرب
عهد و قول [illegible] از آن ولایت می آید [illegible] ولایت متوجه شود
قطع نظر از آنکه [illegible] مقدار خسارت و نقصان بمن میرسد [illegible]

و اکثر بلاد و ولایات مستولی شد و عجب است که ما یحتاج این جنبش را از غلات و غیره نخواهد فرستاد و این معنی موجب خرابی او خواهد
بود و اکثر همانا الجهاد و ولایات مغرب دست نیابند و کار به فساد انجامید [illegible] مقام محاربه و مخاصمه شده
و صورت با امر عهد و میثاق [illegible] و در این حال که نقض عهد از جانب [illegible] بود [illegible] غالب [illegible]
[illegible] زبان [illegible] و [illegible] جانب المسلمین و الطایفه و گفت [illegible] با اسلام [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] بیت المقدس [illegible] اهل الاسلام
[illegible] فرنگ [illegible] و اهل [illegible] و غیر ایشان [illegible]
[illegible] کاری نتوانند کرد و این معنی [illegible] و روایات [illegible]
[illegible] خصوصاً اسلام [illegible] المسلمین [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible] فرنگان [illegible]
فرنگان [illegible] مستحفظان برج [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] بالای قلعه برآمد [illegible] امیر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سپاه فرنگ [illegible] شمشیر [illegible]

استیلای فرنگ بر بیت المقدس [illegible] امیر [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] انطاکیه و شهرهای [illegible] ولایات [illegible]
و بسیار کوشش [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] شعبان [illegible] بیت المقدس [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] تواریخ معتبره [illegible] مسجد اقصی [illegible] هفتاد هزار [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] مسجد اقصی [illegible]
[illegible] قندیل [illegible] نقره [illegible] سه هزار و ششصد [illegible] صخره [illegible]
[illegible] نقره [illegible] قندیل طلا [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] مسلمانان [illegible]
امان دادند [illegible] عسقلان [illegible] ولایات الاسلام موجب [illegible]
هزار [illegible] جمع شدند [illegible]
[illegible] شهرهای فرنگ [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible] خانه [illegible]

و بیوت سیوم [illegible] بسیار [illegible] و وسعت و فراخی [illegible] و انجا [illegible] صفه‌ها
کاره ایوم مشتمل بر [illegible] ساخته اند [illegible] رقص شود [illegible]
دو بیم بلندتر از آن [illegible] اوسط است [illegible] اعلا [illegible] نشینند و
[illegible] و بعید [illegible] مجلس [illegible] ساخته اند که همه مردم [illegible]
[illegible] طعام [illegible] سقف و دیوارهای همه
این [illegible] چراغ و فانوسهای بلور [illegible]
[illegible] خانه [illegible] هزار چراغ [illegible] شمعهای کافوری [illegible]
[illegible] خانه [illegible] ارباب [illegible] زبان [illegible]
[illegible] شام [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] مردم تماشائی [illegible]
[illegible] رقص [illegible] علم موسیقی [illegible] رقص [illegible] شراب [illegible] مستی
[illegible] مجلس [illegible]
بصور مختلفه [illegible] مرد و زن [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] عصمت
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] زمان [illegible]
فرنگ [illegible] است
و از آیات [illegible] سوختن لشکر مصر [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] بیت المقدس [illegible] ولایات شام [illegible]
عسقلان [illegible] مصر [illegible] عسقلان [illegible] امیر الجیوش افضل بن بدر [illegible] عسقلان
[illegible] فرنگان [illegible]
[illegible] الصباح [illegible] مصر [illegible]
[illegible] مصریان [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible]

ترکمان بینا رابع مشغول بودند که از این احوال خبر شدند فی الحال اطراف بیت المقدس [illegible] اتفاق کردند که [illegible] لشکر مصر
بود و از بیت المقدس [illegible] امیر الجیوش با برخی از مخصوصان کو [illegible] عمر رضی [illegible] ترکمانان [illegible] ابن [illegible]
معتقدان [illegible] آن شهر بستد [illegible] دینار زر سرخ بطریق مال امانی داده خود را خلاص کردند **ابن تمیم قاتلی و مجادله ها**
در سنه [illegible] تمیم بن معز حاکم مهدیه مغرب شهر سفاقس [illegible] پسر شاه [illegible] مسخر بود
باین طریق که چون حمو [illegible] سفاقس [illegible] وزیر بکر دولت آن شهر را از نواب و عمال امیر تمیم [illegible] بود امیر
تمیم در خفیه [illegible] وزیر [illegible] و او را [illegible] و تحریض [illegible] که [illegible] وزیر قبول نمی کرد
چون امیر تمیم [illegible] شد [illegible] جمع آورده [illegible] وقت روانه کردن [illegible] سفاقس [illegible] لشکر گفت [illegible]
[illegible] آن وزیر را [illegible] بود [illegible] مصلحت آنکه [illegible] آن وزیر را از میان برداشته [illegible]
[illegible] سفاقس [illegible] تمام [illegible] آن وزیر را [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] باید [illegible] جانب [illegible]
[illegible] از مخصوصان [illegible] امیر تمیم [illegible] ظاهر شد
و آن شهر [illegible] سفاقس [illegible] امیر تمیم [illegible] بود
[illegible] آن وزیر [illegible] غضب [illegible] شد
چون [illegible] وزیر او با امیر تمیم و لشکر [illegible] آن وزیر [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] ملک [illegible]
[illegible] سفاقس [illegible] امیر تمیم [illegible] بن کامل [illegible]
رفت و [illegible] اینست [illegible] و وزیر [illegible] و در جهان [illegible]

منازعت لعین بزید چون سلطان ملکشاه سلجوقی در گذشت و سلطان برکیارق پسر بزرگ او بجای پدر
متمکن شد از آنکه ترکان خاتون میخواست پسر کوچک تر خود را [illegible] سلطنت نشاند و هم چنین محمد بن ملکشاه
بجهت سلطنت و ادعای سروری بنج شش مرتبه با سلطان برکیارق جنگهای بزرگ کرد [illegible]
و سلطنت و [illegible] در ممالک [illegible] ظاهر شد سوای خراسان [illegible] سنجر بن ملکشاه مضبوط کرده بود
[illegible] حسن صباح [illegible] مذهب اسمعیلیه [illegible]
بود و [illegible] قلعه الموت [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] باطنی بودن [illegible] سلجوقی شدند و حکام [illegible] بودند از آنجمله
علی بن ابو الحسن [illegible] از کبار علمای شافعیه بود [illegible] نظامیه بغداد بوده
که خواجه نظام الملک [illegible] اسمعیلی بودن متهم شد و [illegible] خلیفه عباسی [illegible]
آورده و [illegible] ابو الحسن [illegible] ابو علی [illegible] قضات ابو الحسن [illegible] محمد [illegible]

[illegible] این دو نفر [illegible] نزاع داشتند چنانکه بعضی در باب لعین بزید [illegible] بجا [illegible] گردند
و [illegible] لعن بر یزید جایز است [illegible] هیچ [illegible] ابن [illegible]
[illegible] اظهار مخالفت کرده در منع لعن بر یزید اختراع [illegible] لعن [illegible] جایز نیست [illegible]
[illegible] اینکه گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن ذ آنکه شاید خدا کرده باشد رحمتش
آنچه با آل علی او کرد اگر بخشد خدای هم ببخشاید [illegible] لعنتش

ابتدای خروج قرامطه در عراق در تاریخ [illegible] مسطور است که اول ظهور قرامطه در عراق [illegible] و اسمعیلیه
[illegible] در زمان سلطان ملکشاه [illegible] حسن صباح [illegible] ابو [illegible] بوده که [illegible] باطنی [illegible]
[illegible] و ابو [illegible] روز عید [illegible] جمع [illegible] بودند
[illegible] شده [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] انجمن
با اصفهان [illegible] مذهب [illegible] طلب [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] قاتل [illegible] باطنیه [illegible] قتل [illegible] تمیم
[illegible] خواجه [illegible] حسن صباح چنانکه [illegible]
باطنیه [illegible] زمان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] باطنی [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] آنکه باطنی [illegible]
[illegible]
در خراسان و عراق و [illegible] اسمعیلیه [illegible] سنه ۴۵۲ [illegible]
در [illegible] چنانکه گفته شد حسن صباح **قتل خواجه نظام الملک**
[illegible] خواجه نظام الملک و سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
خواجه نظام الملک و سلطان ملکشاه [illegible] ترکان خاتون [illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] برکیارق [illegible] ترکان خاتون [illegible] سلطان [illegible] نظام الملک سلطان
[illegible] نظام الملک [illegible] و سلطان [illegible] سلطان [illegible] خواجه
[illegible] بایام [illegible] خواجه [illegible] قضا و قدر

ودولت مرا بابخت ودیدیم سلطان بیست الله العزیز خواجه را از سلطان مفارقت کرده و روانه بغداد شد خبر بچون سیاح
رسید که خواجه فرو افتاده فلو بود ابی بسر راه او فرستاده در حدود نهاوند چون برسید غفلة کاردی بر پهلوی
خواجه فلانید که باعث هلاکش شد خواجه این قطعه را در بغداد پیش فرزندان و فدائیت موضوعات انوده سلطان فرستاد

بکچند سی وشش تو اوی شادی چون بخت، کرده ستم از چهره ایام ستره وم، طغرای نکونامی و افشا، سعادت
پیش ملک العرش باقبال تو بردم، امد ز قضا مدت عمر نود و سه، در حد نهاوند بیک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند، او را بخدا و بخداوند سپردم

بصحت پیوسته که غره رمضان المبارک فوت خواجه بود و هیجده روز بعد از آن فوت سلطان ملکشاه
واز تقدیر تا بچراغ امیر معزی معلوم می شود که این درباهی واین درباه دیگر بوده و ممکن است که این هیجده روز
قمری از ماه هجری حق از ماه دیگر باشد پسر خواجه نظام الملک در احوال خواجه نظام الملک آورده اند که می
گفت پیش از آنکه بوزارت چغربیک و سلطان البارسلان برسم او ساعی بوده ام اسب کاهی خریده بودم روزی
سوار شده براهی میرفتم در بیابان شخصی پیدا شد و سوار بر اسبی خوش رفتار تمام خلقت بود چون رسید گفت
ای حسن بچه اهی این اسبرا بتو بخشم من متعجب شدم و وی از اسب پیاده شد مرا بتکلیف سوار شدن نمود من سوار شدم
وان اسب را تا هنگام بسیار داهوار بوده وسیر بیرحرکات و چابک می بوده از او ذکران اسب در زیر سر این فتراک روز
بروز سمند اقبال و اشهب دولت در زیر ران خود می دیدیم تا ملک شاه الملک آفاق شد مرو شاه پادشاه امر افتاده کردم
صاحب حبیب السیر از خواجه نقل کرده که چون سلطان ملکشاه در سفری وارد بغداد شد مرا از وی اجازه حج فرمود
خواهم مرخص شد اسباب سفر مهیا نمودم و در اوقات مهیا جمله دو روز فضل مکان کردم روزی شخصی کاغذی بمن داد
چون گشودم در آن نوشته بود ای حسن با تو در اکفنیم برو و خانه این ترکبان و پاسدار خواهنان بترس و دفع شر آن
مظلومان اینجا چون آن نوشته و بدیدم مرا تفحص شد چون آن ذکر شد و در واقعه بعین خواندم بود چون آمد چنان که دیدیم که
از خود رفتم و آن شخص اذکر بر شیب چون مکتوب پنهان شد تحقیق طلب او نمودم و افضل را گفتم و تراج کرده
ان شخص گفت کسی بود از ابدال این مکتوب را بمن داد و ناپدید شد وضع دارالملک در انگلستان از جمله اوضاع و قواعد
ستوده و سنجیده انگلستان است وضع دارالملک واوضاع الخطوط سرکار و ضبط و تنظیم آن چه را با اطراف قلمرو و اقصای
بلاد تا بلاد هر جا که دست دسی باشد خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه اگر چنانچه آن ملک مانع نشود با این طریق ات
که در فاصله هر دو فرسخ بالمثل در تمام قلمرو از طرق و شوارع خانها از چوب ساخته و صندوقها را با یک نوشته
در خانها سکونت دهند خطوط را در کیسه چرمی نهاده مهر کنند و بقاصد دهند و عوامی دو فرسخ را بیک نفس و میدهند
با اهل آن خانه دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست دارد و نوازد و همه نوازد و تاملا و از صدای آن رد کنند و چون مردم
آن خانه آواز طبل شنوند بمثل مهیای رفتن شوند بمجرد رسیدن این از دیگری از خانه بیرون آمده کیسه را بگیرد
و روانه شود و همچنین در هر منزل دویدی مثل چنانکه فرسخ زیاده طی کنند و در انگلستان سواد را بطریق چاپار معین اند

ونیز آدمی و اسب بشکل پیاده پیدا شود و هم ملوکان لعب و ترتیب و بعد از مهر ثابت است طلوع و خطوط طلوع را پیش کنند و هر حرف
منتقل العینیم را در برج یاد آیند که ید هر چه در وسط افتاده باشد و اگر بنیم قرار الاماضاعف شود امر را اضاعف کنند تا نتیجه منتقال
وچون مضاعف شد زیاده تر و هم چنین از هر دو منتقال العینیم امر ثابت قبل از آن مضاعف کرده و که ادرک واحد اعظم
وپنطان هر که خواهند بر عدد مجانی روند بر محض سوار شوند هشت نفر از ایشان دو قوس بر دارند و بشتاب روانه
شوند و دو کس از وقف و صوت امر از بر دارند و یک مشعل چی نیز همراه ایشان است مردم تا دو فرسخ روند و در اینجا
تغیر یابند و هر چه مانند محض را ایشان زنند از دو ویش مر ایشان کشند و روانه شوند و روز یک کیسه را بپیمایند امر ثابت
این عمل است و اگر خواهند جلد تر وتند بعد چون مبقرا بپیمایند از امر ثابت مضاعف کرده و از بیکاران عالی صورت از دو
معدان و ضع فرج عمله و پیاده ها بند کیپینی شوند و خطوط کیپینی را بر ثابت رفت و کم کنند با انگلستان اعادل خطوط تمام مردم
الفرنج فرنگان کارهای خود را بر مردم آسان کرده اند و ضبط بملکها انتفعیم شوند لیکن از اهل چین گفته اند تمام
عالم کوراند و فرنگان یک چشم دارند باعث اختفاء دیلم رمضانی ملا عبد الکریم شفا در کتب تلویح المنوی حتی گفته
آورده که تو اریخ بیست هیجده ماه از سنبات از معاویه شده معاویه در اوایل زمان سلطنت خود بکه رفت و بعد از حج بکام
آمد و چون نماز جماعه کرد بسم الله را اضعا و گفت در اثر زمان انس بن مالک رضی الله عنه حق بود چون نماز تمام شد و ایجال
منابه مکه در وی بمعاویه نمود و گفت بعد از آنکه بمکه رفتی و حج به جا آوردی چه شد که بسم الله را در نماز ترک کردی تسمیه و بسم الله را
که سوره خدا است بجای آوردی بجا است معاویه گفت تو نیز انتی بعد از مصحف و عصر انوقت اهل بوده انس گفت من حنفی
بوده ام و نماز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را و بعد از آن داشتم که با ابو بکر و عمر و عثمان مع بوده و ثواب نماز جماعت شاه حکمان
دو هزار و تو شد کن تن معاویه بر اصحاب و تمام اصحاب را گرفت دو بار داد انس بیاورد شکی کرد معاویه ایمان بجا
و ابو بکر و انس معاویه چند بار و الله بسم الله را اجماع گفت درهم زد وصف اولی بجا آورد شنیدند چون بعد انس چند باب بود
شد و دیگران نیز شفق بود چند معاویه و عمرو عاص گفت تا انکر ابو بکر و عمر عبید کرده حاضر شد ذو ذوابه ملوک در سنه
چهار صد و نود و هشت هجری دو دو ذوابه پیدا شد که دنباله وی مانند قوس و قزح ملوکیت بود و از مغرب طلوع کرده تا
وسط السما میرسید و قبل طلوع و افول این کوکب چند نوبت بهیئت کوکبی و دنباله دار قریب آفتاب نمودار شد
ملوک ملثمه در همین سال یکی از ملوک ملثمه مغرب با یکی از وعاظ اصحاب بعد از ادای مناسک حج ببغداد آمده آن
واعظ در بغداد حنفی و عظ که بود و بسیم ملثمه را بمعی خود راه چنانکه ملثم از چشم او پیدا نبود و چون طایفه را از مغرب
عادت چنین است که روهای خود را می پوشند و عزت را و کشاده می کرده و مصر یک از مردان از ایشان در صرف او در
محافل روی میگشایند کفرو فضایح قلب در مرصت الصفا آورده که در زمان سلطان محمد بن سلطان ملکشاه
در بغداد صفهان پیدا شد که روی بر طلوعی موقوف کشتند عادت داشتنی این جماعت بود که در اول روز در هر کوچه می نشست
و مضای در دست داشت و فریاد می زد که خدا ترس باشید که زاد آنکه بیچاره ضعیف را بخانه رسانند که راه ما تا هم او است و ...
جنبی مزارع و آن ضعیف بنا بر خانه اشتم حضرت کوچه که ولید در آن نشسته در آن خانه چند سر آب بنا کرده بودند

هرکس برای نابینا از مردم خود دست و پا می‌گرفت تا منزلش می‌رسانید فی الحال کیسه‌ای از خانه بیرون می‌آورد و الحمد لله و

گرفته در یکی از سرچاهها می‌کشید و بعقاب می‌کشید و هلاک می‌کردند و بر بیت و غیره چند ماه گذشت مردم عزیزان

و خویشان خود را مفقود کرده می‌جستند تا آنکه روزی ضعیفه فقیره‌ای در آن خانه در آمد و طلب کرد از یکی آن

خانه‌ها او از در در آورده پس آمد فقیره از آن جو و آنکه در آنجا بود بیرون جست گفت خدا مرا ازین شفا داد و دعا

کنید پادشاه را که بنیکویی از آن حال تحقیق نمایند که آن زن در حقیقت حال آگاه شد و دید که او را بکشند و

سر او به چاه بیندازند و خبر کرد که صورت حال آن است تا کار از دست برود نقل کرد جمعی جمع کرده به آن جا رفتند و بیرون آمدن

خانه بخانه و در حقیقت امر خبر شد علی بن یابا دانش یافتم که گفتند در آن خانه و سر چاهها پر از کشته

و بر دیوارها بیچارگان دیدند پادشاه داد فرمود تا آن جماعت که خلق برآمدند اهل اصفهان بر سر ایشان تمام آن جماعت که علوی که

از فدویان اسمعیلیه بودند و بتعصب مذهب مرتکب چنین محذوری شده بودند هلاک کرده و سوختند و تمام

مردگان خود را بگورستان نقل کردند **دختر کوچ** ابن جوزی در منتظم خود آورده که در سنه چهار صد و نود و هشت

دختر کوچی در بغداد آورده که از اسرار و غیبیات مردم و هر چه در خاطر داشتند خبر می‌داد علما و حکما از وقت در

آن امر متحیر بودند چنانکه بعضی گفتند که او جن است و بعضی گفتند که چگونه است گاه بود چیزهای غریب

مشهود در میان بود آورد و کالی بیچاره بود و از وی سوال می‌کردند یکی گفت روزی شخصی ذکر خود را در دست

گرفت و گفت این چیست دختر گفت برای عیال خود بیار ونظیر این حکایت اهل احوال حاجی محمد

کاران حال اطلبه بود و در شکم زنی مقام کرده بود در سنوات نهصد و چهل و پنجاه در عصر شاه طهماسب صفوی بود

با انطاکیه که از شکم آن زن آوازی می‌آمد و هر کس هر چه می‌پرسید جواب می‌داد تا آنکه پادشاه شنید آن زن را نزد خود طلبید

قصر خود جای داد و از هر چیز ما فی الضمیر هر کس سوال می‌کرد جواب می‌داد می‌پرسید چرا در تمام دنیا در شکم این

زن منزل کردی او از وی گفت که از زمین به ولایت آمدم الغرض امرا و ارکان دولت چون دیدند آن

جنی با پادشاه اسرار ایشان خبر می‌دهد متحمل نتوانستند شد جمعی علما را تشنیع کرده که از بادشاه در خواستند که

بجهت مصلحت دولت آن زن را از نزد خود دور کنند لهذا پادشاه آن زن را بنجف اشرف فرستاد و این حکایت را سید

حبیب الله استرابادی شیخ الاسلام مشهد اولاد سید نعمت الله شوشتری تلمیذ مولانا محمد باقر المجلسی در بعضی مؤلفات خود ذکر

کرده و در رسالهٔ دوره و علی لا [illegible] که چند دینار از دولت بعد از آن خبر شب غایب شد **عصر سوسی و فرنگان** از قضایای

این غرفه است که مملکت پادشاه با امرا اکثر اوقات بر زیر دستان نظر دوستی کنند مظلومان در

مال تحکم عدالت کنند هر روز مقابل یکدیگر باز می‌نشینند تا امر محقق شود و همچنین اگر از کوچکی بزرگی

اعیانی بستان بزرگان شکوه کند و کیل ایشان حاضر شود و بعد ازین شکوه کنند و چون امور بترتیب احکام کنند

لهذا ایشان بعد از اجرای احکام تو این که در فکر انتظام سلطنت افتادند که بعد از فوت با غراض کسی دیگری بغلبه مسلط

نشود و مفاسد و ضرر بزرگی ظاهر نشود و پادشاه عصر خود نیز حکم دانستند و در اکثر ایشان ازین باب بسیار

اصلیه و ورعه [illegible]

رضا شود و بجهت او وجهی معتنی به در کرده و پسر که معادل پانصد هزار تومان نقد باشد به عیب ساختند که وفا نمی‌کرد

شاید غالب سوای شاه و ارکان و منسوبان امامی رعایت کردن و عواید و تومان هر کس بنحو اسلاف است و هیچ یک گذشت

قتل نفس با فراد امرا حتی بکلی از خلل خود و اقاربش نیست مادام که حکم قضا نشود هیچ سابق ایرانی که در آنجا در

سالی بشکری را اجب القتل ا لا انصاف هم تماما کنند الغرض بعضان بسبب اختیار از پادشاه و امراء و رعایا که بعض قواعد

سلطنت ایشان مضبوط می‌بود پادشاه و امرا و رعایا با هم به محکمه می‌روند امری از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که

این شرع قرار یکی نشود این کار صورت نگیرد خانه بسیار عالی در برابر تخت بنا نهاده‌اند و بخانه شور ایشان نام کرده

تمام قلمرو از هر طرف در هر شهر و قصبه اعلام کنند هر که صلاح داند وکیل کنند که در پایه سلطنت حاضر شوند

و مشورت چون آن امر بانجام رسد چون همگی جمع شود اسامی جمعی که بیابند از آنکه داده‌اند نوشته هر یک عرض

دهقانان جماعت هر کدام را پسندند نام او را بر کاغذ نوشته همه اینها را جمع نمایند و بنای مشورت نهند و حکم بر غالب

کنند و کسی را که اغلب رعایا پسندند باید کار را باو رجوع نمایند و بعداز ان سلطنت را واگذار کنند اگر همه رعایا مطلق شوند و

پادشاه مطلق در امری رعایا مقدم باشند و اگر میل پادشاه صورت **شفقت** داشته پادشاه مقدم باشد و زیاده بر هفت

سال این شهر با انطاکی که بسیار استقلال فرستاده اند و بعد کوبر امهیت کنند **استیلای فرنگان بر بعضی بلاد** در

سنه پانصد و هفتاد و هشتاد فرنگیان صاحب انطاکیه با بعضی از بلاد شام و بیت المقدس لشکر بطرف حلب کشیده و

قلعه اباره بدست فرنگ و حلب تمام محاصره گرفت و وقعها کردند بسیاری به قتل آمد و بلد بسیار از زر و نقره بانطاکیه فرستاد

اهالی منبج و بالس از ترس ایشان فرار نموده از شهر خالی شد و اهل شهرها رسیدند که فرنگان رسیدند الغرض

کار بجایی رسید که اهل حرم از اسلام فرنگ متوهم شدند فرنگان نزدیک بودند مطیع گردیدند فرنگان با این

و لطفی شده کسی نزد ملکشاه سلجوقی بنی اعمام سلطان ملکشاه در طلب فرستادند و پیغام دادند که اگر ملک شمس خود می

خواهی باید الی کلفی معین بفرستی و بدین باصره و یکی هزار دینار و چند لشکر حصه طایفه جامه‌های سفید نفیس

قبول کرد ایشان صلحیه کردند اهل بلد سی هزار دینار قبول کردند صاحب بلد شیرز چهار هزار دینار

قبول کرد و در بین آن کشتی بسیار از مسلمانان بانطاکیه بر فرنگان تمام ضبط کردند تا علما و اعیان حلب و بلاد

و اسلام تمام بسعد و منتظر عباسی و سلطان محمد بن سلطان ملکشاه به بغداد آمدند چون سلطان محمد از غیبت

در رفع فرنگان منبر نبرد در روز جمعه جامع بغداد با ایشان بجامع شهر آمدند منبر را شکستند و حصیرها برچیدند و مردم را

از نماز جماعت منع کردند چون خلیفه این شنید نزد سلطان محمد فرستاد و در ابن جهاد فرنگ تحریص کرد سلطان محمد

قبول کرد که لشکری عظیم برفع فرنگان فرستند و خلیفه منبر دیگر از بیت الخلافه بدر آورده فرستاد و مردم نماز استماع

تا هفته دیگر چون از سلطان محمد بجز وعده حرکتی ظاهر نشد باز هجوم آورده رو بسیت الخلافه نهادند و منبر را

پامال کرده و منبر جامع بیت الخلافه را نیز شکستند و مردم از نماز مانع شدند و غوغای بسیار کردند خلیفه سلطان محمد را

بسیار ملامت کرد که تمام ولایات بدست تو هست جهاد و لشکر کشی نکردی لهذا سلطان محمد شرمنده شد و مسعود را

با امیر بوده و حاکم موصل و جمعی دیگر با لشکرهای بیکران و صاحب ... و جمیع امرا و جبل و صاحب ماردین و دیگران به دفع فرنگیان
نامزد کرد ... [illegible] ... از فرزندان پادشاه روم ... در دفع نکردن و تعویق در امر فرنگیان
... [illegible] ... این خبر در میان مردم شایع شد ... مذهب بودن
سلطان ... [illegible] ... فرنگیان ... سلطان محمد کشته شوند ...
... [illegible] ... عاقبت ...
... [illegible] ... فرنگیان ...
حاکم دمشق ... روز جمعه در جامع ... [illegible] ...
... [illegible] ... فرنگیان ...
... [illegible] ... ایشان ... ایشان ...
کشتگان ... [illegible] ... **احوال حکیم عمر خیام** و لادت ...
حکمای خراسان است و در حکمت قریب به مرتبه ابو علی می‌دانند از تاریخ فاضل محمد شهرزوری معلوم می‌شود که مولد و
منشأ او نیشابور بوده و آبا و اجداد او نیز نیشابوری بوده‌اند و بعضی او را از ... که تابع بلخ است می‌دانند و
... [illegible] ... حکیم ...
در ابتدا ... علوم ... تصنیف ... رساله ... میزان الحکمة
در بیان یافتن قیمت چیزهای مغشوش ... رساله ...
... [illegible] ... علوم ... مذهب ...
... [illegible] ... روزی حکیم در صحن
مدرسه با جمعی طلبه ... [illegible] ... خر ... آن حکیم ... کرد و تبسم کنان بجانب ...
رفت و ... گفت **شعر** ای رفته و باز آمده بل هم گشته · نامت ز میان نامها گم گشته · ناخن همه جمع آمده سم گشته
ریش از پس کون برآمده دم گشته · ... [illegible] ...
... [illegible] ... مدرس این مدرسه بوده ...
... [illegible] ... حکیم یکی از رفقای ... است که او و خواجه نظام الملک و حسن صباح ...
در نیشابور ... امام موفق تلمذ می‌کردند ... احوال حسن صباح گذشت و خواجه
بوزارت رسید حکیم ... خواجه ... سلطان ملکشاه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
سلطان ... [illegible] ... **خانه عدالت ...**
... [illegible] ... عدالت ...

و این چنان است که در بلدان عظیمه ... خانه‌ها ... بنا نهاده‌اند و بخانه عدالت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **شفاخانه انگریز** ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
همدواخلاق در روضة الصفا مسطور است که سلطان محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی در اواخر ایام سلطنت
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ...
... [illegible] ... سلطان محمد ...
... [illegible] ... سلطان محمود غزنوی ...
حکایت عدالت ... سلطان محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان محمد ...
... [illegible] ... سلطان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **مرتبه پادشاه** ...
... [illegible] ... سلطان ملکشاه ... سلطان ...
... [illegible] ... سلطان ...
... [illegible] ...

اکنون صاحب این جوهر را پیدا کنید اگر راضی شود بخریم و الا بوی رد نمائیم بعد از تفحص معلوم شد که صاحب این چند نفر
تجار غریب بوده و بعد از فوت ابو احمد بیهقی بر ضبط جواهرات کرده بودند از آن امیر سلطان برضامندی از ایشان
خرید این اشعار از اوست مصرع به تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم به یک اشارت دست بسی قلاع گشادم به یک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود
نداشت بقا بقای خدایست ملک ملک خدای مدت سلطنتش سی و دو سال و شش ماه در سنه ۵۱۱
در سن سی و هفت سال و چهار ماه و شش روز فوت شد اگرچه در اول ایجاد ایشان او و سلطان برکیارق
مشغول بودند این مدت اسمعیلیان قوی شدند و شوکت گرفتند و هر کس سر خود سری داشت و قرار داد
ده هزار دینار ارجاف ... موقوف شد اما چون سلطان محمد مستقل شد و برکیارق را انام کرد به قلع
قمع اسمعیلیه کوشید و لشکرها بر سر قلعه الموت فرستاد و محاصره کرد و کار بر اهل آن تنگ کرد و حسن صباح در
انجا مستاصل شد و مدتی طول کشید و نزدیک به فتح بود که خبر فوت سلطان محمد به پای الموت به لشکر رسید خود داری
نکرده متفرق شدند فدویان که از گرسنگی جان نداشتند شبیخون بر ایشان آوردند و غنایم بسیار برداشتند و آذوقه و
اموال بسیار بر گرفته به قلعه بردند و قوی شدند **از اتفاقات** انکه بعد از فوت سلطان الب ارسلان سلجوقی
قائم بامرالله خلیفه عباسی فوت شد بعد از آن به چندی سلطان ملکشاه فوت شد بعد از چندی مقتدی بامرالله عباسی
فوت شد بعد از چندی سلطان محمد بن ملکشاه فوت شد بعد از چندی مستظهر عباسی فوت شد و این از
عجایب اتفاقات است هر یک ضد یکدیگر بودند یعنی بجهت اختلاف هذا الکلام [illegible] بایستی ... خواهات
مراتب ملک که باشند هم بمقتضای اوضاع فلکی طالعهای ایشان اکثر اوقات با یکدیگر متناسب است و هر قوت
و ضعف متساوی و در این باب نیز اهل نجوم دلایل و براهین اقامت نمایند [illegible] بتجربه بسیار ذکر نموده اند
اثر و کید بدن دولت در تاریخ ابن خلکان مسطور است که عبد المومن پادشاه مغرب که ابتدای سلطنتش در سنه
پانصد و چهار بوده و [illegible] در ولایات مغرب قریب سی سال سلطنت کرده ابن عبد المومن در زمان
طفولیت در صفه خانه پدرش [illegible] بود و پدرش بکاری مشغول بود ناگاه از هوا آوازی مثل آواز
[illegible] بگوشش رسید چون دیدند قطعه [illegible] بصورت ابری از آسمان فرود آمد و تمام بدن
عبد المومن را فرو گرفت چنانکه هیچ عضوی از اعضای وی ظاهر نبود اما عبد المومن همچنان در خواب بود و هیچ
اضطراب و حرکتی نمی کرد مادرش [illegible] و در [illegible] ضوابت [illegible] بود پدرش ... شد و گفت
تا چه شود [illegible] بعد از دمی آن قطعه [illegible] عبد المومن از
معامله [illegible] دانشمندی [illegible] کرد گفت اگر این قضیه صادق باشد این طفل پادشاه شود **دولت**
بی ختما در سنه پانصد و پانزده ... کشته شد امیر الجیوش مصر افضل بن بدر بود و مدتی فدویان اسمعیلیه
باین طریق که روز عید سوار شد و لشکر بسیار همراه بود چون [illegible] بسیار [illegible] و [illegible]

سیاه عنبر

سپاه مختصر از او آمد و خود با دو نفر پیش [illegible] از [illegible] آمد دو پیاده از فدویان اسمعیلیه خود را
بوی رسانیده اند و طرفی [illegible] کار او کردند و [illegible] شخصی [illegible] شد و چنانکه کاردی بوی زد که از اسب
افتاد در [illegible] سیف [illegible] امیر افضل [illegible] بجانب [illegible] بودند از این عمل و جرات اسمعیلیه
در [illegible] کسی [illegible] رسید [illegible] خانه [illegible] خلیفه مستعلی
شنیده [illegible] امیر افضل رفت [illegible] بعد از آن استقصا اموال او کرده [illegible]
و [illegible] ششصد هزار دینار و [illegible]
و [illegible] در مصر [illegible] و در عراق [illegible] و هفتاد هزار [illegible]
دیبای اطلس [illegible] از جمله [illegible] که هر یک از آن ده هزار دینار
قیمت کرده [illegible] امیر افضل [illegible]
[illegible] پانصد صندوق
دیگر [illegible] سی هزار دینار
بود [illegible] بعجاوزه [illegible]
[illegible] امیر افضل [illegible] امیر بود در مصر [illegible]
امیر افضل [illegible] امیر الجیوش مصر
[illegible] امیر الجیوش [illegible]
[illegible] تا [illegible] خلیفه [illegible] امیر الجیوش [illegible]
بصیل دولت و [illegible] **اعتقاد اسمعیلیه** در سنه پانصد و هجده حسن صباح [illegible]
[illegible] در تواریخ معتبره مسطور است که حسن صباح [illegible]
[illegible] قلعه الموت [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible]
[illegible] مصنفات معتبره است **طریق فکر و بیعت عهد و [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده ماند با هوش اند و عالم باشند اغلب فرق باشند و هیچ کونه ایشان باشند و اما وکلا خواهند که از جانب
متخاصمین وکیل شوند مدعی ادعائی که دارد در سجلی نکارد و مدعی علیه در خانه خود نشسته جواب نویسد
باز مدعی جواب نوشته را نویسد تا سه مرتبه از طرفین نوشته امداد کنند تا آنکه هر کدام را هر رد و دفع و
طریقه اتفاق باشد برنگارد و هر یک بوکیل خود دهد و وکیل بعد از حک و اصلاح مکتوب ایشان بکذارند و بحضور
قضات ... مقرون بعدالت ... باشند در پیش سوال و جواب و رد و قدح که این متخاصمین
کنند بکند که ... بعدالت ... جای دیگر بلکه ... وکیل نوشته هر یک
بدیگری رسد تا ... و فساد ... سوال با جواب جرح
کنند و نام شاهد را بنویسند وکیل از دوات العدالة کاغذی ... عدالت که فلان کس ... شاهد
خواسته باید هر روز ... ساعتی ... سوال و جواب ... کاغذ اسفینه
کنند بعد از ... کاغذ ... شاهد ... اسم و صندوق
مرابط از او سوال کنند ... دو روز اماده کنند تا صدق
و کذب ... بیست ... عظیم ... طول دهند و
وکیل و ... متخاصمین ... نزاع شد بعد از آن
رجوع کردند و ... متخاصمین بیست و شش هزار ... خرج شد ... رسید و کیند
مصلحت ... رجوع نکنند **ذکر سلاطین خوارزمشاهیه** ایشان نه نفر بودند مدت
ملکشان در خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره صد و سی و هشت سال اول ایشان انوشتکین ... غلام
ملکتکین ... سلطان ملکشاه بود بعد از ملکتکین بجای او انوشتکین ... سلطان ملکشاه داده شد و بعد
... بعد از آن قطب الدین محمد حاکم شد در سنه ... و عشرین و خمسمائه درگذشت سی سال
حکومت کرد بعد از آن اتسز حاکم شد در سنه ... و خمسمائه بر سلطان سنجر یاغی شد و در سنه ... و خمسین
و خمسمائه در ... درگذشت ... و تفصیل احوال ... بعد از آن ایل ارسلان بن اتسز
پادشاه شد به سبب ضعف سلجوقیان بسیاری از بلاد خراسان ... هفت سال سلطنت کرد بعد از آن
سلطان شاه ... پادشاه شد ده سال ... سلطان تکش که برادر ... محاربه شد در سنه
ثمان و ستین و خمسمائه سلطان تکش ... غالب شد و سلطان شاه ... در سنه
رمضان تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت ... سلطان تکش در سنه ثمان و ستین و خمسمائه پادشاه شد
خوارزم و ... خراسان ... در سنه تسعین و خمسمائه که سلطان طغرل سلجوقی ... عراق ... تصرف
در آورد ... بیست و هفت سال ... پادشاهی کرد در نوزدهم رمضان
سنه ست و تسعین و خمسمائه ... درگذشت بعد از آن سلطان قطب الدین

محمد [illegible]

محمد بن تکش خان ... بسلطنت رسید دولت او ... خراسان ... و بلاد ماوراء
النهر ... حکام ... و فارس ... سال سلطنت کرد ...
غزنین ... مغول ... در جزیره آبسکون ... در سنه سبع عشر و ستمائه وفات کرد
بعد از آن سلطان جلال الدین منکبرنی ... پادشاه شجاع ... خراسان و غزنین ... جنگ
... با مغول ... سلطان
ناصر الدین ... کرمان ...
و ... بکرمان آمد سلطان غیاث الدین ... سلطان جلال الدین در
عراق ... با ... خلیفه ... و از آنجا بآذربایجان رفت ...
لشکر تاتار بعراق ... باصفهان رفت در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه ... با لشکر تاتار جنگ
کرد و مظفر شد تاتار ... خراسان ... بآذربایجان رفت ... بعد از آن ... سلطان
... از آذربایجان ... قاآن
... با لشکر ... در منتصف شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه ...
... سلطان غیاث الدین و رکن الدین ... بعد از آن سلطان جلال
الدین بعراق ... مغول ... عراق سلطنت کرد ... رکن الدین ... مغول کشته شد
و غیاث الدین ... بکرمان ... و بعد از آن سلطان جلال الدین ... مغول ... آمد
و دولت خوارزمشاهیان سپری شد **ذکر سلاطین ... خوارزمشاهیه** در سنه ... و خمسمائه هجری که سلطان
سنجر ... سلطان ... غزان ... بجای ...
بخارا ... مغول ...
... سلطان ... اتسز خوارزمشاه ...
منزل ... از خواب ...
و ... سلطان ... غلامان ... اتسز ...
... سلطان ...
... سلطان ...
آمد ... تربیت و احسان ... الامثل و الاقران ...
... تا آنکه سلطان سنجر ... خوارزمشاه ... بغزنین ... اتسز
تا بلخ آمد ... سلطان ... خوارزم ...
سلطان ... سلطان ...

که دیگر روی ان نتوان دید چه او در نهایت کفشد بغیر علی ما امر العمال الکبیر بهم فرمود و حقوق خدمت او بر دو مرما بسیار است
و در مذهب مروت ان در حق وی روا نباشد اخر الامر هم چنانکه سلطان سنجر با اقسز بود شد و اقسز با سلطان یاغی شد و
محاربات کرد و طایفه غز را بر انگیخت که مملکت او را خراب کردند چنانکه اسم او بر [illegible] سلاطین خوارزمشاهیه آمده
کما خانکه در کتاب مشارب التجارب الامم که تتمه ذیل تجارب الامم است و مصنفات ابو الحسن ابو القاسم بیهقی است
آورده که ملکانکین از اجله غلامان سلطان ملکشاه بود و در دولت سلاجقه بر تبه او جائی رسیده بود که سبکتکین
در دولت سامانیه بر جمیع امراء تقدم داشت و این ملکانکین غلامی بود از غرجستان سلطان ملکشاه او را خریده بود
بهر دولت نوشتکین و بعضی نوشتکین را تقدم بر ملکانکین ذکر کرده اند و او را سمی چاشنیگیر و بعد از فوت
او بواسطه عقل و کیاست که داشت سلطان شد و روز بروز مرتبت وی زیاده می شد تا انکه سلطان سنجر او را شحنه
خوارزم کرد و او را پسری بود [illegible] قطب الدین محمد تکش و [illegible] اتسز در عهد سلطان برکیارق
ابن ملکشاه منصب خوارزمشاهی بر قطب الدین مقرر شد و چون سلطان سنجر پادشاه خراسان و ماورای النهر شد خوارزم
بر سلطان محمد تکش مقرر بود وی در دولت سلاجقه [illegible] بعد از قطب الدین
خوارزمشاهی بر اتسز قرار گرفت [illegible] سلطان سنجر مخالفت کرد تا انکه سلطان سنجر بکوشمال او [illegible] خوارزم رفته بود که
اتسز شنید این قطعه را [illegible] بسلطان سنجر فرستاد **شعر** ملکا [illegible] ولکن بصلحش هم اصلات
نقند و زاید بسیبت [illegible] خدای جهان را جهان تنگ نیست **انقراض آل سبکتکین** چون بهرام شاه [illegible]
غزنویه در غزنین در گذشت و مملکت ایشان [illegible] منتقل شد خسرو شاه پسر او [illegible]
وقت [illegible] الغاث تا انکه سلطان شهاب الدین غوری [illegible] از غزنین [illegible] خسرو شاه [illegible]
[illegible] خسرو شاه را با سلطان شهاب الدین [illegible] تمام بود ملک غیاث الدین [illegible]
برادر شهاب الدین [illegible] خسرو شاه [illegible] کرد و او [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] و در یکی از بلاد [illegible] در گذشت و دولت
غزنویه سپری شد **اجرای احکام میان فرق مختلفه** در [illegible] و هندوستان قرار آنست که اگر متخاصمین بریک مذهب باشند
و محاکمه انکه [illegible] مذهب حکم کنند و اگر یکی [illegible] باشد و دیگری مخالف [illegible] انفصام یابد [illegible]
سلطان [illegible] قضاة حنفی [illegible] احکام کنند و اکثر [illegible] سنت و جماعت [illegible]
[illegible] قضاة [illegible] احکام [illegible] باشند و قضاة [illegible] مذهب [illegible]
قضاة سلف حکم کنند [illegible] فتوی دهند [illegible]
متخاصمین [illegible] بعدالت دیگر [illegible]
[illegible] و اصحاب شرع [illegible] فتوی دهند اگر [illegible]
[illegible] بعدالت [illegible] کنند پادشاه [illegible]

شور النداد

[illegible] کیفیت امت موسی است و صریح کنند که در ان تغییر و تبدیل راه نیست بهر صورت فتوی دهند چنان شود و
کاهی باشد که [illegible] از متخاصمین [illegible] بهمان حالت [illegible] شود و وقت [illegible]
[illegible] در عدالت تمام شود [illegible] افضال [illegible]
[illegible] و حیلتی عجیب [illegible] مسائل [illegible]
[illegible] **کثرة بالحاد** در سنه پانصد و بیست و پنج هجری در [illegible] بسیار
[illegible] **اصلاح الاطبا** در سنه
پانصد [illegible] هجری [illegible] حافظ الدین [illegible] خلیفه اسمعیلی مصری [illegible]
حافظ [illegible] پسر [illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] **زلزله** در سنه [illegible] هجری [illegible]
[illegible] زلزله [illegible]
[illegible]
[illegible] زلزله [illegible]
[illegible] **دمشق** در سنه پانصد و [illegible] هجری سلطان
سنجر [illegible] از خراسان [illegible] سیستان و غزنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible]

در پشت نوشت و تعریف سپاه خود کرد از جمله هر علفی که منشی سلطان سنجر انشا کرده بود آنکه این لشکر
در تیر اندازی بجائی رسیده اند که در شب تار موی را بتیر دو نیم می شکافند و غیر این مقدمه بسیار بکورخان
نوشت چون این مکتوب مصحوب ایلچی بکورخان رسید وسط الغر کرده در خیمه دانه خواست ریش ایلچی را کنده بدست او
با سوزن بدهند که موی ریش خود را بشکافد و آن شخص هرچند سعی کرد از پیش نرفت کورخان روی با ایلچی
آورده گفت پادشاه شما نوشته که سپاهیان من در شب تار موی را بتیر می شکافند اکنون تو یکی از سپاهیان
چه اوئی و البته بسیار صاحب تدبیر و خواجه بوده که ترا ایلچی فرستاده و نمی توانی موی ریش خود را بدو نیم
[illegible] بالفرض کورخان با سلطان سنجر محاربه سخت کرد و او را شکست داد و خیام لشکر را تاراج کردند و
حرم سلطان سنجر بدست لشکر ترک افتاد ام الامرا را با عزاز تمام نزد سلطان سنجر روانه کرد و این کورخان بسیار
مدبر و در امور ملک داری لبیب بود و [illegible] ملک او بنهایت وسعت و فسحت [illegible] دست [illegible]
نماند و اما از زنا کردن منع می کرد و آنرا قبیح می دانست و زنا را بطریق [illegible] حرام [illegible]
و این خبر را سابقا ذکر کرده ایم و در بعضی تواریخ آورده اند که افلاطون حکیم [illegible] گفت اگر شما را
[illegible] وقتی [illegible] شریک شوید [illegible]
[illegible] و [illegible] اگر این نقل از افلاطون صحیح باشد پس مخترع این مذهب
[illegible] بوده **وضع محلات اصفهان** دیگر از بناهای [illegible] یکی آنکه در بنای قلمرو و از بلدان عظیم
[illegible] بطریقی که متعارف است شهر را بمحلات قسمت کرده خانهای هر محله را نوشته اند
[illegible] و آن محله و کدخدای دارد با منصبی و
[illegible] محله است [illegible] در محله [illegible] و [illegible] که در آن
اسامی خانهای آن محله را با عدد [illegible] نوشته اند اگر کسی [illegible] باشد و از جانب
پادشاه هر محله از محلات شهر و قریه و دهات [illegible] معین است که ولادت و کدخدائی و وفات
مردم آن محله را ثبت و ضبط کنند تا بر پادشاه و صاحب ملک [illegible] و اعاظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو
چه قدر مرد و زن موجود است و هر کدام بچه سن اند اگر وبائی یا آفتی رسیده و مردم تلف شوند بدانند چه قدر
تلف شده و این از اوضاع مخترعه [illegible] است و [illegible] و [illegible] که در اکثر بلاد
فرنگستان بجهة سهولت و آسانی بر کنار راهها [illegible] سواری و سوار بجای [illegible] و مردمان پیاده جابجا ایستاده اند
که اگر کسی اراده رفتن یا کاری داشته باشد از خانه خود [illegible] یکی از [illegible] که در این محلات اند
[illegible] هر کسی معین است [illegible] **طریقه قدیم**
اسمعیلیه در سنه [illegible] هجری [illegible] سلطان سنجر ایلچی
[illegible] سلطان سنجر [illegible] شد

خواست بطرز اسمعیلیه سلطان سنجر را از میان بردارد بنا بر این روح دو شخص از فدویه را تعریف این امر فرستاد که سلطان
سنجر را هلاک کنند ادیب صابر مطلع شد صورت آن دو شخص را کشیده در ساق موزه [illegible] فرستاد
آن صورت و مکتوب بسلطان سنجر رسید و بر آن دو شخص که [illegible] در خرابات یافته هلاک کردند
چون اتسز حقیقت حال مطلع شد ادیب صابر را بجیحون انداخت سلطان بانتقام لشکر کشیده و از خوارزم رشید
[illegible] صلح شد بشرط آنکه اتسز [illegible] و اتسز سوار شده [illegible] سلطان کورنش کرده
و لحظه ایستاده [illegible] سلطان از این حرکت خوش نیامد [illegible]
انقراض دولت سلطان مغرب در سنه [illegible] هجری [illegible] صاحب مهدیه معز بن حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بن معز بن
بادیس دولتش بدست فرنگان بانتها رسید و آن چنان بود که مدت شش سال قحط در اکثر بلاد مغرب شایع شده
خصوصا [illegible] در مهدیه چنان قحط شد که مردم گوشت یکدیگر می خوردند و بسیار هلاک شدند چون [illegible]
فرنگی که در جزیره صقلیه سالها انتظار چنین روزی می کشید این واقعه شنید [illegible] کشتی پر از سپاه نموده
بتسخیر مهدیه فرستاد و این قلعه مهدیه باستحکام و متانت مشهور بود [illegible] که اهل نفس
مستحفظان قلعه را امکان مرور نداشت در این وقت چون اهل مهدیه ضعیف شده بودند [illegible] فرستاد [illegible]
فرنگی بجزیره [illegible] که واسطه میان صقلیه و مهدیه است رسیده [illegible] مهدیه [illegible] بدست آورده
در آن کشتی قفسی [illegible] که [illegible] گفت ای اهل کشتی [illegible] که چون ما بجزیره
[illegible] رسیدیم معلوم شد که پادشاه [illegible] فرنگی تمام بقسطنطنیه [illegible] الاعلام بوده [illegible]
[illegible] بمهدیه روانه کردند چون کبوتر بمهدیه رسید و امیر حسن از مضمون مطلع شد خاطر جمع گشته بفراغت
پرداخت کشتیهای فرنگ متوجه مهدیه شدند فرنگان انتظار چنان بود که طریق مهدیه [illegible] آن اهل آن
مطلع شود و [illegible] با اهل و عیال دستگیر کنند لکن التقدیر یضحک علی التدبیر اتفاقا چون بحوالی
مهدیه رسیدند طوفانی سخت برایشان عارض شد و تمام کشتی فرنگان [illegible] مهدیه مانع گردید و فرنگان مدتی با آن
طوفان گرفتار بودند یکی [illegible] فرنگان [illegible] طوفان بجانب مهدیه افتاد اهل مهدیه را معلوم شد که کشتی از
فرنگان است امیر حسن مضطرب شده [illegible] اهل و عیال و [illegible]
برگرفت و از مهدیه بیرون شد و جمعی از اهل بلد نیز با وی یار شدند [illegible] فرنگان بمهدیه رسیدند بعد
از آنکه [illegible] العزیز در قصر سلطنت در [illegible] و اسباب دولت و کتب [illegible]
[illegible] چه امیر حسن [illegible] بوده [illegible] از [illegible] العزیز [illegible]
و هشت سال ابتدا از امیر حسن [illegible] فرنگان افتاد [illegible] و قتل کرد بعد
طلب امان نموده فرنگان [illegible] و قتل کشیدند و ولایت از آنها شد **ظهور ارشمیدس حکیم کاشف مقناطیس**
بعد از آنکه حکما الحال از قوانین سلطنت و امور ریاست و تدبیر مدن [illegible] بتحقیق خواص اشیا و سیاحت

و سیاحت بر و بحر و سیر فکر تسخیر ممالک معین شد بتخصیص که بسبب مقناطیس بود و بجامیسه ان عالم شد حکیم تشخیص
مقناطیس بود و بعضی مردم جزیرة العرب و بلغت ایشان تمام السنه هر ایشان فرنگ عالم و ماهر بود و صاحب عزم بلند و رای
ارجمند داشت موجب فنون دریایی و هندسی بطریقه فرنگ اوست از اثر مقناطیس جهات و اطراف عالم آگاهی یافت
و در زمان که شب یا در روز در چه دریا بهر طرف که خواسته باشد رود و جهان یابد دستگاه و اسباب و اسلوب همه از او رواج
است از نتایج افکار او و بعید عهد است عمر بانی تعریض و تفحص از این سمت جنوب از هر ایشان سلاطین فرنگ استمداد
همت جست که بیاری و انجام او [illegible] با طریق پی برده باشد که این را اعتنا نکرده و یاری ننمود بلکه اکثر وی را بعقت
عقل منسوب کردند و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت عاقبت نزد پادشاه [illegible] رفت و وقت نزد او بود با هوش
و رای و با همه رفت و موافق الضمیر خود را عرضه داشت و از وی یاری خواست بلکه در مقام امداد و کمک او شد سنه
جهاز برگشت [illegible] وقت و [illegible] مردم خدمه بود و داد حکیم جهاز سوار شد و بقصد دریا کشتی راند و او را در کمی
است که کشتی به قعر و عینی و سطح دریا راند [illegible] که ناگاه صورت او [illegible] و دور از خشکی و کنار
و بیدند و [illegible] کر [illegible] بجیب [illegible] کشتی [illegible] که حکیم عازم شد حکیم صورت جنبی دید گفت در
بودن [illegible] و انجا [illegible] و [illegible] از [illegible] آمد و قرب قریب
[illegible] داد و [illegible] نقطه جنوب کشتی [illegible] از این ظاهر شد ان حکیم اهل کشتی را
[illegible] و ساحل [illegible] اند که بجزیره [illegible] که این زمان بجزیره [illegible] داده [illegible] معمور
[illegible] جزیره خالی کرد اهل آن جزیره [illegible] احوال این جنبی جزیره ندیده بودند [illegible] کرده
[illegible] و بیشه [illegible] کرده [illegible] بودند [illegible] شدند [illegible] ایشان
[illegible] و فی الحقیقة [illegible] العزیز [illegible] و [illegible] اطمینان کرده
ایشان [illegible] و [illegible] از جهان خود با حکیم [illegible] انقدر زر و جواهر با او [illegible] اهل کشتی داد [illegible]
دامان [illegible] مملو [illegible] که [illegible] حکیم [illegible] و عزت حکیم نزد
او [illegible] شد این مرتبه هفت جهاز جنگی [illegible] و تمام [illegible] جنوبی [illegible] کرده اند و [illegible]
کرد از این سفر [illegible] عزت و اعتبار او [illegible] بسعایت [illegible] حکم [illegible]
او رفت در سنه نهصد و چهل و هفت بمجلس [illegible] گذشت
[illegible] ممالک [illegible] و تسخیر مملکت هندوستان [illegible]
خاطر تمامی سلاطین فرنگ [illegible] جهاز [illegible]
[illegible] ممالک فرنگ [illegible] تجار فرنگ [illegible]
[illegible] و [illegible] بانجا [illegible] العزیز [illegible] فرنگ
[illegible] جهاز [illegible] باطراف عالم متفرق شدند و [illegible] ممالک [illegible]

[illegible]

تصرف خود [illegible] عجایب و غرایب [illegible] و [illegible] که تفسیر آن [illegible] تمام آن بلاد و اقتدار یافت **بغداد ملوک غور** [illegible]
در سنه پانصد و چهل و هفت هجری ظهور دولت ملوک غور بود که [illegible] هشت تن بودند مدت سلطنت ایشان [illegible]
سال بر خراسان و سایر بلاد آن [illegible] هندوستان سلطنت کردند بخصوص ملک شهاب الدین [illegible] احوال [illegible] پادشاه
[illegible] که سلطان محمد غزنوی و ملک شهاب الدین غوری و [illegible] پادشاه
بر هندوستان [illegible] سلطان شهاب الدین از نسل ضحاک تازی
[illegible] در آن وقت ایام سلطان محمود غزنوی سلطنت غور [illegible] شهاب الدین
[illegible] سلطان محمود [illegible] افغان و غور را ضبط کرده
[illegible] سلطان [illegible] هندوستان [illegible] سام نام [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] سام [illegible] ملک حسین نام [illegible] احوال [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] اهل کشتی [illegible] حسین [illegible]
افتاد [illegible] ناگاه [illegible] تخته [illegible]
[illegible] حسین [illegible] تخته [illegible] فی الحال [illegible] حسین [illegible]
[illegible] هفت سال در زندان [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم
مسعود بن سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible] حسین گفت [illegible]
[illegible] سلطان ابراهیم [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
و سلطنت به سلطان مسعود [illegible] حسین [illegible] نام [illegible] گذشت
حسن بجای پدر نشست و ملقب بعلاء الدین شد و دولت غزنویه ضعیف شده بود [illegible] تسخیر غزنین نمود و آن
[illegible] پادشاه [illegible] افغان [illegible] هرات [illegible] بلخ [illegible]
کرد سلطان سنجر [illegible] و او را دستگیر کرده خلعت داد و [illegible] غور [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] غزنین [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] غزنین [illegible] و قتل اهل
غزنین [illegible] هفت روز [illegible] غزنین [illegible] خراب کرده [illegible]
باقی [illegible] هفت [illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
از هفت [illegible] علاء الدین [illegible] قطب الدین [illegible]

پیدا کرده المتوکل علی الله بنشانید و صندوقی نهاده روانه غزنین نمود و در بقعه آبای خود دفن کرد و مراجعت کرده بعضی اعادی
عرض داد که اثری از آل سبکتکین بود از بین برد بعد محو آثار و بنای سوختن نهاد علاء الدین جهانسوز ملقب شد و
بانتقام سید مجد الدین که نایب [illegible] ملک مسعود بود و امرای غزنین همراه [illegible] بدار کشیده بودند امر کرد
که جمیع سادات غزنین را [illegible] بر خاک [illegible] کردن [illegible] بتحقیق جامه [illegible] خاک
کردن [illegible] سادات [illegible] بکار [illegible] بعد از آن برادر زادها
او سلطان غیاث الدین و ملک شهاب الدین [illegible] امر کمپنی در انگلستان بجهت
تجارت و جلب منفعت و منع کمپنی در تمام انگلستان شیوع یافته و کمپنی در لغت ایشان بمعنی جماعت است و در
اصطلاح بمعنی فراهم آمدن جمعی از ارباب دولت است که هر کدام هر قدر سرمایه از نقد داد [illegible] و هر کدام
و باطراف عالم تجارت کنند و نفعی که حاصل شود موافق [illegible] تقسیم کنند و از تجارت [illegible] بجهت خود
ممالک کنند [illegible] چنانکه [illegible] هندوستان [illegible]
انگریز شد و تعریف [illegible] پادشاه انگلستان [illegible] در سالی [illegible] لک روپیه کمپنی [illegible]
پادشاه دهند [illegible] قرار داد [illegible] مردم باهم تقسیم
نمایند [illegible] هندوستان که [illegible] انگریز [illegible] بعد از خرج سپاه که همیشه در
تمام [illegible] لک سوار و پیاده [illegible] بعد از خرج [illegible] سالی [illegible] بیست کرور
سرکار کمپنی [illegible] خرج [illegible] پادشاه و امرای دولت انگریز
[illegible] سالیانه [illegible] کمپنی پادشاه
[illegible] کمپنی [illegible] پادشاه [illegible]
و باقی [illegible] پادشاه [illegible] کمپنی [illegible]
حاکم [illegible] انتظام [illegible] احکام [illegible]
و صاحب [illegible] کمپنی [illegible] حضور
[illegible] پادشاه است گرفتاری سلطان سنجر بدست ترکمانان غز در سنه پانصد و
چهل و هشت هجری [illegible] سلطان سنجر [illegible] ترکمانان غز [illegible] غز [illegible] احوال
انهاست [illegible] این ترکمانان غز [illegible] از ترکستان
[illegible]
غزان [illegible] غزان [illegible]
در روضة الصفا آورده که ترکمانان غز چهل هزار خانوار بودند [illegible] سلطان سنجر بیست و چهار
هزار [illegible] سلطان [illegible] غزان [illegible] زده

از سلطان [illegible] که اگر سلطان از جریمه ما بگذرد چهل هزار [illegible] پیشکش کنیم سلطان سنجر
قبول کرد لکن امیر [illegible] که از امرای [illegible] بود و وزارت [illegible] بمضمون [illegible]
خوف کرد و گفت [illegible] ضعف سلطان [illegible] دولت
سلجوقیه [illegible] سلطان سنجر بجنگ پرداخت غزان دست از جان شسته [illegible] لشکر سلطان که با
امیر [illegible] سلطان [illegible] فرار [illegible]
از این جهت شکست بر لشکر سلطان سنجر افتاد غزان [illegible] مردم بسیار از لشکر سلطان سنجر را بقتل آوردند
[illegible] سلطان سنجر [illegible] و بخواهش خود
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان سنجر [illegible]
اعیان [illegible] از تخت [illegible] او [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ترک
می گرفت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طلب [illegible] خانه [illegible]
[illegible] محمد بن یحیی [illegible]
هلاک [illegible] شعر [illegible] طیلسان [illegible] محمد یحیی [illegible] شد
ای ادم الغیاث که از بعد ابن خلف داد الخلافه [illegible] خراب [illegible] شد
القرنین [illegible] خراسان [illegible] غزان خراب [illegible] سلطان سنجر چهار سال در دست ترکمانان گرفتار بوده
[illegible] غزان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مرو [illegible] تخت [illegible]
حضور سلطان [illegible] غزان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] غزان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] آثار خانه [illegible] عبد الله [illegible]
حسین ذو الیمینین [illegible] خراسان [illegible] غزنین [illegible]

نظر بهم کرد آنگاه نظرش بر عورتی جوان که در کمال حسن و رعنائی بود افتاد دید بسیار زیبا و ملاحت تمام دارد
و زر فی تافلش هر کجا که میگذرد کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست دید این عورت جلو گرفته باب داخل
معبد عبدالله از زیبائی آن زن و این احوال تعجب نمود که چگونه این چنین زن صاحب جمال را کسی باین خدمه
می فرستد شوهر و یا پدر کجاست از او سبب پرسید جواب داد که بحکم ظلم نومادار ایران می داوند که زنان خود را باین
خدمات میفرستیم امیر عبدالله را حیرت زیاده شد و چه ابقدر پرسید آنچه گفت امیر تمام سپاهرا در خانهای ما
رعایا جا داده اکنون اگر زنان خود را باین خدمات نفرستیم و در خانها که اد ایم و بکاری و مهم از لشکر امیر بفرستیم
اگر هر دو بیکاری و مهم لشکریان طلبان چهار امیر بزید بالضرور این خلق را اخبار کرده ایم که زنان مکاری
روند و ما نقار دواریا بشیم نادرمانی که خدامان را از این زحمت و محنت خلاص کند چون امیر عبدالله این حکایت
شنید فی الفور طبل رحیل زده از نیشابور بیرون رفت و در صحرا خیمه زد و تمام سپاهرا بیرون آورد و
قلعه شادیاخ و الحجة لشکر بنا نمود چنانکه معتصم عباسی بعد از آنکه والی را بهمین جهت بنا کرد العزیز بعد از
انقراض طاهریه شادیاخ بدست صفاریه خراب شد تا آنکه در زمان سلطان الب ارسلان سلجوقی تعمیر مضبوط
یافت مخفی از برما سلطان که واقف از احوال بود سبب بنای آن از سلطان عرض کرد سلطان امیر عبدالله را
بسیار تحسین کرد و فرمود شعار سلاطین در باب رعایا چنین باید باشد معزولی و اهل آن قریب بنجاه
سال است که حکام انگلستان چنین قرار داده اند که اعیان از کار نمانده اگر زنکشند و هر قضیه که بهر کس رجوع کنند
در نوشته که باو دهند بنویسند از این خدمت تو دواع را نیست و خود استعفا کنی و چنین است حال کلا برود آن
از کوینند که حاکم بزرگ است تا نویسند حکم و بکار دیکر داده بهر یک بر ایشه مستقل بادام که خود استعفا نکنند معزول
نشوند و اگر کسی خواهد کسی را معزول کند در جزو یکی از کونسلیان عظام که بیست نفر کسی که از این خدمت
استعفا کند که بودن او باین کار در بیوقت مناسب نیست کونسلی باو میکویند بای نویسد و در استعفا نوشته
میفرستد و خود را معزول میکند و اینهم بر اعه و شوی است که بجد بحتی مثل این با بهتر مامور می شود و اگر نیز در هر کاری
آن مقرر مواجب دهند که سیر شود و از دزدی و خیانت معصوم باشد و اگر با این حال از کسی چیزی شد در زبان
اسم او را بی بی رتبکی کار نهند و از منصب فرار کنند و در دفتر ثبت کنند که فلان شخص اگر هر کو در زبان هم ثبت کنند
که دیگر قدر ندیست و بی نام است بجد حتی نباید وضع بار و بعد انگلستان از قوانین سرکار کمپنی و بر مردم
فرنگ وضع بار و سود که بغایت بیان ... و بر طلاعمارات طعن میزنند که حرامی قانون از زمان
داشته اند و امتیاز است که از امور دنیوی نتوده دیگری بکرو شاند و اگر ماندند آن ضعیف که بیشود لهذا از آن بخوف
قرض داد و سود زیر طلب کار ادا کنند و اخیر سرکار کمپنی معمول است که هر کرا از رعایا و نخواهد سرکار کمپنی
سپارد جمع بجهة این کار معین است تنزیل او فتنه زر را سپاردان جماعت کلی مهر کمپنی و شهادت کونسر
و کونسلیان عظام باو دهند باین مضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چند ماه فلان سنه

فلان میرسد که سود هر سال نجر بعد شود بنالیها است که این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی
رساند خواهد شد که اسم صاحب زر در آن مرقوم نیست و در کونشان عادت و رسم است که این تمسک خیلی است
و بکاغذی بسیار نازک نوشته باشند و دعا شود و اگر آن کاغذ را کسی از ممالک بیرون زد باکم شود بدست هر کس افتد
بدون عذر آن کار کنان سرکار کمپنی وجه را بکیرد اگر صاحبش اثبات کند انیان بنوع اطلاع دهند او بکیرد و الا مال
انکس است و از او وجه نیست آنکه آورده اگر آن کاغذ پاره شود در اسوخت رود و اصل وجه و سود هیچیک عاید
شود و اگر همه بکرد و زینش در کار داده باشد حکم انگلیس اثبات رساند و باشد که پادشاه بجهة لزوم قرض کند و
سود دهد و چند وقت است کاغذی رواج گرفته نوط نام دارد و جمعی قرض سود آن شخص هر وقت کاغذ را آورده
نجد و زبان زر بکیرد و این کاغذ از پس معتبر است که زر بهر شهر بیاید در جاهای بسیار داده شود و جزایر کاغذی در
دست مردم نیست و مردم تمام اموال را با ما نظم و ارباب اقتدار داده اند و کاغذهای وافی شده اند و هر وقت
مطالبه کنند فی الفور داده شود و اگر این بیاد کار از انگلیزیه هند و پیشان چیده شود بر چیب شود و در دست
مردم مجبر کاغذ باشد باز تا تمام با تحال بازی قسمت الله و شنیده شده که در انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا بسبب
فروش و تجارت و سیاست معامله که آن مقدار مفروضند که اگر خاک و کل آن زمین طلا شود معادل بادهش عشر
آن نکند و چند میلیون قبل از این بقلد از کرد و نیز کمپنی جمع آمد و جمعه و صد و مرداد و فرمن شد حافظ بی سلطنه مرده
مردم است هذا ابو غایة المثابة حکومت حسن علی ذکره السلام در سنه بانصد و سی و هفت علی محمد بن کیا بزرک
ابتدای بسم اسمعیلیه که در عراق و کیلان دعوت می نمود فوت شد در صفوع او بیست و پنج نفر از ستلاطین و
امرا بمذهب کاملند فقد و یان او عقلا کشته شد و او حسن بن محمد المشتهر بعلی ذکره السلام بعد از پدر خلیفه شد
و صورت لبس بتزهد و شوق دانستن علوم و مذهب کار فلاسفه برو غالب شد و سعی تمام در اثبات می کرد و مذهب
اسمعیلیه را بمناهل تابت می نمود در عنفوان شباب بنوعی تقریر مسائل عقلیه و نقلیه می نمود که خلاف ایشان تمام مردم
می شد چون بعد از فوت مدتی از و در فضیلت و اطلاع بر علوم و رسیدن بطایفه ظاهر شد بود ضرار و کلمات حکما را با
تکلمات و عبارات تصوف آمیخته انجام تقریر می کرد که مستمعان از آن بهره مند و محظوظ می شدند بالضرور اسمعیلیه
در انقاذ دور داده و بالقدر داده اند و هر چند بیرون کیا محمد در صحت خود برابر کنکار دکه که این پسر امام نیست و دیگ
مصلحه کوشش کرد و قبول کرد و نیک الحال بعد فرمان داشت العزیز نیز بعد از حسن علی ذکره السلام ادکان بجد
و شرب خمر را علانیه ظاهر امام و بیروی او می دانستند و بعضی از ایشان از منع می کرد بلکه مرضی که و شرع و در
ابطال قول بشر بتفرد و نسخ نمود تا آنکه در بعد زمستان کار را بانجا رسید که در هفدهم ماه رمضان سنه پانصد و
چهل و هفت هجری بفرمود تا اهالی قلاع اسمعیلیه در قلعه الموت حاضر شدند در میدان شهر منبر عظیم بلند بایه
نصب نمود و چهار علم بزرگ بچهار رنگ سفید و سرخ و سبز و زرد در چهار کوشه منبر بر پا کرد و خود بالای
و روی بجانب قبله کرد و ساعتی ایستاد و رفیقان بخان و اعلام کرد که از نزد امامی که حسین بام در سواد و تعیین

حسن علی ذکره السلام

یکی پنهان آمد و از زبان او خطبه و بیان رسوم و اعتقادات مولانا القائم نماید بعد از آن در جانب مردم نمود و
و خطبه را در غایت فصاحت خواند و زبان عربی را بر منبر مردم حالی می‌کرد مضمون آنکه حسن بن محمد بن کیا بزرگ
امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید مخلصین مذهب ما در دینی و دنیوی تابع و مطیع او باشند و حکم او را حکم ما
دانند و چون از خطبه گفتن بپرداخت گفت مولانا یعنی امام زمان شما را درود و ترحم فرستاده و بندگان و بیرون آن خلق
گزیده خود خواند و شما را بجای آورد و قیامت رسانید و بار تکلیف از شما برداشته الغرض بعد از نزول و تبلیغ
و ارشاد بر الحاد از منبر فرود آمد و در حضور کمیت عادت عید کرد و فرمود تا مجلس خمر و چنگ و تنقلات حاضر کردند
و مردم را بافطار امر فرمود و اول خود تناول نمود و آن روز بعیش و طرب گذرانید و فرمود امروز عید قیامت
است لهذا ملاحده هفدهم ماه رمضان را عید قیامت خوانند و صاحب دستور الصفا آورده که از مولانا یوسف
کاتب شنیدم که یکی از ثقات گفت روزی به الموت حسن صباح بر کتابخانه این مکتوب شده بود

برداشت غل شرع بتأیید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام

الغرض چون این فعل قبیح و حرکت شنیع از حسن صادر شد در ولایت قهستان هم در دیار رسوم ادیان
و الحاد شایع گردید و از آن جمله لفظ الحاد بر اسمعیلیه الحاق یافت و از آن مکتوبی نزد رئیس مظفر
حاکم قهستان از خراسان نوشت مضمون آنکه من حسنم و من که ام امروز خلیفه خدا در روی زمین منم و خلیفه من در
قهستان رئیس مظفر است باید مردم آن دیار از وضیع و شریف قول او را قول امر دانند و از آن [illegible] نکشند
و سر از ربقه طاعت وی نپیچند چون این مکتوب بقلاع ملاحده رسید [illegible] رئیس محمد [illegible]
رسید امر کرد در قلعه مؤمن آباد منبری بر سر پا کردند و اهالی اطراف و اجانب جمع شدند مضمون آن را ایشان بخواند
ملاحده اظهار بشاشت و خوشحالی کردند و سرای عیش و طرب زدند و رقص کردند و چنگ نواختند و شراب
خوردند و رسوم الحاد آشکار نمودند مساجد و غسل خانه‌ها را خراب ساختند **فرج بعد الشدة** در سنه
پانصد و چهل و هفت هجری هنگامی که ملک نور الدین بن اتابک زنگی الجوقی بدفع فرنگان که بیت المقدس
و شامات و سواحل و اطراف آن مستولی شده بودند بجهاد رفته بوده و بسیاری را قتل و نهب نموده فرنگان از وی
بتنگ آمده بودند از عقب او می‌رفتند سپاه ملک نور الدین بجهت اهتمام نموده بصلیب فرنگی نمایان شد چون
روز گرم بود و سپاه ملک نور الدین بفراغت در میان خیمه‌های خود خوابیده بودند ناگاه فرنگان بر ایشان تاختند
و چنان دست برد نمودند که کسی را فرصت آن نشد بر اسب سوار شود ملک نور الدین مضطرب شده خود را بی جهاد جل
رسانیده سوار شد اما پایش را بریسمان محکم بسته بود و ملک مطلع نبود هرچند تازیانه می‌زد اسب از جا نمی‌جنبید
در این وقت فرنگان رو بخیمه ملک نور الدین آوردند و ملک را در عقب سر بوده این حالت پیش آمده بود که ناگاه
جوانی کردی از سپاهیان ملک نور الدین سواره رسید و لجام اسب را بگرفت و در حال پیاده شد و ریسمان پای اسب را برید
ملک همی بر اسب زده بجهت رفت که در این وقت فرنگان رسیدند و آن جوان کرد را در تیغ دریغ کردند ملک

نور الدین بسیار رعایت نمود تا آنکه [illegible] الغرض چون بعد [illegible] ملک سعید نمود و
تلافی و انتقام معقولی از فرنگان کشید باز صاحب کار آن نجابت را با علا مدارج عزت رسانید **احوال امام فخر رازی و داعی
نجم المغیلی** چون در سنه پانصد و پنجاه و دو محمد بن حسن علی ذکره السلام که وصف الحاد او گذشت در قلعه الموت
بقتل رسید نور الدین محمد پسر او در سن نوزده سالگی بمنصب پدر بر امر حکومت نشست و او را که پدرش حسن نام او را بابا
تا مام قوام و خویشان که از باقی ماندگان آل بویه بودند بهانه کشتن پدرش بقتل آورد و این نور الدین
محمد در الحاد و دعوت قیامت که از مخترعات پدرش بود سعی بسیار کرد و در علم فلسفه و حکمت فصول شیعی می‌نوشت
و از مصنفات او در فنون متفرقه بسیار مسایل شهرت دارد با فخر الدین رازی معاصر بود و فخر الدین در ری مشغول تدریس بود
بواسطه تبحر در علوم و قوت ترجیح هر یک از ادله [illegible] مذهب اسمعیلیه می‌نمود امام در ری [illegible] منع
[illegible] بمنبر رفت و اسمعیلیه را لعنت کرد چون این خبر در الموت بنور الدین رسید یکی از فدویان خود را
بری فرستاد و گفت اگر امام فخر را [illegible] محکوم و مطیع او می‌شویم والا او را بضرب کارد دیگر زبان
بلعن و طعن ما نگشاید [illegible] از ملی شود و منکر بطلان اعتقاد
عوام است و اگر [illegible] خلق باو بگویند قصور [illegible] بری آمد و در زی طلبه با مدرسه رفت و هفت ماه در مجلس درس
امام حاضر می‌شد و فرصت وقت می‌یافت تا آنکه روزی مدرسه خلوت بود و همه طلبه رفته بودند و در را از درون
بست و کارد [illegible] کشید و روی با امام دوید امام مضطرب شد و گفت ای بیچاره چه [illegible] گفت آنکه از سینه تا
ناف مولانا را چاک کنم چرا بر منبر ما را لعن کردی [illegible] امام گفت آخر
توبه کردم و سوگند یاد کرد که [illegible] برخاست و گفت بعد از این جرأت قتل تو ندارم اکنون نور الدین محمد
تو را سلام رسانید و بصحبت تو شوق بسیار دارد اگر تشریف بالموت آوری [illegible] و اگر نمی‌آیی [illegible]
کلام تو [illegible] سیصد و شصت [illegible] دینار زر سرخ [illegible]
مولانا نهاد و گفت بعد از این هر سال این مبلغ مقرری است و خلعت [illegible] بالموت [illegible]
و آن [illegible] یکی از محرمان امام [illegible] قصور [illegible]
نامیدی بگفت و از [illegible] امام فخر [illegible] امام کسی فرستاد و آن خلعت را آورده و قبل از آن عادت امام جاری بود
که در اثنای تدریس هر جا مسئله مخالف اسمعیلیه ظاهر می‌شد می‌گفت خلافا للملاحدة لعنهم الله و خذلهم الله و دمرهم
الله اما بعد از وقوع این واقعه بلفظ خلافا للاسمعیلیه اکتفا می‌کرد و سبب پرسیدند فرمود ای یاران ایشان بکارد
قاطع و ادله [illegible] مصلحت نیست با ایشان خطاب کردن الغرض امام فخر از دولت علاء الدین اسمعیلی صاحب [illegible]
و ثروت شد و او در مصاف [illegible] چند بار با سلطان شهاب الدین غوری مجلس بوده بعد از قتل شهاب الدین
او [illegible] کردند لهذا از ایشان دوری جست تا در گذشت **انقراض دولت اسمعیلیه** در سنه پانصد و شصت
هجری دولت خلفای مصر و قبل ایشان منقرض شد باین طریق که چون ملک نور الدین بن اتابک زنگی

ولایات شام را مسخر کرد و صلاح الدین یوسف بن ایوب را بمصر فرستاد و وی با عاضد چنان مسلط شد که هیچ از دولت
عاضد باقی نماند و چون چندی بر آمد ملک نور الدین رواج امر خلفای عباسی مثل سابق در مصر و شام بر وجه احسن
هر روز بصلاح الدین می نوشت که خطبه علویه را منع کن و خطبه بنام عباسیه بخوان صلاح الدین از خوف آنکه مبادا
دولتخواهان عاضد یا بنده شورشی کنند احتیاط می کرد تا در سال در جمعه اول ماه محرم خطبه علویه را ترک کرد
و باسم بنی عباس خواندند و مستضیء بامر الله خلیفه وقت را خطبه کردند و در این روزها بیماری سخت بر عاضد مستولی بود
و مردم از حیوة وی مایوس بودند و کسی او را بترک خطبه اطلاع نداد تا آنکه در روز عاشورا فوت شد و دولت ایشان
منقرض شد از عجایب آنکه عضد مرت الاسما آ تنزل من السما لفظ عاضد در لغت بمعنی قطع آمده و گویا در بمعنی که دولت
خلفای اسمعیلیه با و منقطع شد لقب او عاضد یافت و بعد از فوت او ملک صلاح الدین بقصر خلافت ایشان در آمد و
ذخایر و خزاین که مشتمل از کثیر اثاثات و افزون از حد شمار بود بتصرف در آورد و چندان نفایس جواهر در آن بود
که در هیچ خزانه نشنوده از آن جمله یاقوتی بود در خشنده احمر بوزن هفده مثقال که مثل آن در هیچ خزانه نشان نداده اند
و انواع حبل نوری که ... و ... طول آن زیاده از ... و ... و عرض ... منصب و طبلی در آن
خزانه بود که هر کس دست بر آن میزد صدای اختیار بادی از وی ظاهر می شد چنانکه در مجلس صلاح الدین جمعی از
امرا همه دست میزدند بهانه حباب باد از ایشان جدا می شد ما تشبه انطبلا ما را باز کرد بعد از آن معلوم شد
که انواع الحصی انبرای دفع مرض قولنج ساخته اند القصه صلاح الدین در مصر و توابع مسلط شد و استقلال تمام پیدا
بهم نمود که ملک نور الدین خواست که از مصر بیرون کند نتوانست و پیوسته در فکر او بود و چون بسمع ملک نور
الدین رسید برادر و اقربا او بر دور خود اجمع کرده در باب ملک نور الدین و حیله او مشورت کرد
تقی الدین برادر صلاح الدین در مجلس گفت اگر ملک نور الدین بمصر آید ما او را بجنگ با او دفع جهاد میزنیم و کلماتی
که ناشایسته در قتل او یاد کرد ... نجم الدین ایوب پدر صلاح الدین اینها شنید با نگ بر صلاح
الدین زد که این چه خیال بمحال است کرده و می کنید و الله اگر ملک نور الدین بمصر آید تمامی ما بایستی پیاده در جلو
اسب او بدویم و تا او مرض نکند سوار نشویم زیرا که همه ملوک او ایم و این ولایت از اوست و تقی الدین پسر بزرگت
بیعقل است مصلحت آنکه عرضه بحضرت ملک بنویسیم که بشنیدیم اراده اینکه ولایت از تو هیچ احتیاج بتصدیع ملک
نیست اگر غرض از آمدن طلب صلاح الدین است یکی از غلامان را بفرست تا او را مقید ساخته بحضور صلاح الدین را
او را کتان بیاورد و دیگران نیز باین متفق باشند الغرض جمیع حضار و امرا که در آن مجلس بودند این رای را
پسندیدند و از مجلس برخاستند نجم الدین ایوب در خلوت بصلاح الدین گفت اگر بابت رای و تدبیر بتحویل آن
سلطنت کرده باشی تمام عالم می دانستند که ما نایب ملک نور الدینیم در این ولایت اکنون که بتو اظهار خلاف کنیم و ی
در یک لحظه جمیع امرا از ما برگردانند و بجنگ آیند و ما را بمصر ... با امراء خصوصیت با جان هم او نکند جه
جای آنکه ملک نور الدین مال ابشنود و ... با نظرف ... و ... امر ... و ثابت قدم

تغافل می ورزید و خاطر جمع کرد و اکو بالفریقین والتقلید بر سر مصر آید نجم الدین ایوب با مختصر یاد نیست که بجنگم
و تا تقویت دادم نکردم که از اسفر فرستاد ای پسر تا در وقت این بخیه بر زبان خوانی کرده صلاح الدین که ادمی یا اول عشره در مقام
متابعت شود صلاح الدین و اکثر پسران و مردمان را بسیار پسندیده و عرضه در کمال خشوع و مسکنت بملک نور الدین نوشت و خرسند
ملک نور الدین خاطر جمع کرده و بوی بر واخت تا آنکه عنقریب ملک نور الدین فوت شد و صلاح الدین تمام مملکت او را
از شام و حلب و موصل و غیرها و مضافات بحیطه تصرف در آورد و ذکر جمال الدین فرنگان که در رفیع قدس و شامات وقف
بقصد ... بود در ... جهاد ... و چهار ... استیصال کرده فرنگ ... و بیت المقدس را مسخر
نمود و بسیاری از ولایات و اصلاح شام را انتزاع کرد چنانکه در کتب طولانی ثبت و ضبط است و شرح آن از این ابدای

بنای بیمه در سفاین فرنگ

چنانکه گذشت چون امر جهان ترقی و بنای تجارت در دریا و مخصوص ممالک در مواج کرفت
حکمای فرنگ دیدند که تجارت ضرر حصه بسیار و مضرت آن بیش از منفعت است مردم بطلب خلیع فیض تمامی اموال خود را
در کشتی بار کنند هرگاه بسکتی افتد یک بار تمامی تجارت و مخارج ملکی مسئله انگرفت شود بنای بیمه نهادند باین طریق که جمعی
دولتمندان اموال خود را اینجا کنند و بهم شریک شوند که هر کشتی که جمعی بار کنند تجاری جماعه رود و گویند این مبلغ را
بفلان کشتی بار کرد و بفلان بندر برود آن جماعه که مباشر امر کمپنی اند و قبل ملاحظه کنند که اوضاع دریا به سببی
از اقسام از نوع طلب اجرت کنند بیش و کم آن بقرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحراست هر چه معین شد از زر با
گرفته نقدا از وی بگیرند و کاغذی بوی دهند نخلا و مهر همکی که این مبلغ مال از فلان شخص در کشتی بار کرده و مشروع است
تام جهان بنو با محض فلان ... او بنیاد لکه ... فلان بندر از غرق و حرق و غارت و غیر ها بر ذمه ماست
هرگاه کشتی رسید بعد از مدت ... و آن صحیبت خبر یا بخلاف عذر را بار دیگر بهای بیمه از وی گرفته ام صد پنج بجهت
اخراجات کم کرده باقی را بلا عذر بوی مرسانیم و چون محقق شد که مال تلف شده و گذشته صاحب مال را در عدد
قسم دهند که در ابتدا دروغ نگفته باشد آنگاه صد پنج کم کرده مال را باو دهند و گویند در بیمه فواید بسیار است در سرعت
سلامتی فیض کرد است و هم بصورت مخرب برای بولوف ماست اخلاق و عزیمت نیابت شاه در سند بالضرور مجمع سلطان شاه
ابن سلطان محمد برادر سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه بود بار شکر بسیار بجنگ سلطان غیاث الدین غوری رفته است
جهاز مقابله و مقاتله شکست خورد و اکثر همراهان او بقتل رسید و جمعی اسیر و دستگیر شده سلطانشاه گریخته با معدودی
بمرو رفت چون سلطان علاء الدین با برادر بد بود و شکست او را شنید و به مرو رفت فرصت یافت با دو هزار سوار بمرو رفت
سلطان شاه را در مرو ... سلطان شاه شنید مضطرب گردید و بنا چار با وجوه سلطان غیاث الدین پناه برد سلطان غیاث الدین
شنیده عزت و تکریم با و نمود چون آمده بود سلطان شاه ملک خراسان با سلطان غیاث الدین بود و در میان سلطان علاء الدین تکش
کین بود سلطان غیاث الدین بطلب سلطان شاه فرستاد که او تمام ولایت توبه اخراج کرده و ... با سلطان علاء الدین نیز در خالاهم
اگر دوست یا دوست بیرون نکنند چه او فتنه جو و مکار است و از او تمقصود بسیار دیدم با دو ... سلطان غیاث الدین در
جواب نوشت که اگر سلطانشاه از جهت طلب ملک و مملکت ما و از او که پیچید نسبت ... و شاه زاده است و با شاه زاده ها

از جهة طلب جنگ نمی‌توان کرد که اگر ایشان دست از این طلب بدارند سزاوار ملامت و بعد از آن چنانکه گفته‌اند
[illegible] و گناه [illegible] از [illegible] خلایق [illegible] ابا و اجداد
ملام خواهند بود [illegible] طلب [illegible] سلطان شاه [illegible] جمیع عقلا [illegible]
کردند [illegible] هر کسی چند روزی [illegible] نظام الدین [illegible] باشد که نام [illegible]
[illegible] و اهتمام [illegible] که
موجب [illegible] کتاب [illegible] احمد [illegible] است

ذکر وقوع جنگ شیعه و سنی در سنه [illegible] هجری [illegible]

[illegible] عراق بود [illegible] و صلوات [illegible] هلاک شدند
و در سنه [illegible] محله باب البصره و باب الکرخ بغداد در میان شیعه و سنی [illegible] علی الاطلاق
و کشش بود [illegible] اهالی کرخ [illegible]
محله باب البصره رفته و مسجد [illegible] مسجد [illegible]
از [illegible] اهل الکرخ [illegible] العشره [illegible] باب البصره جمع شدند و آتش فتنه
[illegible] خلیفه [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] جانب اهل کرخ [illegible] خلیفه [illegible] اهل سنه [illegible]
باز شعله [illegible] خلیفه عاجز [illegible] و ایشان بجنگ بودند بعد
از [illegible] قطب الدین قایماز سلجوقی که از امرای عظام و از جمله حاجب
[illegible] در بغداد نایب بود [illegible] المستضیء بامر الله عباسی [illegible]
[illegible] از ظلم [illegible] خلفا بود [illegible] دار الخلافه
[illegible] خلیفه [illegible] امر کرد [illegible] بطریق
[illegible] دار الخلافه [illegible] خلیفه [illegible] قایماز را غارت کنید [illegible]
خواهید [illegible] دولت
و ثروت [illegible] قایماز بجانب [illegible]
[illegible] و در سر [illegible]
[illegible]
[illegible] بیافت [illegible]
از او [illegible]
و بیرون [illegible] طعام [illegible] عیالی دارم

[illegible] **فطانة و زیرکی** در سنه [illegible] هجری ناصر الدین
[illegible] سلطان صلاح الدین غازی سلجوقی [illegible] صلاح
الدین [illegible]
[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ناصر الدین [illegible] صلاح الدین جمیع [illegible]
ناصر الدین [illegible] صلاح الدین آمد صلاح الدین [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی
بطونهم نارا و سیصلون سعیرا صلاح الدین [illegible] **رحمت خدا** در سنه [illegible]
هجری طایفه از سپاه فرنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلمانان [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] **فتح [illegible] فرنگ**
از عادت فرنگان است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار روپیه [illegible]
[illegible] هزار روپیه [illegible] نویسند [illegible]
[illegible] هزار روپیه [illegible] هزار [illegible] شصت [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار [illegible]
شصت و هفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

طبع از نادم

کوکب یادو و بخت مساعد باشد یکی از این رقعهای زر بنام او بر آید و هر کرا طالع اقوی از همه باشد آن کاغذ هشتاد هزار
بر قعه او افتد و بخت خفتکان را کاغذ ساده بر آید که حلوای ان او دیکران خورده کاغذ ساده به دست او دهند
و بنام هر کس زر بر آید خود آن کاغذ را بدست او دهند و وی به دست تحویلدار که در این مجلس نشسته رجوع
کند و آن وجه را کرفته بخانه خود برد و این بازی قمار وار از ده الف هم رسد و با انواع مختلف تقسیم کنند باشد که
مردم دولتمند از راه طمع ده بیست رقعه نویسند شاید که با یکی از انها کاغذ زر بر آید یکی از غربا شنیدم درین بازی
پانصد روپیه داده بود و در وقت کاغذ بر آوردن مضطرب بود و تاسف میخورد یکی از جماعه انکریز چون بسر
احوال او واقف شد ترحما از جیب خود پانصد روپیه باو داد و میبایست امر کفت حصه این شخص را از او خریدم
معدا آن و ساعتی کاغذی به صد هزار روپیه باسم او بر آمد و آن شخص انکریزی کرفت اینجاست که گفته اند شخص
در هنکام انتظار نبود اضطراب نکند **تفرقه تجارة الانتی شاع** در سنه یانصد و ... هجری سلطان صلاح
الدین که از شاهان باعدل او رشد سیف الاسلام برادر خود را بجهة تاراج کاری حاکم عدن و یمن و شقیه ان ولایت روانه
نمود حاکم یمن در زبید سلطان نام متحصن کردید سیف الاسلام انقدرا اظهار تلطف و مهربانی کرده که او از قلعه بر آمده نزد او امد و کثی
در تعظیم و دل جوئی او وداد و مبالغه داد و از هر باب اظهار محبت میکرد اما سلطان با وجود اینحال در خاطر از وی
هراسان بود و غافل نمیشد عاقبت بجهة سوء ظن از وی مرخص شد که نزد صلاح الدین بشام رود سیف الاسلام
از نهایت زیرکی و دنیاداری او را ظاهرا از زیرکی کرده کرد و مصاحبه و همزبان و یکانه ماند و وی مبالغه کرده عاقبت
رخصت یافت سلطان امر کرد که تمام اموال و ذخایر او را از زبید بیرون برند و خود در نزد سیف الاسلام بود
چون معلوم سیف الاسلام شد که دیکر چیزی از سلطان در زبید باقی نماند حتی حبابای خود را بر اورده و بیرون فرستاد
کرفتار کرده بشام رود نفرمود او را کرفته محبوس کردند و تمام اموال او را ضبط در کرد سوزنی از زمان نرفت چون
عزالدین حاکم عدن این حیله شنید از ترس سیف الاسلام و حیله او و طلب اب و اموال خود را در کشتیها پر کرده روانه
مصر کرد و خود نیز اینجا برود اتفاقا اقبال سیف الاسلام چنان کرده که در بین وقت کشتیهای سیف الاسلام از مصر
بزبید می امد اجلال کشتیها بصاحبان کشتیهای عزالدین بر خوردند و اموال را بزبید معلوم شد و چون کرد بین تمامی را
ضبط کرده نزد سیف الاسلام اوردند دولت انکه بیخبر در آید بکنار و اما سیف الاسلام مدتهای طویل
در میان ملوک مشهور بود و تمام یمن از عدن و زبید و غیره مطیع خود کرد و و هر کرنبافی الغنیمه خود یکی نکفتی ...
خانکه در هر سلطان متوقی مرید بود و فکر کرفتن او داشت و سلطان نیز اینمعنی را از روی قیاس و فراست
یافته بود اما هر قدر از مقربان و خواص ساکنان سیف الاسلام از زبیت و مرد و کوچک و بزرک خواست اینمعنی را
تحقیق کند که ایا وقتی از اوقات کلمه ان سیف الاسلام در ین باب سر زده که از ان استنباط حال توان کرد و
بدی از او بزبان سیف الاسلام کذشته نشنید بلکه همیشه در محافل عام و مجالس خاص بتعریف سلطان می شنیدند
لهذا حکما کفته اند اعظم امر یکه سلطان باید در امور ملکداری رعایه کند و عایزان و واجبات مکاید اشتی

اسرار خود از غیر هرچند معتمد او باشد و پنهان دارد وسطی ان بجهة انکه دو یجاب فعلی شبیه نوشته و اما درباره حفظ اسرار
مبالغه نموده و کفته اند که هر امر یکه از دو کس تجاوز کند فاش و شایع است و بعد از ان سلطان خود در بیان این
کلام کوید ای کند در زبان عمال نکی که مراد از ان دو کس دو شخص است و از ان بجهة معزور شده تشخیص دیگر
با دیکری کوئی ملکدار ان دو کس ایشان معدود ایست یعنی هر سر یکه از دو لب تجاوز کند شایع و ذایع است
فروختن متاع عیاران از قواعد عامه انکلستان است که هر کاه مالی که کاسد شود و مشتری
در وجات نشود ده کس یا بیشتر جمع شوند و همه آن مال را بالسّاوی قیمت کنند و هر کس حصه خود را بالک دهد و نام خریدار را
در رقعه نویسند و رقعه هر یک برسته نکهدارند و نام آن کالا را در یک کاغذ نویسند و نزد باقی دیکر غیر ساده بیاض
و ضع که کاغذ نام کالا را نام کرده شامل کنند و بعد با ان کاغذ در این نام اختلاط است در ظرف دیکر کذارند و دو ما
دوباره از ظرفی برآورده آن رقعه را با نام هر کس صاحبه باد او هست و کاه دست فروشنده خود هم حصه در ین و بنام
او بر آید و مال را با برده اما کالاهای کلان و مال ثمین تابع بخرند اکر کسی شرط است که از انها کس حصه نکیرد و صاحب
خود را شیمی با انها را در رسد و خود در بازی شریک نشوند و در بین امور اتفاق امری عظیم است بیایا درین هستند
که نام عمرانی این بازی را کرده اند و بنام با افتراقاسنه لیحی که چهل هزار روپیه قیمت داشت مالک ان از عرب بایمن
و ضع فروخت و خود حصه که وقت نام او بر آمد و قمار شده این عمل مکرر شد و باز بنام مالک افتاد و در کلکته
خانه عالی که بهای آن بیست هزار روپیه رسیده بود با این قسم بفروش رسید و وقت کسی چهار صد روپیه یا یانصد
روپیه داده بود بدست الحاصل هر چیز نه بلکه ازین امور را صورت شرعی بود بسیار مختصری بود و هم منبع در ملک دو
و بیع شرعی نکر را جایز ندانند بهای هر چیزی را معین کرده بر ان نویسند یا در رقعه نوشته از ان آیات هر جنس
بیاویزند چون مشتری نظر بر جنس افکند قیمت ان خواهد دانست با مکید بدانند مجهات و دکاکین عظیمه مملو از نفائس
اجناس افاق کاشهیر الانفس و تلذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازه و قیاس است که هر کس با در آید
خانهای متقل نهاده اند تا خلوه کند و دست که باید نه رسد مردم در انها الات نیک تیغ و نقره و ردم بسی خواهند
خرید کنند قیمت هر چیز را معلوم دیکر و سرقه و منفعت در حد با بکر ارزنت **حکایت ندیم غافل و نفیر حکیم** در سنه پانصد
و شصت و چهار هجری بعد از انکه تجدید ایشان دولت خلفای مصر خاتمه کذشت سلطان صلاح الدین
بلغا و ملاح مصر بجهة قضا و علما و دولت اورا آمده و از ده نفر از ویرلشکر ها ان ایشان اتفاق کرده هر شب در
کوچهای مصر لشکر در بیند و در بخانه ها ندایمی مخبر کرده بود تا تلافات آن علی و غیره از ان ایشان از ان مدار کرده بشعار
علویان بود که شاید جماعتی با ایشان متفق شده تا انکه اینان از فقیر اولاد خلفاء مصر کرده بود چیزی میکو و کرده
او کرده ماند و دولت ایشان دو ماهی کرد چند شب با پیلی بر فرباد کرده کسی بسو جراثیان ثابت ام الامر موقوف کرده
حون این خبر بدمشق بسلطان صلاح الدین رسید بسیار از ده خاطر شد چون خسرو انجیل فکر بکار ان بود و این امر
بر او هنی کران امد و کمر به قتل امام مصریان بست چون اثر انقلاب و افزوده کی ضرب شوا و ظاهر شد باقی تماشائل که ندیم او و اوان خرج

واحوال مصر کما ینبغی آگاه بود گفت ایها السلطان باید از این خبر خوشوقت باشی میداری در پی خبر چه خوشی است پرسید
چه خوشی است گفت هیچ خوشحالی برابر این نیست که دعا باطل و الخیبان [illegible] خواه توانند که هر قدر جا خواستند تجدید
دولت علویه که سالهای دراز حکومت بر ایشان داشتند کنند و فتنه برپا کنند امری اتفاق نکرد و جهانرا تحقیق بود
رعایا امر به ظاهر شد صلاح الدین چون این کلمات از آن ملیح فهم و دو لشکر را حکم خود شنید چون حال کشف شد و
انشا خود را با نبا الملک کرد و فرموده اند که صلاح الدین در همان مجلس امر نمود که خلعتها و چند جبه اهل مصر فرستند
و پیغام داد که دو لشکر را بی شما با معلوم شد بر اجابت چند نفر اجامر و او باش مفسد نکرد **صبر و جهد سلطان صلاح الدین**
دفع فرنگ در سنه پانصد و شصت هجری جنین آورده اند که چون سلطان صلاح الدین جد و جهد بسیار در دفع دولت
فرنگان از ولایات شام و سواحل کرد زیاده بر صد الانتقام داشت بخود و مصر و ولایات از ایشان انتزاع کرد بمکر و حیله و ولایات
که باقی مانده بود و سرات باین مرتبه که اگر بر فرنگان چنان کار تنگ شد که از فرنگان مدد خواستند باین طریق که صورت
عیسی را بجزای جلیح کرده اند شامات بر فرنگان مستولی شدند و تمام ولایات فرنگ کرده اند که محمد عرب مسیح را ابطال کند
لهذا لشکر عظیم بود آورده اند و همگی بعزم جهاد کمر بستند حتی آنکه چند نفر دختر فرنگی بعزم جهاد و تعصب ملبس مردان
در آمده بجانب اسلام شدند و صلاح الدین اولا ایشان را تسلی نکرد تا شد جنگ و کوشش بسیار نمود تا بعاقبت چند سال مصالحه خواستند
و بنای مصالحه گذاشته شد در تاریخ ابن خلکان چنین نقل آورده که چون امر مصالحه میان صلاح الدین و فرنگان قرار گرفت
سرداران فرنگ رو بسوی صلاح الدین آمده چه گفتند که از آن زمان که ما نسلاً بعد نسل نصاری و محاربات واقع شد و
فرنگان بر ولایات شام مسلط شدند کرد زیاده بر صد سال است الحال همچنان است تا این نعل ایام اسلام دست و کوشش در دفع
نکرده اند و ایشان محاربات از فرنگان داشته اند هرگز مانند صلاح الدین را ندیده که چنین کار کرده اند امروز نماند اند
جماعه فرنگان که بیش از صد هزار بودند در میدان مقاتله کشته شدند و بنا نهاده شد جهان هزار تن تمام با ایشان آمده از آن جمله معلوم نشد
در صد هزار نفر باقی ماندند بیش نیستند و آنها از آن حال نیک ایشان است شکسته شدند و بیاد کردی حق پروردگار که خدا را رفیق است که سلطان صلاح الدین باعث بر این کار عظیم شد
الفرنج بعد از جنگ ها و جهاد و کوشش‌ها این سلطان صلاح الدین با فرنگان که کشت و قدرت را آنچه مشهور است و در بعضی
تواریخ فتح بیت المقدس شد در تاریخ ابن خلکان آورده که سلطان صلاح الدین همیشه در نهایت جد و جهد و سعی و اراده
داشت و مغرب و اقصی و مصر و شام و حلب و حجاز و توابع داشت هر وقت فرصت میکرد بنا و سعی میکرد و عبادت از
جمله انتقال ایشان در خزانه او یافتند که جز [illegible] درم و یک دینار نقره و حرز دیگر نبود تا **قوله** وحق نکرد بچه خواست
اول ایشان را بخشش نمی کرد و فرنگان از این که ساله ای طولانی بنیه در نقیض اصلاح تمام و طلب و اعلام در فرنگ پرورده بودند و هیچ
سلطانی نتوانست ایشان را دفع کند و چند جا ایشان حالی قلع و قمع نمی کرد و علاوه بر آنکه در حال مرض و تعب حیز او کرد
اوقات هیچ نبود که نه تدبیر شد از امر افرنج می کرد و مشکل بر چاره امر استیصال دین و جهاد در سوز و جهاد بر پا میکرد و
و کار جهاد ایشان در کوشش تمام بود و لهذا صنوف جند و لشکر در دست فرنگان بود که صلاح الدین فوت شد **حلم و بردباری سلطان**
آورده اند که سلطان صلاح الدین در حلم و بردباری مرتبه داشت که بسیار مردم در برابر او مرتکب بی ادبی می شدند و هر گفتار

تا الحق با وجود این قدرت بر تادیب ایشان و ... بر سبیل انتقام عمل نمی کرد چنانکه مرتبه شد چون آن قافله شد و بسیار
ضعیف و بی بنیه شد چون ... سعی با دیگر بحمام رفت بواسطه گرمی هوای حمام تشنگی بر او غلبه کرد و امیر جلیس
آب طلب کرد آن غلام بر دست او داد که قدری از آن آب سرد بود بدن ضعیف او رسید صلاح الدین را به قباحت بسیار
متالم شد اما هیچ نگفت بعد از ساعتی باز آب طلبید این نوبت آب داد که ... بسیار گرم بود و کوزه بر دست او نیفتاد
و جمعی بر صلاح الدین شکست که تمام آب سرد بر بدن او ریخت و سخت آزرده شد و ... گفت اگر قصد
کشتن مرا داری بگو تا بدانم و سوای این هیچ نگفت چنانکه جناب خطاب مرجع الامامی فخر الزمانی ... مدار دین
و حید العصر مجتهد الدهر ابی صلاح الملة و الدین المتخلق باخلاق الله ... الامام همام حضرت الامام محمد علی
این الملک المطلق ... تو در مطلع جود و دست باد و فیاض مراد و دهش و جامع امور جمهور و بخشش حسب الحکم
هرکس به بضاعت و کار فرمای عباد از هر بلاد از زوار و سیاحین و ... ایشان که از سر حقیقت ... می کند و حاج
می شوند و با دیار در راه بغداد از دست اندازی فریق قطاع الطریق بی نوا می گردند و بی نیاز از این احسان بی پایان فواید
دارند با ثیاب ... و ایشان که کلام را بعذر می کنند و ... کم ... کمی از زیادتی طلب و ابراد ... شرح
از حد می گذرد لیکن انتخاب از ... و ... مکرر ... بیان ... و از دیاد ... و الامر بیده
تا قلیل ... الفرض از حلم و حوصله سلطان صلاح الدین نوشته اند که روزی در دیوان نوشته بود و جمعی بندگان
در عقب او ایستاده بودند یا بکله کرمانزی که بودند که ... خود را کرفتند و بجانب خصم انداخت اتفاقا آن کفش بر
استوانه خانه خورد و بر گشت بپهلوی سلطان صلاح الدین رسید سلطان این احوال را شاهد کرد و دانسته تغافل
ورزید و بسیکری دیگر حکایت مشغول شد و هم چنین آورده اند که روزی در مجلس آب طلبید کسی آب بنیاورد تا پنج مرتبه
این طلب مکرر شد آخر الامر از شدت عطش گفت ای یاران و الله قد قتلنی العطش تا آنکه آب آوردند محقق نماند
در این وضع صحبت با بعضی جا معتمد بوده است خاصه بسلاطین که نهایت مرتبه تفرط است و سیاست کردن اعظم
نظام امور مملکت است و اجب است **آمد کرمی نقص در فرنگ** سیاحان هفت اقلیم و تتبع احوال عباد در دیوان الحجه
احوال ضبط کاشته اند که در ممالک فرنگ و بلاد دیگر مقام کمپنی است از هندوستان و غیره داد و ستد خاصه محصول
نیست در شهرها عظیم از تجار و مردم که بندر و بنادر و دریا در احکام الحکام را از انجا دیگر تربیت کنند و
صنایع کرده از علم و کار و امثال شتر و غیره را و سیاحان رسته بندر ... هیچ کرده واز اسعه
کنیز ... و حد ... بعضی الفاظ شد ... زیاد بر ... کمپنی آن را از همه چیز زیاده تر است که بینند
حضور شراب و ... تحت بین ... و ... رکان ولد ایست و ... ... باقی بیست و سی
از آن استعداد ... و ... و ... تمام قلم ... از ... که ... آن کار و اخبار
نوا ... و ... بی ... مال دهند مغموم ... ... شهر ... چاپ ... ازو قلم و
کمپنی ... و ... **آمدن دولت انجو تیان** در سنه پانصد و هفتاد هجری کشته شد ... ابن ارسلان

با این ... منزل ... شه ... معروض ... اقدام

بجای او نشست بعد از سلطان سنجر و سلطان محمود بن سلطان محمد و اولاد ایشان سلطان طغرل که از نوادهای سلطان محمد بود
در عراق بحکومت نشست و چند سال سلطنت کرد و هر جا سرکشی بود از طاعت او بیرون آمد و از جمله در همدان با قتلغ اینانج
ابن پهلوان بن ایلدکز صاحب آذربیجان محاربه کرد و بعد از ان با اتابکان ... بود پهلوان بعد از شکست بخراسان
نزد سلطان محمد خوارزمشاه ... و بعد طلبید خوارزمشاه ... کرد پهلوان ... منهزم
سلطان طغرل ... نزدیک رسید با انکه لشکر طغرل متفرق شده بودند ... جمع سپاه نکرده با قلیلی ... از
دو پیچیدن ... و مانع کردند قبول نکرده ... بسیار اعتماد داشت ... و چهار
دیگر ... سلطان طغرل ... و جمعی کثیر بقتل رسانید عاقبت از
... آورده ... از اسب فرود آورد و چند
... خوارزمشاه ... تمام ... و ماوراء النهر و
خراسان ... بود بسیار
... شد ... سلجوقیان از عراق و نواحی
... خوارزمشاه
... سلطنت ... اصفهان کوید

مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت ، هر دو عراقین را همچو خراسان گرفت
ماه محجه چتراو رایت خورشید گشت ، موج حیز تیغ او ملک سلیمان گرفت

خوردن ... القتا در تاریخ ابن کثیر ... در مصر ... هفتاد و شش چنان قحطی شد
که مردم سگ و گربه را خوردند ... از گرسنگی ... یک شخص
... و مردم فرزندان خود را خوردند ... از
اطراف ... شخصی ... طبیبی ... بیماری ... و
ضعف ... طبیب ... مردم ...
... شخص ...
... طبیب ... بود چند
... طبیب ...
... العزیز ... طبیب ...
... طبیب ...
... طبیب ...
... طبیب ...

در ... **مخالفت ... آیه** و در سال ... پانصد و
هفتاد و ... هزار ... و
... بجا ماند ... ابن
... و بعضی ... کفتند ...
و ... ابن قتیبه ... در ... طایفه ...
... طایفه قلیلی باقی ماند
و ... مدت ...
زلزله ... و شام و جزیره و عراق ... عمارات ... بخش
... عمارت ... الناس ... اهل
... زلزله ... و چندین
... هلاک شدند ... و ... طغیان ... کرده و
چنانکه ... از صاحب مرآة الزمان نقل میکند ... هزار و
هزار ... **شرح ... از طوایف ... جنگیز خان**
ایجاز و اختصار ... حضرت نوح ... از کشتی بر آمد ... و
... آدم ... بشر ...
عمر از نوح ... سام ... نوح
... سام ... بجا است و
... از جمله
انبیا ... سام ... بن ... ادریس ... و حضرت نوح ...
... و فارس و خراسان ... سام ... جمیع انبیا است دیگر کیومرث
... ملوک عجم است بعضی ... ادم ... نظام التواریخ ...
... نوح ... آدم ... از نسل شیث بن آدم ... فی الجمله حقیقت
... شد ... بوده ... کیومرث ...
... عمارت ... و ... کیومرث ... پادشاهی کرد
... در ... فصل ذکر
... ملوک عجم ... فصل ... حضرت نوح ... و نسب چنگیز خان
... هزار ... و ...

وبعضی دو هزار و چهارصد گفته‌اند و بعضی مثل قاضی بیضاوی و غیره دو هزار و شصت و هشت سال نیز نوشته‌اند
اول ایشان کیومرث بود که اول کس شد بعد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعد از جد پادشاه شد صاحب
فرهنگ بود بدین جهت او را هوشنگ خوانند در عهد او کوشید چون قبل از وی کسی چاو نداده بود او را پیشی
دادی خوانند بعضی او را ایران خوانند بعد ایوان زیرا که بنی حشر بود است و بعضی گویند که ایرج بن فریدون
منسوب است وی در حکمت علمی کتاب ساخت و او را جاودان خرد گویند بعضی از آن را حسن بن سهل وزیر مامون
یافته بود به زبان عربی نقل کرده و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب و الفرس تضمین کرده و وسط العقد
اند دلیل است ظاهر بر ضمادت نفس و کمال فضل او وی از معادن و بحار بعضی فلزات بیرون آورده از آثار
او شهر شوش و قهرمی از اصطخر فارس است ادریس معاصر او بوده مدت پادشاهی او چهل سال طهمورث
ابن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث او را دیوبند لقب کرده‌اند تمامی اسلحه را او کار فرموده رسم پیشی
در زمان او پیدا شد و از آثار او کهن دز است طبرستان و اصفهان و بابل و مرو و از اوست مدت پادشاهی او
سی سال بود و وی کسی را در کار دین متعرض نبود جمشید بن طهمورث بعضی گویند برادر طهمورث بود بعضی
گویند برادرزاده بود نام او جم بود و لقبش شید جهت آنکه خوب صورت داشت و روشنی از روی او می‌تافت
او را جمشید نسبت کردند پادشاهی دانا و زیرک بود اقسام مردم را اصناف زاد بعضی را سپاهی کرد بعضی را
بزرگری مشغول کردانید اکثر صنایع در زمان او پیدا شد وی اهل اصناف بیرون آورد آلت حرب ساخت
علم طب در زمان او فاش شد بت پرستی در عهد او غلبه کرد او در آخر دعوی خدائی کرد و شکل
خود تمثالها ساخته باطراف و ولایات فرستاد و امر کرد او را پرستیدند از آثار وی تمامی اصطخر فارس است
چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت و در آنجا شهر و قلعه و مزارع بود جمشید هفتاد
و پل سنگین بر دجله از بناهای اوست اسکندر رومی چون بر ایران استیلا یافت آن بلاد را که خراب
یافت بخواست عمارت کند نتوانست و از بخت خبر یافت مدت سلطنت او هفتصد سال و در آخر از
ضحاک گریخته صد سال گرد جهان می‌گشت تا وفات نمود ضحاک از نسل سیامک بن کیومرث است
فارسیان لقب او را اژدهاک گفته‌اند یعنی ده عیب داشت زشتی و کوتاهی قامت و بیدادگری و شره و بسیار
خوار و بدزبان و دروغگو و شتابزده و بی‌خرد عرب لفظ ده را که معرب کرده ضحاک گفته‌اند
از مادر خواهرزاده جمشید بود با او خروج کرده پادشاهی از او بستد و ظالم و ستمکار بود و مدار دولتش او
دو فضل بر دوش از زخم سرطان پیدا شد و مجروح که دیو در وی داشت و تسکین آن از مغز سر آدمی بود
و از آن که مردم از محنت خلقی بسیار کشته شدند مردم او را اژدها خواندند در اصفهان آهنگری بود
کاوه نام دو پسر داشت ایشان را ابدا برای ضحاک گرفتند کاوه فریاد برآورد و نطع آهنگری از میان کشوده
بر سر چوب کرد و روان شد خلقی بی‌شمار به مخالفت ضحاک برخواستند و به فریدون پیوستند

المولی حسنه

ننوروز

المقدس رفت و ضحاک را بکشت و بعد از آن که ضحاک ملک و دولت و مدت پادشاهی او را هزار سال گفته‌اند افریدون
ابن اثفیان از نسل جمشید بود و بعد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرده او را بگرفت و در کوه دماوند حبس کرد
در چاهی و آن روز را عید مهرگان خوانند تمام نهاد افریدون در ابتدای جهان و بعد از آن در کوه شهد و بعضی گویند
آهنگری که بر سر چوب کرده بود افریدون به جواهر مرصع کرد و درفش کاویانی نام نهاد
و بعد از او پادشاهان ایران آن را به غایت عزیز داشتند تا زمان عمر فتح شد و در فتح قادسیه به دست مسلمانان
افتاد بر لشکر قسمت کرد افریدون را سه پسر بود مملکت خود را میان ایشان بخش کرد از دیار مغرب تا روم و فرات سلم داد و کرمه
به دیار اسلم داشت و دیار مشرق تا روم و چین به تور داد و میان مملکت را که ایران است به ایرج
ارزانی داشت برادران به جهت فضلیت ایرج برادر شان بر او حسد بردند و اتفاق کرده او را بکشتند و سرش نزد پدر فرستادند
از ایرج دختری ماند برادر افریدون او را به پسر خود داد منوچهر متولد شد او را تربیت کرد تا بالغ رسید چون منوچهر
سلم و تور را بکشت و سر ایشان نزد افریدون فرستاد از آثار افریدون باب و خندق و شهر طالقان و امثال آن
دانسته‌اند و امور عالی بر او اضافت کنند در عهد او جانوران را استر حاصل شد و در عهد او کرس و فیل و زرافه
بلاد ضحاک بر بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد افریدون سام نریمان را به جنگ او فرستاد و میان ایشان محاربات عظیم
رفت اما ظفر سام را بود و کرسی را بطالت کرد و کنعان از نسل کرس است افریدون بعد از قتل پسر
کرد مدت پادشاهی او پانصد سال بود منوچهر ابن منوچهر دختر زاده ایرج است چون افریدون در گذشت به حکم و لی
عهدی به پادشاهی نشست و بهر اقلیم پادشاهی و در هر ده دهقانی گماشت و جهان پهلوانی که بعضی امیرالامرائی است
به سام نریمان داد و نهر فرات و شط بغداد را حفر کرد به عراق عرب آورد و در بوستان‌ها ساخت و انواع اشجار و ریاحین
از بیشه‌ها به آنجا نقل کرد و جمع عمارت عالم مشغول شد چون ایام دولتش به شصت سال رسید در ایام افراسیاب از
نسل تور اهنگ جنگ او کرده با ایران آمد منوچهر از وی گریخته در طبرستان رفت افراسیاب تعاقب کرد صلح کرده بر آنکه
حاصل آنچه تیر از افراسیاب بدو بر اعتبار کرده و در زمان حق تعالی حضرت شعیب و حضرت موسی برادر اسمعیل فرستاد
و موسی و هرون بر ابر فرعون و ... فرعون و لیس مصعب است مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود نوذر
ابن منوچهر بعد از پدر به پادشاهی نشست از اولاد تور بن فریدون بود افراسیاب با او محاربه نمود و میان ایشان حرب
عظیم رفت نوذر به حکم افراسیاب کشته شد مدت حکومتش هفت سال بود افراسیاب از نسل تور بن فریدون است بعد از
قتل نوذر بر ایران مستولی شد و قتل و غارت عام کرد و چهره ای مملکت کرد و عمارتها خراب ساخت و باغ و کاریزها
انباشت و در مضایقه قطع کرد در ... به ایرانیان وفات یافت زال جهان آمد ... پادشاهی به زو بن
طهماسب داد مدت استیلای افراسیاب بر ایران دوازده سال بود زو ابن طهماسب بن منوچهر بعضی تواریخ او را
و امت نوشته‌اند در مدت هشتاد سال که به جز از پادشاه شد در عمارت ملک سعی نمود هفت سال خراج از جهان
بر داشت تا مردم در عمارت افزوده و ملک معمور شد از خرابی پادشاهان ماضی که دست افراسیاب به آن رسیده بود

خون دادن و کشته شدن

تخریب خود و اتباع خود بر بوم نشست از آثار او دو خانه در دیار بکر است که البته از آن مر کرد اثر و بد چلد رسانید و لوا
از این گرفته و ویران دو خانه رود ابهاسا احنت جو و دیو بود در حال صوب خود و پادشاهی بپسر داد مدت
سلطنت او پنجاه سال و بعضی گفته اند یازده سال و سی سال نیز گفته اند **کرشاسب** ابن زو بن طهماسب در حال
حیوة پدر پادشاه شد بعضی گفته اند برادر زاده اوست و در نظام التواریخ آورده که مادر او دختر ابن یامین
ابن یعقوب بن اسحق است و گفته اند که رستم دستان از نسل اوست افراسیاب با او جنگ کرد و وی در آن جنگ کشته
شد مدت سلطنت او بر روایت نظام التواریخ سی سال بود و بعضی از مورخین پادشاهی او را اعتبار نمی‌کنند **فصل**
ثانی در ذکر کیانیان ده تن اند مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال اول ایشان کیقباد بن زاب
ابن نوذر ابن طهماسب بن منوچهر بعد زال و پسرش رستم ایران از دست افراسیاب تخلیص کرد و ملک با و صافی شد
وی جهان پهلوی و ابن رستم [illegible] مردم بعهد او [illegible] شد و وی باقی وضع
فراغ شد چون کیقباد با ترکان صلح کرد و سرحد رود جیحون قرار دادند پادشاهی وی صد سال بود دار
الملک او اصفهان از پیغمبران که در زمان او بودند حزقیل و الیاس و الیسع و اشموئیل بود **کیکاوس**
ابن کیقباد و گویند نبیره کیقباد بود بنابر وصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت
و گرفتار گشت رستم زال براه هفت خوان جریده بمازندران رفت و پادشاه مازندران را بکشت و
کیکاوس را خلاص کرده بدار الملک رسانید کاوس بهاماوران رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشیده با
هاماوران و مصر و شام در جنگ کرد و ایشان را بزور قتل رسانید و کیکاوس را بتختگاه آورد و کیکاوس
بمکافات جواهر خود مهر پادری را برستم داد و او را خطاب پهلوانی و امارت پیلتنی پادشاهی رسانید بعد
از آن رستم بر سبیل شکار بشهر سمنگان رفت و دختر پادشاه آنجا را بخواست و سهراب حاصل شد چون
بحد بلوغ رسید افراسیاب او را با لشکر توران بجنگ کاوس بایران فرستاد و وی ناشناخته بدست
رستم کشته شد مادرش بکین خواستن آمد رستم با وی [illegible] و فرامرز از او بزاد کیکاوس دختری
از نسل گرسیوز که از توران بدست آورده بود بخواست سیاوش از او بزاد بغایت خوب
صورت بود سیاوش بتهمت سوداوه زن کاوس که بر او عاشق بود [illegible] و با سپاه بترکستان
نزد افراسیاب رفت افراسیاب دختر خود فرنگیس با وی داد و سیاوش از او بکیخسرو حامله گشت عاقبت چون
سیاوش بیچاره با فرنگیس [illegible] بقصد گرسیوز و سعایت او بر دست افراسیاب کشته شد چون خبر
قتل او بایران آمد رستم زال که اتابکش بود سوداوه را بکشت و همراه لشکر و اکابر ایران بترکستان رفت و
با افراسیاب جنگ کرد و قاهر آمد و [illegible] ترکستان خراب کرد و قتل و غارت
عام نمود مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بوده در نظام التواریخ آورده اند که پیغمبران که در زمان
او بوده اند داود و سلیمان و لقمان بوده و وی سدی در بابل و یکی در بغداد ساخت و الله اعلم بحقیقته

کیخسرو ابن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد بعد از قتل پدر بچهار ماه از فرنگیس متولد شد و چون بحد بلوغ رسید
گودرز او را از توران برگرفت و او را پیدا کرد و بایران آورد و اما هر وقت لشکر افراسیاب او را محاربات شد و گودرز
مردیها نمود بی گمان از جیحون عبور کرد و در ایران فتح کرد و پادشاهی بر کیخسرو قرار گرفت و لشکر بر افراسیاب کشید
و در عهد او مکرر میان لشکر ایران و توران محاربات شد از طرفین ظفر و هزیمت واقع می‌شد مردانگی رستم
در این جنگها مشهور است تفصیل آن از شاهنامه فردوسی معلوم می‌شود آخر الامر از دو طرف و از ده پهلوان
اتفاق کردند و تمام پهلوانان توران بدست پهلوانان ایران کشته شدند و شکست بر توران افتاد و این جنگ را
دوازده رخ خوانند پس از این فتح کیخسرو خود بجنگ افراسیاب رفت و در خوارزم مصاف داد و شکست بر افراسیاب
بود و بدست کیخسرو کشته شد و افراسیاب تنها بدر رفت و کیخسرو از عقب رفت و او را گرد جهان می‌گردانید تا در آخر
بیجان بدست هوم گرفتار شد کیخسرو او را با برادرش گرسیوز بقصاص رسانید و بعد از این واقعه شصت سال پادشاهی کرده
و لهراسب را ولیعهد کرد و از پادشاهی کناره گرفت گروهی گویند کیخسرو در کوه [illegible] بر در عهد او اژدهای عظیم
در کوهی درمیان عراق و فارس بود [illegible] مردم از بیم او [illegible] کیخسرو
کیخسرو اژدها را بکشت [illegible]
قضا است [illegible] **لهراسب** ابن
اورند شاه بن کی پشین بن کیقباد چون کیخسرو او را [illegible] پادشاهی داد [illegible]
اکابر ایران آن را منکر فردوسی گوید همی هر کسی در شگفتی بماند که لهراسب را شاه بایست خواند لهراسب
چون بر تخت نشست دیوان و دفتر لشکر نهاد و جهت لشکریان [illegible] معین کرد و امرا را بر تخت زرین نشاند
و خود [illegible] ساخت [illegible] اقالیم [illegible] بخت
النصر [illegible] سلیمان رفت و بیت المقدس را خراب کرد و گشتاسب پسر لهراسب از هوس پادشاهی
و پدر بوی نمی‌داد بخشم شد بجانب روم رفت و دختر قیصر روم [illegible] و بسیاری از ولایات بر
ملک افزود قیصر بقوت او قصد ایران کرد لهراسب را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه گشتاسب است تاج و نگین
پیش او فرستاد و پادشاهی بوی تسلیم کرد و بعبادت خدا مشغول شد و در شهر بلخ مقام کرد و او بجانب ترکستان
[illegible] افراسیاب بلخ آمد لهراسب را بکشت مدت پادشاهی وی یکصد و بیست سال بود از مشاهیر انبیا که در
عهد او بودند ارمیا و عزیر بوده **گشتاسب** ابن لهراسب بن اورند شاه در شهر بلخ بود که تاج و تخت بوی
آوردند بپادشاهی نشست زردشت [illegible] بعهد وی دعوی کرد گشتاسب دین گبری قبول کرد و
و اهل ایران را الزام نمود تا دین گبری اختیار نمودند گشتاسب در اصطخر و حوالی آن مقام گرفت و [illegible]
مشغول شد و آتشکدها ساخت و در کوه اصطخر و حوالی آن صورتها و دخمه‌ها می‌باشد از سنگ بیرون آورده
[illegible] ارجاسب [illegible] گشتاسب بترکستان رفته با او محاربه کرد

ویکی بخت و برادر خود جاماسب حکیم را بفرستاد تا اسفندیار را که در قلعه کرد کوه و بعضی گفته‌اند شهمدر است در
حبس بود بیرون آورد و بوعده پادشاهی وی اسفندیار با ارجاسب جنگ کرد و ارجاسب از وی بگریخت اسفندیار از عقب
او از راه هفتخوان بترکستان رفت و بحیل بقلعه کان بلند [illegible] درآمد و ارجاسب را بکشت و پادشاهی توران را بیکی
از خویشان او بپرتو داد و چون اسفندیار مظفر بایران باز آمد و از پدر پادشاهی طلبید گشتاسب از جهت آنکه از رستم
آزرده بود او را بجنگ رستم فرستاد رستم بر او دست یافت و او را بتیر گز هلاک کرد و پادشاهی گشتاسب یکصد و بیست سال
بود از آثار گشتاسب قلعه سمرقند و دیوار [illegible] است در میان ایران و توران صد و بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند گویند
دیواری است که در احوال [illegible] بیهق و صفتش در فتح جرجان ذکر شد و شهر بیضای فارس نیز از آثار اوست و از
حکما که در زمان او بودند سقراط و جاماسب که در علم نجوم بی‌نظیر بوده مدفن ایشان در فارس است بهمن ابن
اسفندیار ابن گشتاسب ابن لهراسب بحکم وصیت جد پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم رفت و فرامرز ابن
رستم را بکشت و زال را محبوس کرد بعد خلاص کرد و رستم در ابتدای [illegible] بچاه شغاد برادرش مجروح شده بود و
بدان جراحت درگذشت بهمن ولایت بسیار در زیر حکم آورد و بخت النصر را از بابل معزول کرد و کورش از اسباط
لهراسب بن لهراسب که مادرش دختری بود از ابنای بنی اسرائیل بود بعوض فرستاد و امر کرد که جمله بنی اسرائیل را به بیت
المقدس آورند و دانیال را باتفاق ایشان در ولایت بنی اسرائیل و ملکی نام داد و ایشان را باز بمقام خود کسیل کرد
و بیت المقدس را عمارت نمود مادر بهمن از اولاد طالوت بود [illegible] از نژاد رحبعم بن سلیمان او را پسری ساسان
نام بود و دختری همای نام بهمن همای را زن کرد و او را [illegible] پادشاهی بود و ساسان از آن رشک بعبادت مشغول شد
مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود از آثار حکما که در عهد او بودند بقراط طبیب و بقراطیس بود
همای بنت بهمن زنی عاقله بود و سیرتی پسندیده داشت بحکم وصیت پدر پادشاه شد از پدر حامله بود و وضع
بعد از شد محبت سلطنت [illegible] غالب آمد او را در صندوق نهاده بآب انداخت کازری آن صندوق را بگرفت و
و پسر را برپرورد داراب نام نهاد و پسر چون بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی سر بکازری فرود نمی‌آورد به
سلاح مشغول شد با لشکری که مادرش بجنگ رومیان میفرستاد [illegible] آثار دولت از او دید
چون بروم رسید [illegible] بسیار از وی مشاهده کردند احوالش [illegible] و تفحص کرد و معلوم شد
که پسر او بود پادشاهی بوی تسلیم کرد و خود کناره گزید [illegible] گویند [illegible] در میان اصطخر بوده
و مسلمانان او را مسجد ساختند [illegible] مدت پادشاهی [illegible] سال [illegible] پادشاهی [illegible] آثار او
شهر جرباذقان است داراب ابن بهمن بجای مادر پادشاه شد و پادشاه عادل با تدبیر و رای بود بیشتر ملوک
عجم تابع و منقاد او بودند صاحب خبر از لقبی کرد که زودتر خبر رسانند و جهت ایشان اسب [illegible] و داراب دختر
فیلقوس را بخواست و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می‌آمد پیش پدر فرستاد دختر از داراب بسکندر حامله
بود چون بزاد فیلقوس گفت این پسر [illegible] حفظنا [illegible] می‌باشد و اظهار نمی‌کرد که او از نطفه داراب است

یکبر

و گفت در ملطیه [illegible] است هم گفت قیصر روم [illegible] که بنا شد از تخم قیصر [illegible] بیامد و کشتی [illegible] اسکندر چهارده
و قیصر [illegible] داراب را پسری دیگر بود دارا نام او را ولیعهد کرد و مدت پادشاهی وی دوازده سال بود بیشتر مقام در فارس
داشت از آثار او رویین‌دژ و داراب‌جرد فارس است و از حکما که در عهد او بودند افلاطون الهی که شاگرد سقراط است دارا
ابن داراب بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و اسکندر رومی بجهت خراج بعضی ولایات ایران که بتصرف رومیان
بود مخاصمه شد بواسطه آنکه داراب ملک [illegible] فیلقوس [illegible] مقرر نموده بود که هر سال هزار بیضه
زر [illegible] که هر یک چهل مثقال [illegible] بیضه‌های زرین بود اسکندر پیغام
فرستاد که [illegible] بیضه زرین [illegible] خراج [illegible]
کرد [illegible] جنگ [illegible] کردند [illegible] دارا را [illegible] زخم زدند [illegible] اسکندر [illegible] فی الحال
اسکندر بیامد و سر وی بر زانو نهاد و سوگندهای مغلظ خورد که [illegible] قتل تو [illegible] و دارا از وی التماس کرد
که کشندگان او را بکشد و دختر او را [illegible] بزنی بخواهد [illegible] اسکندر از وی
پذیرفت و وفا کرد [illegible] ملوک الطوایف [illegible]
مقام داشتی [illegible] ارسطاطالیس [illegible]
که اسکندر [illegible] مدت پادشاهی دارا [illegible]
سال بود از آثار او شهر ابهر است اسکندر بن دارا که لقب او ذوالقرنین گویند و بعضی گویند اسکندر بن فیلقوس
رومی است بعد از [illegible] پادشاهی ایران [illegible] خضر
در [illegible] حکیم اسکندر بود حکمت و فلسفه
و مجسطی [illegible] اقلیدس [illegible] از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج است [illegible] یاجوج مشرق
و اسکندریه مغرب [illegible] و شام و خراسان و سمرقند [illegible] و بقول بعضی [illegible] اسکندر را
[illegible] اسکندر [illegible] ملوک الطوایف [illegible] ایران [illegible]
چنانکه [illegible] مدت پادشاهی [illegible] سال بود [illegible]
بود [illegible] ارسطاطالیس
شکل [illegible]
[illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible]
[illegible]
کسری [illegible] یونان و مصر و شام [illegible]
بیت المقدس [illegible] پادشاهی کرد

دقیانوس بعد از او به پادشاهی نشست و در زمان او بود که اصحاب کهف از وی گریختند و در غار ماندند بعد از آن دیگر از آن
کسی به پادشاهی نرسید و غریطوس بر تخت نشست چون از پادشاهی او پنجاه و شش سال گذشت عیسی علیه السلام از مریم بزاد
و میان عیسی و اسکندر به گفته بعضی شش سال و بعضی از این زیاده گویند بود فصل در ذکر ملوک الطوایف از عهد
اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدت سیصد و هجده سال ایران را ملوک الطوایف داشتند و ایشان با یکدیگر کوشش
و جدال [illegible] کردند و در عهد ایشان در تحصیل علم کوشش [illegible] اهل عالم [illegible]
بودند و از ایشان سه فرقه که بیست پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند فرقه اولی ابطحش رومی چون اسکندر
بعضی از ممالک ایران را بر ملوک الطوایف بخش کرد خراسان و عراق و بعضی ولایات از فارس و کرمان و [illegible]
جهان [illegible] اشک بن دارا [illegible] شد فرقه دویم اشکانیان اند و ایشان بعد از وی پادشاه اند
مدت یکصد و شصت و پنج سال اشک ابن دارا در زمان ابطحش اسکندر بن دارا از بیم پنهان شد بعد از آن
[illegible] ابطحش [illegible] ملک ابطحش [illegible] پادشاهان [illegible] نام
[illegible]
کسی [illegible] اشک بن اشک [illegible]
شد و بعد از هفت سال سلطنت [illegible] شاپور بن اشک بن دارا [illegible]
برادر پادشاهی [illegible]
بود [illegible] بهرام ابن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد
مدت یازده سال پادشاهی کرد بلاش بن بهرام بن اشک بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و مدت [illegible]
سال پادشاهی کرد هرمز بن بلاش بن بهرام بن اشک بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و چهارده سال
پادشاهی کرد فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از پدر حکومت یافت مدت هفده سال در پادشاهی بماند
و در گذشت [illegible] بلاش بن
فیروز بن هرمز بن بلاش بعد از پدر پادشاه شد و مدت دوازده سال حکومت کرد خسرو بن بلاش بن فیروز بعد از
[illegible] سلطنت [illegible] چهل سال سلطنت کرد بلاش بن بلاش بن فیروز [illegible] اصفهان [illegible]
است مدت بیست و چهار سال در پادشاهی بماند اردوان بن بلاش بعد از پدر پادشاه شد و سیزده سال در
سلطنت بماند و در جهان اشکانیان گذشته شد فرقه سیم اشکانیان اند از نسل [illegible] کاوس هفت تن
پادشاه بودند مدت یکصد و پنجاه و [illegible] سال اردوان [illegible] با اشکانیان جنگ کرد و دولت [illegible]
گرفت مدت بیست و [illegible] سال در سلطنت بماند خسرو بن [illegible] بعد از برادر پادشاه شد و مدت [illegible] سال در
حکومت ماند بلاش بن [illegible] بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال سلطنت کرد و در گذشت [illegible]
عیسی [illegible] گودرز بن بلاش بن [illegible]

ابطحش

از خواهر [illegible] مدت سی سال پادشاهی کرد نرسی بن گودرز بن بلاش بعد از عم در پادشاهی [illegible]
قائم مقام شد و مدت بیست و [illegible] سال حکم راند [illegible] پادشاه [illegible] ملک [illegible] بن
نرسی بن گودرز بن بلاش بعد از پدر پادشاهی یافت [illegible] ایران [illegible] ملوک الطوایف
[illegible] اردوان بن نرسی در اواخر
ملوک الطوایف بود بعد از پدر پادشاه شد [illegible] سال پادشاهی [illegible] و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و
دولت ملوک الطوایف سپری شد فصل در ذکر ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و چهار تن پادشاه
بودند مدت [illegible]
[illegible] اردوان [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] ساسانیان اردشیر است
[illegible] ملوک الطوایف [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] ملوک الطوایف [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
سال [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاپور ابن
اردشیر پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
شاپور [illegible] هرمز ابن
شاپور [illegible] هرمز [illegible]
[illegible] بهرام ابن هرمز [illegible] بعد از پدر پادشاه شد [illegible] مانی [illegible]
[illegible] مانی [illegible] بهرام [illegible]

حرب البابکی

[illegible]

[illegible]

انکار حکما را جمع آورد تا با مانی بحث کردند و کفر او مبین شد مذهب بر او عرض کردند قبول نکرد امر کرد تا پوستش کندند
کاه در او کردند و بر دار کردند و امر به قتل متابعان او [illegible] از ایشان هر که او دعوت کرده بود [illegible] محبوس
کرد و مذهب مانوی برطرف شد گویند آثار او [illegible] مدت پادشاهی او یک سال و [illegible] ماه بود
بهرام بن بهرام بن هرمز [illegible] مقام [illegible] شاپور بود **بهرام بن بهرام بن هرمز** [illegible]
او را سکانشاه خواندند [illegible] بعد از پدر چهار سال و چهار ماه [illegible] بهرام بن بهرام بعد از
پدر به پادشاهی نشست مدت نه سال پادشاهی کرد **نرسی بن بهرام** بن بهرام بعد از [illegible] فرماندهی نشست
او را پادشاهی است [illegible] مظالم [illegible] سیرت نیکو داشت و داد و ظلم [illegible] داد
مدت [illegible] او هفت سال [illegible] از آثار او بسیار است [illegible] **شاپور** ذوالاکتاف بن هرمز
و هنوز متولد نشده بود که پادشاهی به نام او کردند [illegible] طفل [illegible] تخت [illegible] تاج
بالای سر او [illegible] آویختند [illegible] لشکر کشید و [illegible] سالها [illegible] غارت کرد
و [illegible] شاپور [illegible] طاهر [illegible] دختر [illegible] نام
با او متفق شد و [illegible] طاهر را بکشت و بسیاری از [illegible] عرب را بقتل رسانید [illegible] امر کرد
تا کتفهای ایشان [illegible] ذوالاکتاف خواندند و ظلم بسیار [illegible] می کرد
عاقبت مالک بن نضر [illegible] شاپور گفت [illegible] عرب
شخصی [illegible] ملوک عجم [illegible] قتل [illegible] مالک گفت [illegible] دروغ شود [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] شاپور [illegible]
کرد [illegible] قیصر [illegible] روم رفت قیصر او را بشناخت و [illegible] لشکر کشید با ایران آمد
و [illegible] ملک [illegible] شاپور [illegible] دختر [illegible] عاشق شده بود [illegible] بگریخت و با
او به ایران آمد [illegible] شاپور [illegible] مشهور است بنا
کرد [illegible] شاه ایران [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کرد
[illegible] قیصر [illegible] ملک [illegible] شاپور قرار
گرفت شاپور [illegible] قزوین [illegible] شهری [illegible] مشغول
شدند دیلمیان مانع بودند [illegible] بحضرت شاپور
[illegible] شاپور [illegible] ملک [illegible] دیلمیان [illegible] نوبت
کرد [illegible] عمارت قزوین [illegible]
[illegible] دیلمیان [illegible]

بنای قزوین

چون شاپور [illegible] و قتل عام کرد و [illegible]
بعضی را سوخت و [illegible] عمارت داشت [illegible] مانی [illegible] در زمان
شاپور ذوالاکتاف [illegible] در زمان شاپور بن اردشیر بوده صاحب نظام التواریخ
[illegible] اصفهان [illegible] در زمان بهرام [illegible] مذکور شد [illegible]
[illegible] بکشت [illegible] را
[illegible] شهرها [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] و بقتل رسید [illegible]
شاپور [illegible] قزوین است [illegible] عمارت [illegible] عمارت [illegible]
و شاپور [illegible] سجستان [illegible] هندوستان ساخت مدت عمر و پادشاهی او
هفتاد و دو سال بود **اردشیر** نیکوکار [illegible] برادر شاپور ذوالاکتاف بود [illegible] شاپور [illegible]
بود پادشاهی بوی دادند [illegible] شاپور بن شاپور بزرگ شود [illegible] مردی عاقل بود [illegible] نیکو کرد
[illegible] نیکوکار یافت مدت [illegible] سال پادشاهی کرد **شاپور** بن شاپور [illegible] ذوالاکتاف بعد از عم
پادشاه شد [illegible] پادشاهی پنج سال و چهار ماه بود [illegible]
او [illegible] قیصر روم [illegible] شاپور [illegible] ملک [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
بهرام [illegible] **بهرام** ابن شاپور ذوالاکتاف بعد از برادر پادشاه شد [illegible] ظالم [illegible] بود
[illegible] مدت سیزده سال [illegible] **یزدگرد** بن بهرام بن شاپور بعد از [illegible]
مدت [illegible] سال [illegible] پادشاهان [illegible] اصفهانی [illegible]
[illegible] **یزدگرد** [illegible] ابن شاپور بعد از [illegible] ظالم [illegible]
[illegible] لقب کردند مدت بیست و یک سال [illegible] پادشاهی کرد [illegible] القمر [illegible]
[illegible] **بهرام گور** بن یزدگرد بن شاپور بعد از [illegible] اختیار [illegible]
و پادشاهی [illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible]
تاج پادشاهی [illegible] تخت [illegible] تاج [illegible]
پادشاهی [illegible] بهرام [illegible] تاج
[illegible] تخت نشست پادشاهی بر او مقرر شد [illegible]
[illegible]
دوست داشتی و [illegible] بهرام گور [illegible] زمان [illegible]

احوال شاپور

اول عمارت قزوین

یکی شغل او بود بهرام وزیری دیگر با مطربان بعیش و لهو کار وابی مقام گرفت بهرام دوازده هزار مطرب از جهة
سرود از هند بیاورد و نسل ایشان هنوز مطربی کنند و بعشرت مشغول شد و کار ملک بوزیر بگذاشته
بود و وزیر ولایت را خراب کرد و مردم را پریشان ساخت روزی بهرام بشکار بیرون آمد بر خیمهٔ چوپانی
دید سگی را آویخته از درخت پرسید چه کرده چوپان گفت این سگ امین این گله بود و معتمد بود نقصان
در گله من پدید شد موجب این معلوم نمی شد در تفحص شدم معلوم شد که این سگ با ماده گرگی الفت گرفته
با او صحبت می داشت و گرگ گوسفند را تلف می کرد بهرام ازین سخن متنبه شد متفحص احوال وزیر شد گناه
بی شمار بر او ثابت شد وزیر را بسیاست تمام رسانید القصه مدت پادشاهی بهرام گور شصت و سه سال بود
بعضی هفتاد و یک گویند بر گورش نوشته اند [illegible] جهان [illegible] دنیا بیاد کار [illegible] یزدجرد ابن بهرام
گور بعد از پدر پادشاه شد و مدت هیجده سال سلطنت کرد هرمز ابن یزدجرد بعد از پدر بالملک تاج و
تخت شد برادرش فیروز بپادشاه هیاطله التجا نمود با هرمز جنگ کرد و او را اسیر کرد و ایشان مدت
پادشاهی هرمز یکسال بود فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بعد از برادر پادشاه شد در زمان او قحطی
عظیم پدید آمد و هفت سال خراج از ملک برگرفت تا ضعفای رعیت مستأصل نگردند و سیرت پسندیده
داشت داد مظلومان نیکو دادی [illegible] و همه مجلس حکم قضا پادشاهان [illegible]
و با اخشنواز پادشاه هیاطله جنگ کرد و کشته شد مدت پادشاهی او بیست و [illegible] سال بود بلاش ابن فیروز بعد از پدر
پادشاه شد برادرش قباد از او بگریخت [illegible] سوخرا که یکی از پهلوانان جهان بود [illegible]
[illegible] مدت پنج سال پادشاهی او بود قباد بن فیروز بعد از برادر پادشاه
شد در زمان او مزدک دعوی پیغمبری کرد قباد با او بگروید جهانیان بر قباد بشوریدند و او را عزل کردند و
برادرش جاماسب بجای او نشست اما [illegible] پادشاهان [illegible] و نوشیروان
چون پادشاه شد مزدک را و اتباع او را دفع کرد [illegible]
[illegible] ایام پادشاهی وی چهل و سه سال بود نوشیروان بن قباد بعد از پدر پادشاه شد و
او را کسری گویند [illegible] نوشیروان عادل [illegible]
ملک و ضبط لشکر [illegible]
از جهة [illegible] فرمان [illegible] خراج [illegible]
طریق که هر سال [illegible] صلح کرد [illegible]
نوشیروان [illegible] بجانب
هند و چین رفت با ایشان صلح کرد و ایشان خراج قبول کردند [illegible]
خبر رسید که [illegible] نوشیروان [illegible] قلع و قمع نمود

ظهور مزدک

و در پیش دامنه کوه [illegible] جمعی از لشکر با بجا گذاشت [illegible] و عمارت و دهات [illegible]
[illegible] و کتاب کلیله و
دمنه و شطرنج در عهد او از هند بایران آوردند [illegible] شطرنج [illegible] در ایام او بود
سیف ذی یزن [illegible] حبشه [illegible] سورة الفیل [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] نوشیروان عادل [illegible]
[illegible] سال از پادشاهی او [illegible]
[illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در زمان او [illegible]
حضرت رسالت [illegible] ولدت فی زمن السلطان العادل [illegible] انکره افزون [illegible] و
دریای ساوه خشک شد و دوازده کنگره از ایوان کسری بیفتاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه
[illegible]
[illegible] السلطان
هرمز بن نوشیروان بعد از پدر پادشاه شد [illegible] ظالم [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] خراسان [illegible] پادشاه
[illegible]
بهرام چوبین [illegible] لشکر [illegible] شاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] بهرام [illegible] پرویز [illegible]
[illegible] پرویز [illegible] پادشاه [illegible]
هرمز [illegible] پادشاه کردند مدت دوازده
سال پادشاهی کرد [illegible] بهرام چوبین [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] پرویز [illegible]
[illegible] پرویز [illegible] بایران [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] خراسان [illegible] خاقان [illegible] پرویز [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] ایران [illegible] سال [illegible] خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان

از خسرو پرویز تا اردشیر شیرویه پسر اوست همه پادشاه بودند بعد از آن براه خویش پادشاهی برسید و کسانی که پیشتر
کشته بودند بقصاص بودند یکشب پادشاهان که شرح بیشتر ازین بالغ العدد کشند و چنین گویند که هر که شیرویه از
نسل او بیند با آن ده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و ششصد هزار خادم و فارس و سیصد هزار اسب عربی و رومی و
استر و نیز داشت و نهصد و شصت زنده پیل سفید خویش داشت و او بود شبرنگ که شبدیز نام داشت چون سوار شدی
دولت کس با مجمرهای زرین در حوالی او پیاده می رفتند تا او بوی خوش رسانند و هزار آدمی و چهار صد سقا در
رهگذر شوار آب پاشیدندی تا گرد برنخیزد و عطر خوش بوی و صحن خلق و زر و در و جواهر بر سر او می ریختند
انجام او بود پادشاهان دیگر را نبود و او انگشتری از طلای دست افشار داشت که چون موم نرم شدی بهر شکل که
خواستی بر آن صاحبی و حتی ازین نام پنج انگشت در عرض داشت چون کسی را فرزند متولد شدی آن بچه را
در آب می نهاد انگشت آن فراهم آمده معلوم می شد که آن بچه وقت متولد شده بنجم طالع رفتی و اختیار بجهت ساعت
تولد بنودی و مسکر یا بسر داشت چون آب ازان بنجر رسیدی آن آب در بزرگی باز پیر شدی و قبل غلبه در ایران
در عهد او بحرامی و قلیل از مطربان ایران بیشتر شده بود باربد مطرب که تا غایت موسیقی مثل او در عالم نبوده بجهت
پرویز آورده ششصد و شصت و شش نوا بود هر روز نوایی لحنی استادان علم موسیقی را قول او حجت است
و قضیه گنج باد آورد که او را بود چنان است که میان پرویز و قیصر روم بطالعه افتاد پرویز آهنگ ملک او بیخود
در کشتی در راه تحقیق شد قیصر از بیم آنکه خزاین او را بدست او افتد کشتی ها از خزاین پر کرد انقادا
اتفاقا کشتیها را باد بر کنار خسرو پرویز رسانید و آن همه خزانه روزی او شد و چون از سلطنت وی نوزده
سال گذشت رسول اکرم صلعم بشرف و مژده فرستاد و او را از دین بخواند که گذشت نامه پرویز نوشت و او را با
دعوت نمود خسرو بجهت آنکه نام پیغمبر بالای نام او بود بر مجلس و نامه را بدرید و گفت که از هم که ما را فرمان
نویسد نام خود بالای نام   چون حکایت خبر به پیغمبر رسید در حق او و ملک او دعا کرد که خدای تعالی ملک او را در عالم ایران
سرور مستجاب شد پرویز بباذان که در یمن بود نوشت کسی بفرست و آن شخص را که در حجاز دعوی پیغمبری
میکند با بند بیش من فرست باذان فیروز دیلمی را با جمعی بفرستاد چون این
حکایت به رسول صلعم عرض کردند فرمود پرویز امروز کشته شد تا این حکایت را روز و ساعت آن تاریخ ضبط
نوشتند بعد از مدتی خبر قتل او رسید موافق بود و آن جماعت همه مسلمان شدند و سبب کشتن پرویز آن بود که وی
بسیار بدخوی بود که با جمعی بی قتل و جوانان شد پسر شیرویه را ایرانیان واداشتند که پدر را محبوس کند و بعد از
وی را هلاک کردند تا الحال این است که هلاک کرد و در شب سه شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه سبع من الهجره
بود و بعد از سلطنت او ثبت کرده اند و قیصر روم و شیرین و ابو نواس که در بیستون است و پادشاهی وی
سی و هشت سال بود شیرویه بن خسرو بعد از پدر بسلطنت نشست و رونقی در کار نیافت بهفده سبب اخوات و
اقربای خود را بکشت و ناخوش شد بعد از هشت ماه فوت شد بعد از او اردشیر بن شیرویه و بعد از او از امراء پرویز

شهر ایران نام و بعد از او پوران بنت پرویز و بعد از او آزرمیدخت بنت پرویز و بعد از او کسری بن قباد که از نسل ملوک بود
و بعد از او فیروز بن مهران بن جشنس و بعد از او هرمز نامی و بعد از او فرخ زاد بن پرویز که از شکم
اصفهانی متولد شده بود و بعد از او یزدجرد شهریار و هکذا در چند سالی سلطنت کردند و احوالش در جهد کتاب گذشت و در
بیست سال سلطنت کرد و ایام سلطنت ایشان منقرض شد اسامی خلفای ایشان چهار ده گانه و ثلاثین هجری کشته شد و دولت عجم سر باخر رسید الفرع
پدر سام بن نوح اسوع بود که بعضی بانی شهر نینوا و مداین است و بعضی گویند شام که وی بنا کرده و ایرج بن نوح که از وی جهت
نام ایران شد و بعضی گویند که او دختر عم از نسل او بودند و عجم که فرس و خراسان با او منتسب است و بعضی گفته اند که همه ملوک
اولاد سام بن نوح و او را دختر او اولاد اویند و عرب که بعضی از نسل او بود چهار پسر داشت ارفخشد و ارم و عاد و ثمود و
در بعضی تواریخ آورده اند که ارفخشد چهار پسر داشت قحطان و قالع و بعید و عوض و ثم و قحطان و ارم
قحطان و تیم بن قحطان را دینار ... و عرب جمیعاً لخمی و غسان و انمار و ازدی و طائی از فرزندان سبا اند و عجم که او را
عالم نیز گویند دو پسر داشت خراسان و نسبت اهل عراق و خراسان است و کرمان و مکران هم از ایشان اند و اسوع
دو پسر بود اهواز و بعد از فارس پسر پهلو است تفاصیل هر یک در کتب مطول است   اما حام بن نوح در اولاد انبیا
لکن آن اولاد و اعقاب چندان نیست سبب که حام که نوح در کشتی از عورت پدر خندید از آن سبب دعای نوح حام بر او ... دعا کرد
شد و سیاه فام گردید و روایت دیگر در باب کشف عورت نوح در خواب و نگاه حام بر آن و خندیدن او و پوشیدن سام آن
الغرض حضرت نوح او را نفرین کرد و خداوند دعای او مستجاب گردانید و اولاد حام که در حبشه و زنگ و هند و سند
نوبه و حبشه قبط بربر حبش   و آن طایفه نظر از ایشان غیر از اینها معلوم نمی شود ، زنگ ، کوش
بربر ، قبط ، حبش ، نوبه و حبشی است   اما یافث بن نوح بعضی گفته اند که وی از پیغمبران مرسل بود و او را هشت
پسر بوده ، سقلاب ، روس ، منسک ، چین ، کماری ، و ماجوج ایشان نیز گویند و فارخ که او را یأجوج و ماجوج گویند
و صفت آن فلیست ترکستان بنام ترک از ایشان است بعضی گویند چون نوح از کشتی برآمد یافث را بجانب شرق فرستاد و او را
بنام و صفت انجام داد و تمام ترکستان از فرزندان این ترک اند و هیچ یافث الترک و نام طایفه ایشان ابو الترک گویند
و چون یافث از آن کوه جودی از حضرت نوح جدا شد بجانب مشرق کرد او را پیغمبر خود قبول کرد و بعد از آن اتباع او بسیار کردند که ابو الترک ازو
دعای باران از خدا خواست و حضرت نوح اسم اعظم به او تعلیم کرد و یافث داد و هر گاه یافث باران
خواستی آن سنگ را در آب نهادی فی الحال باران آمدی و الحال آن سنگ در میان اولاد ترک بن یافث موجود است و
آن را حجر المطر میخوانند و بعضی گویند مخفی نماند که در جنگ ... الخطائیان و هم چنین در جنگ امیر تیمور گورکان در مغولستان
در سنه ... چنانکه آمده و ... از ان موضع ... کردند صنعتی اندیشیدند که باران باریدن گرفت و خلق بسیار ... احد
میشی گویند الغرض بعد از ترک بن یافث پسر او که او را ابو الترک گویند در ترکستان بجای پدر نشست اصل هفت پسر او
در بود یکی تونک که دو پسر داشت ... طعام میخورد و لقمه از دست وی بر زمین افتاد چون بر گرفت و در دهان
نهاد لقمه خوشی را طعم آمد ... طعام از آن روز نمک پیدا شد الغرض از ایشان بر ایشان ... والله اعلم

طرز خرام کردن انگریز از قواعد انگلستان است که در هر کار و شغلی از کلی و جزوی دو کس را تعیین کنند که اگر یکی
اجل در رسید آن کار معطل نماند و دو کس که رخصت کنند از آن دو کس یکی که بزرگتر و لایقتر و فایقتر است عامل
دیگر بر او ناظر حتی انکه جهت ضبط مالیات در هر کوچه ده دو کس معین باشند که از رعایا اخراج گیرند و اخراج حوادث
قریه جات اعمال بنحویکه ضابطه اسلامیان لشکر است و غیر به هر قریه چهار کس از قضات جهت رفع خصومات می
فرستند و بر عمال تاکید اکید است که از رعایا اصلا آن اخراج اگر یا خیری زور و جبر و قید و حبس نباشد و معاد آکشند
و اگر از عمال این حتی بقدری رود قضات شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هر گاه در امری میانه
عامل و رعایا سخن بود از یکدیگر و از قضات آن قریه جات منقبر نشود مراتب ابتدا الی نهایه عرض کنند و حکم فرمان
صادر نکنند و بجهة زیادتی انتظام امور رعایا که از عمال با قضات در ظلمات بسیار بر رعایا نرود و در چهار [illegible]
قضات معتبر جهت این مقصد رود و دو کس از قضات اسلام و دو کس از دانشمندان هنود در هندوستان معین اند
و این جماعه از قبیل شمیه موصوف بصفت عدالت دلیر و سایر گویند و طبقه این مردم انکه در تمام قلمرو
سیر کنند در هر جا و هر قریه هر قدر که ضرور باشد از یکروز تا یکماه بمانند و انصاف و اصلاح رعایا نمایند تا اگر از
حاکم و قضاتی که دارند ظلمی و جبری رفته باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و بر پیش
سفیدان [illegible] قدیم احکام از اسلامیان و هنود در فرق و عادات و عبادات سلوک کنند و در
هر جا از سلاطین اسلام جهت کمی عقاید و ضیاع مقرر است از علما و سادات و درویش و مشایخ و ارباب استحقاق
بحال خود گذارند و تعرض نشوند و بر اهل [illegible] هنود در هندوستان که از ایام سلف [illegible]
ایشان معین شده هیچ سلوکی امر بیع دارند عجب تر انکه در اکثر رسومات مسلمانان و هنود شریک شوند
و در [illegible] کنند و در محرم که [illegible] تعزیه بخانه‌ها روند و تبارکی کنند و [illegible] کنند
و در بتخانه‌ها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و چهل یک عظیم آباد که از شهرهای معظم هندوستان است و مسلم
از [illegible] که تعظیم ایشان تمام داشته و بعضی امرا و قلیم شاهی و مشایخ بوده هنوز بحال خود داشت
و مزاحم نشده اند سیرت و عادت دو کس دیگر قبیل هم طایفه آدم [illegible] ولیکن از دین مخترع
است بعضی از احوال ایشان در رساله احمد بن فضلان که از جانب مقتدر عباسی نزد ملک [illegible] رفته بود
و [illegible] آن جماعت [illegible] از عجایب احوال ایشان [illegible] و
[illegible] والعهدة علیه خلاصه این رساله انکه [illegible] سرخ و سفید [illegible] بی شرم
اندکه تجار ایشان [illegible] بسیاری [illegible] در آن خانه
با هم می نشینند هر گاه یکی [illegible] با او صحبت می دارد و دیگری هم [illegible] یکدیگر تا آنکه
گاه می شود جمعی [illegible] جهت خریدن کنیزی [illegible] صحبت [illegible]
کنند که ایشان فارغ شوند و [illegible] کنیزی [illegible]

پیاب نزد صاحب خود می آورد و آن مرده را بحضور ایشان آب می شوید و بعد از دهن مرده [illegible] بیرون می آید و آن
آب می اندازد و [illegible] و حکم می کند تا آنکه تمامی آن جامه که در این خانه اند در این ملک کاسد است که
از تغییر [illegible] شوند دیگر از احوال ایشان انکه اگر کسی از ایشان بیمار شود او را از [illegible]
بیرون برده خیمه یا خانه راست کرده قدری آب و نان نزد وی می نهند و [illegible] و اگر صاحب ثروت باشد
گاهی خبر از او می گیرند و الا هیچ [illegible] او را بسوزند و مال او را
سه قسمت کنند اگر دولت دارد است یک قسم برای جامه‌های که در روز سوختن باید مهیا کرده می گذارند و یک
قسمت بجهت ابنه و زنان دهند و یک قسمت برای شراب [illegible]
شراب خورند با آنکه [illegible] جان می دهند و چون شخص صاحب مال و جاه بمیرد از زنان و کنیزان وی
می پرسند که کدام با صاحب خود بسوختن راضی است هر کدام قبول کردند سوختن او در کیش ایشان واجب می شود
پیر زالی را با او [illegible] می کنند که در نظر او سوختن آسان شمارد و آن پیر زال را در اصطلاح ایشان ملک الموت
گویند و دو کنیز دیگر نیز [illegible] آن کنیز کنند [illegible] ملک الموت [illegible] ده روز [illegible] دختر را شراب دهند
روز [illegible] کشتی بزرگ از آب بیرون [illegible]
در [illegible] کشتی [illegible] از چوب [illegible]
[illegible]
سوخت بانواع [illegible] خویشان [illegible]
در آید [illegible] صحبت [illegible] فارغ شود [illegible] بیرون آید صاحب خانه [illegible]
بلند [illegible] صاحب خود [illegible]
[illegible] خانه دیگر [illegible] صحبت [illegible] بیرون [illegible]
باواز بلند [illegible] شوند تا انکه [illegible] عمل [illegible] بعد از فراغ از حقوق
[illegible] کشتی [illegible] صحبت داشته اند
[illegible] کنیز [illegible]
چند پیر زال ملک الموت [illegible]
[illegible] از خویشان [illegible] جمع شوند [illegible]
حقوق یاری فارغ شوند پیر زال آن کنیز [illegible] دو کس از آن شش کس [illegible]
[illegible] پیر زال [illegible]
و دیگر [illegible] ایشان از چپ و راست [illegible]
که مبادا از آن کنیز [illegible] پیر زال ملک الموت [illegible]

در پشت دارد از پهلوی کنیزک فرو پیچد گویا از برای پس ایها نیست که با و احسان کرده و چون آن کنیزک دیده
یکی از خویشان نزدیک آن میت برهنه شود و تابی نیم سوخته که سرش از آتش شعله زند در دست بگیرد
و چوب دیگر در میان الیتین از پس مضبوط کند و از اطراف آن کشتی را آتش زنند بعد سایرین از هر طرف
آتش زنند تا آنکه آن کشتی با آنچه در اوست می سوزد و آورده اند که ملوک روس سوخته بر بالای سریر بر سریر بند
و به وصایا بیایند و هر گاه خواهد طهارت نخواند رود و طشت حاضر کنند و اگر سوار شود اسب نزد سریر
آورند این است حاصل اغرابی فضلا دیباچه کرده اما عن قریب احوال روس و قواعد سلطنت ایشان آید

طور طبابت در انگلستان حکمای انگلستان امر طبابت را بجائی رسانده اند که بیضای موسوی و دم جان بخش
عیسوی دارند خصوص در جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق و در کل جهان طاق اند الا آنکه در
طبابت و جراحی بکار آید بمثابه مهارت شد که عقل [illegible] از دیدن آنها حیرت کرده در تشخیص مرض و
قوانین معالجات مخالف یونانیان اند و بیشتر به مفردات علاج کنند نسخه نویسی نیست طبیب دوا از خود
دهد و بعد از صحت هرچه خواهد بمحض انصاف همان است باید که گرفته شود و عجیب است که ما اما [illegible] آن دیار
بهم نرسد و هر کس طبیب او قابله فرزند اوست در وقت ولادت حاضر شود و بچه را بگیرد و در کتابها اقوال و
افعال ایشان اعتماد تمام است در حروب و معارک معالج لشکریان باشند همه زخم خورده ها را با ایشان
بنمایند هر که را بمحض نگاه کردن گویی این معالجه پذیر است نگاه دارند و آنها را رد کنند همه را دیده بکوید کشته اگر
صلاح الناس کنند و تشنه و [illegible] این امر را چنین بیان کند که این جماعه البته نخواهند زیست نگاه داشتن ایشان
لشکر با منزل [illegible] کند و جمع در بخت ایشان معین مشوند از زر و سرا بر بی باخصم باز مانند و سوخته تا می فوج
مشوش باشند از تقدم شنیده شد که یکی از ایشان زخمی در [illegible] از طبیب حکم در دو فرما در وقت وی پسران [illegible]
قبول نکرد و بی سانید شفا که کرده بعد از سه روز یا کاه [illegible] تسلیم کرده و استاد اشتاق و بجد ری آورد
تا بلا و ریح صرافت رسند اهل مدرسه الطبا انگریز [illegible] هر یکی از امراض معالجه بدیع یافته و اتفاق مفرد و یا
مرکب فکر کنند و در حفظ صحت باز و زوال مرض فائده بیتی از آن بیفتد آنگاه مجمعی عظیم منعقد گردد و همه
اطبا بحذاقت او بحسته نویسند آن وقت بسلک ایشان در آید و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا فارغ
البال در تکمیل کوشد و هر یک از ایشان را دفتری است با و اوی که مرضی دهند در آن ثبت کنند و هفته
یکروز همه در یکجا جمع آیند و هر کس دفتر خود را بدیگران نماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در
درمان دیگری چیزی بخاطر رسد بگوید اگر یکی احوال بیماری را اصفهان داشت و مریض از آن مرض بمرده
دفتر او را ببینند و از پرستاران احوال او را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه نوشته است بوده اصفهان
داشتی حال وی او را زجر کنند و تقریع نمایند و اگر خطا کرده باشد تعزیر شدید بکنند و از جرگه اطبا اخراج
نمایند و پادشاه این طایفه را ابدا دقیقه نمایند هر گاه یکی از ایشان دوائی پیدا کرده بجهت مرضی از امراض انعام

بالفعل در انگلیسه

اطبا دیگر دهند تا بیاد بدانند و با قضاء فکر و تجربه تا اثر تجربه کنند چون همگی شهادت دهند جزوی انعام او دهند نسخه آن را
بکار با ضمار در فروشند و کتابهای انگلیسی اکثر همه امراض صعب عسر العلاج است و ذوق اثر کند زیاده خرند و از
سهل العلاج بالکلیه و بنای اطبا فکر و تفحص از اسرار پادشاهی بر حمت شد تا نفع آن بخلایق رسد از انجمله عرق چینی
بجهت جذام ترتیب داده اند و بجمعی بیماران انعام نموده مرض دو [illegible] زایل [illegible] کند و [illegible] باشد [illegible]
بیان حال با آنکه آن طبیب از حکام و کودزان سالی [illegible] خطر [illegible] است نسخه را بعد از [illegible] که هشت
هزار روپیه است خریدند و باطراف عالم فرستادند و انکه هر کس بدکاری کامل است از انکه یکی کار بیشتر [illegible]
بگیرند و در [illegible] ماهر می شوند **خواب قاچولی خان و تعبیر تومنه خان** تومنه خان جد چهارم چنگیز خان از دو خاتون
بوده هفت پسر از یکی داشت و از دیگری دو پسر توام یکی قبل خان بود که جد سیم چنگیز خان بود و دیگری قاچولی خان
که جد هشتم امیر تیمور گورکان است اما خواب دیدن قاچولی خان و تعبیر کردن تومنه خان را چنین آورده اند که شبی
قاچولی خان در خواب دید که از جیب برادرش قبل خان ستاره برآمد که روشنی تمام داشت و ساعتی بالا رفت بعد
تا ناپدید شد باز ستاره دیگر از جیب او بر آمد و بالا رفت بعد از مدتی ناپدید شد سیم هم چنین مرتبه چهارم کوکبی نور
از جیب قبل خان بر آمد و بلند شد و خیلی نور او انتشار یافت که تمام شرق و غرب عالم را منور گردانید از اشعه نور
چنین ستاره بلند شد که شعاع هر یکی بطرفی از اطراف عالم تافت بعد از دو ستاره بزرگی ناپدید شد و اطراف و
جوانب آن ستاره ها هم چنان روشن بود که قاچولی خان از هیبت از خواب بیدار شد و تعجب کرد و هنوز از شب
ثلثی باقی بود لحظه تامل و تعبیر کرده باز بخواب رفت این نوبت در خواب دید که از جیب [illegible] چاک گریبان خود ستاره
ستاره بر آمد و بلند شد بعد از دو تا ناپدید گردید [illegible] ستاره دیگر بر آمد و او شعاع یافت تا هفت نوبت هم چنین ستارها
درخشنده و بعد از جیبش بر آمد و صعود می کرد بعد از [illegible] در نوبت هشتم ستاره بزرگ [illegible] و جلوه تمام
و عظمت و اعتلام لا کلام تمام آمد که تمام آفاق را منور گردانید و چندین ستاره کوچک از آن بزرگ ستاره پیدا شد که
هر یکی ناحیه را روشن و منور داشت و قاچولی خان از خواب بیدار شد علی الصباح نزد پدر رفت و هر دو خواب را عرض
رسانید تومنه خان گفت از اولاد قبل خان سه تن یکی بعد از دیگری بخانی رسند و چهارم پادشاهی که تمام ربع مسکون را
مسخر کند بوجود آید و هم چنان شد که او گفته بود در مرتبه چهارم که چنگیز ظاهر شد در کف دست او قطعه خون بود
دیگر گفت این ستاره که عالم [illegible] کند [illegible] تومنه خان بقاچولی خان گفت تعبیر خواب دوم
آنکه از نسل تو هفت تن پیدا شود [illegible] بعد از دیگری [illegible] هشتم پادشاهی باشد که ممالک جهانگیر
سازد و نیز چنان شد و ان امیر صاحبقران بود که سی و شش سال سلطنت عالم را مسخر کرد و بعضی از [illegible] خان
و سی و شش [illegible] آنچه احوال [illegible] حال آید و هنوز اولاد او در ترکستان و اولاد
چنگیز خان در چین و فرنگان باقی اند و سلطنت قرار دارند و چنگیز خان اول تموجین نام داشت چون بر تخت نشست
نام خود چنگیز کرد یعنی شهنشاه [illegible] الغرض بعد از تعبیر خواب بامر تومنه خان قاچولی خان و قبل خان عهدنامه نوشتند

ودر حوالی عالم نخواهند وچون چنگیزخان بوجود آمد برادران عهدنامه مجدد نهاده و قراچار نویان از اولاد قاجولی خان که وزیر
چنگیزخان بود نیز مجدد نهاد و مضمون عهدنامه چنان بود که اولاد هر یک از قبل خان و قاجولی خان بیکدیگر خیانت نکنند
و مضمون او بیکدیگر باشند اولاد قبل خان پادشاه باشند و اولاد قاجولی خان سپاه کش و این عهدنامه در میان بود و
هر یک از اولاد چنگیزخان برادر حرمی نهادند تا در زمان که علی سلطان نامی از اولاد اوکتای قاآن بن چنگیزخان
در ماوراءالنهر یا الوس جغتای خان سلطنت کرد که بنی اعمام او بودند و چون عهدنامه در میان ایشان الوس بود بدست
امیر ... که **عزت و حشمت فرنگان علما** اهل فرنگ بخصوص انگلستان علما و اولیا کال ... باشند
بغایت محترم می‌دارند و این اوضاع از ... و بنا بغایت نیکوست و زینت سلطنت و فرمانفرمائی است
و هم ... ملک و ... پادشاه چنانکه ... در ایام مجلس ... سلطان حسین ... امروز
بلد ... اصفهان ... بریار ... که در این
امر ... عظیم است ... پادشاه ... و ... طریق کرد تا آنکه
بترتیب دوازده سال ... قریب دوازده هزار طلبه که اکثر عالم و فاضل بودند در اصفهان یافت می‌شد الغرض فرنگان
در عزت و احترام علما ... بسیار ... و بالعکس ... مذهب چندان متعصب نیستند ... کار ... و در زمان
قدیم ... مسلمان ... و ... مذهب ...
و ... اعتبار ... هندوستان ...
فرستند تا تربیت شوند و بعضی دختران ... و تربیت کنند و یکی از مسلمانان ...
... و ... و بعضی دختران ...
و ... یکی از مسلمانان در ... باشد با ...
...
...
...

ملک ... غوری در سنه پانصد و هشتاد و ... هجری سلطان شهاب‌الدین برادر سلطان غیاث‌الدین غوری
... سلطان غیاث‌الدین فوت شد و ...
و خراسان ...
از ختائیان شکست خورده ...
...
...
...

حادثه ... سلطان ... شدند ... که ... در آخر کار شهاب‌الدین
... سلطان غیاث‌الدین بن سلطان غیاث‌الدین ... تا آنکه بعد از
چندی سلطان محمد خوارزمشاه بر ایشان مسلط شد و ملک را تمام کرد **وقایع فرقه اسمعیلیه** در سنه پانصد و هشتاد و ...
هجری جلال‌الدین حسن بن محمد المعروف ... مسلمان ... بعد از فوت پدرش که در ...
... قهستان و ... طالقان را ضبط کرد ...
... اظهار مسلمانی کرد ...
...
کرد ... قرآن ...
عباسی خلیفه بغداد فرستاد و اظهار ... سلطان محمد
خوارزمشاه فرستاد و سایر ملوک ... و ... خلیفه
عباسی ... خلیفه ... بغداد ... جلال‌الدین ...
... جلال‌الدین ...
... جلال‌الدین ... خلیفه ...
جلال‌الدین ...
... جلال‌الدین ... بغداد ... خلیفه ...
... خوارزمشاه ... خلیفه ...
... خوارزمشاه و خلیفه ... ناصر عباسی ... جلال‌الدین
... **وحشت میانه خوارزمشاه و ناصر عباسی** در سنه ششصد و چهار ... سلطان محمد خوارزمشاه
... بغداد ... خلفای عباسی ... سلطان محمد و ناصر عباسی ...
... جلال‌الدین حسن ...
... بغداد ... ناصر عباسی ...
... سلطان محمد ... سلطان محمد ... خلیفه ...
... سلطان محمد ... ناصر عباسی ...
که سلطان شهاب‌الدین ... خوارزمشاه ...
ناصر عباسی ... خوارزمشاه ...
با آنکه خوارزمشاه ... خلفای عباسی ...
... ناصر عباسی ... خوارزمشاه ...

كه سلطان محمد استيصال آل عباس را امر ضرور قرار داده و در اين باب بهانه مي‌خواست كه اهل اسلام سرزنش او نكنند و
نگويند از جهة ملك و مال قصد امامي كه ركن اسلام است كرد و بنابرين فتاوي جمعي از ائمه ممالك اسلام فراهم
حاصل كرده كه آل عباس در تقلد خلافت بر حق نيستند و خلافت حق سادات حسيني است بعضي از اهل تواريخ آورده‌اند
كه علما وقت چنانكه عادت ديرينه است بنابر ميل خاطر خوارزمشاه كه ابطال اساس مذهب ايشان است فتوي نوشتند
كه هر كس قدرت و مكنت آن داشته باشد كه خلافت از عباسيه انتزاع نموده يكي از سادات حسيني را بخلافت نشاند
و هر كس [illegible] باين سعي و اهتمام مثاب و ماجور خواهد بود و ديگر آنكه اهل تاريخ باين لفظ ذكر كرده‌اند كه
از جمله فصولي كه علما وقت نوشته بودند آنكه عباسيان با وجود خلافت ظاهري غفلت از قيام بر اسم جهاد كرده و ظهور
امامت و اكمال [illegible] سرحدات اسلام مثل نواحي بيت المقدس و اطلاع شام مدتي است در دست فرنگ فرو
بوده اند و دست [illegible] شعار اسلام معطل مانده از جوانب اهل بدع و ضلال مثل ملاحده اسمعيليه [illegible]
بر آمده و معارضه ناس را از طريق حق [illegible] مي‌نمايند منع اين طوايف بر ذمه امام واجب است الغرض خوارزم
شاه نظر بايت [illegible] نام عباسيان از خطبه ساقط كرده و سيد علاء الملك ترمذي حسيني كه از اجله و عظماء عصر
بود همراه برداشته با لشكر انبوه [illegible] از خوارزم بتسخير بغداد روان شد در نواحي همدان هواي فارس
و تسخير آن مملكت بر سرش افتاده با طايفه از لشكريان روانه آن طرف شد با اتابك سعد محاربه كرده مصالحه نمود
كه عمده دوانك محصول فارس با او باشد و مراجعت كرده و هم چنين [illegible] نيز داخل ممالك محروسه شده [illegible]
همدان كرد و از آنجا روانه بغداد شد چون به اسدآباد و [illegible] رسيد با وجود فصل خريف [illegible] لشكر برف و
ژاله بر سر خوارزمشاه [illegible] آورد كه [illegible] چندين هزار آدمي و اسب و شتر هلاك شد كه عسكر بسيار سلطان
محمد باقي نماند چنانكه حافظ ابرو نقل كرده و اين اول شكستي بود كه در تسخير ولايات ماوراء النهر و خراسان
و عراق بوي رسيد و بعد از آن سابقه [illegible] ادبار مي‌رسيد تا آنكه لشكر تاتار و مغول چنانكه گفته شود او را تمام
كرده با آنكه وسعت ملك و دولت كه او داشت كسي را كمتر [illegible] شدن نمي‌شد و اين واقعه در سنه ست عشر و ستمائة
هجري بود **امر عجيب و نكبر** در روضة الصفا آورده كه چون آوازه توجه خوارزمشاه بعراق به بغداد رسيد خوف
و هراس بر خليفه و اهل بغداد استيلا يافت ناصر عباسي شيخ شهاب الدين سهروردي را كه مقتداي مشايخ عصر بود
برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد شيخ چون باردوي وي رسيد و چندين هزار [illegible] كرده [illegible]
چنانچه در دفاتر ثبت يافته سيصد هزار سوار ملازم ركاب سلطان محمد بود چون شيخ بعد از مدتي بسيار رخصت
خدمت يافت و بمجلس آمد خوارزمشاه جامه‌هاي با تكلف پوشيده بجلال و شوكت تمام نشسته بود شيخ بطريق
سنت اهل اسلام سلام كرد خوارزمشاه از غايت نخوت و جبروت جواب سلام نگفت و امر بنشستن نكرد شيخ ابتداء
خطبه فصيح خواند و سخنان مهيب هايل بر زبان آورد و ختم سخن بذكر بني عباس و فضايل و كمالات ايشان
كرد خصوصا ناصر خليفه را بصفات حميده ستود و حديثي در باب منع ايذاء آل العباس روايت كرد خوارزمشاه

در جواب گفت اين خليفه بصفاتي كه تو ذكر كردي متصف نيست من چون به بغداد روم شخصي بر سر كار خواهم [illegible] كه بدين
اوصاف متصف باشد و آنچه گفتي [illegible] از ابتداء آل العباس تا اين دوره اكثر [illegible] عباسي در زندان متولد
شده اند و كيفيات كه ابناء ايشان [illegible] هم از ايشان بود و ديگر شيخ صحيح سخن نگفت و روانه بغداد شد و آنچه
گذشته بخليفه بيان كرد و خوارزمشاه از عقب او تا حلوان كه مشهور [illegible] است آمد و رسيد آنچه رسيد از
لشكر برف و ژاله كه صد و پنجاه هزار حيوان و آدمي از لشكر او هلاك شد [illegible] مراجعت نمود
دو [illegible] ارباب صنايع فرنگ هر كس از ارباب صنايع و [illegible] فرنگ هر كاري كه داند در [illegible] آن كوشند تا آن
مرتبه كه پادشاه را [illegible] و انعام [illegible] بيابند و اگر صنعتي كار او [illegible] بديع كرده باشد بر كار پادشاه عرض شود
او را پادشاه [illegible] كند بعد چهرم ديگر از آن [illegible] تعليم كند و [illegible] آنكه او [illegible] شد اگر [illegible] بجمال ديگر
رسيده [illegible] در [illegible] اين [illegible] تا آنكه او [illegible] شد آنوقت هر كس خواهد [illegible] و بر تجار [illegible]
است كه هر كس [illegible] ملك التجار [illegible] كه [illegible] ده هزار روپيه سرمايه او باشد [illegible] هزار [illegible] است
كه خواهد خريد كند و البته [illegible] از قبيل [illegible] و [illegible] و غيره تا [illegible] معطل
نمانند و از اين است كه [illegible] فرنگ [illegible] بان مقدار [illegible] كرده اند [illegible] است با
[illegible] و [illegible] كه [illegible] خلاف است [illegible] هند كه [illegible] و [illegible] خانه كه زياده
از [illegible] مثقال [illegible] بچهار روپيه [illegible] اند و [illegible] ساعت كه [illegible] بجز آهن و برنج نيند
[illegible] ساعتها [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] فرنگ [illegible] از ساعت [illegible] كه از [illegible] اند و [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] هشت [illegible] اند زحل و مشتري و مريخ و زهره و عطارد و
[illegible] كه [illegible] نيز [illegible] و [illegible] اعتقاد ايشان از سيارات است و هر كدام [illegible]
[illegible] مرقوم [illegible] و از [illegible] ساعات و دقايق ايام و ليالي مانند ساعتها [illegible]
معلوم مي‌شد [illegible] مي‌خواست [illegible] و دقايق بود و اين [illegible] نوشته بودند [illegible]
[illegible] مطابق بود با آنچه [illegible] لشكر **طلب [illegible] ناصر عباسي [illegible]** از روضة الصفا معلوم مي‌شود
كه پيش از آنكه سلطان محمد [illegible] بغداد كند ناصر خليفه عباسي خواست شخصي [illegible] فرستد بطلب چنگيز خان كه [illegible]
خوارزمشاه [illegible] چنانكه [illegible] با [illegible] كرده يكي از ايشان [illegible] چنگيز خان [illegible] امروز [illegible]
دولت و شوكت او [illegible] گرفته [illegible] و [illegible] ملك و [illegible] اختيار [illegible]
[illegible] و [illegible] يكي از [illegible] از آنجا تا [illegible] تركستان [illegible]
[illegible] و [illegible] خوارزمشاه [illegible] كه [illegible] و [illegible]
[illegible] نظر از [illegible] اسلام [illegible] چندين هزار [illegible] شد [illegible]

وسیعها امکن کان طالع چه در ملک نکنی و انتقالات یابند و نسبت بسبب امام و خلاف شرایط عزت و حرمت مرعی
ندارند و امر عرض بعد از آن جماعت ظاهر و رسید که موحیث یا اند دشمنان و ندانند دوستان کردند امر گفت ایجانید هم
تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام این افتاد سیل کنند که هتک حرمت این دودمان نمایند و این فصل
صولت خوارزمشاه بسبب توصل کرد با تاتار و مغول فرو نشکنند مرحبا خلیفه را طلوا اگر بجهت ملک دو دو دو خون
حذر نکرد و مسلمان دریخت و کفار را بر خروج بودن ایشان تسلط نمود و قول او مر که گفت بعد از پنجاه سال این
انقلاب و فتور پیدا آید کنند دیده ست مطابق افتاده چه بعد از پنجاه سال با قریب با ین هلاکوخان از ختا با ایران
آمده مبنی عباس را بر انداخت الغرض ناصر برای معنی قرار داده امر کرد که سر شخصی را که سر تراشیده روی قمر بود
تراشیدند و پوست سر او را خراشید مضمون چند که بجا شد بعد برای تحقیق نقش کردند و نیل بر آن ریختند
و موی را طلب جنگیزخان بمغولستان روانه کردند چون بعد از قطع افتر و طی زمان بمغولستان رسید و باردوی
جنگیز داخل شد احوال خود را بمحوی ملوام اعلام کرد و بعد حال را بعرض جنگیزخان رسانیده او را طلبید و گفت
دلیل بر این توجیه چیست گفت دلیل من مکتوب سر است بفرمای و سر مرا بتراشند تا معلوم شود چون سر او تراشیدند
دیدند سطری چند بر آن نوشته است مضمون آنکه اگر چه جنگیزخان متوجه تسخیر ختا و ممالک ترکستان است لکن
قلع و قمع سلطان محمد را که از ظلم و تعدی او رعایا و سکنه این دیار تنگ آمده اند بکوشد بجهت خواهد بود جنگیزخان
از این کلام مراتب تعدی خوارزمشاه را دریافته باستیصال او اندیشه در خاطر نمود اما از عهدی که میان او و سلطان
محمد بود در نقض آن توقف نمیکرد تا هم نقض عهد بر همه کس ظاهر است خاصه از سلاطین چنانکه در سوانح
شاهزاده بر خوارزمشاه واقع شد و دولتش بشومی نقض عهد بر باد رفت وضع دوربین بهرنگ و از قبیل
ساعت است وضع دوربین که از چوب و شیشه سازند و از کوهها و کرات بهانه بصرف رسانند هم
مخترع آن افلاطون عصر یعنی جنتر کوپرنکوس حکیم بوده و بعد از او حکمای دیگر بر آن افزودند بجائی رسید
که هر بوری بر آن متصور نیست اقسام مختلف دارد اعلای آن خطر ثانی است که هر چه در این بیند چهار هزار مرتبه
زیادتر از آنچه هست در انظار جلوه گر سازد مثل دوربینی که مسمی به تلسکوپ فرنساوی است که ایران ملاحظه
کنند و در این منظر نوع ملک آید و آن دوربین با ین صفت از مخترعات فیلسوف اعظم مستر [illegible] حکیم است
که ظهور وی در سنه ۱۲۸ هجری بوده و او آنچه کمی که در این دوربین اند و [illegible] آن پی برده اند قمر بوده که در
آن کوهستان و مغارها شاهد شده و آن قمر در این دوربین مشخص شده که از تقاطع آن کوه و عمق مغارها
پیمودند و ثبت در دفاتر کردند بعد از آن زهره و [illegible] دیدند که در هر [illegible] کاسته شود [illegible] چون ماه نقصی
و چهار قمر که در مشتری و پنج که در زحل و حالت [illegible] و هلال و محاق و خسوف این اقمار را مشاهده کردند
و جسمی روشن از قبیل هاله در دور زحل دیدند الغرض از مشاهده این اوضاع و احوال که این حکیم استنباط
استنباط نموده متأخرین حکما را خیال شد که هم چنانکه جبال کره یکی از سوالید ثلاث است در کره قمر هم پیدا شده

البته دوتا او یکی که حیوانات و نبات است باشد و آنهم مثل کره ارض محل تکوین انسان و حیوانات و نباتات و بحار و
سایر مخلوقات این عالم است و از بعد و بعلاوه که در آن معلوم شد و سیارات دیگر که کواکب [illegible] دارند این ها
قیاس کنند نمایش آنکه بسبب بعد مسافت نور و هلال ایشان معلوم نگردد و دوری شود و دلیل بر اقمار مشتری
و زحل آنکه بنده چون این دو کوکب اعظم کواکب و ابعد از آفتابند بکفر بجهت تنویر عالم ایشان کافی نیست بقدرت
کامله بجهت مشتری چهار و بجهت زحل پنج کوکب مخلوق شده اند و این اقمار تنویر ایشان و محل تکوین سوالید ثلاثه
اند دلیل انجاز قبیل هاله که در دور زحل مرئی میشود آنکه چون نور او از آفتاب بسبب دوری از زحل
چنانکه باید باین نمیرسد جسمی روشن مرجع از قبیل شیشه آتشین افروخته شده که مراد از آن [illegible] است
هر ظاهر است که هرگاه آفتاب بر اجسام لطیفه مصمته مانند شیشه تابد بخاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع
گردد حرارت آن باستعانت مضاعف باشد و چنانکه آن نور مزاج آتش بهم رساند که هرچه در مقابل او بدارند
بسوزد چون [illegible] که هنگام [illegible] از روشنی آن آتش یکمرتبه چنانکه در فرنگ شیشه‌های آتشین محدب
دارند [illegible] با آینه و قطرات [illegible] باشد ساخته اند که از آن فلزات را گذشته که بمرتبت سریع الاثر تر
از آتش [illegible] ذوب [illegible] اثر نقض عهد و نکایت آن چون میان سلطان محمد خوارزمشاه و
جنگیزخان یگانگی و اتحاد بکمال بود و باین سبب شغل در نهایت امنیت شد چنانکه اگر در اقصی مشرق
[illegible] بود تجار بخاطر جمع از نقطه مغرب متاعها با آنجا برده نفع می کردند و چون سپاه جنگیزخان صحرا
نشین بودند مفروشات و ملبوسات [illegible] و قیمت تمام داشت بنا بر این احمد خجندی و چند نفر از
تجار متاعهای لایق از بخارا آباد کرده بخاراوطنه اردوی جنگیزی شدند تا آنکه متاعهای ایشان از اردوی جنگیزخان
بودند و بر [illegible] اموال ایشان [illegible] کرده چون هر آن وقت مغول [illegible] را [illegible] عزت می داشتند و
بجهت اهتمام خود ایشان را در خرگاههای سفید فرود می آوردند بعد از اعزاز بسیار در هنگام مراجعت تجار جنگیزخان
نفر زنان و خواتین خود را امر کرد که هر کس را آنچه ممکن و مقدور او شود از زر و درم ضمن داده همراه این جماعت
تجار [illegible] خوارزمشاه بفرستند تا از متاع [illegible] بنمایند
پس مجموع ارکان دولت چهار صد و پنجاه کس جمع آورده از پیش [illegible] روانه کردند چون این
جماعت به سرحد ولایت جنگیزخان و خوارزمشاه که اترار بود رسیدند غایرخان حاکم اترار که خویش ترکان
خاتون مادر سلطان محمد بود از آن زر بسیار مطلع گردید دندان طمع در آن فرو برد و بهانه تحصیل اتفاقا
در میان آن تجار هندو [illegible] بود که پیش از این با غایرخان که [illegible] خانی یافته بود و از ابنا جوق می
گفت [illegible] بود [illegible] او را بهمان [illegible] کرد و خبر از خطاب خانی نداشت غایرخان [illegible] شد و باین
بهانه تمام تجار را اخذ کرده و همگی آن را [illegible] ضبط کرد و کس نزد سلطان محمد
فرستاد و او را از [illegible] تا اتفاقا وقتی خبر بسلطان رسید که در [illegible] گذشت [illegible]

زالدنکت فاحش یافته بود و کمال در دماغ سستی داشت سلطان محمد بی آنکه در عواقب آن تأمل کند بقصد جان سوداگران
بی گناه و بجهت اموال در خصر داوره گفت   هر دشمن بپای خود آید بدام   منادی کسی جز چنین ... حرام
چون خبر بغایر خان رسید ایلچی چنگیز خان را که با تجار آمده بود با ایشان بقتل رسانیدند و تمام اموال ایشان فرو گرفتند
بهیچ یک مجالت ... تأمل بیچارگان شد و بهر قطره از خون ان بیچارگان جیحون روان و بعدد هر موئی سرها
چون کشتی در دریای خون غوطه زد چنانکه چون غایر خان خواست تجار ختائی را حبس کند یکی از ایشان گریخته بود و چون
از واقعه رفیقان خبردار شد و بجانب ختای و مغولستان شتافت و بچنگیز خان رسید و قصه را عرض کرد چنگیز خان را
از استماع این خبر چنان آتش غیرت و غضب در جان مشتعل شد که آتش از دیده روان کرد و ... بگسست و تاج از سر
بینداخت تا سه روز از غصه و حسرت هیچ نخورد و گوشه گرفت و با کسی سخن نگفت چون از آنجا بحال آمد تهیه یورش
و فرستادن لشکر بدفع خوارزمشاه و تسخیر ولایات او نمود اما سلطان محمد بعد از پشیمانی و کثرت از لشکر
زالد و بخراسان منادی و دریافت او چون ... دفع عمور و استغاث طبیعت بعیش کند ... از انجا روانه سمرقند
شد خبر شنید که لشکر بیکران از ختای بسوی بخارا ده سلطان محمد لشکرهای خود را جمع آورده از سمرقند روانه
جند شد در اثنای راه بجائی رسید که کشتهای بی اندازه ... دید اما معلوم نشد که مقتولان کیانند
و قاتل چه کسانند تحیر ... کفت لشکر مغول رسید و ... سپاه ایشان بقتل آورد و
وکوچ کرد و پیش رفت سلطان بتعجیل روانه شد و بایشان رسید و جنگ در گرفت مغولان با وجود قلت عدد
حمله بر قلب لشکر سلطان محمد بردند که نزدیک بود او را از جای بجنبانند که سلطان جلال الدین پسر سلطان محمد حمله
... سخت برد و ... آن ... تا شب ... مقابل یکدیگر نشستند و صبح ... اغلب
از جانب مغول ... سپاه مغول آتش فراوان افروختند و ... شب رحلت ... چون صبح کرد خوارزمشاه
... غلبه یافته ... عظیم ... مغول ... استیلا یافته
بود که ... ازو ... رسید ...
... و نقصان ... خواب ... آنکه ... اقتضا نمود ...
... بیشتر کرده ... سمرقند ... اصفهان بود
گفته بودند که ... طالع ... محترز ... احتیاطا
بهیچ کار اقدام ننماید ... رعب و خوف ... سمرقند ...
... لشکر ... سمرقند ... کرد که
خندق ... سلطان محمد ... خندق ... خندق
... خندق ...
شود ... سمرقند ...

اورده ...

از ... شد ... عاقبت ... سلطان محمد ... لشکر مغول ... ولایت
که ... سیدا ... مغول ...
اما از ...
چند از ... سلطان محمد تمام امرا و سرکردگان
و ... سلطان محمد ... مغول ...
کار ... خراسان و عراق
از ... مغول ...
باید ... دشمن ...
کویم سلطان محمد ... عراق روم و سپاه جمع کرده
داد ... بعضی گفت سلطان
جلال الدین پسر اکبر سلطان محمد این ... لشکرهای ... که ممکن
باشد ... سلطان ... لشکرهای ...
...
سعادت و دولت ...
سال ... دشمن ...
امکان ... سلطان محمد ... گفت

الحرب اول ما تکون فتیة   تسعی بزینتها لکل جهول
حتی اذا استعرت وشب ضرامها   عادت عجوزا غیر ذات حلیل
شمطاء جزت رأسها وتنکرت   مکروهة للشم والتقبیل

الغرض ... جلال الدین ... سلطان محمد ...
رای ...
...
...
...
...
...
... عراق ...

وضع شیشهٔ آتشی در ترکستان شیشه‌های آتشین محدب که دایرهٔ آن یک ذرع باشد و قطر آن نیز بدان نسبت
می‌باشد ساخته‌اند که از آن خلاف الّا آتش کنند و بغایت سریع الاثر تر از آتش است و از آتشی که از سنگ و آهن برآید
شعله‌ها در چند دقیقه و نقره و سایر فلزات در چند قدر زمان از پرتو آن شیشه که احتراق کرده ضبط کرده اند
چنانکه روغن که در آن ادهن ریزند در ظرفهای چینی و چون تنک کنند قدری از قلعی یا غیره در آن اندازند
فی الفور چون آب روان فلزات شود و هر یک از این فلزات در روغن قرار داده‌اند هر کم و زیاد اگر از قدر معین
از فلزات روغن اندکی زیاده تر اندازند در عین جوش آن ظرف پاره پاره شود والعهدة علی الراوی اول آنها
آن شیشه را به چیزی که آلت ساخته اند و قطر و دور آن را ابتر کرده اند بعید بکنند تو آن تمام مقام برق شود که اگر
کوه سنگ یا پارهٔ از فلزات دیگر از مقابله به سهمی که توانند بکنند و از دیگر بیابانی اندک در لحظه از نور
آن که اعتبار شود و بیرون فرو ریزد و اگر فی المثل آن شیشه را بان قطر و دایره در مقابل خانهٔ کسی یا جایی
نصب کنند تمام آن کشتی یا خانه چون شیرخانه شود و جبال الصعبه که در سر راه بوده و قدرت بر بریدن آنها نداشته
اند یا شعاع آن آلت با سهل وجوه بریده اند و گویند تا یک لحظه تو آن شیشه تا صد ذراع یا بیش و بعض رسید
نابود کرده و اکثر آفات جهان را بیاض خورده اند **حرکت چنگیز خان به ماوراء النهر و سمرقند** در تواریخ معتبر
آورده اند که چنگیز خان در تحصیل شیشه و علی نسبه انتقام خوارزمشاه و انتقام از او و تسخیر ماوراء النهر
آمد و اول فتح زنجان و اترار و تسخیر و لایات نامبرده کرد و از آنجا به بلاد بخارا که مامن بود تسخیر نمود
و چنگیز خان خود متوجه اترار شد و در آنجا پانزده هزار سوار به جانب غایرخان از جانب سلطان محمد مستحفظ بودند
چنگیز خان در دیر خود جغتای و اوکتای را به تسخیر اترار گذارده خود را به جانب بخارا و روانه تسخیر بخارا شد و آن
دو سوار بعد از شهرهای بسیار در جهت بخارا آن شهر را تسخیر کرده تمام اهل آن را به صحرا راندند و همگی را به شمشیر گذرانیدند
و روانه بخارا شدند چون چنگیز خان با سپاه بیکران نزدیک بخارا رسید بخاریان بقصد تسخیر بیرون
چون بیست هزار لشکر از سلطان محمد در آنجا بود در سه شب بیرون رفتند و آن بقتل رسید چون اهل بخارا خبر دیدند
در آن شهر که بجز بر و اطاعت چاره نیست در دروازه‌های شهر را گشودند و علما و سادات و اعیان بخدمت چنگیز خان
شدند چنگیز خان با لشکر سوار شده به بخارا درآمد و به شهر بازار مسجد جامع که عمارت عالی بود رسید سواره در
اندرون مسجد درآمد چون پیش منبر مقصوره رسید پرسید این سرای سلطان است گفتند نه این خانهٔ خدا است
فی الفور پیاده شد و بمنبر بر آمد بر پلهٔ سیم منبر ایستاد و گفت صحرا از علف خالی است اسبان ما را شکم پر کنید
در انبارها گشودند و صنادیق مصحف و کتب را خالی کردند و بجای آخور بر از علف نموده تو برها نهادند اعیان
و سادات و علما و مشایخ را به نگاهداری اسبان باز داشتند خیمه‌ها و شراب حاضر نموده مغنیان همگی جمع
شروع در رقص و سماع نمودند مغولان با صوت خود فریادها کردند و شراب بخورند و بعد از حرارت جامع
انجمن صحبت کرده شد که تا آن مسجد بنا شده بود آنچنان جمعیتی در آن نشده بود چون بیست چنگیز خان بیرون آمد

چنگیز خان را

بخیمه و بعیسی کرد روز دیگر حکم شد که تمام بخاریان را حاضر گردند و خود بر بالای منبر بلای عیدگاه رفته او آتش شروع در
بیان ظلم و طغیان سلاطین و افعال قبیحهٔ سلطان محمد نمود از شکستن عهد و کشتن ایلچی و غیر و فضلی چند در آن
در این باب فرموده بعد از آن گفت ای قوم بدانید که شما کارهای بد کرده اید و بزرگان شما در هر وقت و نقص
عهد کوشیده اند دلیل بر راستی این سخن آنکه من عذاب خدایم و بر شما مسلط شده‌ام و بسیار از این بی‌دینان و بزرگان این شهر
گیاه تنها جمعی را نام بردند و حاضر کردند از علما و سادات پرسید وظیفهٔ شما از ما کار خوارزمشاه چه قدر بود که دعا
بدولت او می‌کردید گفتند هیچ نبود گفت من وظیفه قرار می‌دهم پس از این دعا بدولت ما کنید پس امر کرد تا آن بزرگان
و اعیان بخارا اموال خود را جواب بکی سپردند و گفت زر نهان و زر در نهان را کلی نسپارد متعرض آنها شد و بعد از آن دو نعمان را
طلبید و گفت ما املاک شما را خود ابو خود ابو حیدر از آن جمله در دست و منشاء کسی که مال و دولت شهر شد نشسته گرفتند
میلی و بعد قبر بخاری بودند بعد از ادای مبلغ معینی هر یک را رخصت کرد و اهل آن زیادتی نکرد بعد امر کرد تا در محلات
آتش زدند و سوختند غیر از مسجد جامع و عمارتی که از خشت بود غیر از آن سوختند آن دو کرده و در قلعه نیز تحصن
در بساط خوارزمشاه مخصوص شده بودند میدان وسیع بهرسید بعد چون ایشان بخاری دفع آن کم کرده بر قلعه جمع و در آن باشند
لشکر پای چنگیزی قاروره‌های نفط با آتش بر ایشان می‌انداختند بعد از آنکه بسیار از آنها کشته شدند تا آنکه خندق را از آدم
انباشته و مسلک کرده و در و از جانب آتش سوختند و تمامی اهل آن تابعیه از زنان هلاک کردند زیاده از سی
هزار کس بقتل رسید و غیر از زنان و اطفال بخاری باقی نماند بود چنگیز خان بر گرفته و در ماه ذی حجه متوجه تسخیر سمرقند گردید
که گویند بیست و پنج هزار لشکر از بخارا او همراه رسید و ایشان از ایشان جنگ نموده در سمرقند پنجاه و دو هزار لشکر قلعی از
خوارزمشاه بود و سوای اهل آن که محافظت شهر چون چنگیز خان به حوالی سمرقند رسید شهرها دیگر که فتح نمود باسیر
شروع نمودند و عاقبت کرده باز دو روز چند سمرقند را به تسخیر تبه جنگ کردند آخر الامر قضات و شیخ الاسلام بطریق
امان نزد چنگیز خان آمدند مغول را داخل شهر ساختند تمام زر و سیم را اسیر و بیرون کردند قریب پنجاه هزار کس در دو بقا ماند
شیخ الاسلام بخیل شد باقی هر کسی را بیابان تقسیم مغول داده کرده قریب سی هزار کس بقتل آمد بر عقب و از آنجا بسکان
رفته کار و اعیان را که امان داده بود لشکر از آن دو صد هزار دینار مطالبه کرد **آلات ذبح و ترکیب اسباب** از جمله
تجلیات آلات غریبه آلتی است که بجهت تحقیق جای موضع شده و بنا می مستحق است که در هر جا خواسته است
بقدر سیصد قطعه چوب و شیشه اند که یک گزی شده و شکل گشته و هر ضربی در هر آن اجتماع کنند در اندک مهلتی تمام
آن کشیده شود و بجد یک کرت شیشه از فاوج بر آن نصب کنند در نیم ساعت هوای تمام زمین را آن سان که برگ کاه و دیگر طلا را
از هوا انداختند با هم تغیر این صدا و اگر در آن جلوس آن زیاده و بالا فکنند صدای سخت کنند و بشکند از جانبی
از میان آن آلات این چیزی که باشد باز آلت هوا بیرون آورد لیکن در نیم ساعت تحریر بیت و قلعه‌ها و ریگ و نی
چیزی از آن نماند و هر چه باز اگر هوا در آن دوانند بحال اول آید اما بغایت ضعیف و ناتوان گردد **فصل در**
حکومت او امر اسرار فتح سلطان محمد چون چنگیز خان چنانکه گذشت از تسخیر بخارا و سمرقند و هلاک اهالی آنجا پرداخت

جبه نویان و سوبدای بهادر بموجب [illegible] در عقب یکدیگر با لشکر [illegible] فرستاد که هر جا سلطان محمد را یابند دستگیر
کنند یا بقتل رسانند و از اهالی ایران هر کس با ایلچی پیش آید و ایل شود امان داده تعرض نرسانند و هر که [illegible]
بر اندازند و [illegible] بدشت قبچاق در آمدند [illegible] مغولستان که [illegible]
[illegible] و گفت اینک تولوی خان در عقب شما بجهت تسخیر خراسان میفرستم پس از آن جوجی خان
[illegible] با چغتای خان و اوکتای قاآن [illegible] تسخیر [illegible] سلطان محمد
در کنار [illegible] خبر فتح بخارا و سمرقند شنید قطع نظر از ملک و سلطنت کرده با اهل و عیال [illegible] تمام متوجه
[illegible] مغول [illegible]
دفع عموم [illegible] مشغول شد مردم می گفتند **فرع** [illegible] جهان خراب [illegible] پیش [illegible] گریبان
[illegible] اما جبه نویان و سوبدای با لشکر مغول چون ببلخ رسیدند اهل آن با طاعت پیش آمده طلب [illegible]
کردند [illegible] غارت [illegible] مغولان همه را
[illegible] سلطان محمد [illegible] اسفراین [illegible] بعراق [illegible] شنید که لشکر مغول
روی بعراق دارد [illegible] قزوین [illegible] دختران [illegible] خود را بقلعه قارون رسانید [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] جبه نویان [illegible]
[illegible] سوبدای [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
سلطان محمد [illegible] سلطان محمد
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] از خاص و
عام [illegible] خاتون [illegible]
سراج الدین [illegible] خاتون [illegible]

بی بی صفیه را [illegible] سراج الدین گفته اگر رغبت داری تمام [illegible] ترکان خاتون [illegible] شد
[illegible] از مجلس [illegible] سراج الدین [illegible] سلطان [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] **از اتفاقات و قضایای مهمه** از جمله امور عجیبه اتفاقیه آنکه در تمام روی زمین جهان
جا سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] شد که از لشکر مغول [illegible] مازندران حرمهای
خود را پناه داده [illegible] آبسکون رفت امرای لشکر مغول که از عقب او [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] احتیاج [illegible] مردم آن ناحیه [illegible] باران [illegible]
در [illegible] لشکر مغول محاصره آن قلعه [illegible] باران [illegible]
تا [illegible] قلعه [illegible] سلطان محمد [illegible] دختران او [illegible]
الدین [illegible] قلعه [illegible] فی الحال [illegible] عیال سلطان محمد
[illegible] مغولان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بقتل رسانیدند و عورات را
[illegible] سلطان محمد چون خبر [illegible] عیال و گرفتاری [illegible] از غم و غصه
هلاک شد [illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان محمد [illegible]
وقت [illegible] سلطان محمد و زوال دولت او [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible] چنگیز خان باقی دختران
سلطان محمد [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] هلاکو خان با
خود [illegible] **چراغ برق در فرنگ** از جمله غرایب آلات
و عجایب ادوات فرنگ [illegible]
الحق از غرایب [illegible] صناعات [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زنجیر یکدیگر بست او هند و چرخ را اگر دانستند از سایر آن چرخ فولادی که دارد احداث حرارت شود و مثل برق جهنده
که در اسمان مشاهده می شود درخشد و چرخ پیچ متصل بهم برقی از آن چرخ برآید و بر آن میل رود و از اینجا قیاس کرده اند
که برق اسمانی نیز از اجسام صقیله بر می افتد لهذا در همه خانهای خود مردم هندوستان و مصر و فرنگ میل بلندی
باریک با ارتفاع عمارت ها از اهن صیقلی ساخته یکسر از بر پشت بام خانه نصب کنند و یکسر را در زمین پنهان کرده پشت عمارت
بچسبان کار گذاشته اند فرو برند که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل بچسبد و بر آن زمین فرو رود تا بعمارت
و جاهای دیگر از آن حوالی و مردم سکنه آن خانه ضرری نرسد و یکسر زنجیر بدست [illegible] برق زنجیر بر آن میل افکند
و از اینجا تا آن زنجیر یکدیگر بچارو در دست چارو حرارت بجسم او برسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل
روز هر روز این عمل کنند بیمار شفا یابد و غریبتر اینست که آن بیمار که یکدست زنجیر را گرفته است اگر دیگری دست
دیگر او را بگیرد و هم چنین چند کس دست بهم دهند بهمگی احداث حرارت شود و [illegible] کس را هم از بیمار و
اتحاد دست گذاشته شود شرار آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن آتش بگوش حاضران رسد و شرار
معاینه ببینند بحدیکه اگر کسی دست برین شان گذارد از برای شرار آتش ناگاه دست بیخود دور کند و تشویش کرده و اما
سوزندگی نیست [illegible] و بجهت آنکه در بین گردیدن آن چرخ اگر کسی از خارج چوبی یا میلی بر آن زنجیر آشنا کند که
آن چوب یا آن [illegible] تمامی آن چرخ اگر [illegible] کس باشند که دست یکدیگر گرفته باشند چنان ضربت و تکانی
بقوت بر ایشان رسد که دستهای حس شود و زنجیر رها شود و اغلب بیفتند هر چند [illegible] و زود برخیزند و اگر
زنجیر را از دست نگذارند و مضبوط نگاه دارند از آن صدمات با زور همه برشکنند و در غلطند و این حالت بغایت عجیب
مکرر دیدم [illegible] که یکدیگر را مضبوط گرفته اند و دست یکی بر آن زنجیر محکم بوده همگی بر روی هم غلطیده اند

ذکر خرابی ولایت خراسان بعد از حادثه خوارزم بدست مغول چنانکه گذشت بعد از آنکه سلطان محمد از مغول شکست یافته از
خراسان رو بعراق نهاد و چنگیزخان بخارا و سمرقند و نخشب و طالقان الی بلخ را تسخیر کرده و پسر خود را با
لشکر [illegible] بتسخیر خوارزم فرستاد که پای تخت سلطان محمد بود تا هفت ماه محاصره خوارزم طول کشید شیخ نجم الدین
کبری در خوارزم بود و اولاد چنگیزخان از راه احترام او را تکلیف بیرون آمدن کردند و [illegible] هفتاد سال
در این [illegible] [illegible] [illegible]
است اما از مقدمه ظفرنامه و جامع التواریخ معلوم می شود که پیغام چنگیزخان بشیخ داده و آن جواب شنیده الغرض
چون خوارزم فتح شد تمام اهل شهر را بصحرا راندند و از ارباب حرف و صنائع صد هزار آدم جدا کردند و بولایت مغولستان
فرستادند باقی را بمغولان حواله کردند هر مغولی [illegible] و کودکان خوارزمی بیست و چهار اسیر خوارزمی داشت
و عدد سپاه مغول در آن وقت زیاده از صد هزار کس بوده نظیر اینکه هنگام تسخیر امیر تیمور دهلی را [illegible]
از هندوان گرفت که یکنفر لشکر او بیش از [illegible] لشکر چنگیزی اسیر داشت چنانکه گفته شود الغرض مغولان
اهل را بتمام بقتل آوردند و از آنجا بخراسان شتافتند و آن شهرها را [illegible] ویران کردند شماره کشتگان اهالی تا تاریخ

یا سلطان کرد عقلا را متحیر [illegible] اما فتح ترمذ بابت [illegible] بود که چون سپاه مغول
ترمذ را محاصره کردند اهل قلعه [illegible] حصانت قلعه [illegible] میان جیحون [illegible] چنگیزخان [illegible]
تا آنکه [illegible] مغولان [illegible] فتح نمودند چنگیزخان [illegible] تمام [illegible] کشته [illegible]
[illegible] که [illegible] در آن ایام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] مردم [illegible] چنگیزخان [illegible]
چنگیزخان [illegible] حکم [illegible] قتل [illegible] اهل بلخ را قتل
عام کردند ذکر احوال سلطان جلال الدین منکبرنی چون سلطان محمد [illegible]
سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] چنگیزخان
[illegible] سلطان محمد [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
چنگیزخان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] مغولان [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
سلطان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هندوستان [illegible]
وقت چنگیزخان [illegible] طالقان [illegible] لشکر مغول
[illegible] سلطان [illegible] مغول [illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
جلال الدین [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible]

الغرض لشکر چنگیزخان بعد از تخریب واقعه سمرقند در عقب سلطان جلال الدین بودند تا بعد از چند سال چنانکه در مقام
اصل السلاطین خوارزمشاهیه گذشت در کردستان غفلتا بر سر او ریختند و چون یکی [illegible] اکراد او را [illegible] لباس وی
طمع کردند چون تنها بود او را بقتل آوردند و روایات دیگر در باب قتل و ظهور او گفته اند [illegible]

هر بلدی بیتی مصنوع الحق جهت تشخیص هوای هر بلد از حرارت و برودت در هوا ترتیب داده اند که بعد در
از [illegible] و [illegible] باشد [illegible] سال گذشته [illegible] مقدار [illegible] الا اکثر است با بیشتر اکثر [illegible] الفاظ [illegible]
بر [illegible] بالعکس [illegible] و روز [illegible] و زیاد حرارت و برودت را [illegible] که [illegible]
ییلاق باشد و [illegible] باید [illegible] از آن [illegible] که در [illegible] حرارت و برودت [illegible]
شود و [illegible] هوای هر بلد [illegible] که [illegible] و از آن [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و غیره [illegible] هوا [illegible] سردسیر است [illegible]
دارند و [illegible] که [illegible] ساخته اند که آتش [illegible] و روز [illegible]
[illegible] تا [illegible] هوای [illegible] شود و [illegible] که [illegible] گویند
[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] است [illegible] که اطفال
[illegible] کنند [illegible] است [illegible] است سیاب [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] و [illegible] که سیاب [illegible] نویسند و [illegible]
سیاب است که در سرما [illegible] شود و [illegible] آید چنانکه [illegible] کنند [illegible] از آن
[illegible] هر درجه که سیاب [illegible] هوا [illegible] است که آن سیاب [illegible]
[illegible] شود و [illegible] که [illegible] است و [illegible] سیاب از
[illegible] است [illegible] که [illegible] باشد [illegible] اینجا [illegible]
[illegible] و [illegible] درجات [illegible] حرارت [illegible] که در [illegible] کنند [illegible]
است اگر در زمستان [illegible] است [illegible] حرارت [illegible] باشد بالا آید

خرابی و کشته شدن [illegible] خان چون در هنگامی که چنگیزخان [illegible] تولی خان [illegible] بلاد [illegible] را با لشکر [illegible]
کرد و [illegible] ایران و [illegible] سلطان محمد [illegible] و [illegible] که [illegible] عقب [illegible] تولی خان [illegible]
[illegible] که چنگیزخان [illegible] الغرض [illegible] شد و [illegible] تولی خان را با لشکر [illegible]
مغول و تاتار [illegible] شهرهای خراسان فرستاد [illegible] گذشته [illegible] مرو [illegible]
بمقابله [illegible] شکست [illegible] تولی خان [illegible] حال [illegible] یافت [illegible] بعضی
مردم که [illegible] بخارا و سمرقند و بلخ و [illegible] بودند [illegible] است که [illegible]
و [illegible] تولی خان فرستادند که [illegible]

و صد [illegible] هزار [illegible] و [illegible] و [illegible] روز [illegible] الملک حاکم [illegible] آمد و [illegible] تولی خان [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible] بود [illegible] را [illegible] بخارا [illegible] و [illegible] مغول [illegible] آمد
مرو [illegible] کشیدند و [illegible] قریب ده هزار کس [illegible] هلاک شدند بعد از آن [illegible]
[illegible] مغول [illegible] بود و [illegible] کردند و چهار روز [illegible] بعد از [illegible] قتل عام کشتند
در تاریخ جهانگشا [illegible] کشتگان مرو زیاده از [illegible] هزار و [illegible] هزار [illegible] بقلم
آمد [illegible] تولی خان [illegible] کرده [illegible] سال [illegible] ظاهر [illegible] ۶۱۲
شاهرخ [illegible] تولی خان [illegible] شد [illegible] کرد
[illegible] هزار کس [illegible] و [illegible] مخفی شده بودند و الحال [illegible] کرده [illegible]
تولی خان [illegible] نیشابور [illegible] هفت روز [illegible] مغول [illegible] جنگ بود امیر [illegible]
خان بود با بسیاری از مغول و [illegible] نیشابور بقتل [illegible] مغول [illegible]
بقتل [illegible] و [illegible] مغول [illegible] کردند و
هفت [illegible] و [illegible] کشتند و [illegible] انتقام [illegible]
چنگیزخان [illegible] که [illegible] تاریخ خراسان [illegible] که
دوازده روز [illegible] کشتگان [illegible] هزار و [illegible] هزار بود سوای اطفال [illegible]
و سوای [illegible] و [illegible] تولی خان [illegible] هرات
قلعه [illegible] و [illegible] کردند و قتل عام [illegible] تولی خان [illegible] حاکم [illegible] هرات
[illegible] هزار [illegible] هرات بود ملک شمس الدین [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] تولی خان [illegible] هفت روز [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] بقتل [illegible] ملک شمس الدین [illegible] هلاک شد باز [illegible] قلعه [illegible]
کرده [illegible] تولی خان [illegible] قلعه [illegible]
تولی خان [illegible] دوازده هزار [illegible] و [illegible] کرده [illegible] باقی [illegible]
قلعه [illegible] و [illegible] باقی [illegible] الحال [illegible] سلطنت [illegible]
چون [illegible] و [illegible] معمار [illegible] فرستاد که [illegible]

الفاظ [illegible] بنا [illegible] [illegible] الدین ، ای [illegible] داد [illegible] داده
[illegible] آسمان و [illegible] ، [illegible] تو [illegible] داده ، امروز [illegible] است
[illegible] ، خواهم که شود [illegible] ، [illegible] تو داده
[illegible] داده [illegible] ، الا [illegible] سوی [illegible] ، الا [illegible] سوی [illegible]

باز آمدن جبه نویان و سوبتای بهادر بخدمت چنگیزخان چون جبه نویان و سوبتای بهادر چنانکه گذشت روی بعراق نهادند خوار و سمنان را
مسخر کرده بری رسیدند در آنجا خلق قتل عام کردند [illegible] اگر [illegible] از هزار هزار هزار و بار زیاده تر
نوشته اند القصه بعد از آن روانه قم شدند و [illegible] بکذاشتند و روانه قزوین شدند قزوینیان بجنگ برخاستند
تا آنکه پنجاه هزار قزوینی کشته شدند همدانیان بصلح پیش آمدند مغولان مراجعت کردند چون خبر [illegible] شنیدند برگشتند
و همدان را [illegible] و روانه تبریز شدند تبریزیان پیشکش فرستادند از جمله [illegible] اسباب بود مغولان
پرسیدند این چه حیثیت [illegible] است که [illegible] از راه دور [illegible]
شما جانوران [illegible] فرستاده است مغولان [illegible] شدند و گفتند این
کسانی که [illegible] باشند [illegible] و داخل تبریز شدند و [illegible] کردیدند و از [illegible] قتل عام
کردند اهل بیلقان [illegible] مغولان [illegible] عاقبت [illegible] مغولان شهر را
مسخر کردند و قتل عام کردند [illegible] بعد [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] بعد از این [illegible] خراب و ویران کردند [illegible]
[illegible] قبچاق [illegible] بعد جنگهای صعب
نمودند [illegible] سال [illegible]
[illegible] چنگیزخان کردند **آلت تعیین فرایض و تشخیص زوال و مساحت** از جمله [illegible] است که [illegible]
تعیین [illegible] دو پاره [illegible] نصب است که [illegible]
[illegible] و [illegible] عظیم [illegible] و از این
آلت [illegible] ماننده [illegible] نیک [illegible] راه [illegible]
هر دو پاره از هم جدا شود [illegible] معلوم شود [illegible] راه رفته اند باز بهم بندند و روانه شوند
و دیگر آلتی است که از آن تشخیص زوال کنند و [illegible]
[illegible] زوال [illegible] کم و زیاد تشخیص شود [illegible] زوال شود
[illegible] و این [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] و [illegible] میل [illegible]
[illegible] زوال است و اگر [illegible] خواهند تشخیص نمایند
[illegible] زوال [illegible] معلوم کنند **اعتقادات چنگیزخان** در
روضة الصفا آورده که در [illegible] چنگیزخان [illegible] مرجع [illegible]
در وقت [illegible] حاضر کردان

تا از روی طریقه مسلمانی تحقیق نمایم [illegible] مصر بوده باینک [illegible] چنگیزخان فرستاد از ایشان
پرسید اعتقاد شما در [illegible] مسلمانی [illegible] گفتند اعتقاد ما آنکه [illegible] چنگیزخان
گفت بر این اعتقاد هیچ اعتراض [illegible] شریعت [illegible] باشد گفتند نبی [illegible]
که از جانب خدا [illegible] چنگیزخان این سخن [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] بعد از آن گفت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] و عبادت [illegible] و قیام [illegible]
چنگیزخان [illegible] گفتند [illegible] چنگیزخان گفت این [illegible]
است [illegible] گفتند [illegible]
شریعت [illegible] دینار [illegible] چنگیزخان
این حکم [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] کفتند [illegible]
[illegible] و گفت
[illegible] خانه خداست [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] **احوال و [illegible] خان** [illegible] جوجی خان [illegible]
[illegible] جوجی خان [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] جوجی خان [illegible] و صاحب
روضة الصفا [illegible] جوجی خان
[illegible] جوجی
خان [illegible] چنگیزخان [illegible] و
[illegible] بتمام

نزد چنگیز خان فرستاد و در عرض راه چون چنگیز خان تولد نمود و صورت حال که او را شنود قدری آورد و خبر کرده طفل را اصلاح نمایند
و در دهان کرفته با احتیاط تمام می‌آورد تا که اعضا او از آنچه کرده و با سبب و سببی بود که جهت پای طعن بیجیجی
میزد و لفظ بیجیجی یعنی همان قصیده **از قتل و غارت عمده کشتگان** بعد از این جنگ صلح شد چنانکه گذشت چنگیز خان
همراه پسر کوچک خود او کتای قاآن بجنگ شد و پادشاه ختای که ماجرا بزرگ است از ختای و انیز شد و قوبا نجاه
نویان لشکر و سپاه و دیگر جنگ چنگیز خان نهاد بعد از تلاقی فریقین و اشتعال نائره جدال لشکر ختای از طرفین
قتل رسید که هیچ ایشان نماند و نیز دو مغولان بجای غلبه یافتند که هر ده تومان لشکر کشته شوند و بسیار کشته
بر پای شد امرا الحمد شدند قوم خود پیر شد و شکست یافت و قرار داد که بجای خود رفت بعد از چندی نزد چنگیز خان آمد و حکم
خان تیزم احتشم کرد و پادشاه روزی قوت شد حسب الضیافه و فرزندان قوت او را ابجنی داشتند تا آنکه شدید قوم هلاک
خود آمد امرا که فرستد و بعد از این نشسته شد تا دو سال اثر آفاق و اطراف جهان بدر رسید و تعزیه او می‌آمدند **وصیت باجغتای**
او رد و انکه روزی چنگیز خان اولاد خود را جمع آورده در حضور ایشان جهت تفسیر و موعظه یک تیر از ترکش بر آورد
و باید که قوت او را شکست و همچنین چند تیر با هم بیوست و بشکست نشکست تا آنکه اتفاق نمودند و یکدیگر را مدد کردند و
او باین از شکستن عاجز شد یعنی از این دو با اینکه کرده و فرموده این مثل از برای شما است اگر یکجا جمعیت شدید
اتفاق باشید و اکر هر یکی با هم متفق شوید کسی بر شما ظفر نیابد و مثل این تیرهای بسیار باید که یکی از شما سلطنت
باقی الحاکم کنید و هر چند در صورت بظاهر مثل این که پادشاه است اما در حقیقت بر او ایشان شریک ملک و دولت
شریک کنید و اما اکر هر یکی بسر خود بطمع صاحبی باشند احوال ایشان مثل تیر ماری است که چند سر داشت و فوت شد در یک
سوراخ رود و این حکایت بود که مثل آن ماری که چند سر داشت ضو فوت شد بر سوراخ نتوانستند رفت
کرد سوراخ و می‌کرد سر دیگر مانع می‌بود بنابر این نتوانست بسوراخ رود تا آنکه از سرما هلاک شد بخلاف ماری دیگر که یک سر داشت
در حال بجای رفتن بسوراخ در آمد و از سرما خلاص شد العزیز فوت چنگیز خان در سنه ششصد و بیست و چهار هجری بود
و در ماه رمضان متولد شد و هم در ماه رمضان جلوس نمود و لفظ چنگیز یعنی شهنشاه است و هم در ماه رمضان فوت شد
مدت سلطنتش بیست و چهار سال و ایام حیاتش هفتاد و پنج سال بود **الذی بهم محقق جهازات و کوکب** از صنایع فرنگیان است
الذی که جهت معرفت راه در قلعه ها بوده و صنعتی شده و ان بشکل حقه ایست که بر آن صفحه ایست مدور مربع متساوی و در کرانه
دو سوراخ است که در مقابل یکدیگر قرار داده اند بحیثیتی که هر دو بیک طرف ایستند بعد از آن انوار اجزای شمس
کل کنند و چشم را در آن سوراخ کنند بجانب شمال یا بجانب تاری که از جهای خود حرکت نمی‌کند و در و پیکری می‌گردد
و هم جانب آن آلت را در مقابل چشم نگه دارند تا آن سوراخ در نظر محرکت موبکری بود و هر دو یکی شوند آنگاه ببینند
که عقرب آلت آن چند درجه گردیده و همچنین علامتی بقدار آن مقدار سفر که معین است از آن حکم کنند نظیر آلت زوالی خارج
گذشت **ساختن جهاز و بادبان آن** در بعضی بنادر فارس و هرمز کشتی که یکی از قبیل داو و دیگری در ساحل افکنند و هنگام آن
انداختن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و بجهت امداد و هلاکت ابواب امداد بدریا انگلیسیه در تمام بنادر هند
جهازات بسیار دارند و بعضی را بر ساحل افکنند و بکار ببرند و در بعضی اماکن جهت این کار محوطه از سنگ و ساروج بطول و عرض جهازات
یا دو دو خانه ساخته اند که در وقت مد از آب پر شود و در جزر خالی ماند و در آن از آهن دارد هر گاه خواهند که جهازی
از نو بسازند در آنجا بسازند که یک قطره آب در آن نرود و بعد از اتمام در آن را بگشایند تا آب در داخل شود
و کشتی را از زمین بر دارد و بدریا رسانند و اکر در بعضی بنادر محوطه نباشد کنار دریا جائی که آب هنگام مد بوی
نرسد کشتی را بنا کنند و اول در زیر آن تخته ها فرش کنند و ستونهای چوبی از هر دو پهلوی او تکیه دهند تا جهاز
از زمین تخته بلند باشد و از سنگینی بزمین فرو نرود و در وقت انداختن کار بر سر آن کشند و بعد
از اتمام به جهاز از آنجائیکه تخته فرش است تا کنار آب باز تخته فرش کنند بحیثیتی که دو سه تخته در آب
داخل شود و بر آنها پیه بسیار بمالند که لغزنده باشد و در اسلامبول هم بعد از آن کنند و در بنگال
فانوس جهازات شود و هر کس بخواهد بتماشا آید خواص و عوام بتفرج روند و از جهای عظیم شود عمله آن کار
حرکت آرند و در پشت جهاز نصب کنند و از یک پهلو کمی حرکت دهند از کرمان زور بجهاز افتد و مردم دیگر
ستونهای چوبی که در دو پهلوی آن نصب کرده اند بعد از برداشتن مقاومت رسیده تا این جهاز بر تخته های چرب لغزنده
حرکت آید و میل بنشیب کنند و سیل طرفة العین داخل دریا شود و صورت بادبانها در تخته های کرده از زور
دریا اینها افتد و بلند شود و جهات بقوت رود که از کنار دریا یک تیر پرتاب دور رود و هیچ پرتاب
سوار شده که فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و آنرا ساختن لنگر بزرگ اکر با تفصیل ذکر کرده در کتاب
معادن و نجومها و بحرها است که طفیل باب از بحر از کوه هدایت و جوانان کوه دیده **حبالی بنام خوارزم** در سنه
ششصد و هشتاد که تولی خان بن چنگیز خان با برادر کوچک او اوکتای قاآن با پنجاه هزار سوار بتسخیر ولایت ختای که در
مقام رسیدند برآمدن از هر طرف هجوم آورده و چنان دو تولی خان تنگ شد که بسیاری از لشکر او هر روز از گرسنگی هلاک می‌شدند
تولی خان یکی از سرداران معتبر ختاییان بود که بخدمت تولی خان آمد و گفت جبال اینجا کنند و این نوع از سیما
که سنگی چند از هر گونه که در آن بلاد باشد جمع آورند و در آب بشویند چنان که خاصیت آن است که سیلی شد در آن که
در آن ساعت باشد بعقیده ایشان باران و برف در وسط ظاهر شود پس سراپرده تولی خان تخمین و فعلی کرد آن شیوه را
پیش آورد و حکم جبال پیشی کرده شد تا برف و بعد بارش آمد پس سپاه تولی خان نیز شجاعت تمام مستعد استادند
بوده و در وقت فرصت بیرون رفتند و ختای را دخل کنند و شهر و قلعه فتح نمودند **صاحب جعفر السلطنه** چون دولت سلطان
محمد خوارزمشاه چنانکه گذشت سپری شد سلطان جلال الدین پسرش هر جا در ولایتها او را دعایت جانب حرم
و غزنه اقامت مغول خان حسب فرمان مغول معارف شد از هر جانب بعد از شکست جنگ او در ایران و هند
وصل جبهه کردند و دو پسر دیگر ولایت را نیز نهایت چنانکه گذشت بعد از مرجان کوه های کشتند و دو برادر او غیاث
الدین و رکن الدین بجا ماند و منتظر صوت و سلطنت در پیش خود عراق را بغیاث الدین داده بود و بعد از آن
و لشکر مغول غیاث الدین چندی در عراق بود او را دو برادر جاجب بنا نهاد و کرمان سلطان

رفت براق خان شنید که سلطان غیاث الدین می آید با چهار هزار سوار جرّار تمام باستقبال رفت و سواران
غیاث الدین از غدر مکار و شنا کردی پیشه و غیره با نقد سواد بیرون شد العزیز چون بشهر کرمان داخل شد براق
بمهمانداری پرداخت اما در تکلم با سلطان غیاث الدین بآئین از حد و مرتبه خود فراتر می نهاد و با او که ولی نعمت
زاده بود در بالای مسند و بجا نشستی و در سخن گفتن او را فرزند خطاب نمودی این معنی بر سلطان غیاث
الدین بسیار گران بود تا آنکه روزی از بس این زیاده روی از براق بدید بتنگ آمد و از او پرسید این غلظت
و نخوت از کجا پیدا کردی و که بتو داد گفت آنکه سلطنت از سامانیه بغلامان ایشان که غزنویه باشند داد
و از ایشان بسلجوقیان داد و از ایشان بغلامان ایشان که خوارزمشاهیان باشند داد در باب جواب اکتفا نکرده
ستر خطاب فرزندی ابوطاهر ساخت و بخواهی و نخواهی و اکراه تمام مادر سلطان غیاث الدین را بخواست بعبارت
براق از وی بکابین شد بوی براق شد و او را هلاک کرد مادرش چون از هلاک پسر مطلع شد چندان جزع و
فزع کرد که براق نیز او را هلاک کرد و پسر سلطان غیاث الدین از کرمان بخارزم رفت و کدای قاآن فرستاد که
صاحب این سر پسر دشمن شما بوده و بایست که از جانب اوکدای قاآن بخطاب قتلغ خانی و امیر الامرائی
سرافراز شد و هشت سال او و هفت نفر از اولاد او در کرمان در عهد هلاکو خان الی غازان خان و ابوسعید خان
سلطنت کردند این براق از خوانین قراختائی است که نوکر خوارزمشاه بود و بعد از انقراض دولت او در کرمان سلطنت
کرد و برادرزاده داشت قطب الدین نام بسیار دلاور و مردانه و قوی بازو بود کارهای صعب و شجاعت بزرگ
در حروب از وی صادر می شد از قوت او آورده اند که دوشاخ گوسفند از سر و پیکر کشیدی و قطب الدین پسر
فلک و اهل جهان کم فرست از فلک بر قرینی برابت هر روزه بسو اخ می کرده **اثر ساعت تولد** در سنه
ششصد و سیزده رای لکهمیه پادشاه هندوستان وفات کرد تولد او را عجیب آورده اند که چون مادر
رای لکهمیه را درد زائیدن گرفت منجمان و برهمنان را حاضر گردانید و از سعادت و نحوست وقت تولد پرسید
ایشان بعد از تامل گفتند که این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت سلطنت وی طویل گردد
و اگر بالفعل متولد شود هیچ صرفه و فلاکت باشد و تفاوت میان ساعت سعد و نحس دو ساعت بود چون
زن این حکایت شنید گفت مرا دو پا بسته محکم بسته سر نگون بیاویزید و منجمان را گفت هر ساعت در نظر داشته
شروع وقت باشند چون دو ساعت گذشت آن زن بیچاره از فرو گرفت فرزند رای لکهمیه بعد از او
متولد شد و آن عورت همان لحظه فوت شد تا آنکه رای لکهمیه رشید شد و بجای پدر بسلطنت نشست و هشتاد
سال سلطنت کرد و هرگز کمتر از لک روپیه نبخشید **بخشش اعظم** چون مدت سلطنت رای لکهمیه در هندوستان
بر آمد حکومت بسلاطین خلج رسید محمد بختیار که رای لکهمیه را ایام کرده بود پادشاه شد بعد از آن محمد شیر قائم
مقام شد بعد از چندی علاء الدین که مردی جلد و قوی بود بجای او نشست و در شهر لکهنوتی
مقام کرد چون علاء الدین قدری از پیرایه عقل و هم بود چنانکه در ایام حکومت خود بسیاری از امرای خلج را

یکی از اهل لک کرد و از کمال اعتماد در روز بار بطعام ملک عراق و خراسان از ابتدای زمان قسمت می کرد و هم چنین سایر
بلاد ربع مسکون را بر خواستی نامزد می کرد چنانکه روزی یکی از یاران که بامان او در بان امرای بسیار تلف شد و بحث
صورت حال را بسمع علاء الدین رسانید پرسید این سودا که از کدام ولایت است گفت از اصفهان گفت رقم حکومت
اصفهان را بنام من بنویسید و کسی را یارای آن نبود که بگوید این چه سخن بی حاصل است تا آنکه بوی بخشید این سودا که
حکومت اصفهان بوی نامزد شد او را الحال بیامی بایست تا لشکر همراه بیاید تا شهر اصفهان گرفته و اصفهان را تسخیر کند این سخن
معقول علاء الدین شد بعد چندی مبلغی عظیم بجهت تدارک تسخیر اصفهان بوی داد تمامی از اتحد چون حرکات ناشایسته
علاء الدین بیحد شد امرا جمع شده وی را از میان برداشتند و حسام الدین عوض را که از ملوک خلج است بجای او باز
داشتند چنانکه بتفصیل در تاریخ هند ثبت است **جهاز هوائی فرنگان** از جمله تصنعات فرنگان آنکه با هلاکت عقد
فکر ساختن جهاز هوائی شده اند و جمعی از حکما مدتی آن اوقات صرف نموده اند و خوب دقیق حکمیه چند مثال بجائی رسیده
و چیزی باز نجیده ماند است از برای دولت انحصر بودند مکرر لیکن و دیگری سکان دریچه می خواهند توقف کنند و
طرف که اراده کنند روند لیکن افکر کرده اند و سکان تا حال اباق است و هر سمت که هوا رود آن جهاز با آن سمت رود
اگر خواهند بطرق مختلف روند ممکن نیست و آن جهاز کشتی است مثل سایر کشتیها و قلع محوطی شکل مانند گنبدی که
وسط آن را خالی کرده اند و وسط آن نصب است قطر آن از پائین بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع است و
طول کشتی ده ذرع باشد و عرض آن پنج ذرع و عمق بزرگی کشتی آن دقل بقدر کم و زیاد شود و ریسمانهای بسیار
باطراف کشتی و دقل بسته اند که از کج شدن و غلطیدن محفوظ باشد و از پائین آن دقل تا بدکه مانند جرمی
در آن فرو زنند و از عرق شراب آتش و دیگر چیزها که در آن کنند می سوزد کشتی و الا از زمین برداشته و هر قدر
زیاد و عرق سوزند بلند تر رود و از ابتدا که از انگلستان بر آن سوار شده تا ملک فرانس که دوازده فرسخ
و چنانچه دریای شور است دختر بود از بسیار بلند شده بجائی رسیده که یکی از سر آن خشک شده و دو تای دیگر
بسلامت رسیده هرگاه خواهند پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند وسط دقل که مجوف
است از قبیل چیزی از جنس اختراع ساخته اند تا راه نفوذ بخور بسته شود و از پائین آتش را قوی
دارند تا آنجا که صعود کرده است بایستد و معلق در هوا باشد و بگویند که از این کشتی و امثال آن در هوا اند بجه هم
تعلیمات دارد و در بنگاله بسیار از الفاظ انگریزی بسیار است برای حیوانی از قبیل پارچه و کاغذ کذارند و مثل کاغذ
باد الفال پرانند اما الحال باز بجا است و بکار دیگر اینکه از اینکه ان بتکمیل آن پرداختند و بسیار کارها از بوده خفا
بمجلوغ ظهور رسیده اند و زنند بالجمله باز بجهة تحقیق حقایق اشیا و اینکه در میان هوا امراض حکمای عظیم الشان
بران سوار شده با جهاز تا نجم و سیاره از زمین بلند شده الله و بهم مراحل شده الله تا آنکه هوا مایل تا در یک شب
و مرتبه سرد شده که آتش نزدیک بجا موش شده رسید و جمیع طعام و شراب که داشتند مانند سنگ شده بود و در
این میان بحر از آن هوا اقل چیزی دیگر نبود بلند کشتی ایشان از اعتقاد ایشان شده بود و روز در آن مکان

سرگردان بودند و مجموعه‌ی بتخانه خلیفه را بابی و سائیدند آن بیکبار که وصیتی بر قرار است اجرا کردند بعد از
دو روز اگرچه بزیر رسیدند لکن فرسنجاد و بر نور از انجا کرد سوار شده بودند فرمود اینست الکرمین قرن کنان
انقلاد از بدایع آلات و صنایع ادوات و کلیات و جزئیات دارند که بی شائبه اغراق اگر احصا عشری از آن
شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود و صد و پنجاه سال است که به پرستی امور دنیوی و تدبیر مهمات مشغولند
در بین ملک به فرستنده فقره توان نوشت نزد بنام ای حرف انکه این مقدار زبان که ما و اهل چین به پرستی معیشت
و تدبیر امور صناعت کوشیده ایم یکی از هزار اهل یونانیان دست کرده بودند فی تذکره ایام اگر کتب علمی ایشان
که در عهد خلیفه دوم در جزیره اندلس یا اسکندریه سوخته شد حاضر بود اینهمه حرف فکر ضرور نبود و این عالم
کلواری بود محقق نماند که تواریخ یونانیان به کتبی است که در احوال حضرت سلطان محمود غزنوی
کتب فخر الدوله دیلمی را گذشت و بعد از سوختن کتب فلسفه را عمرو عاص در مصر باعث شد

شمه از عادات رضیه اوکتای قاآن و شمه از نوادر امثال و گفتار او و مطابقه للاحکام

از جمیع تواریخ معتبر چنین معلوم می‌شود که اوکتای قاآن پسر چهارم چنگیز خان از بطن بورته قوچین
حرم بزرگ او بود و چنگیز خان اهتمام بسیار بنهاد چنانکه پدرش و جوچی و تولوی و جغتای و اوکتای
از یکان بودند و اوکتای پسر کوچکتر بود در میان مغول قاعده است که سلطنت با پسر کوچک می‌گذارند و همچنین
جانب جغتای اغرت بهتر می‌گذارد الغرض اوکتای قاآن در عدل و سخاوت و شفقت بر رعایا از تمام سلاطین
عالم امتیاز داشته و مسلمانان را بسیار عزیز می‌داشته و احترام می‌نموده چنانکه چنگیز خان قبل از تسخیر ایران
و بعد از آن یاسای چند قرار داده بود از انجمله یکی ذبح مسلمانی را اجحال باش و آن مغول را اسبیت باش
و دیگر خانه را قرار داد الحاصل چون اوکتای قاآن بعد از پدر به سلطنت عالم قرار گرفت در بخشش و
همت بیشتر بود که گاه گاهی مقربان حضرت وی با امراء و ارباب در بخشش انکار می‌کردند قاآن در جواب ایشان
می‌گفت بر عالمیان محقق است که گیتی یکبی وفا است و صاحب عقل کامل مقتضی آنست که آدمی خود را ابقای نام نیک
دنیا دارد ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند و هر گاه در مجلس قاآن عادت و رسوم پادشاهان و
گردنکشان پیشینه ذکر می‌شد چون به سخن کنوز و ذخایر ایشان می‌رسید که انها خرج نکرده بودند می‌فرمود ایشان
کوزه بیخ آب کوشیده اند از انصاف و عقل دور بوده اند چه میان دفینه و خاک هیچ تفاوتی نیست که هر دو در
عدم منفعت برابرند و چون ما حکام قرود اقبال فاطمه پس ما را ان عالم ممکن نه ما گنج خود را
در دلهای مخلصان و دوستان نهیم و ذخیره داریم برای دوستان و ارباب حاجات صرف کنیم تا نام نیکوی ما از صحیفه
روزگار ناپدید نماند که مجمع تصدیق این مقالات ذکر چند حکایت ایشان مرود اگرچه از هزار یک
و از بسیار اندکی خواهد بود **الکریم یعفو مع القدرة** بدانکه عادت مغول و چنگیز خان آن بود که در بهار و
تابستان کسی در روز میان آب نرود و دست در آب روان نشوید و بظرف زر و نقره آب برنگیرد و جامه نشسته

در صحرا پهن نکنند که بزعم ایشان موجب زیادتی رعد و برق می‌شود و معتقد آنند که از ان سبب زیاد هلاکان و بربادی انعام و گوسفندان می‌شود
اتفاقا روزی اوکتای قاآن با جغتای خان از شکار بر می‌گشتند ناگاه مسلمانی را دیدند که بر لب آب نشسته غسل
می‌آورد ناگاه نظر ایشان به مسلمان افتاد که در نهری غوطه می‌خورد جغتای خان حکم کرد که این مسلمان را باید کشت قاآن فرمود که
امروز روز دیر است و ما را ماندگی است او را بازداشت کنند تا فردا احوال او را پرسیده یاسا رسانند که عبرة للناظرین گردد چون
قاآن شب در حضور بالش زری نزد او فرستاد و گفت در این منبع که غسل می‌کرده بینداز و پیغام داد که وقت بازخواست
بر سبیل معذرت بگوید که پیش از این بالش زر بانجا افتاده بود بجهت بر آوردن آن در آب رفتم قاآن با قدم العزیز فرموده از
در راه حاجت آمده بود و روز دیگر در حضور قاآن اگر تفحص کرده بالش زر بیابد
قاآن گفت کیست که از یاسای بزرگ ما تجاوز کند و فرمود تا او را بخشیدند و بالش زر ده بالش دیگر بعضی گویند بالش
بانضمام ده بالش دیگر بدو بخشیدند **المعنی الکبیر** از جمله شفقتهای قاآن با اهل اسلام یکی در اوراق
یاسای مغول خان بود که مسلمانان را منع کرده بود که گوسفند را ذبح نکنند مسلمانی در بازار
که گوسفندی خریده بود و در خانه خود بسته بود بر طریق اهل اسلام ذبح کرد ناگاه قبچاقی از پای بام دید
بی‌آنکه خود را بر سر او رساند گرفت و نزد قاآن برد قاآن چون حقیقت حال معلوم کرد فرمود
که امروز این مسلمان یاسای ما را رعایت کرده چه در خانه خود بحکم بسته و این قبچاق بی رخصت بر بام
ما او را تفحص و تجسس نموده و از بام خانه این مسلمان نگاه کرده قبچاقی را بقتل امر فرمود **الحکمة عصمة** از جمله
حرمت داشتن اهل اسلام آنکه پادشاه با اعتصام نظم رسید که روزی عارضی با بر یکی از سیدها بر سر قاآن آمد
و در حضور قاآن مجلسی بیاراست و به انواع از پس پرده بظهور رسانید و از انجمله صورتی پیری بود کهنسال
در حال اسلام ... که مسلمان ... قاآن
... و دیگر ... مغول ... نمود و ...
... قاآن ... نیز ...
سخن ... این ...
تحقیق ... حضرت ... **اتبعوا الشیخ الموفق** ... قاآن ...
سلطانی ... قاآن ...
و ... قاآن ...
کسی ... **الظلم یزیل النعم و یکسب** ...
امده ...
عیان ...

نموده‌اند سعود و طغا گفت [illegible] قاآن فرمود [illegible] می‌گوید [illegible] زبان مغول [illegible]

اشاره کرده بود [illegible] **التواضع مع الرفعة كالعفو مع القدرة** [illegible] لطفها و مهربانیها [illegible] پادشاه درویش دوست [illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] شخصی [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] ضعیف بسیار [illegible]

درویشان [illegible] قاآن اشاره کرده [illegible]

[illegible]

درویشی [illegible] **اخرجوا الدنیا من قلوبکم قبل** [illegible] نقل کرده‌اند که روزی شخصی [illegible] ضعیف در

حضرت قاآن آمد [illegible] بالش [illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالش [illegible]

کرد **الایثار [illegible]** [illegible] قاآن [illegible] بالش [illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible] **الحر حر [illegible]**

فقیر و محتاج [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible]

[illegible] **السؤال [illegible]** [illegible] قاآن

[illegible] بالش [illegible]

قاآن فرمود [illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible] بالش

[illegible]

[illegible] **لعن الله من [illegible]** [illegible] قاآن

[illegible]

[illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible]

ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم ولغیرها خلقتم

الدنیا [illegible]

[illegible]

الملک [illegible]

موجب زبان ایشان [illegible] سبب اضطراب رعایا [illegible] حاضر کرده‌اند

از خزانه [illegible] بالش

[illegible] **جد بالحجة [illegible]** [illegible] شخصی [illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

داشت [illegible] شخصی [illegible] درویش [illegible] خزانه [illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible]

درویش [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] قاآن فرمود [illegible]

انفع المال ما [illegible] [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] بالش [illegible] خزانه [illegible]

قاآن فرمود [illegible] بالش [illegible]

[illegible] بالش [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] **افضل الافعال [illegible]** [illegible] قاآن [illegible]

بالش [illegible] قاآن فرمود [illegible]

[illegible] بالش [illegible]

[illegible] **احسن المکارم الجود** [illegible]

[illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible] بالش [illegible]

افضل الذخایر [illegible] [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible]

[illegible] **الملک والمال [illegible]** [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] بالش [illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible]

[illegible] قاآن فرمود [illegible]

[illegible]

العقل [illegible]

الملک فوق [illegible]

الاغنیاء اوقات الفقراء فاطع نفسه الاسامی الفنی

ان الله سبحانه یحب معالی الامور اورده اند که حاکم شیراز پیش از آنکه با اقامه حکومت ایل شود شخصی از شیراز بخارا رفت و نزد قاآن
امد کفت مردی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و از شیراز بین سطوت کرم قاآن تا اینجا امده ام فرمود هزار بالش
بوی دهند عمال و دیوان سر او توقف کردند که زیاده بر طلب تو هما السرافی الحسنت قاآن فرمود بیچاره باو از حد امید بیت کوی
و معطا بعهد سر راه کرده ادب طلبی او بقرض و خرج او کافی نیست اکر ایرا زیادتی نباشد هما اکه بحر و پیرار کشته و این
دو انستوانه داشت انجر اثنان و قصه تا مراد یتعویق بوده هیچ تا شادمان ازنرد و مار و ود الکریم الجمیل و یحب اعتنامه و قتی درویشی
بحضرت قاآن آمد و دو الی سر و بیسه زبان بدعا کشود و عرضه داشت که بنده کی حاستم که شاه اولاد افتقر عیال کرده هم
بوست از انچه سر و دیوان دولا کرده ام و اسر دهام قاآن دو الرابعه کرفت و فرمود این بیچاره انجا از بزرجه بوده
برابرها افتاده اشارات کرد که صد بالش و هزار کیسه بفند بود و او دادند و فرمود چون خرج شود بیاید کره دیکر بدهیم انتهزوا
فرص الخیر بهتر اوقات قاآن در کوهستان نشسته انواع اجناس و اقمشه که در خزانه موجود بوده نزد او حاضر بود شد از الصناف
خلایق از مغول و مسلمان در انجشش نصیب و دفایده که بخار ما الی اللحیه فر وختند قاآن در رسته بخشید بعضی آن
روز بخار آمده هر چه میخواستند قیمت میکردند و بسیار بودی که بر نرخ هیکال از انوعودی ز مرحتی که شخص صد انکه
توانی بر داد روزی یکی از ان طایفه نشسته بود که از اجناس بر کرفت در اثنا در اینهای جامه بیفتاد ان شخص بر کرد و دید که
اورا کرد قاآن فرمود مقدم آدمی چکونه برای تای جامه رنجه شود اشاره کرد که بکی تیمه دیکر چندانکه تواند بر کیرد الایثار
فضیلة روزی شخصی از برای قاآن دو دست تا زیانه چوب چارچوب اورده بتحفه با آنکه در نجد و اوچون او
بجای هر چوب سو اسند فرمود او را دو دست بالش فرموده اند الحلم ظهوره و دفع تواله روزی قاآن در باز اعراق
نظرش بر عنابه افتاد طبعش بر ان مایل شد چون بمنزل آمد دانشمند حاجب را فرمود بالشی ازان دکان عناب
خرید بیاور وی برفت و طبقی بر از ان پر از عناب آورد و بیچ بالشی که بهای اصعاف ان بود بدکان داد و داد قاآن
فرمود چندین عنابه را یک بالش کم باشد دانشمند حاجب زیادتی بالش از بدون آورده و کفت انجو داده ام در
بهای این عناب بیش است قاآن و برا بر بخلید و فرمود این بیچاره را در همه عمر چون مثل خریدار بجا بدست آید
مر اکفایة تو منظور نشود و فرمود تا ده بالش بر ابی عنابی بردند البخل فی الدنیا مذموم روزی بازداری باز فرق
نزد قاآن آورده که این بجهت ثبت و علاج آن کوشت مرغ قاآن فرمود وی را بالشی دهید که با تمعی بخرد خزانه
داران بالش را صرف داده بهای چند مرغ هو الاحمق کند قاآن از خازن حال اچنانوز و داد اهم بر سید و وی کفایة
خود عرض میداد قاآن از ان بخشم بر رو دمی فرمایید احوال الحاکم تا کرده اب ان سنوات کرد چه در کیف تو نهاده
ام تو در این بیت ان بازدار مرغ می خواست بلکه یابی و سیلة خزی مطلب نمود و هر امر زر نیک بیش حالی امید بنجو اهل
از دو لت ما بهره کیرد بس فرمود صد بالش بجانوز دار دادند التواضع راس العقل نوبتی شخصی صد بالش
جنس باقا آن معاهده کرد قاآن فرمود بهای ان نقد بر صد دادند روز دیکر درویشی و قیر فرشی ایستاده بود
که نسبت ما نشد تاجر بوده قاآن کات کرد هنوز صد بالش بوی نرسیده فرمود چرا و بر او را تا حال نداده اند فی الحال

وبیروی از شهر جدید توزیع

فانها تمر مرّ السحاب

ومن یعتصم فی افعاله فلا السم التصدیق وصفة العدل

فی الاخرة معذب ملوم

صد باکی

فانه اجل البلغ

صد بالش نزد او برده بوده ند که اینها بهای اجناس است درویش کفت من جنس نفروخته ام قاآن فرمود چون تقرا شخص امده
بالش نتوان برد و باید صد درویش را دادند اقبلوا علی من اقبل الیه الدنیا او رده اند که شخصی بیلا انحله بخشیدا آورده مقر این
ان بیلا در اکوفته بحضرت قاآن برده فرمود او بدان این چه بسیار زحمت کشید که چنین چوبی را که را بایجا رسانیده
ان دو دست بالش دهید صاحب بیلا بردند متفکر نشسته بود که ایا محق اوز ابهوش رسانیده باشد که تا کاه و برات
دو دست بالش دادند و بعد از بشارت در تسلیم کردند روزی دیکر در مجلس قاآن حکایه از خادمان حبشی بر آمد قاآن
فرمود اکر ان شخص حلبی بیستد از ایشان ما خادمان حبشی تو انعام دهیا ان شخص کفت این حبشیه مرا هست قاآن فرمود
دو دست بالش بوی دهند و خط دادند که اینک برود خادم حبشی باز مرد الفرد این شخص دل در حد را زیبش
خادمه کرید بدست آورده کاذیب بلج در حد بوده مرد بازوی کفت بنجل بیل کنند با لحق بحبشی اکر لیق
بدست خادمان این الغنی فی الشیء بلا تدبیره شخصی در قراقورم بسیار مضطر و بی چهار بوده از الاهر فکر بسیار کرد
از شاخ بز کوهی کاسه ساخت و بر کرفته قاآن نشسته بود قاآن در رسید بر خواست و آن کاسه را پیش و داشت قاآن
از او کرفت و فرمود بیچاره بالش بوی دادند یکی از ندیمان که صد بیچاره در الکر نیز کرد قاآن فرمود شاد است کرم
عطای مرا انکار میکنید و ما الراف تسامل در ینغ هفتاد بیچاره بجنم تو صد بالش برو دهند لیکل الکرم الصلاة نفقه او بر رده اند
کد مسلمانی در قراقورم با بری ایغوری چهار بالش قرض ولدشت و از ادا ان عاجز بود ایغوری در طلب شدت می کرد
و می کفت یا دین باید داد یا از دین محمد بر کردی باید رفت و زنار بر کمر بایدبست با قرا بو چند بر باز اری بر جلم
وسط چوب بزنم مسلمان کریزان مهلت خواست و بدرکاه قاآن امد و احوال را شرح داد قاآن طلبکار را طلبید و
بواسطه تکلیفی که بر ان مسلمان میکرد و برا فضا کرد و انید و خانه ایغوری را بمسلمان داد و فرمود ایغوری
ر ا صد چوب زدند و صد بالش دیکر بان مسلمان بخشید من البواجب علی ذوی الحاجة روزی از نقوتیان قاآن
خانوق خیمه قاآن در آن چون نظر بر بیلی از صنعات جرمهای قاآن غره بتحیر بماند قاآن بحوج بلیوانم فرمود
هر مرد اوبید که در خزانه داری بیاورد و هر دو طلب و اوبید که بخشا دهزار دینار خریدند بود بیاورد
قاآن فرمود تمام از اوراتیتی و طالان خاتونت بخشید و با وفرمود بسیر بیاورند و عنبر نقد بر نیکان
افکنید الکرم فضیلة روزی شخصی انار ی نزد قاآن اورد قاآن امر کرد و انار های ان را بشمرند بعدد هر دانه
بالشی خانه فرمود و ان انار را بر حاضران قسمت کرد ملوک الکرام العقل روزی قدر دو حدی هنکام طویل جشن
کاروق قاآن جماعتی ستاقد نزد بوده و حبشیکه سده زیبی از جمال قاآن بدبرد و چندانکه شخص کرد ونیافت
قاآن چادر زدکه هرکه این کاسه را از برده بیاورد بیجان ما امان است و هر چه النماس کند مساعف کرد روز دیکر
در دوان قاآن جهان حاضر کرده کفته و کرده این کستاخی نمودی کفت تا پادشاه جهان بداند بیچ در بر قاآن
اعتماد نکنند قاآن فرمود اورا امان دادیم و نیز جهت دیکری را کستاخ کشت و ما فرمود من یا سید اوراز کما فتد
بیشتند که چکونه دل و دیکر و داده که چنین جرامی کرده ما صد بالش بود دادو لا او را صد هزار کس کرده بناحیه فرستاد

علی اغنیاء کرام

از بذل الطالب

ثمرة العقل صحبة الاخیار گویند در سالی در وقت حصار غله تگرگی باریده که تمام غلات نابود کرد و رعایا بسیار مضطرب
شدند قاآن هرچند صحیح اندیشید بجز راه مدد ندید و یکبوته دیگر زراعتهای خود را آب دهید اگر چیزی حاصل شد
تمام از انبار عوض بیک [illegible] رعایا بموجب فرموده عمل کردند آن سال [illegible] ربع در محصولات بهم رسید که شرح [illegible]

سیاست قاآن او کدام قاآن با وجود انهمه محبت و شفقت بزیردستان و رعایا در مرتبه سیاست و انضباط در
امر داشت که [illegible] منصوص [illegible] چنانکه آورده اند وقتی در قبیله از مغول آوازه انداختند که دختران این
قبیله بموجب فرمان قاآن نامزد [illegible] طایفه اند مردم آن قبیله دختران را بلند شوهر [illegible] طایفه میدادند
از بیم آنکه مبادا [illegible] شود دختران خود را [illegible] نامزد کردند و شوهر دادند چون این خبر بسمع
قاآن رسید در تفحص شد و حسب الواقع یافت حکم کرد تمامی دختران آن قبیله را که از هفت سال گذشته بودند
و زیاده از انها جمع کردند [illegible] که از سالی شوهر کرده بودند جدا کردند چهار هزار دختر این چنین
پیدا شد پس از آن فرمود [illegible] دختران [illegible] جدا ساختند و تمام حاضران [illegible] ایشان مواقعه نمودند
از آن جمله دو دختر مردند باقی را دو قسم کردند [illegible] نگاه داشتن [illegible] باقی را [illegible]
داوان و [illegible] بخشید و [illegible] بخرابات فرستاد [illegible] پدران و شوهران ایشان را حاضر کرده
که این افعال [illegible] و کسی را یارای دم زدن نبود و فی نهایت انضباط امر قاآن چنان بود که تمامی ممالک
ختای المحروسه [illegible] نموده بود که [illegible] نتوانست سر پیچید و از پیش باتو و قراچه [illegible]
ایغورستان و [illegible] کاشغر و المالیق و [illegible] سمرقند و بخارا [illegible] مسعود بیک [illegible]
بود و تمام خراسان و ایران و [illegible] مقرر کرده بود [illegible]
اقالیم و ممالک را جمع نموده بخراج [illegible] قاآن [illegible] الغرض سلطنت [illegible] قاآن [illegible] سال بود تاریخ
وفات او [illegible] در خلط [illegible] پادشاه **کم جراتی فرنگان** [illegible]
در جنگ توپ و تفنگ از عجوبه روزگار [illegible] ایشان در معارک [illegible] و در [illegible]
و نظام حرب [illegible] کار [illegible] در [illegible] برق آتش فشان و [illegible]
کوه آتش [illegible] توپ و تفنگ [illegible] و در مقابله جنگ
صف [illegible] در جنگ شمشیر [illegible] توپ [illegible]
جنگ [illegible] مقابله با ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که شخصی [illegible] طایفه
[illegible] لاهور [illegible] مقام [illegible] روزی [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]

دو هزار [illegible]

حریف باشند در سرایچه [illegible] و غرض [illegible] صاحب خانه [illegible] داخل حجره شد
[illegible] حجره [illegible] در همین وقت [illegible]
[illegible] جمعیت کرده [illegible] و مجال آن [illegible]
[illegible] سقف خانه [illegible] کلوله [illegible]
بعد از [illegible] بالجمله اهل
فرنگ انواع [illegible] و جنگ ایشان [illegible] سواری [illegible]
بازی [illegible] ولی [illegible] و در جنگ چنان
حیله کنند که در وقت [illegible] شهید [illegible] باشند و [illegible]
[illegible] سبب [illegible] متنبه نشود تا [illegible]
صف [illegible] ملک [illegible] ولایت [illegible] اگر کسی قصد
ایشان [illegible] داخل شود [illegible]
[illegible] طریق که
صفوف [illegible] پیاده [illegible] صفوف پیاده [illegible]
نگاه دارند [illegible] پیاده [illegible] صفوف را از یکدیگر دور
گردانند [illegible] توپ [illegible] کنند [illegible]
[illegible] توپ [illegible] کلوله توپ [illegible]
[illegible] توپ [illegible]
[illegible] توپ و تفنگ [illegible]

هامون [illegible] **انوری** کاهی ز فغان [illegible] که نعره [illegible] نفغان را
چشم [illegible] دل [illegible] **؛** [illegible] را

در همین وقت اگر خصم [illegible] توپخانه [illegible] توپچیان [illegible] پیاده [illegible] صف
پیادگان با تفنگهای [illegible] پیادگان [illegible] تفنگهای خود را خالی کنند و [illegible]
صف [illegible] صفوف [illegible] صف [illegible]
[illegible] تفنگهای خود را [illegible] صف [illegible] دستور تفنگها خالی کنند
[illegible] صف اول
بجای خود [illegible] کلوله [illegible] تفنگ [illegible]
[illegible] طریق [illegible] محتشم

ور بحیا دانه درخشیدنان ، کرده رکاب کسوف دخان باشد ، در تن اژدهای وا تهیا
باعدل اعتدال حان باشد ، اشک بر دره نهای سیابی ، نسخهٔ راه کهکشان باشد
هم عنان اهل سبک کرده ، هم رکاب اجل گران باشد
مخمس در زمانی که آن همچو سیاه ، بستیز از دو سو عیان باشد ، که ز دست بلای تیر انهان
موزه در پیکر کان باشد ، که ز سهم خدنگ طایر روح ، مرغ گم کرده آشیان باشد

الغرض این طریق مصاف اجل طلع فرنگان لین گویند اگر با این اصول با دشمن جرات کرد و پیش تر آمد
اگر همه صد کس باشد وصف اول اهم ز دیگران بهم بر آیند و سر رشته کار از دست برود و بعد از آن
خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و اینهمه کار دیگران نتوانستن بلکه بلاد است مانند کرتا و کرد که الیها
دادند در هر امری تقسیم نوازند که بر همگی معلوم شود و در جهان که دوش **تعداد اولاد چنگیز خان** هر چند اولاد
و فرزندان چنگیز خان زیاد ماند که قوات حصر نمود الا بر سبیل ایجاز و مجموعی انکه جوجی خان و تولوی خان
و جغتای خان و اوکتای قاآن اولاد صلبی چنگیز خانند و سلطنت بسبب انها نجبه از سلطان ایشان در اقالیم و
الغ یورت بعضی پای تخت چنگیز خان سلطنت کرده اند که از اقراقرم و بارد و بالغ نیز مشهور باشد دوازده نفر
از اولاد برخی از ایشان بوده اند اول اوکتای قاآن بعد کیوک خان پسر او بعد منکو قاآن بن تولوی خان
بعد قبلای قاآن برادرش و هفت نفر دیگر از اولاد او ولکن میرزا الغ بیگ بن سلطان شاهرخ در الوس
اربعه آورده که عدد سلاطین ختا ان انکه بقا آن ملقب شده نوزده تن بوده باشد از جمله ایشان ابلیجی
تیمور قاآن که با بری نام داشت بلادی تا امیر تیمور گورکان آمد بعد از فوت او با الغ یورت رفت و بقا آنی
نشست و هفده هم ایشان اق ایلچای بود از نسل اریق بوکا اولاد جوجی خان که باتوخان نیز گویند
و انتسابا اینها انکه از نسل چنگیز خان در دشت قبچاق و مضافات سلطنت کرده سی و دو نفر بوده اند اول
جوجی خان که با امر پدر و لایت خوارزم و دشت خزر و بلغار و الان و روس و چرکس و آن حدود را بتمامه
در تصرف داشت سی و دو نفر از اولاد او در آنجا سلطنت کردند و در سنه ۷۳۲ که اوزبکخان اولاد جوجی
خان در دشت قبچاق بسلطنت نشست و هشتصد و پنج قلم و داشت اولاد جوجی خان باسم او منسوب
شدند و توقتمش خان که پادشاه بیست و چهارم از نسل جوجی خان بود در دشت قبچاق در زمان امیر
تیمور صاحبقران بوده و شرحی از احوال او و ابتدای سلطنت او بسی و سه نفر از ابتدای سنه ۶۲۱ هجری بوده الی
سنه ۸۳۱ که تاریخ تصنیف ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی است و اما سلاطینی که از نسل
چنگیز خان در ایران حکومت کرده اند که شمه از احوال برخی از ایشان آمد شانزده تن بوده اند اول ایشان
هلاکو خان بن تولوی خان ۲ اباقا خان پسر او سیم احمد خان بن هلاکو خان ۴ ارغون خان بن اباقا
خان ۵ کیخاتو خان بن اباقا خان ۶ بایدو خان بن طراغای ۷ غازان خان بن ارغون خان

۸ الجایتو سلطان

هشتم الجایتو سلطان بهادر غونسخان شمعه سلطان محمد خدابنده نهم ابو سعید خان بن الجایتو سلطان و در زمان او
خلل بنوعی بحال از اوضاع و مرج در ایران بهم رسید و ملوک الطوایف ظاهر گردید و هر کس که به داعیه سلطنت بر
خواست از اولاد هلاکو خان بعضی را اسیلی کرده و بجهت اوبتزکرده حکومت کرد اسامی آنها اینست اول دشیر خان
بعد بهوشی خان بن علی بن بایدو خان بعد محمد خان بن یاجو ابو یحیی بن هلاکو خان بعد طغا تیمور خان بعد
سلوک بیک دختر الجایتو سلطان بعد سلیمان خان و انوشیروان است و سلاطینی که در ترکستان از رود جیحون
الی سیحون و ختا و حبشه و خیان بالغ از ابتدا سنه ۶۲۴ از نسل جغتای خان بن چنگیز خان حکومت کرده اند سی نفر بوده اند آخر
ایشان قرا سلطان خان بوده همگی یکصد و نود سال حکومت کرده اند و وقتی که دوا خان بن براق خان از اولاد جغتای خان
در ماوراء النهر قراقتای که دشت شعر قرشاند از دهر حاتم او صحرا بود الحاصل تفصیل هر یک از اولاد جوجی خان
و جغتای خان و سلاطین ختا که بقا آن ملقب شدند در کتب مطوله تواریخ با احوال هر یک مسطور و مبین است
الحق اگر بیاکنی و صوت ده مهای اول علیل قابعاد تحقیق خصوصا از اولاد صاحبقران کشورستان لا دام اسم الاسلام
سلطنته باشد خاک سنه در قرون متطاوله و دهور متوالیه در دو دمان ایشان خواهد بود و آنچه از اولاد چنگیز خان
شمرده شد عشر عشیر ایشان نمی شود چه اولاد چنگیز خان بعد از آنها او هر از بابی عدد رسیده اند و اولاد صاحب
قران کشورستان و اولاد اولاد اولاد اولاد ایشان ما الفعل که سنه ۱۲۲۸ هجری است و قریب دویم است سلطنت
ابد مدت در ولایات ایران بعمل و اداره مشغول اند قریب پانصد نفر میرسند و ابواب اعظم و اعمر انفاقات است
چه از سبع اجداد مالحال که بعضی هفتاد و با تصدق کرده و بعضی هشتاد سال تا هجرت نبوی و چهی
نهزار و دو دست و هشت سال و کسری تا این سال مذکور می خواستند این اولاد جمعیت و احفاد برای هیچ
پادشاهی در هیچ تاریخی اثبات نموده اند و ان شاء الله مقطوع خبر است که ملحق کتابی در ذکر تعداد هر یک از اولاد
پادشاه جمجاه و احوال ایشان تصنیف شود بنوعی که گلشن محمود در رقی از اوراق گلستان باشد **منکو قاآن ابن تولوی خان**
در سنه ششصد و چهل و چهار چون منکو قاآن بعد از کیوک خان بن اوکتای قاآن عمزاده خود در
خانیقاآنی قرار گرفت اول نظر شفقت در باب رعایا و ملوک نوعی کاشت خصوصا با اهل ایران
لهذا بامیر الامرای ایران ارغون رفت و حکم شد که در باب خراج گرفتن از رعایا از سر نو قراری داده شود و
سوای انچه از خوبی مار شمار کرده که انجمی قدر رعایا باشد بر آن وضع حکم رود چه منظور مداوا ونجات و رفاه رعیت است
نزد خیر اموال و خراین و بایند خراج دیوانی را بموجب سواد را از رعایا طلب کنند و نوعی نکنند که از اغنیا
بر فقرا ظلم و زیادتی رود چنانکه رسم است زیر دستان بر زیر دستان در نما معلوم زیادتی می کنند و آنچه
افکنند بنام خود مجری داشته و بجهت آنکه هر صاحب شغلی هر روز نقشبی نتوانند کرد مقرر شد که سالیانه قرار داد
بقدر کفاف و مقرر شد که در هر مملکت از هر مال دارد در عوض سال یازده دینار بگیرند و از کسانی که
چندان استطاعت ندارند یک دینار و این قرار در ماوراء النهر و اما در خراسان و عراق بلکه تمام ایران

قرار شد که از مالداران بزرگ سال صد هزار دینار و از زیردستان یک دینار مطالبه کنند و [illegible] مال [illegible] جهارپایان صحرا
قرار داده بودند تا کسی صد سوار [illegible] باشد از او [illegible] و از تمام [illegible] السلام در [illegible] و اکرام زیاده از
سایر ناس باشند لهذا [illegible] میان [illegible] **شعر** شد مملکت [illegible] و بدیع و دلکش و زیبا
[illegible] زباغ و باغ از شاخ و شاخ از برگ و برگ از بر ۰ همی [illegible] و خلق و [illegible]
[illegible] و [illegible] از آب و [illegible] و گل از غنچه ۰ مبادا خالی [illegible]
دل از شادی لبالب [illegible] **ارتداد اسمعیلیه کرت بعد اخری** چون در سنه شش صد و
هشت چنانکه گذشت جلال الدین اسمعیلی رسوم الحاد را [illegible] و ملاحده را [illegible] و قواعد ارشاد را [illegible]
بعد از فوت او چون پسرش علاء الدین کودک بود و اسمعیلیه امر امام [illegible] و مذهب ایشان آنکه امام در حال
کودکی و پیری و شباب و کهلی در معرفت و ارشاد یکسان و هرچه اندیشد و فرماید در هر حال که باشد حق و مطابق واقع
است و انقیاد امام در هر حیز واجب و لازم لهذا [illegible] و [illegible] کردند و هرچه از او صادر
می شد آن را صواب می دانستند و [illegible] امام [illegible] اعتقاد ایشان
جایز نیست بنابرین علاء الدین از مذهب دین و دنیا [illegible] که پدرش [illegible] بمقتضای سن صبی
[illegible] کودکان در بازی [illegible] و مانند این گونه لهو و لعب مشغول بود تا آنکه [illegible]
باز رسوم مسلمانی از میان اسمعیلیه برطرف شد [illegible] که از پس جلال الدین [illegible] بودند و با اسمعیل
[illegible] اعتقاد ایشان [illegible] وقت [illegible] انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون [illegible]
مذهب ارتداد شایع شد و چون علاء الدین [illegible] رشد و تمیز رسید [illegible]
خود را فصد کرد [illegible] طبیب [illegible] از این [illegible] و بسبب غلبه سودا و قلت [illegible] علت
مالیخولیا [illegible] اعتقاد فاسد [illegible] در معالجه [illegible] و اگر کسی اظهار [illegible]
کردی [illegible] کالانعام او را هلاک می کردند [illegible] معتقد ایشان است [illegible] تعلق [illegible] دانش و
[illegible] العقل [illegible] امام [illegible] اعتقاد [illegible] صحیح است [illegible] که آن امام [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] می گذشت [illegible] تصدیق می کردند و انکار [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] ان هو الا وحی یوحی [illegible]
[illegible] ضعیف القوی [illegible] رسید که [illegible]
که وی از خبط دماغی که داشت [illegible] حکم بقتل و عقوبت او
می نمود [illegible] بیهوده [illegible]
ملک [illegible] بهم برآمد و بسبب غفلت و خبط دماغ هرج و مرج ظاهر گردید و [illegible] ناصر الدین محتشم
خلیفه علاء الدین که حاکم قهستان اسمعیلیه خراسان بود بحکم ناصر الدین خواجه نصیر الدین طوسی [illegible]

نوازاده

[illegible] و تا هنگام آمدن هلاکو خان بایران و [illegible] ایشان [illegible] بود و اخلاق
ناصری را با بعضی کتب [illegible] مذهب ایشان تصنیف کرده [illegible] ایشان امر تکلیف می کردند که در حقیقت مذهب ایشان
[illegible] معتقد مذهب ایشان نبود [illegible] اقدام نمی نمود [illegible] اکتفا [illegible] اخلاق که نسبت
[illegible] تا آنکه [illegible] چند سال [illegible]
در مذهب ایشان تصنیف کرد **وضع سواری انگلستان** بالکل فرنگان اعتقاد بسواری [illegible] سواره [illegible] ندارند لکن
قریب [illegible] سال است که در هندوستان از [illegible] خصم سواره مثل امرای افاغنه [illegible] شاه جهان آباد
و طایفه سیکان که [illegible] مقابل [illegible] طایفه [illegible] در فکر درستی افواج سواره افتاده اند
از هندوستان و [illegible] لا یعد و لا یحصی آورده اند و در عظیم آباد [illegible]
[illegible] انگلستان [illegible] نموده اند که هر کس [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] از سرکار کمپنی [illegible] شود [illegible]
مال [illegible] طمع [illegible] مادیان [illegible] سال
[illegible] کمپنی [illegible]
[illegible]
اسبان [illegible] تعلیم کنند [illegible]
قطع [illegible] ایشان نیست **تعلیم دادن فرنگان اسبان را** معلمین [illegible] اسبان را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سواره [illegible]
[illegible] تعلیم داده اند [illegible]
[illegible] خالی از تکلفی نیست

و برادرزادگان قسمت کرده از هر ده نفر دو نفر بیرون کرده با هلاکو خان همراه کنند و نیز حکم شد که از ختای هزار خانه
منجنیقی و نفط انداز و چرخ انداز بیاورند همراه هلاکو خان باشند و انقدر اسباب از منجنیق و آلات حرب همراه آورده
که زیاده بر آن متصور نشود اورده اند که کمانهای چرخ ختاییان را چنان ساخته بودند که بیک زه کمان در کشیده
و هر سه کمان لشکر بیکبار تیر می زدند و تیر ایشان بتخریب چهار یک ذرع بوده تا پیکان بهم و دنبال پیکان سوفار
تیر رسید از سوفار تا پیکان تیر بود چنانکه پر کرکس و غراب بیک بالا تیر زده اند بوده اند هم تیرهای ایشان
افلاطون تیرهای منجنیقی از چوب خدنگ ساخته از پوست اسب و گاو پوشش بوده اند الغرض استادان بقدر
اندازه باب الحرب و استعداد در خور آن در هلاکو خان از ختا بترکستان بسمت ایران و غیره روانه شدند ایلچیان
بپیش تر فرستاده شدند از ابتدای قراقورم تا کنار جیحون تمامی علفزارها و مراعی محمیه کنند تا دواب لشکر را آسیب نرسد و بر رودخانها
پل بستند و از تمام ممالک سیورسات تغار آرند و خیل خیل شراب جهت علوفه لشکر آماده و مهیا دارند و وصیت کلی در جمیع
منکوقاآن بهلاکو خان وصیت کرد که آئین و یوسون و یاسای چنگز خان در کلیات و جزئیات امور از دست ننهی و از جیحون
تا نهایت ملک مصر هر که اوامر و نواهی ترا اطاعت کند نوازش کنی و هر که سرکشی کند با زن و فرزند خوار و
پست بپای بال قهر گردانی از قهستان آغاز نموده قلاع و حصار ملاحده را خراب کنی و چون از آن مهم پرداختی
آهنگ عراق کنی و طوایف لر و کرد که همواره در راهها دزدی کنند بر انداخته و اگر خلیفه بغداد اطاعت
کند او را هیچ رنجی مرسان و اگر تکبر کند و دل با زبان یکسان ندارد او را نیز بدیگران ملحق گردان باید که همه امور
عقل خود را بین و راه و رسم آن را مقتدا و پیشوای خود ساخته جمیع امور موافق عقل پیش گیری الغرض هلاکو خان
بعد از وداع روانه شد و در حدود المالیق حنوبی یایلاق و قشلاق کرده و در شعبان سنه اربع و خمسین و ستمائه بسمرقند رسید
مرغزار کان گل لشکرگاه نموده در آنجا ملک شمس الدین صاحب هرات از جمیع اهل ایران زودتر باستقبال آمد
و چون هلاکو خان بکش و نخشب رسید جمله ملوک و امرای ایران زمین فراهم آمده و فرستاده بعزم قلع و قمع ملاحده اسمعیلیه
کرد قلاع ایشان بلشکر مانا خواهم رفت ... اکر شما بنفس خود بلشکر ما حاضر شوید و امداد و معاونت کنید
ولایت و لشکر و خانه شما بحال خود خواهد بود و سعی شما پسندیده افتد و اگر در امتثال فرمان تهاون و تغافل
ورزید چون بتوفیق خدای بزرگ از کار ملاحده پرداختیم روی بجانب شما آوریم و خانه شما همان رود که
با ایشان رفته باشد و این پیام با ایلچیان قدیم روانه نمود و ضرورت آمده روانه شد چون خبر وصول او
بمالک و ولایات ایران رسید سلاطین و ملوک اطراف بخدمت او از هر طرف روانه شدند از روم سلطان
رکن الدین و عز الدین و از فارس اتابک سعد بن زنگی و از عراق و آذربایجان و اران و شیروان و گرجستان
ملوک و صدور و اعیان بخدمت او روی بخدمت هلاکو خان نزدیک بجیحون پیوستند چنانکه لشکرهای
بی کران ... بسیار فراهم آمدند و روز ... ذی حجه سنه ٦٥٣

در یکی بتعجیل قصد اسب با انماکره ایشان سوار بر سیل کشند و ایستند با آنکه چهل تقلید نیم فرسنگ بپهلوی او دوید یا بیش
رود و حالتی عجیب مشاهده رود و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین عادت کنند که سوار او در وقت جنگ هم این
حالات دست دهد و سر و دوش و گاهی با پهلوی اسب و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم بر او ظفر نشود و چنین
است حال قلعچیان پیاده تا این اعمال قسم بتعلیم هند و این حرکات را آموزند تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند
بآن قسم تفنگ انداز کنند آورده اند که در سفری جمعی سوار همراه قافله بوده اند در راه صحرا ایشان از جنگلی که آنجا بود که
از انواع سواران قواعدی کرده اند صدای ... از جنگلیان بلند شد اسب یکی از مردم قافله شروع کرد به پهلو دادن و چرخیدن
این سوار چون سر عنان را ترک نشود بالت و ازو حیوان هم عنان موجب و بپهلو اسب فرصت تماشا کرده ... آب و در
و مرکب در افتاده مردم قافله حیرت کردند و هر دو ... چون معلوم شد که آن شخص از جمله از سپاهیان تفنگچی
خوب بوده اواز جنگلیان بگوشش آن حیوان رسید بوده که تا اسب بجهت قواعد او از پهلو بایستاد و او را در آن حیوان بهوای
از مقام این حرکت کرد

بنیاد نهادن هلاکو خان از ختا بایران

در سنه ثلث و خمسین و ستمائه هجری چون منکوقاآن برادر خود
هلاکو خان را بایران برای دفع ملاحده اسمعیلیه و تخریب قلاع ایشان و اطفاء نایره فتنه ایشان فرستاد و لشکر را نامزد او کرد از جمله
گفت با جرماغون نویان که با لشکر گران در این ایام بایران فرستاده شد باید تو باشد و در هر وقت از جرماغون نویان بر مضرت از بی
ادبی ملاحده اسمعیلیه و کشتن مردم و انقیاد و بحکم خلیفه بغداد بعد از انقیاد آن ... و از ملاحده و خلیفه شکایت
بسیار کرده و در این اثنا قاضی شمس الدین قزوینی نیز از ایران بخدمت منکوقاآن رفته و با لشکر قاآن متمایل شده چون قاضی
القضاة ... از بیم فدویان اسمعیلیه در زیر جامه زره می پوشید روزی نظر منکوقاآن بر آن زره افتاد از
حال استفسار فرمود قاضی القضاة گفت احوال چنین است قریب که کردند از بیم فدویان اسمعیلیه که ایشان هلاک الملک
خود را در هر جا باشد اگر کسی در حفظ خود کوشد بوی می رسانند و آفرید بر کاره بیجان می کنند از این روز ... ارباب
تقریب در ... الغرض قاضی مشار الیه ... و در آن ... ظلم و تعدی اسمعیلیان و خلافت عباسیان قاطبه
مسلمانان ... ایشان بر شمرد آن ... از این اقوال ... و در ...
دفع ایشان مصمم شد و چون نصیحت آثار سلطنت و جهانداری و سیادت و بزرگی از ناصیه احوال برادر خود هلاکو خان
مشاهده نموده در همه وقت با خود قرار داده که او برای ضبط ولایات غربی از ایران و شام و روم هلاکو خان را تعیین
باید نمود و تسخیر بلاد شرقی از ختا تا ماچین و قراجانک و تنکقوت و چین و ماچین و بعضی از هندوستان که
بجانب ... و ماچین ... اول بکوشش قبلای قاآن نامزد نمود

بغداد آمدن هلاکو خان

چون هلاکو خان را
منکوقاآن بایران زمین روانه کرد امر فرمود لشکرهایی که با جرماغون نویان و جورماغون که بیشتر از این بایران فرستاده
شده همگی در فرمان هلاکو خان باشند و همچنین لشکری که با طاییر نویان نامزد هندوستان شده بود و بعد از
او بسالی نویان تعلق گرفته و سالی نویان با آن لشکر کشمیر را مسخر کرده و چندین هزار اسیر کشمیری با خود بفرستاد
نیز تعلق بهلاکو خان داده غیر از این لشکرها حکم شد که از تمام لشکریان چنگز خانی که بر فرزندان و برادران و

۴۶۱

بالشکرهای بیکران از جیحون عبور نمود و پیام ملاحده امرا ابتدا ... و در فصل بهار که اردو ... بارگاه ... فراز

مهیّا ... و خرگاهی عالی با اطناب ... ترتیب داده بود که باستانی نقل و وضع آن ممکن

نمی شد و جمیع ظروف آن مجلس همه از زر و نقره مرصع بجواهر نفیسه شده بود ... در روز نیک و

ساعت سعد آن بارگاه و خرگاه را افراشتند اسباب مجلس بیاراستند و بطالع فرخنده هلاکوخان بر ...

و لکن ... افتاد بگویند که دوران ... ایشی از ... را

ملوک اطراف و سران و سرکردگان آفاق از قاف تا قاف جهان ... مبارکباد بجای آورده ...

کمال عظمت کشیده شد **ایلچی پادشاه فرنگ ...** هر هشتصد و سی و چهار کس برق انداز را پلتن نامند و پیاده کان

تفنگچی را صلداد گویند و هر ده پلتن را ایک ... گویند مانند ترکان و مردم ... که عدد آن لشکر را تومان

... هر پلتن ... هر صد و هشتاد کس ... ایک کمپینی گویند و هر

کمپینی را نیز ده قسمت کنند هر قسمت ... و سی و چهار کس ... سرداران بزرگ پلتن را

که هر سر فرمان او باشند کرنیل نامند و دو کس دیگر را که زیر دست او باشند و هر یک نصف پلتن ... میجر خوانند

و ده کس که در تحت آن دو کس اند و هر یک کمپینی را سرکار ... کپتان گویند و از ایشان پست ترتیب

کس اند که هر ... لفتننت خوانند ... و بعد ... ترتیب ...

بالا ... باشد ... که بیرون ... نمی شد مگر آنکه ... لفتننت

شود و به ترتیب بالا رود ... مرتبه بالا رود ... ارکان داخل شود و

اما ... سرداران لشکر ... اگر یکی از ... شود دیگری بجای او ایستاده ...

صف ... باشد ... کرنیل اگر ... میجر ... کرنیل شود و میجر کوچک ... شود و هکذا

در هر لشکری باید ... یک کس یا دو کس اگر لشکر عظیم باشد سردار ... جنرل گویند ...

است ... جنرل نامند ... سردار کل و هر یک از این سرداران ... کلاه ... پوشش ... کرده

... و در هر پلتنی ... صف ... و چهار ... توپ کوچک ... که هر یکی ...

معین است ... که یکی ... کلوله ... جهار ...

... ششم ... که ... تر کرده ... شوند که در آن

صوف ... لست الغرض که در هر پلتن یکصد و هشتاد کس ... توپخانه ... جنگی ... توپخانه

... توپخانه ... تفنگچیان ... شوند و ... که ... در ایام

... شهر ... روز ... کنند ... ارکان گویند

... نصب کنند ... کلوله ... توپخانه ... که ... کلوله ...

از غوب و هکذا ... از سر کار است **لشکر فرستادن هلاکوخان ...** چون هلاکوخان ...

۶۵۳

۴۶۲

... لشکر ... و تاراج ... قهستان خراسان فرستاده بود که ... اسمعیلیه در آنجا بودند و بعضی قلاع را فتح نمود

از آنجا ... لشکر ... پیاده ... تسخیر قلعه که ... دامغان کردید در ربیع الاول سنه ... امیر کیتوبوقا با

لشکری بپای آن قلعه ... قلعه بسیار محکم و ... تسخیر آن بسیار دشوار ... جند ... محاصره پرداخت و قدری

لشکر ... محاصره داشته ... پای قلعه ... آمد ... از آنجا ... و ... طارم رشد

و ... تاراج بسیار کرد و بعد از آن بپای قلعه ... و ... روز ... کرده از آنجا

مراجعت کرده ... قهستان ... و تون ... و قتل و تاراج ... بسیار ... در

... جمادی الاولی ... رمضان المبارک ... تسخیر کردند اما ... شوال از

قلعه ... هلاک کردند ... و ... شخص

... خواجه نصیر الدین طوسی ... هلاکوخان ...

ششصد و پنجاه و سه هجری ... ناصر الدین محتشم ... خورشاه ... فرستاده ...

ناصر الدین ... هلاکوخان ... کرده ... قلعه ...

فرمان خورشاه ... پادشاه ... هلاکوخان ... ناصر الدین ...

... خورشاه ... ایلچی ... خورشاه ...

بسیار کرده ... خواجه نصیر الدین طوسی ... خورشاه ...

... خورشاه ... خورشاه ... دولت ...

پیغام ... خورشاه ... ایلچی ...

... خورشاه ... ارکان دولت ... هلاکوخان ... پیغام داد که

... ایلچیان ... جمیع قلاع ...

... خورشاه ...

... هلاکوخان ... دولت ...

... پیغام ... خورشاه ...

... خورشاه ... قلعه ...

... هلاکوخان ... شوال ...

... لشکر مغول ... اسمعیلیه ...

مغولان ... هلاکوخان ...

... مغولان ...

... ایلچی ... خورشاه

که نهند و وعده و وعید چند کلمه بخورشاه القا نماید چون با وی ملاقات کرد خورشاه بعد از شعور بآن معنی اقرار
بآمدن نزد هلاکو خان داد و یکی از برادران خود را با [illegible] پیش از خود با خواجه نصیر
الدین و جمعی از وزرا و اعیان [illegible] روز دوشنبه [illegible] هشتم شوال نزد هلاکو خان فرستاد
و در روز یکشنبه غرهٔ شهر ذیقعده سنهٔ ۶۵۴ خورشاه از میمون دز باتفاق اصیل الدین زوزنی و [illegible]
و رئیس الدوله و موفق الدوله از قلعه فرود آمده خانهٔ دولت سالها را وداع نمود و در همان روز نزد پادشاه آمد خواجه نصیر
الدین گوید

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد / یکشنبه اول مه ذیقعده بامداد
خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت / برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

هلاکو خان چون خورشاه را دید دانست که [illegible] کوچک است و بی رای و تدبیر [illegible] نوازش و عطوفت نمود
خورشاه اصیل الدین را از جانب خود [illegible] فرستاد تا تمام قلاع اسمعیلیه را [illegible] قهستان [illegible]
و قومس [illegible] کرده بودند و از آلات جنگ و ذخایر [illegible] نواب و عمال هلاکو خان تسلیم نمایند
حافظ ابرو [illegible] که عدد آن قلاع [illegible] جمیع [illegible] بغیر از قلعهٔ کردکوه و
لمسر [illegible] اسمعیلیه [illegible] اکثر [illegible] بیرون آمدند و مغولان [illegible]
و قلعهٔ کردکوه [illegible] اسمعیلیه [illegible] هلاکو خان [illegible] لشکر مغول [illegible]
و زیر و زبر شد **وضع قلعهٔ الموت** چون خورشاه اسمعیلی در سنهٔ ۶۵۴ [illegible] از قلعه [illegible] بزیر آمد
بعد ازین هلاکو خان [illegible] جمیع متعلقات [illegible] از آن قلعه بیرون آیند [illegible]
[illegible] هلاکو خان تمام [illegible] قلعهٔ الموت [illegible] خورشاه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] عاقبت [illegible]
از هلاکو خان [illegible] بیرون آمد [illegible] خورشاه هلاکو خان بتماشای قلعهٔ الموت رفت چون بآن
کوه بالا آمد [illegible] و استحکام قلعه [illegible] بغایت [illegible] الموت کوهی [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] ساخته [illegible] استحکام [illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible] الآن [illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible] الموت [illegible] هلاکو خان [illegible] قلاع [illegible] اسمعیلیه
[illegible] قلاع [illegible] اسمعیلیه [illegible] خورشاه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلاع [illegible] هلاکو خان [illegible]
از این [illegible] هلاکو [illegible] **[illegible] ممالک [illegible]**

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible] اسمعیلیه**
اسمعیلیه [illegible] قلعه [illegible] اسمعیلیه [illegible] قلاع [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] رکن الدین خورشاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

در بیست و نهم صفر بود آمده و کار ایشان تمام کرده لیست امر بحکم چون بحضرت شاه تمام شد هلاکو خان خراسان را نامه خود نوشت که
تمام اسمعیلیه را بستانم ابراهیم [illegible] وصلاک کشد بجد [illegible] تا از ایشان نکذارند و ایشان به حیله که می توانستند اسمعیلیه
جمع می کردند و بهانه ها [illegible] و زیاده از بیست هزار [illegible] در خراسان نابود کردند اکر کسی [illegible] با ایشان [illegible]
شد بعد از آن هلاکو خان اراده تسخیر بغداد کرد **ارادهٔ هلاکو خان تسخیر بغداد** در اوایل ربیع الاخر سنه ۶۵۵ هجری که در
حقیقت ربیع دویم عالم بود بر ربیع اول انقراض اسمعیلیه [illegible] بود و این ربیع [illegible] دفع [illegible] نهاد
هلاکو خان بعزم تسخیر عراق [illegible] و از آنجا بعزم تبریز [illegible] در دهم رجب به تبریز رسید در دهم شهر رمضان
بهمدان معاودت کرد [illegible] مستعصم عباسی که [illegible] عظمت و جبروت او بجایی رسیده بود که از آفاق [illegible]
که سی و سه چهار صد [illegible] و هیچ یک از ملوک و سلاطین [illegible] در مجلس او بار نشود [illegible]
بیکی از [illegible] مستعصم از برای آثار جلال و [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible] سپاه [illegible] از
سلاطین [illegible] زیارت کعبه [illegible] طریق [illegible]
آن سنات [illegible] وقت [illegible] ایلچی [illegible]
و مع هذا [illegible] ایلچی [illegible] و قطع نظر از آن [illegible]
در وقع [illegible] وقت [illegible]
زمان [illegible] دولت [illegible] لشکر [illegible]
بغداد [illegible] وزیر و دوات دار [illegible]
نزد [illegible] لشکر [illegible]
و حکم [illegible] پیغام مستعصم [illegible]
ملوک [illegible] شرف الدین [illegible] محمد نخجوانی [illegible] ایلخان هلاکو
خان [illegible]
دو روز [illegible] بیست و چهار هزار سوار
[illegible]
و از [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
عزم [illegible] ایلخان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
دفع [illegible] بغداد [illegible] ایلچیان [illegible]

بغداد [illegible] هلاکو خان [illegible] رسیده بودند [illegible]
هلاکو خان [illegible] خلیفه عباسی [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] و اصفهان [illegible]
[illegible] مجاهد الدین ایبک دوات
دار [illegible] هلاکو خان [illegible]
و [illegible] هلاکو خان [illegible] خلیفه [illegible]
و [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
از [illegible]
لشکر [illegible] هلاکو خان [illegible] نصیر الدین [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] عراق [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] هلاکو خان [illegible]
دو [illegible] عراق [illegible] ایلخان [illegible] **طریق لشکر کشی مغول** چنانکه کذشت
در میان [illegible] وقتی [illegible]
[illegible] یکی از ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

احوال ابن علقمی وزیر مستعصم عباسی در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که باعث انقراض ایام ابن علقمی وزیر مستعصم [illegible] بود و زوال
دولت عباسیه حیات ابن [illegible] کرمانی [illegible] مؤید الملک عبد الملک ابن علقمی [illegible] و مصاحب [illegible]
در معقول و منقول و شعر و ادب بی‌نظیر و در شیوه نظم و نثر بی‌بدیل بود [illegible] عقد او الخلافه [illegible] بالی [illegible]
[illegible] بود و مقربان خلیفه عزت و احترام او [illegible] و [illegible] قبیح و تشنیع [illegible]
و مستعصم منع ایشان [illegible] ابن علقمی [illegible] ابوبکر بن مستعصم [illegible]
[illegible] با اهل شیعه [illegible] کرد و محله کرخ بغداد [illegible] شیعیان بود غارت [illegible] از بنی هاشم
[illegible] ابن علقمی
از [illegible] و گفت [illegible] انتقام [illegible]
اهل [illegible] ابن علقمی [illegible] باب علقمی [illegible]
[illegible] و خواجه نصیر الدین و هلاکو خان اعلام کرد [illegible] تسخیر بغداد [illegible] هلاکو خان [illegible]
بغداد [illegible] ابن علقمی [illegible] خلیفه [illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] بغداد [illegible] مستعصم [illegible]
مستعصم [illegible] از بغداد [illegible] عباسیان بر
آمد [illegible] بغداد [illegible] باشد کسی
[illegible] خلیفه [illegible] مستعصم [illegible] الحمد لله [illegible] و هم [illegible]
از غفلت [illegible] مستعصم [illegible] لشکر هلاکو خان [illegible] بغداد [illegible]
گفت [illegible]

محاصره کردن لشکر مغول بغداد را در [illegible] سنه ست و خمسین و ستمائه
عشر [illegible] مانند عقاب پرواز کنند
لشکر [illegible] هلاکو خان [illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] تا شام [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] تا شام [illegible]
[illegible] مجد الدین [illegible] و سید [illegible] الدین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] هلاکو [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]

مسخر شدن بغداد بمغول [illegible] بغداد [illegible] ولایت بسیار [illegible]
در تواریخ معتبر [illegible] ایام محاصره بغداد [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] ابن علقمی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] ایلخانی [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] تاریخ [illegible] سنه ست و خمسین و ستمائه [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] بغداد [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] مستعصم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
و در بعضی از تواریخ [illegible] سلیمان شاه [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مغولان

همه را آورده تمام عمارات خلفای بنی عباس که از اعصار جهان خراب کردند که گویا آبادانی در آن نبود و خانه ظلم خراب
الفرض بغداد از نهب و غارت و خراب گردید عمارات عظیم ارام گرفت و دولت عباسیان منقرض شد و شوکت و سطوت
اقبال هلاکو خان مسلط بر عالم افروخت در روضة الصفا آورده که ایلخان در روز جمعه نهم شهر صفر به بغداد
بیت الخلافه عباسیان رفت چون اساس دولت و منازل عالیه عباسیه را به نهب و حیرت کرد بر سر آنها انداخت
و مستعصم خلیفه را گفت تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ماست بیار مستعصم قفلهای خزائن شکست و دو هزار
جامه نفیس و چند قطعه مرصعات از ظروف و نقود و جواهر حاضر کرد ایلخان التفات نکرد و گفت از اموال مخفیه
دلالت کن مستعصم ایشان را به حوضی در بیت الخلافه برد چون آن را شکافتند حوضی پر از طلا ظاهر شد و از سبیکهای طلا

فتح قلعه کری و محصور شدن در قزلباش

چون جماعه انگریز بنای گرفتن قلعه کشیدند و بطرف کرده در آن محوالی قلعه بستند
جنرال جماعه انگریزیان که در آن تنگ شده دو روز گرد آن قلعه کرده بلند به برج و منزل جهاز و خندق بسته و برج
و از آن دو یک بیمار خطرناک اضطرار کشتند از آن جمله است جهان نشاء و از بس صد و تق است از آن نشده که هر گاه برج ای بلند
از آن شهر قلعه نگهبانان مکان تمام آن شهر بر آن افتند بعد از آن الملاع تمام اموال جنرال گرفتند که سیمیر را در آن مکان فلان
فلانان برج به برج با بدیت و با بدین وضع لشکریان محصور شده آمدند و قلعه مفتوح کردند و هر کدام جانی را اسیر گرفتند
تمام بجز بیست ایما الشکریان لشکر را در آن دخل نیست تا دو پلین تا دو نفر که غارت کنند بعد از دو پلین که جنرال
ملای امان در بود کسی برای بود امیری نکرده و بجز سرکار دیگر قلعه بجهت آن زمان و بعد از این همه را نویسند و وطن
و اسباب اعلام کنند باقی را تقرا کنند و لشکریان بخش و قدر مراتب تقسیم کنند با دو شاه و الحصه بیست بجز آن مملکت کرده بعد
در اتفاق آن باد رسند و تفصیل مواجب لشکریان در ماه باید دهند و برنج و با جیره جاری نیاوردند است پیاده و قسما زاده
ماهی هفت روپیه نان هفت روپیه نیم هوالدار هشت روپیه جمعدار ده روپیه لفتنت پانصد روپیه کپتان
هزار روپیه میجر و بعضی کرنیل سه هزار جنرال بعضی ارقام جنرال هفت هزار روپیه غایب این مواجبها قسمت کنند و
انتظامی گذشته شد هم که کسان آن بعد نرسند اگر چه در قزلباش شند و از لوازم است که در حین محصور شدن جنرال و کرنیل
به لشکریان ملاحظه کرده و دهند که و ماهی باید ماهی مواجب هر قدر که مطلب تقرر باشد از سرکار انعام است از سرکاری
و جان فشانی دریغ نکنند بعد از فتح بلاد تا مال آن مبلغ را برسانند و هر کس از هر فرقه که با یکدیگر همراه نصد نفر جنگی بجهت
سرکار شد هر گاه آن ایتام نگیرند و در صورت نبودن آنها پیش کنند همچنین اینها که زخمی شوند که عضوی از او بیفتد
عاطل کرده او هم لنگی باشد بعد در خدمت سرکار دیگر کار دیگر شده که قدرت بر دنیا نمانده نصف مواجب و قدری دیگر

قتل المستعصم و انقراض بنی عباس

بوی دهند که بقیه عمر بر فاه گذرانند و ایفاد انگلیس کرده در تواریخ معتبره در باب
کشتن مستعصم عباسی روایات مختلف مسطور است قول اول چون دو سه روز بگذشت هلاکو خان افتاده بود قاطعام
از وی منقطع کنند چون مستعصم بعد از سه روز طعام طلبید طبقی پر از زر و جواهر نزد وی آوردند که تناول کن گفت
زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان پیغام فرستاد که چرا سپاه نداشتی تا چنین روز محافظت تو نمایند خلیفه

تا از کسی کمک نجوید و بعضی بر آنند که ایلخان در باب کشتن مستعصم با خواص خود مشورت کرد گفتند چون اهل اسلام امیر المؤمنین خلیفه
عظیم میدانند در تفویض بعد از احوال خود و بر امکام و غیرهما روایات الوانی در این خلیفه شوند یکی که وجود دیگر آن
اطراف بوجود آید و فتنه ظاهر گردد و بعضی بتضاعف میل کرده حضرت رسالت سر افکنده بود در لشکر بر جهد اکثر انفراد آن
به جمع و نظم نیست ایلخان دانند که این نصیحت است و دولت خواهی تو که ایشان را نهبند قتل مستعصم کرد و چون حسام الدین
منجم نزد ایلخان آمد بحیث در این وقت این عقیده از کار خاصه بر نیر رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه خواهد شد
و علامات قیامت ظاهر گردد و از این نوع مزخرفات ایلخان شروع گرفت بخواجه نصیر الدین محمد طوسی مشورت کرد خواجه گفت
نکو باشد بیضه و یکی معصوم را با خود کشته سبحان است که این کارها ظاهر شده اگر چه حسام الدین است و یکی بعلمیه شاده
است چنین که بعضی از خلفا را با انواع مختلف به هلاکت کردند و فلان بن فلان بعد از ایشان گرفتند و در زمانه خود کرد الملک
الدین اعلا دار اصحاب سیالفی کرده تا آنگاه هلاکو خان بار دیگر مجادله دور گرفت و او منصوب کرده بعد از آن یکی از بعد از کشتن
مستعصم حاضر شده و در در یوسف اسعد ایلخان کشته چون محصور شدن هلاکو خان به قتل مستعصم حاضر شد جماعتی گفتند شمشیر تیز را
نخواهد خلیفه رسید کرده که ستون آن ایلخان را مر کرده مستعصم را به پیچیدن در نمد و مانند چو اکد به کشتند تا اعضای وی در زیر

شوکت و دبدبه مستعصم

لگد پر گردید بعد از چندی حسام الدین منجم به کید که در بود تقبل به سید در بعضی تواریخ مسطور
است که هیچ یک از خلفای عباسیه در عظمت و جلال و شوکت و احتشام مثل مستعصم نبوده و همچنین نیست که تو نیکو آن
از فضلای فارس که امیر مجد الدین می گفت از قول بعضی از العلما بغداد بوده که در معقول و منقول سرآمد و در کارهای دیوانی
جانب اتابک زنگی حاکم فارس به مستعصم طلبی داشت چون به صفای بیت الخلافه رسید اعلام بر سید به تکلیف سپاهی که به جهت
عظمت شان خلیفه در کریاس بیت الخلافه اقامت داشتند و الماس سپاهی که بر آن که کسی تکلیف کرده بود به دولت انکار افتد
و قصوری از آن استکان نبود و آیات مصحف مجید را بر آن نهاده مقبل بجا آورده و معتقد خلیفه بود و چون مستعصم در
عید و ملاحظه ایلچیان لشکر سپاه بر وی کشید تا از سر جلال و جاه بر ضعف وقت از خلق و مصاحبت بجهات
مخبرات ریختند که در هر کار آن بوده یکی و نیشش در جبهه خط علمی کرده بود و نهند که کمرش و هیچ مکانی که سه روز
طلا شد و مستعصم جمال و هفت سال بود که به قتل رسید بعد از قتل مستعصم هلاکو خان حکم کرد که بر آن امرا با جمیع اهل بغداد
سیاه برادر او الفرض چون هلاکو خان از قتل مستعصم و نهب بغداد فارغ شد و امان داد که دیگر کسی را نکشند و بغداد
ارام گرفت ابن علقمی با جماعت بجهت ترتیب بغداد اعزام او بامرا خاص او در همه ایلخانی حاضر شد ولکن بسبب کافر نعمتی
جمعیت التفاتی به وی نکردند و هر که بیش از زهر اهل بغداد نزد ایلخان آمد بود و در وقت تنگی و مخلص او را برد و علاه
و ابن علقمی بیمار شد و در همان ماه در گذشت و در روضة الصفا مسطور است که چون
هلاکو خان از جهت شدت حرارت بغداد مراجعت به آذربایجان کرد در خانقین بود که مقارن اخبار الفرار بغداد
اموال قلاع اسمعیلیه و اموال زحمت دو روز و آذربایجان و کرمستان و کردستان بخزانه جمع آمد بود حکم کرد که اصحاب
ناصر الدین سلطان بجانب آذربایجان فرستاد و ملک مجد الدین تبریزی را که یکی از کافیان ملک بود پیش خود بود

بعد از آنکه در [illegible] حلب است قلعه محکم ساخته و تمام نقود [illegible] بالش ساخته با اموال دیگر در آن قلعه نقل کرده و
جای سنگین از نحاس و [illegible] و از ختا [illegible] منکوقاآن برادر خود [illegible] صفحات از [illegible]
[illegible] شده پس از آن به تسخیر مصر و شام افتاده با لشکر بیکران از فرات عبور نموده ولایات سر راه را
مسخر کرده تا آنکه حلب را در میان گرفت چون مسخر نمود هفت روز مغولان قتل و غارت کردند بعضی از امرا
بر آن هلاکوخان در آن محاصره [illegible] مجروح شده [illegible] بجهة تسلی دل [illegible] ایشان فرموده چنانکه
هلاکو [illegible] زنان است مردان [illegible] سرخ [illegible] ریش [illegible] زینت است **فرد** سرخ [illegible] لایق
مردان است ، [illegible] ، القصه از حلب روانه تسخیر شام شده حمص و حماه و بعضی ولایات را
[illegible] فتح کرده تا [illegible] دمشق رسید خبر موت برادرش منکوقاآن در ختا باو رسانید بعد از فتح [illegible]
[illegible] سنه ششصد و شصت [illegible] بالاستقلال
از جیحون الی مصر و شام [illegible] لشکر [illegible] مصر فرستاد [illegible] کردند
تا آنکه [illegible] سال وفات کرد خواجه نصیرالدین گفت **ع** چون هلاکو [illegible] زمستان [illegible] شد
[illegible] سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه
گذشته [illegible] ربیع الآخر **ع** [illegible] هلاکوخان چهل و هشت سال تمام [illegible]
در کوه [illegible] بسیار عمارت [illegible] و از [illegible] مشهور است
وکذا عمارات عالی [illegible] علی الاطلاق [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بعد از هلاکوخان [illegible] اباقاخان پسرش [illegible] که [illegible]
در [illegible] بر سریر سلطنت نشست **نصایح [illegible]** در [illegible] جلوس اباقاخان خواجه نصیرالدین محمد طوسی
[illegible] بامر [illegible] اباقاخان [illegible] پادشاه [illegible] اعلام شاه
[illegible] دولت [illegible] و [illegible] بکار
[illegible] پادشاهی در [illegible]
زیاد شود و [illegible] سلطنت [illegible] واجب
[illegible] ممالک از [illegible]
[illegible] **مسئله** [illegible] الزمان [illegible] الزمان
[illegible] **[illegible]** احوال [illegible] ذکر بعضی از آن [illegible]
[illegible] است که [illegible] مشتمل بر [illegible] و بلدان عظیمه و بحار و جبال و بیشه‌های [illegible]
[illegible] اقالیم [illegible] کرده‌اند [illegible] عالم [illegible] از طبقات انسان سفید و سیاه و [illegible]
همه مخلوق [illegible] از مردان و [illegible] و [illegible] بجز [illegible]

ولکن [illegible] سفید زنان [illegible] مردان سفید است از ابتدا
سفید [illegible] سفید [illegible] زیاده [illegible]
ایشان [illegible] آن [illegible] دیگر [illegible] و از معادن جواهر و طلا [illegible]
[illegible] و از سایر فلزات [illegible] ایشان [illegible]
چنانکه گذشت و از حیوانات مثل [illegible] و حیوانات [illegible] در میان ایشان بوده
از آفرینش عالم و خلقت آدم ابوالبشر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible]
[illegible] از [illegible] ایشان از [illegible] فرنگان
[illegible] و [illegible] حال [illegible]
از [illegible] فرنگان [illegible] جهان [illegible] آمریکا [illegible]
[illegible] شمالی [illegible] عالم [illegible]
در تواریخ [illegible] ابتدای خلقت عالم [illegible] الی الابد [illegible] آدم [illegible]
[illegible] **[illegible]** در سنه ششصد و پنجاه و چهار
[illegible] چنگیزخان [illegible] سوار [illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مغولان [illegible] ششصد و شصت [illegible] سال
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible] القصه
[illegible] آنکه [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] ایران [illegible] هلاکوخان [illegible]
[illegible] و تمام [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible] و تمام لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه شد
و تمام [illegible] **[illegible]** عادت [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] آدم [illegible]

وافراد شهدایست در حالی هرمان که عمارت مشهور معروف در نواحی مصر است وابتدای بنای آن در کتب هیچ فرقه نیست
دخمه‌های یونانیان بسیار است در [illegible] دیده شد که آن دخمه‌ها از آب که می‌بندد بعضی از اجسام موتی بر روی آب
آیند واعراب آن نواحی که [illegible] بقیمت اعلا فروخته میشود [illegible] از مسلمانان هند که بآن نواحی رفته بوده [illegible]
ها [illegible] شده بود که گوشت وریش وناخن همه بحالت اصلی بوده مگر رنگ که بسیار سیاه شده بود [illegible]
معروفی [illegible] سبب چنین [illegible] که در حکما فرنگستان بنا کرده‌اند [illegible] شراب باده عرق [illegible]
بزرگ بسازند [illegible] کذارند [illegible] چشمان او که ضایع شوند وبحالت اصلی باشند تمامی اعضا
ورنگ [illegible] باقی بمانند [illegible] تا هوا در آن نفوذ نکند
وهرگاه [illegible] از بیرون شیشه زیادت کنند [illegible] یونانیان بوده در اینها
نیست ودر مقام چند کلمه از عمارت هرمان نوشته شد **عمارت هرمان** [illegible] در علو ورفعت [illegible] محکم
[illegible] بسیار نموده اند [illegible] عالم عمارتی از آن عالیتر نیست واز آن کس که [illegible] آدمی [illegible]
واحوال [illegible] آدم کذشته آنجا مسموع شده که گفته [illegible] عالم سیاحت برای عمارت صعود کردم [illegible]
[illegible] بجائی [illegible] تا بر بام برآمدم [illegible] سرد بوده وباد شدید [illegible] افتادن بوده
[illegible] وصول [illegible] معمول که با خود داشتیم نظر کردم [illegible]
در زمین مانند [illegible] اما وسعت وعرض وطول آن از احتیاج ذکر [illegible]
[illegible] العزیز بعضی از علما [illegible] که آن عمارت از بناهای [illegible]
است که از جهت ضبط [illegible] تحطابات [illegible] وعلامه محمد باقر المجلسی [illegible] فرموده [illegible]
که [illegible] فرموده [illegible] که آن عمارت مملو از غله [illegible] کرده [illegible] اکتفا [illegible] حدیث است
[illegible] والفرج [illegible] از آن حدیث [illegible] از برج سرطان [illegible]
قرون [illegible] واین حدیث [illegible] الحاصل از غرایب ابنیه عالم [illegible]
رفعت [illegible] عمارت [illegible] شود [illegible] کرده [illegible] **عالم جاهل**

وجاهل عالم [illegible] در محلی [illegible] افضل العلما [illegible]
کذشته [illegible] تواریخ معتبر [illegible] آورده اند که در زمان [illegible] بسیار [illegible]
مقام تعصب واعانت [illegible] که [illegible] در قرآن [illegible] مسلمانان
تحریص [illegible] جمیع [illegible] واجب است [illegible] بسیار [illegible]
وکفت از [illegible] در قرآن [illegible] کفته [illegible]
آورده اند [illegible] المجلسی [illegible]
[illegible] بجا [illegible] که این آیه در قرآن [illegible]

[illegible]

هست [illegible] مقتضای آن عمل [illegible] آن [illegible] در جواب گفت [illegible]
[illegible] آن [illegible] وامر کرد [illegible] وحکم صادر شد که [illegible]
[illegible] آن [illegible] حکم کرد [illegible]
از [illegible] قاضی [illegible] از مسلمانان [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] از جمیع مذاهب ایشان تحقیق کنیم [illegible] اعتقاد داشته [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] مذهب داشت کفتند حنفی بوده کفت مذهب
دیگر کدام است کفتند مذاهب بسیار است اما مشهور چهار است شافعی ومالکی وحنفی وحنبلی [illegible]
در مجلس حاضر [illegible] آن [illegible] قرآن [illegible] کفت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] آسمانی [illegible]
[illegible] **وضع جاوه در ایران** در سنه ششصد و
نود وسه هجری [illegible] صدر الدین زنجانی وزیر کیخاتو خان [illegible] پادشاه ظاهر کرده باشد صنعت
چاو را که [illegible] در ایران [illegible] که [illegible] عقد [illegible]
[illegible] کیخاتو خان [illegible]
[illegible] وضع چاو در ایران باعث [illegible] صدر الدین [illegible]
[illegible] صدر الدین [illegible] کیخاتو خان [illegible] کیخاتو خان از
[illegible] حقیقت چاو [illegible] چاو [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کیخاتو خان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] چاو [illegible] چاو
[illegible] شوال [illegible]
در [illegible] مردم [illegible] چاو [illegible]
چاو [illegible]
[illegible]
مردم [illegible]

طلب علم می کردند وجامگی می دادند که علم بغیر ریش اگر دهقانان قبول نمی کردند در حال بقتلش می پرداختند مجملا کار در مردم تبریز بشکل
دیگر افتاده و ساکنین از کسی هلاک شد نجات ... صدر الدین بحال انداختند اتفاقا روزی گیخاتو خان در بازار گذشت دید تمام
دکاکین خالی است چیزی در بازار نیست تعجب کرد صدر الدین وزیر همراه بود گفت سبب این امر انست که بزرگی فوت شده
و دکانها بسته شده پادشاه گذشت اتفاقا روز دیگر در بازار درویشی عنان گیخاتو گرفت و گفت تو چه مکر ساخته مالم بگرفت
کرده شنیدی ... دماغی کرده است . صدر الدین تمام شد و از هیبت آن درویش هراسان گردید بعد از خرابی بسیار دید
چاو رواج نمی شود ... اعتبار از قسم خود ... بازیافتند مردم مشغول الشدند رفته رفته دکان و بازار
رونق گرفت و فکر بخاطر ... مصلحت شد ... عمل هلاک شد ... اثنا اتفاق بسیار
نزد شاهزاده ... کرده ... شاهزاده غازان که در ... بود گفت ... در این
و مالیه دوام نمی کند ... سلطنت ... غازان خان ... ارغون خان
او ... تحقیق شده ... افتاد **از جمله سلاطین فرنگ** پادشاه الماری است ...
و ... می باشد گویند ... چنگیز ... سلطنت ... باقی است
باستقلال ... بنیاد ... شرح احوالش ... مفتخر بوده ... تا حال
برقرار است ... سلاطین فرنگ ... مجلس جمعیت سلاطین فرنگ منعقد گردد ... از همه
بالاتر نشیند ... سلطنت بزرگ ... فرنگستان است ... از انجمله پادشاه انگلستان
هنگام ... مجلس است و ... قیام کنند ... در این سرکار معین است
و ... کلاه ... پادشاه ... مقرر است که در این
فرمان ... مملکت پادشاه ایشان ... و در ... دار السلطنه او
... معمور ... مشحون بنفایس ... نعمتهای ... مردم آن شهر
... و حکیم ... و مملکت ... دار السلطنه مسافت
... دارد ... پادشاه ... از جانب وی
در اینجا ... و در این مملکت ... افواج ...
حاضر و آماده ... هزار سوار و پیاده ... **بنای ... در ختا**
... بهادر شهزاده ... قبلای قاآن ... تولوی خان بن چنگیز خان بنای
شروع ... در ختا ... شهزاده ... اسلامی
... نهایت صلاح و ... و قت ... دعوت ... قریب
کرد ... شهزاده ... قرآن و ... اختیار کرده ... صرف
تا آنکه ... حکومت ... شهرهای عظیم ... تیمور قاآن ... اظهار مسلمانی

در این شهر که ... بسیار ... هزار ... اکثر ... آمدند و نماز
مشغول ... امیر کرد ... تیمور قاآن ... شاهزاده ... شکایت کردند ... اظهار مسلمانی
کرده ... طریق ... تیمور قاآن ... که یکی ... و دیگری ...
جبر ... از ... شاهزاده ... گفت ... عاقل
چگونه ... مصنوع ... کند ... و سخنان حکیمانه ... اثبات ... از جمله ...
... جمیع ... و مخلوقات آنچه در عالم ... جمیع موجودات
... نظر کند ... جمادات و نباتات و حیوانات و غیره
... باشد ... جماد
... نباتات ... بالاتر
... انسان ... عالم ... صفات
باشد ... العقل ... حاصل شده ... خلق
... صفات ... باشد ... سجده ...
... و اینها ... تیمور قاآن ... کرد
قاآن ... گفت ... شاهزاده ... غازان خان
... عقول ... تیمور قاآن ... شد
اما تیمور قاآن ... مذهب ...
... سلطان ... کرد ... ایران
... شهزاده ... ملت
... مذهب ... و ...
... قاآن ...
... شاهزاده
... سلطان ... بسیار
... **کاحوصله** ... بهاءالدین ... بعد از
... شمس الدین صاحب دیوان ...
... کردن ... بقبض و بسط
... شمس الدین ... براق خان ... و فتح
... شمس الدین ... کرد ... ایلخان ... رفت

اباقاخان بخواجه گفت ملک شمس الدین ابتدا به ... تا بعد ... کرد از حضرت ... جواب با عتاب باشد تا اهل ماوراء النهر

ساختن ... از انجا طلب کند و بموجب تصدیع ما شود صاحب دیوان تا ... و مکاتبات نوشت و صندوق تبریز را ... و

ازو طلبید شد که بابیو ملک ... اما معاصی شود و دوستیهای قدیم بکند که ... از ... کردن ... ملک ... شد بود که

یاد شمس هم جیحون وسب ... بسیار نشست ؛ بسیار نماند همه کرد یاران دو روست نشست

بوجهی از آن عمل کرد باز هم آمیخت ؛ بگو بیزار از ان یکی که ... بر باد رفت

اباقاخان می‌بخشد که ملک ان باد ... و کوه ان شود کار مشکل می شود غلام شمس الدین دیگر بار ... و انامل ... فرستاد

کهوان ... حکومت خراسان بملک ... تعلق داد و در شرط امور ... و از ... مغول ... وعید نوشت تا انکه ملک شمس الدین

نزد اباقاخان آمد و ... و بر اعیان ... داشتند که ... الغرض صاحب دیوان در ... و ... که ... تا ... عصر

بود بعد از چندی مجد الملک یزدی ... خراسانی امرا نزد اباقاخان شهود معروف و معتبر شد و ... رفته

بود اورا ... صاحب دیوان شد و ... تا انکه امرا ... کرد و مجد الملک ... ملک ...

و کسی ... بخواجه ... که ... اما بخواجه ... پادشاه ... وقت خود از دست ... اگر چه اباقاخان

کمتر التفات می کرد ... در حضور بود ... امرا ... بود و ... خود ... و ... می شد چنانکه در روز

همگی امرا ... مجلس پادشاه حاضر بودند و ... ساقی ... جام شراب ... اباقاخان می داد ... خواجه نیز جام

بر گرفت و پیش امیر ... پادشاه التفات نکرد خواجه ... مرتبه ... کرد ... ملتفت نشد تا انکه ... امیر

مرتبه ... شد و اباقاخان ... بود ... اباقاخان ... که ... کباب ... بر سر آن بود در

دست گرفت و ... امرا ... الفور ... پیش ... کباب ... اباقاخان ... کرد و گفت

... از این ... با انکه ... و ملتفت نشد ... الحال ... که این کباب ... گوشت

... اباقا ... که ... کباب ... اباقاخان خاطر

از او گرفت الغرض بعد از چندی ... در حضور امرا مجد الملک ... خواجه ... حاضر شد ... پهلوی وی

... اباقاخان از ... صاحب دیوان ... و مجد الملک ... صاحب دیوان

در حضور ... التفات ... کرد ... مجد الملک ... خصم

... بغداد ... و مبلغها ... و عقابت

... از او گرفت ... ده هزار دینار باشد از او گرفت بعد از ... کرده ... حری

... بغداد ... صاحب دیوان ... که ... بعد از هفت

سال از سلطنت ... اباقاخان فوت شد و سلطان احمد ... پادشاه شد خواجه ... کرد و ... اولک

و کار مجد الملک بجائی رسید که امرا ... کرده ... فرستادند و گفته نظم اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

القصه یک هفته جهانگیر شدی ؛ و صیت ... زبان سلطنت ... بعد از چندی خواجه ... کرد ... در ماتم او گفته

در ماتم شمس از فلک ... ؛ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید

شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح ؛ بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

سلطنت اسپین دیگر از ... بالکین فرزندان پادشاه اسپین است که ... اشتهار دارد ... معدلت نهاد

و ... بالا ... ملکت ... و بخارا ... از جمله

مضافات مملکت ... و ... که ... و ... داده که یکی از اولاد پادشاه

... بنام ... مقام است و ملکت ... از جمیع ... بیشتر است ... که ... رسید

حکیم ... از جانب ... و ... و ... در ارض جدید

... و ... از ... و زیاده از ... و ... است که ... بسیار ...

... علماء ... مع ... است ... ولایات ... و ...

و ... که ... است که ... و ... شود ... که ... باشد ...

... رسانند ... و علماء ... زبان ... جماعت اند **دیگر از سلاطین فرنگ**

جماعت ... که ... اشتهار دارند ... بیشتر از دیگران ... و ... رسید

... انکلستان ... پادشاه ... بغداد ... ایشان ... از آن وقت

تا ... بسیار از ایشان ... است ... و ... مر علماء ... هند ...

علم اند **دیگر از سلاطین فرنگ** پادشاه ... است که ... مشهور ... است ... ایشان ...

و ... بعد ... سوار ... و ... سلاطین ... و ... و ...

... که ... سلطنت سلاطین ... ایشان ... باقی باشند

قتل ... سلجوقیه ... آغاز ... که ... بسیار ...

... بود و ... شده بود و بقتل رسید بعد از قتل او ... در سبیل ... قدیم الایام ...

سلاطین ... مغلوب شد ... پادشاه غالب ... یکی از امراء او ... مغلوب

رسیده ... امیر ... پادشاه ... و ... تعاقب می کرد

... تا ... پادشاه مغلوب ...

غالب شد پادشاه ... بقتل ... امیر که ... سبب ... و ...

روزی یکی از امرای پادشاه گفت ... پادشاه

جمیع ... پادشاه ... خطر ... سخن

بود ... امیر ... پادشاه ... پادشاه کریست و گفت من

بقتل ... امیر ... پادشاه ... است ...

گویند پس سلطان مسعود از اولاد سلطان ملکشاه سلجوقی بسیار پادشاه بوده [illegible] دولت و رعیت [illegible] که انچه [illegible]
از مستوفیان و دیوانیان بر رعیت [illegible] بعد در [illegible] بود [illegible] و از قاعده عدالت تخلف [illegible] کرده
و از روی [illegible] با امرا [illegible] و امیر [illegible] مستوفیان [illegible] با امرا [illegible] شده
اتابک ابراز [illegible] پادشاه مقام [illegible] که اگر [illegible] پادشاه
هر چند سعی کرده [illegible] از دست [illegible] مصلحت [illegible] و وزیر [illegible] اتابکان [illegible]
مال [illegible] پادشاهان [illegible] یک مصلحت [illegible] کند [illegible] العزیز وزیری [illegible] بجای او [illegible]
و انچه [illegible] و از ولایت [illegible] وزیر [illegible] مظالم و غیر
[illegible] بجهت پادشاه [illegible] و کبر [illegible] وزیر [illegible] علی
[illegible] ایات [illegible] دیوان [illegible] عزم و جرأت و عزم و شوکت پادشاه
[illegible] ششصد و هفتاد و شش [illegible] اباقاخان بن هلاکو خان عزم تسخیر [illegible] روم و مصر و شام [illegible] لشکر [illegible]
از مغول و غیره [illegible] تسخیر [illegible] ایشان [illegible] المحاصره کردند اهل قلعه [illegible]
حقیقت حال [illegible] شده [illegible] قلعه [illegible] سلطان صلاح الدین
غازی سلجوقی بوده [illegible] سلطان مصر و شام [illegible] الصفا [illegible] طلوع آفتاب
[illegible] جهت [illegible] قلعه [illegible]
افتاده [illegible] جواب [illegible]
امروز [illegible] قلعه [illegible] قلعه مغولان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] نشسته [illegible] از قاهره مصر
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] اهل قلعه [illegible] علم [illegible] نصب
کردند [illegible] قلعه [illegible] امراء مغول [illegible] اهل
قلعه [illegible] العزیز بعد از [illegible]
روز دیگر سپاه [illegible] روز [illegible] از تاریخ [illegible] بالشکر
[illegible] و مسرور [illegible] بر
[illegible] مغولان [illegible] جرأت و شجاعت
از ایشان [illegible] و سر [illegible] بجای [illegible] و سر [illegible] از [illegible]
[illegible] مغولان [illegible] همراه [illegible] مغول [illegible] برفت [illegible]
و غنایم [illegible] مصریان افتاد [illegible] بعد از [illegible] در واقعه [illegible]

دیگر [illegible] اوس [illegible] مغرب مسطور است [illegible] سلطان مظفر [illegible]
در خواب [illegible] مظفر [illegible] حاکم
مصر و شام [illegible] در خواب [illegible] و کفت [illegible]
منصور سلطان سیف الدین قلاوون المعروف بالالفی [illegible]
بالالفی [illegible] وقتل هیچ فیضیه از مستان ما در شاه الفی [illegible]
که چون سلطان [illegible] الفان [illegible] روم و [illegible] افغان [illegible] کرده [illegible]
مطابق [illegible] سلطان [illegible] جهان [illegible]
تصرف [illegible]
[illegible] اهالی شیراز [illegible] خان [illegible]
اهالی [illegible] حاکم [illegible] و اهالی [illegible]
سلطنت [illegible] شاه [illegible]
بوده [illegible]
[illegible] امام [illegible]
از [illegible] هر کدام ده الف [illegible] الف که [illegible] الفی [illegible] باشد
از [illegible]
[illegible]
همیشه [illegible]
[illegible]
القرن [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مملکت [illegible] الحق
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهی می شد

و بکار آید و اگر بجای نیم دانک از الف تخم ده بود نه هزار چوب می‌زدند بقصد اینکه هر الجاف لم یصل و سعی
بی‌حاصل و حقوق ثابته دیوانی معطل گشته با پاهای مجروح و چشمهای نابینا از ضرب و عقوبت براه عدم روانه
می‌ساختند این دفعه محصلان بتهمت طمعکاری واقف بهانه و اغماض بعرض صادر در این نوبت
ابولبید در هزار بام تمام ایشان کوفته کشته این وصول از ایشان ممکن شد و ایشان هم بهمین منوال در بند
چوب در حین اقرار از برای خود دو برابر سبصد کو بزشاخ و برگ می‌دادند و یک نفر از ضعفا بحبس رسید
پایه اوجاق کیوان نشان بل چادر کهنه ایوان مسکن بنیان ساخته بود که اکثر بزبان الهام بیان با حجاز و حی
ترجمانش میگذشت فی الصغر زیبا از ابتصدیق و تحسین و مدح و آفرین ادای نادر مکان بحر امین بی‌نظیر سزاوار
و نوابردار و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی می‌ساختند العیاذ بالله اگر قصوری و نقصی در اجلاس
علیه واقع می‌شد بیاد می‌انداختند و خود را شاهی تعریض نموده و در خط و فال و حال دلداری شاهی مرعا فرموده
زبان لکنت و زبان سازی می‌پرداختند مع هذا از بس تعبیات بهیج جمع الطفا جراحت غیظ نادری نکشته
نایره بیداد او ایجاد ... شد و داد کو چند نفر از هندو و ارمنی و مسلمان را در سنه ۱۱۶۰ در میدان نقش جهان اصفهان
آتش افروخته سوخته شد چون مشغول کار اجل اعتماد هر از و محکمه خود قرار داده در سال هزار و یکصد و شصت هجری
کرد و انده قتل می‌شد هر چند هر زلزله بهر ولیعهد احکام مبادی از ترس روز و ساعت بسرپا می‌بود تا آنکه بتوجهات کبریائی
مغولی از اوضاع خان کوچند و محل اهل جهان کرد است رسیدن شب با سرکردگان ترکستان و افغان قرار داده که فردا تمام
سرکردگان ایران را با ایشان به عزیمت و نابود کرده اند و مذهب تشیع بر افکنده و خالص سنت و جماعت رایج کرده
اتفاقا کتیب بشر از بیل یکی از ایشان احمد بیک ... بیک بادو و همه نشستند ... یکی از ... ثبت شیم
بکشاو و شمشیر را کشیده داده و بیرون خواب بود معلوم شد که دولت با احمد خان افغان ابدالی که از جمله یساولان
بوده منتقل خواهد شد فردا احمد خان را احضار کرده و در بیرون کوش از آن با لذک خبر شدند که بعد از من چون دولت
بتو رسد با اولاد من نیکوئی کن و شب دیگر که فکر را با فتنه اهل ایران داشت خواب که قابی اثر کرد جمعی از کشیکچیان
بتقویت محمد قلیخان کشیکچی باشی و صالحخان قرقلوی افشار ناظر و محمدخان قاجار ایروانی و موسی‌خان افشار
طارمی بسرش ریخته دو نفر آخر و تقش جاودرش کرده باین نظم شاهد احوال است

سرشب سر قتل و تاراج داشت ، سحر که نه تن سر نه سر تاج داشت
یک گردش چرخ نیلوفری ، نه نادر بجا ماند و نه نادری

مذهب قبر تخت اشرف و روضه رضوی در طوس و قبر معزز که اولاد علی اوست احوال احمد شاه ابدالی
بعد از نادر شاه چنانکه گفته شد چون نادر شاه در جمادی الاول سنه ۱۱۶۰ از این جهت و خرابی سلوک رسید
و در شب سر او را بخیه در فوجها بیغما ... آوردند چون صبح شد تمام لشکر از افغان و اوزبک و ابدالی هم بر اینکه
واحتراق دست یکدیگر را تاراج می‌نمودند و هر یک روی بجانب خود نهادند احمد خان ابدالی که سابقا ذکر شد

با طوایف افغان

با طوایف افغان روانه قندهار شد مقارن این حال تقی خان شیرازی با خزانه از کابل برآمد احمد خان تمامی را تصرف نموده بنای
استقلال را گذاشت و امیر برکه تفویض با اکثر و قصر رفته بعضی از هندوستان و کشمیر و بلخ و سند را تصرف در آورد و جمای تخت در شهر
قندهار که نادر اباد اهل او به وهم در اول شهر بنا نهاد و مسمی باشرف البلاد احمد شاهی در این شهر مجلس بالغ بجمعه خود
و در سر وقت نیز ایام جمعه و شمه تاریخ بخت الحق شمع خوش و ضع بنا شده الحال شهر قدیم قندهار که نادر شاه خراب کرده و شهر
نادر آباد که بنا نهاده او نیز از اولاد احمد شاه در فکر آبادانی شده طایفه خود را در آن وضع داده اند و از آن ملقب کرده چند نسب او
بعد از ان خان تمامی سپه و صوبه در سنه یکصد و هشتاد و خمس در کذشت چند پسر داشت تیمور شاه ولد او شده و ثانیش جانشین
شد تمام الکا بحو و سند را تصرف کرده بمجلس کند و تعیین سیل تمام داشت پای تخت در کابل که برای تعیینش بسیار مناسب
است و از هر نوع نعمت در آن فراوان است تمام زنان و بسیار از افغان و عراقی و قزلباش و هندوستانی جمع آورده هر یک ابجایش
متناسب آن تقطیع می‌کرد و در زینت و حلی میداد چنانکه در شاهی شهر آفتوم عراق و ایران و هندوستان یکجا جمع اند تیمور شاه را
پسران بسیار بود ما زوست افتاد زمان تمامیه بهاز طلب هر روز یکی را بر کرسی فتنه در ناحیه با دعوای سلطنت بر می‌خاستند
شاهزادگان را در شاه در اوقات ضرار کابل که در اثنای شورش ذات البروج است ... در سنه ... بعد از تیمور شاه و لکن شده او در سال
تمام الملک کرد متعاقب شاه محمود پدر بزرگش که حاکم هرات بود با اغوای فتح خان وزیر خود به بیت و یک برادر او در اوج
سرفراز خان ملقب به پاینده خان صدر ایل از طوایف افغان و اتفاق کردن با خنثالف بکر و پدر را از حضرت
صاحبقران کشورستان با شاه زمان جنک کرد و او را آنکست داده مستقل شد تا آنکه شاه زمان استعداد و لشکر و توپخانه
بسیار داشت لکن بسبب غفلت و خست وفاداری خان وزیر سلطنت را از دست داد تا اصول سپاه بیکده و مقابل شدند
افواج شاه زمان در دفعه بلا فعل شکست خورد شاه محمود بحمله بیستنفر کرفته بادشاه زمان حکم می‌کرد تا آنکه شاه زمان
گرفتار شد و چشم اورا کندند بعد صعوبت شاه محمود مسلط شد تمام شاهزادگان را از بالا حصار بیرون آورده باغچه ... چون جمعی
سال شد شاهزادگان متفرق شده بهر ولایت رو دم از سلطنت زدند و فتنه در میانه ظاهر شد و ولایات رو بخرابی نهاد
چنانکه از نوشتن ... صرف بسر ... و لایق که در شعر سال ... در اثنای عمل ... بوده که وقت افاضه
کو بسروده جناب گفته الله فرج بر سبیل از فلک که تعداد انجاند همه جابست ، امن کشید و گفته که افغان خراب کردند
و انوا اوقات در مجموعی مربوط بد و وفقه بجانی رسیده بود که چند نفر با جقه های جواهر بر سر میزدند و امارت کهکام
فراوان و ملوک الطوایف با نمجانه در کابل غریب شمیشال بدو و پسر در و شاباش بشیمه نفاق بهر شد و در جنان بهم
برادر فتح خان وزیر اسم محمد وقت بر تیمور شاه کر منفعت کرده بود برادر دوستخان نیز بنقرح رایی و
بسیاری از اولاد تیمور شاه بدست او کشته شد امر الامرای ابا دشاهزاده کامران پسر شاه محمود الماس کلو کردند
کر بیرون او سوراخ شد وابتدای فتح خان لقبش شاه دوست بعد پسر سرفراز خان وزیر شاه محمود ستجع بیکی
او بود **سجع** طالع محمود اماکن کرفت ، سرفراز فتح و وصفرت شاه دوست ، القرض که از سال شصت وانی در بحر
اوقات ملی نیست بجز شاهزاده کامران که بعد از فوت پدرش در هرات حاکم دارد و قندهار و کابل بدست برادران فتح خان

وکشمیر و بنجاب و لاهور و ملتان و دربند سکان [illegible] هند ولایت است که الحال [illegible] از سلطنت [illegible] باقی
و کابل سند و قندهار که همه تابع افغانان بود [illegible] البحیره است **دیگر از شاهان فرنک** پادشاه فرنک است و دار
السلطنه او شهری است مانند شهری [illegible] و معمور و در خوشی هوا [illegible] ممتاز و مشهور [illegible] سعید
بنجاه کروه است بلاد [illegible] ایشان [illegible] اخلاق و نیکو رفتارند و سلطنت ایشان چنان است که دوازده امیر بزرگ [illegible]
[illegible] که امرا باشند خود از آن مملکت [illegible] که در اختیار و فرمان [illegible] پادشاه
در اجرای احکام ایشان [illegible] اکر رای و حکمی [illegible] پادشاه موافقت کنند [illegible] انرا بانجام رسانند و اکر [illegible]
اختلاف [illegible] اکر [illegible] پادشاه [illegible] بعمل آید و اکر [illegible] یکی از ایشان
با پادشاه موافق است انرا [illegible] دارند و [illegible] اطاعت کنند و [illegible] سلطنت [illegible] است که هر کاه پادشاه [illegible]
[illegible] از اولاد خود [illegible] است که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطنت بردارند و [illegible] شاهزادکان و [illegible]
اتباع پادشاه [illegible] خود [illegible] و افواج [illegible] پادشاه [illegible] هزار سوار و پیاده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] [illegible] اولاد هلاکو خان [illegible] کیخاتو خان که
پادشاه بود [illegible] کیخاتو خان را [illegible] کیخاتو خان [illegible] شد از امرا
دیکر [illegible] قبچاق [illegible] تبریز [illegible] از [illegible]
کیخاتو [illegible] بود [illegible]
یعنی [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] کیخاتو خان [illegible]
در عهد ارغون خان [illegible]
بار [illegible] هلاکو [illegible]
که در باب خواجه نصیر الدین [illegible] هلاکو خان [illegible]
خواجه کفت [illegible]
تعیین [illegible] هلاکو خان [illegible]
کتبقا [illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible]
کتبقا [illegible] هلاکو خان [illegible]
بود چون هلاکو خان و خواجه فوت شدند و سلطنت از اولاد [illegible] بغازان خان رسید [illegible]
[illegible] کتبقا [illegible] مولانا قطب الدین [illegible] شاکردهای خواجه بود [illegible] غازان خان [illegible]

و شاکرد او [illegible]

و شاکرد خواجه [illegible] هلاکو خان [illegible] الحمد لله
[illegible] باقی بود که حقیقت [illegible] شاه [illegible] غازان [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] امور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] ارغون خان [illegible]
ارغون خان [illegible] مولانا [illegible] مصر [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] تبریز [illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] غازان خان [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مولانا قطب الدین [illegible]
[illegible] شافعی [illegible] الا الله
محمد رسول الله [illegible] **[illegible] فرنک**
[illegible]
ولندیس [illegible] فرنک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داشتند صدق کنند است طول آن هفتاد و پنج گز و ارتفاع [illegible] است و عرض [illegible] بنیاد آنرا از زیر
بتیر بر کرده بسنگ و سرب و آهن [illegible] بالا [illegible] معمار [illegible] بر بالا [illegible] کرد ازان
غافل نشوند بنای سلطنت باین میماند که ملک را هشت قسم منقسم کرده اند رعایا [illegible] از جانب [illegible]
وکیل کنند که [illegible] حکمی [illegible] هفت کس [illegible] دو وزیر زاده [illegible]
[illegible] وکالت [illegible] **قتل امیر نوروز** مختصر [illegible] بایدو خان
بسلطنت رسید غازان خان در خراسان [illegible] ملک عراق [illegible] سلطنت [illegible] بایدو خان
کرد [illegible] شد [illegible] شد که
خواهش غازان خان [illegible] لشکر [illegible]
غازان خان بتعجیل روانه خراسان شد امیر نوروز [illegible] امرا [illegible] بایدو [illegible]
امیر نوروز [illegible] امیر نوروز [illegible] غازان
[illegible] بایدو [illegible] شد [illegible] کرد [illegible] و
بجهة [illegible] بایدو خان جمع
آمده و [illegible] امیر نوروز غازان خان بر تخت نشست [illegible] سنه ٦٩٣ [illegible] بایدو [illegible] بقتل رسید
و امیر نوروز [illegible] غازان خان [illegible]
مسلمانی کرده و امیر نوروز [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible] سنه ٦٩٦ [illegible]
داده باتفاق مسلمانان [illegible] امرا [illegible]
و امرای ارغون خانی [illegible] قتل [illegible] امیر نوروز [illegible]
صدر الدین زنجانی و قطب الدین [illegible] غازان خان [illegible] امیر نوروز [illegible] پادشاه مصر
[illegible] غازان خان [illegible] امیر نوروز [illegible]
خان و پادشاه مصر [illegible] غازان خان [illegible] نوروز [illegible]
[illegible]
[illegible] غازان خان [illegible]
و فرمان داد [illegible] امیر نوروز [illegible] خراسان [illegible]
لشکر [illegible] امیر قتلغ شاه [illegible] امیر نوروز فرستاد **[illegible]** [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible] غازان خان [illegible]
و پادشاه [illegible] امیر قتلغ شاه [illegible] خراسان [illegible] امیر نوروز [illegible]

امیر نوروز [illegible] غازان خان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible] امیر نوروز
[illegible] خراسان [illegible] پادشاه
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible] خراسان [illegible] شاهزاده [illegible]
با امیر نوروز و غازان [illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible]
امیر نوروز [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خراسان [illegible] امیر نوروز [illegible] امیر نوروز
[illegible] ملک فخر الدین [illegible] هرات امیر نوروز [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible] قتلغ شاه [illegible]
فخر الدین [illegible] امیر نوروز [illegible] فخر الدین [illegible] هرات [illegible] امیر نوروز
[illegible] ملک فخر الدین [illegible] امیر نوروز [illegible]
و قتلغ شاه [illegible] امیر نوروز [illegible] ملک شمس الدین [illegible] فخر الدین
[illegible] امیر نوروز [illegible] ملک فخر الدین [illegible] ملک شمس الدین
[illegible] فخر الدین [illegible]
[illegible] امیر نوروز [illegible]
و فخر الدین [illegible] امیر نوروز [illegible] هرات [illegible]
لشکر [illegible] قتلغ شاه [illegible] هرات
[illegible] امیر نوروز [illegible] امیر نوروز [illegible]
لشکر [illegible] ملک فخر الدین لشکر [illegible] امیر نوروز
[illegible] امیر نوروز [illegible] قتلغ شاه [illegible] امیر نوروز

بادی برج سرف و جنگ و تیر انداز بود در بیت انشاد که کان امیر نوروز پنهان شد فی الحال فخرالدین امر کرد او را گرفته
نزد قتلغ شاه فرستاده شود و امانت نامه از او بگیرند نوروز بفخرالدین گفت الحال که نامردی تو ظاهر شد لکن
اسب بود که دادم بده و شمشیر امیر بیار بر بود سلاح سوار میشوم و جنگ قتلغ شاه حمله می کنم و می کشم یا کشته
شوم و بی قبول نکرده و او را نزد قتلغ شاه فرستاد قتلغ شاه از امیر نوروز پرسید چرا چنین کرده و بپادشاه خاین شدی
اراده دوستی با سلطان مصر داشتی که کسی پادشاه است امیر نوروز گفت یا دعوی مادر ایلخان شاه تو آمده می رسید
قتلغ شاه امر داد شمشیر از میان بدو نیم زده و عرایض امر و ایلخان شد **دیگر از سلاطین فرنگ** سلطنت روس است که
کره بیت مرسوم شد مملکت روس لنظم الکاربع شمالی است و به عالم الهیات نسبت که در بسیط مملکت با اوبرای
کنه ملک او چهار حصه ربع شمالی است که در اینجا تاتار و قلماق اما بسبب سردی هوا و شدت از اکثر قلم او ایشان
ویران و زیاده از سه چهار کرور آدم در قلمرو او نیست مملکت چین که پنجم حصه عالم است مخلوق او بسیار کرور است
ملک روس که چهار حصه است چهار کرور آدم ساکنست بجهة شدت سردی است که انسان در آن زیست نتواند کرد
تا قریب یکصد سال قبل این روسیه مردمان جنگلی و از قبیل حشرات الارض بودند چنانکه در شمردن طوایف ایشان در عدد آن
بهیمیات ایشان گذشت الغرض بتدریج پادشاهی که معاصر نادرشاه افشار و بسیار دانا و زیرک و مدبر افتاده بود بهر اوجند
کس از مخصوصان خود از آن ملک برآمده بیست سال کاملیش در اطراف عالم گشته در هر ملک سیاحت کرده و در هر جا هر چه
دید و پسندید فرا گرفت حتی در امر صناعت بی سواد در نزد استادان کار نموده هر صنعتی تا تمام تعلیم یافت بعد
از آن بملک خود عود نمود و جمعی استادان در صنعت و صنایع بیشکار با مهارت از اطراف فرنگ نزد خود طلب کرده
و به ترتیب ریاست و انتظام امور مملکت همت گماشت و دار السلطنه در نهایت وسعت و عظمت بنیاد نموده و بنام خود
موسوم ساخت که الحال پطربرغ استمرار دارد یعنی شهر پطر و بنای سلطنت را مانند ایران و منتفذ الامر قرار داد و در
ادب لشکریان و فنون سپاهی گری روش و کردار از فرنگیان انگلستان برداشت و بعد از پطر پادشاه سلاطین دیگر
از قبل سه اسم از که کار و سپاه به عنایت اصرار کنند و اب القتل ابعضی جز آبرو باب و هو اکبر بسیار در زمین
ذی روح جمعیت روان نسازند و کسیکه به ماهها رفتن بر گشتن و بی محال است در راه جهان ادراک بندند و بیشتر
نیست راه روند و کسانیکه از آن کار آیا بان جوی بپرند باز بس   در این جزایر که ماه روز است و شش ماه شب
افتاب دیده نمی گردد العرض تا این زمان سلاطین روس روز بروز در رونق و نادر و خدمت است و قوام امور
حکما و دانشمندان از سایر ممالک فرنگ جمع آورده افواج رکابی او بقدر چهار صد و پانصد هزار سوار و پیاده است
از لشکر و تاتار و قلماق چنانچه مهمی عظیم دست دهد از ایلجار لشکر بیحد و بیمر فراهم آورد عظمت و شوکتی که الکنون
او فرو دارد هیچیک از فرق نصاری در انیست سلاطین فرنگ از استقلال و شوکت او بسیم و تاب و هول
از رخوت او در حیات اضطراب کوشند اکثر سلاطین فرنگ مانع پادشاه روس شوند الحال و تمامی امر استخیر کرده بعد
انگریزان گویند و چند شهرها و بکنفر در تکیس او اولیات الحال روس افضل از فرنگیس است الغرض در زمین هر جا که تقسیب

بعدت و شوکت خود مغرور و در وضع شیبانی بلاد بعید را رام و از خوف عقیده و مرا اصغر قیصر چنانکه با ایران نیز دست
اندازی کنند و لکن اگر چه سلطنت ایران نظامی و صورتی و بر است از کشور قرار داشت سلطان ایران برکل سلاطین جهان
فایق و اعدو و احوال برابری او نیامد چنانکه در عهد کیانیان تمامی سلاطین عالم از نامدار افسان ایشان بوده اضطرار و ملک
مطیع و منقاد بوده اند مشهور است که سلطنت ایران هر گاه از بسلم گردد الیاف سلطنت روی زمین دارد و اگر بشکند بعضوت نعمت
اویست الغرض دیگر سلاطین جزو و در فرنگ بسیار است که بذکر ایشان فایده نیست بعد از ماضی و در مال اکثر ما دوامه حالات
سپندیده ایشان بعید حصول این کتاب شد تا سلاطین بعد از بسلم و در تجربه و بینا افزای باشد و متتبع را سبب کرد عبرت و تقاضای
مرکز و عقلی بدکوا بشد که بیکنای **متتبع غازان خان شاهزاده در سنه ۶۹۹** از ده سنه نیست شش صد و نیم و هود و خان
بعد از نظم و نسق امور ایران و فتح بغداد و روانه شام شد و موصل و حلب تا دمشق از و تخت و اراده مصر داشت خبر فوت
منکو قاآن برادر شش از فضا بادی بسید مراجعت کرد و دیار و نغادر دمشق و نقواع و تبیب نمود بعد از مراجعت شاهان پادشاه
مغول و مصریون کرده بودند و در بیت الغر چهار کو فعان رسید بعد از لشکر فرستاد و از اصحاب و دمشق را تا ختند و بعد از فوت او
اباقا خان منکو تیمور را با لشکر بسیار بقصد تسخیرات دیار و روانه نمود و قضا را لشکر شکست خورده بود که طوایف لشکر منکو تیمور
چهار در فتح معرکه شد با از آن مرخصی شامیان و لشکریان ایشان شکست بهیوان افتاد تا آنکه در عهد غازان خان امراء
مصر با یکدیگر مناسب کرده نیمه جمع نفر از ایشان فرار کرده بایران نزد غازان آمدند و امیر امیر تسخیر مصر و شام تحریص کردند ۶۹۹
غازان خان در سال لشکر اراده نمود و از راه موصل از معبر فرات گذشتند و در حوالی حمص بتسخیر شامات علم برافراشت
الحبش حرب ساینده که سلطان ناصر محمد بن قلاون با تمام لشکر مصر و شام بهمان منزل که در زمان هلاکو منکو تیمور جنگ شده
فرود آمده اند و جای ضرب بهجت جنگ اختیار کرده اند امیر غازان خانی بجهة تقصیر لشکریان در وقت رسیدن لشکر خود
قرار گرفت و از لشکر قرنی جمع سپهر روز بطلب بر داشت با اراده آنکه از اسباب رفته از فضای مصریان در این جهت روانه
مصریان گمان کرده که لشکر غازانی مراجعت می کنند بیوش بر سر اردوی ایشان بپردند پادشاه حربت نیز وصول دشمن شنیده ترتیب
افواج پرداخت و خود در قلب توقف نمود و امیر قتلغ شاه که در سن بود بحکم غازانی که مصر که توقف و جوانی در اراده مصریان
خیال کرده که غازان خان خود در آنجاست اکثر مردم کار دیدگان بر قتلغ شاه حمله بردند و کرور بعضی از افواج او را بر تحمل آورده
قلع شاه با افواج مردی و ایمان بود نسیبارت شد هیبت مصریان بطریق جنگی که با لشکر تیمور کرده بودند چنین چماق می اوردی
چهار سوار در کمین که نشسته که از عقب لشکر غازان در آید نمود و قالب لشکر بسیار نیز از طرف غازان خان با این لشکر صف بود
چون بیست هزار حمله آورد شد که بی قاطر از کمین برآمده و بی استفراق کردانید غازان خان خود مباشر امر حرب شد و لشکر بشجاعت
بود و باعث سانیدن لشکر را سیاده شدن و حمله بردن امر کرد و مغولات در پیاده کی تیرباران سخت بر مصریان کردند تا آنکه
مصر شکست فاحش یافته مثل ایوب اینده منهزم شدند غازان خان بحمص در آمد اهل حمص خدمت کردند از انتظار و اهل دمشق شده و
در شقیان اطاعت نمودند غازان خان در شش ربیع الاخر به دمشق در آمد اعیان و اکابر شهر را بازخواست نمود و مجلس عظیم منعقد شد
پادشاه از ایشان پرسید که من کیستم ایشان بعد از مراسم زمین بوسی بعرض رسانیدند که پادشاه غازان خان بن ارغون خان بن

اباقاخان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان است بعد از آن پسر سید بملک ناصر پدرش کتبغا گفتند الفی گفت سید
الفی کدام است چون او غلامی بود و پدرش معلوم نبود میران متحیر ماندند معلوم عالمیان شد که سلطنت کار انسان است الغرض
غازان خان امیر قتلغ شاه و امیر چوپان را بجانب شامات گذاشت و خود مراجعت کرد و ایشان هر قدر التماس کردند که پادشاه
با ما بی جنگ نیاز انبال امده و قتل عام کند و دیگر کسی یاغی نشود قبول نکرد و چون هوا گرم بود غازان مراجعت نمود در اخر ماه جمادی
الاول از فرات عبور کرده و در بیست دوم جمادی الثانی در موصل خبر رسید که ارباب شامیان یاغی شدند و قتلغ شاه نیز بجهة
امرای شام از او پرسید که باعث یاغی گری شامیان چه بود گفت چون قوت یادگار و چوپان جنگ نبود رعایة نکردیم چنین
از کرد الغرض در غره شعبان اردوی بزرگ از دجله گذشت در ماه رمضان به بغداد رسید و سیر تماشای رصد رفت و در سنه
هفتصد و ده هجری مرتبه دیگر باز غازان خان بتسخیر شام روانه شد و از فرات عبور کرده بمجلس سید چون قنسرین امیر ملک
شد که ملک ناصر جنگ نیامده غازان خان بر رعایا ترحم نموده از قنسرین مراجعت کرده و بعد از دو سال دیگر باز لشکر را نموده
بتسخیر شام روانه شد و از بین راه خود مراجعت کرده اما قتلغ شاه و امیر چوپان را با اختیار تمام برای شام و ملک ناصر ابن منصور چرکس
از مصر بیرون آمد و قتلغ شاه میمنه و میسره رعایت جزئی و اختیار علی طرف ملک ناصر در میان لشکر خود او حیف انداخت که شهرت ندهید
که ملک ناصر با باهم امنیت نامه مغول است چندان مردم خود اختیار کشند این خبر بقتلغ شاه رسید بیک بار بی ملاحظه و اختیاط شد
که میان ناله مغول است براکی تیر را بنجشم انباه بر لشکر مصر افتاد مجنون و بیرون بیجا با وادایش صفوف عیدش امیر و معتبر مصریان
اختیار خود داشتند جنگ بر مقیم اشد بسیار و از مغولان کشته شد و شکست فاحش بقتلغ شاه رسید با اکثر امیر چوپان مردانگیها
نمود و سردار لشکر را گرفت که نو با مل او درش بر بند و بسیار دو امانده شده هزار کس اسیر شدند مصریان جشنها آراسته تهنیت کردند
و قسم علی هذا با فی الحال امیر ماندند که بر شتر انی که بحکم این شتر بجائی رسید که بر کلطه اندک طفلانی بسیار کسان میکند کور
خط سندی بود امید و امیر از هران و صد سوار طیر بیادگی چون بتیان که مرمید بتدریج مادو میکرد خود با میدسوار کرده
و علامت موادهها تا کرد باکسی مردانشد الغرض چون خبر این شکست و اسیری و ذلت چنین و قتل خان و بیدوز بر سر حیان
کوش رسید غازان خان شد انقلاب شقه و پریشان شد که از آن روز تا آخر عمر کسی او را خندان ندید مع حرج از بین
بسیار کرد دست و کشته ۲ اما ملک ناصر مصری که توفیق چنین فتحی یافت با طمطراق و جلال و جبروت و سلطنت کلام
داخل شام شد و از انجا روانه مصر گردیدند روز و روحا و نعم انقدر تماشای باستقبال او بیرون آمده بود و غلغله اوانه
بوسند که مبلغهای کلی که از غرفها و سنقرهای سر راه او شد **خبر کار او و ضرب و دست** در سنه هفتصد و ده هجری خاکه
گذشت که غازان خان بتسخیر مصر و شام در قنسرین رفت و سعادت کرده در مرج اعقد نشا اطرا شکار کرده مشغول شده
انداخته شد در بین شکار کار او دختری از شست او گشاد یافت و در زخم اهوئی که در علی حبت رخنه بود رسید چون
پیکان تیر به پهلو بود و اهوی هر چهار دست و پای او بهم بر آمده هر چهار از هم جدا شد به بینه و شکم و ز موی سلاح
او گذشته از هر پهلوی پیکان شده زخم با اهوی رسید و بر کرده و حلقوم نیز اثر کرده بود بعد از شمار نه زخم نمایان
منظر آمد باعث تعجب شد الغرض خرگاهی که در سال پیش از این حکم با تمام از نقره بود و در این وقت تمام شده بود فرا نشان

در عرض یک ماه برسر پا کرده خان تزمن خاص جهاد بیاورد که در این جلوس نمود و حمد قضیع تاریخ غازانی که الحال معمار فرس بر آنست شد
بعد از هشده چون بر ضراشد خرگاه را جمع نمود باشد از بس بزرگ بود که جنگ بزرگا و آن جمع کرده بعد از شاه امر کرد تا هیچ
پیر بر پا نموده و برواز نکند خرگاه بیجاد خود باشد **تقسیم شهر هندوستان بصوبجات** مورخین علاوه این اقلیم را
بهند بن حام بن نوح نسبت کنند و سلسله آن شاهزاده ادم صفی رسانند گویند حام این ملک را بهند که اکبر اولادش بود بخشید
الا به قبل بر بوضع دیگر نوشته شد الغرض از هند بسر با سید و اولاد او بسیار شدند که اطراف کشور را فرو گرفتند هند
ان کشور را چهار اقلیم و فی عبارت جهات اربعه تقسیم نمود یکی را بجهت خود مقطع داشت و به خسر اکبر و زیر خود دا
کرنا و سند و دکن بر خاص جنوب بنام یکی شهرت گرفت در بعض اوقات ببقیه اهم را هندوستان گویند و هند و ابرهم بگا
بنام مخصوص ان خوانند و دکن را هند و هند را دکن نمی خوانند و هر یک از این چهار را بانضمام الاسلام گویند با بر تفصیل
اقلیم هندوستان مشتمل است بر هشت صوبه دهلی که از بلدان و سواد اعظم است شاه جهان اباد که دار السلطنة
سلاطین بابریه بوده و این شهر را بجای اثر دهلی کویند دوم اکبر که مسمی است اکبر اباد از بناهای سلطان جلال الدین
اکبر شاه بن همایون شاه بن بابر پادشاه است سیم اجمیر که از بلدان مشهور است شهر جی پور که محل ریاست و لایت
راجپوتیه است چهارم مالوه که جیبه صدار الحکومه آن است پنجم خاندیس که شهر برهان پور در آن است
ششم اوده که بر و ویرته لسند که از بلدان عظیم آن است شهر لکهنو هفتم برار که بلاد قاطعی کرده اند آله
اباد و بنارس هم در و از بلدان عظیم مشهوره انه هشتم پنجاب که شهر لاهور از بلاد عظیمه است و هرا ویت و
اما اقلیم سند مشتمل است بر تته و گجرات و ملتان که در هر یک بلاد عظیمه است و اما اقلیم بنگال آن نیز
سه صوبه است اول بنگاله که در آن کلکته مقر ریاست انگلیسیه است دوم صوبه تویر که لطو بر کدار شهرهای مشهور است
کتک سیم بهار که در آن عظیم اباد که در آن مسجدی است در عهد نواب سیف خان قرار این ساخته اند که معد و آیه
ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا موافق تاریخ بنای اوست و الی الان مضبوط و مستحکم است جزوی معمور و داده
و اما اقلیم دکن مشتمل است بر شش صوبه اول احمداباد که در اوست شهر اجین و دوم صوبه برار
بر ولایت سواد سیم بیجاپور که در آن است اورنگ اباد چهارم بیدر دیگ و در آن است شهر دولت اباد و پونه
محل ریاست جماعه مرهته است پنجم تلنگ که از بلدان عظیمه است حیدر اباد محل ریاست سلاطین قطب شاهیه
و اسف جاه نظام الملک و امرا محمد شاهی ششم احمدنگر که ملک کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از جمله
مضافات این ملک دانند و در عداد صوبجات انشمارند **حکایت در سبب فتنه** چون در سنه هفتصد و یازده
سلطان علاء الدین خلجی در هندوستان از امرا خود و حسن مقطع شد با معتمدین و وزرا مشورت کرده که چه باید کرد تا سه یاغی
گری مردم در سلطان شود یکی از ایشان بعرض رسانید که چهار چیز باعث فتنه می شود اول سخنچینی پادشاه از معاملات
نیک و بد کار رعیت دوم شرب شراب و جمع و شرابهای ان برملا بر هم میکنی که مجلس شراب شغلی شده و اهل مجلس
مست شده بی اختیار با اظهار ما فی الضمیر پردازند و ضمیر بر سر ان یکی که الملوک بافتد اتفاق کرده فتنه می انگیزند سیم

سپه خود تمیز و اعتماد نماید که از امرا و حکام هر وقتی که امرا با یکدیگر خویشی کنند هر گاه میل سلطان شده اتفاق همگی با یکدیگر منتفق شوند و خلل کرده ... و حقیقت اسباب به هر کدام مدعا کثرت زر و اسباب دولت نزد خود جمع نمایند پس خاطر خویش فتنه اندیش شود چنانکه گفته اند

مدا مشکل که این خواجه کرده نکوست ، مغرور شود و بنا انداز دشمن و دوست
گر واپس کونه ز کوهر سازند ، از کوزه برون همان تراود که در اوست

سلطان علاء الدین را این رای پسندیده شد و فرمان قرار داد که جهت تجسس بودن مردم از یکدیگر معتمدان گماشت که احوال اشناس و امرا و شهر مردم بیک که از ایشان ... شنیدند تا کار امرا شب در خانها ... و فرزندان گفتند صباح سلطان بخبر ... چنانکه عمر و ... از غلامان خود در جز بین ... بحسب و امثال حقیقه جز با وی ... العزیز بجانب سبحانی گفتن امرا با یکدیگر سخن ... از ... در ... سب کسی به خانه خود سخن نمی گفت و در ... ها با ... سخن می کردند و احوال ... و شنیدن و تشخیص ... بود که لحظه بلحظه بسلطان عرض می شد و منع شراب ... طریق ... که اول ... محلس خود شکست و ترک کرد و اوانی طلا ... و جمیع ... شراب از خانه ها بخت کرده که ... جو ... کرد از ... سلطان تغیرت الزمان با ... شراب ... قرار شد که ... شراب ... و ... امرا با یکدیگر وضع ... کرده که قدغن شد تا سلطان ... امرا با یکدیگر وصلت نکنند و ... تدبیر ... شد و ... کرد و چند

کر بدو لتیر ... مخ ... در سنه هفتصد و نوزده که سلطان قطب الدین مبارکشاه بن علاء الدین در ... بعد از ... سلطنت ... مشغول کردید و ... دست از ... جهان ... و ... خاص ... در ... ملکت ... از ... خانی ... خان ... معتمد و مختار ... کرد ... حرامی ... ملک که موجب ... سلطنت است ... مردم بسیار ... جمع آمده ... بجاه و ... تا ... در ... بود و ... که موقت ... سلطان ... و ... در مقام ... الکه احوال ... قاضی ضیاء الدین که ... سلطان ... با ... و چون سلطان با خسرو خان ... تعشق داشت و هیچ حرفی ... نمی شنید قاضی از جان خود گذشت و احوال خسرو خان و غدر او را عنقریب ... دولت ... سلطان در میان آورد سلطان قطب الدین ... خسرو خان بود ... و حرف قاضی را حمل بر کذب ... و ... که ... خسرو خان ... و کرشمه تمام خود را بسلطان رسانید قطب الدین ... قاضی ... کرد خسرو خان گفت از کثرت شفقتی که سلطان با بنده دارد حساد ... سلطان گفت خاطر جمع دار ...

الحاصل شب دیگر چون مردم ایام گذشت مردم خسرو خان ... بر آمده اول قاضی را کشتند و در میان هزار ستون غوغا ... سلطان که در بالای بام با خسرو خان مشغول بود گفت چه ... است خسرو خان برخاست و بر لب بام هزار ستون آمد و گفت اسبان خاصه رها شده اند و مردم ... کرده ... سلطان ... خسرو خان ... سلطان مضطرب شد و از وقت از احوال خبر شد خواست فرار کند ... خسرو خان از ... سلطان ... بود ... سلطان ...

حکیمان جهان گویند بلک رک ... ، ز کوری ... ، از آن رک ... چشم مردم
چه در ... کردی ... ، هر ... آب در چشم ، بعینه ... که ... گویند

در همین وقت مصاحبان خسرو خان رسیدند و قطب الدین را هلاک کردند و ... از ... به ... خسرو خان ... و ... سلطنت ... تخت سلطنت ... بیشتر ... ملک ... و ... جا ... سلطان علاء الدین ... سلطان محمد تغلق شاه ملقب ... شد

عمارت سلطانیه و خواجه بیت ... در سنه هفتصد و ... سلطان ... قلعه ... که سلطانیه ... از ... داده ... شهر ... از ... است ... قلعه ... محکم ... و ... قلعه ... و ... چهار ... در بالای ... و ... بجهت ... قلعه ... و ... عالی و ... سلطان محمد ... سلطانیه ... و ... ایوان ... و ... که ... بسی ... زمانی ... و ... خواجه ... سلطان محمد ... قلعه و عمارات ... سلطان محمد ... از ... قلعه و عمارت ... سلطان محمد بود ... سلطان محمد ... را ... نمی دانند

آفرینش عالم ... هند ... و از ... تمام ... آدم ... انبیا ... ابراهیم و علمای ... معتبر ... حکیم ... کتاب ... و ... حکیم ... کتاب بزرگ ... سلطان ... جلال الدین اکبر شاه ... بفارسی ترجمه نموده ... حکیم ... کتاب ... دنیا ... اقلیم ... کرده ...

بار دیگر آبادان شود و باز خلق بوجود آیند و انتظام امور ایشان تا اربعه هزار سال و در دور اول عالم که آن حقیقی بود که آن بصورت حیوانات
جهت سعادت مجاهد فرو رود و آید بعینه بصورت انسان و این حکیم نیز ابتدا ارواح صالحان و متعبدین داند و گوید جهت نیکوکاریها
که در دنیا داشته اند بعد از وفات به درجه بلند رسیده اند تا هر چهار صد باشند که نیکوکاران از این درجه است و این حکیم
مدار عالم بر چهار دور معتقد است و گوید دور اول هجده لک و بیست و چهار هزار سال امتداد یابد
و در این وقت اوضاع آدمیان همگی به صلاح و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری بود و امر نیکو باقی و رضای خالق
باشد و تزید و ابتدای زمان دور دوم سیزده لک و شش هزار سال داند و در این وقت اوضاع
سه ربع مردم بر راستی و درستی و یکربع بنا راستی و بدکاری باشد و زمان دور سیم هشت لک و شصت و چهار هزار
سال باشد در این وقت اوضاع اهل نصف آن مردم بصلاح و تقوی و نیمی بفجور و عصیان گذرد و دور چهارم
که چهار لک و سی و دو هزار سال است سه ربع مردم بدکار و ناراست و یکربع بر راستی و درستی باشند و اعمار آدمیان
در دور اول صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سیم هزار که افراد آدم و نوع را از اهل داند و گوید چون
ایشان در آخر دور سیم بوجود آمدند این مقدار از عمر یافتند و اما در دور چهارم که باصطلاح این حکیم آن را
کل جک نامند موافق تاریخ که معمار حال تاریخ چهار هزار و هفتصد و پنج سال منقضی شده و گوید چون این دور
تمام شود انقلاب عظیم پدید آید و مردمان همگی فنا شوند باز نوبت به دور اول کرت جک نامیده صد قائل ان
و ابتدای دوره را بی فاصله داند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار دوره داند چون یکی با تمام رسد دیگری آید
آخر نباشد و بجائی منتهی نگردد و دوره دوم را تریتا جک و دوره سیم را دواپر جک نام نهاده مثل دو
دوره اول و چهارم و جک بروزن کاف دوره را گویند العزیز عنقی و معاد و ابواز مراتب آن از حساب و کتاب و
بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید ثواب و عقاب بروز کار هر یک از نیکوکاران و بدکاران در همین عالم عاید
گردد و حلول و غلو عظیم دارد و سخنان در مذهب تناسخ دارد و تمامی طبقات این فرقه قائل به تناسخ اند و گویند اگر
آدمی صالح بوده باشد بعد از مرگ روح او به آسمان رود و یکی از ثوابت شود و باز در دنیا بقالب سلاطین و [illegible]
رود و اگر بدکار باشد بجسد حیوانات یا مردم ادانی حلول کند در هر قالبی که لایق دارند و مزخرفات می گویند سوختن
مصر و قاهره در سنه هفتصد و بیست و دو واقع شد در قاهره افتاد که اکثر خانهای آن آتش بسوخت و هر قدر پادشاه
و امرا در اطفای آن سعی می کردند بجائی نمی رسید [illegible] شعله وار فرو می نشاندند از طرف دیگر باز می کشید
و این قصه طولی کشید و از اکثر عمارات نشان نماند و عجب اتفاقی عمارات اوقاف سوخته باد تندی می وزید چنانکه
اکثر درختان خرما از آن بیخ برکند و کار بر مردم بسیار تنگ شد و اکثر خاصه و عیان از شهر بیرون رفتند و تمام شب
بتضرع بنیاع آتش می طلبیدند بحکم ملک ناصر پادشاه مصر و شام سقایان چندان آب جهت فرونشاندن آتش در زمینه
ریختند که هر جا از آتش خراب شده بود آب برد پاره ای بسوختن آتش پاره را آب برد با اینحال هر دم
شعلهٔ آتش از جای دیگر مشتعل می شد و کسی بر این معنی پی نمی برد [illegible] واقف نبود تا کار بجائی رسید که در هر متنفس

در قاهره بود از اعلی و ادنی بیاشر اطفای آن نامرم آتش شد تا آنکه شعله آتش در قصر امیر سالار که قریب بود در بر گرفت ارتفاع
داشت افتاد و اکثر عمارات آن از سنک بود حیرت مردم از این معنی زیاده شد بعد از تفحص بسیار باروت و کبریت و روغن
نفط به آمد بوقت بعضی از [illegible] بیرون آمدند و در نهایت اضطراب بجائی بکر و بر مخفی شدند چون ایشان را گرفته
نزد امرا آوردند سلطان ناصر از چند نوبت نفط از ایشان می آمد بعد از تهدید و تحقیق معلوم شد که چون در دوره ماه قبل از این
بعضی از عوام مسلمانان بتخریب کنائس عیسویان اقدام نموده بودند عیسویان بتعصب این مرتکب این امر شدند و چنین
خرابی بقاهره و مصر رسانیدند الغرض آن دو نفر زن فرنگی را در آتش سوختند و بعد از آن عوام هر جا نصرانی می دیدند اذیت
می کردند عیسویان از ابتدا مصریان [illegible] اند باز بعلی آتش زدن کردند و بسیار جاها را بسوختند عجب اتفاق چهار ده نفر
ایشان را قبیله ای الکوره نفط و کبریت در بغل داشته بودند بیرون افتادند عوام از بغل ایشان نفط و بوریا آتش زدند
و بجای او بازاء عیسویان کوشیدند لهذا باز عیسویان احمق در مقام آتش زدن خانها شدند و قبورت و خانهای سوختند
که آتش در مسجد جامع قاهره افتاد و شانزده ستون سنک رخام که هر یک شش ذرع ارتفاع داشت از زیادتی آتش ابلک شد
و از اجل آتش بهار و ان سراها و [illegible] سراها و اموال را بجائی سرایت کرد و امیر [illegible] مسلمانان عیسویان را [illegible] سیاست کردند که جرات از آن
بیرون [illegible] نمی کردند مردم مصر از قحط کشته شدن در همین سال ملک ناصر حاکم مصر و شام بنای عمارتی نمود و در وقت حفر زمین
چهار قبر ظاهر شد چون کشودند مردم طویل و عریض بسیار از مردم این زمان قوی هیکل تر بنظر آمد و در اندامهای ایشان
جراحتها بود که گویا شان [illegible] است و بر روی یکی زخمی بود و بر آن زخم پنبه نهاده بودند هر گاه که آن پنبه را بر می داشتند از
خون تازه ظاهر می شد چنانکه گویا زخم تازه رسیده انقراض دولت هلاکوخان در سنه هفتصد و بیست و [illegible] هجری اوزبک
خان صاحب تخت قپچاق از راه دربند آهنگ ممالک آذربیجان نمود سلطان ابوسعید خان بن الجایتو سلطان در عین
کودکی و صغر از سلطانیه سوار شد و لشکر را خبر کرده متوجه آن طرف شد [illegible] اوزبک خان برگشت در آنجا مریض شد
تا آنکه در سنه [illegible] ربیع الآخر [illegible] و تخت را وداع کرد و [illegible] امرا [illegible] او را به سلطانیه آوردند [illegible] گفتند
که کرد [illegible] تاج [illegible] سوز و تخت [illegible] باشد بعید ذکر زوال دولت سلطان اعظم ابوسعید
و [illegible] بعد از گذشتن [illegible] اورنک [illegible] او بودند و چون از سلطان [illegible] نماند که
بعد از او [illegible] لهذا [illegible] سلطان و [illegible] ظاهر شد چون امیر چوپان نایب سلطان بود بلکه سلطان
واقعی بود [illegible] سال در ایام طفولیت سلطان وی فرمان روا بود در این مدت [illegible] یاران امیر چوپان
[illegible] سلطنت ابوسعیدخان تدبیران امیر چوپان هر یک اعظم امیری بودند بدین
ترتیب امیر حسین و امیر تیمور تاش و امیر دمشق خواجه [illegible] خاتون که زن شیخ حسن بزرگ بود و امیر شاه محمود
والی کوهستان [illegible] و امیر [illegible] از [illegible] دختر سلطان محمد خدابنده بودند و [illegible]
[illegible] از این جمله امیر دمشق خواجه [illegible] و اقتدار سلطنت سلطانی داشت [illegible] سلطان ابوسعید خان
از استبداد و زیاده روی امیر چوپان [illegible] او [illegible] آمده با امرا متفق شده وقتی که امیر چوپان در خراسان بود

در پنجشنبه دمشق خواجه را سلطان دوست خواست بقتل او در سنه که بنای کرفتن و قتل دمشق خواجه نهاد و دمشق خواجه
خبر یافته بود بابلی کرد و تمام امرا و نوکران بیشتر او را بیرون از برای چنین روز بود پیش داد و بود و سوار شده که بجنگ
رود چون عقوبت رفت چنانکه کشتن سلطان سر داری خواجه لولو بعقب او تاخته و سر او بکرفته و بقتل آورد الغرض
امیر چوپان در خراسان این واقعه شنید با هفتاد هزار کس بر سر سلطان راند سلطان با قلیلی که همراه داشت بمقابله او رواند شد
هر قدر امرا او را منع کردند می‌گفتند که جنگ در وقت ... و امرای تمام لشکر امیر چوپان از ... در میان صف ... بیک‌بار تن و بیک
شدند یکروز قبل از مقابله شد تمییز کرد از لشکر امیر چوپان سی هزار کس در یک شب بدان صف و ... و ... سلطانی را منظور
داشته بسلطان ملحق شدند امیر چوپان از دیگر لشکریان خود بیم ظن شد با امیر حسین پسر خود و ... نفر از خواص و امرای
بسیار از سعادت ... بخراسان مراجعت کرد و عاقبت امیر حسین بخوارزم رفت و امیر چوپان بهرات آمد و بعد از
وقتی بخواجه‌ای صحبت رفت باز پشیمان شد و سرگردان ماند و مراجعت کرد باز بهرات آمد سلطان ابو سعید خان ملک معز
الدین صاحب هرات را تطمیع کرد تا آنکه او را بقبل او ... او را کشتن کفت دلش ... بدست ... ماند که
در هنگام پناه بردن امیر چوپان بهرات چنانکه گذشت و عاقبت از سوء فانی ملک فخر الدین بقتل رسید امیر چوپان
شنید می‌گفت حال‌ا بمد هرات پناه برده ... سوق ... مشهور است الحال امیر چوپان خود بهرات پناه برده بود
الغرض چون بیشتر تغییر مزاج سلطان ابو سعید خان از امیر چوپان و برانداختن ایشان آن بود که سلطان بغداد
خاتون دختر امیر چوپان که در حباله نکاح امیر شیخ حسن ایلکانی بود عاشق شده بود و شیخ حسن خواست او را طلاق دهد
امیر چوپان نرا غیرت نمی‌گذاشت و ننگ خود می‌دانست تا مانع او شد با آنکه عزیز ... زنان بر شوهر اینست در ... چوپانیان
بر افتادند سلطان با اول طمع ... و ... عشق ... عشق و ... رفت بغداد خاتون را طلاق کرفت و
بعقد خود در آورد باز با چوپانیان بر سر لطف شد و امر کرد نعش امیر چوپان را از هرات نقل کرده بحسب الوصیه او بمکه
معظمه بردند و بمقبره که امیر چوپان خود بنا کرده بود دفن نمودند و پسر امیر چوپان در ... او جاری کرد که کوینده آن
روز در ... بشان ... بوده الغرض بجهت وجه بغداد خاتون با سلطان ابو سعید خان با چوپانیان
... کار برسید تا آنکه سلطان فوت شد و هرج و مرج بدید آمد شیخ حسن کوچک پسر تیمور تاش بن امیر چوپان
و شیخ حسن بزرک هر یکی طرفی را متصرف شدند و یکدیگر را معزول داشتند و نسب شیخ حسن بزرک را چنین آورده‌اند که او در
وی ... دختر ارغون خان بود ... شوهر شیخ فوت شد او را با ... بوقا پسر ... نویان دادند ... اق بوقا
کشته شد پسرش او را کرفت و شیخ حسن ... آمد امیر حیلد کن چنانکه کذشت چون سلطان ابو سعید خان
امیر چوپان را ... او را بر طرف کرد و بغداد خاتون دختر او را که زوجه شیخ حسن ایلکانی بود طلاق کرفته بحبالت بغداد
... سال که سلطان فوت شد و شیخ حسن منتقل شد از زوجه ... بسیار تعلق خاطر سلطان با او بود عزلت و ملازمت بغداد
خاتون شد و چون شیخ حسن پسر امیر تیمور تاش بن امیر چوپان بسیار حیله کر بود و شیخ حسن ایلکانی را عاجز نمود و از جمله حیل
یکی آنکه شخصی را که بسیار پسر تیمور تاش شباهت داشت پیدا کرد و کفت این پدر منست و ... خود را امیری عقب

ای حیله الله

از جمله‌ای آن بود که چون مردم بسیار طالب تیمور تاش بودند از شیخ حسن ایلکانی رو کردان شده برو کرد آمدند و حال آنکه
تیمور تاش بعد از آنکه امیر چوپان در خراسان کشته شد در روم بود که بجهت یافتن از غلامان صاحب مصر رفت و سلطان ناصر
وصیت بود و ملک ناصر از او بیم ظن شد بقتل آورده بود و سر او بنزد سلطان ابو سعید خان فرستاده بود الغرض
چون تیمور تاش در روم شهرت کرد امرای شیخ حسن ایلکانی نزد وی آمدند شیخ حسن بزرک بتجربه ... کذب تیمور
تاش ظاهر شد و در دفع شیخ حسن کوچک شد شیخ حسن کفت ... صنم خود بود در میان ... معش
کودم صنم داشتن این زمان بر کشت بلکه کاذب است و ... او را بنام برده ام الحال ... او دفع کند چون
شیخ حسن بزرک بطلب مطلع شد بر سر شیخ حسن کوچک لشکر کشید ... الطاق ... بمقابل شد از شیخ حسن
کوچک بنای حیله بازی کرد و در ... که مقابل بلکه ... بودند ... لشکر خود و امر کرد چند جا آتش بسیار بر افروختند
لشکر امیر شیخ حسن بزرک متوهم شدند که لشکر ایشان بسیار است شیخ حسن کوچک ... دارین ... متوهم شدند
وصبح خود بخود رو بشیخ حسن کوچک رفتند شیخ حسن بزرک چون چنین دید فرار کرد الغرض شیخ حسن کوچک
در ... بود ... بیاید بود تا آنکه در سنه هفتصد و چهل و چهار امیر شیخ حسن کوچک لشکر بروم فرستاد
شکست خورده مراجعت کرد و ... یعقوب شاه ... سردار آن لشکر بود ... شد اتفاقا عزت ملک که خاتون
شیخ حسن بود با یعقوب شاه آشنا بود ... که شیخ حسن ... را اطلاع شد در دفع شیخ حسن شد چند زن
با خود متفق نموده شب پنجشنبه ۲۷ رجب شیخ حسن کوچک را ... بخصیتین هلاک کرد و خواجه سلمان ساوجی
این قطعه را در آن قضیه بجهت ... امیر شیخ حسن بزرک ... چون ... او بود ... نزد او فرستاد

ز هجرت بنوبی رفته هفتصد و چهل و چهار	در اواخر رجبا ... اتفاق حسن
زنی بکوید زنی خیر خیرات حسان	بزور بازو خود خصیتین شیخ حسن
کرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت	زهی بکوید زنی خایه دار و مرد افکن

القاقات آنکه در همان روز شیخ حسن از فقهی پرسیده بود که اگر شخصی را غافل کشند و وصیت کلمه ... نه
یابد ایا آن شخص مسلمان مرده باشد فقیه کفت اگر ... بیت ... مسلمانی داشته مسلمان مرده است الحاصل بعد از
سلطان ابو سعید خان ... هر کس بر ... خود و ... و بجهت اعتبار خود یکی از اولاد هلاکو خان را بدست آورده
می‌نمود و اسم سلطنت بر او می‌گذاشت شیخ حسن بزرک ... طغا تیمور خان از ... اولاد ... و در آذربایجان و بغداد
سلطان شد و شیخ حسن کوچک ... طغا تیمور خان ... با او ... که ... اول ... شیخ حسن بزرک فرار کرده و در ... بجا
... بعد از قتل شیخ حسن بزرک ... شیخ حسن کوچک در کذشت ملک اشرف برادرش
بجای او نشست و در دیار بکر و ... تا تبریز ... مسلط شد و در این سنه مرزا امیر ... حسن ... امد
... هندوستان ... و ... و در ... بسیار ... و ... و ... سلاطین شوند
و نیز کفته‌اند که یکی از ... هند ... سلطان آن ... که ... هند ... طلاء ... با قوت

بعد ... و ... از ... شیخ ... حسن ...

پادشاه عجم اگر ده از قطعه عود قماری که مهر برانامی حروف و مانند شمع روشن می‌شد و پیاله از یاقوت که مکتوب
در روح آن بود و کنیز [illegible] فامت تحفه فرستاد و هم چنین آورده اند که در ایام هند بعمر عبدالعزیز نوشته بود و
مضمون که از شاه شاهان که [illegible] دختران [illegible] صاحب صد هزار فیل و مالک دو [illegible] که از انها
عود قماری و [illegible] بوی او کافور [illegible] می‌اید و [illegible] ده میل [illegible] پادشاه عرب فلان العزیز از [illegible]
طاوس و طوطی و [illegible] از [illegible] که در این اقلیم بسیار می‌شود و [illegible] بقدر [illegible]
و سلطنت بعد از [illegible] بکس [illegible] کرفته و [illegible] شاه [illegible] و از این قبیل [illegible] سخن [illegible]
کشد العزیز [illegible] بطریق [illegible] نوع کفته اند و بعد از [illegible] هند [illegible] که در هند و ستان
رود خانه ایست بسیار عظیم و [illegible] و کوههای آن [illegible] که از [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] از کوه [illegible] قطعات جبال و [illegible] و [illegible]
[illegible] کشند و مردم [illegible] ثواب و [illegible] خود را از انجا [illegible]
اندازند تا در [illegible] زمین و هوا اعضای ایشان از [illegible] پاره پاره کشته [illegible] شود و یا انکه خود را در اتش
سوزند [illegible] که اول از [illegible] پادشاه اجازت کیرند و در خارج شهر اتشی افروزند عظیم [illegible] که فلان شخص
در روز فلان [illegible] ثواب [illegible] خود را باتش [illegible] و مردم بر در خانه او [illegible]
[illegible] جمع کنند و [illegible] عظیم [illegible] شخص [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] مجموع [illegible] باتش [illegible] خود کرده [illegible] بر
[illegible] و [illegible] و اقوام [illegible] جمع [illegible] پیش [illegible]
و [illegible] و [illegible] پاره [illegible] کنند [illegible] باشند
بر [illegible] دعای [illegible] شد [illegible] از شهر بیرون رود و
[illegible] خود را [illegible] خنجر اعضای خود را قطع
کنند و [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] روز [illegible]
از ایام [illegible] و [illegible] عبادت [illegible] هر [illegible]
ان [illegible] کند [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] اعضای خود [illegible] باتش [illegible]
[illegible] که [illegible] بغایت [illegible] که [illegible] از اعضا را
باخت [illegible] خنجر [illegible] و [illegible] شروع کند [illegible]
[illegible] و [illegible] بعضی [illegible] قطع کند [illegible] باز [illegible]

وبای عظیم اعظم عالم در سنه هفتصد و چهل و نه هجری در عالم وبائی بکمال رسید و در بصره شد بود که امیر و وزیر
و [illegible] ظالم بودند و [illegible] ظاهر شد که هرکز وبا و طاعون مثل آن نشان نداده اند و [illegible] صاحب
تاریخ [illegible] ترجمه [illegible] وبا [illegible] سنه [illegible] هجری [illegible] آمد و زیاده شد و [illegible] ابتدای
ابتدا یافت و در قاهره مصر [illegible] در ماه شعبان و رمضان هر روز ده هزار [illegible] ده هزار نفر [illegible]
می‌شد [illegible] عالم [illegible] ظاهر شد
هیچ جاندار [illegible] جهان [illegible] اقلیم [illegible]
[illegible] هلاک [illegible] رسید
[illegible] هلاک شدند [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] هلاک شدند [illegible] ظاهر شد
[illegible] و جمیع مردم [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
تمام شدند [illegible] ظاهر شد [illegible] باقی [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] تمامی حیوانات [illegible] ادم و وحوش و طیور هلاک شدند [illegible]
[illegible] هلاک شدند [illegible]
[illegible] هلاک شدند بعد از آن در بغداد ظاهر شد [illegible]
[illegible] بعد از آن در حلب ظاهر شد [illegible] شام و [illegible] و جمیع دیار بکر و
[illegible] ظاهر شد [illegible] و [illegible] غزه [illegible] و [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] خانه [illegible] البیت [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] غلام [illegible]
[illegible] باقی [illegible] بعد از [illegible] حیوانات بعد از آن [illegible] اطفال [illegible] تمام شد
[illegible] جمیع [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] که در [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] هلاک [illegible] پادشاه [illegible] که در [illegible]
[illegible] هلاک شدند [illegible] که [illegible]

تمام آن سوداگران نیز مرده بودند مگر چند نفر و اینها چون بقریب [illegible] رسیدند همه مرده [illegible] نفر [illegible] در آنجا [illegible]
[illegible] از طرابلس شنیدند این اخبار را [illegible] مردم گفتند و [illegible] بعد از آن کشتیها آمده در ولایات فرنگان [illegible]
از امثال این [illegible] کشتیها [illegible] از آنجا [illegible] انجا یافت می شد هیچ [illegible]
بلکه تکلیف زیاده [illegible] می کردند ایشان مرده های خود را [illegible] انداختند و عنوان هلاک مردم فرنگان این بود
که [illegible] که هلاک می شد [illegible] کشتی
[illegible] تمام [illegible] غلام باقی مانده بود [illegible] مردم
فرنگان نیز [illegible] ایشان [illegible] شنیدند جمعی کثیر [illegible] توانستند [illegible] خود [illegible] انجا
رسیدند [illegible] ولایت [illegible] هلاک شدند [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible] اهل آن ولایت هلاک شدند و کسی
نبود که اموال ایشان [illegible] سرایت کرده [illegible] گوشت [illegible] سیاه
و متعفن [illegible] تمام [illegible] ایشان [illegible] ظاهر شد کشتی از سوداگران [illegible] مرغان
بسیار [illegible] کشتی [illegible] مردم [illegible] تمام اهل کشتی مرده اند [illegible] مرغان [illegible] گوشت [illegible]
بکشتی [illegible] و از مرغان نیز در کشتی مرده افتاده اند [illegible] سرایت کرده [illegible] ماهی [illegible]
[illegible] هلاک [illegible] صیادان [illegible] کشتی [illegible] بعضی [illegible] کشتی [illegible] ماهی
[illegible] هلاک [illegible] تمام [illegible] سرایت کرد [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] موذنان [illegible] مناره [illegible] مسجد [illegible]
مسجد [illegible] عظیم [illegible] مردم [illegible]
[illegible] هلاک شدند [illegible] متفرق کردیدند بعد از آن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] اخلاص می کردند چون [illegible] می کردند
تلف می شدند و [illegible] بعد از آن [illegible] تا تمام می شدند
[illegible] قاهره [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] آواز [illegible] عجایب [illegible]
[illegible]
کس [illegible] قاهره [illegible]
[illegible]
[illegible] هفت کس [illegible]
بلاد [illegible] صاحب [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] در نجوم

مهارت هندوان در نجوم اگرچه در ابتدا [illegible] تنجیم هندوان مشهور است و مهارت ایشان [illegible] لکن قطع نظر
از کلام [illegible] احادیث نیز [illegible] مستفاد می شود که اهل هند [illegible] نجوم [illegible] بهتر از اهل دیگر ولایات بوده اند
[illegible] علم نجوم [illegible] سوال [illegible] حضرت می فرماید [illegible] فی الهند [illegible] الانوار
[illegible] علم نجوم [illegible] فرمان [illegible]
که [illegible] تعلیم [illegible] بابل فرود آمد [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] مشتری [illegible]
باشد [illegible] هندوستان فرود آمد
و یکی از [illegible] تعلیم [illegible] مشتری
دانست این شخص [illegible] حکما و دانشمندان هند
خصوصا [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
قال السید [illegible] الهند [illegible]
[illegible]
[illegible] **اثر زیاده سری و غیره** [illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
مملکت هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و سر او کشته شد سلطان در غضب شد ... تمام روان شد چون فتح میسر شد جهت انتعاش طبیعت ... [illegible]

در شکارگاه جمعی اراده قتل او ... کردند و امرا ... در شکارگاه ... [illegible]

جانی بدر برد ... [illegible] ... سلطان علاء الدین

در عهد ... ضوابط و احکام و سیاسات ملکی ... قرار داد ... [illegible]

که اکثر ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

چنانکه شرح ... مذکور گشت **احوال آل مظفر** سلاطین ایشان ... حکومت ... هفتاد و

دو سال در تواریخ مسطور است که ... امیر مبارز الدین محمد ... شجاع ... ایشان ... [illegible]

اجداد او ... مظفر ... امیر غیاث الدین حاجی نام داشت ... خراسان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... ایشان ...

... [illegible] ... امیر مبارز الدین محمد و ... شاه ... علاء الدوله ...

عراق ... امیر مظفر ... [illegible]

... [illegible] ... علاء الدوله ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مظفر ... [illegible]

... [illegible] ... شد و در سنه

امیر مبارز الدین متولد شد و سلطان محمد ... کرمان ... [illegible]

... امیر مظفر ... سلطان ... امیر مظفر ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... امیر مبارز الدین ... [illegible]

... سلطان محمد ... سلطان ... [illegible]

سلطان ... [illegible] ... عضد الدین ... حاکم ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز الدین ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... ۷۱۹ ... امیر مبارز ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الملک ... شجاعت ... [illegible]

... [illegible] ...

هلاک کرد ... [illegible] ... بلیقاد ... [illegible]

با انکه زیاده بر هفتاد سوار با امیر مبارز نبود بر ایشان ... غالب شد سلطان ابو سعید خان ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز ... [illegible]

... [illegible] ... ۷۳۹ ... شاه شجاع ... قطب جهان ... [illegible]

... [illegible] ... شرف الدین مظفر ... امیر مبارز الدین ... سلطان ابو سعید خان ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز ... سلطان ... [illegible]

... امیر مبارز ... [illegible]

... امیر مبارز ... سلطان ابو سعید ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطانی ... [illegible]

... [illegible] **قطعه** ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ابو سعید خان ... امیر مبارز الدین ... [illegible]

... [illegible] ... محمود شاه ... ملکت فارس را

... [illegible] ... شیخ ابو اسحق ... [illegible]

شیخ ابو اسحق ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز و شیخ ابو اسحاق

... [illegible] ...

... [illegible] ... امیر مبارز ... [illegible]

... [illegible] **قطعه** مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند

عجب ... که همی قلب دوستان شکنی ... الغرض امیر مبارز ... شیخ ابو اسحق ... [illegible]

... اصفهان رفت ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان اویس ... [illegible]

... امیر مبارز ... [illegible]

... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

محمود شاه شجاع ... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]

... [illegible] ... امیر مبارز ... [illegible]

... امیر مبارز ... [illegible]

مطلع السعدین احوال امیر [illegible] نظر کرده **بنای کمپنی هندوستان و معموری آن** کلکته اعظم بلاد هندوستان است

از بنگاله و معموره‌ترین بنادر آن اقلیم است مقر ریاست انگلیسیه و قبل از استیلای این فرقه جنود هندوستان هوگلی و مجمع

بود و زمین [illegible] که اکنون [illegible] بندر بوده که از ولندیسیه کابین جهازها می‌آمد و [illegible] دو بندر معمور [illegible]

و کلکته که الحال کلکته است حقیر بوده پر از آب غلیظ و کثافات و چند خانوار رعایای بی‌استعداد در آن ساکن بودند

و از زمانی که ریاست ایشان [illegible] انگلیسیه بتعمیر آن پرداختند عمارات عالی و اماکن با صفا بنا نهادند [illegible]

با شکوه و صفا و زینت و فضا ارباب دولت و انواع نعم الهی در آن بکثرت و وفور و محمود فرمان‌دهان [illegible]

و معمور است و بقدر [illegible] خانه عالی با اجور و الوان نقوش مختلفه بنا کرده‌اند که هر خانه یک قطعه از سنگ و خام [illegible]

و [illegible] که [illegible] معین است که هر روز از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک [illegible]

در خارج شهر برده و خانه [illegible] تمامی محلات و اسواق [illegible] فرسخ از اطراف شهر [illegible] قائم کرده از آجر و

آهک مساوی زمین که [illegible] ساخته‌اند که آب باران [illegible] برده و [illegible] با آجر

کوچه [illegible] است [illegible] کند و [illegible] شود و [illegible] پرده [illegible] ایشان نیست [illegible]

حصار [illegible] همه [illegible] معلوم می‌شود و شبها [illegible]

بالا و پایین شمعهای کافوری روشن کنند و بغایت خوش آینده و مصفا است **قلعه کلکته** و قلعه [illegible] یک طرف

شهر [illegible] ساخته‌اند که اگر مردم [illegible] شوند و دروازه‌های آن [illegible] تخته پل است که چون

[illegible] تخته پل [illegible] شود و هر [illegible] باز کنند پل [illegible] شود و مردم [illegible]

[illegible] و آب آن از رودخانه است که [illegible] قلعه

با زمین یکسان است چنانکه [illegible] قلعه و عمارت درون [illegible] ساخته‌اند [illegible]

نباید و [illegible] بسبب توپ [illegible] **وضع توپخانه** که در آن تفنگ

[illegible] بغایت وسیع و بلند تمام از [illegible] سقف [illegible] کرده‌اند [illegible]

از آن [illegible] تفنگ [illegible]

[illegible] که هر روز

[illegible] و بجای خود گذارند [illegible] توپ [illegible]

[illegible] بقدر دو سه هزار توپ [illegible] شش هزار توپ [illegible]

[illegible] توپ و خمپاره [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

این گلوله از کدام توپ است [illegible] باران [illegible] هندوستان از همه جا [illegible]

[illegible] باران [illegible]

و در بعضی ممالک [illegible] باران [illegible] بلند شود [illegible]

[illegible] باران [illegible] گاه هست [illegible] از کثرت باران [illegible] بلند

شود [illegible]

در چهل روز تمام شوند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چهل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلکته [illegible]

[illegible] کلکته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احوال امیر [illegible] ایشان دوازده تن‌اند [illegible] در خراسان [illegible]

[illegible] سلطان ابوسعید خان که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ابوسعید خان [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد غرض سلطان ابوسعید خان در حین حیوة او تقرب بدرگاه نداشت روزی ابومسلم سرخ عالی که بقوت بازو مشهور بود در
خدمت سلطان کمانداری می‌کرد و کشتی می‌گرفت سلطان فرمود آیا در قلمرو ممالک کسی باشد که با ابومسلم برابری تواند نمود خواجه
امیر الدین گفت بنده را برادری است عبدالرزاق نام که با مثل ابومسلم باشد سلطان وی را طلبید چون حاضر شد
سلطان از وی خوش آمد بسبب اتفاق سخت کمانی کمان خود را با هزار دینار در بازار انداخته بود که هر کس آن
کمان بکشد آن زر را بگیرد عبدالرزاق کمان را کشید و کیسه زر را از بازار ربایید انفعال تیر سبب اعتماد و زیادتی
عزت او نزد سلطان شد عبدالرزاق با ابومسلم تیراندازی کرد زیاده آمد و در کشتی هم غالب شد سلطان او را تربیت
کرد و بعد از چندی تحصیل مال الوجهات کرمان بدو داد عبدالرزاق که بغایت عیاش بود تمام آن زر را تحصیل نموده صرف
شراب و شغل کرد اتفاقی نمود لهذا روی امید بازگشت نداشت در بین آن اثنا خبر فوت سلطان ابوسعید خان رسید عبد
الرزاق خاطر جمع شده به بیهق که وطن او بود رفت آمد این باعث انکار این اشعار سربداران گویند چنان است که چون
عبدالرزاق از بابت سلطانی خاطر جمع شد روزی در باشتین که وطن او بود رسید جمعی از نوکران خواجه
علاء الدین محمد وزیر در آنجا آمده و نفری را گرفته طلب شراب و شاهد می‌کنند و کار بآنجا رسید که بعضی از ایشان
دست‌اندازی کنند آن دو نفر می‌گفتند ما نمی‌توانیم به غیرتی خود ببینیم و نوکر وزیر را بقتل آوردند این خبر به علاء الدین
محمد رسید ایلچی از طلب عبدالرزاق به باشتین فرستاد این مرتبه جمعی از بنوه جمع شدند که نفر از مردم
وزیر را بقتل آوردند و عبدالرزاق اجماع نموده با برادران خود اتفاق کرد و گفت فتنه عظیم برپا شد اگر وزیر
دست یابد همه را بقتل آورد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد الکنون اگر خدا توفیق دهد دفع ظلم ظالمان
کنیم والا سر خود را بعار و اختیار در کلیم و تحمل جور و ستم نداریم و خود را سربداران لقب داده و باتفاق برادران
بنیاد فتنه‌انگیزی نمود علاء الدین اندیشه کرد از فریومد که محل اقامت او بود متوجه استراباد شد سربداران
بر سر راه وزیر رفتند بعد از جنگ وزیر را بقتل آوردند و اموال او بتصرف عبدالرزاق درآمد در بین آن اثنا امیر
مبلغی کلی نموده وزیر می‌گرفت سربداران خبر شدند تمام اموال الغادر کردند و قوت گرفتند و سبزوار آمدند عبدالرزاق
در آنجا بر مسند حکومت نشست چون دختر برهان الدین وزیر در سبزوار بود و اوه وجیه بود عبدالرزاق
قتلق ارادهٔ کامل ... دختر را خواستگاری کرد دختر قبول نکرد دریافت که او را در نظر دارد به برادر
فرار کرد دختر بعد عبدالرزاق به سید مسعود برادر خود ... دختر او را ... داد مسعود
کرده ... گفت عبدالرزاق او را دشنام داد و سفاهت بسیار کرد مسعود ...
چون خواهی و دشنام او گذشت مسعود خنجر کشید و پیش دوید و شکم عبدالرزاق را پاره کرد و بجای وی
حاکم سربداران شد این واقعه در سنه هفتصد و سی و هفت روی نمود وجیه الدین مسعود مردی مردانه بود
خواست جهت اعتبار خود دست‌آویزی داشته باشد با شیخ حسن جوری که اکثر مردم مرید او بودند متفق شد و احوال
شیخ حسن در ... تواریخ ... سربداران چند نفر ... و مدعی حکومت شدند

و بعد از وجیه الدین مسعود خواجه شمس الدین علی حاکم سربداران شد بعضی امرا علی شمس الدین نوشته‌اند و در روضة
الصفا شمس الدین تصحیح شد چون شمس الدین مردی کاردان بود طغاتیمور خان که اراده قلع و قمع سربداران داشت
اندیشه‌مند شد شمس الدین از پس حرمت جمع اموال داشت با محمد شریک شد اما در امر به معروف و نهی منکر جهات
مبالغه داشت که بانفسه و احتیاط را از دام اختصاصیان نیک و شرابیده عصر او بر زبان نمی‌گذشت هر محرم ... می
گفتند ... خواجه ... در میان هر کس ... و در شهرها
... و بازار ... و اخبار بتحقیق کرده العزیز که سربداران تا سنه هفتصد و هشتاد و هشت
شوکت و جلال بودند و اقران ان نجم الدین خواجه علی بصحبت صاحبقران رسید و چنانکه ادا ... با ...
... گذشت و دولت سربداران بنهایت انجامید تاریخ تبریز ملک اشرف و جانی بیک چنانکه گذشت بعد از شیخ حسن
کوچک امیر اشرف برادر او بجای او در الکا ... نشست در این اوقات ... گذشته با دلو بایزید
جنگ کرد و شکست داد و در اصفهان ... و از ... دولت بنیاد تجبر و ظلم نهاد بعد از چندی
در تبریز ... و فصیلی و خندقی بر سر آن بنا کرد و در خانه تاریک نشستی و ... چنانکه
ملاحظه و احتیاط می‌کرد که مرغ و کس ... حضور او ... نمی‌رسید ...
می‌پوشید ... حاضر بودند ... زنجیر ...
زنجیر عدل نام کرده ... و ... زنجیر ...
اول انوشیروان عادل اختراع نمود ... ملک اشرف ... بسیار ... بجهت ... از مردم
غصب کرده ... و کسی از ترس ... یارا نداشت ... از جمله قاضی محی الدین
بردعی ... و در آنجا بوعظ مشغول شد روزی ... در اثنای وعظ شرح ظلم اشرف ... تقریر کرده
که جانی بیک خان پادشاه الوس ... با تمام اهل مجلس ... گفت ... پادشاه ...
و ... قدرت ... اشرف ... پادشاه ...
... جانی بیک ... اشرف ...
... در میان مردم ... محقق شد ...
... لشکر ...
صورت جانی بیک خان ... اشرف ...
... جانی بیک ... لشکر ... قبچاق
بسیار ... اشرف ... لشکر ... قبچاق ... تبریز
... جانی بیک ...
از چند روز جانی بیک خان از تبریز روانه دشت ... شد ... بسیار ...

او بر سر بلدت و بر بیت جانی بیگ خان خود نشد غالب شکست با آنکه دو هزار لشکر او از ان صحرا گذشت عاقبت لشکری در
نهایت اشرف فرو بردند و سر شیرازه را سپاه مراغیان او بخشید و تمام خزاین و بیوت لشکر او زبان افتاد ابیه فرزند
الملک شد و دیگر همه کرد اشرف خر اوضطراب و دیگری زد الغرض جانی بیگ خان سر خود بر دو بیک
خانزاد در بیت بگذاشت و روانه دشت قبچاق شد و در انجا مقیم شد مدتی بیک باقیای خزاین و جواهرات
اشرفی که بیست آورده بود روانه دشت شد و بجای خود خانی بگذاشت و در دشت بجای پدر نشست آورده اند که
در عدالت مثل جانی بیگ خان میان الوس جانی خانی نبود حیف که ماند و افسوس که نادان بنشست **برخی از رسوم**
هنود مسافران هر دیار و سیاحان اقطار ممالک هندوستان آورده اند که مذاهب و ملل مختلفه از فرق
هنود چندانست که عدد آن را بجز علام الغیوب کسی نداند و لیکن هر یک بطریقی که دارند بر سبیل اجمال آنرا نقل کنیم تا
هر یک از فرقه دیگر ممتاز باشند و همگی اعتقاد دارند که سجده مانند چیزیست از چوب بزرگ و کوچک که در عبادت ازان
است و اهتمام بجای آورند و اکثر آن از حیوانات بزرگ و حشرات و کوچک مانند فیل و گاو و حیوان و درختان بزرگ
و جانوران دیگر و پرستش کنند و هر فرقه در خانه خود بتی از آن صورت دارند و خاص و عام انواع تعظیم و احترام بجا آورند
بوده و جایی که مسلمانان کاو کشند آن زمین را هندوان طبقات بجهت تعظیم دانسته و از ان دامنکشند و هیچ فرقه طعام
بیگانه را نخورند حتی زن و مرد واکثر از ده و طایفه که بایستی هر کدام علیحده بجهت خود طبخ نمایند طریقه تحقیق وضو و دست
اینست که پس از غسل که بعد از خواب شب واجب میدانند و بعد از خواب روز مستحب میدانند جامه از لنگ بسته بجای
که طبخ کنند و دامن مقداری از زمین را صاف کنند و در کرباس و در فرقه کل اندوده نمایند و اسباب طبخ را آورده طبخ کنند
و هر جا که طبخ نمایند اگر کسی از فرقه دیگر آن را ببیند یا دست بر آن رساند آن را نخورند و همچنین بعد از آن اگر از هندو غیر ایشان ببیند
آنرا از کار اندازند و طعام اگر از فرقه دیگر بیند یا آنچه خوردن آن حرام شد از غیر بعد از خوردن آن هر چیزی که باقی مانده باشد دیگر
بیگانه خوردن و هر چه بدو رسیده باشد روی آن را بر آب نهند و طعام را بجهت خود طبخ کنند و از خوردن آن حرام است و چون انگه
از طعام آن هندو پخته باشد همه کسی از ان خورده و کسی از ان اجتناب نکند و بر همگی حلال است و برهمنان هر فرقه را
منزلتیست که سرداری از ایشان است و از این سبب در سرکار راجهای ایشان و اعاظم را اکثر در مطبخهاست که هر کسی از طعام ایشان
تواند خورد و ایشان نیز شرط است که در همان محل که طعام پخته شد بعد از غسل الملک بخورند و بر کسی حلال باشد تا بعد از پختن
و حیض و ... و اکثر در خورد آن بیرون نشسته ... حلال نیست هیچ جایی از گوشت و پیه و روغن نخورند و بعضی ماهی
و تخم مرغ خورند و دیگران بوی آن طعم نخورند و غالب حرام است و حلال است یا بعضی با بعضی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس
نان که در گندم خورند و در ضرورت بیقولات اکتفا کنند بعضی از اعاظم ایشان در بیت و بیابان آب روان نیز از دست بیگانه نگیرند و بتبع مسلمانان
طعام خورند و از هیچ جز احتیاط نکنند و چون بعد از خواب شب غسل او واجب دانند از ابتدای صبح تا وقت عبادت در
روح خانهای و کلاه بیابان که از جمله محجب از دمای است زنان و مردان با یکدیگر که غسل کنند و عبادت نمایند در بعضی
اماکن ماننده مه طبخ دو ... سیاه که پوشند بعد از خواب اول روز غسل کنند و بعد از آن بر روی این اعمال خود را شستشوی

مطالب و مضامین ملخص تورات و زبور و انجیل مجموعه مشتملست بر ابواب و فصول بسیار از قصص و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و
حدود و در نهایت بسیار بکلام الله مانند الا آنکه هر باب از ابواب و مجلد که مثل ابواب و فصول ایجاد کرده اند و بهم خلط نمایند
و در تفصیل قصص نیز اختلاف است در اکثر مواضع مخالف قرآن مجید است از بدو خلقت عالم و خلقت آدم ابو البشر تا بیحیی که در
قرآن نازل است بیان می کنند و منتخبات و مشکلات و مهمات و دیگر معانی از فصول ملحمات است **اما انجیل** بجز تفصیل
و آنچه هم معجزه که عیسی علیه السلام بر ایشان نازل شده از اوامر و نواهی بتبعیه هر یک و حصه می کنند و از احکام دو کلمه بکل
انجیل مندرج است که آنها اعمال عشره می شمارند از قبیل لا تزنی و لا تسرق و لا تکذب و امثال آن در هر تفلی و الحاک
و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او و معجزات در آن نیست هر یک از حواریین آن حکایات را علیحده
نقل کرده و از آن سبب فرق مختلف بدید آمده از حواریین متی را از همه معتبر تر دارند و انجیل مشهور است روایت اوست
اما زبور مشتمل است بر ادعیه و مناجات و ثنای الهی و صحیفه سجادیه را زبور آل محمد خوانند و بان نسبت
دهند اما اینکه کتاب اول بر نجاح را تا زمان نزول آن باشد **اثر عاقبت امیر شیخ** چون شاه شجاع مدعی شد برادر
خالفی گشت تکلیف مصالحه او کرده مراد آنکه شاه محمود و سلطان احمد بود و چند روزی مکالمه نمود و کار بابا رسانید و لشکر کرد
اصفهان و ابرقوه را شاه محمود تصرف نمود و مضافات نیز شاه شجاع افتاد عاقبت شاه شجاع طمع در ملک شاه محمود کرد و ابرقوه را
متصرف شد و شاه محمود اظهار خصومت برادر نموده و از شیخ اویس بن شیخ حسن ایلکانی حاکم بغداد و آذربایجان مدد خواست
و شاه شجاع را در شیراز محاصره کرده عاقبت هم بمصالحه کشید شاه شجاع شیراز را داد و او را ابرقوه شد و در بین آن
ادب شیراز با محمود انداخت که بعهد دشمنان اعتماد نباید کرد و به جهت مدعی بوده در راه معهود را انداخته براه گرمسیر روانه شد و در
سر راه بلجم و آن چه خارج بخت کرد از آن گرم ساخته بودند در بین آن لشکر شاه یحیی و شاه محمود شکافته کردند و بلغار
بر سر شاه شجاع تاختند چون شجاع شد براه گرمسیر روانه شد و خاطر کرد و در راه بکشیدند شاه شجاع و بسیاری از سپاهیان غرق شدند
بجای خود و عمل مانندند و شاه شجاع ملک شیراز و آن شد بعد از چندی از ابرقوه که جمعی و بعضی که شاه اویس بود
متنبه گرد آن رفت و محاصره کرد و بالاخره روزی فتح نمود و در انجا مقیم بود چون شاه محمود شیراز را بگرفت و چندی مانند شیراز
از بغداد لشکر بغدادی و آذربایجان بکمک او رسید و اطاعت شاه شجاع شده و بیایجه طلب نمودند شاه شجاع با سپاه
رو بشیراز نهاد و شاه محمود بمقابله بر آمد سعی و مقابل یکدیگر نشستند در بین حرب سلطان زوجه شاه محمود که دختر
محمود شاه انجو بود شهر شیراز را از خان که مدارا نموده کم مردی از ایشان منصور شد و شب در روز کرد برج و باره می گشت و دو سه
از عقب قلعه و رسته منجنیق ها و پیش شکستند و کنگره و بروج را رسانیدند عاقبت شاه شجاع در شاه محمود
فائق آمد و شیراز درآمد و شاه محمود با اصفهان رفت شاه شجاع بعد از این فتح بالطبع از سلوک سلاطین نموده و همگی اوقات
مصروف صحبت علما و فضلا می نمود و شرح مختصر عضدی که بعبارت دقیق است نزد مولانا قوام الدین افتتاح نموده و بر تکلیف شاه
شجاع در فضیلت و کمال از اکثر ابنای زمان ممتاز بود و در مجالس مباحثه و مناظره بر اکثر حضار فایق بلکه تقریر اتش مسند
دیگران می شد بعد از چندی خواهران با سلطان اویس شد که صورت تمام نماید و با نظم او دو شاه محمود را از میان بر دارد

ایلچی در جواب بغداد و شاه محمود شنید وی با مخلصان عبید الله بنوشت و در آن مکتوب چون درّ الفرید و ما
فی یدیه کان لم اکن بقلم آمده و شاه شجاع چون این امر نوشته بود چون [illegible] ایلچی بدرگاه سلطان اویس رسیدند
ایلچی شاه شجاع مطلب خود را بیان کرد و در منزل قرار گرفت و از بزرگی شان [illegible] ایلچی شاه
محمود [illegible] بود و جمعی بزرگان و امرای سلطان [illegible] تا آنکه [illegible] زبانی [illegible] سلطان اویس
با شاه محمود رضا کرده [illegible] سلطان [illegible] شاه محمود [illegible] سلطان اویس ایلچی شاه
محمود [illegible] شاه شجاع گفت اگر در مکتوب [illegible]
وصال با شاه شجاع [illegible] بعد الحال [illegible] العزیز [illegible] شاه محمود و سلطان
اویس [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] شاه محمود گفت شعر
محمود [illegible] کردیم [illegible] ملک [illegible]
من [illegible] **عجایب متولدات** در سنه هفتصد و پنجاه و هشت یکی از کنیزان [illegible] یکی از امرای معتبر
آبستن شد و [illegible] بعد [illegible] قریب [illegible]
باقی [illegible] و جمیع [illegible] صورت [illegible] ظاهر [illegible]
خلقا [illegible]
گفت [illegible] صاحب تاریخ مصر نوشته [illegible] نقل کرده اند
والله اعلم **مختصری از نسب سلاطین آل عثمان و شمه‌ای از احوال آن مرز و بوم** در سنه هفتصد و
سی و یک بعد از [illegible] شیخ حسن ایلکانی [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] مملکت عراق و دیار بکر و بعضی از آذربایجان [illegible]
فوت شد و [illegible] سلطان ابوسعید خان [illegible] حاکم بود و بعد از سلطان ابوسعید خان [illegible]
الطوایف [illegible] شیخ حسن ایلکانی [illegible]
امیر عثمان [illegible] شیخ حسن بود بعد از فوت وی [illegible]
[illegible] امیر عثمان [illegible]
حکام ایران [illegible] امیر عثمان [illegible]
غازی [illegible] در سنه هفتصد و شصت [illegible]
اراده فتح [illegible] جنگ جمعی از
نصاری کشته شدند و غازی مراد [illegible]
[illegible] عثمانیان [illegible]
و قرار [illegible] لشکر [illegible] نام [illegible]

و شرح احوال امیر عثمان و کیفیت تصرف او در ممالک [illegible] معلوم شود ان شاء الله [illegible] جمعی
از سلاطین روم [illegible] **اخلاق شاه شجاع** [illegible] شاه شجاع فوت شد [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] لطف طبع [illegible] کامل [illegible] شجاعت [illegible]
ادیب [illegible] حافظ [illegible] هفت [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه شجاع
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] **کار احوال و عمر شاه شجاع** در سنه هفتصد و هشتاد و [illegible] شاه شجاع و شاه محمود
[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود از اصفهان
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible]
شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه [illegible]

سکارو خط و زرد اروی کنیاهرا با انواع من تقلید نموده مباد شاد خوشحال شده و آن بیچاره کان از قتل خلاص شده و حیله گر
بقتل رسید **عادات هنود شاه جهان آباد** هنود را اعیاد بسیار است از انجمله یکی خاصه اهل بنگاله است و آن عید چرخ پوجه
تا انجه بمعنی پرستش است و آن عیدیست در هندوستان که در کنده‌ها و میان‌ها و چهار سوق چوبی بلند و قوی که در بلندی
زیاده از بیست ذرع باشد است در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که خوف شکستن و افتادن نباشد و تخته [illegible]
از وسط ستون [illegible] کنند و بر سر آن چوب محکم بندند [illegible] بقدر چهار ذرع [illegible] و این چوب [illegible] واوده
و وسط [illegible] چوب بزرگ [illegible] است و [illegible] چوب بزرگ [illegible] بسته [illegible]
چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری [illegible] است و [illegible] دیگر [illegible] چند روز قبل تقلیل
بغذا [illegible] و [illegible] ترتیب [illegible] کنند [illegible] هند و [illegible] عجیب و [illegible] کرده
و آن [illegible] است [illegible] از قبیل [illegible] همراه بردارند و [illegible]
[illegible] بالا [illegible] صعود [illegible] و معلق [illegible]
[illegible] از آن مردم [illegible] خواستند [illegible] بالا [illegible]
[illegible] مردم [illegible] از روشنان [illegible] بسمل شدند
[illegible] مردم [illegible] هیچ [illegible] و بر آید
[illegible] بالا رود [illegible] شود [illegible] چنین کسی [illegible]
و [illegible] **ایضا عادت هنود** دیگر از اعیاد هنود روزی معین است که [illegible] کنند و اطفال
[illegible] زنان [illegible] کرده [illegible] از قبیل [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] عاشقانه و معشوقانه [illegible] کنند [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] **ایضا** دیگر از عیدهای هندوان [illegible] که در تمام قلمرو [illegible]
و بخصوص [illegible] است [illegible] نهار [illegible] است که [illegible]
[illegible] از قبیل تخت [illegible] پرستش است و آن عید [illegible]
و [illegible] از جای دیگر [illegible] بنگاله [illegible] هند [illegible] مردم [illegible] کنند [illegible] روز [illegible]
عید [illegible] هند [illegible] عجیب [illegible] است [illegible] عجیب و [illegible]
[illegible] ساخته اند [illegible] وسعت و طول [illegible] طبقه [illegible]
ارتفاع [illegible] زیاده از [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] عظیم کنند [illegible] طلا و نقره [illegible]
[illegible] بر [illegible] تخت [illegible] برهمن [illegible]
[illegible] تخت جا بجا

سوار [illegible] زیاده و [illegible] گریند و از [illegible] کویند [illegible] خالص [illegible]
[illegible] از [illegible] تا بجایی [illegible] بیل [illegible] افتادم [illegible]
[illegible] بنهایت [illegible] و خوشبوی صندل و عطر بسیار
[illegible] ابلطات نصایح آمیز [illegible] کویند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و بر سر راه [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] از [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] هنود شود و [illegible] بر اهم [illegible]
[illegible] سال [illegible] جمعی [illegible] که [illegible]
[illegible] فرو [illegible] برهمنان [illegible]
[illegible] اتفاق افتد [illegible] است [illegible] مردم [illegible]
[illegible] وقت [illegible] آید [illegible] گویند [illegible] وقت [illegible]
[illegible] براهمه و هندوان [illegible] این خارق عادت [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] زنده [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] هندوان [illegible] بر کنند
[illegible] و [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] دختران [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] اولاد هنود [illegible] برهمنان [illegible] مشهور اند
و [illegible] **عید هنود مطابق عید شب برات** [illegible] و دیگر [illegible] بزرگ
هنود عیدیست [illegible] کنند و [illegible]
و [illegible] جمع شوند [illegible] آماده [illegible]
[illegible] مثل آب [illegible]
[illegible] افتد [illegible] بازارها [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] اند [illegible]
[illegible] و [illegible] کاری
[illegible] **ایضا عید هنود** عید دیوالی
گویند [illegible] کنند [illegible] دارند [illegible] و مجلسی
بسیار زینت دهند [illegible] در تمام شب [illegible] کنند و [illegible]

ووقتی هرکه را کمتر میسر شود بر قبض داده‌اند و در دست بخارا بتفرج روند و قمار باز نمود و شب چهار پیدا شد الا آنکه ما جهات
از بیوم و غیره و گویند در هر شب کسی که یکی از او آواز است بتفرج آید و از آن صوت ها خبر دهد و بر جانه که یاد کرده شد و در وقت
مبشر و ما ازین ورقصد و زیاده تر است مانند از همین قول او دولت عظیم و سرمایه خطیر بنصیب صاحبقران شود و این اعداد
خاصه هنوز است که وقت ظهور داده‌اند **مجملی از احوال امیر صاحبقران و ذکر بعضی شهرهای او با قالیم از ترکستان و ایران**
و هند و روم و دشت قبچاق در فی الحقیقه بر جمیع کمالات سلاطین اعتماد و اولاد صاحبان فر و برای اصحاب بخت و تجربه را
خلق و لهی از مطالعه احوال و سیر و وقوف بر ضمیر او وسته ده بخصوص سلاطین جم تمکین را بدانکه حضرت صاحبقران امیر تیمور
گورکان که نسبتش برابتدای احوال چنگیز خان در ذکر خواب قاچولی بهادر گذشت و [illegible] شد در ۲۵ شعبان المعظم سنه هفتصد و
سی و شش رحلت تولد نمود و در سن صبی آثار رشد از جبین همایونش ظاهر و انوار شوکت و شجاعت از وجنات احوالش
باهر بود چنانکه در ترک حوالی که سه صد غلام داشت و از نافرمانی و سرکشی ایشان تنگ بود در مجلس تیمور حکایت کرد
آنحضرت با وجود صغر سن و قابلی فرمود ده نفر از غلامان خود را تابع یکنفر کرده ده باشی قرار داد و کل را [illegible] مطیع او باشند
بعد از آن یک صد باشی نصب کن و پنجاه نفر [illegible] و مقرر ساختی [illegible] معین نمای که بهم را [illegible] مرتب کرده باشد
و هم چنین تا آنکه همگی را بتحت ضبط در آورده سرهنگی [illegible] بر همگی بکار [illegible] کردی بر جمله سلسله باشی خواهد در این
سخن [illegible] و از پی تدبیر [illegible] و علامات تیموری [illegible] العزیز صاحبقران رفته رفته [illegible] و پنج سالگی او [illegible]
خانی را جمع آورده و بعد از آنکه نواحی مغولستان و [illegible] و جمیع اطراف ما وراء النهر را مسخر نمود اراده ایران کرد از جیحون
عبور کرده شاهزاده میرانشاه را با جمعی از امرای بزرگ بتسخیر خراسان فرستاد و خود تا اندخود آمد و لشکر با اطراف فرستاد بعد از
[illegible] لشکر روانه [illegible] شد و [illegible] و توابع را فتح نمود [illegible] صاحب [illegible] بدست اعتماد و با انجا [illegible]
بعضی روانه هرات کرد [illegible] و در انجا [illegible] ملک غیاث الدین کرت صاحب
هرات [illegible] شمس الدین فرستاد [illegible] کرده [illegible] ایلچی کرده بود [illegible] صاحبقران
در بهار سنه هفتصد و [illegible] هجری بهرات آمد [illegible] شاهزاده جهانگیر اکبر
اولاد صاحبقران فوت شد و بعد از آن [illegible] شاهزاده شاهرخ [illegible] تولد نمود و صاحبقران روانه ماوراء النهر شد
و بعضی ولایات ماوراء النهر را فتح نمود و هم چنین طوس و نیشابور و سبزوار مسخر کرد و در [illegible] خواجه علی مؤید سربدار
که بمشیع شهید بوده برکاب آمد صاحبقران از مذهب وی سوال نمود گفت الفقیر علی دین ملوکهم صاحبقران از خوش آمد وی را
نوازش نمود و منصب داده روانه سمرقند شد و در ۷۸۲ [illegible] صاحبقران بواسطه بد رفتاری و دست اندازی اهل
خراسان با امرا و [illegible] از ماوراء النهر با لشکر [illegible] روانه بتسخیر [illegible] خراسان شد و در [illegible] و قلع
تا انلعه کلات [illegible] و روانه سمرقند شد و [illegible] و در ۷۸۴ مرتبه سیم بجهت دست اندازی
[illegible] خراسان [illegible] شاهزاده میرانشاه صاحبقران از آب جیحون گذشته [illegible]
و سرکشان [illegible] شد [illegible] و از انجا بتخت سلیمان قصد افغانان [illegible]

کرد [illegible]

که بظاهر ایل و در باطن مخالف بوده‌اند بعد از آنکه تمامی الکا و معظم تمام را مطیع نمود و از انجا ایلچیان بشیراز فرستاده با شاه
شجاع اظهار یگانگی کرد و در سنه [illegible] شاه شجاع از جهت شاهزاده محمد جهانگیر با تجمل تمام آمدند صاحبقران بعد از
طوی و جشن بتسخیر [illegible] رفت بعد از فتح آن ولایات روانه مازندران شد و از انجا [illegible] عبور نموده [illegible]
[illegible] امیر [illegible] جنگ کرده عاقبت [illegible] گریزانید بعد از فتوحات [illegible] انجا قشلاق کرده
و در بهار [illegible] سلطانیه شد و در انجا سید کمال الدین و سید رضی الدین پسران سید قوام الدین بشفاعت
آمده سکه و خطبه بنام صاحبقران کردند و آن ولایات را [illegible] و عمال نصب نموده دار المرز را [illegible] حاکم استرآباد سپرده
روانه سمرقند شد و در زمستان بسرای بخارا قشلاق کرد **یورش سه ساله صاحبقران بایران** در سنه هفتصد و هشتاد و
هفت هجری بصاحبقران خبر رسید که توقتمش خان حاکم دشت قبچاق از راه دربند در تبریز لشکر کشیده و تبریز و آن
نواحی را [illegible] بسیار [illegible] صاحبقران از ماوراء
النهر بخراسان آمده و از راه مازندران متوجه [illegible] شد [illegible] کردستان [illegible] اکراد
الوار نمود لشکر تیموری [illegible] خرم آباد [illegible] بکوهها [illegible] صاحبقران
کوچ بکوچ روانه اوجان شد و بتبریز آمده لشکر [illegible] ولایات آذربایجان فرستاده و از راه نخجوان روانه
تفلیس شد و [illegible] گرجیان جنگهای بسیار کردند و مغلوب شدند بقراط حاکم گرجستان گرفتار شد و قلاع
بسیار از گرجستان بدست آمد [illegible] صاحبقران از انجا روانه ولایات شکی شد و در انجا قشلاق کرده لشکر [illegible]
البرز کوه [illegible] صاحبقران بقراط حاکم تفلیس را مسلمان کرده [illegible]
فرستاده [illegible] شیخ ابراهیم حاکم شیروان [illegible] درگاه تیموری شد و پیشکشهای
لایق کشید [illegible] و ولایات شیروان [illegible] مفوض شد و حکام گیلانات [illegible] سلطان محمد ایلچی [illegible] اطاعت
نکرده بود [illegible] ایلچیان [illegible] تحف و هدایا [illegible] فرستاده [illegible] نام [illegible] صاحبقران [illegible]
در قراباغ قشلاق کرده و در [illegible] توقتمش خان [illegible] از راه دربند [illegible] لشکر صاحبقران باستقبال [illegible]
[illegible] جنگ کرده و محافظت [illegible] توقتمش خان [illegible]
برگشته [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران
[illegible] صاحبقران [illegible]
و انعام داده روانه نمود [illegible] صاحبقران
بتسخیر قلعه النجق که در تصرف سلطان احمد بن سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی بود رفت بعد از [illegible]
و از انجا روانه [illegible]
[illegible]

بپای قلعه رفت و سلطان احمد ملک معز الدین حاکم آن قلعه بعد از سه روز حصار داده بیرون آمد و ایل شد و
اهل قلعه بیست و هفت روز دیگر جان ایستادند عاقبت مغلوب شدند خلقی بسیار بقتل آمد و حکم بخرابی قلعه رفت چون
آن قلعه بقول عوام از بناهای شداد عاد بوده است و در غایت استحکام امیر بایزید کاران جد و جهد با تومان خود هر چند
سعی کرد نتوانست یک سنگ از آن جدا کند اهل قلعه را دو کس و دو کس بهم بسته از حصار بزیر انداختند و حاکم
او و محمد بیک نام بملازمت آمده اعزاز یافت

قتل عام اصفهان

چنانکه گذشت صاحبقران بعد از استکمال یورش بروب
مادر سنجان بحسب التماس و سفارش شاه شجاع ایلچی بسلطان زین العابدین پسر او که بعد از پدر بجلوس نشسته بود
فرستاد و پیغام داد که میان ما و پدر تو دوستی و نسبت بود اکنون باید که بملازمت آمده وصیت او را بعمل آورده
داریم چون زین العابدین پدر او بحقیقت نابینا بود ایلچی را محبوس کرد و روانه شد صاحبقران از وی قهر بر سر
قشلاق بیهوده منقلای بغیبت نمود و از همدان بجربادقان آمد و کوچ بر کوچ در ظاهر اصفهان نزول نمود که
سادات و علما و اکابر اصفهان بملازمت آمده تحریم یافتند امیر اکو تیمور بضبط قلعه طبرک تعیین شد و مال امان بر
شهر حواله رفت محصلان در تحصیل آن اشتغال می‌کردند و تفرقه ایشان بر اهل و عیال رعایا می‌رسانیدند ایشان مطالبه
شده اجماع کردند و در وضع محصلان کوشیدند لشکریان بمحافظت خود می‌نمودند اما بسیاری کشته شدند اهل بودند
بقتل رسیدند از اوستا نیان اصفهان علی کچل نام دهلی نواخت جمعی از عوام شوریده شده در آمدند قریب
بسه هزار نفر از لشکریان در شب بقتل رسیدند مردم شهر دروازه‌ها را مضبوط کردند محمد میرخان با جمعی در آن شب
بقتل آمد صاحبقران این خبر بخشم آمد روز دیگر از سر غیظ و غضب امر بقتل عام شد اصفهانیان از بیم جان
دست و پایی کرده و جنگ بسیار کردند اما لشکر منصور ظفر قرین شد از موقف سیاست حکم رعایت بر بعضی از علما
و سادات رفت باقی خلایق را بیابان اجل محیط شد جمعی کثیر از شهر گریختند و در بیغوله‌ها پنهان شدند بواسطه
برف و سرما بودن اثر قدم ایشان پیدا شد و اثر قدم ایشان ظاهر شد و بدین جهت ایشان نیز بقتل رسیدند بروایتی هفتاد هزار کس کشته شد
از آن مقرر شد که هر یک از لشکریان بقدر حصه سر بیاورند بعضی از لشکریان سر را می‌خریدند و می‌سپردند و
در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی بود در آخر سری به نیم دینار کسی نمی‌خرید هر کجا که سری می‌یافتند می‌کشتند منارها از
سرها بالا بردند و قتل عامی چنین کمتر نشان داده‌اند اما اصفهان معظم بلاد ایران و مجمع طوایف جهان است
اگر در قتل عام دهلی و بغداد کثرت بیشتر بوده چنانکه گفته شود العزیز صاحبقران بعد از فراغ از اصفهان روانه شیراز
گردید سلطان زین العابدین که بجای پدر نشسته بود با شاه منصور پسر اعمام خود در خدمت صاحبقران بفراغ خاطر بشیراز
در آید تمام اکابر آن بلاد و شیراز آمده و سکه زدند و خطبه خواندند و ده هزار تومان مال امان قبول کردند تمام
و کمال واصل شد شاه یحیی و سلطان احمد بن امیر مبارز الدین و اتابکان و شاه ابو الخیر از بابت سلطنت در امید اطاعت
خدمت رسیدند و مجانب یافتند تمامی فارس مسخر شد فتح‌نامه‌ها باطراف و جوانب روانه گردید در این اثنا ایلچی
هفده روز از ماوراء النهر رسید و خبر برخاستن تقتمش خان آورد صاحبقران از شیراز شاه یحیی و کرمان

بملک خود (؟)

بسلطان احمد داده حکم شد که میر سید شریف جرجانی از شیراز بسمرقند آید و چون بسمرقند رسید مبارزان و صاحب‌طول
مباحثات شد و مناظرات ایشان میان علما مشهور است و کتب احکام مرتب شد صاحبقران از شیراز صحبت خواجه
حافظ و صاحبقران چنانکه مشهور است اتفاق شده

باقی احوال سلطان زین العابدین

چون سلطان زین العابدین ابن
شاه شجاع از صاحبقران چنانکه گذشت روگردان شد و با جمعی بنزد شاه منصور پسر شاه مظفر امرای او
بخیانت و فریب از او منحرف شدند و او را گرفته در قلعه سپید محبوس کرد و از اموال و اسباب سلطنت
بهره نیافت شهر شیراز شد و چون از او عزم اصفهان آمده در ولایات سپید و بعضی کنده انید بود و
چون دو روز از آن جنگ گذشت بعد از صحبت با امرای چند روز در جنگ دولت و تکیه به سپید خواجه
گفت فرد ساقی بیا که از مدد بخت کارساز کامی که خواستم ز خدا شد میسر
شاه یحیی از در روانه
دیگر روز و در شاه منصور بعد رفت العزیز سلطان زین العابدین بعد از چند روز از قلعه سپید خلاص
شد و روانه اصفهان گردید و از انجا متوجه یورش اصفهان او بود و شیخ بود شاه منصور بجنگ آمد و شکست یافت
نظر دو صاحبقران بعراق و آن بجا نهاده بود بر هم خورد و بعضی حکام سرکشی کردند چون صاحبقران باز از آن
رسید لشکرهای ایلات و جمع آورده پیش از دو روی تقتمش خان بیورش برده و رفته رفته تا دو ماه در راه از سمرقند
دور شد و سرکوب شمال داده مراجعه کرد در بین آن سلطان زین العابدین با عم خود سلطان احمد حاکم کرمان
متفق شده در سنه ۷۹۱ بجنگ شاه منصور روانه شیراز شدند و جنگ عظیم دست داد چون شاه منصور نهایت شجاعت
بظهور رسانید مظفر شد سلطان زین العابدین بر جای گریخت عاقبت حکومت ... بهم رسید و در کاشان امرا گرفته
بشاه منصور اعلام کردند شاه منصور فرستاد که سلطان زین العابدین را گرفته بکحل انداختند و محبوس کرده
بود و سنه تکمیل نقش شد و سلطان زین العابدین در قلعه سفید محبوس بود تا آنکه بعد از آن صاحبقران
باز بایران آمد آل مظفر را برانداخت و او را بیرون آورده تا بسمرقند در شادی چنانکه گفته شود

احوال سلطان روم یلدرم

که سلطان روم ایلدرم بایزید در سنه ۷۹۱ بتخت نشست و لایت یلدرم دفن کرده شد چون دو لشکر به یکدیگر
سلطان مراد پدر و پسر خود ایلدرم بایزید و یعقوب چلبی بجنگ رفته بود از فرنگان شخصی در عقب لشکر
پنهان شده بود چون سلطان مراد مقابل آن شد و زخم خنجر به سلطان رسانید که هلاک گردید امرا بعد از فتح
چون عاقبت قضیه چنین شد یعقوب چلبی را گرفته ایلدرم بایزید را بسلطنت برداشتند حاکم قونیه علاء الدین با
ایلدرم بایزید جنگ کرده شکست یافت و سلطنت روم بر ایلدرم بایزید قرار گرفت و در سنه ۸۰۳ که از تسخیر
ممالک عرب و شام و عراق فارغ شده بود بر قلعه سیواس رسید و حاکم آن جنگ کرده حاکم را بقتل رسانید تا غایت آل
عثمان در مجلس شراب نخورده بودند

جنگ یلدرم با صاحبقران و ...

در سنه هشتصد و چهار و در وقت
در سال قبل صاحبقران تمام امرا را جمع آورده بعد المال قراباغ بیرون آمد عازم روم کرد لشکر زیاده از حد
انتقام کشیده از تقتمش خان این عماد ... کرده و مقرر کرد که هر تومانی یک کمان و ... تیر و شمشیر داشته باشند

وهر دو کس یک اسب خالی البته همراه او بیاورند سوای اسب سواری خود و هر ده نفر یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ و یک
تبریده و یکصد سوزن و نیم من ریسمان و یک بختیه چرم و یک دیگ و یک آتش زنه و قشلق داشته باشند و امر
شد که امیرزاده میرانشاه در سمرقند همراه او باشد و از تمامت بالکرو تا لشکر روانه دشت قبچاق گردید در روز
پنجشنبه دوازدهم صفر که آفتاب در برج دلو بود ساعت سفر اختیار شد و شاهزاده شاهرخ و امیرزاده پیر
محمد بن جهانگیر را بضبط ولایات بازداشته روان شد و از سیر و قراچق و صبران گذشته سه هفته در بیابان رفت
لشکر از بی آبی بسیار رنج کشیدند در غره جمادی الاولی در [illegible] بآب رسیدند چند روز در آنجا آسوده شدند
چون آب بسیار بود از آنجا گذشته در بیرون وقت روی توجه بدان داد و تحقیق خبر توقتمش خان و قشون مرتبه در پی
آن بود و از هیچ جا اثری نمی یافت و اردو بالغ طاق رسید صاحبقران بسیار بالای بلند برآمد و دید تمام عالم سبزه
و خرم منظر همه آبادان روز آنجا توقف شد مناری از سنگ برآورده تاریخ آمدن صاحبقران در این مکان بر آن
نقش شد از آنجا روانه شده بجانب [illegible] رسید و بعد از بیست روز بموضع الغ [illegible] رسید چون از
نهضت چهار ماه گذشت آذوقه لشکر تمام شد صاحبقران قدغن کرد که [illegible] و بنای جرگه
نهند [illegible] کرد و چند از [illegible] سمرقند یکصد و بیست کاسه [illegible] بیرون آمد هر کس روزی یک
کاسه غذا [illegible] در آن صحرا [illegible] جانوران [illegible]
اوقات می گذرانیدند در غره جمادی سپاه [illegible] ظاهر شد چند آن [illegible] گشته شد که مایه [illegible]
قحط و [illegible] علامت [illegible] صحرا [illegible] آمد
از [illegible] صف [illegible] کشته شد
صاحبقران در این زمین [illegible] امیرزاده سلطان محمد [illegible] قنقلادی باشد [illegible]
این [illegible] الغرض تا هفتم
جمادی الاخر [illegible] صاحبقران [illegible] مقدمة الجیش [illegible]
که ظاهر شود اعلام نمایند بعد از [illegible] رسیدند [illegible] خبر صاحبقران
رسانیدند [illegible] کلام [illegible]
آن روز روانه شدند چون از آب [illegible] گذشتند [illegible] خبر رسانیدند [illegible] صاحبقران
بتعجیل [illegible] شیخ داود [illegible] در بیابان [illegible]
بعد [illegible] روانه شد بعد از [illegible] روز [illegible] از آنجا
بیرون آمد شیخ [illegible] صاحبقران [illegible] توقتمش خان شد و از آنجا
روانه شد [illegible] جمادی الاخر [illegible] کشته شد [illegible]
بیست روز [illegible] لشکر توقتمش خان [illegible] قراولان صاحبقران [illegible]

صاحبقران او رسیدند و خبر توقتمش خان پرسیدند بعرض رسانیدند که از آمدن صاحبقران خبری نبود و کسی از لشکر
شما اینجا [illegible] صاحبقران قدغن کرد که کسی از قشون خود جدا نشود و شب
آتش نیفروزند قراولان [illegible] محقق شد که توقتمش خان در [illegible] و انتظار لشکر
می کشد [illegible] صاحبقران در غره رجب
از آب [illegible] گذشتند ناگاه
قشون [illegible] سپاه مخالف ظاهر شد سواری از ایشان [illegible] قراولان [illegible] خبر تحقیق شد [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
از کل [illegible] در جنگ با ایشان [illegible]
باهتمام [illegible] امیر [illegible]
[illegible]
داد صاحبقران [illegible]
[illegible]
بجانب [illegible] توقتمش
خان [illegible] صاحبقران امیرزاده عمر شیخ [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]
دیگر [illegible] صاحبقران [illegible] سلطان محمود خان چنگیزی [illegible]
سلیمان شاه [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible] شاهزاده [illegible]
داشت شاهزاده میرانشاه [illegible] حاجی سیف الدین [illegible] امیرزاده عمر شیخ [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
صاحبقران [illegible] توقتمش خان [illegible] صاحبقران
[illegible]
[illegible] امیر حاجی سیف الدین [illegible]
[illegible] حاجی سیف الدین [illegible] امیر جهانشاه [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] مخالف [illegible] قشون قبچاق [illegible]
[illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] امیرزاده عمر شیخ [illegible]

۵۱۸

تقتمش خان چون آن آثار شکست در لشکر خود مشاهده کرد وفای وارد متوجه امیرزاده عمرشیخ شد چون آن لشکر را استوار
دید برگشته بر سر شیخ محمود و بعضی از امرای سلدوز حمله برد و آن جماعت نیز بقدر وسع کوشش نمودند و تیرباران کردند و قانع
لشکر و بسیاری از افواج سلدوز بقتل رسید تقتمش خان از میان لشکر بدر رفته بگذشت و در عقب لشکر و فوج جناب
قران ظفر اسعف گشت شاهزاده عمرشیخ با لشکر مغلای روی بر روی شد صاحبقران که از عقب لشکر که بخت تقتمش
خان برگشت خبر یورش شاهزاده شنیده مراجعت کرد تقتمش خان چون جلادت و سطوت صاحبقرانی مشاهده نمود
طاقت نیاورده روی بگریز نهاد گفت فرد گریزی بهنگام و سر برجای به ٭ که از پهلوانی و سر زیر پای ٭ بگریخت از انهزام وی
تمام الوس جوجی خانی بر سواری تمام خاک بونا سوسی برفرق خود بپاشید که بخت صاحبقران بفتح و فیروزی
مخصوص شدند صاحبقران پیاده شد و لوازم شکر بجای آورد شاهزادها و امرا استوا انداختند زبان بتهنیت و
مبارکباد گشودند صاحبقران نیز بانواع نوازش و شفقت گرفت امرا را نوازش نمود و از دوازده نفر هفت نفر را
بتعاقب روانه کرده بخت برگشتگان از پیش ایشان و از عقب شمشیر قاتل بود لاجرم بسیاری از ایشان هلاک
شدند و اندک مردمی که جان بردند جریده بدر رفتند و خانه و مال و عیال ایشان با تمام بغارت رفت و در این
یورش چندان غنیمت بدست افتاد که شرح آن از المجلدات بلیدا از آنجمله چندان اسب و شتر خاصه صاحبقران شد که
کوتر پسارا بدست لشکر افتاده و آن چندان بهت که خرها هر کجا ایشان تعیین کنند بوقت کوچ بقرافنه در آن نشسته
مشغول عیش شوند و قطع منازل کنند بسیاری از لشکریان دختران صاحب حسن بدست آوردند و در آن خرگاهها
منشاطی کنند بلیدند و مراجعت نموده بعد از چند ماه صاحبقران از جنگ تقتمش خان مراجعت نمود
اموال و اسباب و مال از اندازه بیرون بدست عساکر منصور افتاده بود که از کثرت و تا و خود را کم کرد بسیار دو دو ماه که
پیدا نمی کرد از کنار آب   سوکو بیخر اغلی شاهزاده او نیز با که همراه بود که بخت چون لشکر از آب گذشته
صاحبقران از اردو پیشتر کوچ فرمود و بتعجیل روانه شد در ذی قعده سنه ۷۹۳ از حرا صلکه شمه در اترار نزول شد
از آب سیحون عبور کرده بسمرقند رسید مدت یورش یازده ماه بود اهل سمرقند بعنوان جشن ... [illegible]
مدت اکره بسر شد مسافت کرده بود   لشکر که باز آمدی ظفر قرین گسود

یورش پنجساله ایران و تسخیر گرجستان و بروم

در سنه هفتصد و نود و سه قرمان در ایران و بعضی از ایران بجهت کردکان بالاتاق اختصت که شتری در تمام سال گذشته
لطف استیلا کرده بودند و تمامی الوس جغتای خانی را بتفرقه در آورده چون خبر مغشوش شدن احوال ایران بسبب
آل مظفر جاگیر گذشت و عزم شد بمقتضای همت بلند بر سمند جهانگیری بر نشست عزم ایران نمود و استعداد
یورش پنجساله کرده از آب جیحون گذشت در خبوشان با لشکر مغلای که با امیرزاده محمد سلطان بود رسیدند چون
لوم نظر فر استرآباد رفت جنگلی عظیم بود در آن جا شد در خناری بر بیمیر فشد تا آنکه شهر ساری محل نزول شد
سید کمال الدین از مهد رسالت بخت گریخته با جماعتی که قلعه ماهیت در حصار ماهی ... تمام اموال
استرآباد با ... و غیره در آن محکمه بود روضت بحکم صاحبقران با ملک معجی فتح شد و از آن اموال کشتی بار کشیده

وقوام الدین

۵۱۹

و قلعه و بیوتات کرده بود هفتصد و نه شتر بار بقرض رفتن از صاحبقران افتاده و در آن قلعه فراغ بسیار بود بقتل رسید باقی اموال آن

انقراض آل مظفر و صفاء ملک عراق بر شاه منصور

ایدا در سنه هفتصد و نود و پنج که صاحبقران بعد از فتح آمل و ساری
و تمام ولایت مازندران بطرف عراق شد و لشکر بجهت دفع شاه امیر ولایات ساخت و بدیو صاحبقران خود به اصفهان رسید و لشکر باب
مظفر و منصور از اطراف مراجعت کردند امیرزاده عمرشیخ را بجهت جزم فرستاد و خود بجانب شیراز رسید در ماه ... شمس الدین
بنجم و از آنجا پیشکش کرده کوتوال شاه منصور آنجا بحکم شد که شاهزاده از جزم عادت شهر از شود
لشکر ظفر اثر بحال جزم رسید و مسیدند و انقلعه در ایوان از آن بحکم است که در این باب تصنیف بود و اهل آن چنانکه
ناظر جمیع داشتند که شب به اعم که لشکر صاحبقران بیک منزلی رسید بود عاقبت لشکر منصور از اطراف
یورش آورده مسخر نمودند و سلطان زین العابدین برادر شاه منصور میل کشیده بود و در آنجا محبوس بود برادر خود
صاحبقران بود پس صاحبقران باو فرمود اول تقصیر از تو بود که از ما روی گردان شدی و لکن انتقام القرار از شاه منصور
خواهیم گرفت بسیار اعزاز و اکرام نمود و انطاع حسن بجهت او مقرر فرمود بعد از فتح قلعه سفید شاه منصور را دار شیراز
گرو نهاد گفت و عنوان کرده پیش رفتن از آنجا امری نرسید که مولانا از جمله صاحبقران در خاطر داشت که مرد نشکر شاه
منصور در بیرون تخت زیاده در شهر اول بود و صاحب لشکر صاحبقران معلوم شد که شاه منصور بخت کرده و از شیراز
بیرون رفت و آن مردم شهر خود برسید که شیر از آن میدان بیرون کرد و بتعجیل گفت در وقت بیرون رفت
بکوشش رسید که جمعی از جوانان کار فرموده و جماعت خود داشت که با آن طریق از آن کرده که یونس الغربی بهمن
شجاعت داد و گر شاه منصور شد و مراجعت کرد بنحو که علم با جوانان خود داشت و در وقت کارزار و سپاه جنوب که عادت است
عراق الحاصل و ... سپاه او که مجموع با علمان و ترکان تمام بودند و صبح الصادق که همه ایشان آمد و ...
آسوده مستعد کرده بطرف صاحبقران روانه شد که آن سپاه در وقت تا جمیع ایشان روی به صاحبقران رسیده با
صفوف الشاه کرده روانه حمله آورد و مجموع حمله او لشکر صاحبقران لشکر دست بدست و دست بدست او بجای نماند
شاهزاده شاهرخ و امیرزاده محمد سلطان حمله بودند شاه منصور با اهران جواد که در یک تاختن ... و امثال اتفاق افتاد
خاصه هم حمله برده که قشون صاحبقران از نظر پاشید شاه منصور در مخروط شکر بجانب و بعضی از انها
می گفت هر که در هم که کشته شد تا قیامت زنده نام اندر این هم نیکنامی و ننگ است فرد یا با شخصی بیابم جنگ
یا او نتوانم جانسپاری دادن ننگ   مردم شاه منصور از بیخ آن دلیرها شدند حمله ها کردند و مردانه کوشیدند صاحبقران
خون شاه منصور را با تیر و از خانه بیرون سرعت چیزی نیافت انداخته تو او دیگر بود او که بخت بود که شاه منصور رسیده شمشیر
رسانید و زخم کاری زدن صاحبقران با وجود گریختن دوستان و هجوم دشمنان پای ثبات افشرده آن حمله را رد کرد
شاه منصور مقصود ندید و آن فوج را از جلوی برداشته روی پیش ... امیرزاده عمرشیخ و دیگر امرا
کوشیدند و اهل ... شاهزاده شاهرخ منصور صاحبقران ... بجانب ایستاد تا شاه منصور پیوستند
رده از عقب صاحبقران ... آورده و تمجید ... که از جانب لشکر مجتمع آورده ترکان و ولایت شیراز

سلوی

۵۷۰

دربیان کرده شد و در الطاف [illegible] قتل کوشید بنیاد کرد شاه منصور از اطراف او برانگیخت [illegible] شاه منصور تنها
جنگ می کرد و بر [illegible] از یاد [illegible] عاقبت [illegible] برکرد و زخم بر شانه و شمشیر [illegible] رسید
بلی از بلا و زمان شاهزاده شاهرخ [illegible] و جون [illegible] زخم بسیار و طاقت نمانده بود از اسب افتاد و
کلاه خود از سرش جدا شد [illegible] و گفت که منم [illegible] صاحبقران [illegible] شخص
سرش جدا کرد [illegible] شاهزاده بپای [illegible] صاحبقران انداخت و گفت مصرع سر اعدای تو را [illegible]
هلال الظفر [illegible] العرض این شاه منصور از صولت و شجاعت [illegible] داشت بیش از اندازه حساب
قران [illegible] شاه یحیی و سلطان احمد که حاکم [illegible] بودند گفته مرا امداد کنید [illegible]
جیحون [illegible] صاحبقران عبور کند با تفاق [illegible] آل مظفر بود [illegible] عاقبت [illegible] شد
قتل شاه منصور تمام آل مظفر [illegible] صاحبقران آمدند [illegible] تمام فارس با میرزاده عمر شیخ واگذاشت
صاحبقران [illegible] آل مظفر با امراء [illegible] ولایات حاکم بوده اند [illegible] صاحبقران
ماوراء النهر [illegible] خلاف [illegible] ظاهر شود [illegible] گرفت و بموجب قرار داد تمام ایشان
بیک روز گرفتار شدند و مملکت فارس [illegible] شاهزاده شد [illegible] سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
و شبلی [illegible] در آن وقت بسمرقند فرستادند و جون خاطر از مهمات
شیراز [illegible] صاحبقران [illegible] اصفهان [illegible] آل مظفر [illegible]
[illegible] آل مظفر [illegible] ایشان [illegible] شد

فتح صاحبقران بغداد را و گذشتن لشکر از دجله بشنا جون صاحبقران از مهمات فارس و انقراض آل مظفر فارغ شد
[illegible] شاهزاده میران شاه [illegible] تسخیر کردستان روانه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] صاحبقران [illegible] روانه شد [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] شیخ نور الدین عبد الرحمن ایلچی سلطان احمد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] صاحبقران [illegible] صاحبقران [illegible] خطبه
[illegible] صاحبقران اراده بغداد [illegible] ایلچی [illegible] میرزاده پیر محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد شد [illegible] سلطان احمد [illegible]
صاحبقران [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلطان احمد [illegible] روانه شد
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] دجله [illegible]

العرض

۵۷۱

العرض مولانا نظام الدین شامی که ذکر واقعات صاحبقران [illegible] همراه بوده [illegible]
[illegible] لشکر منصور [illegible] بال [illegible] صاحبقران
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] سلطان احمد [illegible] فرات
[illegible] برقوق [illegible] ملک
[illegible] صاحبقران
بغداد [illegible] سلطان [illegible] لشکر
[illegible] صاحبقران [illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده شاهرخ [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران شاه منصور [illegible] بغداد [illegible] سلطان
احمد [illegible] ایلچی [illegible] صاحبقران
[illegible] برقوق [illegible] ایلچی
[illegible] برقوق [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] صاحبقران [illegible]

تسخیر صاحبقران قلعه تکریت را [illegible] صاحبقران بعد از فتح بغداد [illegible] تسخیر
تکریت [illegible] قلعه را [illegible] حسن حاکم قلعه [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] لشکر منصور [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]
قلعه [illegible] قلعه [illegible]
شاهزادگان [illegible] مقصود [illegible]
صاحبقران [illegible] بغداد [illegible] صاحبقران [illegible]

۵۷۲

بماردین رفت و از آنجا برأس العین نزول نمود و سپاه اطراف و [illegible] را تاخت کردند و از آنجا بشهر رها رسیدند قلعه آن
شهر بنام آن ملک نمرود است که بنیاد آن بنای او بوده است و چشمه که در میان آتش جاری شد هنوز بجاست ترکانان
در شهر ابراهیم خلیل آمده نوازش یافتند سلطان عیسی حاکم ماردین [illegible] از صدمات قهر صاحبقران خلاص شد
و صورت صاحبقران شاهزاده عمرشیخ را در فارس حاکم کرده بود [illegible] امیرزاده بایقرا و سایر فرزندان از سمرقند طلب
نموده بود در این وقت که صاحبقران [illegible] مصر و شام داشت [illegible] شاهزاده در چهار منزلی بغداد
نزدیک بقلعه [illegible] رسیده لشکر طلب [illegible] اهل قلعه یاغی شده [illegible] شاهزاده رسید
که [illegible] شاهزاده [illegible] صاحبقران رسانیدند [illegible] مصیبتی [illegible]
نفر بود [illegible] شاهزاده [illegible] شاهزاده عمرشیخ [illegible] شهید شد
نعش او [illegible] ماردین بجائی رسید که [illegible] اطراف آن
از دست [illegible] صاحبقران
[illegible] ماردین [illegible] شد که خبر [illegible] احمد [illegible] الحکام

قلعه آمد و تسخیر آن

چون [illegible] ماردین [illegible] صاحبقران رسید و از آنجا [illegible] دجله که
جای بسیار [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
از سر [illegible] صاحبقران
[illegible]
[illegible]
کشیدند [illegible] شاهزاده [illegible] بتسخیر قلعه النجق
[illegible] قرا یوسف [illegible] ترکمانان قرا قوینلو [illegible] بردند

اعلام ابو بکر

۵۷۳

احوال قرا یوسف [illegible] صاحبقران [illegible] امیر ابو بکر [illegible] صاحبقران
ملحق شد [illegible] شاهزاده عمرشیخ [illegible]
از آن صاحبقران بتسخیر قلعه [illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible] ملحق شد
محمد در آنجا قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] و از آنجا
[illegible] قلعه [illegible] فتح شد و
[illegible] محمود آباد
مقام شد

توجه صاحبقران [illegible] بدشت قبچاق

[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible] دشت قبچاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] قبچاق در
[illegible] توقتمش خان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] عمرشیخ [illegible]
[illegible]

٥٢٨ و بسیاری از لشکر روس بقتل رسید صاحبقران سبحانه شکر الهی بجای آورد و هر یک از امرا را نوازش نمود
و امیر شیخ نور الدین را که جلادتها نموده بود و باعث این فتح شده بود اسب و جامه زر و کمر مرصع داد و یکصد
هزار دینار کپکی و اکثر غنایم بنود صاحبقران از آب اتل گذشته تعاقب نمود عاقبت عرصه بر تقتمش خان
تنگ شد و بجنگل گریخت العزة لله در عقب او بیورش تیز با جانب گرام شد و بیورش بوده بود رفت و بظلمات
نزدیک شده بود و بیشتر دشت قبچاق در عقب بیورش بتاراج رفت و غنایم زیاد داد او را بیت الدجب
الحکم امر و ... ملحق شد صاحبقران از آنجا منهزم روس کرد و عکبا اوغلی اوزبک که در آن نواحی بود ...
سلطنت صاحبقرانی شهر قرا سو که اعظم بلاد روس است بتاخت لشکر تیموری بعد بیورش بوده آن شهر را مسخر کرده
و نهب و غارت نمودند و ولایات دست راست اوروس تا سر بخانی بجهت عساکر امیرزاده میرانشاه غارت شد
چندان امتعه و اموال بدست لشکر افتاد که محاسب وهم از احصاء آن عاجز بود صاحبقران روانه شکوه که از و کیان
منتهی و سراست کردید ایلات از اطاعت سرباز زده تحذر و اوغار شدند مسلمانان سکنه عربت را از
ایل کفار جدا کرده مضاربی با النمام بقتل آوردند صاحبقران از انجا و از ولایت چرکس و البرز شد جرا که سرانجام را
سو خرید بوده لشکر صاحبقرانی هشت هشت روز بطلق اعلف یزید تا لشکر پیاده می رفتند چون بقوبات
رسیدند چند روز توقف شد که ایلات فی الجمله آسوده شدند سال بعد که سنه هشتصد و نود و هشت بود امیر
زاده محمد سلطان را به تسخیر دیگر ولایات با امرا بقریتشاد هکی با ایل مقصود و غنایم موفور مراجعت کردند
فتح قلعه طاوس چون تسخیر البرز ولایات روس و چرکس میسر شد صاحبقران متوجه تسخیر قلعه طاوس که از قلاع
البرز کوه است گردید آن قلعه بقهر و غلبه مسخر شد بدین طریق که چون آن قلعه بر قله کوهی بود که در کمال
بود و مراعی بیان مالکی بنود حکم شد که جند زرنان محکم ساخته بکمند بسته بر کمر او که آن نهادند و جمعی بیشتر از
بهادران بالا بر آن نردبانها کشیدند و بر کمر دیگر گذاردند و بالا بر آن کشیدند و بر کمر سیم نهادند مردان صرح
نامی سوار بر جان انتشار کرده با تیغهای کشیده و خنجرهای آخته چون مرغ تیز از عقب یکدیگر بالا بر آمدند و بپای
قلعه رسیدند جنگ کوشیدند چون از قلعه تیر و سنگ می باریدند و مردم بقتل می رسیدند باز هر یک ببیشه
ملک انسا بکوه بالا میرفتند العزه لله با این طریق چندان کوشش کردند که قلعه کذائی که از ارتفاع فوق فلک
البروج می نمود مسخر و مفتوح شد سردار محکمه امیر و اهل آن را اسیر کردند بعد از آن روانه بیای قلعه مستحکمه
از آن شدند که امیر ایکی از جمله اعاظم اوروس جوجی خان از شوکت صاحبقران بآن پناه برده بود لشکر بیای
در بین راه چندان عمل امتعه در بین راه ضبط کرده عاقبت آن قلعه را که در نهایت محکمی بود چون لشکر
هجوم آورده از جهت رجلت و بالا و زیر کار مرا ... کرده فتح نمودند بسیاری از اهل آن قلعه بقتل آمد
ابو کوبطرف البرز کوه گریخت صاحبقران از دره ها و شیبه های البرز کوه گذشته در ایام فرو و امیرزاده
میرانشاه که بتعاقب ابو کور رفته بود او را بدست آورده در حضور انتظار صاحبقران رسانیدند بعد از چند روز

لشکر منصور حسب الامر شد تمامی مردم نسیمی الوس جوجی خانی مسخر شد و قلاع بسیار بتصرف در آمد و مجموع کلیسا
ویران گردید صاحبقران تا دار البرز کوه را تا اخشر بجانب بیشکند توجه نمود نقض عهد کرد از آهن و مس
روی بود در سنه هشتصد و نود و هشت صاحبقران در قشلاق قادر قم لشکر با اطراف فرستاد و آن نواحی
بتصرف در آمد و جمعی که سالیق خان موسوم بودند بجزایر و مواضعی که در میان ابهای بسیار بود پناه برده بودند چون آبها
یخ بسته بود آن لشکر تیموری بر یخ رفته اکثری را بدست آوردند صاحبقران از آن قشلاق عازم حاجی ترخان
شد چه محمد حاکم آنجا با دیگران اتفاق نموده در مقام خلاف شد صاحبقران با آنکه زمستان بود بر یخ کوچ کرده
بنفس خود بدانجا حاجی ترخان که بر کنار اتل واقع است رسید که اطراف حاجی ترخان حصاری محکم داشت هر طرف که
آب منفذ داشت چون زمستان بود طرح یخ بنا اختیاج آب بیستان حصار می ساختند در زمستان چون آب اتل
چنان یخ می بندد که لشکر از بالای آن عبور می کنند مردم آن بر لب آب از پاره های یخ بجای سنگ و خشت
بنا می کردند و آب بر آن می پاشیدند تا بعد از ساعتی بعدت باد روی قوی از یخ می شود و سخت محکم
جا که نشد بخشیدند هست در میان دو کرچه ساخته بسیار پاره های آهن بالای یک دیگر چیده بر آن مس و روی
گداخته ریختند از اطراف قرار آن دو هم آهنگی قرار داده بودند و هیزم و زغال ریخته دمیدند تا آهن و
مس و روی با هم جوش خورده و یکپاره شد العزة لله با این طریق بیک طرف شهر را حصاری محکم ساخته در وانه
نشانند محمد و جمعی از اعیان صاحبقران آگاه شده با جار خود بیلاد زمستان صاحبقران امرا با امیرزاده پیر محمد
و جمعی امرا روانه شهر نمود در راه امرا و پیر آن در زیر یخ کرده شهر را گرفتند و آتش زدند و از حاجی ترخان
غنیمت بسیار برگرفتند صاحبقران به قشلاق معاودت کردند چون تمامی بلاد شمال و الوس جوجی خانی مسخر شد
صاحبقران مرتبه مراجعت کرده در راه قلعه الکوه که فتح اهل آن از ابتدا تمام بقبل آمدند و قلعه بکلی مسخر نموده
ویران کردند جمعی که در غارها پناه برده بودند لشکر رسیدند و چون از آنجا کشته شوند از آن درها بی کوه بطنابهای محکم فرو
می گذاشتند تا برابر کمر و مغاره رسیدند آن جماعت را که بیرون آمدند بقتل می آوردند و حصار بالا و بطون را بجنگ گرفتند
صاحبقران روانه شدند تو لایت دربند گرفت رسید اهل آن از ارباب لطف استمدال عمر اینجا بودند و امان یافتند صاحبقران از
دربند از بیجان معبود نمود امر بعمارت و استحکام قلعه آن شد شیخ ابراهیم حاکم شروانات که در این سفر همراه
بود مرخص شده بیشتر بولایت خود رفت و اسباب جشن و طوی فراهم آورده طوی بزرگ و اعظمت داد امیرزاده
میرانشاه بمحافظت قلعه النجق روانه شد حکومت از بیجان از دربند تا بغداد و از همدان تا روم با امیرزاده
میرانشاه مفوض گردید بسر تیغ ملک بستانی بسر تاج بانده ریاستی صاحبقران سلطان علی شیر
مادر که درین سال و در جیش بوده بر آورده رعایت کرد و او را با طاعت سکونت داد و در ولایت فرستاده و خود
روانه سلطانیه گردید و از آنجا بهمدان و بالجغاد عازم سمرقند شد و در سنه الهالت خراسان تا حد
هندوستان را بطرف تا افزون آن با امیرزاده شاهرخ مرحمت شد چون وارد سمرقند گردید بعد از فراغت

هوس لطافت باغی بسیار بزرگ ناکفار در حوضخانه و عمارتی بس عالی نمود **نهضت صاحبقران بعزم یورش هندوستان**
در سنه هشتصد و نود و نه چون خاطر خطیر صاحبقرانی هرگز از فکر مملکت گیری خالی نبود در این وقت که تمام
ایران و توران از دشت قبچاق تا ظلمات و ولایات روس و چرکس و ولایات شمال و اطراف البرز کوه مسخر
شده بود عزیمت یورش هندوستان مصمم فرمود در این اثنا از هندوستان خبر رسید که بعد از فوت فیروزشاه
خلل بسیار در قواعد ممالک هند به رسیده و هر کس آن سو در ولایت امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر که از حد
بود تعلق داشت با مر صاحبقران اوغانیان تخت سلیمان تا ختنه از آب سند گذشته [illegible]
او در و سارنگ خان را در مولتان محاصره نموده صاحبقران در سنه هشتصد با لشکری که از حد و قیاس بیرون
از سمرقند متوجه تسخیر هندوستان شد و غزای کفار را در خاطر مصمم نمود و از کنار ترمذ بر جیحون پل بسته
بلخ آمد و از عقبها و کوههای سخت گذشته امیرزاده ابابکر [illegible] و از دوازده هزار لشکر قسمت [illegible]
کرد و شاهزاده شاهرخ را بضبط [illegible] نهاد و امیرزاده رستم و برهان اغلن جوجی خانی با دوازده هزار
سوار از طرف دست چپ بجانب کتور روانه نمود **عزم و حزم و غیرت صاحبقران** چون صاحبقران به تسخیر
هندوستان روانه شد و بجائی رسید که قلعه مضبوط در آنجا ساخته چون عقبه سخت در پیش بود لشکریان
اسبان را در آنجا نگاه داشته پیاده به بالای کوه کتور برآمدند با آنکه خورشید در برج [illegible] از کثرت برف راه
رفتن میسر نمی شد و برف [illegible] و پای اسب فرو می رفت و شبها در برف [illegible]
می رفتند و روز [illegible] که همراه داشتند بر بالای [illegible] داشتند [illegible]
کوهی بلند دیگر برآمدند و بعضی [illegible] برف [illegible] رفتند
و بر [illegible] کوه [illegible] لشکریان [illegible] از بالای کوه [illegible]
پائین می رفتند و بعضی بالای برف غلطان غلطان چون سیلاب [illegible] از کوه سرازیر می شدند صاحبقران
حکم فرمود [illegible] حلقه ها بر آن نصب کرده [illegible] صاحبقران [illegible]
طناب پائین می آوردند [illegible] کوه [illegible] صاحبقران
بر آن تخته ها نشسته [illegible] صاحبقران
[illegible] از کوه [illegible]
[illegible] صاحبقران سوار شد و تمام لشکریان و امرا پیاده [illegible] می رفتند
تا آنکه قلاع و منازل [illegible] آن کوه رسیدند [illegible] کفار
قلعه را [illegible] صاحبقران [illegible] از اطراف کوه [illegible]
جنگی عظیم شد و مخالف بسیار بقتل رسید [illegible] لشکریان [illegible]
کفار [illegible]

کفار را بامان امید دادند جواب شنیدند که [illegible] امان شماست [illegible] قبول کرده [illegible] باشند اما کفار شب بطرف امیرشاه ملک
که سرحد لشکر بود شبیخون بردند و جنگی عظیم شد و صد و پنجاه کس از آن کفار اسیر شد باقی بقتل رسیدند و برخی [illegible]
صبح لشکر منصور از بالای کوه برآمدند [illegible] کفار را [illegible] و تاریخ [illegible]
نقش کرده [illegible] امیرزاده رستم [illegible]
بهادر برهان اغلن [illegible] مظفر شدند صاحبقران از آنجا روانه
کابل شد [illegible]
[illegible] سلطان محمود خان و امرا دست چپ و امیرزاده پیر محمد [illegible]
نوشت صاحبقران [illegible]
در عقب [illegible] صاحبقران [illegible]
صاحبقران [illegible] افغان [illegible]
و سپاه [illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible] مولتان [illegible]
در [illegible] صاحبقران [illegible]
کرد [illegible] قلعه [illegible]
تنگ [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
ولایات [illegible] دهلی [illegible]
شدند **فتح دهلی بدست صاحبقران در ۸۰۱** چون صاحبقران از کابل تا [illegible] دهلی [illegible]
و سلطان محمود [illegible] دهلی [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] دهلی [illegible]
[illegible]
منصور [illegible]
کرد [illegible] صاحبقران [illegible]
آورند [illegible]
تا آن وقت [illegible]
دارد [illegible]
دهلی [illegible] زهر سو سیل [illegible] تل خاکستری بر باد دادند
و [illegible]

وسواد ان زمین باسبه بعمود بر فلک بر افراخته و عمارات عالی و درختان ... المنارات پهلو بر سر نکون می کرد
لشکر منصور را دو غنیمت بسیار و خرابها بدست افتاد و اسمعیل کاتب از فیل ... زیاده ... صاحبقران
جبین بستوید سخن ... از خواجه فضل الله ... شیخ الاسلام و مولانا ... کشی و عبد الجبار اقضی القضاة ... رسیده که
جای ... بجا ... بود ایشان ... الکل ... در ان محل که عورات می باشند العزیز صاحبقران
زبیده بود خارهای بزرک از اهن ساخته در هنکام یورش فیلان و پیادکان در سر راه ایشان افکندند و در وقت
جنک مصطبر بود و خاک انداخته و باز جاجت کرده ... و جنک ... قراولان دشمن از عقب ... بهر ... ناکاه
لشکر منصور حمله کرده ... بیک ... یورش ... نفر ... خاک ... افتادند و ... دشمن از جای کنده ... جوانغار
دست ... دشمن ... دادند ... واز شهر تعاقب کرده ... بسیار ... جرکه فیلان ... مرجم ...
فیلبانان ... کرده و شکست ... دشمن افتاد سلطان محمود و ملوخان ... شعف ... خود را ... صاحبقران
بوقت ... دشمن ... از جای کنده ... از شهر تعاقب کرده و بعضی از امرا فیلان ... اسیر ...
رسانیدند ... سلطان محمود و ملوخان از دهلی فرار کردند ... یکصد و بیست زنجیر فیل ... کردند
نصیب لشکر منصور شد بعد از مراجعت از سفر ... زنجیر فیل ... و ... بعضی ... ایشان ... کان و
یکی ... شد ... در روز جمعه در جامع ... خطبه بنام همایون صاحبقران ... خواندند
بعد از ... دهلی ... لشکر منصور ... شهر ... بجائی رسید که هر یک از لشکر ... صد ...
هندو اسیر ... بود و اسباب و اموال ... شرح انواع غنایم از ... و نقره و جواهر ... خصوص الماس و
یاقوت و مروارید ... زنجیر ... بیرون بود ... صاحبقران در مجلس عیش ...
خبر ... که از دست رفته بود العزیز بعد از ... روز از دهلی ...
محل نزول ... اهو ... طول ... سلطان ... تغلق شاه ... آورده ...
خاطر ... صاحبقران ... قلعه محکمی ... بوده و پیش از اینها
در ... خان ... جغتای خان ... یورش ... و فتح ... بوده ...
... صاحبقران ... خان ... الفضل ... بنا ...
... شاه ... کنک ... و ...
شد ... چهل ... صاحبقران ... سوار شده ...
... کشتی ... اهل ... اهلاک ... و از انجا
کوچ کرده ... بود ... هندوان ... صاحبقران ...
سحر ... سوار ... هزار سوار هند ... و خلقی
کثیر بقتل آمده ... صاحبقران ... کردانید

باسم محمود

بازخبر ... هندوان ... صاحبقران رسید که در ... کوه ... و ... صاحبقران ... شب سوار شده ...
و ... شده ... سوار شده ... هندو ... جنک ...
هر چه ... سلطان ... دهلی ... و ... بود ... اقبال آورد ... لشکر
سلطان محمود غزنوی ... سلطان ... هندوستان مشغول بودند ... موضع ...
کاری ... صاحبقران ... یورش ... موضع ... هندوان ...
جنکی بود فتح ... و ... سواد ... دولت و اقبال ...
هنکام ... هندوستان ... سوالک ... العزیز ...
سوالک ... جنک ... کشته ... لشکر
افتاده ... ده ... لشکر ...
... سوالک ... از ...
حکم شد ... جنکی عظیم دست داد و هر یک
... لشکر ... العزیز ...
... قلعه ... فتح شد و قلعه ... صاحبقران
حکم کرد ... قلعه ...
... صاحبقران حکم کرده بود ...
... هندوان ... قلعه ... صاحبقران
... قلعه ... اقبال ... حاکم کشمیر ...
شهر ... شد ... صاحبقران ...
... مصر و شام ...
امیر محمد ... بجلعت خاصه ...
... امیرزاده ... هندوستان ...
صاحبقران ... بیست و هشتم ...
... حاکم لاهور ...
... صاحبقران ... رجب ...
... صاحبقران ...
قلعه محکم ... صاحبقران ...
... قلعه ... محافظت ...

وقوع پیوسته تا اوایل ماه ربیع و در بیستم رجب عزیمت جهت رسید امیرزاده خلیل سلطان از عراق و در چند مدت بیست و دوم شعبان
بدار الملک سمرقند در رسید اهل سمرقند جهت فیل بزینت بودند در آن جانور عجیب غریب حیران بودند القصه بعد
و بلاد قرز بنیاد شاهزاده شاهرخ در حضرت رفتن بخراسان یافت **ذکر مسجد جامع سمرقند و حادثه میرانشاه** چون صاحبقران
از سفر هندوستان مراجعت فرموده از اطراف و جوانب عالم پیشه‌وران صنعت کاران را با حاضر و کوچ جمع آورده بود
در همین وقت بنای مسجد جامع اشارت شد و امرا و شاهزادگان هر یک در هر صنعتی سرکار تعیین هر کس حصه خود بتقلد
و سعی تمام کرده با پانصد نفر سنگ تراش بجهت مسجد مشغول بودند بغیر از جماعت کرد بنایان مشغول بودند و فیل از
هندوستان کشیدند بوده و صاحبقران اکثر اوقات بنفس خود بر سر عمارت حاضر می‌شد مسجدی عالی در اندک وقت
باتمام رسید که مثل آن کمتر نشان داده اند در [illegible] اثنا خبر [illegible] از آذربیجان و [illegible] میرانشاه رسید و [illegible] بود که
چون [illegible] از آذربیجان تا حدود روم و بغداد با امیرزاده میرانشاه بود و بغایت خوب ضبط کرده بود که امرا و ولات
گرجستان و سلاطین مصر و شام از او می‌اندیشه‌مند بودند تا آنکه روزی بجهت [illegible] بوقت شکار چون کرد شاهزاده در
قوچی [illegible] شده [illegible] اسب [illegible] اتفاقا [illegible] کرد [illegible] بر زمین [illegible] چون شاهزاده
از [illegible] زخم شد [illegible] طبیب [illegible] شاهزاده [illegible] میرانشاه از سبب [illegible] بیرون
بیرون آمد [illegible] بتمامی [illegible] شاهزاده [illegible]
ظاهر شد [illegible] اکثر اوقات [illegible] از جمله [illegible] صاحبقران
[illegible] و [illegible] حکام
اطراف [illegible] سلطان احمد از حکام مصر و شام
[illegible] بغداد [illegible] شاهزاده [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] قتل [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] شکست یافت
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سید [illegible]
شاهزاده [illegible] سمرقند [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] هندوستان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] شاهزاده شاهرخ [illegible] آذربیجان [illegible] بغداد [illegible] اما احوال
سلطان احمد جلایر [illegible] صاحبقران بغداد [illegible] حلب و مصر و شام [illegible]

[illegible] بغداد را [illegible] کرده بغداد [illegible] صاحبقران بود
[illegible] سلطان احمد [illegible] امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ از
[illegible] لشکر بغداد [illegible] سلطان
احمد [illegible] سلطان احمد [illegible] دفع
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طعام [illegible] سلطان احمد طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible]
سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] **صاحبقران [illegible]**
[illegible] شام [illegible] بغداد [illegible] [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] مصر و شام [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] آذربیجان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] سلطان محمد [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] شاهزاده میرانشاه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]

کوراه پنج فرسنگ که پهلوی هم توانستند رفت مهیا شد با آنکه در آن ایام اکثر اوقات برف می بارید تا آنکه بکوهستان
درآمدند کرجیان که گریخته بودند بعضی بدست درآمدند تمام باغات و کلیساهای کرجیان با آتش قهر تیموری بسوخت
از هیبت این آتش تموز [illegible] کرد و عزم یک سال از غارت قنوج کنار آب گنگ و فتح ولایات هند و شاه میرزا [illegible]
کرده و از ابواب گذشته بکوهستان در ایروان کلانتر [illegible] جهاد و در زمستان سال گذشته صاحبقران
در ولایت کرج سوال الکان [illegible] اشتغال بود و در بهار زمستان در کرجستان جهاد می کرد و این راه بمناسبت بعضی از
کتاب تواریخ هزار و سی و پنج است و انبعض از غرایب امور و این احوال از [illegible] وقوع است چون به صدق این
سخن بر عالمیان روشن [illegible] جای اشتباه نیست و عقل قبول می کند و الا از غایت غرابت جای انکار بود و
انجاز آنکه در وجه دیگران منقول است با آنکه معلوم نیست صحیح باشد مثل این بیت الغرض تا ماه در شوال
ادو قربه [illegible] اطراف و جوانب کوهستان کرج را از اعتبار [illegible] قتل و غارت و [illegible] نمودند بجهة
سرما و برف چون علف یافت نمی شد صاحبقران بصوب قشلاق معاودت نمود و بعضی امرا و میرزا شاهرخ را
که در وقت نوروز شاهزاده بر سر کرجیان که گریخته بودند [illegible] از هرات [illegible] که رفتند
صاحبقران در بهار به کرجستان در آمد [illegible] والی کرجستان بحکم رفت که سلطان طاهر ولد سلطان احمد جلایر را
که از قلعه النجق [illegible] او را [illegible] بفرستادن او [illegible] جواب [illegible] گفت لهذا لشکر ظفر اثر او دیر
با آتش غضب صاحبقرانی بسوخت و [illegible] بر کرجیان [illegible] یازده حصار از کرجستان مسخر گردید
پس از آن صاحبقران روانه بر سر قلعه [illegible] تا آن وقت کسی از ایلخانان تسخیر [illegible] بود و کرجیان جای حصین تصور
کرده بودند [illegible] با آنکه بر قله کوه واقع بود [illegible] بسیار دشوار [illegible] سلطانی [illegible] مسخر شد
از کوه راه مجموع سکنه آن [illegible] خبر رسید که [illegible] در سوانیت است صاحبقران بانصف لشکر [illegible] طرف
ایلغار کرده [illegible] قلعه سوانیت [illegible] حمله او فتح شد [illegible] جانی بیرون [illegible] بود آن وقت
از جانب سلطان طاهر [illegible] صاحبقران [illegible] با پسر سلطان احمد از بغداد که گریخته بروم
رفته بود [illegible] که سلطان طاهر [illegible] صاحبقران فرستاد و [illegible] صاحبقران عذر او [illegible] بخشیده شد
ما از ایالت کرجستان باقی صاحبقران روانه قراباغ [illegible] شد [illegible] و راه زنی کرده بودند
تنبیه کامل نمود و بعد از فتح و ظفر به ییلاق [illegible] آمد از اعیان فرنگ در این منزل آمده اظهار دولتخواهی
کردند و [illegible] صاحبقران [illegible] توقف شد ملاحظه ما در اخبار [illegible]
انکه صاحبقران از سمرقند روانه ایران و کرجستان شد امیرزاده سکندر بن عمر شیخ که در اندکان بود متوجه کاشغر
گردید و از آنجا گذشته [illegible] ختن و غنایم و غلام و کنیز بسیار بدست آورد و فتوحات کرد و اراده [illegible]
و از ختن [illegible] خلاصت [illegible] و [illegible] از راه دیگر [illegible]
دیگستان [illegible] از عجایب [illegible] در آن صحرا [illegible]

کرد در ایلغار

که بغایة [illegible] یکی [illegible] و [illegible] سم قاتل است و [illegible] سر او [illegible]
که بجای [illegible] روشن می کنند و آتش بر [illegible] شود
الغرض احوال [illegible] امیرزاده سکندر [illegible] ایلغار کرده [illegible] و قلاع و بقاع آن نواحی متصرف در آمد
چون بعضی از امرا [illegible] سلطان محمد که [illegible] نایب صاحبقران بود ولیعهد بود و اراده این یورش داشت این
خبر شنید بسیار [illegible] طبع او شد فتح شام و حلب و غیره در سنه ۸۰۳ چون صاحبقران از تسخیر کرجستان از غزای کرجیان
فارغ شد با ایلدرم بایزید سلطان روم نوشت که [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
او بر سلطنت [illegible] طاقت [illegible] صاحبقران و بسبب [illegible] چند روز او در سلطنت روم بجهة
غزای او با فرنگان و ضبط [illegible] اسلام [illegible] کفار و عطف عنان [illegible] تغییر [illegible] عدم
قبول نصیحت الغرض چون ایلدرم بایزید [illegible] مطلع شد که [illegible] داعیه
جنگ در خاطر است [illegible] سلطانیه [illegible] ایلچیان [illegible]
داد صاحبقران [illegible] بر جاده انقیاد [illegible] ایران [illegible] عزم تسخیر
روم کرد [illegible] امیرزاده [illegible] در حضرت سلطانیه بود [illegible]
امیر الله داد را فرستاد [illegible] روانه ارزنة الروم شد از آنجا گذشته سیواس را
در میان گرفت لشکر [illegible] صاحبقران فتح سیواس [illegible] گرفت و [illegible]
در نهایت استحکام [illegible] ارتفاع [illegible] طرف قلعه [illegible] نزدیک
باب [illegible] از طرف [illegible] هر روز نقب زده [illegible] منجنیق [illegible] فتح
نزدیک شد اهل قلعه با امان [illegible] چهار هزار کس [illegible] بگور [illegible]
شود [illegible] حصار [illegible] سلطان احمد [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] دختران [illegible]
تمام [illegible] سلطان احمد [illegible] ایلدرم بایزید [illegible] شاهزاده شاهرخ [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
گردید [illegible] قلعه [illegible] روانه [illegible]
[illegible]
در [illegible] صاحبقران [illegible] قرا یوسف [illegible]
بجنگ [illegible] مصر [illegible] ملک الظاهر [illegible] حاکم مصر و شام [illegible]
صاحبقران ایلچی فرستاده [illegible] ایلچی [illegible]
بود [illegible] ایلچی [illegible] صاحبقران [illegible] غضب شد [illegible] مصر و شام [illegible]

جماعه اهل مصر ... با ... و اکثر ... و اولاد او مسخر شد و مصر کشید و در مصر جمعی ... شد امرا
را ... دانستند که در سال ... پیش هند و هندوستان بود و از آنجا بازگشت ... تا اینجا آمده ایم ... اوقات
ضایع ... لاغر است و کار دشوار ... صاحبقران فرمود ... کارهای دشوار ... بر ایشان آسان شده ...
... امرا ... حلب کوچ ... امیرزاده شاهرخ ... بقلعه ... بقلعه ...
... صاحبقران ... نقب ... کرده ... شد ... حاکم قلعه ... زاده
واسطه کرده ... بود ... از آنجا ... شد ... کرده
تسخیر حلب ... و ... شام
صاحبقران ... حلب ... مصر ... از ... امرای مصر ... سر ... داشتند لشکر ... شدند و
بحاکم شام ... لشکر شام بحلب ... امرای ... حاکم حلب ... داشت بحاکم شام ... کرده
از ... ولایت ... لشکر ... و ... شهرهای ... مصری و ...
حلب ... الا ... و ... حصار ... بحر ...
حصار ... بود ... در ... حلب ... کرده ... شوند ... سلطان فرج
با لشکر مصر ... صاحبقران ... بعد از فتح ... حلب ... آمده ... روز ... فرج ... وقت
مخالفان ... حلب ... کرده ... حصار ... بیرون ... صاحبقران
بجانب حلب رسید امیرزاده سلطان حسین ... دشمنان ... بر ... روز ... لشکر ... کار ... استعداد
صفوف ... صاحبقران ... داشتند ... از ...
حملهای ... کردند ... دشمن ... صاحبقران ... قلب حمله ... لشکر
دشمن ... شدند ... بسیاری ... حلبیان بقتل رسیدند ... بیرون ... روان شدند از ...
... لشکر ... منصور ... بسیاری بقتل آمدند و از غایت ...
... خندق افتاده ... دروازه ... شده بود
... مخالف ... بیرون شهر ... بود ... و ...
روز ... حلب ... افتاد ... حاکم شام و ... بقلعه
در ... خندق ... قلعه ... صاحبقران ... ما
... و قضاة ... از قلعه ... صاحبقران ... امرا ... اطراف ...
فرستاد ... صاحبقران روانه ... شد ... صاحبقران ... آنجا
... کرده ... حصار ... بنیاهای ... حصار ...
محکم ... بر ... حلب ... کرده ... دیوار قلعه ... کردند
... ذرع ... و بیست و هشت ذرع ... ذرع ...

از ... تمام لشکریان ... سر ... آنجا ... شد ... امرا ... لشکر ... نامه
... بسیار ... فرج ... مصر ... حلب ... بسیار ... شد از ... دو ...
فرستاد ... صاحبقران ... نزد ... صاحبقران روانه دمشق شد ...
... مشهور ... بسیار ... آنجا ... دمشق ...
... شد و بسیاری بقتل رسید و اسیر ... بسیاری ... مصر ... لشکر ...
روانه شد ... مصر و شام ... لشکر ... فرج ...
... اسیر ... لشکر ... از سوار و پیاده ...
... شدند ... جمع ... صاحبقران ... کرد ...
فرمود لشکر ... و اثقال ... پادشاه ... شاه ... شام ...
شاهزادگان ... صاحبقران ... بسیار ...
افتاد و ... صاحبقران ... لشکر ... بسیار ... بقتل ...
بعد از چند روز ... شدند ... از ... جرات ... از ...
... لشکر ... و ... دمشق ... لشکر تیموری
... سلطان مصر ... اهل مصر ...
فرج ... قلعه ... سلطان فرج ... روانه شد و
صاحبقران ... تمام ... شهر ... و غنائم ... افتاد ...
شهر ... بسیار ... روز جمعه در دمشق خطبه بنام صاحبقران خوانده شد و
قلعه ... و ... شام ...
و ... افتاد ... و ... اطراف
فرستاد صاحبقران ... شاهزادها ... سواحل ... شام ...
... سوانح شام ... امیر تیمور گورکان ... چون تمام ... شام ...
صاحبقران ... شد ... و ... سپاه ... بخاطر
رسید ... کرد ... دمشق ... لشکر ... این روز ...
... کردند ... افتاد ... لشکریان ...
... و ...
و ... روز ... لشکر ... دمشق ...
تمام ... دمشق ... کرده ... داشتند

که این عمل بسبب چه بود صاحبقران گفت این غزوات حیات ایشان و این سلوک باعث مزید عظمت و اعتبار کار ایشان
است چنانکه آل رسول بسبب آن بوجه انتصرت شهر داخل کرده الغرض لشکر صاحبقران هر قدر با دمشق داشتند از غنیمه
بار کرده شدند چون اکثر عمارات شام و دمشق و زیاده است اما اساس و باقی از چوب کرده اما ابنیت انتی بران افتاده هرگاه
اکثر بهم پیوسته افتاده اند آتش در خانه شعله بتیار عمارات می سوزند در ینوقت بحسب اتفاقات آتشی در یک موضع افتاد
مردم اصفهان آتش غضب بسوختن خانه افتاده بود که هوای تند وزیدن گرفت تا بجانب والجهد رسید بابن جهت
تمام شهر بتدریج بسوخت و هر قدر مسجد بنی امیه اکثر وصف گذشت سوخته شد مطلقا چنانکه قبه مسجد نیز بسوخت
چون بعد شام اباد فی نامه صاحبقران بنای معاودت فرموده حکم شد امرا دمشق و سایر قلاع و ولایات را تعیین کنند و در شنبه
ششم شعبان از آن مقام بحلب روانه شد و در غوطه مقام کرده امیر خواجه امیر قنبر با ودروند شاهزاده محمد سلطان
بعلاقه کرده و در بین بر کرد تا کوه سلیمان رسید و در حینه از کوه بعضی از اهالی ذوالقدر کرفتند و بشاخت انطاکیه
رفتند چون ارسیاه دربارها انداخته بودند مقاومت کرده مراجعت کردند لشکر تاخت و تاراج کاتان کنار فرات و ولایه
شد از جمله غنایم هفتصد هزار کوسفند بدست افتاد چون صاحبقران قتلغ خواجه و هابیل ماند بوده همانجا
ساختند بعد از مراجعت و هابیل خراب کرده بودند حکم شد تا آن شهر را بسوختند چنانکه اثری باقی نماند از حلب بجهت
کوچ بیرون آمدند از انجا بر لب فرات منزل شد حاکم ماردین بخدمت آمده پیشکشها آورده امیرزاده و روانه شد که
بمحافظه سرحد چنانکه نامید چون بغداد را بیان سلطان احمد کرده بود چنانکه گذشت در ینوقت سلطان
محمود خان با جمعی از امرا لشکریان روانه بغداد شدند درین اثنا از کنار سنجار اعلی حضرت بکصد و بیست
شتر فال بحدیة امیر بنا الغرض چون مدت محاصره بغداد چهل روز بطول کشید هر روز که مردم بغداد در بیان بجنگ
بود بنابر امر صاحبقران لشکریان یورش برده از قلعه برآمدند و شهر را فتح کردند حکم شد که هر کس یک سر بیاورد
بیاورند تو اجتماع اسیران نکند بسیار کشته شد و اکثری تغافل کنند در ینوقت بازار اجل گرم شد و مرغ جان از آن
پیر و جوان و زن و مرد پرواز کرد چون شهر نقل کشته شد کرد ملحوض از محلات دست الغرب روان شد که
منار بسیار از سر کشتگان ساختند عمارات و مساجد و باغات از بیخ برکندند چون از عفونت هوا امکان
در بغداد مکث نبود در دهم ذیحجه در حوالی ابو حنیفه کوفی مقام شد بنای یورش صاحبقران بروم و تسخیر امیر زاده وی
چون بعد از فتح و قتل عام بغداد بنواحی امام اعظم نزول موکب صاحبقرانی شد بعد از چند روز امیرزاده شیخ نور الدین
یفتح کرد و در اکراد یطاکه شما را بر سر راه ببرزند می اورند کوتوال داده شخصی از معتبرین ایشان را بعد از آنچه
بقتل رسانید باقی بچنگل بلوط داد که بخشد و آن حد در دامان مانده و بعضی از بلوطی اورده بعضی از اهل
تاریخ ادعای دیگر آن بوده اند و از حلب بشمرده الله الغرض بعد از چندی که صرحد بین و ارجان و شعب غازان
با خواتین و اغایان عیش گذشت خبر رسید که ایلدرم بایزید متوجه این جانب است صاحبقران فرمود سید
چون ابل ابن سوی بسیار دود دوانند و بی عرض گفته تا ایلدرم بایزید با اهل تن از جنگ و بردن بسرا اوردا

باسیری و کرفتن بعضی ولایات او را کرده اند بهم کینیت که یاد نموده استبطاف است لهذا شاهرخ را با بعضی امرا و دولت
اتفاق بخود شاهزاده را از اومینک کذاشتند خبر رسید که ایلدرم بایزید از اعمال گذشته خود منفعل و طالب صلح شده است
در ینوقت دو نفر از نو ایلیان آمد رسیدند صاحبقران بمبلغهای خطیر بخیانت شفر بنموده صاحبقران هرکه اسپید
اسب جنیبه بنموده بخنجر بکرده از هر کس چیزی که وعده داده و دیگری از شدت محصلان بتنگ آمد از عزت خود
کار دی بخود زد که محصلان امرا کرفتند چون زخم کاری نشده بود بامر صاحبقران علاج او رسانیدند کرده و سر راه دی
تا عیلکان نوبی مهر و کیک دین واحد دیکری از کم همتی و بیعرضی بعد از تشخیص بیاردو تعذیب و کذارش بقتل آورده
الغرض بعد از فتح بغداد طلب ایلدرم بایزید صاحبقران نمود لهذا شاهزاده شاهرخ والطبیه و از کرجستان بجلب باج
و خراج مامور کرد و الی کرجستان با بیشکش بسیار برکاب اعلی صاحبقران رسید ابواع نوازش کرده و هنگام مرخص کردن
باو گفت بشرط آنکه نا حال از آن سنکو بیک سلوکی و ایلچی بقتیش رسید اعزاز واحترام یافت خبر و صوق و عقد از
کارهای گذشته بتفتیش حالات آن اعمی کفت و مرخص کرد در ینوقت امیرزاده محمد سلطان از سمرقند آمد
ملحق شد در کنار رود آرس صاحبقران انتظار مینمود افتاده کرد تا یاد بر گشته بود بخاطر صلاح که از ولایات کرجستان
همت بران گماشت در ینوقت یکامروی بیطوا آمده فرمود و بین بقصد لشکر کشی و از این جریان تواتر یافت خصوصا در ولایت
جبه ینه بزلال مشهور شد و از زیغها العقد بر زمانه نخاند درست کرد این نفر در آنها گشتند چون دیگر باو چه
امور سلطان احمد بغداد صاحبقران رسید جهاد و فوج لشکر از جهات او بهر و روی فرستاده و ایشان خان برادر
تا افتند که وقتی سلطان احمد خبر شد هر دو ابل بغداد شده بود و شاهنقدی فرستاده کرد که خود را با بیر ایلچی باز داد در کشتی
از آب گذشت و از آنجا ملحق بقرا یوسف شد سلطان احمد بطرف حله که بجنگ امیرزاده سلطان حسین امیرزاده جهانگیر میرانشاه
رسانید بعد از آن آن جهاد و فوج مستفرق شده و صول آنکه کشتند و ابل ایلچی بخدمت آن کوتوال داده مراجعت کردند و ناحیه
رفتند بسیار و کرفتند و شاهزاده آن که وقتی سلطان احمد با فوج خود امیر بوده بدشتان در عراق عرب مترلی ترک بتاول
بها دو مشیمه و امیر ورودی صاحبقران شده و در عید وارد و شد و بخدمت رسید ایلدرم بایزید نشیمن بود که صاحبقران امراده
روم داده ایلچی بامضا او داده فرستاده صاحبقران فرمود ما بالطبع خواهان و توجه انحراب نیستیم حیف اطوار حضرت
دین باینجا که خیث بغزای فرنک مشغولند از هلکه دا لشکر ظفر اثر ضرر برسید لکن قرایوسف ترکمان که مرد بیباک
بهلمانان ساند باتو الان بر گرداند است باید جابه او نکره دو بقتل او برینموا با سبب و یا اخراج مقید با وفا او ولایت خود
داده نفس شاعر او ره تو انی تقطیع کرده و از انسابی موافقت الحکام بنمره بعد از آن در اموال غزای فرنک هم جهد اولیا
خاصیت اقبال از عطاب با انزام رده و صاحبی زمستان در اینجاست عالیمقام واول بهار انتظار وصول جواب داریم
اگر جز بفتن و جز ابیدجواب مرو که روز دم میدان افرایاب و روز تخچند سند کو چه کرم کرد که در
دهم رجب در نواحی قراباغ فیروز داد در منزل اینجا هفتم شوال از آنجا و در وقت گذشته در بیرون کرجستان شاهزاده
شاهرخ و الغ زینب شد مسمی امیرزاده محمد جوکی و امیرزاده سلطان محمد که نا ظر ابن الهلیا آنجا بوده در ینوقت ملحق شد

٥٢٤

اعیان و مضافات آن از سر تیز بر آمده که حضرت صاحبقران متوجه آن ملک شد و در حدود ارزنجان انتظار اخبار روم میکشید
و چون ایلچیان که بروم رفته بودند باز رسیدند از شاهزادگان و امرا آنچه بودند ملحق شدند و تسخیر قلعه کماخ
که از اقالیم روم است و ایلدرم بایزید متصرف شده بود بموجب التماس شاهزاده محمد سلطان فتح آن
حواله بوی شد و آن قلعه از جمله قلاع باستحکام مشهور عالم است **فتح قلعهٔ کماخ** چون صاحبقران دو ایلچی از
کنار رود ارس و الطاق نزد ایلدرم بایزید فرستاده و در جواب انتظار کشیده بود فرمود چون ایلدرم بایزید ابله
اشکال نمیگذارد که سر از حکم عقل باز کشد باید جمعی با آنکه طمع در مال و ملک او نمائیم لشکر بسر او باید کشید و روانه
شد تا بقلعه کماخ رسید و آن قلعه در استحکام مشهور آفاق بود از عجایبات آنکه در کهکل بهادر که روز در آن قلعه
مرغان بسیار در آن کنگرها بر بنا بوده از هوا فرود می آیند در آن قلعه انبار اجمع نموده نان سوم کنند و هر چه
در آن کردوز بیست سال بر آن هم و بند الغرض لشکر تیموری قلعه را محاصره کرده آب بر قلعگیان بستند و
روز دیگر بنای قتال شد دلاوران جلد از نردبان بالا بر آمده قلعه باستحکام را فتح کردند صاحبقران که در هفت
فرسخی بود خبر فتح شنیده روانه قلعه شد در موقف ایلچی از روم مراجعت کرده جواب ناصواب آورد صاحبقران
بر اشفته و گفت ما الحقه بودیم قرا یوسف و قلعه کماخ را او گذارد ما قلعه کماخ خود بقوت بتصرف در آمد ما نیز
دست بیم الکنون را ماده و در جواب ایلچیان لشکر دمیده امر شد که ایلچیان ایلدرم بایزید را از لشکر برده تماشا
کنند و در حضور تیزی قیصر شوند و روز دیگر روانه شد خبر رسید که ایلدرم بایزید بتوقات آمده و احداث جنگ بسیار
داده صاحبقران راه اکذار که صلابت جیب روانه شد و از سیواس انبش نیز از بقیصریه و سیاه ان شهر جلد زنیه
امور امان یافته خبر رسید که قرا اولان صاحبقران که بطرف انکوریه رفته اند قرا اول ایلدرم بایزید را دیده اند و
لشکر قیصر خبر نزدیک رسیده صاحبقران با ایلدرم بایزید در شانزده روز بر اشقه آمرا خود را که بقرا اول دفتر
بودند بسر زنش بسیار کرد و از آنجا که امیر شاه ملک سرحد و صاحبقران بر بایک کرده رفته بود و حیات با امرا قراول
قیصر و طاق نزدیک شده بود که ناگاه خبر جا دو کشته بود و تیر ایلدرم بایزید استقلال داده بود نمود چنانچه صاحبقران
روانه شد صاحبقران با امرا مشورت کرده فرمود اصلح آنکه در سیاه و رعایت بایغی در اقلیم و دیار او ایفاد فرستیم
تا ایلدرم بایزید بسر ایشان شود و بتعجیل بمقابله برود و اکثر لشکر وی که پیاده اند از دوری راه ملول شوند و امرا مراتب
داده صاحبقران روانه شد بلکه منزل انکوریه رسیده حاکم انکوریه متحصن شد لشکر ظفر شعار از قلعه بر بستند
حصن بکلی و برج و بعرض و در آورده و فتح نزدیک بود خبر آمدن ایلدرم بایزید رسید لشکر صاحبقران پس نشست
خندق فرو بستند و روز دیگر صاحبقران صف آرائی سوار شد و جوانغار و برانغار با امرا و سر کرده کان و شاهزادها
مرتب کردند و قول امیرزاده محمد سلطان امتیاز کرده صاحبقران جمیل قشون خاص در پیکار بایستاد
ایلدرم بایزید نیز تسویه صفوف نموده مستعد است و چپ قول الحاق کرده و کوه که با ایشان بر آورده سوی
انتباه حضرت صاحبقران پیاده شده دو رکعت نماز بگزارد و روی نیاز بدرگاه بی نیاز نهاده تمام التماس نصرت و ظفر کرد

جنگ صاحبقران با ایلدرم بایزید و گرفتار شدن او
چون ایلدرم بایزید ... (marginal note)

٥٢٥

وسواد شدن لشکر از هجوم جنگ دادند بحمد الله امیرزاده ابابکر بن میرانشاه خود را به اسلمان چلبی پسر قیصر
رسانید و فوج او را بشکست و امیر جهانشاه و قرا اعثمان ترکمان باتفاق تمام جوانغار دشمن را متفرق کردند
پس دیگر قیصر بعد از آن که موسی که لشکرش شهر شده و بدو نیز روی بر تافت امیرزاده سلطان حسین نیز آن
جوانغار را با شجاعت تمام که امیرزاده محمد سلطان نیز رسیده جنگ جوانغار و برانغار ... فرنگی که با بیست
هزار کس بود قیصر امیر بود فدائی وار بعد از چند بار آمده سعی بسیار کرد اما شکست یافت پیاده بسیار در زیر
دست و پای اسب لشکر صاحبقران در سپیده شمار قوی و دشمنان در کمال ضعف افتاده فرمود تمامی لشکر حمله بردند
امرا و شاهزادگان از میمنه و میسره و قلب و جناح حمله آورده تنها از اجل کرده و رخ جان ایشان شد قیامت عظیم
کلان آمد جنگ بود ایرانیان و توران کردند افغان را که یا بحجم بجان اطراف خود ساخته اند در تواریخ مثل ایشان
نخوردند اکثر کشته و صحرا پر از ایشان گردید صاحبقران از روم و روان از کشته ایلدرم بایزید اطراف جوانب
خود را ملاحظه نمود هم را شکسته دید آنگه بر بلای تلی بر آمد بعضی از کوچکیان در دست داشت و چپ بر وی جمع شدند
صاحبقران با شاهزاده شاهرخ و فوجی از لشکر متوجه او شدند دیگران نیز کرده امیر او را میان گرفتند آن روز
تاشب ایلدرم بایزید بتنهائی مردانگی بجا آورد عاقبت از میان بدر رفت و صدمه هول بسیار کرده بود و در میان
جنگ چون اکثر مردم هلاک شدند صاحبقران مراجعت کرده بار دیگر هما یون در آمد امرا و شاهزادگان زانو زده
مبارکباد گفتند سلطان محمود خان که بتعاقب رفته بود بقیصر رسیده و بر اسب کند نموده بوقت خفتن بدرگاه عالم
پناه رسانیدند حضرت در مقام ترحم شده قیصر را پهلوی خود جای داد ~~ت~~ شربت در دهد و بیکن چند بر عهده
فرو گذشت کشت بر او معبران صید صاحبقران با ایلدرم بایزید سخن در آورد فرمود اگر چه در جمیع امور
اختیار قادر مطلق راست اما اگر بنظر انصاف در نگری بعد اتخیه بر ایشان این نتیجه کردار دست ما با تو که از خیر
خود شنود بودیم اخراج قرا یوسف و دادن قلعه کماخ و سلطان طهرتن امیر و شوار نمود دو سخن هم خوب کسی نیز
باین جزئیات بعیر شود اقدام بر دشمنی ما کرد عاقبت آنست اکنون را اساس فتح از اتفاق بود معلوم است که
و انگور ... جلبی گفت که ابن عطیه تو بر مردم تو از نصیحت نکو که نخواهید بر قیصر از روی خجالت و شرمندگی
بتقصیرات خود معترف شد گفت سزای آن خیر کرده ام دیدن حال که عفو بایم تا زنده باشم و از فرزندان عذر تقصیرات
و خدمات اکر جان بر جانی بنده صاحبقران وی را خلعت داده بنوازش بسیار امید وار کرد و ابناء قیصر التماس فحص
احوال پسران خود کرد امرا او در جنگ بوده یعنی مصطفی و موسی و اسلمان چلبی بعد از چند روز موسی را یافته
از مصطفی اصلا خبر نشد ایلدرم بایزید از نزدیک منزل همایون و ثاق شاهانه داده شد و این فتح در روز جمعه
بیست و هفتم ذیحجه سنه هشتصد و چهار روی نمود بعقوب کوتوال انکوریه بعد از این فتح بیرون آمده کلید قلعه را
پیشکش کرد و امیرزاده محمد سلطان بیرون باز تخت قیصر روانه شد و چون ایلدرم بایزید روم ایلیت اسیر شد
دیگر امرا و شاهزادگان بطرف قونیه و اقشهر و قرا حصار رفتند و غنایم بسیار از ولایات عالم فرستادند

و امیرزاده سلطان خلیل بجغانسرود ترکستان مامور گردید و امیر مضراب بحفظ خراسان رفت و صاحبقران از انکوریه کوچ
کرده تا محل [illegible] بطریق سعادت [illegible] تمام چهارپایان خود را از آنجا [illegible] بار کرده بودند از نقره و جواهر بار کرده بودند
و [illegible] بحصار [illegible] شاهزاده شاهرخ بکوتاهیه حصار و صاحبقران بکوتاهیه آمد و دیگر امرا باطراف فرستاد و خواجه
ایلچی روانه شد و چون تمام مملکت روم تا ساحل دریای مغرب بحوالی اسکندریه [illegible] کرده بنای عیش و عشرت شد و امیر
زاده محمد سلطان با اسکندر چلبی که از [illegible] بعد از شکست ایلدرم از اسلاف جدا شده با و [illegible] رفته بود جنگ
کرده با غلبه تمام او را شکست داده و شهر [illegible] فتح نموده مراجعت کرد و امیر شیخ نورالدین طلا و جواهر بسیار از خزانه قیصر که در [illegible]
کرده فرستاد و امیرزاده ابابکر بازن صاحبقران دختر بزرگ قیصر را بنکاح کرد و چون شرع غنایم روم از بیان مستغنی است
در این باب بالفعل [illegible] صاحبقران بالتوبت [illegible] شغول شد و ایلدرم بایزید را بمجلس بخشت [illegible] و چنان [illegible]
اعزاز [illegible] که در [illegible] تفویض سلطنت روم بوده و صبوحی [illegible] جد به ایران آورده شد
صاحبقران بجانب [illegible] روانه کردید و مولانا احمد [illegible] شیخ [illegible] ایلدرم بایزید بودند نزد سلطان فرج حاکم
مصر فرستاد [illegible] آنکه ایلچی [illegible] بجهت خود روانه کنند و خطبه و سکه بنام نامی [illegible]
کرده [illegible] صاحبقران [illegible] رفته بودند [illegible] ایلچی را
[illegible] صاحبقران [illegible] تمام [illegible] فرستاد تا آمدند و
و بجانب [illegible] حکم شد که امیرزاده سلطان محمد [illegible] قشلاق کرده
باقی [illegible] صاحبقران [illegible] آمده مال [illegible] از ایشان [illegible] کرده
بودند لشکریان [illegible] اطراف [illegible] تمام [illegible] آمده بود **فتح نمودن صاحبقران قلعه استحکام ازمیر را** چون
صاحبقران از فتح تمام روم [illegible] و ایلدرم بایزید گرفتار [illegible] روانه شد و از آنجا روانه شد
از [illegible] که معبد فرنگیان می باشد
[illegible] قلعه [illegible] و [illegible]
از [illegible] و قلعه [illegible] است و [illegible]
بایزید [illegible] چنانکه [illegible] تمام
[illegible] قلعه [illegible] و [illegible] اهل قلعه [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] شده بود [illegible] بطریق
ضبط کردند [illegible] بستند [illegible]
در [illegible] قلعه [illegible] تمام [illegible]
[illegible] تمام [illegible] فرنگیان [illegible] ایلدرم بایزید
در [illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]

سرحد [illegible] بعد از [illegible] فرنگیان بعد از بیرون [illegible] شد [illegible] صاحبقران کوچ
کرده [illegible] خود [illegible] جهت [illegible] و مصطفی [illegible] خود [illegible]
[illegible] فرستاد و امرا [illegible] ایلدرم [illegible] اموال [illegible]
محمد سلطان [illegible] امیرزاده [illegible] بایزید [illegible]
صاحبقران [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible] فتح قلعه [illegible]
مطیع [illegible] صاحبقران شد [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
از [illegible] قلعه [illegible] مال [illegible] داده
تمام [illegible] سلطان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
صاحبقران [illegible] تمام [illegible]
[illegible] عزالدین [illegible]
صاحبقران [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] شاهزاده
[illegible] شعبان [illegible]
امیرزاده محمد سلطان [illegible] صاحبقران [illegible] مصطفی [illegible]
و [illegible] امیرزاده محمد سلطان از جمیع شاهزادها [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] سیاه [illegible]
تمام لشکر [illegible]
سیاه [illegible] ایلچیان مصر [illegible] صاحبقران
[illegible] مصریان [illegible]
و هدایا [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] مصریان [illegible] صاحبقران [illegible] سلطان فرج حاکم مصر و شام [illegible] سکه و خطبه بنام صاحبقران
کرده [illegible]
[illegible]
داده بود [illegible] سلطان [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible]

صاحبقران سر کوهکان و پیش سفیدان ایشان را الطیبه مستمال نمود و خلعت و کمر مرصع داده فرمود بجز بنکی در پای شما
منصور نیست الحال الاجماعة کوهستان مکوه دیده شدن باید بما و مرا و الهمه مراجعت کرده القصه تمام احوال ایشان کوفته قدغن شد
کرنکیین بار از ایشان بخوشند همکی را فوج فوج عزم [illegible] هر یکی را [illegible] و دوامه الفه نمود و در بنز یکی
دامغان حمند طاهر را با باسو [illegible] الغزی نموده او را کرفته بر بستند و متواری شد لیکن [illegible] صاحبقران رسید
چند قشون معین شد که بعقب ایشان رفته [illegible] و بند عاصیه [illegible] جنگل [illegible] بایشان رسیده
بسیاری را کشتند و بعضی [illegible] کریخته بودند بیست او [illegible] و بسایر افواج دیگر [illegible] آوردند
فرستادند همکی [illegible] شد در ایجا منزل داد و سر

مراجعت صاحبقران از روم و فتح قلعه

چون تمام ولایت
روم مسخر صاحبقران شد و کفته از [illegible] الفتوحات چنین [illegible] مراجعت کرده تا [illegible] امد حکم شد که اغایات و
شهزادکان از سلطانیه بخدمت حاضر شوند [illegible] لشکر صاحبقران [illegible] که کریخته بودند لشکریان بر
ایشان دست یافته اکثر را بقتل آوردند اغایات و شهزادکان رسیده [illegible] تعزیت شاهزاده محمد سلطان را
تازه کردند و آش بزرک دادند و [illegible] شاهزاده را [illegible] لشکر بجوش تمام همکی بخراسان و
افغان [illegible] اراده مراجعت شد ایالت عراق عرب و کردستان و [illegible] تا واسط و حله او میرزا
بابر زاده ابابکر مرحمت کرد تا دفع قرا یوسف کند [illegible] بود [illegible] دیکر باز [illegible] لهذا
تنبیه کامل [illegible] صاحبقران [illegible] درآید و بعد [illegible] بپای قلعه [illegible] کوه بلند واقع بود
و سیدان قلعه [illegible] نام داشت در جانب کوه و [illegible] قلعه جای [illegible] الحاکم ان قلعه [illegible]
بسیار و لشکر [illegible] داشت و [illegible] بسیار [illegible] قلعه
و بیرون [illegible] ایام محاصره [illegible] لشکر [illegible] و ان قلعه را
نمی توانستند [illegible] صاحبقران [illegible] این قلعه [illegible] جمیع مردم [illegible] بودند [illegible]
این قلعه مفتوح [illegible] قلاع [illegible] قلعه [illegible] بودند
و محکمه و صعب [illegible] ان قلعه [illegible] صاحبقران [illegible] قلعه [illegible] قلعه های [illegible]
بر اوج [illegible] ایام محاصره [illegible] قلعه [illegible] تمام [illegible] از دهم محرم
شخصی [illegible] نام [illegible] کوه [illegible] نتوانست
بکوه بالا رفت [illegible] قلعه [illegible] ذبح کرده [illegible]
کداشت روز دیکر [illegible] صاحبقران [illegible] صاحبقران فرمود [illegible] و ریسمان
طنابها [illegible] نردبانها بستند و حکم شد که [illegible] برای کوه برایند و سر
[illegible] بالا رفته [illegible]
بود [illegible] قلعه [illegible] شد [illegible]

باواز

باواز بلند تکبیر کفت نفیر جیان نفیر کشیدند و تیغ بر ان کافران نهادند تا غایتی که کسی [illegible] خبر [illegible]
نشده بود [illegible] بخشید و صاحبقران [illegible] و [illegible] الدر [illegible]
و [illegible] کرد [illegible] کسنده [illegible] برادر [illegible] تخلف اسلام با ایشان شد جزیه
قبول کرده [illegible] رایات [illegible] ایشان را [illegible] صاحبقران [illegible] تفلیس روانه شد [illegible] در آن
نواحی از معابد نصاری اثر نکذاشت و از آنجا [illegible] بیلقان [illegible] و ویران شده بود که از
عمارت اثری باقی نبود همت [illegible] باندک وقتی شهری مشتمل بر حصار و برج و خندق عمیق و چهار
بازار و حمامات بسیار و کاروانسراها [illegible] انداخت دو هزار و چهار صد ذراع [illegible] دور حصار شد و [illegible]
دیوار [illegible] ذراع و عرض خندق [illegible] بدین تقسیم بر شاهزادکان و امرا قسمت کردند [illegible] ان شهر
از خشت بخته ساختند [illegible] در غایت [illegible] و تمامی ایران [illegible] سلطان خلیل
ابن میرانشاه شد و چنانکه [illegible] امیرزاده رستم بن عمر شیخ [illegible] قرا یوسف [illegible] علی [illegible]
قرا یوسف کشته شود قرا یوسف [illegible] صاحبقران از روم [illegible]
فرستاد [illegible] صاحبقران [illegible]
احوال [illegible] ظلم بسیار کرده بود [illegible]
[illegible] و امیر [illegible]
[illegible] و امرا [illegible]
و [illegible] ثلث [illegible] در این ایام [illegible]
[illegible] و از [illegible] و فارس [illegible]
تا روم و [illegible] و شام و مصر [illegible] شاهزاده [illegible] میرانشاه [illegible] و شاهزاده [illegible]
و [illegible] روانه خراسان [illegible] امیرزاده [illegible] روانه شد و بیست
روز [illegible] توقف [illegible] روانه [illegible] قلعه [illegible] حکم شد که شاهزاده میرانشاه
در [illegible] صاحبقران [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] قلعه فیروز کوه [illegible] محکم [illegible]
و [illegible] بر آن شد

بجنبش درة مازندران

چون صاحبقران بنیت [illegible]
[illegible] روانه شد [illegible] رسید [illegible] جنکل [illegible]
[illegible] بتعریف [illegible] حکم شد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] محکم [illegible] داشتند و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کردند [illegible]

لشکر شیخی روانه شدند چندان در جنگل گشتند که چند روز در حوالی دریای قلزم با لشکر رسیدند و بیجن [illegible] ایشان
آخر کار عزت ساختند که بجنگ لشکر جمع شده با تطلب وی روانه شدند امیرزاده سلطان حسین با همه رسید با نجاه
سوار و دویست پیاده دید باز امیرزاده کشت دادند و بیجن در جنگل گریخت این مرتبه هر قدر لشکر جستجو کردند معلوم نشد
که عاقبت وی بکجا رسید آنها تحسین ماندند آنچه احوال دارالمرز و گیلان تا اینجا نوشته شده در وقتی که لشکر صاحبقران
در جنگلهای عظیم تفحص او می کردند [illegible] و فرزند [illegible] و بیجن [illegible] ایستاد [illegible]
که روزهای [illegible] کردند [illegible] ببست [illegible] بقتل آورد و ضبط [illegible] گشته بسر اصل اول
دارالمرز بعد صاحبقران فرستاد و صاحبقران روز یکشنبه بیستم ذی حجه [illegible] و از انجا در
محرم سنه سبع و ثمانمایه [illegible] موکب اعلا [illegible] سمرقند بعیش و عشرت
مشغول گردید **خرگاه تیموری و انواع جشن و عروسی** در سنه هشتصد و هفت هجری که صاحبقران از تسخیر
ترکستان الی سرحد چین و مغولستان و هندوستان و ایران و روم و دشت قبچاق فراغت یافت در مرغزار
کان گل سمرقند [illegible] انواع جشن و سور بجهت امیرزاده الغ بیگ و ابراهیم سلطان و امیرزاده جهان
گیر ابن محمد سلطان و امیرزاده بایقرا و سیدی احمد و امیرزاده ابوبکر بن میرانشاه نمود و در جشن صاحبقران
[illegible] اکابر و اهالی آفاق جهان [illegible] ترکان [illegible] و طوی [illegible] ارکان
حاضر شوند شاهزاده شاهرخ که در خراسان بود و اعتقاد شاهزادگان اطراف [illegible] در خراسان
باشد و امیرزاده پیر محمد [illegible] کل اهتمام [illegible] و فرمان [illegible] ربیع
مسکون شد روز یکشنبه غره ربیع الاول [illegible] موافق [illegible] صاحبقران [illegible]
چهار سراپرده و خرگاه دولت سرای [illegible] بر پای کردند و دوازده پای [illegible] از سقرلاط
هفت رنگ [illegible] الوان [illegible] ابریشمین [illegible] و قبه های زرین [illegible]
با فروزش [illegible] بر پای کرده [illegible] و شوکت آن   خیمه روحانیان گشت معنبر جناب
وسعت آن دوازده پای [illegible] هیچ کس [illegible] ساخته [illegible] خیمه [illegible] خانی که در
بنگاه [illegible] بر پای شد [illegible] خرگاه [illegible] ایام [illegible]
جهت [illegible] کرده بود [illegible] فالهای ابریشمین [illegible] دوازده پای
فرش کرده [illegible] مرصع بانواع جواهر [illegible] از هر یک [illegible]
هر یک از شاهزادگان و امرا [illegible] جهان [illegible] خیمه و خرگاه بر پا کردند
در این وقت ایلچیان مصر با انواع تحف رسیدند جمیع صنعتکاران و هنرمندان [illegible] طاقت و قوت
خود اختراعات لطیف نمودند [illegible] روم و فرنگ و مصر و شام و هند و ایران جمع آمده شیخ شمس الدین
محمد جزری خطیب [illegible] مولانا صلاح الدین [illegible] جواهر زواهر [illegible] چنان مجلسی [illegible]

[illegible] خیمه و خرگاه [illegible]

سادات و علمای آفاق [illegible] صاحبقران جلوس کرد امرای تومان و هزاره و اشراف ممالک [illegible]
[illegible]
[illegible] انواع [illegible]
[illegible] طعام [illegible] بمجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] هفت اقلیم حاضر [illegible]
[illegible] بانواع نغمات [illegible]   و چون [illegible] کاندر جهان [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	خواجه عبدالقادر [illegible]

[illegible] حاضر [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] بانغامات [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible] بخارا و [illegible]** چون صاحبقران [illegible]
فرمان داد [illegible]
[illegible] الغ بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در اواخر [illegible]
[illegible]

[illegible]

مراجعت بکار آید و چندین هزار شتر آبستن همراه بود که اگر احیاناً از موضعی که گذرند شیر شتر از صعوبت [illegible] اوایل [illegible]
کوچ کرده عبور از [illegible] کرد و روی بالای [illegible] باشد تا هر که موجود شود [illegible] در قصبه اترار نزول فرمود از سمرقند
در بیست و سیم جمادی الاخر سنه سبع و ثمانمایه [illegible] شد [illegible] افتاب [illegible] بود و سرما در غایت شدت [illegible]
و اکثر [illegible] و [illegible] سال [illegible] و کار [illegible] گذشت [illegible] بستر [illegible]
[illegible] چهارشنبه بیست و یکم رجب در اترار در سرای امیر [illegible] الدین
نزول صاحبقرانی شد [illegible] اتفاق [illegible] روز [illegible] افتاد که موجب [illegible] اضطراب خاطر مردم شد
در [illegible] شعبان سنه [illegible] در اترار [illegible] حضرت [illegible] و مزاج از اعتدال تجاوز نمود [illegible]
که [illegible] صاحبقران [illegible] جمیع الات [illegible] از [illegible] اذهان [illegible] نصیحت [illegible] جهاد و غزا
[illegible] ملک [illegible] که [illegible] چندین سال [illegible] ضایع شود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شب [illegible] شعبان [illegible] گذشت [illegible]
صاحبقران [illegible] که امیرزاده سلطان خلیل [illegible] از [illegible] بیست و یک سال
عمر [illegible] بزرگتر [illegible] در [illegible] سفر [illegible]
[illegible] که [illegible] نام [illegible] و یوسف و علی [illegible] با بعضی خواص
کرده در بیست و یکم شعبان بسمرقند [illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] حاکم دمشق [illegible]
[illegible] آمد [illegible] بسمرقند روانه شد [illegible] سلطان خلیل [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] صاحبقران [illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible] سلطان خلیل [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان خلیل بتخت نشست [illegible]
صاحبقران از هفت اقلیم جمع [illegible]
داد در اندک [illegible] نام را بباد فنا داد [illegible] اشعار [illegible]
و فی الحقیقه امیرزاده سلطان خلیل [illegible]
[illegible] بخشش [illegible]
[illegible]
حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن [illegible]

[illegible]

یکی از [illegible] سیف الدین [illegible] امرا [illegible]
شد [illegible] نظر [illegible] صاحبقران [illegible]
سلطان خلیل [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] افسوس که [illegible]
[illegible] سلطان
خلیل [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان خلیل [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
کلام [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزادگان [illegible]
صاحبقران [illegible] صاحبقران [illegible] فی الحقیقه [illegible]
[illegible] امیرزاده جهانگیر [illegible] امیرزاده محمد سلطان
[illegible] جهانگیر [illegible] امیرزاده [illegible]
محمد [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] جهانگیر [illegible] صاحبقران امیرزاده عمر
شیخ [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] سال [illegible]
صاحبقران [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] سال [illegible] سلطان خلیل [illegible] سال [illegible]
[illegible] صاحبقران شاهزاده شاهرخ [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible] سلطان
شاهرخ [illegible] سلطان خلیل [illegible]

چه کرد فی الحقیقه بحضرت نعمتهای دنیوی است و شغول بتوفیقات موجب کارهای بخششی نماند که توفیق ایزدی شامل
حال و کفیل روزگار فیض آثار این صاحبقران کشورستان است و الحال که اوایل قرن دهم از سلطنت است زیاده
بر شصت [illegible] از اهل اولاد است و کثرت [illegible] اولاد و بنات سوای بنات [illegible]
تسخیر ربع مسکون [illegible] تا غایت [illegible] چنانکه بر عالمیان حکایات سلف پوشیده نیست
جمشید و سکندر و فریدون [illegible] این مملکت [illegible] صورت بود که ما
[illegible] مملکت [illegible] مملکت کسری [illegible] شاهی
[illegible] پادشاه ایران [illegible] کرده
[illegible] خان فلک شان بود و
سلاطین [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible]
کذاشت و در سن هفتاد سالگی [illegible] سال المتصل اقدام [illegible] قدرت بشری
برون [illegible] سلطنت [illegible] و چهار سالگی
[illegible] ربع مسکون [illegible]
خاک در راه [illegible] **تاریخ** سلطان تیمور [illegible]
در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود ، در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج ، در هشتصد هفت
کرد عالم بدرود [illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند
[illegible]
[illegible] **اولاد و احفاد [illegible]** اول سلطان شاهرخ
که تفصیل احوال [illegible] میرزا الغ بیک و احوال [illegible] دوم میرزا ابو
الفتح ابراهیم سلطان [illegible] شوال [illegible] و ثلثین و
ثمانمائه وفات کرد [illegible] شرف الدین علی یزدی [illegible]
ثمان و عشرین و ثمانمائه ظفرنامه [illegible] سیم میرزا بایسنقر
[illegible] سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در هرات [illegible] تاریخ
او گفته‌اند   سلطان سعید بایسنقر [illegible]
[illegible] تاریخ وفاتش [illegible]

و اولادی در رجب [illegible] سنه تسع و تسعین و سبعمائه [illegible] میرزا علاء الدوله و سلطان محمد و بابر [illegible]
[illegible] وفات کرد [illegible]
میرزا محمد جوکی [illegible] میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در سمرقند بعد جد بر تخت نشست [illegible]
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible]
در رجب سنه [illegible] وفات کرد میرزا علاء الدوله بن بایسنقر [illegible]
[illegible] خراسان سلطنت کرد [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] وفات کرد [illegible] میرزا سلطان
محمد بن میرزا بایسنقر [illegible] سلطان شاهرخ [illegible] عراق [illegible] میرزا شاهرخ
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] میرزا بابر [illegible]
سال سلطنت کرد میرزا بابر بن میرزا بایسنقر هفت سال باستقلال [illegible]
[illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
میرزا بابر [illegible] تاریخ [illegible] قضا و قدرت سبحانی
[illegible] در هشتصد و شصت و [illegible] در [illegible] ربیع الثانی
احوال میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان بن
میرزا شاهرخ [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] سلطان ابو سعید بن میرانشاه
[illegible] ابوالخیر خان [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] سمرقند [illegible]
عبدالله [illegible] میرزا شاه محمود بن میرزا بابر بن بایسنقر [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم بن علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] سلطان
ابو سعید [illegible] سلطان احمد
ابن سلطان ابوسعید [illegible]
سلطان محمود بن میرزا ابوسعید [illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible]

سلطان سعید خان [illegible] در سنه ۹۰۷ در محاربه شیبکخان با شاه اسمعیل [illegible] امرای قزلباش
محمد زمانست عاقبت بسلطنت غزنین و صوبه هند رسید و احوال وی بعد از تسخیر هند خواهد آمد **اعتقاد هنود**
بر رودخانه گنگ هنود بنگاله و هندوستان آنست که هر گاه بیماری از ایشان محتضر شود وی را کنار رود
گنگ برند و او را در آب بحلق او در نشانند تا بمیرد و آن رودخانه ایست که منبع آن جبال کابل و قندهار
است و در بعضی جاها بسیار عریض [illegible] و عظیم [illegible] شود آب عذب [illegible] در ایام باران
بسیار طغیان کند بنابر آن آب بجهت هنود در اقطار و امصار هند بطریق تبرک تحفه فرستند
و [illegible] محتضر را در کنار آن رودخانه [illegible] چنانچه [illegible]
خود خارج کنند و [illegible] و دیگر [illegible] رودخانه
که بجای معبود [illegible] و بعضی [illegible] سنگهای [illegible]
وضع [illegible] و [illegible] معروف است [illegible] دیار و ملک [illegible]
دیگر [illegible] و [illegible] چنان [illegible] کردن
و [illegible] شعر و فیلبان [illegible] گویند فهم
کنند [illegible] و جنگلها [illegible] جمع شوند [illegible]
آورند هر چند [illegible] جمع شوند [illegible]
از آن [illegible] گفته اند [illegible] و [illegible]
که بعضی [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و بعد از دو سال [illegible]
حیوانات [illegible] بسیاری دارد
که [illegible] معلوم می‌شود **تغییر اوضاع الملک و قتل میرزا الغ بیگ** بعد از فوت صاحبقران کرسلطان
شاهرخ چهل سال سلطنت کرد چنانکه احوال او [illegible] و بعد از او اولاد صاحبقرانی [illegible] شده از آن
جمله میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا الغ بیگ شد [illegible]
ماه [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
یافته بودند [illegible] از جانب [illegible] میرزا الغ بیگ فرستاده بودند [illegible]
امور [illegible] اهل زمان بود [illegible]
اوقات [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] بعد از فوت سلطان شاهرخ
میرزا الغ بیگ بر زبان آورد که عنقریب [illegible] میرزا عبد اللطیف

[illegible] احکام سخنان [illegible] میرزا الغ بیگ از ضمیر [illegible] مولانا محمد
[illegible] مولانا علی قوشچی [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] علی قوشچی [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] طلاق [illegible]
میرزا الغ بیگ از این معنی تعجب کرد [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا
الغ بیگ [illegible] سمرقند [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
در [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] سمرقند شد و میرزا عبد اللطیف [illegible] سمرقند
میرزا الغ بیگ [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سمرقند شد میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا بایسنقر [illegible] خراسان [illegible]
میرزا [illegible] سلطان محمد بن میرزا بایسنقر [illegible] خراسان را
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] عبد العزیز
میرزا عبد اللطیف [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] میرزا عبد العزیز [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] عبد اللطیف [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] عبد العزیز میرزا الغ بیگ [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]

عباس را نحسی بیاشد چون چشم میرزا بعباس افتاد از جای برخواست و دستی بر سینه او زد و تختی که همراه عباس بود بر زمین زد
دو کس میرزا کشتند و عباس با جمعی بدیشان رفت حاجی محمد خازن را بکشت و میرزا غسل کرده عباس میرزا را گرفته برپای
سفل برده بیکضرب شمشیر کارش باخر رسانیدند و میرزا عبدالعزیز را که در بیرون بود با میرزا عبداللطیف کشته بودند القرض
کار بو باقبت بقتل رسید و جنازه او بیرون بردند و منکوبها خرت کردید این واقعه در ماه رمضان بود ماده تاریخ عباس کشت کشت
ایست که گفته اند الا و داء المقلوب **تغیر کار ستیزه زنان و قتل عبداللطیف** چون میرزا عبداللطیف از قتل پدر و برادر فارغ شد
عزم تاج و دولت شاهانه در بیحتی قایم شد در سمرقند مستقل گردید و بعضی کسان از امرا که بیکان بود بقتل رسانید خاطر خود جمع می‌نمود
و بقام ملازم کرده با خود میداشت و حاکم با امرای الغ بیگ تقلید خلفا کرده در روز جمعه خود خطبه بخواند با بیست بیکوید که
کردی اما با امرا و اکابر و ولایت بعد بنزد کانی می‌کرد در پی بنکر و جبار و ستمگر و قهار بود در هر روز بر جوانب و شفقت بر مرا
حرام بود داشت بجرمی بهانه ابتدا و در بقاطاهر شد که کی از نوکران او اطلاع شد که جمع قصد قتل میرزا داده جوانب
اظهار یافتن کرده چون شش ماه از قتل میرزا الغ بیگ گذشت بقتضای پدر کش پادشاهی را نشاید ور کند باید
بجز شش مه نپاید وقت صباح که میرزا عبداللطیف زینک شد جمعی کرانا عمال اعمال ناخوش او بجان آمده بودند
در عین سلطنت بنام میرزا عبدالله از اولاد میرزا شاهرخ زدند در شب بیست و هشتم ربیع الاول که میرزا عبداللطیف
از باغ جهان دشمن سمرقند با جمعی برامد که آن تیری بجانب او انداختند و ان تیر بار یکی کارگر شد میرزا افتاد بر او دو
کرانشا او و دیگری سر از تن جدا کردند چند نفر دیگر با او بودند متفرق شدند فرار کردند سرش بر آمدند بر سر میرزا داد او بر...
و از بیشطاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند چون صباحین ناصی بابین امرا اقدام نمود تاریخ قتل بابا حسین کشت شد

این جهان پرشال مرداری است ۰ کرکسان گرد او هزار هزار
این مر او را همی زند مخلب ۰ وان مر این را همی زند منقار
عاقبت بگذرند جمله بغیر ۰ باز ماند بجا همان مردار

ونیز گفته اند

نام خسرو و نیز اهی بود که نشد ۰ هست و لا یعقل از چون مجواکان
دید قبرستان و میرزو و سر و ۰ مانان بر ده گفت کو نظارکان
نغمت ورسیاو نغمت خوان بیت ۰ ابیشان نغمت ابیشان نغمت خوارکان

احوال قرا یوسف و سلطان احمد بعد از صاحبقران بدانکه سلاطین قراقوینلو از قرا یوسف تا باخر هفت نفر بودند و مدت
سلطنت ایشان شصت و سه سال بود اول قرا یوسف بن قرا محمد بن بیرام خواجه ترکمان است و قرا محمد از
امرای سلطان احمد ایلکانی بود سلطان احمد دختر او را در حباله نکاح خود در آورده سرحد دیار بکر قراقوینلو تعلق
بوی داشت قرا محمد در سنه ٧٩١ در شام بقتل آمد و جدش بیرام خواجه بعد از سلطان اویس در موصل و سنجار و
ارجیش حکومت داشت و قرا یوسف در زمان صاحبقران همیشه یاغی بود و چنانکه ذکر گذشت و چون صاحبقران چند
مرتبه قصد استیصال قرا یوسف و سلطان احمد کرد و لشکر با بغداد فرستاد و هر مرتبه فرار کرده بمصر و روم میرفتند
مرتبه اخیر بحلب رفتند و در زندان سلطان فرج حاکم مصر و شام گرفتار شدند صاحبقران سر قرا یوسف را طلبید در وقت
که صاحبقران فوت شد خبر بایشان رسید بنای معاهده با یکدیگر گذارده از بند آزاد شدند و رسولی کرده بشام رسیدند

کداکر امیر بیت سلطنت بمن مسلم شد با هم متفق باشند و قرار دادند که بعد از نجات از زندان تبریز از قرا یوسف و بغداد از آن
احمد باشد چون سلطان احمد بلا خلف بود قبل از آن سلطان طاهر پسرش با و یاغی شد از آنکه در روز جنگ کشته شد
در خصوص کل ولایت افتاده مذکور شد همانا در وقت بر جوانب قرا یوسف را عزیز داشت و بعد از خصومت او را
او را همیشه با خود می‌داشت و قرا یوسف در زندان شبی در خواب دیده صاحبقران انگشتری در دست او کرده این خواب را
بسلطان احمد تقریر کرد و چون گفت ظاهر ابعضی از نوکران صاحبقران بدست تو خواهند افتاد و بر باب خلاصی ایشان از زندان
انجر جمعیت او قریب است انکو امیر شیخ حاکم شام با ملک ناصر فرج اتفاق نموده مخالفت کرد و سلطان احمد و قرا یوسف را با خود متفق
کرده سامان سلطنت با یشان داد هر چند بین شقاق ملک ناصر و شیخ افتاد شب الغرض قرا یوسف بتحدیدش افتاد و بنای
استقلال و استبداد گذاشت جمعیت و خیل و حشم بهم رسانیده حکام تقلید بنکو ایشان متوجه بود قرا یوسف با جماعت بسیاری بر بحوی
داشته سلطان احمد لشکر کشیده و قرانات کرده در جمع شد بعد رفته رفته مستقل شد و سلطان احمد بغداد افتاد و مستقل شد
و این از عجایب اتفاقات است که چند مرتبه از بغداد از ترس صاحبقران گریخته بود و بعد از وفات صاحبقران بغداد را بسبب او قبل از عام شد
و با تعجب و بعضی صاحبقران کرده مستقل شد الغرض سلطان احمد لشکر جمع آورده بعد از آن از زنجان شد میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه
شاه و میرزا عمر که والیه بود بعد از دو سال دیگر قرا یوسف بر سر میرزا ابابکر و میرزا عمر شاه رفت آورده در حدود زنجان
با ایشان مقابله کرده در وقت جنگ میرزا میرانشاه مقتول شد و لشکر ترکمان غنائم بسیار بدست آوردند و قرا یوسف قرا
یوسف در الطاق منزل کرد و سلطان احمد چون بغداد در اختیار دید موعد بانجرو احکام داد و چون نخجوان از غنای که
در آن جنگ بدست قرا یوسف افتاده بود که سی بود و بر کاران که بجز نوبت کوه سفید بغیر بود بنام که بقصور
بادیه قیم قرار خود و اسباب سلطنت قرا یوسف بر وی بیشتر بغایة الغایه بود **ذکر یاقوت و معدن یاقوت** بیکی
از وزیران در هند و دلی که بطریق بهانه بکر اعمال اتابک که در این باب مرحلی بوید نسبت اعتبار ساده و از طرف بیکی یاقوت
چون بغنی بر خود را کم اعتبار کرد اخص احد بر بالای جواهر و فضایل المال در دی بر هیچ نوع جواهر چیزی بهای شاهی
چنانچه بالطاقت بیشتری و مردم آنجا بر نخ میبرسانیدند و عنبر بالاتر و چون چشم ابیرکان خاور را ماده داده که
خالق تعالی ملکت او نیست و از آن ملکت دو ولد دره و وزیر افتراد و از قریب حالت چینی با یجاد شده معدن یاقوت و
المالو بر انجا پیدا است و یاقوتی که در انجا حاصل میشود و از انجا با هر کجا بیرون می‌رود و معدن بطلا و نقره و جواهر قلزات از
قبل اهل مصر و قطع نمیدارند هست و قدر خوش بو است که از یاقوت و الماس و مینا و نیزه بجبال الخضر کذارند و عجیب
معدن یاقوت نظر الطف الهی است و از آن آید و بعضی گفته اند از آنجا در روی زمین بیرون برده
دور بجانه که در آنجا زیاد و خیلی از آن بخانه روز است از این مصیبت زیاد که مذهب بابند و بیرون داخل شوند و از بیرون
عبادت کنند و بین آنجا که در هر اوراق یا تا مراد بابند دو روز بخانه اند که بخش است که در میان و ابدا می گویند
صلا از ابتدای خلقت الی حال هیچ پادشاهی بدان تسلط نیافته و هشت سلطان سوران و غازیان اسلام بر آن دیار صدا داده و مجوس
و از بیستی معتبر بیکه از انوار انچه کذشته اند شنید بیکی از مردم از هاجرات و قسمت ریسه که از مرکبا را چه بر بالای

از زمین برآمد که در طول یقین یک فرسخ دست و در قطر از ساعد دست قوی‌تر بود دهقان [illegible] برگرفت و بخانه خود
برد پادشاه مطلع شد دهقان را بکشت و آن [illegible] فرمود در بتخانه انداختند [illegible]
[illegible]
جهاد [illegible]
[illegible] و در بیت المال پادشاهی انبار کنند [illegible]
و هر [illegible]
و معلوم شود [illegible]
[illegible]
مگر بتخانه [illegible]
[illegible]
در اینجا [illegible]
[illegible] اگر دختر باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و دست بالا
[illegible] که هلاک می‌کرد

ذکر احوال سلطان احمد جلایر

بدانکه ازین رشته جماعتی سلطنت کرده‌اند ایلکانیه از اروغ چنگیز خان همیشه نوئین لشکر
بوده‌اند از ایشان امیر [illegible] ایلکان در زمان سلطنت کیخاتو خان منصب امیر الامرائی داشت در [illegible]
خان بقتل آمد پسرش امیر حسین در زمان سلطان ابوسعید خان در خراسان امیر الامرا بود و دختر ارغون خان را در
نکاح داشت [illegible] شیخ حسن [illegible] در اواخر عهد سلطان
ابوسعید حکومت روم داشت چنانکه گذشت بعد از فوت سلطان ابوسعید خان بحکومت آذربایجان و بغداد مسلط شد
و بعد از او پسرش شیخ اویس حاکم شد بعد از آن سلطان حسین بن سلطان اویس [illegible] سلطنت کرد بعد از آن پسر
سلطان اویس سلطان احمد پادشاه شد [illegible] چنانچه گذشت [illegible] و چون بعد از
صاحبقران بر بغداد مسلط شد [illegible] سلطان احمد ببغداد [illegible] و در بغداد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]

شکسته حال نزد سلطان شاهرخ آمد [illegible] قرا یوسف [illegible] صحرای موش [illegible]
گرفت [illegible] سلطان احمد [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] قرا یوسف [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]

وانحراف اولاد او به بعد [illegible] تمام کوشیدند و سزای بد عهدی گریبان گیر ایشان شد **فتح قرا یوسف ولایات را**

در سنه هشتصد و نه چنانکه گذشت چون قرا یوسف در آذربیجان مالک الرقاب سلطنت شد تخت تبریز ساخت و
پسر پیر بوداق پسر خود را [illegible] و سلطان احمد جلایر را اصلاح کرد و اطراف و نواحی بطوع امد و پیر بوداغ
لقب خانی داد و بر تخت سلطنت نشاند و خود نوکر او [illegible] استاد طوطی [illegible] داده خطبه بنام او خواند قرا یوسف چنین
می نوشتند که سلطان پیر بوداغ یرلیغندن ابو النصر یوسف بهادر سوزومیز و شاه محمد پسر دیگرش در بغداد بتخت
نشست و بنام خود سکه و خطبه کرد و دیگر [illegible] در سنه ۸۱۴ قرا یوسف بر دیار بکر رفت با قرا عثمان
جنگ [illegible] بیک ترکمان آق قویونلو [illegible] و از انجا با لشکر [illegible] متوجه
شیروان شد و از آب [illegible] بعد از شکست دادن اسیر کرد و [illegible] شیخ ابراهیم
شیروانی [illegible] جمع شده بود [illegible] قرار داده [illegible]
[illegible] در مجلس بزم با قرا یوسف هم کاسه شد و پیر
بوداغ [illegible] در بغداد [illegible] عظیم داد [illegible] ذبح کرد و در سنه ۸۱۵ قرا یوسف
عراق و اصفهان [illegible] امیرزاده [illegible] و از تبریز [illegible] در آذربیجان شد
و در سنه ۸۱۷ سلطان شاهرخ بقصد دفع قرا یوسف از خراسان تا اصفهان [illegible] از ماوراء النهر خبر [illegible]
مراجعت کرد و در سنه ۸۲۰ قرا عثمان [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] حلب [illegible]
سفر شام کرد قرا یوسف [illegible] حلب [illegible] قرا عثمان است [illegible]
[illegible] حلب [illegible]

وضع کورنش و سجده کردن در حضور پادشاه از قوانین عجیبه است که هرگاه پادشاه در دولت خانه تمام [illegible]
همه مردم بروی افتند و بخوابند تا او بگذرد [illegible] و در مجلس مادام که پادشاه نشسته است مردم
بروی خوابیده اند [illegible] تعظیم و احترام پادشاه [illegible] و اگر پادشاه در [illegible] وقت چیزی [illegible]
بر دارد [illegible]
و حاجب در بیرون مجلس خوابیده اند [illegible]
که خوابیده [illegible]
که در انجا [illegible] پادشاه [illegible] جهان خانه
و فیل [illegible]
شود [illegible]
و هیچ جانوری [illegible]

کرد و بر [illegible]

که در [illegible] شده است [illegible] هندوستان [illegible] است که [illegible] بلاد
سبب بنای [illegible] و صنعت [illegible] شهر [illegible] است [illegible] که [illegible] ملکت
عظیم [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] و فیل [illegible] سیاه و سفید [illegible] و فیل و [illegible]
مرغان طاوس و طوطی و [illegible] المباء [illegible]
بسیار [illegible] فیل سیاه و سفید [illegible]
و [illegible] حکیم محمد مومن [illegible] اصفهانی صاحب تحفة المؤمنین در [illegible]
[illegible]
حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
توجه سلطان شاهرخ بدفع قرا یوسف و فتح [illegible] در سنه هشتصد و بیست و [illegible] سلطان شاهرخ از خراسان
بعزم [illegible] آذربیجان از دار السلطنه هرات [illegible] و تمام ماوراء النهر الی زابل و کابل و سیستان
و [illegible] و فارس و عراق و اصفهان و لرستان [illegible] لشکر جمع آمده و میرزا الغ بیک [illegible] در ماوراء
النهر [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible] سلطان شاهرخ [illegible]
و [illegible] سلطان شاهرخ [illegible] میرزا [illegible]
ابراهیم [illegible] سلطان شاهرخ [illegible] قرا یوسف [illegible] سلطانیه [illegible]
قرا یوسف [illegible] جهان شاه بن قرا یوسف سلطانیه را [illegible]
خبر فوت قرا یوسف رسید [illegible] سلطانیه [illegible] تفصیل این انکه قرا یوسف
[illegible] آذربیجان [illegible] سلطانیه و اصفهان [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible]
[illegible] سکه و خطبه بنام [illegible] شاهرخ [illegible] فتحی [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده [illegible] شاهرخ [illegible] جهان شاه آمدند

بنای مدرسهٔ میرزا الغ بیک در سمرقند در سنهٔ هشتصد و بیست و دو میرزا الغ بیک به بنای مدرسه قیام نمود و صلاح الدین
موسی قاضی زادهٔ رومی و مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی و معین الدین کاشی [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] بنیاد شد [illegible]
[illegible]

احوال روم بعد از مراجعت صاحبقران [illegible] صاحبقران [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
شد [illegible] مصطفی چلبی و سلیمان چلبی و عیسی چلبی و محمد چلبی و قاسم چلبی [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] سلیمان چلبی [illegible] محمد چلبی [illegible]
عیسی [illegible] و موسی چلبی [illegible] صاحبقران [illegible] بایزید [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] سلیمان چلبی [illegible] در سنهٔ ۸۱۲ [illegible] موسی چلبی
[illegible] سلیمان چلبی [illegible] موسی [illegible] روم مستقل شد
بعضی سلیمان چلبی [illegible] سلطان محمد [illegible] چلبی [illegible]
قتل [illegible] خطبه بنام خود [illegible]
[illegible]
[illegible] امتحان [illegible]
[illegible] سلطان
محمد [illegible]
کردند [illegible] امیر اسمعیل سامانی پادشاه بخارا
[illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
سلطان محمد [illegible] سلطان محمد [illegible]
روم [illegible] قرامان [illegible]
فتح سلطان محمد [illegible] قرامان اغلی [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** در سنهٔ ۸۲۱
سلطان شاهرخ [illegible]
ترکمانان [illegible] سلطان شاهرخ [illegible]

[illegible] ترکمانان [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] ترکمانان
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] سلطان شاهرخ [illegible]
بهراة [illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible]

[illegible] در عالم آرای عباسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و گویند از جبل قمر جوشند و منبع آن پشت آن کوه واقع است و آورده اند که تا نشیب قمر و راه نیز بکرات از آن بر این نمط
با ما کوه دیگر بیشتر باشد و در محاق و بدر آن آب زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر آن کوه بر آمدند که چشمه
آن آب را مطالعه نمایند هر که از آن خنده بر ایشان شد بیخود شد و بر آن جانب کوه پرتاب کردند و دیگر اثری از آن
ظاهر نشد و بر دهان دیگر از آن جوف ... از جیحون و از منبع برداشتند الغرض بطلیموس این معدن الحوال
موجود و ... انتهی اما حکمای انگلیسیه نظر بمقاله بطلیموس تحقیق آن برابر آن نشستن کرده از انگلستان
باین کار رفته و بعضی رسیدند و همه از کران نیل و ... رفتند تا بالا حبشه و در آنجا حد ... زنان و
الحوادث ... و بلاد زنگ و ... کامل و بسیار مسافت ... تا با اقصای حد حبشه رسیدند و
در جنگلها و بیشه های هولناک که در رودخانهای ... و کوه ... آنکه سرچشمه نیل رسیدند دیدند که
از آن کوهها مثل آن چشمه های بزرگ آب ... از آن کوه ... ماندند و صورت آن را
کشیدند و از آن ... که حکیم دانشمند نوشته است اثری ندیدند و از منبع نیل بالا رفته از جبال
سهم ناک ... کردیدند و ... هفت سال در ... سفر بودند چون مراجعت کردند
از آنجا ... و انعام و ... و اقرار فرمودند **عجایبات ختای و ایلچی فرستادن سلطان شاهرخ** ٨٢٢
ایلچیان ... در ... ایلچیان ... بخان پادشاه ... روز دوشنبه یازدهم ماه رمضان مراجعت کردند
و ... سلطان ... غیاث الدین نقاش ... که ... احوال سفر از ... روز رفتن تا ...
و ... از آنچه دیده بود ... و عجایبات ... مراجعت کرده ... تنظیم
... در ... و ... حکایات و ولایت ختای ... مطلع السعدین بتفصیل
... الحال ... شاهرخ
و ... روز ... از هری ... نمودند و از ... و ... ده
یازدهم ... بلخ ... رسیدند ... توقف شد و از بلخ
در ... ماه ... سمرقند ... رسیدند ... با آنکه
اعظم ... بودند ... رسیدند
در آنجا توقف شد ... ختائیان ... ایلچیان ... روز ... انا
صوفی رسیدند و ... با ... و ... و از آنجا
... رسیدند ... و ... در
شعبان ... ختائیان ... ایلچیان ...
که ... و انواع ... بود ... عظیم ...
... کردند ... ایلچیان ... کرد

تاجر و غیره و تمامی ایلچیان چهارصد و هفتاد نفر بودند و روز ... شعبان حاکم ... ایلچیان را طوی داد و
... آمدند ... چهار ... و ... باز ... ممکن نبود و جمع
ختائیان ... و در وسط جایی بسیار ... بالطبع ... کرده اند و ...
جانب ... ایلچیان ... جای ... و هر یک ... گوشت غاز و مرغ و ...
و ... و ... **نقاره خانه** در مقابل ... که
... و ... و ... بر حسب ... ایشان
و ... و ... و ...
... و ... کرده ... مربط ...
... مطرب ... لیکن ...
... الغرض ... این ختا
... ایشان ... و از ...
... و ... و ... ایلچیان ... و ...
... و ... ختائیان ...
... بعضی ... غایت ... و ...
... و ... شد ... ایلچیان
... و ... از ... و ...
... ایلچیان ... هفدهم شعبان ... و بعد ... روز ...
... ایلچیان ... بام خانه ... و هر ... بر بام خانه ...
... و ... فرمان ... و ... شهر ... بزرگ ...
... پنجاه ... و ... چهار ... از ... در غایت تکلف کنگرها
... بیست ... چهار ... از ... کرده اند
... و ... خانه ... ختائی ...
... از ... نیست ... از سنگ
... ایشان ... در ... تا خان بالغ
... ختا ... خانه ... بلندی ...
هر ... غاز ... خانه ... و چون ...
... خانه ... از آن

حادثه و اتفاقی پیش آید در کاغذی نویسند بکتبه قوی که خانواری چند شده و در پهلوی آن گنبد اکنده هشت و ایشان دست بدست
بپای تخت رسانند و بتعجیل که نهبت [illegible] کزارند پیکی بزمام بود و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب و در انکوش
از وقت برای ایلچیان می‌آوردند و آبهای بسیار فراخ و خوش کل از وقت در آن می‌آوردند و در هر یامی کوسفند و برنج
و اردو آب و مایحتاج ایشان اماده بود و در طوی دادن همه مردم صف بصف ایستاده بتعجیل کنند و بعد بر سر طعام ایستند
و در روز دهم رمضان ایلچیان از تبعیچو طوی دادند ایلچیان روزه بودند خطاییان درخواست کردند که طوی پادشاه
است خوردنی خورند ایلچیان عذر او [illegible] بخانه فرستادند **بتخانه** در قمچو بتخانه بود پانصد گز در پانصد گز در میان
آن بتی خوابیده بود پنجاه قدم در پنجاه قدم طول آن و در قد [illegible] که کف پای او نه قدم بود و بیست و یک گز در سر او
و بتان دیگر بسیار بقامت آدمی و بعضی چون بزرگ بود و بغایت بحرکت و خوب تراشیده بودند انتعال و صورت بهیئت تنها
در حیطه‌ها بسیار بود و بت بزرگ بطلا بود و فوج فوج [illegible] می‌کردند بکرد آن بیت عمارات بطریق
خانهای کاروانسرا ساخته بودند بر درهای در زرنشت و کرسیهای مطلا ساخته بودند و فرشهای [illegible] انداخته و خانه
دیگر [illegible] زرین و دیگر [illegible] در هر طبقه بود در هر طبقه [illegible]
خوب ساخته بودند صورتهای [illegible] و رنگ [illegible] کوشک صورت [illegible]
ساخته بودند و [illegible] عمارت [illegible] کرده بودند [illegible] تراشیده [illegible] طلا کرده بودند که از طلا
هیچ فرقی نداشت و در پایه در زیر آن کوشک و میلی از آهن از زیر تا سقف تعبیه کرده بودند و کرسی از آهن
در زیر آن میل نهاده بودند چنانکه سر دائره آن میل را که حرکت میدادند مجموع آن کوشک در حرکت می‌آمد و صنایع
که در آن کوشک بود تمام بحال خود بود هر قدر نجاران عالم ... که نجاران عالم ... شکلی که از عمارات زیاده می‌شد و ایلچیان را
عزت زیاده می‌داشتند و [illegible] اعیان و امرا و اصناف ایشان کرفته [illegible] داشتند بوقت مراجعت
بازه [illegible] ایلچیان [illegible] هر یک [illegible] که [illegible] و اثبات خود [illegible]
پادشاه در [illegible] و در چهارم شعبان [illegible] رسیدند و در این جزیره [illegible]
بود [illegible] شهری بزرگ بود و در بیشه [illegible] عظیم بود چنانکه ایلچیان [illegible] بغایت تنظیف
[illegible] شهر بود [illegible] صاحب حسن [illegible] صاحب حسن
حسن آباد [illegible] و هم چنین از چند شهر [illegible] بزرگ پل و کشتی [illegible] تا بیست و ... رسیدند
در شهر بخانه و در آن بتی بود از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز بلندی و بغایت خوب ساخته بودند بر جمیع اعضای آن
صورت دست و بر هر دست صورت چشمی و آن را [illegible] از مجموع ولایات خطا بتماشای آن می‌آیند و کرسی
از سنگ بغایت خوب [illegible] این عمارت و پیشکاران [illegible] و چند طبقه عمارت ... است
طبقه اول [illegible] طبقه دوم [illegible] طبقه سیم از [illegible] چهار [illegible] دیدم [illegible]
جهت [illegible] مجموع در کار [illegible] ساخته شده و چند [illegible] بر اطراف و جوانب

[illegible] ساخته بودند از آنجا گذشته [illegible] چهارم پایه [illegible] تا هشتم ذی الحجه که [illegible]
[illegible] خان بالیغ [illegible] که ایلچیان [illegible] بغایت بزرگ [illegible] که [illegible]
[illegible] و ایلچیان [illegible]
[illegible] پادشاه فضای [illegible] که [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بلندی [illegible] ساخته بودند [illegible] کز
[illegible] مقابل ایشان [illegible] پادشاه در آید [illegible] هزار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
عالیه [illegible] تخت [illegible] اطلس [illegible] پادشاه [illegible] تخت کرسی [illegible]
نهاده [illegible] خطاییان [illegible] امرا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه تخت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] بزرگ [illegible] کاغذ و قلم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] تخت [illegible] ایلچیان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
امر العجوبه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ایلچیان [illegible] تخت [illegible]
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] سلطان شاهرخ [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
اطلس [illegible]

روز نهم پادشاه ایشان را طوی داده بود و چون بعد از آن پادشاه [illegible] سید و هر بیست صد هزار آدمی اجتماع بود ایلچیان را داخل شدند
پنج مرتبه پادشاه را [illegible] پادشاه [illegible] نشست [illegible] بر تخت [illegible] بود و خانان و سرداران [illegible]
که از [illegible] باقی [illegible] و بر بیست [illegible] و بطریق [illegible] مردم بسیار در آنجا ایستاده بودند
و در دو [illegible] هفت چتر هفت رنگ [illegible] و بیرون [illegible] از چپ و راست [illegible] قریب
دو بیست [illegible] پادشاه بود [illegible] قریب بیست [illegible] از اطلس [illegible] قرار داده
بودند که [illegible] آهنگ [illegible] هفت چتر [illegible]
طعام پادشاه [illegible] و ایلچیان [illegible] مراجعت [illegible]
خانه‌های عجیب [illegible] خانه [illegible] العزیز [illegible] و ایلچیان [illegible]
بودند [illegible] هفت [illegible] بیست [illegible]
که ابتدای سال ایشان بود [illegible] ایلچیان [illegible]
بر [illegible] تمام شده بود [illegible]
نداشت [illegible] وقت [illegible] عادت از در
بارگاه [illegible] بیست [illegible] تراشیده [illegible] بخته
بودند [illegible] عادت [illegible] انجام [illegible] داشت طوی

عظیم [illegible] خاقان [illegible] ، باغ‌ها ذکر کاخ و صفه و ایوان نگاشتی
کاشانه‌های سپهر فلک برفراشتی ، کلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار
در باغ و بوستان به سر شوق کاشتی ، دانی زهیبت تا برآید ولی [illegible]
مانند [illegible] ، و وی مردم عاقل بنا گشته
از خاک خانه که بیاید گذاشتی ، [illegible] هفت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] هفت روز در آنجا
[illegible] تمام [illegible] و دران
هفت روز [illegible] پادشاه
[illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] پادشاه
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اطلس
[illegible]

پادشاه [illegible] خاقان [illegible] ایلچیان [illegible] نهاده گفت ایلچیان [illegible]
اگر پادشاه [illegible] ایشان [illegible] پادشاه ایلچیان [illegible] طعام داده [illegible] میرزا
الغ بیگ [illegible] چهار [illegible] و [illegible] غازان [illegible] بودند و در عقب
پادشاه هفت [illegible] پادشاه [illegible] اسپان
[illegible] پادشاه [illegible] ایلچیان [illegible]
ارسال التحفه [illegible] المحبه [illegible] سلطان شاهرخ عرض کرده
این [illegible] سلطان شاهرخ [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شنقار [illegible] شنقار
در عقب [illegible] شنقار [illegible] ایلچیان بایسنقر میرزا و میرزا
الغ بیگ داد و ایلچی سلطان شاهرخ [illegible] شنقار [illegible] و بعظمت
تمام [illegible] آمد و ایلچیان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] کردند [illegible] اتفاق
[illegible] آتش [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] مکلف [illegible] بودند [illegible] از آن
آتش [illegible] مکلف بود آتش [illegible] بیست
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] کردند
[illegible] پادشاه [illegible] ایلچیان [illegible] جمادی الاولی [illegible] معرفت
تمام بودند [illegible] ایلچیان زیاده
[illegible] و اما ایلچیان کوچ بر کوچ روانه [illegible] تا آنکه در [illegible] رمضان
٢٥ [illegible] السعادت [illegible] رسیدند [illegible] اینجا حقیقت مستند علیه بغداد [illegible]

ایلچی [illegible] [illegible] این احوال [illegible] باید [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] نوشته [illegible]

العزیز و بیناله از قریبان قیصر روم شخصی بطریق رسالت نزد مقتدر عباسی بسفارت آمده بتواریخ مسطور است که
چون ایلچی روم بنزدیکی حضرت بغداد رسید و صاحب امرا او را بتکریمات تمام [illegible] بعد از آن ببغداد طلب نموده در سرای
صاعد بیرون بغداد جای دادند قریب بدو ماه دیگر بار نیافت تا آنکه مقتدر از ابنیه [illegible] قصر خود بپرداخت
بعد از آن فرمود تا از در خانه ایلچی تا باب العامه صف آرائی نموده صف در صف حشم و جانوران ایستادند و مجموع سپاه
در آن روز یکصد و شصت هزار رسید همگی بزیب و زینت و انواع اسلحه و چندین فیل [illegible] و صد [illegible] در بین راه
برکنار دجله بازداشته بودند و از آنجا در جانب العامه تا باب الحجاب دو طرف از غلامان مقتدر که هفت هزار کس
بودند چهار هزار سفید و سه هزار سیاه بتجمل تمام صف کشیده ایستادند و از باب الحجاب تا باب العزیز نصر حاجب با هفتصد
نفر از حجاب بزینت تمام بر کرسیها قرار گرفته نشستند و چندین [illegible] و خوش صورت [illegible] مرقص
و سایر مواضع مخصوص بودند و در دار الخلافه [illegible] با اکثر امرا و کبار با جلال و شوکت تمام نشسته
در هر مجلسی از مجالس مطربان و مغنیان از ذکور و اناث چندانکه از شمار بیرون بود بلکه [illegible] اشتغال
طرب بودند العزیز از زینت بیت الخلافه سی و هشت هزار پرده حریر که دوازده هزار از دیبای مذهب بوده
آویخته بودند و بیست و دو هزار فرده فرش   و چون [illegible] ایلچی که [illegible] بود از مقربان پادشاه روم
با جماعتی که همراه او بودند از منزل خود بیرون آمده متوجه دار الخلافه شد اول نظرش بر کثرت سپاه و تجمل ایشان
افتاد متحیر ماند چون بباب العامه رسید زینت و جلال و سطوت غلامان مقتدر مشاهده نمود عقل از سرش
بیرون رفت چون بباب الحجاب رسید نصر حاجب را دید با طمطراق و شکوه تمام بر کرسی نشسته گمان کرد که
او خلیفه است خواست زمین ادب ببوسد [illegible] گفتند این یکی از حجاب خلیفه است و این
موضع را باب الحجاب گویند چون از آن موضع گذشت بدار الوزاره رسید مکانی عجیب دید که علی بن فرات
با جاه و جلال و جبروت تمام نشسته گفت این خلیفه است گفتند این وزیر است نه خلیفه پس ایلچی را از آن مجلس
وزیر بپیاده کردند بعد از ساعتی از جانب خلیفه حکم شد که علی بن فرات ایلچی را با یک نفر زبان دان بنا و
حوضها نشان دهد [illegible] روانه شدند اول که ایشان باصطبل که [illegible] الخیل خوانند و در اطراف و جوانب
آن در و اقبها و قبابها و سقفها بستونهای چینی ساخته بودند افتاد پانصد سر اسب با جلهای دیبا بر جانب
راست و مثل آن بر جانب چپ با سرج و زین زر و مرصع هر یکی بدست غلامی ایستاده بودند از آنجا گذشته
در کوچها و معبرها چندین قطعات از حیوانات وحشی مثل گور و گوزن و از اصناف طیور بی‌شمار هم
[illegible] با مردم مانوس و الفت [illegible] از دست ایشان طعام می‌خوردند بنظر در آمد چنانکه متعجب ماندند
از آنجا گذشته بخانه در آمدند که چهار فیل مزین با جلهای دیبا بر هر فیل هشت نفر سوار بودند از آنجا نیز
گذشته بخانه در آمدند که یکصد شیر با قلادهای طلا پنجاه در دست چپ و پنجاه در دست راست [illegible]
و نزد شیربانان ایستاده بودند از آنجا گذشته بباغی در آمدند که در میان آن عمارتی عظیم بود و در میان آن

حوض

عمارت حوضی بود مربع که سی در بیست ذرع بوده و در اطراف موضع چهارصد از نخل بار ور بوده و درختان بار بی‌شمار از آنجا گذشته
بعمارت دیگر در آمدند که آنرا دار الشجره گویند حوضی بود [illegible] در میان حوض درختی تعبیه کرده بودند که از طلا
و نقره که هیجده شاخ بزرگ داشت و هر شاخی چندین شاخ کوچک و بر آن شاخها بصور اقسام جانوران از طلا و نقره تعبیه
تعبیه کرده بودند [illegible] کرده بودند که بوزیدن باد [illegible] از هر برگی [illegible] مرغ بیرون می‌آمد و
تماشای آن درخت [illegible] مقتدر [illegible] درختان [illegible] و درختهای این موضع [illegible]
هزار از صنوف حیوانات وحشی و غیر آن همگی از طلا و نقره بترتیب داده بودند و ده هزار جوشن مذهب آویخته بودند که
از آن گذشته [illegible] در آمدند که سیصد [illegible] از دو طرف و هزار سپر و خود و شمشیر و خنجر آویخته بودند تا آنکه بجائی
رسیدند که مقتدر خلیفه بر کرسی از زر آبنوس که بدیبای [illegible] پوشیده بودند نشسته از دست راست او نه خوشه بزرگ
بطریق خوشهای انگور از نفایس جواهر که روشنی آفتاب بر روشنی روز غلبه کرده آویخته و از دست چپ همچنین آویخته در تمام
این مواضع [illegible] از تجملیات و [illegible] العزیز ایلچی [illegible] ابراهیم [illegible]
دورتر از خلیفه بایستند و علی بن فرات نزدیک خلیفه ایستاده و ترجمان دورتر خلیفه به او خطاب می‌کرد و او بترجمان
و او با ایلچی و ایلچی جواب می‌گفت بعد از تحقیق [illegible] طلب خلیفه بود ایلچی را با خلعت شاهانه و پنجاه خوان که هر خوانی پنجاه هزار
درم نقد داشت رخصت فرمود در آن وقت از انتهای مغرب تا انتهای ترکستان که کاشغر بود در تصرف مقتدر بوده [illegible]
دیار هندوستان [illegible] سند و هند و سلاطین از رایان و قومان [illegible] هنود و مسلمان که [illegible]
بوضعی عجیب [illegible] و صید افکنی نمایند و آن [illegible] است که در اماکنی که [illegible] آب و هوا کرده
آنجا [illegible] که [illegible] باشند جمعی از ایشان [illegible] خویش [illegible] فرستند که در آن اماکن [illegible]
[illegible] شوند [illegible] خوانندگی کنند و رقص [illegible] جانوران وحشی [illegible] شوند نزدیک [illegible]
آیند و آب و دانه [illegible] الوف شوند و در میان آن جماعت در آیند و انس گیرند تا مطربان رقص کنند و از آن
جانوران [illegible] بعد از آنکه [illegible] رام شدند [illegible]
آهوان رام شده‌اند [illegible] و در آن مجلس [illegible] می‌خوانند و
رقص کنند و این جانوران [illegible] و یکی از آن
حیوانات [illegible] خوانند و
[illegible] از جای [illegible] در آیند [illegible] دست وحشی [illegible] کنند
و این [illegible] عظیم [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] است که [illegible] از پانصد [illegible] است [illegible] درختهای آن
درخت [illegible] بسیار [illegible] در آید [illegible] از درختان [illegible]
در آنجا حیوانات [illegible] شود و [illegible] است [illegible]

شراب است و از شراب [illegible] هنود و [illegible] سوم تکلیف [illegible] مردمان بر حضرت سلطان و هنود و از [illegible] و صبیح و شریف
از آن [illegible] و بسیار [illegible] در کوه و بازار [illegible] از اطراف [illegible] و هر دیار [illegible] آن مملکت
چیزی [illegible] سوم [illegible] و **وضع طعام خوردن پادشاه و انعام او** [illegible] شیرشاه افغان
در اواسط مائه عاشر در هندوستان مسلط شد و همایون پادشاه بن بابر پادشاه را [illegible] احوال او [illegible]
آثار خیر بسیار [illegible] از جمله آنکه در تمام [illegible] هند [illegible] کاروانسراها [illegible] از سنگ [illegible]
ساخت و قریب [illegible] طعام [illegible] و غلام و کنیز بسیار [illegible] کاروانسراها [illegible]
جمعی [illegible] ممالک [illegible] نقاره خانه [illegible] معین کرده [illegible]
هر گاه پادشاه [illegible] بر سر طعام می‌نشست نقاره خانه شاهی [illegible] آواز [illegible]
به نقاره خانه دیگر [illegible] در کل ممالک [illegible] معلوم می‌شد [illegible] پادشاه
طعام [illegible] فقرا و مساکین [illegible] کاروانسراها و جاهای دیگر [illegible] نقاره [illegible] شدند و هر کس
به جای [illegible] طعام [illegible] سلاطین طعام [illegible] انعام می‌دادند [illegible]
سراها و [illegible] بجای خود [illegible] و هر [illegible] تصدیع و تشویش
برای [illegible] **تعمیر کردن سلطان شاهرخ مزار خواجه عبدالله انصاری**
در سنه [illegible] سلطان شاهرخ [illegible] خواجه عبدالله انصاری [illegible]
تعمیر [illegible] خطوط [illegible]
[illegible] از سنگ [illegible]
در بالای [illegible] سلطان [illegible] مقبره [illegible]
قطعه سنگ رخام [illegible] نستعلیق [illegible]
[illegible] **ع** [illegible] حضرت باری [illegible] خواجه
عبدالله انصاری [illegible]
الغزنوی در سنه [illegible] امیر [illegible] صاحبقران [illegible]
دست [illegible] در طفولیت [illegible] ظاهر [illegible]
امری [illegible] صاحبقران [illegible] صاحبقران در خلوت [illegible]
[illegible] خواهم بخشید اما
[illegible] روز [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] پادشاه ملک [illegible]

همگی [illegible] و فتح [illegible] به سلطنت [illegible] حکم [illegible] مفتوح شود [illegible]
که پادشاه ملک [illegible] جمیع [illegible] و بعد از فوت
و [illegible] سلطان [illegible] سلطان شاهرخ بود **مخاطبه شاهزاده و فتح بایسنقر میرزا** در سنه ٨٥٨

٨٣٠

میرزا بایسنقر [illegible] سلطان شاهرخ [illegible] صاحبقران در جمیع صفات [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] بایسنقر میرزا [illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] عظمت و
جلال [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] بایسنقر [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] چنانکه
در [illegible] **[illegible] فتنه [illegible] هندو** [illegible]
در [illegible] ربیع الثانی [illegible] شاهرخ [illegible]
مسجد [illegible]
[illegible] سلطان شاهرخ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
سلطان شاهرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] بایسنقر [illegible]
[illegible] الغزنوی [illegible]
[illegible]
[illegible] **وضع کربلا در هندوستان** [illegible]
[illegible] هند [illegible]
[illegible]

در این زمین چنان است که گویند تا چهار فرسخ از جهات او بعمر برده کان اند یا از ابریشم و غیر آن نیست و هر قدر نخستین
موکلان طلب چوب در این سرزمین میبرد و سوخته میشود در زمین مشکوکار از آن که بار دیگر روح او با جای خود روی
الراضیه را باید اگرچه آن بلاد کوچکتر از بلاد دیگر هند و ستان است اما کثرت مخلوق و ازدحام آن اضعاف مضاعف
جاهای دیگر از بس مردم بر روی هم ریخته اند هند و آن از قلت مکان عمارات عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت
طبقه از سنگ و آجر بر بالای یکدیگر متصل بهم ساخته اند که در چهار کوچه و بازار از بسیار تنگ در ایام گرما رنج هر خارج شهر
کشیده اند بیشتر مردم آن از اتراک و طاهر ثروت و سرمایه ظاهر است که بجهت طلب منوبات که در آنجا سکونت اختیار
کرده اند و دولت انجا کثرت ولایات باشد از هند مردم بتجارت و عراقی که آمده اند و خواستن او قات را عبادت
کنند مردم دیگر ایشان را بهاجی خوانند که بهاء هر چیز بزرگ و چون اول راه خوانند یعنی آدم بزرگ عقد و این لقب
خاصه تجار و سوداگران است قطعه و پارچه ابریشمی و زربفت از قبیل زربافت و اطلس و اقسام البسه ظریف و پاک
در آنجا بهم رسد و با طراف عالم برند و از همه عالم در آنجا از زر نقره تمام شود و در کارخانهای شهر باقی که در زربافته
باد بر تمام میشود و روزی سه هزار کلابتون و زر تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر قریب پنج فرسخ است
هر روز پنج بیست روز مرد و زن که در مرکب حججی که در فرزین مرتاض سنه از خانها بر آیند و از قبیل طواف
کردن شهر گردند و از آنجا بخانه روند و طعام کنند و غسل کنند و ساحل رود و خانه که کارخانه شهر است بر اهم
خانها ساخته اند بجهت خود ساخته اند و گویند در این نواحی باد بحرات بوده است سومنات که بت پرست یمین
الدوله سلطان محمود غزنوی فتح شد چنانکه گذشت و چون سلطان محمود آن بت را شکست زیاده از صد حلقه
طلا در گوش آن بت دید از علماء سبب پرسید عرض کردند که هر حلقه علامت هزار سال عبادت است و طلا زیاده
از صد هزار سال است که این بت معبود خلق است اعتقاد کفره هند و ستان از آن است که در عالم دو صنم بوده که
امور عباد بید قدرت ایشان بوده بیان کنند و شفاعت دهند و هلاک سازند و روزی نمایند و از دوام خلایق ان
ادیان و صلوات و بغداد مغارفت از ایشان بر دو ایشان حاضر شوند تا هر کدام از ادیان بهر چه حد کم
خواهند روا نمایند از بنده یکی سومنات بود که بدست سلطان محمود شکست و دیگر جگرنات است که در دکن
باقی است عقریب ذکر آن خواهد آمد اتو نبات قلعه سر حد اردرجنگ در سنه هشتصد و هشتاد و پنج شش نفر سردار
عظیم الشان فرنگ با لشکر بسیار و لوازم قلعه سلطان مراد قیصر روم فرستادند و ضبط ولایت مسلمانان و آن کشف
و اظهار نمودند این خبر آوا و عجیب عادت که چون خبر سلطان رسید لشکر جمع نموده سوار شد تنقلا و عقب روانه
کرده ایشان بقراول لشکر فرنگان رسیده چند نفر را بجنگ کرفتند و در وقت سوار شدن منتظر سلطان در بیرون
قصر ایستاده از لشکر فرنگ شده هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند دست و باد و بیرون مردان فانی کشته شدند
بیکدیگر توپ و تفنگ چون باران باریدند و شعله نار آتش بیکدیگر او هم کوشیدند دست و چپ مسلمانان
هزیمت یافت سلطان مراد سرهنگ کرده از درگاه و استعانت بنصرت آمد فتح و ظفر مسلمانان بود قراولان مرزبان معتبر

فرنگیان بود چون تا از فتح در لشکر خود و ظاهر ضعف در خصم شد بود و از غایت عزم و ضعف طلب آن گجت
در قلب سلطان که هنوز بر جا بود تاخت و عیدان در آمد در سوخت الجیش که چند بر خود و باز از خانه
زمین برو بر زمین افتاد فوج خصم یکی بود که در نیجا عنه شهر و جلال شد و در سه سر او را جدا کرده و سر
نیزه کرده میان لشکر کردانید تا کریختگان انجمن شنیده کس مراجعت کردند و صد هزار پیکر و دو جای فوج
و صف فرنگان را بهزیمت دادند و اکثر را بقتل آوردند و بعد از آن فتح نامه سلطان مراد ابو الخیر که بیک
انوکلر رفت و سلطان محمد فاتح بجانشین که در سال اول اصلاحات او در ایران افتاد و از آن
بسوخت احوال ابو المظفر جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان چون سلطان شاهرخ در سنه ۸۵۰ در اصفهان درگذشت حاجی
هیچکس بدولت قبر او اطلبکرین شد و جهانشاه بن قرا یوسف با مرا بعقوب از سجاد و یادیه
نکوه داشت مدتی سال بعد از فوت او بنای دست اندازی کرده قزوین و سلطانیه را متصرف شد بعضی از اولاد
صاحبقران بنای جانفشانی نهاد بعد از جهانشاه قوی بود عاقبت در حضرت او آورده و قزوین و سلطانیه دار السلطنه
قرار داد و میرزاده ها و کیان محمد از نطفه او و صلب جهانشاه حاصل شد و الطاف ابو الغزی جهانشاه
در عراق و فارس سلطنت کرده و در سنه ۸۵۵ قم را مسخر کرد و اصفهان را گرفت میرزا ابراهیم بن جهانشاه از فتح
میرزا بسجز او کار دو صاحبقران را بر سر کار محقق نیست که بعد از شش ساله سال دو که بعد از فوت صاحبقران ولایات
عراق و فارس از تصرف اولاد صاحبقران بیرون رفت فتح قسطنطنیه بدست سلطان محمد فاتح سلطان محمد
قیصر روم در سنه هشتصد و پنجاه و پنج تمام لشکر خود را از جمیع شهرهای روم که در قلمرو داشت جمع آورد و
روانه تسخیر قسطنطنیه شد و اول بر قلعه گری تو سیف داد و شهرهای بزرگ بناکث و در کنار قلعه گری نجد شد
چنانکه مردم قلعه از قلعه الحریر بیرون کرد و از بیخ بنیاد در و قلعه بست و تیغ کاری جهیل که بود انها را با
توپ و تبر از راه خشکی میبرد آورده و مانع فرنگان که از روم بر میباشد که تجهت اهل قسطنطنیه می آورند
کردید و راه غلات آوردن را بخاک و سیف ایشان مسدود نمود الغرض از فرنگ و بحر فرنگان را بغایت القاهر
مشاهد کردانید چون فرنگان در قسطنطنیه از هر طرف مواضع بودند که هر کاه مسلمانان کشتیها از راه خشکی میبردند
دانستند انوقت سلطان تسخیر قسطنطنیه بدست ایشان خواهد بود لهذا اضطراب شد بعضی از انکه کشتیها میبرداوند
و از هر طرف فرنگان را چهار صوبه از خانهای قیصر حکم کرده تا کنند هر کس انجمن رسید هجوم و یورش بوده تا دوام
کند مال او مست و پوش و طوق اوست بهشت مردم حریص شده هجوم بقلعه بردند و از اطراف جوبه رسید و سلم هجوم
آورده و بقلعه برآمدند قیصر نیز سوار شد و بجنگ مشغول اتفاق افتاد و مردمان چنان کوشیدند که شهر را تسخیر کردند
و از نفقه قیصر را قشید که لحظه لحظه شد و نکونیست ماردوش الله جنداد ولایات و اطفال الی آخر رسید که غسل از شهر دو باعث بود
سلطان محمد بعد از فتح مراجعت کرده قسطنطنیه را دار الاسلام قرار کرد و ساپرانت و تعمیر بنای اعلام در آن بحث
رواج کرفت که بوصف نیاید و در سنه ۸۶۰ سلطان محمد بصوب بلغراد لشکر کشید و ولایات بسیاری مسخر کرد

و در سنه [illegible] ولایت سوس و توابع را مسخر کرد و در سنه [illegible] بطرف هند لشکر کشید و غزال بو سه را بتصرف در
آورد و در سنه [illegible] دیگر بار بولایت سوس رفت و تلمسان و ولایات و قلعه [illegible] و در سنه [illegible]
باد دولت [illegible] بطلوس و استنبول را با توابع گرفت و صوب [illegible] جانب روم کرد بخصوص قسطنطنیه فتح
می کرد و سلطان محمد فاتح مشهور شد و [illegible] جنگ سلطان سلیم بن سلطان [illegible] با شاه اسمعیل صفوی و فتح
قلعه [illegible] و بعد از ان استیلا بر مصر و شام و حلب [illegible] فی الحقیقه [illegible] و فتوحات و آثار
عظیمه [illegible] در [illegible] زمان دولت [illegible] **مسجد پنج چشمه** [illegible] در [illegible] ایام مشهورست
بکرات [illegible] سلطان محمد تغلق شاه بود مسجد عظیم [illegible] بسیار [illegible]
خانه [illegible] مشهور است [illegible] و مسجد [illegible] پنج چشمه بنا نهاده اند [illegible]
و [illegible] و عظمت است [illegible]
لکهنو [illegible] است [illegible] کرد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شاه است و
[illegible] بلاد [illegible]
[illegible] و ساحلهای ان بلاد [illegible]
[illegible]
و تمام [illegible] است [illegible] **احوال لکهنو پای تخت صفدر الدوله**
لکهنو [illegible] بلدان عظیم [illegible] هند و ستان
بنای [illegible] است [illegible]
حصار و بنا [illegible] بلدان عظیم ان اقلیم مانند [illegible]
[illegible] است [illegible]
تمام [illegible] لکهنو [illegible] وسعت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] عالیه [illegible] است
و [illegible] در [illegible] خانه [illegible]
و [illegible] است [illegible]
[illegible] لکهنو [illegible] بلدان [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] شود [illegible]

خاتمه فی احوال [illegible] شاه **اقلیم نجف**
[illegible] در سنه [illegible] مخالف [illegible] میرزا جهان شاه
ترکمان پادشاه [illegible] ایران بادعای خراسان [illegible] سلطان ابو سعید پادشاه [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] میرزا ابراهیم [illegible] میرزا سنجر [illegible] میرزا شاه محمود [illegible]
[illegible] میرزا جهان شاه [illegible] قاسم [illegible] قرا یوسف [illegible]
حاکم [illegible] مولانا احمد [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] شاه حاکم [illegible]
[illegible] اقلیم نجف [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
میرزا ابراهیم [illegible] جهان شاه [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
شاه [illegible] میرزا سنجر [illegible]
جهان شاه [illegible] میرزا یوسف [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] جهان شاه [illegible] جهان شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **آخر دولت جهان شاه ترکمان** در سنه [illegible] جهان شاه
[illegible] پیر بوداغ بن جهان شاه [illegible] جهان شاه در
ایران [illegible] پیر بوداغ [illegible]
و [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] میرزا جهان شاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] بیک [illegible]
بیک [illegible] جهان شاه [illegible] پیر بوداغ [illegible] میرزا جهان شاه [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] حسن بیک [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] حسن بیک [illegible] جهان شاه [illegible]
[illegible] جهان شاه [illegible]

در صحرای موش وارد شده [illegible] تا موسم زمستان توقف کرد لشکرش از سر بایجان آمده بنا بر مراجعت شد چون عادت
جهان شاه چنان بود که اکثر اوقات بعیش و عشرت روانه می کرد و با جوانان صحبت مشغول می شد بموسم معهود در مجلس شراب
نشست و لشکر را روانه کرد در همین وقت میان او و امیر حسن بیک کوهی فاصله بود جاسوس حسن بیک آمد و تفحص کرده او را
مست و خراب یافت بعجله آمده اوازه داد [illegible] که جواب بغداد بازگشته حسن بیک را از این حال خبر داد حسن
بیک فرصت غنیمت دانسته با جنود سوار شد در طلوع صبح باردوی جهان شاه رسید جمعی که فی الجمله شعوری داشتند
بعد از اعلام [illegible] معلوم کرده شد که حسن بیک است یکی از ایشان آمده رو بخیمه جهان شاه دوید هر قدر
در بیدار کردن میرزا [illegible] جراحت کرد از پهلو خود زده [illegible] آمده بر سر چنین کرد میرزا جهان
شاه از خواب [illegible] گفت این حسن بیک نیست تو در خواب و جهان خراب و دشمن پس پیش
جهان شاه [illegible] بسر برده [illegible] بر کشید اما کار از این و آن گذشته لشکر بیگانه رسید
جهان شاه [illegible] میرزا محمدی [illegible] خود [illegible] توقف کرد [illegible] زانو بند
نبسته بود که میرزا یوسف [illegible] دیگر [illegible] گفت [illegible] جهان شاه سوار شد [illegible] میرزا محمدی
و میرزا یوسف گرفتار شدند [illegible] لشکر حسن بیک [illegible] جهان شاه [illegible]
[illegible] رسانیده و جامه‌های قیمتی [illegible] لشکر [illegible] در راه
[illegible] حسن بیک [illegible] جهان شاه شد
دیگری گفت من [illegible] قیمتی [illegible] تحقیق [illegible]
و [illegible] جهان شاه [illegible] امرای جهان شاهی [illegible] میرزا
[illegible] امیر حسن بیک [illegible]
جهان شاه [illegible] حسینعلی بن جهان شاه [illegible]
یکصد و هشتاد هزار کس [illegible] انتقام از حسن بیک
نمود **[illegible] آصف الدوله [illegible]** نواب یحیی خان ملقب بآصف الدوله [illegible] خان برهان
الملک که از اعاظم امرای محمد شاه [illegible] از اعاظم نیشاپور
بوده [illegible] آصف الدوله [illegible] فرخ خان
انگریز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روز صغیر [illegible] و بجهة او طلب مغفرت و امر زش نمایند از شرف مجد و مجلد که در تعزیه
سید الشهدا داشت تعزیه خانه و مسجدی عالی در جنب یکدیگر قریب بخانه خود بنا نهاده مبالغ کلی صرف عمارت
و تزیین آن نمود از دفترداران سرکار [illegible] که در این امر دخیل بودند شنیده شد که زیاده از [illegible]
خرج آن شده که در تمام [illegible] عمارتی باین بزرگی و وسعت و صفا [illegible] شاه جهان
آباد [illegible] مسجد [illegible] حکایات غریب [illegible]
سنگ [illegible] و عقیق [illegible] طلا خرج شده و لکن [illegible]
خانه [illegible] عالم است [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] زینت [illegible]
[illegible] شمعها نصب کرده اند [illegible]
[illegible] طلا و نقره [illegible] زینت [illegible]
از آئینه‌های [illegible] شمع و چراغ [illegible] طلا و جواهر تمام [illegible]
[illegible] نقل کنند
[illegible] خرج آن [illegible] زیاد
[illegible] آصف الدوله [illegible] هزار و دویست و سیزده بود و در
او وفات [illegible] ۱۲۱۲ [illegible] آصف الدوله [illegible]
[illegible] **کتابخانه آصف الدوله** [illegible]
مجلد کتاب منتخب خوش خط [illegible] کتابخانه او دیده شده از اقسام فنون
علوم از عربی و فارسی [illegible] نظم و نثر و تاریخ [illegible] قطعات [illegible]
[illegible] ایران و هند و روم و فرنگ [illegible]
[illegible] مجلدات [illegible] کتب [illegible]
[illegible] مجلدات [illegible] بخط مؤلفین [illegible]
مجلد کتب [illegible] بخط مصنفین [illegible] سلاطین تیموریه در هند [illegible] کتابخانه [illegible]
[illegible] خزاین و اسباب طلا و جواهر [illegible] کتابخانه او [illegible] آصف
الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] **شکست [illegible] سلطان [illegible]**
قوینلو [illegible] صحرای موش [illegible] حسن بیک [illegible]

انجر کوش تن سلطان عبید خان حاکم ماوراءالنهر شد و منتظر چنین روزی بود هوس تسخیر خراسان و
عراق و اذربیجان کرده و در هجدهم شهر سال الحکم کرد که تمام لشکر ماوراءالنهر جمع آمده روانه مرو شد بعد از تسخیر
الملک و ارکان مرو در بود و بعد از دولت ولایت اباد سه هزار عراده اماده کرد و سه هزار دیگر در هر برج بدارد و
افکرد و فوج روانه شد چون قدری از خراسان که آنجا داشت مابقی مطیع شدند و اصفهان فتح شد لشکر بفارس
رفته مسخر نمود قزوین و سلطانیه و همدان نیز بتصرف در آمد تبریز و ابرقوه و قم مطیع شدند ایلچی حسن بیگ
امرا اظهار اخلاص نمود و دفع اولاد قرا یوسف اغراض اوش کرد سلطان روانه فیروزکوه شد که درین اثنا
خبر یوسف و حسن بیگ رسید سلطان بقزوین آمده روانه تبریز شد حسن بیگ بقراباغ رفت و ایلچی
بسلطان فرستاد که عراق و فارس را بنده از دشمنان خالی کردم و بپادشاه که اشتم الکون التماس انکه
انقد و فرستد دو کس نشان گذشته را هم از خوب شود بنده مولانا تیز خود در و مرو این بیت در کار اعتماد نوشته بود

کرد هوای کم معشوق نیز کسل بپیوند ٤ نگاه دادم سر رشته تا نگهدارد

روزی و هم ایلچی حسن بیگ در اردوی سلطان عبید خانی و الیقال زمینها از لشکر بود و بیست و هفت
داوزده و تبلیغ رسالت کرد سلطان نصیحت کفت چون میان مملکت رسیدیم انچه باید بشود می شود
خبر بحسن بیگ بردند و چون این خبر در استعداد لشکر شد سلطان عبید تبریز را بیت چب نهاده
روانه قراباغ شد حسن بیگ قانوانت در تضییق آذوقه اردوی سلطان سعید کوشید و می کفت
از اطراف عراق لعوث باردو می شاهی شود بعلاج و الکاحرت علف از صحرا العلمیان لشکر سلطان سعید
منحصر شد هلاک می شد حسن بیگ در کار سلطان سعید تنگ شد درین اثنا اخبار خانه که از خراسان
بجهة سلطان می اورد بیغ بط کرد چون کار لشکر جغتای با ضطرار رسید حسن بیگ نیز بتعجیل لغو شد امرا از عراق
که همراه سلطان عبید خان بودند نیز بیوفائی کرده نوشتها در خفیه بحسن بیگ نوشتند درین اثنا امیر ابراهیم تقی
با والده سلطان عبید خان باردوی حسن بیگ رفته با و گفتند او را توصلح خواهی بافتوی لشکر دیم الحال برکشت و
چنین شد چون حسن بیگ بجز ایشان با این مرتبه دید گفت کار با پادشاه شما آنان گذشت که صلح شود و بقیم
سلطنت او نیز و زید شد درین اثنا امرا خراسان بولایت خود بیکبار با اردوی حسن بیگ پیوستند سلطان عبید
خان از علاج عنان برتافت با معدودی بعزم خراسان روانه شد پسر حسن بیگ تعاقب نموده میر ابو بخت
آمده و میرزاده و خوادی جامل اردوی که چون لشکر سلطانی چنین دیدند شور قیامت بر پا کردند و هیچ چاره
نمی توانستند ترکمانان باردوی سلطانی در امده انچه خواستند کردند امیر حسن بیگ متوجه خیمه و سراپرده سلطانی
که هست بر بالای بوده شد و جمیعهای سلطانی را تسلی داد و محافظان به ضبط خزاین و سیاست مردم پرداخت
پس از ان سلطان عبید خان را بمجلس طلبید و او نیکو بنده که های خود را در شهر جواب اکتفیان پیره و وادده
داشت که سلطان سعید آیا ز بما و ماوراءالنهر شد لشکر ترکمان افشد ما با و میل نکرده بودیم بجز استیصال ما

بجز نجهار اغنی نمی شد انقوت که انچه خواری با وسیله ... ازما بکشد و بیش از همه قاضی شروان در قتل سلطان سعی می کرد
و سلطان عبید انجماد میرزا یادگار محمد اولاد صاحبقران که امیر حسن بیگ بجهة اعتبار خود بود داشته بود فرستادند وی
بعوض خون گوهر شاد بیگم که سلطان عبید ... امر بقتل او کرده بود بشهادت رسانید بنا الغرض ...
بعیال لکر و فتح چنین که یکی قتل جهانشاه و یکی این بود امیر حسن بیگ را ... و تاریخ سال قتل سلطان ابوسعید
بعد از بن فتح سلطان حسن شاه مخاطب کرده ... اعتبار دیار بکر و اذربیجان و عراق و فارس و خراسان شد
مخفی نیست که تاریخ مطلع السعدین در احوال سلطان ابو سعید خان ختم شد و ابی سلطان سعید خان تیموری است کرد زدن

در ذکر سلطان [illegible] پادشاه

در سنه ... ششصت و ... سلطان غیاث الدین بن سلطان محمد خلجی پادشاه
مالوه ... بر تخت جهان بانی جلوس فرمود ... مطلق ... در وقت ... لشکر کشی ... الفوج
و فتنا سلطنت ... علم ... و از اطبا و ارباب ... خبر شده امده کردند کثیر ان سلطنت ... وجه قاصی
جمع امده ... حاضر کثیری ... حسن ... دوام ... و اقسام ... و علوم ... اموخت و قریب
پانزده هزار زن ... در حرم ... جمع آمده ... عجایب اتفاقات ... وظیفه مجمع زنان و کنیزان ... بوده
کرده بود ... جمعی شکر ... و در روز ... بیست ... در هر باده ... جانداران ... و کنیزان
هر یک ... که روزی ... خانه ... روز ... علوم ... شد و ... شد که علم
... سواری ... و کنیزان ... بطلاق ... عمارت ... علوم ... مرتب بود
کرده بود ... بزبان ... تا زمانی که ... بود ... مشغول
شوم ... و ... دهقان ... بهاء الدین ... سلطنت
کفت ... مالی و غنایم و ... بجز ... پادشاه ... دهقان ... پادشاه
مالک ... شده ... سلطان غیاث الدین ... و دولت و
ادوات سلطنت ... و عیاد و اطفال ... نظر ... حکم ... مقرر ... و حکم
کرده بود ... از اقلیم ... هند و ... سوار شده ... ساکن کرد
و انشه ... بوده ... تا ... رسید احوال سلطان حسین میرزا ذکر شد سلطان حسین میرزا بن میرزا منصور
ابن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران ... اسکندر ... تحقیق ... و احوال
عظیم ... تحقیق احوال این پادشاه ... بوده که میرزا منصور فوت شد و از ...
نیز ... صاحبقران ... بیگم دختر سلطان حسین ... سلطان حسین دختر زاده صاحبقران
است الغرض سلطان حسین میرزا ... چهارده ... والده خود نزد میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا
بایسنقر به خراسان ... میرزا ابو القاسم بابر ... رفت و از انجا ...
سلطان عبید خان بود ... سلطان عبید خان ... بخارا آمد ...

فیروزه بیگم از هرات بسمرقند بالتماس رفتن او اخلاص کرده و بعد نزد میرزا ابو القاسم بابر رفت و بعد از فوت او نزد
میرزا سنجر و حضرت امیر زاده التجا کرده بدیع الزمان میرزا ابو سعید و سلطان حسین میرزا در بند غایب شد اخر
بمرو افتاد و از تقاضای روزگار هر روز در بیابانی می‌گردید و وقتی در نواحی سلطان میدان توکل نموده اثلث
داده استرآباد را متصرف شد چون یکبار سلطان ابو سعید لشکر کرده و بر سرش آمد انجا استرآباد را گذاشته بجانب
آب ابیورد رفت چون سلطان ابو سعید مراجعت کرد باز انجا را متصرف شد سلطان ابو سعید باز باستراباد امد
و میرزا بجرجان رفت اخر الامر بخوارزم افتاد و بخراسان امده میرزا در انجا تاخت و از انجا معاودت کرده بخوارزم
افتاد و بدشت قبچاق نزد ابو الخیر خان چنگیزی رفت خان او را بسیار عزیز کرده و شاهزادگان را باستقبال او
فرستاد و روز دیگر میرزا بمجلس طلبید توقع داشت که سلطان حسین میرزا او را تابوغ نماید و تابوغ انست که در برابر
پادشاه کلاه از سر بردارند و یک زانو بر زمین نهند و سر فرود آورند میرزا قبول نکرده و در عتاب بسخن پیوست اخر
مقرر شد که سر فرو اورده بمجلس درامد چون چشم ابو الخیر خان بر او افتاد از جای خود برخاست و یک دو قدم
چنانکه رسم است پیش آمد و میرزا را بخود نزدیک کشید و بوقت سخن گفتن میرزا را بخود نزدیک نشاند چنانکه رسم است
در مجلس پنجاه پیر و مارغ ابو الخیر خان گفت از ناصیه تو اقبال شاهی می‌بینم و امیدوارم که عنقریب
بسعادت عظیم برسی و بر همه عالم غالب شوی و هر لحظه تفقدی می‌کرد تا انکه گفت تو مارا تابوغ
نکردی ما ترا تابوغ کنیم و کلاه از سر برگرفت و بوی اکرام کرد میرزا خجل شد و از جای برخاسته تابوغ کرد
و یکچندی میرزا در اردوی ابو الخیر خان بود چون خاطر قبچاق بهم رسید میرزا با جمعی از ان اقلیم عزیمت
مراجعت کرده و بخراسان رسید و بعد از ان هرات را فتح نموده بر مسند حکومت نشست امیر علیشیر در ان وقت از سمرقند
از اردوی سلطان احمد بن سلطان ابو سعید بخراسان امده و بخدمت سلطان پیوست و در این اثنا میرزا یادگار محمد
که سلطان حسین شاه ترکمان او را بخراسان فرستاده بود باستراباد مستولی شد سلطان حسین میرزا با فوج بسیار در ان وقت جنگی
عظیم کرده فتح نمود و بعد از ان ملک خراسان از سلطان حسین میرزا ظاهر شد که در دفاتر مطول مسطور است
عاقبت میرزا یادگار محمد با سلطان حسین شاه امده استمداد نمود و سلطان ابو سعید خان اسکندر
ملتفت او نشده و بجانب هرات بر تخت و امراء نیز که حسب الحال بودند چنانکه گذشت بوجه احسن الحال امداد
نمودند سلطان حسین میرزا ... بجانب ... و التجا کرد و کس از ... حاکم سیستان و قهستان بجانب
امدند تا میرزا یادگار محمد بخدمت سلطان حسین شاه بخراسان امده و حاکم قهستان ابو سعید او ... بود
تاخت محمود ... سلطان حسین میرزا ... رفت ... میرزا ... و ... و ... شد
در جام ... که میرزا اسمعیل بن سلطان حسین شاه و میرزا یادگار محمد با امرای سلطان حسین میرزا ... فائق
کرده ... میرزا یادگار در ... بن ... میرزا محمد بن سلطان ابو سعید خان ... در ... گذشته در ...
و ... سلطان حسین میرزا ... خبر ... شد که ... رفت ... و ... شده ... یافت

باچهار هزار سوار

عمارات و باغات

تا طرف مرغاب روانه شد و میرزا یادگار محمد صندوق زر طولی بود که در هرات خطبه بنام وی خواندند و ضوابط
الولد و جهنگیر آصف الدوله قریب چهار صد عمارت معروف و باغات مشجر بهشت و بیرون لکهنو داشت
که هر یک بموقع خود بی‌نظیر بودند دالانهای رنگی و باغات دلچسپی در بلاد و اطراف بود که در چمن بندی طرح و صفا
و سبزه و حوضها و نهرها و فوارها بی‌نظیر ساخته چنانکه از ان قطعات زمین در صفت و جودت
افزونی داشتند و اصفهان و شیراز دیگر از ان باغها که بعیش باغ مشهور بود و باغ ... که از هر قسم اشجار و میوه‌جات
و گلهای انها زیاده از یکصد نوع بود و ... هر یک با در بوته قسمی از گل که در جهار فصل
کل می داد در موسم بهار ... و گلهای دیگر در زمستان و تابستان نیز ... و ... که در ... آن را
امر و حاشیه و اکثر ... تمام ... بسیار است و ... و ... در ... که در ... باشد که
خواهند ... و ... کوچکی ... از ... سر ... شاخی ... کنند و بجای دیگر ... اند
در ... باشد ... که بر ... و ... یک بار ... در ...
کوچکی است ... و ... کل ... اصلا ... و کل ... در ... اند
بعد از ... که ... و ... سر ... و ... که ... کنند و ... از ...
مقام ... و ... از ... و ... و ... و ... شده که ...
بک ... و ... و ... در ... ۱۲۱۳ که آصف الدوله فوت شد ... و
بر ... داشت ... و ... و ... و ... میرزا ... بیرون ...
ظاهر که ... میرزا ... چنانکه گذشت ... میرزا

احوال سلطان حسین میرزا از ... تا ... متصف ...

یادگار محمد ... در خراسان ... سلطان حسین شاه ... بیشتر ... شد و ... از انجا ... هرات
رفت ... شیخ حسن ... میرزا را بضبط ... در ... سلطان ... باغ ... تخت نشست امرای ترکمان
و ... سلطان حسین میرزا ... آمدند و ... و ... هرات ... از ... خود ... اند ... و ...
که ... خطبه بنام سلطان حسین شاه ... سلطان خلیل ... و ... میرزا یادگار ...
و بعد از ... سلطنت و ... بود ... و ... شد و سلطان حسین میرزا ... او
لمحه از ... بعد از ... میرزا سلطان محمود و میرزا الغ بیک
اولاد سلطان ابو سعید خان شد ... امیر علیشیر ... کرده ... و ...
داشت میرزا از ... کوچ ... مرغاب روانه شد بعد از چند ... اهل ... و ... کرده ...
مفهوم ... سلطان ... در ... مرغاب ... و ...
شد ... آمد ... بجای ... تا ... رسید ... و ... از ...
گفت میرزا یادگار ... سلطان حسین میرزا ... بعجیل روانه شد ... جمعی

سر دادن با یکصد و پنجاه کس [illegible] و از باغ زاغان [illegible] و خبر فرستادند که میرزا بابا کار [illegible]
بخت خفته در خواب غفلت است و از [illegible] میرزا کچک [illegible] امرا رفت جمعی او [illegible]
دیگر باغ که متصل بود رسید که [illegible] فرستاد در [illegible] بسته بودند رفتند میرزا سلطان حسین
از غایت شوق [illegible] باغ شمال که خوابگاه میرزا بابا کار بود عنان باز کشید و کوشک باغ را در میان
گرفت صاحبی پیاده [illegible] بالای میرزا بابا کار درفت و او را در خواب دستگیر کرده نزد میرزا آورد بعد از
سؤال و جواب میرزا بابا کار گفت [illegible] معتقد [illegible] همان لحظه بقتل رسید چون به [illegible]
عجیب خبر این بود [illegible] عجیب [illegible] که در جوار باغات [illegible] و امرای او بودند رسید همه شب
پیاده [illegible] شدند و [illegible] علی جلایر که وزیر میرزا بابا کار [illegible] کسی در راه [illegible] بقتل رسید این
احوال در شب [illegible] صفر بود و [illegible] سفر تاریخ است و روز دیگر این [illegible] شد از غرایب کسی تاریخی کرده چنانکه
الفاظ صاحبقران [illegible] و چون [illegible] نظر این بود و [illegible] بود که [illegible] امیر حسین را
خاطر جمع کرده [illegible] آمد و [illegible] از آنجا [illegible] سمرقند [illegible] داخل
شده [illegible] چون امیر حسین شنید [illegible] سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان
محمد خوارزمشاه [illegible] باصفهان [illegible] مغول و هم [illegible] پادشاه [illegible] هندوستان
چنانکه [illegible] میرزا بابا کار [illegible] پادشاه مستقل خراسان بود و از ساحل آب آمویه تا کنار عراق
[illegible] بوده [illegible] هرات
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] شکست [illegible] داری
چنین [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] شکوه و
شوکت و عظمت [illegible] میرزا بابا کار [illegible] شهید شد مولانا
کمال الدین عبد الواسع [illegible] تاریخ میرزا بابا کار [illegible] شد شهید بابا کار در دهم شهر صفر
از سال [illegible] احوال امیر علیشیر نوائی در سنه هشتصد و هفتاد که سلطان حسین میرزا
[illegible] هرات [illegible] امیر علیشیر از سمرقند نزد او آمد [illegible]
میرزا [illegible] امیر علیشیر [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان نزد میرزا ابو القاسم بابر رفت [illegible] میرزا ابو القاسم
فوت شد و سلطان حسین میرزا [illegible] امیر علیشیر در مشهد مقدس [illegible]
هرات [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] سمرقند [illegible]
و صحبت سلطان حسین میرزا [illegible] امیر علیشیر [illegible] تا در سنه ۹۰۶ [illegible]
[illegible] هرات [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] بعد از میرزا جعفر او

امیر علیشیر [illegible]

امیر علیشیر نوائی [illegible] تعدی شد و مخصوص
گردید [illegible] ادا و احوال [illegible] سلطان
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا از [illegible]
[illegible] تاریخ آن [illegible] چون [illegible]
جهان بجنت [illegible] از سال وفات و جای او [illegible] داور [illegible] جنت
و این [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] با سلطان [illegible]
و خصوصیت [illegible] امیر علیشیر [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] سمرقند [illegible] امیر علیشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] امیر علیشیر [illegible]
که [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] احوال [illegible] و تعمیر [illegible] شاه جهان آباد
از [illegible]
[illegible] شاه جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد شاهی [illegible]
اعظم [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]

بجز طعام اختصار اکتفا بدین معذوری و شبها صد جا از زبان هندی و فارسی مرثیه خوانی و سینه زنی کنند و هر کس بقدر
وسع صاحب طعام خیرات و مساکین کوشد و در هر کوچه و [illegible] از اعمال [illegible] کشند و شبیه ضرایح [illegible] از چوب یا
کاغذ سازند و بزرگان قسمت [illegible] روند و بخاک غلطند و طلب حاجت کنند و بعد از انقضاء ایام عاشورا آنها را یا در رودخانه
غرق کنند یا در جای معین دفن نمایند و آنرا کربلا گویند و در کشمیر و بلدان بنگاله و بنارس که اینها نیز کفرستان است
همه این حالات دیده شده طرفه تر آنکه مسلمانان در بنگاله و سایر بلاد هندوستان در این حرکات تقلید ایشان کنند و طعام و
آب نخورند و نوشند و تا تقلیل نمایند و [illegible] در تعذیب خویش مسابقه جویند و در خیال
و [illegible] سازند تا [illegible] بخود زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند در صدد [illegible] مسلمانان و
هنوز حرکات لغو کنند که شرح آن [illegible] نیاید و بیشتر [illegible] دست و پای خود را [illegible] بندند و در [illegible]
اندازند و [illegible] و [illegible] و کشان کشان در مجالس عزا گردانند و [illegible] جا خاک افشانند
و [illegible] و نعل [illegible] در [illegible] ایشان [illegible] از [illegible] تخته [illegible] کرده اند لطیفه تر آنکه
نعل [illegible] که در [illegible] و [illegible] تمام و [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] مردمان [illegible] و گویند [illegible] عظیم [illegible] شود بقدر [illegible]
[illegible] آدم که [illegible] شعلی [illegible] دارند [illegible] روند و از [illegible] کذا [illegible] العزیز مردم [illegible]
صور [illegible] کنند و [illegible] حیوانات روند بعضی بصورت [illegible] و [illegible] شوند و حرکات
غریب کنند و [illegible] کنند [illegible] شی عظیم [illegible] و از [illegible] صید [illegible]
[illegible] طعام [illegible] نظر [illegible] اند و [illegible] حرکات
لغو از قربات و مثوبات [illegible] شاه [illegible] و فتح شاه [illegible] هفتصد و هفتاد و شش
که سلطان زین العابدین در کشمیر پادشاه شد و در [illegible] عصر بوده ملا محمد نام شاعری
پیدا شد که در [illegible] مجلس [illegible] شعر [illegible] و در همان [illegible] مسئله غامضی
که [illegible] جواب [illegible] سلطان زین العابدین در [illegible] وقت [illegible] کرد و گفت این
قوم [illegible] که [illegible] و هم [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] و نظر [illegible] و [illegible] و اصلاح [illegible]
نظر [illegible] شخص فاضل گفت ای
بلند [illegible] گفت [illegible] شخص گفت ای [illegible] بلند [illegible]
بلند [illegible] گفت [illegible] شخص [illegible] فاضل [illegible] و حال آنکه
آن شخص [illegible] اخلاق [illegible] سلطان زین [illegible] اخلاق و [illegible]
[illegible] که [illegible] عاجز [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] ابتدا [illegible] زدو کرد [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] دانشمندان [illegible] تشخیص عاجز شدند سلطان خود در مقام تحقیق شد اول آنرا
[illegible] طلبید و گفت [illegible] الواقع [illegible] راست بگو [illegible] و الا [illegible]
[illegible] سلطان گفت [illegible] در حضور [illegible] بیچاره [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آن زن [illegible]
زن [illegible] طلبید و از [illegible] کشته [illegible] سلطان گفت [illegible]
[illegible] اهل مجلس [illegible] و [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
شد گفت یقینا [illegible] و [illegible] العزیز [illegible] سلطان زین العابدین تمام
اهل کمال [illegible] عالم و [illegible] موسیقی [illegible] کشمیر [illegible] چنانکه آن
مملکت [illegible] که [illegible] عبد القادر که صاحب
تصانیف [illegible] عبد القادر [illegible] از خراسان نزد سلطان زین العابدین رفت و
ملا جمیل [illegible] در مجلس سلطان [illegible] خود [illegible] چنانکه
سلطان [illegible] جمیل [illegible] سلطان در کشمیر تا
این زمان [illegible] در عهد سلطان زین العابدین در کشمیر شخصی [illegible] سلطان [illegible]
بود [illegible] آتشبازی [illegible] در کشمیر [illegible] سلطان [illegible]
تفنگ [illegible] تعلیم [illegible] علوم [illegible] سلطان زین العابدین
[illegible] تصنیف [illegible] در زمان سلطان
زین العابدین در کشمیر [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] مقام [illegible] که وقت سلطان
[illegible] شخصی [illegible] کشمیر [illegible] شعر [illegible]
علوم [illegible] تاریخ [illegible] کتابی در بیان احوال سلطان زین العابدین تصنیف [illegible]
تمام [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] سلطان
زین العابدین در جمیع زبانها [illegible] و [illegible] کتب [illegible] از هندی [illegible]
آورده [illegible] از [illegible] کتاب [illegible] از هندی [illegible]
کشمیر [illegible] از هندی [illegible] کرده [illegible] کشمیر [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

و در عوض جزو از هاى زعفران و قطاس و کاسهاى عود مى فرستاد و از کرامات قطیفه صوف سفر لاک صغیره مى فرستاد
و هم چنین معالم کیلانى و کلام مکه و حجاز و دیگران قصاید مى فرستادند **خلاصه مرغ** از جمله بتخانهاى که بجهه سلطان
زین العابدین درنظر پیش شد [illegible] دیگر بتخانه [illegible] در جانور کهاى بزرگ [illegible] و بغایة خوش
منظر بود [illegible] تمام اجزا [illegible]
جدا کرده [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible]
او طول کرده [illegible] احوال نوشته اند **فرج قبالمغ** چنانکه گذشت
چون سلطان حسین میرزا [illegible] سلطان خراسان شد [illegible]
وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **احوال حکم ناموثانی**
سومنات [illegible] بتخانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کوهیانش در ابتداى خلقت [illegible] قدیم خلق نموده [illegible] مردم در بیابان غلط [illegible]
[illegible] بتخانه [illegible] عالم و اسم [illegible]
گذشت که باعتقاد هنود [illegible]
[illegible]
[illegible] از جمیع رؤساء هنود [illegible]
بتخانهاى دیگر [illegible]
مردم [illegible]
[illegible] اعتقاد دارند که از چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **احوال سلطان حسین میرزا و دیوان او**
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٥١٩ والا که مظفر حسین میرزا با وزیر سلطان همداستان شده در مجلس شراب رقم قتل محمد مؤمن میرزا را امضا کرده به قتلش آورده‌اند

بعد ازین که این حادثه فجیع اکثر بد هرات ظاهر شد یعنی بعد از سلطان حسین میرزا جهت او فاتر در خنجر نزاع میان پسران و بانی گری

ایشان که از ابتدا آخر الامر قیام به مظفر حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا را اتمام داد چنانکه در حوت سلطان بجهت از خوشی مالح

بر محمد سلطان میرزا شدند دو فتح جهت اظهار یکانگی و اطاعت پیدا هر یک ملک کوشه از محمد رای و درویش می کشیدند

و مظفر حسین میرزا برادر را بهجهاد او سپاهی محکم شد باقی احوال ایشان آید و دیگر از پسران سلطان حسین میرزا محمد حسین

میرزا بوده که از اوایل عراق با شاه اسمعیل یکجا بسر کرده بودند نیمه شده بود و متعصب و اطوار با ... از طبع

خوش باشد از اوست **نظم** الحق که نبود ز نیک سید کر کشتی ... عزم ... کر کر کذشتی دیگر فریدون حسین

میرزا بوده که از مردم کشتن حسین از نقشی کان که محمد او مقابل زده بداشت اما عزم و جنگ نبود عاقبت فرید حسین

حسین میرزا و سر ابی پیش ابن حسین میرزا بدست شیبانی خان هلاک شدند **حاکم بوماک** چنانکه گذشت چون سلطان

سعید خان در قراباغ بدست سلطان حسین شاه ترکمان هلاک شد پسرانش در ماوراء النهر پادشاهی می‌توانستند از جمله

سلطان محمود میرزا و پسرش بجهت ... که برادر ... سلطان سعید خان بود بعد بعد از سلطنت همچی ... او بود و او بترا

با خود متفق کرده و دم از استبداد زد اما کار بر نیامد عاقبت بقتل رسید میرزا سلطان محمود در توقف نمیکرد در ابیورد

پادشاه شد و به تحقیق و محمود مایل بود و نیکو اثر بعضی الناس علی دین ملوکهم بوده چنانکه یکی از نوکران و ندیمان

کسی کینه شتو مهر زن بر خسرو شاه که از جانب میرزا سلطان محمود حاکم بود رفت و داد خواهی کرد خسرو شاه پرسید چند

سال است این زن با تو همراه بوده سکی جواب داد ... خسرو شاه گفت که این را با تو بود چند روزی هم نزد او

باشد قصور ... ادا ... حاجی نظلوم بامیرزا سلطان محمود در اولین سنه که بعد از شش روز در گذشت

و مال او هم بر آن ناچیز و بی سبب شد لهذا گفته اند ملک با کفر بپاید و با ظلم نپاید و نظیر اینست قضیه پهلوان اسد

در محمد شاه شجاع شیرازی که روزی صبح خرابی کرده و در ایوان قصر عمل کرد شاه شجاع بجهتی خوش نیامد کرده بود اتمام

کرد و او را ایلجیان ... با معتمدان داده او شیراز بمحافظت قلعه کرمان فرستاد و در کرمان که مدتی مستقل گردید باغوای شاه یحیی

و غیره با شاه شجاع باغی شد شاه شجاع لشکر بدفع او فرستاد و او را اجنباد الحاصره کرد و کسی برادر و دستی نداشت پهلوان خود را

گم کرده مغرور شد و از خانه بیرون نمی آمد روزی خواهش حلوا کرد و شکر بیرون المطبخ که در حضور حلوائی آمده حلوائی

مشغول کار شد که دیدی بعینه اموال مجرم طبع پهلوان عرض کرد شاه المطبخ که در یک وقت حلوائی مجرد حلوا را ادرست

کرده اندکی در حضور پهلوان بیزمین نهاد و دست بسینه ایستاده منتظر خلعت و انعام بود که پهلوان بعد از دو سه

بالا کرد دید حلوائی آن ... گوهر که ... شخص مقصر است امر کرد که فراشان حاضر شده او را هلاک کشیدند

و دو وهزار بعد بی بیحو جره که سپرده بود پهلوان را تر عذر و شجوه برخص شدند هم حلوائی داشت در یک وقت

شخصی محرم او ... شاه المطبخ معلوم پهلوان شد که آن شخص او را مجرد حلوائی بوده امر اطلبید و انعام داد و

و عایتها کرد ... یکی با ملک وقتی ... شاه شجاع گرفتار شد و سرش ببرید و ... ازین برنیامد ...

قضاء محمد ... مجرم ...

٥٢٠ قصابان جمیع آنجا صحبت نیکی محصور ... دین ... صحبت باشند ... او و بمقام و بانی ... در ... کتاب کرده‌اند

و مختصر بند **ملاحظهٔ ... هندوستان** در ابتدای دولت صاحبقران یعنی امیر تیمور گورکان قلچ تیمور خان پادشاه مغولستان و او

ایسن بوغا خان اولاد دو ... ایسن بوغا خان و ایسن بوغا خان و امیر محمد بیگ ... ساتمش خاتون نام دختر امیر ... شده و بعد از دیگرا ... ملک

داشت ایسن بوغا خان چند وقت در میان مغول رسم است که اختیار جمیع زنان ... از ... هر کجا خواهند بکار دارد و

اگر خواهد بیرون کند در بی وقتی که ایسن بوغا خان در سفر بوده مغول ساتمش خاتون که در حمل است ... و بعد از یک

بیکی از امرا ... خان ... او شده ... احوال ... ساتمش خاتون حامله ... و بعد از ... خضر خان ... شده و

گفت او از ... است ... قدیم ... ایسن بوغا خان ... در کرمانش و عدالت

او و ... نیز ... احوال مغول ... او یافت امیر ... در مقام ... خالی شد و شخصی ... به

او ... کند ... مغول تحقیق احوال ... خاتون ... شخص ... در قسمی ... که ...

آن زن ... تیمور ... او ... را ... بر ... جلد ...

... امیر ... که ... از ... شکسته ... بیخ ...

رسیدن ایشان ... مغول ... ضبط کرد

خاقت ... امرا ... امیر حسین ... امیر ... حاصل شد بعد از او پسرش

... خان حاکم شد ... از ... مغول ... پایان ... احتیاج ... کرد

تصرف شد ... قمر الدین ... طفل ... قمر الدین ... ملک بوده و ...

... مغول ... که ... **مرتاضین هند و عجایب کیفیات نفس** از جمله ریاضت

هند ... جماعتی اند که حبس نفس ... از قبیل ... اند ... نفس را

... که ... نفس ... و از ... نفس کشند

و ... که نفس ... محتاج ... و ...

... نماید ... حلوا ... او ... و ... کنند و ...

... که ... با ... مثلا ... و ... برخیزد ... آب ... به

... ساعت ... برآید ... از ... و ... کشند

و از ... معلوم شود ... کشف ... از احوال ... کردن ... از ... لم

خانه ... ساخت ... وقت ... آمد ... حکیم ... ریاضات ... ساختند

که ... تا ... مدت ... سال ... هند ... بعضی

پادشاه ... کفت ... معلوم ... حال

مراد ... خفته ... کرد ... ویخانه ... بنی ... و ... حکایات ... یکی

۵۹۱

از مرتاضین خلف نوشته اند و بر السنه و افواه مردم و عوام و از بسیاری شنیده شد [illegible] و خود هیچ [illegible]

و در امثال این حکایات کمال اختلاف است و شرعا و عرفا و عقلا و عادة محال می نماید که آدمی مدت [illegible] بی تحلل زنده باشد خاصه در

جائی که هوا بسیار گرم باشد [illegible] و کذب صریح است باعث این همه شهرت که در کتب [illegible] و بر

السنه جاریست آنکه جمعی ریاضت و مشاقت این کار بسیار نموده اند که جهت حصول اغراض فاسده و مکر [illegible] نفس [illegible]

کنند و بسیار [illegible] که بغیر [illegible] بیشتر [illegible] شوند

و هم چنان معلق میان زمین و آسمان [illegible] خارج [illegible]

که چهار [illegible] نفس [illegible]

معلق بود [illegible] حکایات

مقدمین [illegible] امساک و بطول [illegible]

معظم عظیم است [illegible]

از آن ظاهر شود [illegible] جسم

بابی [illegible] بهمین حالت

جوانی باقی ماند [illegible]

در نظر [illegible] تحلل [illegible]

نامه [illegible]

نسبت [illegible] بحالت جوانی

باقی [illegible]

کنیم [illegible]

تحلیل [illegible] که در مقادیر

امساک و بطول [illegible] عظیم است

و غرابت [illegible]

مقصود [illegible] امساک و بطول [illegible]

از روی عظیم [illegible] امساک کرده [illegible]

علت [illegible]

حکایات که از راویان [illegible] حقیقت

نادر [illegible]

خروج [illegible] در سنه هشتصد و هفتاد [illegible] یونس خان [illegible] مغول [illegible]

در ابوه و تمام مملکت [illegible] در این ایام نیز جمعی از قلماقان بمغولستان در آمده یونس خان با ایشان جنگ کرده شکست یافت

اکثر امرا و مغول در این جنگ کشته شدند الوس مغول [illegible] در زمستان [illegible]

[illegible] از شاهزادگان [illegible] از اقوام [illegible]

بار دیگر یونس خان [illegible] یونس خان [illegible] شصت هزار [illegible] مغول [illegible]

[illegible]

[illegible] یونس خان [illegible]

[illegible] یونس خان [illegible]

[illegible] یونس خان [illegible]

[illegible] یونس خان [illegible]

و امرا [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] و سلطان حسین میرزا پادشاه خراسان بود [illegible] در سنه هشتصد و

نود و سه که سلطان یعقوب [illegible] میرزا عبد الکریم [illegible] گیلان [illegible]

[illegible] حاکم گیلان [illegible] میرزا عبد الکریم [illegible]

[illegible] حاکم گیلان [illegible] قاضی [illegible]

سلطان یعقوب [illegible] سلطان یعقوب [illegible]

[illegible] سلطان یعقوب [illegible]

[illegible] سلطان یعقوب [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] سلطان یعقوب [illegible] سلطان

یعقوب [illegible]

[illegible] در سنه [illegible]

سلطان حسین میرزا [illegible]

[illegible] بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا [illegible] شجاع الدین [illegible]

[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] بدیع الزمان [illegible]

[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] مظفر حسین میرزا با بدیع الزمان میرزا [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

بمشهد طوس نزد کپک میرزا که با ابن عم و برادر بدیع بود رفت و در این اثنا شیبک خان بن شاه بداغ بن ابو الخیر خان چنگزی
حاکم ماوراء النهر از آب جیحون گذشته بلخ را محاصره کرد و بدیع الزمان میرزا در فکر مدد فرستادن به بلخ شد و به واسطه زمستان در
تعویق افتاد و چون تمام مراد او به جمع نبود کشته او را بلید دفع او نتوانست نمود امیر محمد بن برندق برلاس گفت که او با بدیع او برادر
دویم کپک میرزا به هرات آمد و امیر ذو النون ارغون از دست رفته مالیّ هرات و ابو بکر خواهانند لهذا خراسان از دست ما خواهد رفت
این جمعیت دفع و در دو مرتبه مقهور شد و شیبک خان به خراسان آمد و رفت تا آنکه در سنه ۹۱۳ به نواحی هرات آمد مظفر حسین میرزا و محمد حسین میرزا
در هرات متحصن شدند و مردم مدد کردند که عاقبت هرات مسخر شیبک خان شد و اولاد سلطان حسین میرزا متفرق شدند
لشکر شیبک خان بطوس رفته ابو المحسن میرزا را گرفته به قتل آوردند و خراسان به تمام تحت تصرف شیبک خان در آمد و به جای بیگ ترکمان
نزد او رفت و محمد قاسم میرزا و محمد حسین و سایر اولاد سلطان حسین میرزا به سوی شاه اسمعیل به جمع شد و تا آخر به قتل رسید بدیع
الزمان میرزا به قندهار و مظفر حسین میرزا به استرآباد رفت محمد زمان میرزا به ینیم و سایر به هر سو رفتند و بدیع الزمان میرزا افتاده
بعد از آن به اهل آن و اولاد سلطان حسین میرزا به عراق و گرجستان عاقبت بدیع الزمان میرزا را شاه اسمعیل در تبریز در شعب
غازان سر بر لباس داد تا آنکه سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از مدتی به ایران و عراق میرزا را همراه خود برده در روم فوت شد

بعضی از احوال سفر هندوی

انقراض دولت او از ادوار مختلفه مستقر نفر اتفاق موجب الفراق و نقص الوثاق و موجب الشقاق
بعضی از نفر هندو آنکه در شب طعام نپزند و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند و گویند این کارها باعث هلاک مردم
و حیوانات صغار و موجب عذاب در روز کیهود و گوسفند و غیره که جماعتی هستند در هر روز که خود از آن کار دست
نکشند و عثمان آنکه آدمی در شغل به خوبی که از و معتقد بکردد و بعد از عهد ما که شراب و رسول و خیل احمد بکوید اما
هر چند تا آن جاهلی عذاب به مغز به شد افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب ایشان تقرب و بانیند تخصیص تا آنکه اگر آن
بر هم به سبب ضعف و پیری کاری نکرد و تقصیر بر او زنند بزنند و گویند تا ببینند بر جمعی افتاده و بر آن می زنند و از عجایب
و اعظم غرایبات که مسافران دیار هند دیده اند از پرستش صنما آنکه گفته اند در مجمعی که سر آن و جمعی کثیر از عظما
انکلیسیه و خلقی انبوه از هنود و مسلمان در مجلس بودند داخل شد و در بعد از ساعتی برهمنی سیاه فام که در حال
ضعف پیری و بیر النهایه بود حاضر شد صاحب خانه که مفتی بزرگ طلب نمود و در وسط مجلس مکان داد پس آن برهمن
چون چشم بگشود افتاد و دیر ریاضت از آن ساز سر بنیاد نکند و بلع کرد و هم چنان صیحه می زد و همه گرد و شل
حرکات کلاغ هندو و بار دیگر برهمن کوشت الکو شد و آن کر بنمود و آن جمیع بر جلیس و آن حیوان بی زبان فریاد می زد تا آنکه
تمام از جلیس از هم جدا کرد و قطعه از گوشت کند بود همه آن به مجلس انداخت تا آنکه از استخوان و احشا و امعا او
نگذاشت بجنبد و آن طائفه بغایت مسرور آمد و مستغرق بود چنانکه قلیل تمام کار مستغرق شدند بر همی می گفت
انکه شما ساحر هم کنید و برهمن که به مراد خود موکل است می کنند و آن مسخر چارز صاحب خانه بر رتبت
که این مرتبه سیم است که این کار در خانه او کرده و سجده نمود بعضی از اهل اردو و مردم علم العالم بحقایق الحال

مجملی از کشمکش احوال و ظهور صفویه و دولت ایشان در سنه ۹۰۶ و خروج شاه اسمعیل اعد و ماهی بیع

جوره در سنه مخصوصه که حدر و با او یکی سلطان مراد از اولاد سلطان حسن شاه ترکمان آق قوینلو بود شاه اسمعیل به قتل رسید
و دولت آن طبقه منقرض شد اما دولت صفویه در ایران استعلا گرفت چند کلمه به تقدیم گنجانید از مبادی ظهور صفویه درین
قلم در می آورد که نسب سلطان جنید جد امجد شاه اسمعیل که اول مرشد و از سلاطین دافعه سلطنت داشت بشیخ
صفی الدین است و ایشان ابا عن جد به جلالت و ارشاد خلایق مشغول بوده اند و اکثر مردم آل عثمان و روم که مرید این سلسله بودند
معتقد بوده بنا بر صدق طویت و عقیدت بر ایشان جمعیتی بهم رسانیدند تا آنکه در ایام میرزا جهان شاه خلق کثیر بر سلطان جنید
گرد آمدند میرزا جهان شاه از خوف زوال ملک سلطان جنید را از ملک خود بیرون کرد و او به حلب و از آنجا به دیار بکر نزد حسن بیگ
ترکمان امیر آن بود رفت و مصاهرت خود حسن بیگ را به نکاح خود در آورد و سلطان حیدر از این خواهر حسن بیگ به وجود آمد پس
سلطان جنید با مریدان بقرابی به روم رفت و بعد از غزوات معاودت کرد و به شیروان امیر خلیل الله حاکم شیروان
لشکر کشیده به جنگ او شتافت و سلطان جنید در آن جنگ کشته شد و بعد از بیست و دو سال از قتل او که شاه اسمعیل به شیروان مسلط
شد نعش او را به اردبیل نقل کرده دفن نمود بعد از سلطان جنید سلطان حیدر جانشین شد و بعد از فوت سلطان حسن بیگ ترکمان
سلطان یعقوب پسرش با او مصاهرت کرد شاه خاتون بنت سلطان حسن بیگ را به سلطان حیدر داد و شاه اسمعیل در سه شنبه ۲۵ رجب سنه ۸۹۲ از آن خاتون متولد شد
و سلطان حیدر در بیست سالگی به مملکت شیروان در آمد و فرخ یسار بن امیر خلیل بعد از سلطان یعقوب با او جنگ کرد در حدود
سراب شیروان بود در بیست و هفتم سلطان حیدر در آن جنگ شهید شد سلطان یعقوب و الده شاه اسمعیل را با فرزندانش به فارس فرستاد
و شاه اسمعیل و برادرانش در اصطخر فارس محبوس شدند بعد از مغلوب شدند در شیروان ابناء او بار دیگر به اردبیل فرستاد
و سلطان علی میرزا بجای پدر خود در اردبیل بنشست و چون اقبال او را فتنه یافت جمعی کثیر بر ایشان جمع شدند
تا آنکه بایزید حکام عصر او را به کشتن دادند و لشکر به جنگ فرستادند سلطان علی میرزا شاه اسمعیل را جانشین خود کرد و او را نزد نظام
اردبیل و قبلهٔ گوشتی و مقرران با خصم مشغول افتاد شد سلطان علی شهید گردید شاه اسمعیل و سید ابراهیم تقریباً از جنگ به اردبیل پس
نزد امرای آق قوینلو به اردبیل امنیت گرفتند و مدتی در گیلانات توقف داشتند

گذشتن لشکر شاه اسمعیل از دریای ارس بی کشتی

دو مسلطنت مخصوصه و بیع شاه اسمعیل در تسخیر ممالک ایران در بهادر و دیلمان از گیلانات
علی که حقیقت خانه او بود حرکت یافت و بعد از فتح شهر اردبیل و منهدم بیت بادر و از آنجا به اردبیل شد و به واسطه سلطنت آق
قوینلو در اردبیل چند روز توقف نکرده رفت و از طایفه مریدان و معتقدان جمعیتی از روملو و استاجلو
و ذو القدر و تکلو و شاملو و افشار و قاجار و غیرهم نزد پادشاه جمع آمدند در اوایل نهضت و جمعیت به امداد آنها اول از
تسخیر شیروان شروع نمود و لشکر کشیده تا کنار رود ارس رسیدند بواسطه نبودن کشتی گذشتن از آن عبور ممکن نبود و تحیر بودند
شاه اسمعیل که خود در سال نوزدهم بود بر اسب سوار شده به جرأت لشکریان مطلع شد با اسب خود در آب زد و بیرون آمد
لشکر مجموع به یکبار از آب گذشتند و این کار موجب اعتقاد صوفیان گردید روز دیگر از دوران سوار
فرخ یسار حاکم شیروان با لشکر جرار به جنگ شتافت و بعد از ستیز و آویز بسیار شکست یافت و کشته شد و شاه به سلطنت
بر اسب لشکر برنشانده و کشور شیروان را گرفته آن را در قبضه تصرف آورد و آن مهم نیز ختم شد در سنه ۹۰۶ شاه اسمعیل بر تخت

چه مخالفان بالای بلندی بودند و فاصله میان سواران ایشان اکثر و مجروح می‌شدند شیروانشاه دلیر شده یکبار حمله آورد چون
سواران شیروان حمله نیز از طرف ایشان آمده بسیار کافی شاه [illegible] شد و طوایل اسب افتاده معه از پا افتاده [illegible]
و مجال خودداری نیز نیست لهذا لشکر شاه اسمعیل از زحمت زخم تیر خلاص شده و بفراغت بجنگ ایستاده و شاه اسمعیل بنفس
خود حمله برد و شیروانیان شکست خاطر یافته برگشتند و ارند شیروانشاه با بسیاری از امرا و سرداران بقتل آمدند بعد از این فتح
پس از چندی با شیخ شاه پسر شیروانشاه بجنگ برخاست و مقاومت نیاورده در کشتی نشست که بجانب [illegible] و
حکومت آنجا را بخلفا داد چون در سال ٩٠٦ فتح بلاد و ابتدای دولت شاه اسمعیل شد مذهب تشیع را شایع گردانید ماده تاریخ
مذهب ناحق [illegible] بعد از چندی [illegible] آمده با ایران و در [illegible] صحبت تشیع با یمن تاریخ [illegible] مذهب ناحق
[illegible] و این صحبت شهرت کرد [illegible] ایجاب کرد تا تمام قرآن [illegible]
و [illegible] اوضاع و این [illegible] است لهذا این لفظ [illegible] خوانی [illegible]
اسمعیل ثانی [illegible] ثانی کرد دولت [illegible] سلطنت کردند [illegible] دولت
و [illegible] سلطان حسین [illegible] ثانی که [illegible] افغان [illegible]
حسین شد [illegible] افغان [illegible] تاریخ [illegible] اسمعیل [illegible] مذهب تشیع [illegible]
سال است مذهب شیعه اثنی عشری [illegible] ایران [illegible]
[illegible]
کویند و از بعضی [illegible] سلاطین [illegible] معلوم می‌شود [illegible]
[illegible]

جنگ شاه اسمعیل با الوند بیک ترکمان

[illegible] شاه اسمعیل [illegible] الوند بیک ترکمان [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
الوند [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
بوده [illegible] شاه اسمعیل [illegible] عراق [illegible]
سلطان [illegible] شاه اسمعیل با او مقابله
[illegible] ٩٠٩ [illegible]
لشکر [illegible] شاه اسمعیل [illegible]

[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]

حقیقت [illegible] بخار

ذکر [illegible] حقیقت [illegible] یونانیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المحققون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جنگ [illegible] شاه اسمعیل با [illegible] اوزبک [illegible]

چون شاه اسمعیل [illegible] عراق و فارس و کرمان
[illegible] خراسان [illegible]

سرحد ولایت قزلباش بودند شاه اسمعیل نخست ایلچی پیش شیبک خان فرستاد که امروز از بکجری سبب عداوت طرفین با
مشغول بنا ملاحظه از آن سرکار مزاحم سرحدات ما می شوند منع ایشان می باید کرد که قاعدهٔ محبت برقرار ماند شعر

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

شیبک خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و مملکت خاصهٔ پادشاهان کسی را رسد که ابا عن جد پادشاه زاده
باشد بخدمتی که اهل قزلباش و دعوی سلطنت و مملکت می نماید که مثل افراد پادشاهی وارث هفت اقلیم در میان نباشد

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش
و عصا و کچکول بجهت فرستاد که میراث پدران تو و کار تو این است

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

و اگر هوای مملکت داری از سر خود بیرون نمی کنی
عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

پس شیبک خان ایلچی را رخصت کرده و از هرات شد و بعد از چندی [illegible] اما شاه اسمعیل چون بر مضمون مطلع
شد در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث بودی از پیشدادیان بکیان نرسیدی و هم چنین بچنگیز خان کی رسیدی
و بتو هم از کجا رسید و آنکه [illegible] عروس ملک کسی [illegible] که بر جست من نیز همان می گویم اینک
رسیدم اگر بخواهی بیرون آی در مصاف که سخن گفتن سهو است و آنچه [illegible] فرستادم مشغول کن و در پس
کار خود [illegible] بنشین

بسی تجربه کردیم درین دیر مکافات
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

و شاه اسمعیل [illegible] با لشکر انبوه عظیم آورده امرا و اعیان [illegible] زیاده بر
بیست هزار [illegible] خراسان مصمم گردانیده [illegible] توقف [illegible]
[illegible] سید احمد [illegible] شیبانی خان [illegible] حاکم استرآباد نیز [illegible]
کلانتران خراسان [illegible] شیبانی خان طایفه [illegible] از هرات روانهٔ مرو شد [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل بعد از زیارت مشهد مقدس روانهٔ مرو شد [illegible]
مرو رسید شیبک خان حصاری شد بعد از [illegible] شاه اسمعیل [illegible] که لشکر شیبک خان
جمع شوند از قلعه بیرون نمی آید مصلحت [illegible] شعبان [illegible] بعد از آنکه [illegible]
روز [illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]

اکثر سرداران

اکثر سرداران اوزبک بقتل رسیدند و تا آن وقت در هیچ معرکه ای اتفاق نیفتاده بود که تمام اعیان و سرکردگان بقتل
رسند و زن شیبانی خان بنجم ثانی [illegible] قلعهٔ مرو را تسلیم نمود بعد از تسخیر مرو [illegible] بیک و هرات را
بحسین بیک لله مفوض نمود و از مرو فتحنامه [illegible] شیبانی خان بسلطان مصر فرستاد آن
در سنه [illegible] بتحصیل [illegible] شاه اسمعیل خبر رسید که [illegible] خراسان دست [illegible] نجم ثانی [illegible] لشکری
بدفع ایشان [illegible] قلعه [illegible] قزلباشان [illegible]
اوزبکان [illegible] بیک با اکثر امرای قزلباش [illegible] کشته شدند [illegible]
[illegible] نجم ثانی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل
[illegible] اصفهان بود و در سنه ۹۱۷ سلطان بایزید [illegible]
نظم [illegible]
[illegible]

جنگ شاه اسمعیل با قیصر روم

چون سلطان سلیم قیصر روم [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] سلطان سلیم [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible] محمد خان استاجلو حاکم دیار بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]

بر فرق قوشون و کوکتاش ... سپاه اوزبک شکافت و صدای توپ و تفنگ بسیار در معرکه ... بسیاری از اعیان قزلباش در
این معرکه کشته شد میر عبدالباقی و میر سید شریف صدر و میر محمد کمونه و محمد خان استاجلو و قورچی باشی و خلفا و حسین
بیک لله و سلطان علی میرزا که محبوب شاه اسمعیل بود و کوسه خرم قورچی تیرکمان دار از مقتولان این معرکه اند
نکرده قزلباش شکست یافت شاه اسمعیل با انکه سپاهی کم بیشتر با او نمانده بود بر قلب لشکر روم حمله برد و خود را
بادرابهای عقب رسانید و میل شمشیر بر زنجیر توپخانه که بسیار ... زنجیر بریده شد و اکثر [illegible]
در بین تاختن ... تفنگ بر ... افتاد شاه اسمعیل با ... معدودی چند به تبریز معاودت کرد و از انجا
بدرگزین رفت و قیصر ... تبریز ... هشت روز ... ایران رفت **[illegible]** در
سنه ... از شاه اسمعیل بعد از شکست شیبانی خان خاطر
جمع شد ... میرزا ابابکر ... رفته بود میرزا ابابکر
که قریب پنجاه سال ... کرده بود ... سلطنت جمع داشت قلعه کاشغر که ... بود در عرض هفت روز بحال
عمارت ... که ... بنجاه جریب بود و ... از بیست
کز زیاده ... توانست ... کرد
آورده اند که میرزا ابابکر در اوایل سلطنت در هر چند وقت حکم میکرد که ... تا دایم کنند از جمله
روزی بعد از ... شخصی ... میرزا ابابکر ... شخص ... آویخت
کردند ... میرزا ... شد ... بزرگ
و گویند میرزا ابابکر قریب ... کس را ... کرده بود و چند فرزند ... بود ... کشته و کذا
اموال ... و اموال ... نیز هم
و در ... قاسم خان حاکم ... ضبط کرده بود ...
... بیست هزار ... بود **نقل ... هند** سابق بر این بسبب
دانش و دولت حکام ذوی الاحترام ... صنایع بدیعه بکشور هندوستان زیاده از حد بوده اند و از عطا و
از عطا و بخشش این جماعت ... و از این حکایات غریبه بسماع رسیده است
از آن جمله انکه پادشاهی ... جهانگیر پادشاه ... آورده اند که وقتی از اوقات هفت
نفر بازیگر ... از ... بحضور آمده عجایب چند بظهور رسانیدند از انجمله ... تخم توت
بزمین ... و چند ... درخت شد
ادا ... درخت ... درخت انبه دیگر درخت ... و درخت انجیر و
بادام ... آمد ... شد ... ده درخت
هر یک ... شود ... بحضور ... کس

... میان ... ظاهر شدند ... شعبان ... که ... اسمی ... خواند
... افتادند ... و ... غایب شد ...
تا این مقدمه در حضور ... و ظاهر ... بود ... نکردیم ... معلوم شد که در علم شعبده استاد
دیگر انکه ... که از آن هفت نفر ... بود ... حرف ...
می شد ... از میان ... آمد ... که ... روشن می شد ...
روشن شد ... و قلاب ... **دیگر**
انکه ... قریب ... نصب کرده ... شعبده ... امام ... شود
دیگر ... انکه ... آسمان میرفت
انکه قرقاولی ... کرده ...
... خوردند ... طعام ... بر ...
... **دیگر** انکه ... نصب کرده ...
... زمین ... شد ...
... آب ... گرفته ...
... **دیگر** انکه ... دیگر
آمد ... و دیگر بار ... بالا ...
... بود ... کرد ...
... **دیگر** انکه ...
... دیگر ...
... **دیگر** انکه ... تمام اعضا
از ... کشته ...
... **دیگر** انکه ...
کلاه ... و بعد ...
... بود ...
بوده ... **دیگر**
انکه ...
... بود ...

بدر و دای می‌کشیدند و بعد از لحظه‌ای بر می‌داشتند [illegible] هیچ نشانی نبود دیگر آنکه آن دو ضعیفه دو از یکدیگر نصف
می‌کردند و در هوای ایشان مقابل یکدیگر بود و بقدر دو تیر پرتاب از هم دور بودند اول آن ضعیفه را بلند کرده در هوا
نگاه داشته بلحظه که بدر رفت اصلاً چیزی نیست و فی الواقع چیزی نبود بعد از آن دو آن ضعیفه را هم انداختند در هر ضعیفه
یکنفر داخل می‌شدند رفقای ایشان می‌گفتند که از قسم جانوران بیرون بیاید هر کدام هم شود چهار [illegible] خان
جهان گفت دو مرغ را [illegible] کشیده بجنگ انداختند و فی الحال دو مرغ کلان از آن دو ضعیفه بیرون آمده مقابله و جنگ با
یکدیگر پیش گرفتند بعد از آن [illegible] از ایشان [illegible] از هم جدا کردند هر چند فکر کردیم پی بکار
این جماعت نمی‌بردیم **دیگر** آنکه یکی از ایشان کمانی با تیغ‌ها تیر حاضر کرده پس تیری بهوا انداخت ناپدید شد و در بالا بایست رفت
تیر دیگر انداخت که بفاق تیر اول چسپید و هم چنین تا پنجاه تیر و تیر آخر را انداخت که یک تیر قطار از هوا فرود آمد
یکبار متفرق شده تیرها می‌ریختند **دیگر** آنکه طشت کلانی را از آب صاف کرده در حضور بر زمین گذاشتند
و یکدسته گل سرخ در دست گرفته می‌کردند هر رنگی که حکم شود در آب فرو می‌برده برمی‌آوردند و بعضی را سه مرتبه
صد بار گل را در آب فرو می‌بردند و هر بار دسته گلی دیگر بر آورده بیرون می‌آوردند بعد از آن گل را که سیاه آورده هر دفعه
که در آن طشت فرو می‌بردند رنگی می‌شد و سبز رنگی می‌ساختند **دیگر** آنکه قفسی را آورده چند و دو قفل بجهار کرده
در آن بلبل خوش آواز بود پس از آن دیگر را پیش کردند نوع سرخ سخن گو بود طرفه دیگران را پیش کردند
یک جفت طوطی سبز خوش رنگ بر روی در طرفه دیگر یکی دیگر که کبک بود قفل و قفل‌ها در میان قفس فاصله نبود
دیگر آنکه فالوده آن بیت نزد می‌آورند و چون نشستن آن را بالا می‌کردند و معلوم می‌شد و بطرح دیگر هر کس
آن نشسته می‌شد مجلس نیست بعد و نفر از اکو دانستند هر ضعیفه [illegible] رنگی که در دستی از نشسته و بعکس می‌شد
آنکه [illegible] که [illegible] کشوده بود و حاضر می‌کردند و تمام آب را می‌بخشید و چون دست نگاه می‌داشتند پر از آب بود
آنکه جوالی که هر دو سر آن کشوده بود حاضر می‌کردند و هسته و انار آن سر جوال می‌انداختند از پس سر جوال فرو بیرون
بر می‌آمد چون هر یک را از آن سر جوال می‌انداختند پس از آنکه ... و کشش بیرون می‌آمد مجلس آکنده
و دفعات عمل می‌کردند هر دفعه بیوقت خان ظاهر می‌شد **دیگر** آنکه یکی از آن هفت نفر ایستاده دهن باز می‌کردند
سر ماری از دهن او بر می‌آمد دیگری آن را می‌کشید ماری چهار ذرع قد بیرون می‌آمد بعد ماری دیگر بیرون می‌آمد چون
آنها را بر زمین می‌گذاردند با یکدیگر بجنگ می‌شدند **دیگر** آنکه آیینه با دسته گل حاضر کردند هر وقت گلی را در پس آیینه برده
باز مقابل می‌داشتند برنگی دیگر می‌شد **دیگر** آنکه دو سر تیان بزرگ حاضر می‌کردند و بعد حضار معلوم می‌شد که
آنها خالی است و سر آنها را بسته بعد از ساعتی کشودند یکی پر از شراب و دیگری پر از عسل بود و هم چنین هر دفعه که بستند
و کشودند چیزی دیگر بود باز خالی بود که گویا بیابان دشت بودند **دیگر** آنکه کلیاد سعد بزرگ در حضور نهاد کیسه
خالی نهادند چون بیرون آوردند دیوان سه چیزی بود چون سر کیسه گذاردند و باز بیرون آوردند دیوان اهلی بود پس بنگویند
هر دفعه کتابی غیر از اول بر می‌آوردند **دیگر** آنکه زنجیر پنجاه ذرعی آورده در حضور بهوا می‌انداختند آن بلند می‌شد

مرحوم [illegible]

و در هوا ایستاد گویی سر آن بجایی بند است سگی [illegible] ز زنجیر ایستاده زنجیر را گرفت و بالا رفت چون
بسر زنجیر رسید ناپدید شد پس از آن شیری و خوکی از آن بالا رفت و با شیطان [illegible] هر دفعه حیوانی بالا می‌رفت و در سر
زنجیر ناپدید می‌شد **دیگر** آنکه لنگری کلانی با سرپوش در حضور می‌آوردند آن لنگری خالی بود سرپوش بالای آن
گذاشتند و برداشتند پر از طعام بود باز سرپوش گذاشتند و برداشتند خالی بود باز گذاشتند و برداشتند طعامی
دیگر بود و هکذا **دیگر** آنکه طاس کلانی را با سرپوش حاضر می‌کردند و از آب پر کرده و سر آن را می‌پوشیدند
و برمی‌داشتند چند ماهی کلان در آن بود باز سرپوش می‌گذاشتند و برمی‌داشتند چهار مار کلان بر هم پیچیده در
آن بود و اکثر صد و هفت چنین می‌کردند هر دفعه تازه می‌بود **دیگر** آنکه اکثر [illegible] و در حضور [illegible]
کوطن کرده [illegible] بود [illegible] دیگر می‌کردند [illegible] معلوم بود و رنگی دیگر بود معلوم شد که در علم
شعبده بسیار ماهر بودند [illegible] قریب بملک روسیه با بها انعام شده مرخص کردند اوایل سلطان سلیم روم و مصر
و شام و [illegible] در سنه [illegible] و بیست [illegible] سلطان سلیم قیصر روم بجای پدر در آمد و معلوم [illegible]
روم در شجاعت [illegible] بتسخیر [illegible] کردانید [illegible] شاه اسمعیل [illegible]
بمقابله [illegible] جنگی عظیم [illegible] قیصر اراده تسخیر مصر و شام نمود
سلطان قانصوه غوری از مصر بجنگ [illegible] روان شد [illegible] رسیدند [illegible] کردند جنگی سخت
روی نمود سلطان سلیم غالب آمد سلطان قانصوه مقتول شد سلطان سلیم مظفر و منصور بشام رفت [illegible]
[illegible] قانصوه غوری [illegible] بود قیصر [illegible] فرستاد [illegible] خطبه بنام [illegible]
[illegible] شد [illegible] صلح [illegible] حاکم [illegible] پادشاه
[illegible] پادشاه [illegible] سلطنت کردند اکثر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قبول [illegible] ایلچی [illegible]
کرد [illegible] قیصر [illegible] سوای [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] چهار صد هزار [illegible] پاشا [illegible] فرستاد و [illegible]
توقف کرده [illegible] از آن [illegible] توپ [illegible] و [illegible] توپ و
تفنگ [illegible] از توپ و تفنگ [illegible]
[illegible] از کلوله توپ [illegible] اما مطلقاً [illegible]
اندیشه [illegible] با [illegible] پاشا [illegible] و [illegible] آمد و لشکر مصر [illegible]
آنکه سلطان سلیم [illegible] سوای [illegible] معاودت کرده [illegible] مصر
[illegible] از [illegible] سوای [illegible] زیاده از صد [illegible]
تفنگ [illegible] و [illegible] بقبضه شمشیر [illegible]

سوای در مصر شجاعت مشهور بوده قیصر روم در هنگام [illegible] از کسی که از ملک شام در آمد بر سر مصر تاخت سوای [illegible] القدر
[illegible] شد که جمیع لشکر چراکسه را جاروب زد اند که [illegible] سوار شده بر قیصر حمله برده و صفوف شجاعت دا شکست [illegible] عاقبت در میدان
از اسب [illegible] افتاد و [illegible] اکثر امرای مصر قتل آورد و چند ایام حکومت آن [illegible] کرده از مصر بر [illegible] سلطنت
از آن در مصر و حجاز و شام [illegible] و بیست و هفتاد و پنج سال حسب از آن [illegible] سلطان آل عثمان شد تونی الملک
[illegible] و تنزع الملک [illegible] الحاصل از اوان [illegible] فتح [illegible] سلطان سلیم [illegible] کشته [illegible] و دیگر هیچ یک
از سلاطین [illegible] جنگ با او نشد و از اول سنه ۹۲۲ و این فتح شد تا اواخر سنه ۹۲۵ که فوت سلطان سلیم [illegible]
از اهل [illegible] خوانده [illegible] در تاریخ فوت سلطان سلیم شد و بعد [illegible] شجاعت بود و فتوحات
عظیم از او بروز [illegible] جمیع ممالک [illegible] بود و در [illegible] و ولایات [illegible] فر و قوت
و شجاعت و عدالت [illegible] صفات [illegible] سلطان سلیمان [illegible] قیصر [illegible] تاریخ جلوس
بنظم آورده که در مصر [illegible] بداده زمان مملکت کامران [illegible] عهد و سلیمان ثانی
شد عاقل عهد سلطان سلیمان [illegible] صاحبقران **فوت شاه اسمعیل و خصال مرضیه او**
در سنه ۹۳۰ در [illegible] شاه اسمعیل [illegible] عارضی [illegible]
[illegible] جهان فانی [illegible] در اردبیل [illegible] ایام [illegible] سلطنت بیست
و چهار سال در [illegible] شجاعت و سخاوت و [illegible] صفات [illegible] مشهور بوده
[illegible] شجاعت [illegible] احیاء [illegible]
شاه اسمعیل با وجود سلطنت [illegible] خزانه [illegible] نقد [illegible] بوده
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] خالی [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
و [illegible] خراسان [illegible] مسخر کرده
و [illegible] **تسخیر بابر پادشاه تیموری هندوستان را** در [illegible] ماه صفر [illegible] ظهیر الدین محمد بابر
پادشاه ابن میرزا عمر شیخ [illegible] سلطان محمد [illegible] صاحبقران [illegible] هندوستان نمود
با دوازده هزار کس [illegible] با لشکر [illegible] افغان [illegible] صد هزار [illegible] داشتند
[illegible] ظهیر الدین بابر [illegible]

کرد [illegible] هزار [illegible] و هم وقت [illegible] سپاه هند [illegible] چنانکه [illegible] شده و در آنجا
از [illegible] ایام فتح [illegible] سلاطین هند [illegible]
[illegible] متقال [illegible] آمد و مقولات قیمتی
[illegible] ربع مسکون [illegible] العزیز [illegible] بابر پادشاه [illegible]
پادشاه بتخت نشست و [illegible] همایون پادشاه [illegible] جلال الدین اکبر پادشاه [illegible] تیموری از نسل او [illegible]
سلطنت کرده [illegible] سلطان سلیم [illegible] جهانگیر [illegible] جهان شاه و عالمگیر [illegible]
و [illegible] شاه محمد معظم [illegible] شاه جهان [illegible] محمد شاه [illegible] پادشاه [illegible]
نادرشاه [illegible] هند [illegible] سنه ۱۱۵۲ [illegible] سنه ۱۲۴۰
[illegible] هندوستان پادشاه [illegible]
پادشاه [illegible] محمد شاه [illegible] شاه عالم [illegible]
[illegible] افغان [illegible] پادشاه [illegible]
در [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] انگریز
در هندوستان [illegible] **احوال اقلیم و وضع و مقام غربت و مذهب اهل آن** چون شرح [illegible] از کتب تواریخ [illegible]
کرده [illegible] سال [illegible] احوال و اوضاع [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
هندوستان [illegible] کوهستان [illegible] جمیع دریاهای عظیم [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] دریای هند
است [illegible] کوهستان [illegible] داده است
[illegible] ولایت [illegible] بدخشان [illegible] شرقی [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
و کشمیر [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] کوهستان [illegible]
[illegible]

روان نمی‌شوند و از سردی هوا در صفت بلندی دارند که همیشه برف می‌شود و صحرا و نشیبهای این کوه که درشت و هموار است بنظام تمام بخورند
و مطلقا رسم [illegible] و جمیع احوال و اثقال خود را بر کوسفند بار کنند و همینه بیرون آورده بر این بند و هندوستان
و ایشان کوسفند بار بسیار باشند و اوقات ایشان باین مسواری می‌گذرد و کوزمستان بطرف جنوب این کوه که هندوستان است می‌برند
و متاع خارج تبت از مشک و باد و صوف و کافور و قیطاس با خود می‌برند و در کوچها که هندوستان است از آنجا می‌فروشند و اسباب هند
می‌خرند و تجار تبت می‌آیند و اهل تبت بطرف ختا می‌روند و متاع و اعراض هندوستان را می‌رسانند و هندوستان جزیره بار کوسفندان
کرده می‌برند و بنادر اکثر ختا کوسفندان می‌برند و هندوستان می‌کشانند و بالعکس و در بعضی از مواضع تبت معادن طلا است
که از غایت سردی حاصل نمی‌شود از معادن بیشتر کار نمی‌توانستند کرد و طلا خالص است در معدن که بخرج اندک نقصان نمی‌کنند و صلاکردی
از ولایات تبت جو و گندم و برنج و هوا بسیار سرد است و می‌باشند و هم جا ندارند و اکثر مردم فقیر و امیر هم هست و بعضی ده ده
اسب و آدم بیننده هر یک که از پیاده‌اند در آنجا می‌کنند خانه نفس از تنگی می‌شوند و گاهی باعث بیماری شدن بطلوع مرد باشد و کلاه افتند
و به سبب تنگی نفس خواب کم است و اگر خواب بیفتد هنوز چشم گرم نکرده در بستر از سردی بیدار شوند و هر روز
برف آید و کنند و بیهوشی طاری شود و هست و پا سرد کنند و بالینکه بعضی هلاک کرده و در بعضی دیگر مردم است ابله کالمیت
و در صحرا افتاده هلاک شود و اهل تبت بیمار اکثر اجرام بار این نوبتی بعضی از اطعمه اکثر بنوشند و دیگر ولایت ترشاد اینان
که در و دامن کوه‌ها صعب‌العبور است تا وقت سواری و هموار است و بعضی از اهل ارباب اخراج کرده‌اند که در هیچ کاری کم
الحیوان تبت و بسیار باعث سیرابی شان اند و در و اهو و شکر و کافور و قیطاس و دیگر نفایس انواع تیر و تحفه و نیکش
امور بوده بنده که در انواع جهت هنوز بار شد و هر کس از انواع تیر و بیت و نکو رفت آمد می‌رود و آورده و اکثر در این مرض
هلاک می‌شوند و اسباب آن ملت و مذهب اهل تبت بلکه اکثر ایشان همین شاه کوفی و ادیند و اخبار عقاید ایشان معلوم نشده
آنکه گویند در صفت قطرات از دوام از عبد بحیاتی کیفیت بعمل بیاورند و طریق حصول جنت و ظاهری از دو نوع نبوت و طهر
عزم کسب کرده‌اند و بیاد او از این خاک محفوظ شده ماند و در هر باب که در حقیقت خاک انسانی باز ظاهر شده و هر دو ایام بامید او از ما
منتقل می‌شود و اکر می‌خبیر است هر نسبت بمرتبه سابق ترقی دارد و از آن کس که در حد بلوا دیر ترقی در این صفت مشغول می‌شوند
و اکر بتوفیق تمام این حالت یافت بعد از آن منتقل شود و اکر تقصیر رفته بود دیگر باره بخاک مخلوطی کرده تا انکه
باز بجسد منتقل شود که هر یک از این مراتب ترقی بعمل می‌آورد و از اعتقاد انتقال ارواح در جسد بمرتبه اهل کوی مردم است و لامه
در لغت ایشان عام عابد را گویند و در این کوه هم توفیق عمل نکو با بزرگان غایت صفای خاطر او را وقوع فرصت و شعور با اصل آنکه گذشته
و آینده شود که در چند کرام امور صیت در حکام علم بسیار رسیده و این اطلاع هر قسم الخیالات و جهت هیه از وصول
باین مرتبه ریاضت و مجاهدت بسیار باید کشید و ستمبه نظر از عقیده خالص و روح خاک شده بسیار دشوار است و اکثر مردم القا باید
همت بر ارادت وهم است و بنوع خرابی هم شده و اعتقاد ایشان کمتر قبول دین و هیچ علم قبول آیه و حصول بهشت خدا
از دوزخ تعلق ندارد و بلکه فقر و زهد بمقتضای عمل است مدار بر عمل نیک و بد و کافر نیک عمل بهشت رود و الغرض کشمیر
جنت نزد ایشان و در دوازدهم بسیار واقع است و نام آن بهشت است چنانکه گاه اکثر بر ایشان رود و حصار و قلعه ایشان دشوار است

که بنادر کوچک از ایام نام شده باشد و لای و محل امن که کشمیر باشد در اینجا پناه برند و مضبوطی محافظت نمایند انگریزیکان میروان ظفر
نیابند بلکه بجای دیگر **تسلط انگریز در هندوستان** اگرچه اکثر سیاحان و مورخین هند قصه‌های این قضیه را بسیط
نوشته‌اند لیکن دو کلمه بطریق ایجاز و اختصار بیان می‌شود آنکه بعد از سلطنت شاه طهماسب میرزا در عهد شاه عباس ماضی
صفوی چون قدر امور سلطنت در ایران اندک قصوری بهم رسید جماعتی از کمپنی و پرتکال در بعضی بنادر فارس مقام داشتند
و بعضی دیگر از کرشتی بهم رسید و پادشاه بمقتضای وقت مصلحت در قلع و قمع ایشان داشته لهذا جماعت انگلیس و جماعتی دیگر
از فرنگ قوم و اطلبیه در مقابل آن جماعت بر عقلی بر ایشان داد تا استیصال آن دو طایفه نمایند طایفه منسوب و دفع شر
فاسد با فساد ایشان شد که پادشاه اندیشید بود چون اهل ایران غربا را بدین کار واداشتند و نیز از ایشان بر دار بر مذهب
و در هندوستان در یک آن انجلیس را هلاک کرده و باقی را اخراج نمودند و جماعت ایشان از آنجا رفت کرده در اطراف بنادر سواحل
هندوستان رسیده بمحاصرات زیب بنیان اکبر پادشاه هند تقلید با ایشان خانه داده بعمل دفع سولات جماعت پرتکال
کرد از اطلبیه بیان هند بود و بیز از طریقه روش مجاز داشته انگلیس و را در کلکته جای داد و ایشان در این بنادر بتجارت مشغول
بودند و بعد از آن چاپانی هم کنار نمی‌کردند این جماعت قوت گرفت تا این جماعت ضعف شد و در ایام سلطنت محمد شاه
که امور مملکت داری ضعیف شده و پادشاه و امرا بعیش و طرب پرداختند انگلیسیه به دوام ایام بتالیف قلوب رعایا می‌کوشیدند
پرداخته و در کلکته شهر آبادانی و قلعه ساختند و بهانه حفظ اموال توپ و تفنگ بسیار جمع آوردند و در آنجا بر عمارت ادویه
غایت تجمل و اتحاد و ارسال تحف و هدایا از دلی می‌کردند و انها او اضافه و اموال شده انگریزان ایشان اموال گرفته بهم
جنگ صورت داد و نظم ممالک بهار و اودیسه و بنگاله امیر شجاع داود امیر بود و در هنگامی که در بنگاله او رفت و ترکیب
نواب سراج الدوله خلف نواب مهابت جنگ بر مسند ایالت متمکن شد و جماعت بجمعی انگریز جمعیت رسید به شهامت و سطوت پیش انگریز
فرستاد و جمعی فرار کرده خود را بکلکته رسانیدند و بعد در یک جا که بر پای قوم انگریز و از جانب کمپنی کلکته بوده انتجا بر در ارو
جماعت و همینها اجرا رسید سراج الدوله بعد پیش رس او برده جماعت انگریزیه در قلعه خود متحصن شدند القصه بعد از دو ماه و در روز او
فرصت غالب بعد از جنگ نواب سراج الدوله برات فوج غالب آمد در یک جا صد تن از انگریزان و عده‌ای از ایشان را رسانید که بخت اموال
بسیار که احصا ان ممکن نبود از مال و سوداگران هند بیرون آمد و غیره بغارت بر دست سراج الدوله افتاد و هر کس در آنجا بود قتل کرده
خراب بسیار رسانید و مستحکم شد از اطراف بنگاله انگریزیکان که باقی مانده بودند جمع کرده و کرنیل کلیف بالا فوج پادشاه انگریز که
جمع وه و کمان و ادوات حرب و غیره از جنگ بر دست شد و در قلعه خود در رفت و در صفحه کرده عریضه نیاز مندانه و شفقت ضبطی نواب سراج الدوله
فرستاده و نهایت تجمل و اتحاد نموده و طلب عفو از جرایم و چند لک روپیه در عوض اذن اعانت قلعه و شهر را بوضع سابق کرده که
سراج الدوله قبول نکرده و او در فتن بسیار شد و بی ثبات و اتفاق میانه سراج الدوله و امیران و بزرگان بنگاله و میر جعفر حمیم و میر منجم و غیره
و امرای او و لطف خان و میر جعفر و دولت رام و غیره از ایشان بسبب بد سلوکی سراج الدوله نیز اتحاد
و اینها هم بکرنیل کلیف خبر داده و عهد و پیمان شد و چون کرنیل در شدت و قوت بنگال آمده بود و عهد و جنگ نواب سراج الدوله کرده
کرد و نواب سراج الدوله در سنه ۱۱۷۰ هجری از مرشد آباد و از کلکته کرنیل می‌رسید که شیخ عظیم در شیخ و غیره حکم کرده

دختر برادر محمد کرم اشکالات سراج الدوله کرد بخت و بنابر مصالح آنها انگلیزیه چون چنین دیدند قصد او علی وجه نیک کردند و ادعای قصوری
کرده جهان او [illegible] که تقدیر چنین بود و بنا بر الامر بعد از قیل و قال بالغ علی الاثبات خود شد که سراج الدوله قدر پیر انقیاد با ایشان را
نشستن و مضمون بلکه معظم محل بکلکته برد و عسکر کرد قرار بنشست و فرار بر خواست و از انوز و قندرقه انگلیزیه بر آن
هندوستان مع صوبجات دست انداز شده تا آنکه قدم و اقدام و لایات دیگر را غصب بالسیف با بعضی مقرر شده و قرار دیده با
پادشاه السلطنه را [illegible] اخبار از ولایات هندوستان خبر رسید [illegible] هزار و یکصد و نود و شش هجری
بنده مجموع [illegible] و ولایات بنگاله و بهار و اریسه [illegible] انگلیزیه [illegible] پادشاه انگلیزیه بر سالی چهل لک روپیه [illegible]
کرد [illegible] است [illegible] شجاع الدوله [illegible] جهان آباد [illegible] هندوستان
[illegible] است [illegible] معلوم شود [illegible]
دیگر پادشاه [illegible] عاقبت سراج الدوله [illegible] محمد جعفر خان [illegible] هجری در مجلس
[illegible] ذکر ولایات اقالیم
سبعه [illegible] ذکر جاهای دیگر هم مناسبت داشت **فائده**

اقلیم اول

ذکر ساحت اقالیم سبعه و شهرهای مشهوره [illegible] بیان کرده اند و العهده علیهم
مبداء آن جائی است که عرض شمالیش دوازده درجه است [illegible] و نهار اطولش [illegible] ساعت و [illegible] ساعت
سطح اقلیم [illegible] هزار [illegible] فرسخ [illegible] فرسخ است و در این اقلیم بیست
کوه [illegible] و این اقلیم منسوب به زحل است [illegible] این اقلیم سیاه چرده اند پنجاه شهر مشهور دارد از آن
جمله است نجران و صعده و صنعا و ظفار و زبید و عدن [illegible] و حضرموت و سقطره و جزیره سراندیب
[illegible]

اقلیم دویم

مبداء آن جائی است که عرض شمالیش بیست درجه
و نیم است و نهار اطولش سیزده ساعت و ربع است و ساحت سطح آن پانصد و هفتاد و دو هزار [illegible] و
نه فرسخ و ثلث فرسخ است و بیست کوه و بیست نهر عظیم دارد منسوب است بمشتری [illegible] اکثر مردمش [illegible] گندم گون
پنجاه شهر مشهور دارد از آن جمله است مکه معظمه و مدینه طیبه و تهامه شام و ینبع [illegible] و خیبر و بطن مر و طایف و قید و فرع
[illegible] و قطیف و هجر [illegible] و سوفالات و کنبایت
و ماهور و قنوج [illegible] و معظم بلاد هند و سند [illegible] و نجد [illegible] زبید و الله اعلم

اقلیم سیم

مبداء آن جائی است که عرض شمالیش بیست و هفت درجه و نیم است و نهار اطولش سیزده ساعت و سه
ربع است و ساحت سطح آن چهارصد و شصت هزار و نود و یک فرسخ و دو خمس فرسخ است [illegible] کوه و بیست و
دو نهر دارد و منسوب است بعطارد و رنگ اکثر مردمش گندم گون است یکصد و بیست و هشت شهر مشهور دارد از آن جمله است
اسکندریه و منفلوط از بلاد صعید و رشید و دمیاط از مصر و قلزم و فاس و مراکش [illegible] و قسطنطنیه
و تونس [illegible] و طرابلس و مصر [illegible] از بلاد افریقیه است و غزه و عسقلان و رمله و قیساریه و بیت

المقدس

المقدس که هر دو از بلاد فلسطین است و نابلس و عکا و صور و عمان و کرک و بیروت و صیدا [illegible] و دمشق و
از بلاد شام و هیت و قادسیه و حیره و کوفه و انبار و بغداد و مدائن و بابل که معروف بحله و نعمانیه و نهروان و
ابن هبیره [illegible] از عراق و واسط و بصره و ابله و عبادان و سوس و تستر و جندیشاپور و عسکر مکرم که معروف
برامهرمز و اهواز [illegible] که معروف به بهبهان از بلاد خوزستان و سیف البحر و جور و ابرقوه
و کازرون و نوبندجان و فیروزآباد و شیراز و بیضا و اصطخر و دارابجرد [illegible] و جیرفت [illegible] و
[illegible] از بلاد کرمان [illegible] و سجستان [illegible] و ملتان [illegible] از
و اصفهان و اردستان [illegible] و قندهار [illegible] و کابل [illegible] و طرابلس مغرب
و بلاد طنجه

اقلیم چهارم

مبداء آن جائی است که عرض شمالیش سی و سه درجه [illegible] و نهار اطولش چهارده ساعت
و ربع ساعت و ساحت سطح آن سیصد و هفتاد و هشت هزار [illegible] فرسخ و ربع است و بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر
دارد و منسوب است بآفتاب و رنگ اکثر مردمش گندم گون مایل بسفیدی است و دویست و دوازده شهر مشهور دارد از آن جمله است
قصر عبد الکریم و طنجه [illegible] و جزیره قبرس و طرسوس و مصیصه [illegible] از بلاد
[illegible] و طرابلس و بعلبک و حصن الاکراد و حمص و حماه و شیزر و معره [illegible] و حصن منصور و معره و قنسرین و حلب و
[illegible] و جزیره ابن عمر و سنجار و موصل و آمد [illegible] تکریت
و سامرا [illegible] و حلوان و خانقین [illegible] و آمل [illegible] و
خوی و مراغه و اردبیل [illegible] از آذربایجان [illegible] و شهر زور [illegible] و دینور [illegible]
و قرمیسین [illegible] و همدان و نهاوند [illegible] و ساوه [illegible] و قزوین [illegible] است
و طالقان و کاشان [illegible] و ری [illegible] از طبرستان و سمنان و دامغان
[illegible] و جرجان و دهستان [illegible] و اسفراین [illegible] و طوس و نوقان و
ابیورد [illegible] و نیشابور [illegible] و هرات [illegible] و مرو شاهجان
و فاریاب [illegible] از خراسان و بدخشان و ترمذ و ختلان و ختن [illegible] و
و تبت [illegible] و بلخ [illegible]

اقلیم پنجم

مبداء آن جائی است که عرض شمالیش سی و شش درجه است و نهار اطولش چهارده ساعت و سه ربع ساعت [illegible] دویست [illegible] و
نه هزار و چهارصد [illegible] فرسخ است و سی کوه [illegible] دارد و اغلب مردمش سفید رنگند و منسوب است بزهره
و دویست شهر مشهور دارد از آن جمله است [illegible] و طلیطله [illegible] و
و هیکل الزهره [illegible] و قونیه و ملطیه و ارزنجان [illegible] و اخلاط [illegible] و تفلیس
و سلغات و باب الابواب و گنجه و طالقان [illegible] و بخارا [illegible] و کش و سمرقند [illegible]
و شاش و خجند و کاشغر [illegible] از قسطنطنیه و الله اعلم

اقلیم ششم مبدء آن جائی است که عرضش چهل و سه درجه و نیم است و نهار اطولش پانزده ساعت و ربع است
و مساحت سطحش دویست و سی و یک هزار فرسخ و سی و چهار فرسخ و دو ثلث فرسخ است و پانزده کوه و چهل نهر دارد
از انجمله است فاراب و خان بالغ و کاشغر و قسطنطنیه و بلغار و ادرنه **اقلیم هفتم** مبدء آن جائی است که
عرضش چهل و هفت درجه و ربع است و نهار اطولش پانزده ساعت و ربع است و مساحت سطحش یکصد هزار و هشتاد
و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و دو ثلث فرسخ است تخمینا و یازده کوه و چهل نهر دارد و [illegible]
[illegible] غالب مردمش اشقر مایل بسفیدی است و بیست و دو شهر مشهور دارد از انجمله است
کرش و ازرق و صحرای پای تخت سلطان تاتار و بلادی که معروفست ببلغار و انجا کرمان و صاری و کرمان و قرقر و سلغات
و کفا و [illegible] و اهل بعضی از آن شهرها از شدت سرما [illegible] و بعد از اقلیم جائی است که عرضش
پنجاه درجه و نیم است و نهار اطولش شانزده ساعت و ربع است و تا عرض تسعین [illegible] داخل اقالیم شمرده اند بیانکه اخر گفته
که شمالی اقلیم ششم مبدء آن جائی است که عرضش فلان و هم چنین اقلیم پنجم عرضش فلان [illegible] از آن مبدا است که
هر قدر شمالی جنوبی از آخر اقلیم اول تفاوت دارد بهمان قدر درجات است والعهدة علی الناقل [illegible] و مغرب بیشتر [illegible]
و بیشتر [illegible] اقالیم طرف مغرب [illegible] ما بین المشرق والمغرب از حضرت سلمان
فارسی مرویست که گفت از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدم که از مشرق تا مغرب چند فرسخ است فرمود دویست و بیست و
هفت هزار فرسخ و چهارصد فرسخ است پنجاه و یک هزار از آن بیابان است و دریا و هفت هزار فرسخ در آن هیچ آبادی نیست
و باقی معمور است و دوازده هزار فرسخ هندوستان و چهار هزار فرسخ ترکستان و دشت قبچاق و خطا و ختن و چین
و ماچین و سه هزار فرسخ ولایات روم و دو هزار فرسخ عراق عرب و سه هزار فرسخ [illegible] و قطاق
و چهار هزار فرسخ مملکت زنگبار [illegible] و چهار هزار فرسخ [illegible] و دو هزار
فرسخ مملکت عراق و آذربیجان و [illegible] فرسخ کوه قاف و اطراف آن [illegible] شش هزار فرسخ مملکت [illegible] فرسخ
دوازده هزار [illegible] نقل [illegible]

[illegible] در کامل التواریخ ابن اثیر مذکور است که در سنه ۲۲۰ [illegible]
سال [illegible] حمدالله مستوفی در نزهة القلوب نقل کرده که
قصبه [illegible] از توابع اصفهان دختری شوهر کرده و در شب زفاف [illegible]
ذکری و [illegible] در زمان [illegible] سلطان محمد خدابنده **امور همایون پادشاه با ایران [illegible]**
[illegible] پادشاه [illegible] گذشت که هندوستان [illegible] کرد بعد از
فوت [illegible] همایون بجای او نشست [illegible] میرزا هندال و
میرزا عسکری [illegible] در سنه ۹۴۳ همایون پادشاه [illegible]
[illegible] شیرشاه افغان [illegible] همایون پادشاه [illegible]

نزد شاه طهماسب بن شاه اسمعیل نامه فرستاد و از احوال خود استمداد نمود و این شعر نگاشت ما ایم در زمانه حشمت و
جاه امده ایم ۰ از بد حادثه اینجا به پناه امده ایم ۰ چون نامه شاه طهماسب [illegible] همای اوج سعادت بدام ما
افتد ۰ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ۰ و فرمان شاهی صادر شد که از هرات تا دارالسلطنه قزوین منزل بمنزل حکام
هر مکان و ولایت با عزاز تمام مهمانداری نموده [illegible] تا انکه در سنه ۹۵۱ در ییلاق قزوین ملاقات بشاه طهماسب شد
و بعد از طویهای عظیم و عیش و عشرت بسیار همایون پادشاه اراده سیر و تماشای تبریز کرده بعد از معاودت [illegible] شاه طهماسب
[illegible] هندوستان [illegible] شاه مراد پسر شاه طهماسب با ده هزار سوار قزلباش [illegible] همراهی
او [illegible] قندهار همراه بودند القرض بعد از
چند سالی که قندهار و کابل و بدخشان و آن نواحی را مسخر کرده [illegible] میرزا عسکری و کامران میرزا و غیرهم از
برادران [illegible] خبر رسید که شیرشاه افغان [illegible] همایون پادشاه بعزم تسخیر هندوستان روانه شد
[illegible] لاهور [illegible] تخت سلطنت هندوستان متمکن شد
تا انکه در سنه ۹۶۳ [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] همایون پادشاه از بام افتاد
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] جلال الدین اکبر شاه اتفاق کردند [illegible]
[illegible] صوبجات و توابع هندوستان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] احمد میرزا شاهزاده روم [illegible] سلطان بایزید [illegible] سلطان سلیم قیصر روم [illegible]
دوازده هزار کس [illegible] ایران [illegible] قزوین [illegible] شاه ایران شاه طهماسب
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] ایران [illegible] ده هزار [illegible] سلطان بایزید [illegible] پادشاه
با قیصر زاده [illegible] امرای ایران [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible]
سلطان بایزید [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه
[illegible] طهماسب [illegible] شاه طهماسب [illegible] سلطان [illegible]

و بیان احوال ایشان داده اما مصالح چند که در ایام اهل ایران نافع بود از لشکر کشیدن سلطان روم بایران و غیره امور
لهذا اضافه نکردیم **اثر عجایب و صنایع غریبه فرنگ** آنچه دیده اند که عجایب کبریا باشد از هندوستان در تاریخ احوال هند مذکور
و در بود که شخص عراقی در سن چهل سالگی به برابر و زیر می آمد یکدست او را باز و قطع شده بود سبب پرسیدم گفت
مرا امر کاری پیش آمد از اینکه جمیع اهل [illegible] کذب و گزاف می کنند نقل کرده ام در جائی ذکر نکنم مبالغه نموده ام گفت روزی
سی باشند دو سالگی با برادر [illegible] بر کشتی نشستیم و اراده هندوستان کردیم بعد از دو ماه که [illegible] رسیدیم
روز [illegible] شب طوفان شد و دو قطعه کشتی شکست [illegible] تا آنکه بجزیره افتادیم که در آن بناهای عالی بود و معلوم
می شد که محل فرنگان [illegible] در آن حال یک کشتی نمایان شد و یکی از فرنگان [illegible] بود چون به ما رسید بالای جهاز
آمد و همه اطفال که در کشتی بودند جمع آورد و یکی را طلبید [illegible] تمام اعضا و جوارح [illegible]
و یکی را گفت [illegible] تا آنکه نوبت به برادر من رسید چون تمام اعضا مرا بدقت ملاحظه کرد و بدست کسی داد
و گفت این برادر را قید محافظه کن و هر صبح و شام مرغ کباب و عسل زیاد و طعام بجهت او می آورد [illegible]
التماس کردم که برادر [illegible] دهید حکیم او را [illegible] کرده و تمام اعضا مرا رسید بعد تمام اعضا برادر [illegible]
کرد [illegible] قلع الجسد [illegible] و بعد از [illegible] تمام مرا [illegible]
نزدیک بود [illegible] تمام خون برادر مرا در طشت جمع کرد و یکی را از روغن کرم آورد و در میان
آن خون ریخت و [illegible] آن خون را جهت برادر [illegible] که تمامی بخورد آن حکیم [illegible]
که [illegible] افتادیم
و مارا زیاده از یک [illegible] الحال زیرا [illegible] از [illegible]
بعوض خون برادر خود [illegible] قبول کردم [illegible]
خانه بود [illegible] مرغ سفید [illegible] صفحهای [illegible]
روشن بود [illegible] کردم [illegible] صنایع [illegible] در دست [illegible]
فرنگی [illegible] غضبناک و خشمناک [illegible] صفحه دیگر [illegible]
[illegible] سفید [illegible] کردم [illegible]
[illegible] صفحه [illegible]
گذشتم و [illegible] جمله [illegible] ماه [illegible] از [illegible] بیرون [illegible]
حکیم [illegible] پادشاه
[illegible] انعام داد
و [illegible] صنایع
و بدایع غریبه در فرنگ و بلاد مغرب بسیار [illegible] و باعث [illegible] مردم [illegible]

محمد [illegible]

[illegible] کامل شود **تحفه فرستادن سلطان روم به ایران**
در سنه [illegible] بعضی [illegible] که ایلچی شاه طهماسب که بسفارت روم رفته بود باتفاق ایلچی قیصر مراجعت کرد
و هدایای بسیار و تحفه بی شمار [illegible] بزرگ و [illegible] روم [illegible]
بود [illegible] بزرگ [illegible] داشت [illegible] و دولت [illegible]
[illegible] دولت ایران [illegible] دولت روم [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] همراه ایشان فرستاده بود نظر پادشاه
ایران [illegible] زیاده از [illegible]
بوده باشد [illegible] و شام و مصر و فرنگ [illegible] از ارباب تواریخ [illegible] مجلس حاضر بوده
نقل کرده اند [illegible] ایلچی تمام امرا [illegible] قزلباش [illegible] ایستاده بودند شاه
طهماسب [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بسیار گران [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] تحفه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سلیمان [illegible]
روم [illegible] سلطان سلیم [illegible] شاه طهماسب [illegible] ایلچی فرستاده
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
شکست حوز سلطان سلیمان روم
در سنه [illegible] فوت سلطان سلیمان [illegible] آل عثمان در [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] تاریخ
[illegible]
از زبان شاه طهماسب [illegible] پادشاه [illegible] خراسان و عراق
[illegible] سلطان سلیمان قیصر روم [illegible]
[illegible]

واقعه مقاومت او نبوده در مرتبه بعد بر فتح مملکت ایران آمد • هفت اقلیم از یکه پادشاه • هم چنان سربند اقلیم ذکر
چون بعد از پادشاه ایران جمیع ولایت و قلعه‌های [illegible] سلطان سلیمان [illegible] از تحمل و تنگی
جان بجبر [illegible] غالب در محاصره قلعه [illegible] از اعظم شهرهای [illegible] وزیر اعظم وزیرا
در خیمه [illegible] سلطنت [illegible] اگر امروز قلعه فتح نشود وزیر اعظم را می‌کشم
[illegible] بسیار [illegible] فتح [illegible]
الحال [illegible] فتح [illegible] مصر [illegible] اظهار کرده [illegible] فرنگی کشته شد [illegible] والله
و [illegible] فتح [illegible] سلطان سلیمان [illegible] سلطان
سلیم [illegible] **مخنث پادشاه با داغ ابدی ملک** در سنه نهصد و هفتاد
و دو پادشاه ایران شاه طهماسب بن شاه اسمعیل [illegible] ممالک محروسه [illegible] الی فرات
ایران [illegible] در [illegible] سود کران و ابادانی ملک
و [illegible] توفیق [illegible] از اطراف و اکناف
تمام [illegible] و [illegible] ایران
و [illegible] از تاریخ نهصد و هشتاد [illegible] و نهصد و نود و چهار در مملکت ایران [illegible]
چنانکه در [illegible] در باب [illegible] در [illegible]
بعد از پنجاه و پنج سال از سلطنت که شاه طهماسب [illegible] شاه اسمعیل میرزا [illegible] و اولادهای [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible]
بنای عمارات عالی در قزوین [illegible] قزوین [illegible] رسید
و [illegible] در عرض [illegible] سال شاه طهماسب [illegible]
[illegible] علمای عراق
[illegible] شاه طهماسب [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اسمعیل میرزا [illegible] اسمعیل میرزا [illegible]
بعضی [illegible] اسمعیل میرزا [illegible]
[illegible] خان [illegible] بود و باعث هلاک [illegible] میرزا
[illegible] سلطنت [illegible] سلطان شده
[illegible] خانم [illegible] اسمعیل میرزا [illegible]
[illegible] **مرد عمر و مردانگی و قدرت عظیم پادشاه** در سنه نهصد و نود و [illegible]
جهان شاهزاده سلطان محمد [illegible] شاه طهماسب [illegible] خراسان [illegible]

استاجلو [illegible] شاهزاده [illegible] عبدالله خان ولد [illegible] خان
اوزبک حاکم ماوراءالنهر با لشکر بسیار بمملکت خراسان [illegible] شاهزاده ایران با افراد [illegible]
[illegible] جهار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اوزبکان [illegible] قلعه [illegible] المحاصره کردند قلعه [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible] الحال [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] از قدیم [illegible]
[illegible] اوزبک [illegible] پادشاه در مجلس [illegible]
[illegible] پادشاه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible] شده [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ایران [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
قلعه [illegible] پادشاه [illegible]
اوزبکان [illegible]
قلعه [illegible] اهل قلعه [illegible]
قلعه [illegible] اوزبکان [illegible] الحال [illegible]
اتفاقا [illegible] اوزبکان [illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible] **عزم و عزم پادشاه در فتح [illegible]**
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

و فرمود و چتری بلند پایه در جهات میان نصب کرده [illegible] چون همگی لشکر جانفشان [illegible] پادشاه [illegible]

و گفت ای اهل ایران [illegible] لشکر روس [illegible] با تمام شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشید [illegible]

[illegible]

صف کشیدند [illegible] دوازده هزار سوار [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

و تمام [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

و از آن زمان تا اواخر سلطنت صفویه که اول ایشان شاه اسمعیل ماضی و آخر ایشان شاه طهماسب ثانی بوده و دویست و چهل و دو

سال سلطنت کردند [illegible] دولت صفویه منقرض شد و نادر شاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] محمد شاه [illegible]

[illegible] هزار و دویست و [illegible]

ملک [illegible] ۱۲۴۹ [illegible]

سلطنت صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صد قرن



صد قرن بر جهان کند [illegible] ملک ∴ اقبال در کف [illegible] صاحبقرانی

[illegible] احوال [illegible] اولاد [illegible] خان بن چنگیز خان نوشته [illegible]

از نسل چنگیز خان [illegible]

چنگیز خان [illegible] صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible]

مادام البحر محیطا و الارض بسیطا و الدهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هذا [illegible]

۱۲۴۹

تمت الکتاب [illegible] سنه





